سبک خراسانی در شعر فارسی

بررسی مختصات سبکی شعر فارسی

تألیف:
دکتر محمد جعفر محجوب

سبک خراسانی در شعر فارسی

بررسی مختصات سبکی شعر فارسی
از آغاز ظهور تا پایان قرن پنجم هجری

تألیف:
دکتر محمدجعفر محجوب







انتشارات فردوس: خیابان مجاهدین اسلام ـ شمارهٔ ۲۶۲ ـ تلفن ۳۱۲۴۵۳۳

سبک خراسانی در شعر فارسی

دکتر محمدجعفر محجوب

نوبت چاپ: چاپ اول انتشارات فردوس و جامی

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: چاپخانهٔ دیبا

فهرست مطالب

فهرست مندرجات

مقدمه ۱۷
گفتار نخست : ظهور شعر فارسی ـ شعرای دوران صفاری ۱
گفتار دوم : شعر فارسی در دورهٔ سامانی ۱۶
رودکی ۲۸
ابوشکور بلخی ۲۹
شهید بلخی ۳۰
آغاچی بخاری ۳۱
الف ـ نشانه‌های کهنگی «
۱ـ استعمال کجا به‌صورت موصول «
۲ـ آوردن ایدون وایدر ۳۲
۳ـ استعمال اباوابی‌وابر «
٤ـ استعمال الف اطلاق به‌فراوانی ۳۳
۵ـ آوردن حرف‌عطف درآغاز بیت‌ها یامصراع‌ها ۳٤
٦ـ حذف ضمیرمتکلم به‌قرینه ۳۵
۷ـ اماله «
۸ـ خروج ازوزن‌عروضی «
۹ـ اشباع واو ودیگرحرکات تحت‌تأثیرو به‌تقلید پهلوی ۳٦
۱۰ـ آوردن علامت جمع فارسی درپایان‌کلماتی که درزبان‌عربی جمع‌شمرده‌می‌شده‌است . ۳۷
۱۱ـ استعمال واژه‌های‌کهنه ونزدیك به‌صورت مستعمل درپهلوی «
۱۲ـ اشارهٔ صریح به‌زبان پهلوی ودانستن‌آن ۳۹
۱۳ـ استعمال نام‌فارسی جهات اربعه به‌درستی «
۱٤ـ تخفیف مشدد وتشدید مخفف وبرگزیدن بحرهای غریب ونامأنوس ٤۰
الف ـ تشدید مخفف (که‌شمس قیس‌آن‌را جزء زیادات قبیح شمرده است) ٤۱

عنوان	صفحه
ب ـ تخفیف مشدد یاحذف کردن حرفی ازکلمه	٤١
ج ـ سرودن شعردربحرهای غریب ونامأنوس	٤٢
١٥ـ اشاره بهقهرمانان حماسهٔ ملی ایران	٤٤
١٦ـ یاهای شرطی ومطیعی واستمراری وتمنی وترجی	٤٥
١٧ـ آوردن دوحرف اضافه درپیش وپس مفعول غیرصریح	«
١٨ـ اضافه کردن حرف اضافه بهاسم	٤٧
١٩ـ آوردن ضمیر «ش» فاعلی برای سوم شخص مفرد	٤٨
٢٠ـ ابدال یاقلب حروف بعضی ازکلمات	«
٢١ـ استعمال یك کلمه بهدومعنی	٤٩
٢٢ـ تکرارجملهها وکلمات	«
٢٣ـ استعمال کلمهٔ صعب بهجای سخت	«
٢٤ـ صیغههای مختلف بایستن وشایستن	«
٢٥ـ استعمال ازین برای بیان جنس	٥٠
٢٦ـ « کاف تصغیر بهفراوانی	«
٢٧ـ آوردن ترکیبهای غریب	٥١
٢٨ـ جمع آوردن فعلی که فاعل آن «هیچ کس» است	«
٢٩ـ افزودنهای زاید بهقافیههای الف	٥٢
ب ـ استفادهٔ شاعران ازمعلومات علمی خویش درشعر	«
١ـ اشاره بهقرآن کریم وآیههای آن	٥٣
٢ـ اشاره بهحدیثها ، ضرب المثلها ، نام بردن شاعران عرب ، سرودن شعرهای ملمع ، آوردن قسمتها یامصراعهای عربی درشعر	٥٤
٣ـ اشاره بهآیین مزدیسنی	٥٧
٤ـ آوردن اصطلاحات دانشهای گوناگون	«
ج ـ صنایع بدیعی ولفظی	٥٩
١ـ تجاهل العارف	٦٢
٢ـ مراعات نظیر، تضاد	«
٣ـ التفات	٦٤
٤ـ تأکیدالمدح بمایشبهالذم	«
٥ـ استدراك	«
٦ـ ابداع	«
٧ـ ترصیع	«

عنوان	صفحه
۸ـ مقتضب یا اشتقاق	۶۵
۹ـ مضارعه	«
۱۰ـ مطابقه (ردالعجزعلی‌الصدر)	«
۱۱ـ حسن مطلع	۶۶
۱۲ـ حسن مقطع	«
۱۳ـ لف‌ونشرمرتب	«
۱۴ـ اسجاع متوازن	۶۷
۱۵ـ ارسال‌المثلین‌فی‌البیت	«
۱۶ـ ارسال مثل	«
۱۷ـ معنی‌الایات بالابیات	۷۰
۱۸ـ حشو ملیح	«
۱۹ـ مدح موجه	«
۲۰ـ حسن تعلیل	۷۱
۲۱ـ انواع تجنیس	«
۲۲ـ انواع تشبیه ـ الف ، تشبیه تفضیل	«
ب‌ـ تشبیه‌مشروط	«
ج‌ـ تشبیه اضمار	«
دـ تشبیه مکنی	۷۲
هـ ـ سایر انواع تشبیه ، تشبیه‌های زیبا	«
۲۳ـ تمثیل	۷۵
۲۴ـ حسن سؤال وطلب‌المجاوره	۷۸
۲۵ـ ادب طلب	«
۲۶ـ اغراق درصفت	«
۲۷ـ ملمع	«
۲۸ـ اقتضاب	«
۲۹ـ ترجمه	«
۳۰ـ ردالقافیه	۷۹
۳۱ـ تنسیق صفات	«
۳۲ـ جمع	«
۳۳ـ جمع وتفریق	«
۳۴ـ جمع وتقسیم	۸۰

عنوان	صفحه
۳۵ـ تفسیر خفی	۸۰
۳۶ـ تعجب	«
۳۷ـ سؤال وجواب	«
۳۸ـ الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی	«
۳۹ـ ملون	۸۱
۴۰ـ سرودن قصیده‌های تمام مطلع	«
۴۱ـ لغز، چیستان	«
۴۲ـ مسمط	۸۲
دـ معانی شعری. ۱ـ مدح	«
۲ـ هجو وهزل	۸۴
۳ـ غزل	۸۷
۴ـ پند واندرز وحکمت	۸۹
۵ـ توصیف	۹۱
۶ـ مرثیه ویاد ازگذشتگان	۹۶
هـ ـ قالب‌های شعری	۹۷
مثنوی‌ها ومثنوی سرایان این دوران	۱۰۰
الف. مثنوی‌های بحرمتقارب	۱۰۱
بـ مثنوی‌های بحرهزج مسدس مقصور (یامحذوف)	۱۰۲
جـ مثنوی‌های بحر هزج اخرب مقبوض	۱۰۳
دـ مثنوی‌های بحررمل مسدس مقصور (یامحذوف)	۱۰۳
هـ ـ مثنوی‌های بحر خفیف سالم مخبون مقطوع	۱۰۴
وـ مثنوی‌های بحرسریع	۱۰۵
زـ مثنوی دربحر مضارع	«
وـ ردیف	۱۰۶
زـ تأثیرشاعران این دوران وشعرایشان دردوران‌های بعد	۱۰۸
۱ـ استقبال ازشاعران دوران سامانی	«
۲ـ اقتباس ونقل مضمون ازشاعران این دوران	۱۱۷
گفتار سوم ـ شعرفارسی دردوران غزنوی	۱۳۴
۱ـ قالب‌های شعری. الف. قصیده	۱۴۶
وزن‌ها وبحرها	۱۵۱
بـ غزل	۱۵۶

عنوان	صفحه
ج- ترجیع بند و ترکیب‌بند	۱۵۸
د- مسمط	۱۶۰
ه - رباعی	۱۶۲
و- دوبیتی	۱۶۴
ز- قطعه	۱۶۶
ح- مثنوی	«
اول- مثنوی‌های بحر متقارب	۱۶۸
دوم- مثنوی‌های بحر خفیف	۱۷۲
سوم- مثنوی‌های بحر هزج	۱۷۶
چهارم- مثنوی‌های بحر رمل	۱۷۷
پنجم- مثنوی‌های بحر هزج مسدس اخرب مقبوض	۱۷۹
ششم- مثنوی‌های بحر منسرح	۱۸۰
هفتم- مثنوی‌های دیگر	۱۸۰
۲- نشانه‌های قدمت در شعر عصر غزنوی	۱۸۱
۱- استعمال کجا به‌معنی که	«
۲- ایدون، ایدر	۱۸۲
۳- ابا، ابی، ابر	۱۸۴
٤- الف اطلاق	۱۸۵
٥- آوردن واو عطف در آغاز بیت یا مصراع دوم آن	۱۸۷
٦- حذف ضمیر به‌قرینه	۱۸۸
۷- حذف دیگر اجزاء جمله - الف ، حذف علامت جمع	۱۹۰
ب- حذف فعل یا رابطه به‌قرینه	«
۸- اماله	۱۹۱
۹- خروج از وزن عروضی	۱۹۳
۱۰- اشباع حرکت‌ها	۱۹۵
۱۱- تخفیف	۱۹۷
اول- تبدیل حرکتی به‌حرکت دیگر	«
دوم- تبدیل حرکت بلند به‌کوتاه	۱۹۸
سوم- حذف حرکت	۲۰۲
چهارم- حذف یك یا چند حرف	۲۰٤
۱۲- استعمال کلمات با حرف‌های زاید	۲۱۲
اول- کلمات مصدر به‌همزه	«
دوم- قلب حرف‌های کلمه	۲۱۳
سوم- بدل کردن حرفی به‌حرف دیگر یا افزودن حرفی به‌کلمه	۲۱٤
۱۳- درآوردن علامت جمع فارسی در پایان جمع‌های مکسر عربی	۲۱۸

عنوان	صفحه
۱۴ـ استعمال نام‌های فارسی چهارسو	۲۱۹
اول ـ استعمال درست	«
دوم ـ استعمال غلط	۲۲۰
۱۵ـ تشدید مخفف وتخفیف مشدد ـ الف ، تشدید مخفف	۲۲۱
ب ـ تخفیف مشدد	۲۲۴
۱۶ـ برگزیدن بحرهای غریب وناماًنوس	«
۱۷ـ اشاره به‌افسانه‌های حماسی ملی	۲۲۸
۱۸ـ اشاره به‌گاه‌شماری ایران پیش ازاسلام	۲۳۴
۱۹ـ استعمال تیروماه تیر به‌معنی پاییز	۲۳۶
۲۰ـ مطابقهٔ صفت وموصوف ومسند ومسندالیه	۲۳۸
۲۱ـ استعمال یاهای تردیدی وشرطی ومطیعی وتمنی وترجی واستمراری	۲۳۹
۲۲ـ نیاوردن جزای شرط درهنگامی‌که جملهٔ شرطی مکرر است	۲۴۱
۲۳ـ استعمال فعل ماضی به‌جای مضارع محقق‌الوقوع وفعل مضارع به‌جای‌ماضی	۲۴۳
اول ـ استعمال مضارع به‌جای ماضی	«
دوم ـ به‌کاربردن ماضی به‌جای مضارع محقق‌الوقوع	۲۴۴
۲۴ـ استعمال صیغه‌های مختلف مضارع بودن وبایستن وشایستن	۲۴۵
اول ـ صیغه‌های نادر فعل بودن	۲۴۵
دوم ـ بایستن وشایستن	۲۴۹
۲۵ـ آوردن دوحرف اضافه درپیش وپس مفعول غیرصریح	۲۵۱
۲۶ـ اضافه‌کردن حرف اضافه به‌اسم یاقائم مقام‌آن	۲۵۳
۲۷ـ آوردن ضمیر «ش» فاعلی	۲۵۴
۲۸ـ تکرار جمله‌ها وکلمات درشعر	۲۵۵
۲۹ـ استعمال ازین برای بیان جنس	۲۵۶
۳۰ـ استعمال فعل ماندن به‌صورت متعدی	۲۵۷
۳۱ـ به‌کاربردن الف تعدیه	۲۵۸
۳۲ـ آوردن کاف تصغیر درآخر کلمات به‌فراوانی	۲۶۱
۳۳ـ فعل‌وفاعل	۲۶۲
اول ـ آوردن فعل مفرد برای فاعل جمع	۲۶۳
دوم ـ جمع آوردن فعل برای فاعل مفرد	۲۶۴
سوم ـ مفرد آوردن فعل باهریك وهرکس	«
چهارم ـ جمع آوردن فعل بعد ازهرکه وهرکس	۲۶۵
پنجم ـ مطابقهٔ فعل وفاعل غیرذی‌روح	«
۳۴ـ استعمال مر در غیرمورد مفعول‌صریح	۲۶۶

عنوان	صفحه
۳۵ـ افزودن‌های زاید به‌قوافی الف	۲٦۸
۳٦ ـ درآوردن بای تأکید درآغازفعل‌های نفی و نهی	۲۷۰
۳۷ ـآوردن ضمیرشخصی به‌جای ضمیرمشترك	۲۷۱
۳۸ ـآمیختن افسانهٔ جم وقصهٔسلیمان	۲۷۲
۳۹ ـ استعمال صفت به‌معنی مصدر	۲۷۳
٤۰ ـاستعمال ادات استغراق (هر)درجمع	۲۷٤
٤۱ ـ جمع‌آوردن کلمهٔ یکدیگر (یکدیگران)	«
٤۲ ـ استعمال «را» درعلت وموجب فعل	«
٤۳ ـ استعمال اگر به‌معنی یاومگر به‌صورت ادات تردید (به‌معنی شاید) وهرگز به‌معنی‌همیشه	۲۷۵
٤٤ ـ استعمال مصادرصناعی	۲۷۷
٤۵ ـآوردن صفات عربی بایای مصدری	۲۷۸
٤٦ ـ نوشتن حرف نهی (مه) جدا ازفعل درصورت تکرار	۲۷۸
٤۷ ـ استعمال‌آنك دربرابراینك	۲۷۹
٤۸ ـآوردن مشتقات وترکیب‌های غریب وتازه	«
۳ ـ صنایع بدیعی ولفظی	۳۰۱
۱ ـ ارسال مثل	۳۰۵
۲ ـ ارسال‌المثلین‌فی‌البیت	۳۰۹
۳ ـ تمثیل	۳۱۰
٤ ـ انواع مختلف تشبیه ، الف ـ تشبیه‌کامل	۳۱٦
ب ـ تشبیه مشروط	«
ج ـ تشبیه‌کنایت	۳۱۷
د ـ تشبیه معکوس	۳۱۸
ه ـ تشبیه تسویت	«
و ـ تشبیه‌المرجوع عنه	«
ز ـ تشبیه مزدوج	«
ح ـ تشبیه‌مرکب	۳۱۹
ط ـ تشبیه محسوس به‌معقول	«
ی ـ تشبیه محسوس به‌محسوس	«
شواهدی دیگرازانواع‌گوناگون تشبیه	۳۲۰
۵ ـ استعاره	۳۲٦
٦ ـ متضاد	۳۲۸

عنوان	صفحه
۷ ـ مراعات نظیر	۳۳۱
۸ ـ ترصیع	۳۳۳
۹ ـ ابداع	۳۳٤
۱۰ ـ التفات	۳۳٥
۱۱ ـ تجاهل العارف	۳۳٦
۱۲ ـ سیاقةالاعداد	۳۳۷
۱۳ ـ تنسیق صفات	«
۱٤ ـ تفسیرظاهر (جلی)	۳٤۱
۱٥ ـ تفسیرخفی	۳٤٤
۱٦ ـ لف ونشر (مرتب وغیرمرتب)	۳٤٥
۱۷ ـ جمع (باذکرجامع ومظهریا بدون آن)	۳٤۸
۱۸ ـ تفریق	«
۱۹ ـ تقسیم	۳٤۹
۲۰ ـ جمع وتفریق	«
۲۱ ـ تفریق وتقسیم	«
۲۲ ـ جمع وتقسیم	۳٥۰
۲۳ ـ جمع وتفریق وتقسیم	۳٥۱
۲٤ ـ مضارعه	۳٥۲
۲٥ ـ انواع تجنیس .I ـتجنیس زاید	«
II ـ تجنیس خط	۳٥۳
III ـ تجنیس مطلق (تجنیس تام)	۳٥٤
IV ـ تجنیس ناقص	۳٥۹
V ـ تجنیس مرکب	۳٦۰
VI ـ تجنیس مردد (=مکرر، مزدوج)	«
VII ـ تجنیس مفروق	۳٦۲
۲٦ ـ ترصیع وتجنیس	«
۲۷ ـ تجنیس وسؤال وجواب	«
۲۸ ـ اشتقاق	«
۲۹ ـ اعنات(لزومما لایلزم)	۳٦٥
۳۰ ـ اعنات القرینه	۳٦٦

عنوان	صفحه
۳۱ ـ مکرر	۳۶۷
۳۲ ـ مطابقه (ردالعجزعلی‌الصدر)	۳۶۸
مثال ازقسم دوم	۳۷۰
مثال ازقسم‌سوم	۳۷۱
» » »چهارم	۳۷۳
» » »پنجم	»
» » »ششم	»
۳۳ ـ حسن مطلع	»
۳۴ ـ حسن‌تخلص	۳۷۵
۳۵ ـ حسن تعلیل	۳۷۷
۳۶ ـ حسن تعبیر	۳۷۸
۳۷ ـ حسن‌السؤال وطلب‌المجاوره	»
۳۸ ـ حسن‌مقطع	۳۷۹
۳۹ ـ سرودن قصیده‌های‌تمام مطلع	۳۸۰
۴۰ ـ اغراق درصفت	۳۸۲
۴۱ ـ موازنه	۳۸۶
۴۲ ـ استدلال	۳۸۸
۴۳ ـ سؤال وجواب	۳۹۰
۴۴ ـ تأکیدالمدح بمایشبه‌الذم	۳۹۲
۴۵ ـ انواع مختلف مقلوب ـ اول ، مقلوب کل	»
دوم ـ مقلوب‌مجنح	۳۹۳
سوم ـ مقلوب‌مستوی	»
چهارم ـ مقلوب	»
۴۶ ـ انواع عکس ـ اول،عکس کامل منهادی	۳۹۴
دوم ـ عکس کامل‌مجری	»
سوم ـ عکس مخرج‌متهادی	»
۴۷ ـ الکلام‌المحتمل‌بالمعنیین‌الضدین	۳۹۵
۴۸ ـ مدح‌موجه	»
۴۹ ـ مسمط	»
۵۰ ـ اعتراض‌الکلام قبل‌التمام	۳۹۶

صفحه	عنوان
۳۹۶	۵۱ ـ استدراك
«	۵۲ ـ تضمین
۳۹۷	۵۳ ـ لغز، چیستان
٤۰۱	٥٤ ـ معنی‌الایات بالابیات
«	۵۵ ـ ترجمة الاخبار والامثال والحکم
«	۵٦ ـ تقریب الامثال بالابیات
«	۵۷ ـ تأکید
«	۵۸ ـ ردالمطلع
٤۰۲	۵۹ ـ ردالقافیه
٤۰۳	٦۰ ـ مدرج
«	٦۱ ـ انواع سجع
«	٦۲ ـ تعجب
«	٦۳ ـ ایهام
٤۰٤	٦٤ ـ موشح
«	٦۵ ـ ملمع
٤۰۵	٦٦ ـ ترجمه
٤۰٦	٦۷ ـ نقل‌واقتباس
٤۱۱	ایطاء
«	تشبیه زشت
٤۱۲	استعارهٔ نادل‌پذیر
«	تصنع وتکلف واغلاق
«	تجنیس بارد ومتکلف
٤۱۳	**۴ ـ استفادهٔ شاعران ازمعلومات رایج عصرخویش درشعر**
٤۱٤	الف ـ استفاده ازآیات‌قرآن کریم
٤۲۵	ب ـ اشاره به‌احادیث یاترجمه وحل ودرج آن
٤٤۳	اصطلاح‌های فلسفه ودانش‌های دیگر ـ اول، فلسفه
٤٤۷	دوم ـ اصطلاح‌های نجوم وریاضیات
٤۵۲	سوم ـ اشاره به علوم طبیعی وپزشکی
٤۵٤	چهارم ـ موسیقی
٤۵٦	پنجم ـ اشاره به‌وقایع تاریخی وآداب ورسوم

عنوان	صفحه
۵ـ معانی شعری	٤٦٦
الف ـ مدح	٤٦٨
ب ـ هجووهزل	٤٧٠
ج ـ غزل	٤٧٤
د ـ پند واندرز وحکمت	٤٧٦
ه ـ توصیف	٤٨٢
و ـ مرثیه ویادکردن ازگذشتگان	٥٠٥
ز ـ رونق یافتن شعرزاهدانه	٥٠٨
ح ـ راه یافتن تصوف درشعرفارسی	٥١٥
٦ـ تأثیرآثار متقدم درشعراین عصر وتأثیرشاعران این دوران وشعرایشان در دوران‌های بعد	٥٢١
الف ـ استقبال شاعران این عصر ازگذشتگان واستقبال ازشاعران این‌دوران	٥٢١
ب ـ اقتباس ازشاعران این‌عصرونقل مضمون ازایشان	٥٣٧
گفتارچهارم ـ شعرفارسی دردورهٔ سلجوقی	٥٥١
۱ـ قالب‌های شعری ـ الف ـ قصیده	٥٦٢
ب ـ غزل	٥٨١
ج ـ قطعه	٥٨٤
د ـ رباعی	«
ه ـ دوبیتی	٥٨٧
و ـ ترجیع بندوترکیب‌بند	٥٨٨
ز ـ مسمط	«
ح ـ مثنوی ـ الف ـ مثنوی‌های حماسی	٥٨٩
ب ـ داستان‌های عاشقانه	٥٩٤
ج ـ مثنوی‌های حکمت‌آمیز	٥٩٨
د ـ مثنوی‌های هجوآمیز	٦٠٦
ه ـ مثنوی‌های دارای مضامین رکیك وزشت	٦٠٧
ط ـ مستزاد	٦٠٨
ی ـ شهرآشوب	٦١٢
۲ـ استفادهٔ شاعران ازاطلاعات ومعلومات خویش‌درشعر	٦١٤
الف ـ اشاره به‌آیه‌های قرآن کریم	٦١٥
ب ـ اشاره به‌احادیث وروایت‌ها وقصه‌های دینی	٦١٧
ج ـ اشاره به‌مثل‌ها وافسانه‌ها وآداب ورسوم عرب	٦١٩

عنوان	صفحه

د- اشاره به‌ادب عرب و نقل مضمون‌عربی	٦٢٠
ه - استفاده ازاصطلاح‌های فلسفه ودیگر دانش‌ها - اول ، فلسفه	٦٢٢
دوم- اصطلاحات نجوم وریاضی	٦٢٣
سوم- اصطلاحات پزشکی‌وحکمت طبیعی	٦٢٦
چهارم- اصطلاحات موسیقی	٦٢٩
پنجم- اطلاعات راجع به‌علوم‌مختلف‌وآداب ورسوم	«
۳- معانی شعری	٦٣٣
الف- مدح	٦٣٥
ب- هجو وهزل	٦٣٧
ج- غزل	٦٣٧
د- پند واندرز وحکمت	٦٣٩
ه - توصیف	٦٤١
و- مرثیه‌سرایی ویاد ازگذشتگان	٦٤٦
ز- تصوف	٦٤٨
ح- حبسیه	٦٥٦
۴- تأثیر آثار متقدم درشعر عصرسلجوقی وتأثیرشاعران این دوران وشعر ایشان دردوران‌های بعد	٦٥٩
ب- استقبال شاعران متأخر ازشعر استادان عصر سلجوقی	٦٦٤
اقتباس ونقل مضامین	٦٦٨
ضمیمه-شهرآشوب	٦٧٧
تعریف شهرآشوب	٦٧٨
فهرست نام‌کسان	٧٠١
فهرست نام‌جای‌ها	٧١٨
فهرست نام قبیله‌ها، طایفه‌ها، نسبت‌ها ...	٧٢١
فهرست نام‌کتاب‌ها ورساله‌ها	٧٢٤
فهرست منابع ومآخذ	٧٣٠

پیشگفتار

پیش گفتار

در این کتاب سبک شعر پارسی از روز ظهور تا پایان قرن پنجم هجری مورد مطالعه قرارمی گیرد . ازاین روی پیش‌ازورود دراصل موضوع ، بحثی مختصردربارهٔ سبک و کیفیت وماهیت وانواع آن لازم می نماید .

سبک درلغت عرب به‌معنی گداختن وریختن زروسیم است و**سبیکه**پارهٔ نقرهٔ گداخته را گویند[1]. امامدتی درازاست که اهل‌ادب برسبیل مجاز آن رامترادف با طرز وشیوه وسیاق وطریقه به‌کارمی برند .

یکی از کتاب‌های کهن که در آن کلمهٔ سبک به همین معنی استعمـال شده ، الشعروالشعراء اثر ابومحمدعبدالله بن‌مسلم بن‌قتیبهٔ دینوری است .

این مؤلف درمقدمهٔ کتاب خویش گوید : «شعررانیك بیازمودم وآن رابـر چهارگونه‌یافتم : نوعی‌ازآن دارای‌لفظی زیبا ومعنایی‌دلکش است ... نوعی دیگر هست که لفظی زیبا وشیرین دارد ، اما گرژرف بدان درنگری درمعنی آن فایدتی نخواهی‌یافت ؛ واین نوع‌ازشعربسیاراست . قسمتی‌دیگرازآن دارای‌معنی‌نیکواست امالفظ‌های آن کوتاه ونارساست ، مانند گفتهٔ لبیدبن ربیعه :

ماعاتب المرء الکریم کنفسه　　　و المرء یصلحه الجلیس الصالح

این‌شعربا آن که‌دارای معنی‌و**سبکی** نیکواست ، آب ورونق آن کم‌است ...»[2]

درایران تاعصرما سخنی‌ازسبك درمیان نیامده وناقدان شعر و نثر هیچ گاه درپی‌شمردن ویژگی‌های سبکی شاعر یانویسنده‌یی نبوده‌اند .بااین همه گـاه گاه

۱ـ دائرة‌المعارف‌بستانی ـ منتهی‌الارب ـ صراح (به‌نقل سبك‌شناسی : ۱/مقدمه‌ـج)

۲ـ ابن قتیبه ـ الشعروالشعراء ـطبع‌لیدن(۱۹۰۲) ـ ص ۹

ذهن شاعری به‌این موضوع توجه می‌یافته وازآن درتحت عنوان **طرز** یاشیوه‌سخنی برسبیل استطرادمی گفته ومی گذشته است واین‌اشارت‌ها نیزچندان‌نیست که از آن سخنی توان گفت یا آن رامقدمهٔ علم‌وفنی‌توان دانست .علاوه‌براین آنچه‌سخنوران سلف ازسبك ، یا به اصطلاح خودشان ، طرزوشیوه درمی‌یافته‌اند‌در بسیاری‌مواردغیر ازمفهومی است که ماامروزه‌ازلفظ سبك اراده‌می کنیم .

افضل‌الدین ابراهیم‌بن‌علی‌خاقانی شروانی دردیوان‌خویش درمقام‌خودستایی وعرض‌هنر جای‌جای به« طرز غریب» خویش اشاره کرده است :

هست طریق‌غریب‌این که‌من آورده‌ام   اهل سخن را سزد گفتهٔ مـن پیشوا
خصم‌نگردد به‌زرق هم‌سخن من‌ازانك   همدم بلبل نشد بـوالعجب ازگندنا

(دیوان خـاقانی ، چاپ مرحوم عبدالرسولی:٤)

هست طریق‌غریب‌نظم من‌ازرسم‌وسان   هست شعار بدیع شعرمن ازپود وتار
(خاقانی/١٩٩)

طرزغریب‌من است‌نقش‌خرد‌را طراز   شعر بدیع من‌است شرب‌سخن‌راشعار
(٢١٣)

پادشاه نظم ونثرم در خراسان وعراق   کاهل‌دانش‌رازهرلفظ‌امتحان‌آورده‌ام
منصفان استـادداننده‌م که درمعنی ولفظ   **شیوهٔ تازه** نه رسم بـاستان آورده‌ام
(٢٦٣)

شاعر ساحـرمنم اندر جهـان   درسخن معجزه صاحب قران
از شجر من شعرا میوه چین   وز صحف‌من فضلا عشرخوان
من به‌سخن مبدع ومنکر مرا   جوقی‌ازاین سرسبك‌جان‌گران (٣٤٥)

مسعودسعد نه‌سوی‌توشاعری‌است‌فحل   کاندرسخنش گنج‌روان‌یافت‌هر که‌جست
برطرزعنصری رودوخصم‌عنصری است   کاندر قصیده‌هاش زندطعنه‌های چست
(٥٨٢)

ونیز درقطعه‌یی که باردیف‌عنصری‌سروده‌ودرآن خویشتن‌را از عنصری برتر نهاده است‌چنین گوید :

...جزازطرزمدح وطرازغزل نکردی زطبع امتحان عنصری
شناسندا فاضل که چون من نبود به مدح وغزل درفشان عنصری
زده شیوه کان حلیت شاعری است به یک شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد که حرفی ندانست ازان عنصری
مراشیوهٔ خاص و تازه است وداشت همان شیوهٔ باستان عنصری

(٦٨٠)

وشیخ اجل سعدی درمقدمهٔ باب پنجم بوستان (دررضا) فرماید :

شبی زیت فکرت همی سوختم چراغ بلاغت مـی افـروختم
پرا کنده گویی حـدیثم شنید جزاحسنت گفتن طریقی ندید
هم ازخبث نوعی در آن درج کرد که ناچار فریاد خیزد ز درد
که فکرش بلیغ است ورایش بلند دراین شیوهٔ زهد وطامات وپند،
نه درخشت و کوپال و گرز گران که این شیوه ختم است بردیگران

(بوستان/١٥٣)

کمال الدین مسعود خجندی غزلی بدین مطلع دارد :

شبی که روی توماراچراغ مجلس شد به سوختن دل پروانه وش مهوس شد

(دیوان کمال خجندی/١٦٠)

شاعراین غزل را به استقبال غزل معروف حافظ (ستاره یی بـدرخشید و ماه مجلس شد ...) سروده ودر آن بدین گونه خود را ازحافظ برتردانسته است :

کمال نسخهٔ رندی بسی مطالعه کرد کـه دردقایـق علـم نظر مـدرس شد
نشد به طرزغزل هم عنان ما حافظ اگرچه درصفـر ندان ابوالفوارس شد

ابوطالب کلیم ازاستادان سبک معروف به هندی درغزلی بدین مطلع :

چند نومید ز کوی تـو دل زار آید چون تهی دست که ازمیکده هشیار آید

دربارهٔ طرزچنین گوید :

گرمتاع سخن امروز کساداست کلیم تازه کن طرز که درچشم خریدار آید

(دیوان کلیم/١٨٤)

قدسی مشهدی در قصیده‌یی که برای ستایش حضرت سیدالشهداء (ع) پرداخته چنین گوید:

قدسی به‌طرز تازه ثنامی کند تورا / یارب نیفتدش بـه زبان ثنا گره

(دیوان کلیم - مقدمه/یج)

میرزامحمدعلی‌صائب‌تبریزی‌درشعرهای خود گاهی از**طرز تازه**سخن‌درمیان می‌افکند:

به طرز تازه قسم یاد مـی‌کنم صائب / که جای‌طالب آمل‌دراصفهان‌پیداست

به کلك قدرت‌صائب فسردگی‌مرساد / که طرزحافظ شیراز درمیان انداخت

برحریفان‌چون‌گوارانیست صائب‌طرزتو / به که بفرستی به‌ایران نسخهٔ اشعاررا

زطرزتازه‌صائب‌داغ‌داری‌نکته سنجان‌را / عجب‌دارم‌کزآمل‌چون‌توخوش‌گفتاربرخیزد

میان اهل سخن امتیاز مـن صـائب / همین بس است که با طرز آشنا شده‌ام

ظفرخان متخلص به‌احسن که درنزد صائب سخن سرایی می‌آموخته است گوید:

طرزیاران پیش‌احسن‌بعدازاین‌مقبول نیست / تازه‌گویی‌های او از فیض طبع صائب است

رسمی قلندر یزدی به‌عرفی‌شیرازی وطرز وی‌اشاره می‌کند ودر مدح خان خانان می‌سراید:

زیمن مدح تو آن نغمه سنج شیرازی / رسید صیت کلامش بـه روم از خاور

به طرز تازهٔ مدح تـو آشنا گـردید / چو روی خوب که یابد زماشطه زیور

این بیت در**بهارعجم** به‌عنوان شاهد لغت طرز آمده است:

چشمت به‌فسون بسته غزالان‌ختن را / آموخته نطق از نگهت **طرزسخن** را

میرزا محمدعلی خان‌سروش اصفهانی ملقب‌به‌شمس‌الشعرا نیز ازشیوهٔ خود بدین گونه یادمی کند:

خسروا، دانی که ایدون‌درخراسان‌وعراق / هیچ کس برشیوهٔ من شعر نسراید همی

رود کی باید که‌آید باردیگر درجهان / کو تورا مانندمن‌شاید که‌بستایدهمی

(دیوان‌سروش/٦٥٣)

طرزی افشار ، شاعری که بی‌دریغ مصدرهای جعلی (از قبیل ملولیدن و قبولیدن و کبابیدن وتر کیدن وتاتیدن وعربیدن و رجبیدن) می‌ساخته ودر شعر خویش به‌کارمی‌داشته است ، ظاهراً به‌علت ابداع‌این «طرز» تازه و من درآوردی ، (که مدعیان دیگری غیرازطرزی نیزداشته است!) تخلص شعری خویش‌را **طرزی** نهاده است ودرموارد متعدد به‌طرز تازهٔ خود اشاره می کند .

از مطالعهٔ این‌شواهد ـ که درصورت استقصا می‌توان برتعدادآن‌ها افزود ـ چندنکته برمی‌آید :

۱ـ بعضی شاعران متوجه سبك خاص خویش بوده وتازگی وغرابت‌اسلوب خودرا تصریح وازآن به‌طرز یاشیوه‌تعبیر کرده‌اند. علاوه براین تاآن‌حد ازمفهوم سبك اطلاع داشته‌اند که می‌توانسته‌اند تقلید شاعری از سبك شاعر دیگر (مانند رفتن مسعود برطرز عنصری)را یاد کنند. اما هیچ‌یك ازآنان بدین فکر نیفتاده‌اند که جزئیات عواملی‌را که باعث‌اختلاف سبك وپدیدآمدن شیوهٔ تازه وخاص‌شاعری شده است استخراج وتصریح کنندوبایاد کردن شواهد ومثال‌ها آن‌را روشن سازند. البته داشتن چنین انتظاری ازشاعران نیزمنطقی نیست ، چه‌آنان شاعرند نه‌محقق؛ وتعریف‌سبك وذکرویژگی‌های آن کارمحققان است . اماازمیان ادیبان ومحققان درفنون ادب‌نیز کسی بدین‌نکته توجه نکرده‌است .

۲ـ درذهن شاعران ، مفهوم سبك با آن وضوح وصراحتی که امروز برای ما روشن است وجودنداشته ، وگاه اتفاق می‌افتاده است که‌آنان ازلفظ شیوه (وگاه ازلفظ طرزوطریق‌هم) معانی‌شعری‌را اراده کنند نه **طرز بیان مافی‌الضمیر** را که امروزه به عنوان تعریف سبك گفته می‌شود .

بنا به‌تصریح خاقانی شاعری ده شیوه داشته است . درقطعهٔ خاقانی مراد از شیوه معنی‌های شعری وتفاوت‌آن‌ها بایکدیگراست . دریغا که خاقانی هرده‌شیوه را نام نبرده ونام‌آن‌ها در کتابی نیز تصریح نشده است . وی این پنج شیوه‌را نام می‌برد : ۱ـ مدح ۲ـ غزل ۳ـ تحقیق ٤ـ وعظ ٥ـ زهد.

سعدی نیز درشعرخود ششمین شیوه را که به گفتهٔ او «خشت وکوپال‌وگرز

گران » است و می‌توان از آن به حماسه یا شعر رزمی تعبیر کرد ، بدان پنج شیوه می‌افزاید . بدین‌طریق اگر مدح را یك شیوه بشمریم، معنی مخالف آن یعنی **هجو** را نیز می‌توان شیوهٔ هفتم در شمار آورد و بر همین قیاس **شعر بزمی** را نیز در برابر حماسه (شعر رزمی) نهاد و **مرثیه** و **شعر صوفیانه** را نیز بدان‌ها افزود و ده شیوهٔ شاعری را تعیین کرد.

بدیهی است که این طبقه‌بندی قطعیت ندارد ؛ خاصه آن که نام تمام شیوه‌های شعر نیز در آثار قدما ثبت نشده است ، چنان که مثلا شهر آشوب یا شعر دینی و مذهبی و شعر حکمت آمیز را هم می‌توان شیوه‌یی تازه در شمار آورد، یا آن‌ها را در درون شیوه‌های ده گانه جای داد (مانند این که شعر دینی را جزء زهد و شعر حکمت آمیز را از مقولهٔ وعظ یا تحقیق و شهر آشوب را از نوع غزل بگیریم).

۳ـ شاید بتوان گفت که در اغلب موارد مراد گویندگان سلف از شیوه معنی‌های گوناگون شعری است و این کلمه ناظر بر جنبهٔ معنوی شعر بوده است و گویندگانی که سبکی نو برای بیان مافی‌الضمیر خویش برمی‌گزیدند آن را طرز تازه و طرز غریب و طریق بدیع یا غریب می‌خوانده‌اند و در نظر ایشان **طرز** با **شیوه** اختلاف داشته است ؛ هرچند که گاهی شیوه را به‌جای طرز و طرز را به‌جای شیوه می‌آوردند (خاقانی در قطعهٔ خود «طرز مدح» آورده است) و این گونه سهل‌انگاری و قائل شدن به توسع و مسامحه در استعمال لغات و در نظر نگرفتن مفهوم منجز و معنی دقیق کلمه از قدیم باز در زبان فارسی ـ خاصه در شعر آن ـ امری عادی و رایج بوده است .

درمیان دانشوران و فیلسوفان شرق عبدالرحمن بن خلدون بیش از همه دربارهٔ سبك و مفهوم آن درمقدمهٔ تاریخ معروف خویش بسط کلام داده است :

«.... برای کسانی که بخواهند ملکهٔ شعر را به طور صناعی از متأخران بیاموزند فن مزبور از دیگر فنون سخن دشوارتر است... در این ملکه باید نوعی باریك‌بینی و تلطف وجود داشته باشد تا شاعر بتواند سخن شعری را در قالب‌هایی که درهر شیوهٔ شعر عرب معروف است فرو ریزد و آن را به‌خودی خود نمودار سازد...

«و به‌علت دشواری روش و دوری مقصد شعر آن را از لحاظ مهارت در اسلوب‌های

شعری وتشحیذ اندیشه‌ها درقالب‌ریزی سخن ، به‌منزلهٔ محك قریحه‌ها می‌دانستند وبرای سرودن شعرتنهاملکهٔ سخن‌عربی کافی نیست بلکه شاعربه ویژه بایددارای لطافت طبع باشد وددررعایت اسلوب‌های خاصی که عرب بدان‌هـا اختصاص یافته و آن‌هارا درشعر به‌کاربرده است بکوشد ومادراین‌جا مدلول لفظ اسلوب (سبك) را درنزد صاحبان این‌صناعت یادمی کنیم وتوضیح‌می‌دهیم که منظور آن‌ها به‌طورمطلق ازاین کلمه چیست ؟

«باید دانست که اسلوب‌همچون نوردی‌است که ترکیب‌هارا برآن می بافند یامانند قالبی است که سخن‌را درآن قالب‌ریزی می کنند ونباید تصور کرد کـه در اسلوب دلالت سخن‌را براصل معنی که مربوط به‌اعراب کلمه است‌درنظرمی گیرند، یابه‌دلالت سخن بر کمال معنی که ازخواص ترکیبات مربوط به‌علم بلاغت و بیان است توجه‌می کنند . یاوزن‌شعررا برحسب‌استعمالات عرب‌مورددقت قرارمی‌دهند که مربوط به‌علم عروض است ؛ و بنابراین سه‌دانش یاد کرده به‌هیچ‌رو مربوط به فن شعر نیست بلکه اسلوب شعر عبارت از صورتی ذهنـی است کـه مخصـوص به‌ترکیب‌های منظم‌می‌باشدو بااعتبار منطبق‌شدن آن برهرترکیب‌خاصی صورتی کلی به‌شمار می‌رود وذهن این‌صورت‌راازعین یاذات تـرکیب‌ها منتزع مـی کند وآن‌را مانند قالب‌یا نوردی به‌خیال‌می‌سپرد سپس‌ترکیباتی‌را که درنزدعرب از لحاظ‌اعراب وبیان صحیح است برمی گزیند وآن‌هارا درخیال به بهترین تـرتیبی قالب‌ریزی می کند همچنان که بنا به‌قالب گیری خشت می‌پردازد یـا بافنده پارچـه را برنورد می‌پیچد تارفته‌رفته درنتیجهٔ حصول ترکیب‌های وافی به‌مقصود یاتام ، قالب‌ذهن توسعه می‌یابد وازلحاظ ملکهٔ زبان‌عربی برصورت صحیحی که در آن هست منطبق می گرددچنان که‌هریك ازفنون کلام دارای‌اسلوب‌های خاصی است واین‌اسلوب‌ها درآن به شیوه‌های گوناگون جلوه گر می‌شود. مانند این که پرسش‌ازآثار منزل خراب درشعر گاهی ازراه خطاب کردن به‌آثار مزبوراست بدین‌سان :

«ای‌خانهٔ «میة» که دربالای کوه وسپس درتکیه گاه آن واقع شده‌یی ...

«و گاهی به‌شیوهٔ‌این است که‌شاعرازهمراهان‌خوددرخواست‌می کند برخیزند

و ازخانهٔویرانه بپرسند، چون :

«بایستید ازخانه‌یی که ساکنان آن باشتاب سفر کرده‌اند بپرسیم ...

«... و بسیاری ازاین گونه شیوه‌ها که دردیگرفنون واسلوب‌های سخن یافت می‌شود؛ وترکیباتی که دراسلوب شعر تشکیل می‌یابند ممکن است به وسیلهٔ جمله یا غیر جمله باشند... این‌ها همه برحسب چگونگی ترکیبات در کلام عربی و بازشناختن محل هرکلمه نسبت به‌دیگری است که درنتیجهٔ استفاده ازممارست وتمرین دراشعار بدان‌ها پی‌می‌بریم و به‌سبب این‌ممارست قالب کلی مجردی از ترکیباتی معین درذهن نقش‌می‌بندد واین‌قالب برهمهٔ آن‌ها منطبق می‌شود ، چه‌فراهم‌آورندهٔ سخن مانند بنا یابافنده است وصورت ذهنی منطبق شونده همچون قالبی است که بناساختمان‌رادر آن بنیان می‌نهد یاچون‌نوردی‌است که بافنده پارچهٔ بافته‌را بر آن می‌بافد وازاین‌رو اگربنا ازقالب وبافنده ازنورد خارج شوند به کارآن‌ها تباهی راه خواهد یافت ونباید تصور کرد که شناختن قوانین واصول بلاغت برای این منظور کافی است‌زیرا به‌نظرما قوانین بلاغت عبارت ازقواعدی علمی وقیاسی‌هستند وتنها فایدهٔ آن‌ها این است که به‌کاربردن ترکیبات را برهیأت مخصوص به قیاس جایز می‌شمرند ، قیاس علمی صحیح مطردی مانند قیاس قوانین اعراب(نحو).

«لیکن این اسلوب‌هایی که‌مادرصددبیان کردن آن‌هاهستیم به‌هیچ‌رو درشمار قیاس نیستند بلکه‌آن‌ها عبارت ازصورت یاهیأتی هستند که به‌سبب تتبع وپی‌جویی ترکیب‌های گوناگون ازشعرعرب درنفس رسوخ می‌یابند تا آن‌قدر برزبان‌جاری شوند که صورت آن‌ها استحکام پذیرد ودرذهن‌نقش‌بندد و برای نمونهٔ عمل‌از آن‌ها استفاده کنند ودرهرترکیب شعری آن‌هارا سرمشق‌قراردهند وازترکیب‌های‌مزبور تقلید وپیروی کنند چنان که این‌نکته‌را دربحث کلی سخن یاد کردیم ولی قوانین علمی‌اعراب (نحو) وبیان این اسلوب‌هارا به‌هیچ رو تعلیم نمی‌دهند و گذشته ازاین ، همه مسائلی که‌ازلحاظ قیاس سخن‌عرب وقوانین‌علمی‌صحیح می‌باشندموردِاستعمال واقع نمی‌شوندبلکه اقسام معروفی‌ازاین قیاس‌ها درنزد علمای نحو وبیان‌مستعمل هستند و آنان که سخنان وقواعد ایشان را حفظ می‌کنند از آن‌ها آگاه می‌باشند

وصورت آن‌ها در تحت آن قوانین قیاسی مندرج است . پس هر گاه بدین شیوه و با این اسلوب‌های ذهنی که به‌منزلهٔ قالب‌هایی می‌باشد بـه‌شعر عـرب توجه شود حتماً به‌تر کیب‌های مستعمل آن‌ها توجه‌خواهدشد نه‌به‌هرچه قیاس اقتضا کند . و به‌همین سبب گفتیم آنچه سبب ایجاد این‌قالب‌ها درذهن می‌شود تنها حفظ کـردن اشعار و سخنان عرب است و این‌قالب‌ها همچنان که در نظم هست در نثرهم یافت می‌شودچه سخنان عرب درهردوفن استعمال شده‌واین قالب‌هارا چه‌درنظم وچه درنثر به‌تفصیل آورده‌اند چنان که‌درشعراین گونه سخنان‌را دربیت‌های موزون وقوافی مقید پدید می‌آورند... وقالب‌های هریك‌ازاین‌انواع درزبان عرب‌معلوم است ... وتنهاراهی که گویندگان وسخن‌سرایان‌را به‌این‌قالب‌ها رهبری می کند این است که سخنان «فصیح»عرب‌را به‌یادسپرند تاازقالب‌های‌معین جزئی درذهن آنان قالبی کلی‌ومطلق منتزع گردد ودر آن‌جای گیرشود وبه‌منزلهٔ نمونه‌یی‌قرار گیرد که درساختن‌سخن ازآن پیروی کنندهمچنان که بناساختمان‌را برقالب بنیان می‌نهد وبافنده پارچه‌را برنورد می‌بافد .

«وازاین‌روست که فن‌سخن‌پردازی‌ازاندیشه ونظرنحوی‌وبیانی وعروضی جدا است وفنی مستقل‌به‌شمار می‌آید . البته مراعات قوانین دانش‌هـای یاد کـرده در سخنوری‌ازشرایطی به‌شمارمی‌رود که بی‌دانستن آن‌ها سخن کمال نمی‌پذیردوهر گاه درسخن‌همهٔ‌صفات وخصوصیاتی که‌یاد کردیم حاصل آیدآن گاه قالب هایی که‌آن‌ها را سبك‌های سخن (اسالیب) می‌نامند به‌نوعی‌اندیشه‌ها ومعانی‌لطیف‌اختصاص‌می‌یابد وبرای آشنایی به‌این سبك‌ها هیچ شیوه‌یی سودمندتر از حفظ کـردن نظم و نثر نیست.»

(مقدمه : ۱۲۱۱/۲- ۱۲۱۷)

ابن‌خلدون گاهی«سبك»را باملکه‌یی که شاعران و گویندگان‌را برای‌تسلط برفنون سخن دربایست است ، وبه‌نیروی ممارست وتمرین ومطالعهٔ متمادی‌حاصل می‌شود درمی‌آمیزد:

«... بایددانست که سرودن‌شعرو مهارت یافتن دراین‌فن‌دارای‌شرایطی است

که نخستین آن‌ها حفظ کردن جنس آن یعنی جنس شعر عرب است تا در نفس ملکه‌یی پرورش یابد و بتواند همچون نورد بافنده آن را نمونه و سرمشق قرار دهد و از آن پیروی کند ...

«دیگر از شرایط شاعری این است که پس از انباشتن مغز از محفوظات و تشحید قریحه به‌منظور نمونه و سرمشق قراردادن محفوظات منتخب باید به نظم سخن روی آورند، و هرچه بیش‌تر شعر بسرایند ملکهٔ آن استوارتر وراسخ‌تر می‌شود.

وچه بسا که گفته‌اند شرط دیگر شاعری فراموش کردن آن محفوظات است تا نشانه‌های نمودار الفاظ مکتوب متن از ذهن وی محو گردد زیرا تا هنگامی که نشانه‌های مزبور در ذهن وی وجود داشته باشد هنگام شعر سرودن عیناً همان الفاظ را به‌کار می‌برد و از خود نمی تواند ابتکار کند و نشانه های مزبور مانع اندیشیدن او می‌شوند.

«لیکن اگر پس از خوگرفتن و اختصاص یافتن نفس بدان محفوظات آن ها را فراموش کند، اسلوب شعر در ذهن وی نقش می‌بندد و به منزلهٔ نورد بافنده برای او نمونه و سرمشقی می‌شود که ناگزیر از کلمات دیگری نظیر آن‌ها یاری می‌جوید **و به‌همان سبك شعر می‌سراید ...»** (مقدمه : ۱۲۱۹/۲-۱۲۲۰)

ابن خلدون اعتراف می کند که گفته‌های وی مطالبی است که از کتاب «عمده» اثر ابن رشیق قیروانی درخاطر داشته و در کتاب خود نقل کرده است، لیکن باوجود توضیحات نسبةً مفصل وی تفاوت مفهوم طرز با شیوه روشن نمی‌شود و اختلاف آن دو نه در کتاب وی که در شعر شاعران و هیچ یك از کتاب‌های فن شعر نیز یاد نشده است.

از این روی می‌توان گفت که باوجود توجه ذهنی شاعران و محققان به‌مفهوم سبك و احساس اختلاف بین سبك دو شاعر، هیچ کس درصدد ایضاح این مطلب بر نیامده است و این گونه اشارت‌ها مجمل‌تر و مبهم‌تر از آن است که بتوان آن‌ها را به عنوان مقدمه‌یی برای علم سبك‌شناسی و سابقهٔ تاریخی آن در زبان و ادب پارسی به شمار آورد.

اگر «شیوهٔ شاعری» را چنان که از بعضی شعرها مستفاد می‌شود ناظر بر جنبهٔ

معنوی شعر ومعانی گوناگون شعری بدانیم دراین صورت هیچ گونه مشابهت یاوجه اشتراکی بامفهوم سبک نخواهد داشت . چه کلمهٔ سبک مطلقا مربوط به لفظ وطرز بیان واداى معانی ومضمون هایی است که خاطر گوینده یانویسنده آن را انگیخته و لباس لفظ و عبارت بدان ها پوشانیده است .

اکنون باید دید که مردم مغرب زمین از قدیم بازدر بارهٔ سبک چگونه می اندیشیده واز آن چه در می یافته اند و مفهوم امروزی سبک با آنچه گویندگان فارسی زبان یاد کرده اند تاچه اندازه همانندی یااختلاف دارد .





تحقیق دقیق درباب سبک و بیان ویژگی های آن درغرب نیز سابقهٔ کهن ندارد. دریونان باستان نخست بار ارسطو ازسبک ـ مانند بسیار مطالب دیگر که قدیم ترین اشارت بدان ها در آثار این حکیم فرزانه رفته است ـ دررسالهٔ خطابهٔ خویش سخن درمیان آورده امابه بیان مختصات آن نپرداخته ومطلب را ، همان گونه که درزبان پارسی نیز اتفاق افتاده ، به اجمال بر گذار کرده است .

ارسطو درهنگام بحث ازانواع [1] گوناگون ادبی، بـه تلویح و به طور ضمنی گوید : «به اندازهٔ انواع مختلف ادبی سبک های گوناگون نیزوجود دارد . درنتیجه محقق است که کیفیت های سبک غنائی بایدباکیفیات سبک تاریخی تفاوت داشته باشد. بنابراین طبقه بندی سبک ها برحسب انواع ادبی دقیق تراست . امامتأسفانه شرح و تعریف انواع ادبی نیز کاری آسان وروشن نیست . »

پس از ارسطو ، نویسندگان قدیم در راه طبقه بندی سبک های گونـاگون کوشیدند ، در کتاب های قدیم ادب وبلاغت ومعانی وبیان وفن شعروخطابه ـ ظاهراً به پیروی ازسیسرو خطیب ناموررومِ قدیم ـ سبک هارا به چند دسته تقسیم می کردند (سیسرو در بیستمین جلد کتاب خود به نام «خطیب» [2] بدین کارپرداخته بود). اما تقسیم بندی سبک ها درآثار قدیم بسیارساده وابتدایی است . آنان به سبک

---

1 - Genres 2 - Orator

ساده (سبك روشن ومنجز اما خالی از صنعت گری ، آنچه ما آن را سبك مرسل می نامیم و «سبك بلند و عالی[1]» سبك مبالغه آمیز و پر از پندارها و اندیشه‌ها وصنعت گری‌ها : سبك مصنوع) وسبك معتدل (حد وسط بین سبك ساده وسبك عالی) قائل بودند .

از آمیزش این سبك‌ها نیز سبك‌های فرعی مانند سبك شکفته[2] پدید می آمد که نوعی سبك مرسل بود بااین تفاوت که در آن بیش از سبك ساده به آرایش وتوصیف پرداخته بودند[3].

چنان که ملاحظه می‌شود ، این گونه تقسیم بندی‌ها نیز ، مانند آنچه گویندگان فارسی زبان گفته‌اند ، از تحقیق دقیق عاری است ودر آن ها نمی‌توان تعریفی جامع ومانع وپسندیده از سبك به دست آورد .

از این پس ، تامدتی دراز کسی دربارهٔ سبك سخنی نو نیاورد وژرف نگری در این باب نیز برای دوران بعداز رنسانس ماند .

بعدازرنسانس نخستین دانشوری که دراین راه تحقیق کرد و کوشید تامعانی سبك را روشن سازد و آن را بهشیوهٔ علمی تعریف کند وتوضیح دهد ، ژرژلویی لکلرك دو بوفن[4] نویسنده وطبیعی‌دان معروف فرانسوی (۱۷۰۷–۱۷۸۸ م.) است .

بوفن به‌پاس خدماتی که درراه پیش رفت علوم طبیعی کرده بود به عضویت فرهنگستان فرانسه انتخاب شد . وی روز بیست و پنجم اوت سال ۱۷۵۳ درجلسهٔ عمومی فرهنگستان حضور یافت وخطابهٔ ورودی خویش را بخواند . نظر به اهمیتی که بوفن برای زیبا نوشتن ودرخشندگی سبك نگارش قائل بود ، خطابهٔ خویش را نیز « دربارهٔ سبك » ایراد کرد .

این خطابه گذشته‌از بلاغت وشیوایی فراوانی که آن را درشمار آثار کلاسیك ادب فرانسوی آورده ، از آن جهت اهمیت فراوان دارد که در آن برای نخستین بار تحقیقی دقیق در باب سبك صورت گرفته ودانایی گران مایه ، سبك وخصوصیت‌های

1- Sublime　　2- Fleuri

3- Nouveau Larousse Illustré : Style

4- Georges-Louis LECLERC de Buffon

آن‌را مورد تدقیق وتأمل قرارداده‌است .

به همین سبب این خطابه درادب فرانسوی و درمیان تحقیقات ادبـی جهان اعتبار واهمیتی بسزا دارد وبعضی جمله‌های آن جاویدان شده است .

پیش ازاین ، خطابهٔ بوفن یك‌بار به‌وسیلهٔ شادروان‌دکترقاسم غنی ودیگر بار به‌توسط مرحوم ادیب‌السلطنهٔ سمیعی به‌فارسی ترجمه‌شده است . با این حال بـاید توجه‌داشت که اصول وقواعد مذکور درآن ازهنروادب کلاسیك ، که درعصربوفن به‌کمال رونق وشکفتگی خود رسیده بود ، استخراج واستنتاج گشته است و چنان که می‌دانیم بعدها با پدیدآمدن مکتب‌های نوآیین‌تر ، آن شیوه منسوخ شد و روزگارش ازدولت درگذشت . ازاین روی امروز ناچارباید بعضی ازاین اصول را کهنه ومتروك دانست .

چکیدهٔ خطابهٔ‌بوفن، پس‌ازحذف‌مقدمات‌وتعارف‌هاومطالبی که با بحث‌دربارهٔ سبك‌ارتباطی ندارد ، درذیل نقل می‌شود . دراین‌ترجمه سعی شده‌است که‌شیوایی و بلاغت وانسجام گفتار بوفن چندان که ممکن است حفظ شود :

« سبك ، جز نظم‌وتحرکی که مردم دراندیشه‌های خودپدیدمی‌آورند ،چیزی نیست . اگر این افکار را تنگاتنگ به‌یکدیگر درپیوندند ، وآن‌هـا را درهـم بیفشارند ، سبك محکم وموجزوعصبی می‌شود ؛ واگراندیشه‌ها را فروگذارندتـا آرام ازپی‌یکدیگر درآیند وجز به اقتضای‌تمایل کلماتی که ترجمان اندیشه‌هاست پیوندی نیابند ، این کلمات‌هرقدر زیبا ودل پسندباشند ، بازسبك پریشان‌وپراکنده وپست وملال‌خیز ازکاردرمی‌آید .

«اما پیش ازجستجوی نظمی‌برای تجسم اندیشه‌ها ، بایدآن‌هـا را درتحت نظمی ثابت‌تر وعام‌تردرآورد ، نظمی که‌جزاندیشه‌های عمده ونخستین نباید بدان منتظم گردد . چون‌دراین طرح نخستین ، هریك ازافکار را درجای خود نهادیم ، مطلب محدود وازدیگرموضوع‌هامفروز می‌شود ؛ وآن گاه می‌توان پهناوری‌دامنهٔ آن را بازشناخت . بسیار به‌ندرت می‌توان به‌یك چشم‌زدن‌برسراسر موضوعی‌احاطه وتسلط یافت یابا تنها ونخستین کوشش نیروی اندیشه درآن نفوذکرد . نیزپس‌از

تفکر بسیار ، به ندرت می توان تمام روابطی را که درمیان اجزاء موضوعی وجود دارد دریافت .

«بااین حال‌مشغول‌شدن‌به‌موضوع‌و ژرف‌نگری و باریك اندیشی در آن یگانه وسیلهٔ استحکام و توسعه و پـرورش فکر است : هرقدر ازراه‌تدقیق و بـه وسیلهٔ اندیشیدن ، به‌فکر بیش‌ترمایه‌و نیرو دهند ، تجسم مفهوم به کمك بیان آسان تر و روان‌تر خواهد بود .

«لیکن هنوز نمی‌توان این طرح نخستین‌را سبك نام نهاد ، بلکه باید آن را پایه‌یی‌برای سبك‌دانست . این طرح ، سبك‌را نگاهداری ورهبری می کندوحرکت های آن رادرتحت نظم وقاعده وقانون درمی آورد : بدون رعایت ودلالت آن‌چیره ـ دست‌ترین نویسندگان سرگشته می‌مانند ؛ خامهٔ‌ایشان‌بی‌هیچ رهبری درراه‌می آید و به‌اقتضای حوادث وحکم پیش آمدها خطوطی نامنظم وصورت‌هایی ناسازگار وضد ونقیض‌رسم می کند. به‌همین دلیل، کسانی که زبان تحریر و تقریرشان یکی است‌و به‌یك زبان‌می‌گویندومی‌نویسند، هرقدراستادانه سخن بگویند ، باز بدمی‌نویسند ؛ و کسانی که به نخستین‌بارقهٔ‌تخیل‌خود تسلیم می‌شوند ، لحنی درپیش می گیرند که ازنگاه‌داری آن عاجزمی آیند .

«هرموضوعی‌یك‌واحد است ، وهرقدر که‌دامنهٔ آن‌وسعت‌داشته‌باشدبازمی‌توان آن رادرطی‌یك خطابه بیان کرد . وقف‌های‌جایزوواجب و کوتاه وبلندوبخش‌های گوناگون ،جزدرهنگامی که موضوع های مختلف مـورد بحث است ، یاسخن از چیزهای بزرگ وپرمایه وپردامنه می‌رود ، نبایدبه‌کاربرده شود . درغیراین‌صورت مشی‌طبیعی فکر براثرتراکم وتعدد موانع وتوابع ومضافات فراوان متوقف ورشتهٔ اندیشه گسیخته می گردد .

«پس‌از آن که نویسنده طرحی برای‌خود ریخت واندیشه‌های خودرایك باره مجتمع‌ساخت وهمهٔ‌افکاراساسی مربوط به‌موضوع برگزیدهٔ‌خویش‌رابه‌انتظام‌آورد ، آن گاه به‌آسانی می‌تواند لحظهٔ قطعی قلم به دست گرفتن را تشخیص دهد و نقطهٔ آغاز را بازشناسد .تنها دراین‌صورت‌است که‌وی زمان‌بلوغ وهنگام پختگی محصول

اندیشهٔ خود را احساس خواهد کرد، خویشتن را نـا گزیر از آشکـار کردن این محصول خواهد دید و به نوشتن مشتاق خواهد شد، آن گاه اندیشه‌ها به آسانی و روانی تمام از پی یکدیگر فرا می‌رسند، و در نتیجه نویسنده دارای سبکـی سهل و مطبوع و طبیعی خواهد شد؛ از شور و شوقی که نویسنده دارد، حرارتی زاده می‌شود که سراسر اثر وی را گرم می کند و بـه جمله‌هایش زندگی می بخشد؛ رفته رفته سخنش اوج می گیرد و آهنگ نویسنده قوی‌تر و پرورده‌تر می‌شود؛ اشیاء رنگی به‌خود می گیرند، و احساسات نویسنده که اکنون روشن و منتظم است، بر روشنایی نوشته می‌افزاید و آن‌را تا اقصی غایت مقصود می‌برد، و از آنچه گفتن آن در بایست است می گذراند و سبکی جالب توجه و درخشان پدید می آید.

«روشنایی باید صورتی یکسان و عام داشته باشد و در همه‌جای نوشته به‌یك میزان گسترده شود. هیچ‌چیز بیش از شرارهایی که به زور تکلف، و با نـواختن کلمات به‌یکدیگر پدید آورند با این روشنایی دشمن نیست. این اخگرها لحظه‌یـی چند ما را روشن نگاه می‌دارند تا پس از فسردن در تاریکی‌مان فرو گذارند. و نیز هیچ‌چیز فصاحت و بلاغت واقعی‌را دشمن‌تر از به‌کار داشتن برخی مفاهیم رقیق و بدست کردن اندیشه‌های سبك و پراکنده و ناپایدار نیست. این مفاهیم درست بسان فلزهایی که به صورت ورقه‌هایی سخت نازك درآمده باشند، هنگامی درخشندگی و جلا می‌یابند که صلابت و استحکام خود را از کف داده باشند.

«هیچ‌چیز بیش از رنجی که نویسندگان بر خود هموار می کنند تا چیزهای مبتذل و پیش‌پای افتاده‌را به‌صورتی عجیب و غیرمعهود یا مطنطن و پرسروصدا بیان کنند با زیبایی طبیعی متضاد نیست، و هیچ‌چیز بیش‌از این کار مقام نویسنده را تنزل نخواهد داد. این اشتباه خاص کسانی است که دانش اندوخته‌اند اما فکرشان عقیم است: واژه‌های فراوان در دسترس دارند، اما اندیشه‌یی که این کلمات ترجمان آن قرار گیرد در ذهن ایشان زاده نمـی‌شود. از این‌روی در تلفیق کلمات رنـج می‌برند، الفاظ را به‌یکدیگر می‌پیوندند و چنین می‌پندارند که افکار را با یکدیگر آمیخته‌اند.

«برای نیکو نوشتن باید کاملا برموضوع تسلط یافت، و دربارهٔ آن بیش‌تر و نیکوتر اندیشید، تا نظم اندیشه‌ها به‌وضوح دیده ودانسته آید، وتسلسل خواطر و افکار زنجیری پدیدآورد که هرحلقهٔ آن درعین ارتباط با حلقه‌های دیگر فکری خاص‌را مجسم کند. نویسنده چون قلم‌به‌دست گرفت، باید پیوسته آن‌را برروی‌این خط هدایت کند. واجازهٔ کوچك‌ترین انحراف ازخط مشی اصلی‌را بدان ندهد. استحکام سبك درنتیجهٔ این نظم قوی هویدا می‌شود. این‌است عاملی که وحدت‌را پدید می‌آورد، ورعایت همین نکته کافی است کـه سبك را منجز وساده وهموار وروشن وزنده و پیوسته سازد. هرگاه ظرافت و ذوق و باریك بینی دربرگزیدن جمله‌ها و کلمات‌را با این نظم وانضباط درآمیزند و بکوشند که اشیاء و مفاهیم‌را جز به‌عام‌ترین اسم‌ها وعبارات بیان نکنند، آن‌گاه اصالت‌نیز درسبك پدید خواهد آمد؛ واگر از نخستین گام ژرف‌بینی ودقت‌نظر به‌کاردارند وهرمفهومی‌را که روشن نیست‌طرد کنند و کینهٔ ثابت‌ودائم نسبت‌به مزاح و کلمات دوپهلورا نیز بدان‌درافزایند سبك علاوه بروقار واستحکام، شکوه وجلال نیزخواهد یافت واگرخود بدانچه با آن‌ها قصد اقناع دیگران‌را دارندمعتقد باشند، این اخلاص وصدق‌لهجت‌دردیدهٔ دیگران‌نیزشایسته وبرازنده می‌نماید وحقیقت سبك، تأثیرتام وکامل خویش‌را در خواننده برجای‌می‌نهد؛ مشروط برآن‌که اعتقاد باطنی نویسنده ناشی ازعاطفه‌یی خاص و هواخواهی و اشتیاقی شدید و زودگذرنباشد ودرآن صداقت بیش‌ازاعتماد وعقل بیش‌ازحـرارت وهیجان وجودداشته باشد.

«نیك نوشتن درواقع همان‌نیك اندیشیدن و نیك احساس کردن و نیك‌بیان کردن‌است. نیکو نوشتن عبارت ازآن است که نویسنده‌روح و فکروذوق رایك‌جا فراهم‌آورده باشد. سبك گردآوردن و ورزیده ساختن تمام‌مختصات وتوانایی‌های فکری است، اندیشه فقط اساس ومحتوی سبك را پدید می‌آورد. هم‌آهنگی و یك‌نواختی گفته‌ها نیزاز ملحقات و ضمائم‌سبك است وجزبه حساس بودن اندام‌ها به‌چیزی‌بستگی‌ندارد. برای‌پرهیز ازناموزونی‌نوشته، داشتن گوشی شنوا وحساس کافی است؛ وگوش‌را می‌توان باخواندن‌آثار گویندگان وخطیبان‌آزمودهٔ ساخت

بدان‌سان که بی کوششی زیادت، بتواند ازصناعت‌های خطابی‌وفصاحت و بلاغت شاعرانه پیروی کند. اما تقلید هرگز چیزی را نیافریده است. علاوه براین، یك‌دستی و هم‌آهنگی کلمات نه اساس و مایهٔ سبك را تشکیل می‌دهد و نه لحن و آهنگ آن‌را، واین همواری‌وهم‌آهنگی را بیش‌تردر نوشته‌هایی می‌توان یافت که ازاندیشه خالی‌هستند.

آهنگ سبك‌نیزچیزی جزتناسب آن باطبیعت موضوع نیست. هرگزنباید باتصنع و تکلف آهنگی به‌نوشته داد. آهنگ به‌طبع ازمایهٔ موضوع زاده‌می‌شود. و ازنظر اهمیت داشتن نیزبه‌راهی که اندیشه می‌سپرد سخت مربوط است: اگر بلندترین فکرها را در نظرگیرند و موضوع گفتگو نیزخود به‌خود بزرگ و پردامنه باشد، ظاهراً آهنگ‌نوشته‌نیز به‌همان‌نسبت به‌بلندی‌خواهد گرایید، واگر در آن‌حال که نوشته‌آهنگی خاص و بلند یافته است، دهای نویسنده نیزبتواند پرتوی درخشان برهمه چیز بتابد، و زیبایی رنگ‌آمیزی را با استحکام طرح درآمیزد، وخلاصه اگربتواندهراندیشه‌رابه‌نیروی تخیل جان‌دار و منجز نشان دهد، وازهرگروه اندیشه منظره‌بی‌هم‌آهنگ و یك‌دست وزنده‌پدیدآورد، دراین صورت آهنگ نوشتهٔ وی نه تنها بلند بلکه والا (Sublime) نیز خواهد شد.

تنها آثاری که نیکونگاشته شده باشد به‌آیندگان خواهد رسید. میزان معارف، غرابت وجالب توجه‌بودن کارها، وحتی تازگی اکتشاف هانیز ضامنی مطمئن برای جاوید ماندن اثرنیست. تألیفی که محتوی این گونه مطالب است، اگر بدون چاشنی ذوق و اصالت و ابتکار و دهاء نگاشته شده باشد، بی‌تردید ازمیان خواهد رفت. زیرا معارف،و کوشش‌هاواکتشافات به‌آسانی ازجای‌برداشته می‌شود وانتقال می‌یابد، ومردمی قوی دست‌تر آن‌را به‌کار خواهند داشت‌وازآن سود خواهند جست.

این گونه امور بیرون ازوجود شخص انسانی است؛ درصورتی که سبك‌اثر مستقیم شخصیت انسانی، بلکه‌عین نفس آدمی است. سبك‌را نمی‌توان برداشت و انتقال داد. سبك هرگز فسادنمی پذیرد. اگرسبك بلند و اصیل و عالی باشد،

پدیدآورندهٔ آن درطی تمام‌قرون واعصارمورد ستایش‌وتحسین قرار خواهدگرفت زیرا چیزی جزحقیقت نمی‌تواند دیرپای وحتی جاوید باشد ، در نتیجه سبك‌زیبا جز به‌علت حقایق بی‌شماری که‌عرضه‌می‌داردزیبا نیست . همه‌زیبایی‌های معنوی که‌در سبك‌یافت‌می‌شودوهمه‌روابط وپیوندهایی که سبك‌از آن‌هاترکیب‌یافته حقایقی است که‌برای نفس‌انسانی به‌اندازهٔ‌حقایقی که‌مایه وموضوع‌اثر راپدید می‌آوردسودمند است ، و شاید از آن‌ها‌نیز مفیدتر و گران‌بها تر باشد .

بلندی و علورا جزدر موضوع‌های بزرگ نمی‌توان یافت . شعر و تاریخ و فلسفه همه موضوعی سخت پهناور و عظیم دارند و آن انسان و طبیعت است. فلسفه طبیعت راشرح می کند وتوضیح می‌دهد ؛ شعر آن‌را تعریف‌می کند و زیبامی‌سازد، آدمی رامی‌ستاید و بزرگ می نماید و درحق‌اومبالغه مـی کند و از آن قهرمانان و خدایان پدید می‌آورد . اماتاریخ فقط انسان‌را وصف می کند و او را چنان که هست می‌نماید . بنابراین آهنگ‌مورخ ، جزدرهنگام پرداختن‌تصویر بزرگ‌ترین مردان و شرح عظیم ترین‌کارها و پردامنه ترین نهضت‌ها و عمیق‌تـرین انقلاب ها به بلندی نتواند گراييد و والا نخواهد شد . در دیگرجای‌ها از دست‌ننهادن وقار و شکوه وی راکافی است .

فیلسوف هرگاه از قوانین طبیعت و موجودات به‌طور اعم و مکان وماده و حرکت و زمان و روح انسانی و احساسات و عواطف وی‌قصد سخن گفتـن کند ، بایدآهنگی‌بلند داشته باشد ؛ امادر دیگر موضوع ها باید توجه وی‌بیش‌تر به‌اصالت و سختگی و پرورده گفتن سخن معطوف گـردد ؛ لیکن‌موضوع گفتار خطیب و شاعرچون همیشه پهناورو پردامنه است ، آهنگ سخن آنان نیز باید همواره رفیع وعالی باشد ؛ چه‌اینان استادانی هستند که باید بتوانندهرقدر می‌خـواهندآب و رنگ ، و حرکت و هیجان ، وتخیل و ایهام به‌سخن خویش درپیوندند ؛ ونیز باید درهر مقام‌برای این تجسم وتمثیل ، و بزرگ نمودن همیشگی اشیاء وموضوع‌ها ، همه نیرو و تمام پهناوری واحاطهٔ نبوغ ودهای خویش رابه‌کاردارند...»[1]

---

1 - Buffon , Oeuvres Complètes , Tome 1, Paris , 1837 , P: 3 - 19

خطابهٔ بوفن نخستین تحقیق دقیق ومفصل درباب سبک بود ، وبه‌علت ژرف بینی نویسنده وغرابت اسلوب وفصاحت فراوان آن ، مورد توجه شاعران ونویسندگان قرار گرفت و ازنو باب بحث دربارهٔ سبک را بگشود .

پس ازبوفن باآن‌که بسیاری ازنویسندگان بیش‌تربه سبک توجه کردند ، اما هیچ‌یک اثری تحقیقی دراین باب نیاوردند . توجه محققان ونویسندگان به سبک بیش‌تر به‌صورت اشاره به‌اهمیت سبک در آثار هنرمندان است . این نویسندگان به تلویح همان تعریفی را که سرانجام به‌صورت تعریف قطعی سبک درآمد در نظر داشته‌اند وباآن‌که هیچ‌یک بدان تصریحی نکرده‌اند اما ازخلال عباراتشان می‌توان دریافت که منظورایشان ازسبک طرزخاصی بوده است کـه نویسنده یاخطیب فکـر خویش را بدان طرزبیان می‌کند .

مادام دوسوین یه (Mme de Sevigné) گوید : «هرکس دارای سبک خویش است .» به گفتهٔ شاتوبریان (Chateaubriand) : «انسان فقط به‌واسطهٔ سبک خویش زنده‌می‌ماند» . ولتر (Voltaire) درفرهنگ فلسفی درمقالهٔ مربوط به‌سبک گفته‌است : «سبک‌عالی آن قدرلازم است که بی‌وجود آن زیبایی احساسات ازمیان خواهد رفت . »

البته شاید برای بازنمودن اهمیت سبک ، عبارتی بهترازاین گفته نشده باشد اما معلوم نیست به‌چه سبب فیلسوفی داهی‌وژرف‌نگر مانند ولتر تعریف این «سبک عالی» رانادیده انگاشته وآن‌را به‌مسامحه برگذار کرده‌است .

درهرحال ، آنچه دراین گونه نوشته‌ها می‌توان یافت بیش‌تر ستایش سبک و بیان اهمیت ، ودخالت مؤثر آن درنیکو نوشتن است ودرواقع نخستین تعریفی از سبک که‌می‌توان بدان نام تعریف نهادهمان‌است که‌بوفن‌در آغازخطابهٔ‌خود آورده‌است :

«سبک‌جز نظم وتحرکی که مردم‌درا ندیشه‌های خودپدید می‌آورند ، چیزی نیست . »

پس‌ازبوفن لابرویر (Labruyère) نیز برای تعریف کردن سبک کـوشید . وی گفت : «موسی‌وهومروافلاطون وویرژیل وهوراس بالاتر از دیگرنویسندگان قرارنگرفته‌اند مگر به‌واسطهٔ طرزبیان تخیل‌های خویش .» واین درست بـدان

می‌ماند که بگوید : «سبك امری‌است شخصی و سبك هنرمند یا نویسنده اعم از آن که خوب یا بد باشد سبك‌نیست ، مگر تاجایی که جز بدو به‌دیگری تعلق ندارد.»

این است خلاصه وعصارهٔ آنچه‌تا کنون‌در باب سبك تحقیق شده‌است .اما آنچه امروزدر بارهٔ سبك متفق علیه دانشمندان ومحققان است این است : اگر بخواهیم سبك را دریك جملهٔ بسیار کوتاه تعریف کنیم باید بگوییم . «سبك عبارت است از طرز بیان مافی‌الضمیر[1] .»

اگرچه درباب سبك سخن‌بسیار گفته‌اند‌اما مفهوم سبك درتمام هنرهااعم از ادب ــ نظم و نثرــ ونقاشی وموسیقی به‌طور کلی‌همان‌است که مذکور افتاد . اگر برای‌فردوسی سبکی خاص‌قائل‌می‌شویم وآن راباسبك سعدی متفاوت می‌دانیم این تفاوت مربوط به‌آن معانی نیست که هریك ازاین دو گوینده درشعرخود آن ها را به‌کارداشته‌اند ؛ بلکه تنهامربوط به‌راهی‌است که‌هریك‌برای بیان‌اندیشه‌های‌خویش برگزیده‌اند .[2]

سبك هومرعبارت‌ازطرزبیان مافی الضمیراوست ، هرقدر که این‌سبك باسبك دانته اختلاف داشته‌باشد .

باپذیرفتن‌این تعریف‌ناگزیر باید اعتراف کرد که سبك هرگز به خودی خودو به‌صورتی‌مجردومنتزع‌ازلفظ ومعنی وجودندارد ونیزاثری که «خوب‌نگاشته» شده باشد ، به‌هیچ روی‌عین اثری دیگر که‌آن نیز«خوب نگاشته» شده‌باشدنیست و همین مطلب ، جنبهٔ شخصی سبك را به اثبات می‌رساند . خطای بزرگ کتاب‌های فن شعر و خطابه نیز در همین‌جا است . تمام یااکثریت قریب به‌اتفاق‌این گونه

۱ــ دائرةالمعارف بزرگ فرانسه ــ مقالهٔ Style

۲ــ گویند شیخ اجل‌سعدی خواست بیتی‌به‌سبك‌فردوسی بسراید واین بیت راسرود:

خدا کشتی‌آن جاکه خواهد برد　　　　وگر ناخدا جامه برتن درد

شب هنگام فردوسی رادرخواب دید وبیتی راکه به‌نظرخود «فردوسی وار»سروده‌بود بروی خواند . حکیم فرمود من‌اگربه‌جای توبودم این بیت را چنین می‌سرودم :

برد کشتی‌آن‌جا که خواهد خدای　　　　وگر جامه برتن درد ناخدای

این حکایت به‌افسانه شبیه‌تر از واقعیت است .لیکن ازدوبیت منقول درآن، به‌خوبی می‌توان اختلاف بین دوسبك را احساس کرد .

کتاب‌هامظاهرونمونه‌هایی‌از«نیکو نوشتن» رادر نظرمی گیرندومی کوشندتاجزئیات صنعت گری‌های نویسنده یا نقاش را روشن کنند وآن را دستورعملی برای طالبان آن فنون بسازند. اما نتیجهٔ عملی این‌دستورها ناچیزوبلکه منفی است: هستند کسانی که می کوشند به نیروی تقلید اثر خویش راکاملا برطبق سرمشق اصلی به‌وجود آورندوهنگامی که با کوشش فراوان نتوانستنداثری همتای سرمشق اصلی پدیدآورنددوچارشگفتی می‌شوندد‌رصورتی که‌به گفتهٔ وینکلمن[1] (Wincklemann) «اثراصیل وابتکاری‌مانندآب زلال است که‌هیچ گونه‌طعم‌ورنگ ومزهٔ خاص‌ندارد.»

شگفت‌تر آن است که منتقدان ودستور عمل نویسان گـاه چنان تحت تأثیر نمونه‌ها وسرمشق‌های‌برگزیدهٔ خویش قرارمی گیرند[2] که‌برخلاف تمایل ذوق‌عام درآثار استادان مسلم نیز به‌دنبال ناسازی وناهنجاری می گردند[3].

این‌قبیل‌منتقدان متوجه معنی اصلی‌سبك درهنر نیستند. البته قواعدی‌مسلم برای درست‌نوشتن ونیکونوشتن درمدرسه‌آموخته می‌شود. حتی گاه ممکن است علاوه برقاعده‌های دستوری وآیینی که‌برای نوشتن‌مرسوم است، طرز تخیل‌وشیوهٔ

۱ـ باستان‌شناس‌معروف‌آلمانی درقرن‌هجدهم‌ومؤلف‌کتاب‌تاریخ هنراقوام‌باستانی.وی نخستین‌کسی‌است‌که‌باروش‌علمی‌بناهای‌تاریخی‌باستانی‌راموردمطالعه‌قرارداد.(۱۷۶۸ـ۱۷۱۷)

۲ـ وقتی فتحعلی خان صبای‌کاشانی شهنشاه نامهٔ خودرا به اقتفای فردوسی سرود، بسیاری ازدوستان وی نه‌برسبیل مجاملت بل‌ازروی حسن‌اعتقاد می گفتند که وی در شاعری ازاستادطوس دست برده‌است والحق‌آن‌شاعر استاددراین منظومه منتهای توانایی وچیره‌دستی رانشان‌داده‌است. اما پس‌ازگذشت اندك زمانی اختلاف شهنشاه‌نامه باسرمشق اصلی‌آن‌آشکار شد: اثرفتحعلی‌خان‌در بوتهٔ فراموشی افتاد وشاهنامهٔاستاد طوس‌هرروز رواج ورونقی تازه یافته‌وخواهد یافت.

۳ـ این‌گونه انتقادها وداوری‌ها درتاریخ ادب ایران به فراوانی یافت می‌شود. از آن جمله شاعری به‌نام روح‌عطاردرقطعه‌یی بین خواجه حافظ وسلمان ساوجی داوری‌کرده است (تاریخ عصرحافظ، مقدمه، ص‌لوـلز) ونیز کمال خجندی‌درمقطع‌یکی از غزل‌های خویش خودرا در«طرزغزل» برتراز حافظ دانسته وخواجهٔ شیرازراهم عنان خویش ندیده است و نیزمجدالدین همگر امامی هروی را در«شیوهٔ شاعری» ازسعدی برترنهاده و اظهار داشته است‌که «به اجماع امم» هرگز من و سعدی در شیوهٔ شاعری به امامی نتوانیم رسید. همچنین، گروهی حرف‌گیر برغزل‌های شیخ‌اجل، وگلستان او ـ ازنظرسبك ـ ایرادهایی کرده‌اندکه دراین مختصر یادکردن‌آن‌ها راروی نیست.

پدیدآوردن استعاره‌ها و تشبیهات را نیز بیاموزند. اما هیچ یك از این تعلیمات و دستور عمل‌ها نه سبك است و نه جزئی از اجزاء آن. به‌عبارت دیگر ممکن است کسی در هنگام نوشتن، تمام این قاعده‌ها را به‌کار بندد و در فن ترسل و بلاغت قسم اکبر و حظ اوفر نصیب وی آمده باشد اما سبکی خاص نداشته باشد. حتی می‌توان پای را از این فراتر نهاد و گفت: ممکن است کسی نویسنده‌یی بزرگ باشد اما نتوان وی را صاحب سبکی خاص دانست.

کیفیت‌ها واجزایی که سبك را تشکیل می‌دهد جز به‌نویسنده یا گوینده‌یی که آن‌را پدیدآورده است تعلق ندارد؛ وازاین‌روست که آن کیفیت را جز درهمان «طرز بیان اندیشه وادای مافی‌الضمیر» جستجو نتوان کرد؛ زیرا درهمان عصر یادر دوران‌های قبل وبعد از آن ممکن است کسانی دیگر یافت شوند که عین همان اندیشه‌ها و افکار را داشته باشند اما طرز بیان آن‌ها باوی (وبا یکدیگر) همانند نباشد.

افکار ناصرخسرو وسنائی وعطار را بسیار کسان داشته‌اند. اما مطلب‌های خودرا به‌شیوهٔ این‌سه گویندهٔ نامور بیان نکرده‌اند و به‌همین سبب است که این «بسیار کسان» ناصرخسرو وسنائی و عطار نیستند.

نتیجهٔ این گفتگو آن است که سبك به‌همان اندازه وجوددارد که شیوه‌های گوناگون بیان مقصود یادرواقع طرزهای گوناگون‌برای بیان یك‌اندیشه ممکن است وجودداشته باشد واین‌مطلب‌استنتاج کتاب‌های فن‌شعر وخطابه‌را که می کوشند تااثبات کنند که ازمیان چندطرز بیان یك‌فکر، تنها یکی از آن‌ها نیکواست باطل می کند، زیرا قبول‌این‌مطلب موجب قبول این تصور است که بیش‌ازیك‌راه درست برای اندیشیدن واحساس کردن، وبیان‌اندیشه واحساس، وجودندارد.

به‌طورخلاصه، نحوهٔ‌بیان وطرز ادای‌مافی‌الضمیر ازیك سوی وابسته‌به گوهر آدمی است وبانفس اوپیوندی ناگسستنی دارد. آدمی به‌ظاهر خویشتن را دربیان اندیشه وبرگزیدن طرز ادای‌آن آزاد احساس می کند. اما به‌راستی وی دراین‌کار آزاد است؟ گمان نمی‌رود که بتوان درپاسخ این سؤال «آری» گفت.

انسان در انتخاب طرز بیان افکار و ادای آنچه در ضمیر خویش دارد آزاد نیست وعامل‌های گوناگون آزادی فرد را در این باب محدود می کند. انسان موجودی است اجتماعی، ودر جامعه‌یی که پیش از پدید آمدن او وجود داشته است زیست می کند. بنابراین برای بیان ادراك‌ها وانفعال‌های وی قالب‌ها وشکل‌هایی از پیش وجود دارد. آداب وعادات ورسوم، طرز استعمال، ومعنی‌های حقیقی ومجازی واژه‌ها، ومقررات اجتماعی، پیش ازفرد پدید آمده است و همین قالب‌ها وعامل‌ها نخستین مادهٔ سبك را تشکیل می‌دهد. هر گوینده و نویسنده برای بیان اندیشهٔ خویش جز این مصالح چیزی در اختیار ندارد. بنابراین یکی ازعوامل محدود کنندهٔ سبك **زمینهٔ تاریخی است**.

اگر در ترجمهٔ شعر حافظ به زبان دیگر، آن آب لطفی که از نظم وی می چکد پدیدار نیست، تنها علت آن اختلاف سطح ذوق وسلیقهٔ شاعر و مترجم نتواند بود و گرچه این نیز خود علتی به شمار می آید لیکن عامل‌های دیگر که عبارت از ترقی تمدن وتغییر زبان واختلاف محیط و دوگونگی طرز به کار بردن کلمات و معانی حقیقی ومجازی یك کلمه، یا تفاوت آداب ورسوم واختلاف مقررات واوضاع اجتماعی وسیاسی و بسیار علت‌های دیگر است، در این کار دخالت کرده ونگذاشته است که ترجمهٔ سخن خواجه با اصل آن از لحاظ مزایای معنوی وزیبایی ولطافت یکسان از آب در آید.

ازترجمهٔ شعر حافظ، یعنی انتقال معنی‌هایی که وی باز گفته به زبانی دیگر، وبردن آن به میان مردمی با معتقدات واندیشه‌ها ومحیط اجتماعی وزبان ولغتی دیگر درمی گذریم. فرض کنیم در ایران، درهمین شهر شیراز ودرمیان مردمی که امروز ازهم شهری بودن باحافظ برخود می بالند، نیرویی شگرف وناشناخته و حدایی عمر دوباره به لسان الغیب شیراز ببخشد واورا زنده ازقعر گور تاریك خویش برآورد ودرمیان شیرازیان عصر ما به دستان سرایی بگمارد. آیا خواجه بی کم و کاست آنچه را که درعصر شیخ ابواسحاق وشاه شجاع مظفری و مبارزالدین گفته بود، برزبان خواهد راند؟ بی تردید جواب این سؤال منفی است. چرا؟ زیرا حافظ همان حافظ

است ، اما ظرف زمان ومکانی که وی باید عمر گرامی خویش را در آن بگذراند دستخوش تغییرها وتحول‌های شگرف گشته است واین گونه تغییرها نمی‌تواند در روح وفکر گوینده بی‌اثر باشد. به‌عبارت دیگر درمعتقدات ، توقعات ، سرمایهٔ لفظی و معنوی و هدف های جامعه و افرادآن دگرگونی‌های فراوان راه یافته است . توقعات تازه موجب بر گزیدن هدف‌های تازه شده است ، تغییر اعتقادها و آداب ورسوم وسنت‌ها وتوسعه یافتن زبان، یعنی ازدیاد سرمایهٔ گوینده راهی تازه پیش پای وی می گذارد . مانمی‌توانیم بگوییم اگرحافظ شیراز امروز زنده بود ودر میان مامی‌زیست چه می گفت . اما به‌یقین می‌دانیم که شعرهای وی ، عین آنچه درعصر خویش گفته است ، نمی‌تواند بود ، همان طور که به‌یقین می‌توانیم بگوییم که‌وی درصدد آموختن چیزهایی جز آنچه درقرن هشتم آموخته است برمی آمد.

از این گذشته ، بسیاری از آن کلمات وترکیب‌ها که درعصر حافظ برزبان مردم جاری بود، وتاامروز نیز مقام خودرا درمیان لغت‌ها وترکیب‌های زنده ورایج حفظ کرده است ، نه‌بدان صورت به‌کار می‌رودونه‌بدان‌معنی؛ وتحولات اجتماع ، درنحوهٔ استعمال وصورت‌ومعنی آن دگرگونی‌هایی پدیدآورده است که‌سخن‌وری توانا مانند خواجهٔ شیراز نیزاگرامروز امکان سخن‌سرایی یابدخود را به‌رعایت آن ملزم می‌یابد . معیارهای زشتی وزیبایی ، بدی‌ونیکی ، دلیری‌وبددلی درطی قرون واعصار بارها تغییر وتحول یافته است و گویندهٔ امروز جزرعایت معیارهای رایج‌وپذیرفتن‌مذهب مختارعصرخویش‌چه‌راهی دارد وچه اندازه می‌تواند در آن‌ها تصرف کند؟

نمونه‌های گوناگون‌سبك ، مانندقیافه‌های مختلف و شکل‌های متفاوت‌بینی و رنگ موی وپوست وجوددارد واستادان بزرگ‌درپرتو نبوغ خویش مکتب‌هایی پدیدآورده‌اند که گروهی‌را به‌دنبال‌خودمی کشد وپی‌روانی تربیت می کند که نظر استاد وپیشوای خودرا می‌پذیرند واستعدادخویش‌را در پرتو دهای‌تابناك اوتربیت می کنند وآن‌را جز درجهتی که او تعیین کرده است سوق نمی‌دهند . از این‌روی است که گاه طرزکار شاگردی ازاستادش به‌دشواری تمیزداده می‌شود.

برای این امر درهنر نقاشی نمونه‌ها ومثال‌های فراوان می‌توان یافت، گواینکه درفن شعر نیز به‌دست کردن نمونه‌های متعدد چندان دشوار نیست. فروغی بسطامی درغزل‌سرایی ازسعدی تقلید کرد وسروش اصفهانی درپرداختن چکامه‌های خودراه فرخی سیستانی‌را پیمود ودرتقلید ازاوچندان مهارت نشان‌داد که اگر قصیده‌یی ازاورا دردیوان فرخی بیاریم‌بازشناختن آن چندان آسان‌نیست. به‌گفتهٔ انوری، معزی که «از اکابر گردن کشان نظم» است خون دو دیوان (دیوان‌های عنصری وفرخی)را به‌گردن‌دارد[1] وخاقانی معتقد است که مسعودسعد «بر طراز عنصری‌رود وخصم‌عنصری‌است»وبه‌آسانی می‌توان ثابت کرد تمام‌تصویرهایی که بارای‌امضای روبنس[2]است ساختهٔ‌خود او نیست وبسیاری از آثاری که به‌عنوان کار رافائل[3] عرضه می‌شود پرداختهٔ ژول‌رومن[4] است.

بادرنظر گرفتن این گونه‌محدودیت‌ها وفرمان روایی عوامل خارجی،سبك ازجنبهٔ فردی واختصاصی بیرون می‌آید وبدین علت است که می‌توانیم از سبك خاص دورانی تاریخی گفتگو کنیم: درشعردری سخن ازسبك خراسانی‌وعراقی یا هندی درمیان‌آوریم ودرمعماری ونقاشی سبك رنسانس یاسبك قرن هجدهم میلادی قائل شویم.

اما تردید نیست که این گونه سبك‌ها، باسبك خاص شخصی معین، تفاوت دارد وآنچه این‌دورا ازیکدیگر جدامی کند، تمیزدادن مشخصات خاص گوینده‌یا نویسنده یانقاشی‌معین، ازمشخصاتی است که ویژهٔ دوران‌تاریخی یااجتماعی‌خاصی

---

۱ ـ ادیب عبدالله وصاف صاحبان این دودیوان‌را مسعودسعد سلمان وابوالفرج‌رونی می‌دانند، لیکن گفتهٔ وی اشتباه‌آمیز ودور ازحقیقت می‌نماید. رك،ص۵۶۷ همین کتاب.

۲ ـ Rubens نقاش فلاماندی (۱۵۷۷ـ۱۶۴۰) که تابلوهای‌فراوان ساخته‌است.

۳ ـ Raphaël (۱۴۸۳ـ۱۵۲۰) نقاش، مجسمه‌ساز ومعمار معروف ونابغهٔ‌مکتب رومی‌که در رم وفلورانس کارکرده است. وی دردربار پاپ ژول دوم ولئون دهم وضع و موقعی استثنائی داشت.

۴ ـ Jules Romain (۱۴۸۲ـ۱۵۴۶) معمارونقاش بااستعداد وتوانا، شاگرد رافائل و پیرومکتب رومی است.

بوده است. بنابراین برای تمیزدادن سبك شاعران یك دوران ازیکدیگر وباز نمودن ممیزات سبك عام آن دوران ازصفات خاص سبك هرشاعر یا نویسنده ژرف بینی و کنج کاوی فراوان لازم است.

تحولات دستور زبان وتغییر مجموعهٔ لغات واصطلاحات (Vocabulaire) آن ونیزمجموع آمال وآرزوهای یك قوم و مکان جغرافیایی و سرشت آن قوم و عصری را که در آن زیست می کنند می‌توان عواملی دانست که برروی سبك تأثیری انکارناپذیردارند وبه‌همین مناسبت است که هرگز نمی‌توان تصور کرد که شخصی از مردم خراسان در قرن چهارم هجری بتواند نثری همانند نثر ادیب عبدالله وصاف الحضره بنویسد یاشعری به‌شیوهٔ فخرالدین عراقی وطالب آملی بسراید.

طرز بیان مافی‌الضمیر درعین آن که امری شخصی است به طبیعت و کیفیت وسایل عمومی بیان که دراختیار گوینده یانویسنده است، وسایر عواملی که ذکر آن رفت، سخت بستگی دارد... بنابراین درهردوره‌ازتاریخ‌تطور یك زبان، قسمتی ازسبك‌در گرومقررات وضوابطی‌است که‌پیش‌ازهنرمندان و گویندگان‌ونویسندگان آن عصروجود داشته وایشان دروضع آن دخالتی نداشته‌اند وهمین‌قواعد وضوابط تاحدی شخصیت هنرمندرا درخود فرا می گیرد.

علت آن که هنگام تحقیق دربارهٔ سبك گوینده‌یی به‌وضع عمومی زبان‌وتمدن وتحولات اجتماعی وتاریخی‌دوران زندگی او توجه می کنیم‌همین است؛ وبدیهی است که وضع زبان وسایرعوامل ووقایع- جزدرقسمتی بسیار محدود ومشخص- زادهٔ آثار وجودی اونیست وپدید آمدن آن‌ها به‌وی ارتباطی ندارد.

ساختمان زبان وسرشت آن نیز درماهیت‌سبك نویسنده و گوینده دخیل‌است، چه هرزبان دارای ساختمانی ویژه‌است که بانهاد وساختمان زبان‌های دیگر تفاوت دارد. مثلا به‌یقین‌قواعد «نیکو نوشتن» وآیین فصاحت‌وبلاغت درزبان‌های‌فرانسوی وانگلیسی وایتالیایی یکی نیست... علاوه براین روح و تاریخ هرنژاد وهرقوم‌در تحولات زبان آن گروه نهفته است وهنرنویسنده وطرزبیان مافی‌الضمیر و خلاصه «سبك» وی جز درجهتی که تاریخ زبان وتطور آن ایجاب می کند نمی‌تواند رشد

وتوسعه یابد.

هرزبان دارای جنبه‌هایی خاص است که روش‌های گوناگون بیان اندیشه از آن‌ها منبعث می‌گردد. این جنبه‌ها به‌هیچ روی قابل نقل به زبانی دیگر نیست وریشهٔ مختصات عام سبك‌های گوناگون‌را همین جنبه‌های خاص ونقل ناشدنی تشکیل می‌دهد: درمثل فصاحت و بلاغت دریونان باستان وزبان آن سرزمین برسادگی وروشنی وصراحت تکیه داشت درصورتی که درزبان لاتین اساس فصاحت و بلاغت متکی برغموض وابهام واستعمال لفظهای مطنطن وعبارتهای متکلف ومغلق و لغت‌های مهجور ودورازذهن است[1] وهمین امر تاحدی درمورد زبان‌های عربی و فارسی نیزصدق می‌کندچه بسیاری‌ازصنعت گری‌های لفظی درلغت‌عرب رایج‌ومطلوب است که زبان‌دری آن‌هارا بر نمی‌تابد واز این‌قبیل است‌فن‌متکلف و مصنوع مقامات که درزبان عربی قبول‌عام یافته ودرزبان فارسی بدان اعتنایی نشده ویگانه‌نمونهٔ آن (مقامات حمیدی) مهجور ومتروك مانده است وفقط سخن‌شناسی چون سعدی توانست باوارد آوردن‌تغییرهای اساسی دراین فن وملایم‌ساختن آن بامقتضیات‌زبان دری وذهن وذوق فارسی‌زبانان آن‌را به‌صورتی‌دل‌پذیر ومطلوب- اما کاملا متفاوت بامقامات عربی- به‌اهل این زبان عرضه کند.

الزام‌های دیگری نیز درهرزبان‌وجود دارد که خواه‌ناخواه به گوینده تحمیل می‌شود وبه‌شکل سدی برای ممانعت ازتجلی اصالت سبك وی درمی‌آید. این‌قبیل مقتضیات والزام‌ها ناشی ازاختصاص یافتن روش وقالبی خاص به نوعی از انواع (Genres) ادبی است[2].

---

۱ ـ این مختصات که درزبان لاتین نشان شیوایی و بلاغت‌کلام بوده بعدها مورد تقلید پی‌روان‌سبك‌کلاسیك در زبان‌ها وادب اروپایی و خاصه زبان و ادب فرانسوی قرارگرفت.

۲ ـ مثلا درزبان پارسی برای سرودن‌حماسه بحر متقارب مثمن مقصور (یامحذوف) بیش ازهربحر دیگر مناسب ومورد توجه است واگرچه دردوران‌آغاز شاعری به‌زبان‌دری شاهنامه‌هایی به‌بحرهای دیگر سروده شد (مانند شاهنامهٔ مسعودی مروزی‌که سه بیت ازآن باقی مانده است ـ رك، حماسه‌سرایی: ۱۶۰) اماهیچ‌یك ازآن‌ها مانند شاهنامهٔ‌استادطوس مطلوب نیفتاد وبرصحیفهٔ روزگار جاویدان نماند و این مطلب بسیار شایان توجه است که ←

کتاب‌های «فن‌شعر» نیز درهیچ قسمت بدین اندازه سخت‌گیر نبوده و فقط درانواع گوناگون آثار ادبی تکلیف گوینده را ازنظر انتخاب «سبك» پیشاپیش تعیین کرده‌اند: سبك‌تراژدی باید«اصیل‌وسنگین»وسبك کمدی باید«ساده‌وخودمانی» باشد. تمام نویسندگان کتاب‌های فن شعر این‌مطلب را یادآوری کرده‌اند[1].

درواقع نیز این تمیز براساس حقیقتی مسلم بناشده است. درهیچ زبان و زمانی «طرز» نگارش‌درام همانند«سبك» نوشتن کمدی نبوده است وهرگزنخواهد بود، چه‌روش بیان‌اندیشه‌درتجسم‌مطلوب ونشان دادن مقصود دخیل است‌ونویسنده برای تفهیم مطلب خویش باید روشی را که وافی به‌مقصود اوست برگزیند.

اما درعین‌حال هریك ازاین‌روش‌ها شرایط ومقتضیاتی دارد که آزادی‌مطلق

→ پس از وی داستان های حماسی فراوان در زمینه های‌گوناگون (حماسه‌های ملی - دینی - تاریخی) سروده شده وتمام سرایندگان‌آن‌ها همین‌بحررا برگزیده‌اند (مانند کرشاسپ‌نامهٔ اسدی طوسی وبهمن‌نامهٔ ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر وشهریارنامهٔ عثمان مختاری وظفرنامهٔ‌حمدالله مستوفی وتمرنامهٔ هاتفی وخداوندنامهٔ فتحعلی‌خان صبا واردیبهشت‌سروش وحملهٔ حیدری باذل هروی). درمقابل، درآغازکارداستان‌های عاشقانه نیز (شاید به‌علت مشاهدهٔ توفیق حماسه‌ها) دراین‌بحر سروده‌شده (مانندورقه وگلشاه عیوقی وسرخ‌بت‌وخنگ بت‌عنصری) لیکن‌چندان مورد توجه‌قرار نگرفت وازنیمهٔ قرن پنجم بحرهزج مسدس‌مقصور (بحرویس ورامین وخسروشیرین‌نظامی) به‌نظم داستان‌های عشقی وبزمی اختصاص‌یافت. درهرحال، بسیار به‌ندرت‌اتفاق افتاده است که‌شاعری چون سعدی بحرمتقارب‌رابرای‌بیان «شیوهٔ زهد و طامات و پند» برگزیده باشد. در عین حال باید اعتراف‌کردکه شیخ اجل سعدی نیز ازلحاظ انتخاب بحرهای مناسب برای بیان مقاصد ومعانی‌گوناگون‌شعری درمیان‌گویندگان فارسی زبان به‌مهارت واستادی وحسن سلیقه ممتاز است.

۱ - درتمام‌کتاب‌های فن‌شعر حتی وزن‌ها و تعداد هجاهای بحوری‌که باید برای سرودن و پراختن یکی از«انواع» ادبی (شعرهای: حماسی، غنایی، تمثیلی) برگزیده شود، تعیین‌شده است.

برای نمونه‌رجوع‌کنید به رسالهٔ ارسطو درباب فن شعر، فصل بیست‌وچهارم درباب حماسه وانواع‌آن ووزن متناسب بااشعار حماسی... وبرای‌کسب اطلاع بیش تر دراین قسمت‌مقالهٔ‌مارسل‌برونشویك تحت‌عنوان شعر (Poésie) را دردائرةالمعارف‌بزرگ‌فرانسه بخوانید.

گوینده و نویسنده درطرز بیان مافی‌الضمیر خویش را محدود می کند. ظاهراً آنچه رساله‌های قدیم فن شعر درتحت‌عنوان «قوانین سبك» پیش‌بینی کرده بودندچیزی جزهمین مقتضیات نبوده است.

اما باید توجه داشت که‌سبك خاص هر کس، درست درنقطه‌یی که‌این گونه قواعد وقوانین به‌پایان می آیدآغاز می گردد و هنگامی می‌توان ازسبك خاص نویسنده یا گوینده‌یی سخن درمیان‌آورد که وی ازاین‌قواطع بر گذشته وموانعی‌را که سد راه تجلی اصالت سبك اوست در نور دیده باشد.

سبك‌چیزی جزروش بیان اندیشه نیست. امـا این «روش» همواره یکسان نتواند بود؛ ودرصورتی به شخص‌خاص ومعین تعلق دارد که‌روش اوباآن دیگران تفاوت داشته باشد.

اینك مهم‌ترین قسمت این‌بحث به‌میان می آید: وجه‌ترجیح وبرتری نهادن سبکی به سبك دیگرچیست؟ ویك روش بیان مافی‌الضمیر به وسیلهٔ کـدام یك از جنبه‌های خودبردیگرروش‌های بیان‌اندیشه برتری می‌یابد؟

برای پاسخ دادن بدین سؤال طرح مقدمه‌یی کوتاه ضرورت دارد:

ممکن است کسی نویسنده یاشاعری بزرگ و گران‌مـایه باشد، اما سبکی خاص‌خویش نداشته باشد واندیشه‌های خودرا به‌یکی ازروش‌های بیانی که‌درعصر وی معمول است بازگوید. غالب نویسندگـان‌و گـویندگان بـزرگ مبدع سبك نیستند. نویسندهٔ صاحب سبك دربرابر دیگرنویسندگان درست مانند سوفسطایی دربرابر فیلسوف است. بااین‌همه نویسندگان وشاعران‌صاحب سبك این‌امتیاز را دارند که دیگرنویسندگان‌و گویندگان‌را به‌اعتبارایشان طبقه‌بندی می کنند. این «خاصیت»مربوط به‌اصالت‌وعمق‌افکار وغنای اندیشهٔ آنان نیست، بلکه گاهی‌افکار ساده وحتی مبتذل‌وسست ممکن است لباسی نوآیین دربر کنند وبه‌جلوه درآیند و اندیشه‌های اصیل ونو از کسوتی زیبا وتازه عاری باشند.

اما درهرحال گفتن یا نوشتن چیزی‌جز به کاربردن واژه‌های زبان بـرای عرضه کردن اندیشه نیست؛ واین‌تعبیرلفظی فکر اگرچه به‌اصل‌اندیشه می‌ماند،

هرگز عین آن نیست . ازاین جاست که کیفیت اصلی سبك روشن می شود. این کیفیت عبارت است ازمیزان همانندی تعبیر لفظی فکر به اصل آن : کتابی که باسبکی «بد» نوشته شده آن است که مؤلف در آن اندیشه های خویش را به صورتی مجمل وتاریك ، یا ناشیانه وبی مهارت یا پریشان وابتر بیان کندوهرقدر این اجمال وتاریکی وعجزوپریشانی بیش تر باشد سبك وی معیوب تر است .

اما سبك بجزاین عیب ، ممکن است دارای عیب های دیگر (مانند تصنع وتکلف واغلاق) نیز باشد . دراین گونه موارد نویسنده یاشاعر به جای آن که فکرهاریك واندیشهٔ دقیق ومشکل خویش را درعبارتی ساده وروشن بیان کند ، وراه درك مقصود را هرچه هموارترسازد ، درصنایع لفظی وبیان مترادفات وسجع ها وتجنیس ها و قرینه سازی ها مستغرق می شود ، بدان سان که در جمله های اوچیزی جزصنایع لفظی وترصیع دیده نمی شود وتکلف های وی یامعنی اصلی رایکسره ازمیان می برد یا کلام وی بسیارلفظ واندك معنی از کار در می آید .سبك مغلق ومصنوع ومتکلف نوعی بیان مافی الضمیر است که در آن کلمات ازحدودمقاصد درمی گذرد وبدین سبب نمی تواند ترجمان راستین مقصد اصلی قرار گیرد . ازاین گونه آثار در شعر ونثر پارسی بسیارمی توان یافت [۱]

۱ــ مثلا نظامی درلیلی ومجنون درفصل «نیایش کردن مجنون به درگاه خدای تعالی» فرصتی یافته وتمام منازل شمس وقمر ونام ثوابت وسیارات وصورت های فلکی منطقة البروج وصورت های شمالی وجنوبی را نام برده وپیداست که به جای تعقیب حوادث داستان به عرضه کردن اطلاعات نجومی خویش سرگرم شده است واین امر بامقصداصلی ومنافی است واورا ازبیان اندیشه هایی که درآغاز کار عنوان کرده است بازمی داردوالفاظ اورا بیش ازمعانی مورد نظر فرامی نماید(رك، لیلی ومجنون . چاپ وحیددستگردی: ۱۷۲-۱۷۸)ونیز درداستان خسرو وشیرین سراسرداستان فرهادکوه کن (۵٤۷ بیت)ازیك گفتگوی عاشقانهٔ شیرین وخسرو که درشبی برفی ،درآن حال که شیرین بر بام قصروخسرو سواربراسب بردرکاخ ایستاده اند ، صورت گرفته کوتاه تراست . این گفتگو ٥٥٤ بیت ازمنظومه رااتشکیل می دهد (خسرو وشیرین چاپ وحید،صفحات ۱۱۵ و۳۰۵ به بعد) وبرهمین قیاس است گفتگوی بزرگ امیدبا خسرو درنخستین روزعروسی باشیرین وگفتن بزرگ امیدچهل قصه ازکلیله ودمنه وبسیاری مطالب دیگر را (همان کتاب : ۳۹۹به بعد) وشرح ده نامهٔ عاشقانهٔ ویس به رامین در منظومهٔ ویس ورامین فخرالدین گرگانی (چاپ نگارنده : فصل۷۹)

بنا براین سه اصل ذیل را باید ویژگی‌های اساسی ومشخص کنندهٔ سبك دانست:
۱ـ گفتن آنچه آدمی قصد اظهار آن را دارد .
۲ـ نگفتن چیزی جز آنچه باز گفتن آن مورد نظر بوده است .
۳ـ گفتن مطالب لازم ، همان طور که باید گفته آید .

در نظر گرفتن این سه اصل میزانی برای داوری در باب آثار نویسندگان و شاعران است، بنا براین برای تعیین ارزش سبك ، به جای مراجعه به کتاب‌های معانی و بیان و بلاغت باید دید مصنف آنچه را خواسته ، همان گونه که شایسته بوده باز گفته و چیزی جز آن نگفته است یا نه ؛ و اگر پای از این حدود فراتر نهاده ، چه اندازه از این حدود تجاوز کرده ومطالب خود را تا چه پایه روشن و منجز ودقیق بیان کرده است.

وقتی چند اثر ادبی را بارعایت این نکته‌ها از نظر بگذرانیم مشاهده می کنیم که بسیاری از نویسندگان برتر یا فروتر یا در جوار فکر خویش سیر می کنند . سبك نیکو، سبکی است که در آن الفاظ برابر معانی آید و نویسنده یا گوینده درست همان مطلب را که در نظر داشته است بیان کرده باشد . آنچه باقی می‌ماند ، دیگر مربوط به سبك نیست ، بلکه با مضمون ومحتوی اثر ارتباط دارد .

با توجه بدین نظر است که حقاً می‌توان گفت ارزش یك بیت زیبای فردوسی معادل ارزش یك بیت عاشقانهٔ سعدی و یك بیت عرفانی حافظ است و این ارزش ـ ارزش اثر از لحاظ سبك ـ هنگامی تنزل می کند که گوینده یا نویسنده درمقام بیان مافی الضمیر خویش گرفتار تکلف یا انحراف وسر گشتگی شده باشد یا کم تر از اندازهٔ لازم در باب تطبیق لفظ با معنی مورد نظر خویش ، کوشیده باشد .

خلاصه ، سبك هر کس عبارت از روشی است که برای بیان اندیشهٔ خویش برمی گزیند مشروط بر آن که این روش را خود ابداع کرده و از کسی به عاریت نگرفته باشد . درچنین موردی گوینده یا نویسنده کلماتی را که استعمال عام ومأنوس دارند طوری به یکدیگر می‌پیوندد که از آن معنایی جز معنی کلمات مشابه مستفاد گردد، وهمین امر موجب می‌شود که گفتهٔ او صورت مثل سایر به خود گیرد وهر کس مقصدی

نظیر قصد آن گوینده داشته باشد برای بیان آن گفتهٔ اورا به‌عاریت گیرد .

درزبان فارسی ضرب‌المثلی داریم که گویند : «دیوارموش‌دارد ، موش گوش دارد» این‌مثل را درمواردی که باید درپوشیدن رازی سعی بلیغ کرد برزبان‌می‌رانیم لیکن هر گز نمی‌توان این‌ترکیب را به صورتـی‌دیگردرآورد و«مـوش داشتن»را به‌چیزی غیراز دیوار نسبت دادوتوقع داشت که همین اندازه قبول عام یابد ودهان به‌دهان‌وسینه به‌سینه نقل‌شود. درواقع‌پیوند این کلمات واستعمال آن‌دراین‌موردخاص ومنحصر به فردمقبول افتاده‌است و این‌قبیل ابتکارها وترکیبات است کـه می‌توان بر آن‌ها نام سبك نهاد وازاین گونه است گفتهٔ معروف مولانا جلال‌الدین: « عاقبت جوینده یابنده بود» واین مصراع شیخ‌اجل سعدی : «مزد آن گرفت جان‌برادر که کار کرد» یا: « گندم از گندم بروید جوزجو» و« کبوتر با کبوتر بازبا باز » و«در کار خیرحاجت‌هیچ استخاره نیست»و«حیف ازطلا که خرج مطلا کند کسی» ومانند آن‌ها.

نکتهٔ جالب‌توجه دراین گونه تعبیرها آن است که غـالباً مضمون و محتوی آن مطلبی نو وفکری‌بدیع نیست‌و گاه‌بسیارعادی وحتی‌مبتذل‌است . بی‌شك‌سعدی نخستین کسی نبوده که‌به‌لزوم کار کردن‌برای دریافت مزدتوجه کرده است . آنچه در کلام این‌استادان بدیع وجالب‌توجه‌می‌نمایدشیوهٔ بیان‌ایشان است . پیش‌ازمولانا جلال‌الدین‌بسیار کسان می‌دانسته‌اند که جوینده یابنده‌است . اما امروز کم‌تر کسی است که این‌مصراع مولانا رابداند وا گرچنین فکری‌داشته‌باشد آن راباعبارت‌وی بیان نکند .

بنابراین عنصراصلی وبنیان گذارسبك شکل‌بیان است ، وباتوجه بدین نکته حقانیت گفتهٔ بوفن که سبك را امری شخصی وغیر قابل انتقال می‌داند و آن راعین نفس هر کس می‌شمارد، آشکارمی‌شود .

عکس این قضیه نیزصادق است ؛ یعنی عیب‌سبك عبارت است ازوقوع عیب یا عجز در«طرز بیان‌مافی‌الضمیر». نیکلابوالوشاعرومنتقد فرانسوی دربیت‌هایی سخت مشهور بدین نکته اشاره کرده است :

«آنچه را که خوب ادراك کنندبه‌روشنی بیان می‌شود.

و کلمات برای ادای آن به‌آسانی فرامی‌رسد .»

و گفتهٔ او یادآور مصراع دوم از این بیت معروف خواجهٔ شیراز است :

چون جمع‌شده معانی گوی بیان توان زد   عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مراد است

این قول را باید با گفتهٔ دیگری ـ هم از بوالو ـ کامل کرد : «روح انسانی به‌طبع مشحون از پندارهای پریشان و بی‌شمار از واقعیت است که غالباً بیش از نیمی یا قسمتی از آن دیده نمی‌شود ، و هیچ چیز برای آدمی شادی‌بخش‌تر از آن نیست که مشتی از این پندارها را با وصفی روشن عرض دهد و آن‌ها را در روشنایی روز فرا نماید . »

درست نویسی را می‌توان آموخت . اما سبك هرگز آموختنی نیست . حتی عوامل ووسایل پدیدآورندهٔ سبك را نیز نمی‌توان آموخت . سبك را می‌توان تجزیه و تحلیل کرد . اما هرگز نمی‌توان آن را از نو ساخت ؛ و به‌همین‌سبب شاهکارهای شعر و هنر مورد ستایش مردم است[1] .



در شعر فارسی (از قدیم‌ترین ادوار تا استقرار مشروطیت در ایران) به سه (یا چهار) سبك قائل شده‌اند بدین شرح :

۱ـ سبك خراسانی ۲ـ سبك عراقی ۳ـ سبك هندی ٤ـ نهضت بازگشت ادبی.

این که سبك‌ها را سه یا چهار دانستیم از آن روی است که نهضت بازگشت ادبی سبکی مستقل نیست و دنبالهٔ سبك‌های معروف به خراسانی و عراقی و تقلید از آن‌ها است.

نام این سبك‌ها به مکان‌های معین (خراسان ، عراق و هند) بستگی دارد ، اما درواقع مکان را در تحول شعر دخالتی نبوده است و سبك‌ها مربوط به زمان‌ها ودوران‌های معین تاریخی است وچون هر سبك از يك ناحیه نشأت کرده و در آن نقطه رشد و توسعه یافته ، نام آن مکان را نیز به خود گرفته است . تا چندی پیش سبك خراسانی را سبك ترکستانی می گفتند و گروهی سبك هندی را سبك اصفهانی خوانده‌اند . اصطلاح‌های سبك خراسانی (یا ترکستانی) و سبك عراقی یا هندی نام هـایی کهن

۱ـ در تدوین این گفتار از مقالهٔ سبك در دائرة‌المعارف بزرگ فرانسه ، اثر : ف. برونتی‌یر (F. Brunetière) استفاده شده‌است .

نیست وجنبهٔ تحقیقی وعلمی ندارد وچون ازیك قرن پیش زبان زدشاعران بوده‌است امروز نیز سبك‌های گوناگون شعر پارسی را بدین‌نام‌ها می‌خوانند .

هر یك ازسبك‌ها دردوران تاریخی معینی آغازشده ورشد وتوسعه یافته‌وپس‌از رسیدن به‌حد کمال به‌علت‌های سیاسی‌و اقتصادی یااجتماعی وادبی نطفه‌های‌سبك بعد در آن ظاهرشده و رشد کرده و سرانجام سبك تازه راپدیدآورده است .

ازاین‌روی‌نمی‌توان بین‌دوسبك ازاین‌سبك‌های‌سه‌گانه خطی فاصل قرارداد و روزیاسالی رابرای‌آغاز شدن‌این یاانجام‌یافتن آن‌تعیین کرد . بلکه شعرپارسی‌در مدتی‌دراز اندك‌اندك تحول می‌یافته است به نحوی که بین نخستین‌چکامه‌های‌سبك خراسانی‌و غزل‌های‌عراقی تفاوتی‌آشکار دیده‌می‌شود . اما در دورانی که‌این تحول تدریجی درکارانجام یافتن‌بوده ، سبك‌های بین‌بین نیزدرنظر می‌آید . مثـلا شعر انوری ابیوردی دارای سبکی‌است بـین عراقی‌و خراسانی ، و شاعردرآن لطافت‌و رشاقت‌سبك‌عراقی رابافخامت‌وصلابت‌اسلوب خراسانی به‌هم‌آمیخته است .

علاوه براین گاه اتفاق می‌افتاده‌است که درشعر فارسی‌به مناسبت‌تغییرمحیط وانطباق بااوضاع واحوال وسنت‌های فرهنگی یك‌ناحیه سبکی‌خاص پدیدآید : در قرن‌ششم در آذربایجان گروهی شاعران(مانند خاقانی شروانی ، نظامی گنجوی، فلکی‌شروانی وابوالعلای گنجوی)پدیدآمدند که‌سبك‌آن‌ها به‌داشتن‌ترکیب‌های‌نو وشیوهٔ‌بیان‌تازه ونازك‌خیالی‌واحیاناً تکلف‌واغلاق‌ممتازاست . اگرچه‌این‌استادان‌را نیزمی‌توان درزمرهٔ پی‌روان‌سبك‌عراقی طبقه‌بندی کرد، لیکن شعرایشان باداشتن ویژگی‌های سبك‌عراقی مختصاتی‌نیز برسری‌دارد که‌بایدجداگانه موردعنایت‌قرار گیرد وسبك‌آنان به‌منزلهٔ شاخه‌یی ازمتفرعات‌سبك عراقی درشمارآید .

درمیان گویندگانی که به‌سبك‌خراسانی شعرمی‌سرودند ، کسانی‌بوده‌اند که سبکی‌خاص و طرزی‌تازه از آن گونه که پویندگان راه‌شعر را به‌پیروی‌ازآن‌ترغیب می‌کند،داشته‌اند (مانند ابوالفرج رونی،ازرقی هروی، ناصرخسروقبادیانی مروزی و منوچهری دامغانی).

اما بیش‌تر شاعران این‌روزگار شعرشان چه‌ازنظر معانی و قالب‌های‌شعری

و چه از جهت مختصات لفظی دارای ویژگی‌های مشترکی است که وجه امتیاز سبک خراسانی از دیگر سبک‌ها است و چون در این کتاب یک‌سره سخن از سبک خراسانی می‌رود، نخست به بیان مختصات عام سبک خراسانی می‌پردازیم و شواهدی از استادان این سبک به دست می دهیم و آن گاه هرجا که مقتضی باشد از خصائص گویندگان صاحب سبک، جداگانه سخن در میان می آوریم .





بی‌مناسبت نیست که در پایان این مقدمه در بارهٔ تاریخچهٔ فن سبک‌شناسی بدین سیاق و روش که امروز یکی از درس های رشتهٔ زبان وادب فارسی دانشگاه تهران را تشکیل می‌دهد، سخنی چند گفته آید :

شادروان بهار در مقدمهٔ سبک شناسی (جلداول) گوید :

«از عهد صفویه بـه بعد در کتب تـذکره به مفاد معنی سبک برمی‌خوریم ... مخصوصاً در تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر در این معنی صراحت زیاد تر است ومکرر ذکـر «طریقهٔ متقدمین» می کند . چنان که در بارهٔ شعله گوید : از متأخرین کسی از سید مشارالیه به طریقهٔ اعاظم فصحای متقدمین بیش‌تر آشنا نبوده ...

«در قرن دوازدهم مشتاق از شعرای اصفهان به خلاف طـرز شعرای هندوستان میان بست و به قول آذرو مفتون او نخستین کسی بود که به طرز و طریقهٔ فصحای قدیم شعر گفت و آن طریق را رواج بخشود واز طریقهٔ بی‌مزهٔ وحید وصائب اعراض نمود .

«مرحوم هدایت نیز درمقدمهٔ مجمع الفصحا اصطلاحات : طرز، طریقه، سیاق ، سبک ، شیوه را به همین معنی ما نحن فیه مکرر آورده ومخصوصاً نخستین جایی که با لفظ سبک بر می‌خوریم در آن کتاب است .

«... پس از تغییر سبک شعر از شیوهٔ عراقی به شیوهٔ هندی ... شعرایی بوده‌اند که با سبک هندی انس نگرفته و به شیوهٔ استادان قدیم راغب‌تر بوده‌اند ؛ و این رویه در عصر سلطان حسین و نادرشاه و زندیه قوت یافته شیوهٔ هندی مطعون ومتروک وسبک وطریقهٔ متقدمان مطلوب و مرغوب واقع گردید و در عصر قاجاریه این رسم یعنی باز گشت ادبی قوت

یافت و سبك‌قدیم و شیوهٔ‌شعرای عهد خوارزمی‌و سلجوقی و غزنوی‌رایج گردید ، چنان که‌هدایت درمقدمهٔ مجمع‌الفصحا به‌این‌معنی تصریح دارد ...

«باهمهٔ این‌سوابق‌هنوز در آن دوره شناختن سبك... مورد توجه عموم‌قرار نگرفته و‌این‌علم که نطفه‌اش از یك‌قرن پیش درزهدان عهدصفویه بسته‌شده‌بود ، آغاز کودکی‌و شیرخوارگی خود را طی می نمود . درواقع عمل و ورزش درکار بود ؛ اماما نند همهٔ علوم و فنون که ابتدا عملی شده ، بعد مرتب و مدون گردیده وتحت قاعده درمی‌آید ، این علم هم مقدمات‌ایجادخودرا درساحت طبع و ذوق استادان تدارك می‌دید .

«تتبع درشعر قدیم به‌وسیلهٔ سروش و شیبانی و محمود خان وخانوادهٔ‌صبا به حدکمال رسید و ندیم باشی برادر ملك‌الشعرا که خجسته تخلص می‌کرد در خراسان مجاورت گزید ؛ و در اواسط دورهٔ ناصرالدین شاه و اوایل قرن چهاردهم‌هجری‌قمری محفلی ادبی‌از هوا داران «سبك ترکستانی»[1] در شهر مشهد به‌وجود آمد .

« قبل‌ازآن هم‌عملاً سبکی بین‌بین به‌وسیلهٔ نشردیوان‌قاآنی درعراق و خراسان به‌وجودآمده بود و شعرای‌خراسان همه‌به‌شیوهٔ قاآنی‌شعر می گفتند ولی اساتیدبعدآن سبك‌را انتقاد کرده سبك‌حقیقی خراسانی را بانکات دقیق و لطافت هایی که در اوست ترویج کرده‌بودند ؛ و این بحث و انتقاد به وسیلهٔ ندیم‌باشی درمشهد تدریس شد .

«شعرایی درنتیجهٔ‌این بحث‌وانتقادازسبك قاآنی که‌سبك نیمه‌ترکستانی‌ونیمه عراقی‌بود دست برداشتندو به‌سبك‌جدید روی آوردند که از آن‌جمله مرحوم‌صبوری‌و مرحوم صفای اصفهانی و‌مرحوم‌ادیب نیشابوری ومرحوم سیداحمد ادیب‌پیشاوری و گروهی‌دیگر بودند. صبوری‌علاوه‌برانتسابی که‌باخانوادهٔ‌صباداشت‌نسبت به‌خجسته قرابت‌شاگردی‌نیزیافت وتربیت«سبك شناسی» که خاندان‌صبا درطهران‌صاحبان آن

---

۱ ـ آن‌روز به‌سبك خراسانی این‌نام رادا‌ده‌بودند و تازمان‌ماهم‌این اصطلاح دوام داشت وبعد متروك شده اصطلاح حقیقی خود راکه سبك خراسانی باشدپیداکرد . (حاشیهٔ شادروان بهار)

مکتب بودند بدین وسیله در خانوادهٔ صبوری نیز شیوع یافت و مؤلف که فرزند صبوری است این تربیت رادر نزدپدر آموخت و پس‌از آن درخدمت‌ادیب‌نیشابوری وصیدعلی‌خان در گزی مدت‌ها تلمذ کرد وپس از آمدن به پایتخت این مبحث‌رادر مطبوعات پایتخت خاصه مجلهٔ‌دانشکده و انجمن ادبی به‌همین نام ، انتشار داد . (سبك‌شناسی : ۱/مقدمه،ی - یب)





گفته‌های بهاررا عقل ومنطق نیز تأییدمی کند . کنج‌کاوی در باب سبك شعر ودقت در گردآوری‌خصوصیت سبك‌های گوناگون باید هنگامی آغاز شده باشد که گروهی از گوینده‌گان ازسبك رایج عصرخـویش روی بگردانند وبرسرودن شعر به‌شیوهٔ استادان سلف ــ گوینده‌گان عراق وخراسان ــ اقبال کنند . بـرای چنین شاعرانی، اگرخواستار پی‌روی‌کامل وتقلید تام‌ازشیوهٔ گوینده یا گوینده‌گانی‌خاص باشند ، نخستین قدم مطالعهٔ‌آثار دقیق مقلدعنه وفرا گرفتن ویژگی‌ها وامتیازهای لفظی ومعنوی سخن‌او ، یابه‌عبارت دیگر غوروتـدقیق در سبـك سخنوری اوست . بنابراین تحقیق در علم سبك‌شناسی ازهمان لحظه که گوینده‌گـان دورهٔ بازگشت به‌شیوهٔ استادان عراق وخراسان روی‌آوردندآغاز شد ؛ و اگرچه این کنج‌کاوی‌ها، تامدتی دراز دردفتری فراهم نیامد ، وکتابی درآن باب تدوین نشد ، عملا در بین گوینده‌گان ادامه یافت .

نخستین طرفداران «بازگشت ادبی» به‌عللی که اکنون مجـال یاد کـردن آن‌ها نیست به‌غزل‌سرایی پرداختندوسبك استادان غزل ــ خاصه سعدی وحافظ ــ را پیش گرفتند؛ وچون‌شیوهٔ‌شیخ‌وخواجه ، وزبان‌ونحوهٔ‌بیان آن‌ها به‌زبان گوینده‌گان خلف وغزل‌سرایان دورهٔ بازگشت نزدیك‌تر بود ، کم‌تربه دقیقه‌یابی وامعان‌نظر وآموختن واژه‌های‌مهجورو کهنه، ومراعات‌قواعددستوری وبلاغی کهن نیازداشت .

اما ازروزی که دودمان‌قاجارحکومتی‌ثابت درایران بنانهاد و کشور آرامش وامنیت‌یافت‌وشاهان‌ـ جزدرچند مدت کوتاه وحادثهٔ‌معدوداماسخت‌وخیم وزیان‌آور

برای آیندهٔ ایران وایرانی- ازجنگ‌های خارجی وشورش‌های داخلی برآسودند ودرباری مجلل ومرفه ومحتشم، بی‌خبر ازانقلاب اجتماعی واقتصادی وصنعتی که زندگانی مردم‌غرب‌را یکسره دیگرگون ساخته وکاروان ترقی مادی ومعنوی وتولید ثروت بی‌کران‌را به‌نیروی ماشین برق‌آسا به‌پیش رانده بود؛ وفارغ‌ازنقض وابرامها ولاونعم‌های‌سیاسی‌ونظامی وآسوده ازشورش وآشوب‌طاغیان‌وگردن کشان داخلی، برای مدتی بیش‌ازیك‌قرن قوام واستحکام‌یافت؛ ودردربار ایران، غافل ازغلغلهٔ انقلاب ورستاخیزی که گنبد افلاك‌را پرصدا کرده بود، شاهان ادب‌دوست وسخن‌شناس و صاحب‌طبع براورنگ کیان تکیه زدند و خواستاروخریدار مدح و آفرین آمدند، اوضاع‌واحوال‌سیاسی‌وتشریفات‌درباری، واحیاناً خواست‌بیگانگان واستعمارگرانی که شاه ایران واطرافیانش را سرگران ازخواب سنگین غفلت و سرمست ازمی‌شیرین گوار بی‌خبری می‌خواستند، ایجاب می‌کرد که گویندگانی درردیف فرخی وعنصری ومنوچهری و معزی، باشعری به‌همان شیرینی وبافکری به‌اندازهٔ فکر آن استادان دورازاوضاع واحوال آن‌روز جهان، وبی‌خبر ازتلاش‌ها وکوشش‌های عظیمی که‌تا آن‌روز جامعهٔ بشری درسراسردوران تاریخی مانندآن‌را به‌خود ندیده بود، پدیدآیند وباعشوهٔ مدایح‌رنگین و ستایش‌های دل‌نشین دل شاه ومجلسیان‌وی‌را صید کنند وآنچه‌را که فرمان‌روایان بیدار آن روزگار درعالم محسوسات وواقعیات برای خودومردمشان فراهم‌آورده بودند یابرای حصول آن مـی‌کوشیدند، درعالم خیال، و در دنیای رؤیایی شعر و سخن برای ایشان تهیه ببینند!

ازاین‌روی گویندگانی که‌خویشتن‌راهم‌سر و هم‌شأن‌رودکی وشهید ویادگار مسعودوسنائی وسومی‌فرخی‌وعنصری‌می‌شمردند، بامطالعهٔ دقیق سخن آن‌استادان، درراه ایشان گام‌نهادند ومضایق‌وعقبات آن‌رادرنوردیدندوازهفت‌خان‌این‌تقلیددشوار پیروز برآمدند؛ واگرچه برای استفادهٔ همگان وتعلیم این طریقه به‌خواستاران آن نامه‌یی نپرداختند ودفتری‌ننگاشتند، باری‌خودبررموز واسرار آن وقوف‌یافتند ودقایق وغوامض آن‌را باخاصان وشاگردان خویش درمیان نهادند؛ یاآن‌هارا از

سلف به‌خلف وازپدر به‌فرزند ، دهان به‌دهان وسینه به‌سینه انتقال دادند .

یکی از بنیان گذاران تقلید ازسبك خراسانی که بردیگر گـویندگان این سبك فضل تقدم دارد، فتحعلی خان صبای کاشانی شاعر لطفعلی خان زند ومداح فتحعلی شاه است . وی شاگرد حاج سلیمان صباحی بیدگلی از دوستان صمیم هاتف بود . صبادقایق شعررا ازصباحی بیاموخت وبا آن که صباحی نیزمانندهاتف به‌شیوهٔ استادان عراق رغبت داشت ، صباشعررا به‌راه ستایشگری وسرودن حماسه به‌شیوهٔ خراسانیان سوق داد؛ وبی‌شك برای توفیق یـافتن دراین راه رنجی دراز برده ودیوان استادان مدیحه‌سرای خراسان را بادقت وژرف‌نگری تمام درمطالعه گرفته بود. بااین حال ازکلام اوپیداست راهی که وی درپیش گرفته هنوز کوبیده نشده وموانع وقواطع آن یك‌سره ازپیش پای برنخاسته است . ندیم باشی وبرادرش محمودخان فرزندان عندلیب وپسرزادگان فتحعلی خان بودند؛ ودراندك مایه شعری که‌یادگارمحمودخان ملك الشعراست ، اثرتجربه‌ودربت وممارست نیاوپدروغور ودقت شخصی اوهویداست ، وسخن اوبه‌شیوهٔ واقعی استادان خراسان نزدیك‌تر ازشعرصباست. این امر عـلاوه برنشان دادن کوشش ومطالعهٔ شخصی شاعر درتقلید ازاستادان سبك خراسانی وجود « تربیت سبك‌شناسی » رادرخاندان ایشان به اثبات می‌رساند و گفتهٔ بهار را تأیید می کند .

اما دراوایل قرن چهاردهم هجری ، این تعلیمات از صورت سنت‌های جاری دریك خاندان بیرون آمده وبه وسیلهٔ ندیم باشی درمشهد تدریس شده‌است و ای‌بسا که درهمین روزگار یااندکی پیش وپس ازآن گویندگانی دیگر نیز درسایر نقاط ایران به‌اقتضای همین علل واسباب ، ازهمین راه‌وارد شده وبه‌نتایجی ازهمین قبیل رسیده‌بوده‌اند . مثلا شمس الشعرا میرزامحمدعلی خان سروش اصفهانی که تحصیل رسمی قابل ملاحظه‌یی نداشت‌ومدتی کوتاه دراصفهان ودرحجر تربیت حجةالاسلام شفتی مقدمات ادبیت‌را ازسیدمحمدعلی طباطبائی زواره‌یی متخلص به‌وفا ومـؤلف تذکرهٔ مآثرالباقریه فراگرفته وسپس به‌دستگاه ولیعهد درتبریـز پیوسته بـود (وطبعاً به‌این گونه‌محافل ادبی ومجالس بحث ومذاکره کم‌تر دسترس داشت)خود

به راهنمایی قریحهٔ خلاق وذوق سرشارش دیوان غالب گویندگان‌سلف را در مطالعه گرفت واگرچه نخست تتبع خاقانی می‌کرد، دردوران شکفتگی طبع و پختگی ذوق و کمال یافتن قریحه به دیوان فرخی‌روی آورد ویگانهٔ فن‌خویش‌شد تا بدان‌حد که دیگر مسعود وعنصری‌را خطری نمی‌نهاد ومدعی بود که هیچ کس از گویندگان‌عراق وفارس چون اوقصیدهٔ دوشیزهٔ متین نمی‌تواند‌آراست[1] وانصاف آن‌است که اویکی از گویندگان طرازاول‌عصرخویش وپیروشایستهٔ سبك‌خراسانی شد وتقلید ازفرخی سیستانی‌را درسرون شعرلطیف وروان وغزل‌زیبا وسخن سهل وممتنع ، باکمال‌استادی وچیره‌دستی ازعهده برآمد.





پس از آن که‌تمرین عملی سبك شناسی درطی قرن سیزدهم هجری به کمال رسیدورموز ودقایق آن ازصورت‌تجربه‌های شخصی‌واطلاعات‌خصوصی بیرون‌آمد ، وبه‌مجلس درس وبحث‌راه یافت ، طبیعی‌بود که چندی‌بعداین فن گامی تازه درراه کمال برخواهدداشت وصید این‌علم به قید کتابت وتصنیف وتألیف درخواهدآمد.

این گام تازه‌را نخست بار شادروان ملك‌الشعرای‌بهار برداشت وبرای‌تدریس دردورهٔ لیسانس ودکتری رشتهٔ ادب‌فارسی دانشکدهٔ ادبیات کتابی درتحت عنوان «سبك‌شناسی یاتاریخ‌تطور نثرفارسی» درسه جلد تألیف کرد وانتشارداد . نخستین مجلد سبك‌شناسی‌درشهریورماه سال۱۳۲۱ خورشیدی منتشرشد وچندی‌بعددومجلد دیگرنیز بدان پیوست‌وبدین‌ترتیب درراه بررسی‌سبك‌های نثرپارسی قدمی‌برداشته شد . لیکن بهاردردوران‌بعدازشهریور۱۳۲۰ دوباره به کار روزنامه‌نگاری‌پرداخت

---

۱ ـ فرخنده خسروا، ملکا ، فضل‌پرورا / بنگر بدین قصیدهٔ دوشیزهٔ متین
تاکس تواندازشعرای عراق و فارس / هرگزیکی قصیده بیاراستن چنین
گشتم به فر تربیت توچنان‌که نیست / اندر عراق وفارس مرا هیچ‌کس‌قرین
مسعود وعنصری را ننهادمی خطر / گر بودمی‌به‌دولت‌آل سبکتکین
ازصدهزار شاعر یك تن سروش گشت / ازصدهزارگونه ملك شدیکی‌امین...
(دیوان سروش: ۵٤۱/۱)

وسیاست‌را پیشه گرفت و به‌مجلس‌رفت و مدتی عهده‌دارکار وزارت فرهنگ شد . از آن پس نیز بیماری‌و کسالت‌وضعف‌مفرط ناشی از آن بدو مجال نداد که‌کارخود را درزمینهٔ شعر، که استادمسلم و بی‌نظیر آن بود، دنبال کند ووی که برای تدوین‌سبک شناسی شعر درحداعلای صلاحیت و صاحب‌نظری بود به‌سال ۱۳۳۰ چشم‌از جهان فروبست وجزوه‌یی سخت مختصر، همان که در محضــردرس خویش دردانشکــدهٔ ادبیات به‌دانشجویان القا می‌فرمود ازوی به‌یادگارمــاند وپس ازفقــدان استاد ، باتحریف‌ها وغلطهای فراوان ، به‌صورتی ناسازودور ازشأن‌وی لباس طبع پوشید .

پس‌از بهار ونشرجزوهٔ او، کتابی مختصر درموضوع بررسی سبک‌خراسانی، ازطرف خانم دکترپوران شجیعی استاددانشگاه پهلوی شیراز درجــزء انتشارات آن دانشگاه طبع ونشرشد . کتاب‌مذکور به گفتهٔ‌مؤلف آن جزئی‌ازدرس‌هایی‌است که... دردانشکدهٔ ادبیات شیرازعهده‌دار بوده‌اند . دراین کتاب‌نیز، به‌علت اختصار مجال طرح بسیاری ازمطالب به‌دست‌نیامده است .





کتابی که اینك به‌پیشگاه خداونــدان ادب ودوستداران شعردری پیشکش می‌شود ، سومین و مفصل‌ترین‌اثری است که درباب سبك خراسانی‌انتشاریافته است ومؤلف اندك بضاعت ، برای گردآوری شواهد ومدارك آن هفت‌سال‌شمرده درکار مطالعه وتحقیق وتهیه و تنظیم یادداشت بوده و کوشیده است تــاسرحد امکان تمام شعرهایی‌را که‌ازدوران دویست وپنجاه‌سالهٔ ظهور شعرفارسی‌تاپایان قرن‌پنجم‌هجری بازمانده ودسترسی بدان درحیطهٔ قدرت‌واختیار وی بوده است بادقت تمام مطالعه کند وبیتی‌را نادیده وحرفی راناخوانده نماند وسرانجام رعایت اختصار و احتراز از درازسخنی‌را ناگزیرشده است که قسمتی قابل ملاحظه ازیادداشت‌های‌خویش‌را به‌یك‌سوی نهد ومهم‌ترین ومفیدترین آن‌هارا به ایجازی هرچه تمام‌تر بــه‌کاردارد وبااین‌حال حجم کتاب ازحد انتظاروی درگذشته است !

قسمت اعظم این‌نامه‌را شواهد ومدارکــی که از آثــار استادان بزرگ شعر

دری انتخاب شده است تشکیل می‌دهد و بنده امیدوار است که لطف، کلام و رونق وزیبایی سخن آن بزرگان نقائص و ناسازی‌های گفتهٔ وی‌را عذرخواه گردد و بی‌اندامی‌های تحقیق ناساز و ناچیزی بضاعت علمی وی به‌شوق راستین وارادت صادقی که در تهیه و انتخاب گفتهٔ پادشاهان ملک‌سخن ورزیده است بخشوده آید .

با آن که مدتی قریب سه‌سال در کار تصحیح وطبع این تألیف کم‌بها صرف‌وقت شد، به‌علت احتیاج‌مبرم دانشجویان رشتهٔ‌ادب‌فارسی ، تهیهٔ‌فرهنگ واژه‌هاوفهرست اصطلاح‌های ادبی ودستوری مقدور نگردیدواین کار به‌طبع مجدد کتاب- اگر مجال آن دست‌دهد- موکول گردید . رسم‌خط کتاب نیزدرسراسر آن یکسان نیست‌واین نیزعیبی است که باید درچاپ بعدرفع شود.

درپایان‌این‌مقدمه مراتب سپاس‌داری وحق‌گزاری قلبی‌خویش‌را ازسروران ویاران وهمکاران ذیل که یاری وپایمردی آنان در انتشار این‌اثر سهمی‌بسزاداشته است ابراز می‌دارد :

۱- استادان گران‌مایه‌ودانشور دانشکدهٔ ادبیات که‌کامیابی دراین خدمت‌از برکت انفاس قدسی ودرك محضر فیض بخش ایشان وهمتی که بدرقهٔ راه این‌بنده کرده‌اند نصیب‌رهی افتاده است .

۲- اولیای معظم سازمان تربیت‌معلم وتحقیقات تربیتی (دانشسرای‌عالی) واعضای محترم کمیسیون تألیف‌وترجمهٔ‌آن که تأیید وتصویب ایشان موجب‌فراهم آمدن وسایل انتشار این کتاب گشته است .

۳ - مدیر عامل محترم چاپخانهٔ‌سازمان آقای محسن میرفخرایی‌وکارگران علاقه‌مند وکوشای آن خاصه آقایان محمود رضائیان و منصور بهمنی و رحمت‌علیالواسانی وقربانعلی‌جعفری و رضاغلامی که بانهایت‌صمیمیت و شفقت در ظرافت طبع و پاکیزگی آن‌بذل‌جهد کردند .

٤- دوست صمیم‌قدیم آقای اصغر دستگیری که باکمال محبت وسعهٔ‌صدر در تهیهٔ فهرست‌های کتاب صمیمانه کوشید ودراین کار دقت و مراقبت فراوان به‌کار بست .

استادان محترم ودانشوران وصاحب‌نظرانی که پریشانی‌ها ونابسامانی‌های این کتاب‌را به‌مؤلف یادآوری کنند، وی‌را برای ادامهٔ خدمت خویش آماده‌تر وبصیرتر ساخته ومنتی‌عظیم بروی نهاده‌اند.

تهران - چهاردهم دی‌ماه سال ۱۳۴۵ خورشیدی

محمدجعفر محجوب

سبک خراسانی در شعر فارسی

بررسی مختصات سبکی شعر فارسی از آغاز ظهور تا پایان قرن پنجم هجری

گفتار نخست
ظهور شعر فارسی

شعر دوران صفاری

درین رساله منظور از «شعر فارسی» کلام مخیل (و گاه نامخیل) منظوم و موزون به‌وزن عروضی‌است . بنابراین بسیاری‌از نمونه‌هایی که به توسط اهل تحقیق به‌عنوان قدیمترین نمونه‌های‌شعر فارسی عرضه شده است ازین گفتگو خارج می‌شود[1]. آنچه را که می‌توانیم به قیدتاریخ و بااستناد به مرجع آن‌قدیمترین قطعه شعر فارسی‌موزون به وزن عروضی درشمار آوریم ، قسمتی ازقصیده‌یی است که محمدبن‌وصیف سگزی دبیررسایل یعقوب‌لیث صفار درهنگامی که یعقوب «زنبیل وعمارخارجی را بکشت وهری بگرفت وسیستان و کرمان‌وفارس اورا دادند»[2] درمدح وی سروده‌است :

---

۱ ــ مانند سرود اهالی بخارا که یك بند ازآن در کتاب «اسماءالمغتالین» آمده‌است. (رك : مقالهٔ آقای‌دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در یغما ، ۱۱: ۲۸۹ــ۲۹۳) و ترانهٔ یزیدبن مفرغ‌در هجو عبادبن‌زیاد (رك : بیست مقالهٔ قزوینی ، قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام : ۱ ، ۳٤ و نیز : تاریخ سیستان : ۹٦) و نیز آنچه در سلسله مقاله‌های استاد شادروان ملك الشعرای بهار درسال پنجم مجلهٔ مهر درتحت عنوان «شعر در ایران» آمده است . این مقاله‌ها جداگانه نیز به طبع رسیده و در آن در بارهٔ بسیاری از نمونه‌های قدیم ترانه‌ها و شعرهای هجایی فارسی مانند شعر مردم خراسان در هجو اسدبن عبدالله و شعر ابوالینبغی عباس بن طرخان و طاهر ذوالیمینین و شعر های شاعران طبری مانند علی فیروزه و مسته مرد و باروجریدی طبری و حرارهٔ احمد عطاش و غیرآن سخن‌گفته شده است .

غیر ازینها کسانی دیگر هستند که در همین دوران شعر می‌سروده‌اند ، اما اثری ازشعر آنان برجای نمانده است ، مانند ابومسلم مروزی (متوفی ۱۳۷ ه . ق . ــ مجمل‌التواریخ والقصص: ۳۲۷) و نیز جعفربن‌محمدبن علی‌العطار که بنا به تصریح مؤلف تاریخ قم ، نزد ابن‌عمید «شعر ابی‌جعفر از بهترین شعرها بوده . . . و بر نظرای خود از رودکی و رازی بدان شعر فایق شده . . .» (تاریخ قم : ۱۱)

۲ ــ تاریخ سیستان ، به تصحیح ملك الشعراء بهار ، چاپ تهران ۱۳۱٤ ، ه . ش: ۲۱

«واول شعر پارسی درعجم او گفت و پیش‌ازو کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به‌رود باز گفتندی بر طریق خسروانی وچون عجم بر کنده شدند وعرب آمدند شعر میان ایشان به‌تازی بود...»

به‌تصریح تاریخ سیستان این شعر درازیعنی درقالب قصیده بوده است وازسوء حظ مؤلف مذکور جزشش بیت از آن‌را یادنکرده‌است:

ای امیری که امیران جهان خاصه‌و عام / بنده‌وچاکر ومولای و سگ‌بند وغلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید / به‌ابی یوسف یعقوب‌بن‌اللیث همام

به‌لتام آمد زنبیل ولتی خورد به‌لنگ / لتره شدلشکر زنبیل و هبا گشت کنام

لمن‌الملك بخواندی‌تو امیرا به‌یقین / با قلیل‌الفئه کت داد بر آن لشکر کام

عمر عمار تراخواست وزو گشت بری / تیغ تو کرد میانجی به‌میان دد و دام

عمر اونزد تو آمد که توچون نوح‌بزی / درآکار تن او سر او باب طعام

وبسام کرد خارجی، از آن خوارج که به‌صلح نزد یعقوب آمده بودند، نیز به پیروی ازطریق وصیف، شعرها گفتن گرفت و حدیث عمارخارجی و کشته‌شدن اورا درشعری یاد می‌کند:

هر که نبود او بدل متهم / برِاثر دعوت تو کرد نعم

عمر زعمار بدان شد بری / کاوی خلاف آورد، تالاجرم

دیدبلا بر تن و بر جان خویش / گشت به‌عالم تن او در الم

مکه‌حرم کرد عرب‌راخدای / عهد ترا کرد حرم در عجم

هر که‌در آمدهمه باقی‌شدند / بازفناشد که ندید این حرم

ومحمدبن مخلدنیز که سگزی بود ومردی فاضل و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت و دربارهٔ‌همین‌واقعه این شعررا بگفت:

جز تو نزاد حوا و آدم‌نکشت / شیر نهادی به‌دل و برمنشت

معجز پیغمبر مکی تویی / به‌کنش و به‌منش و به‌گوشت

فخر کند عمار روزی بزرگ / گوید آنم‌من که‌یعقوب کشت[1]

---

۱ ــ تاریخ سیستان: ۲۱۲ــ۲۱۰

عمار خارجی روز شنبه دوشب مانده از جمادی الاخر سال ۲۵۱ ه . ق . کشته شد ۱
وبنابراین تاریخ این سه قطعه شعر درست نخستین سال نیمهٔ دوم قرن سوم هجری است .

ازمحمد وصیف سه قطعهٔ دیگر در دست است که یکی را به سبب شکست رافع بن هرثمه وقتل او درسال ۲۸۳ ه . ق. ۲ ودیگری را بعداز گرفتاری عمرو بن لیث به دست امیر اسماعیل سامانی به سال ۲۸۷ ه .ق. ۳ وسومی را در وقایع سالهای ۲۹۶ - ۲۹۷ ه . ق . و گرفتاری طاهر و یعقوب پسران محمدبن عمروبن لیث به دست سبکری سروده است ۵ واینست آن سه قطعه :

ای دل بکر بن ازطبران که ... پیروزه نمای ازصدف مرجان
ورافع اگر آن که شد ش خـــمه ... ازفعل ابی حفص شه جیشان ۳



کوشش بنده سبب از بخشش است ... کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و نبود ار صفت ایزدست ... بندهٔ درماندهٔ بیچاره کیست ؟
اول مخلوق چه باشد ؟ زوال ... کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان : فاستقم ... معتقدی شوو بر آن بر بایست ٤



مملکتی بود شده بی قیاس ... عمرو بر آن ملك شده بود راس
ازحد هند تا به حد چین و ترك ... ازحدزنگ تا به حد روم و گاس
رأس، ذنب گشت و بشد مملکت ... زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب ، دریغا ! برفت ... ماند عقوبت به عقب برحواس
عمرو عمر رفت وزو ماند باز ... مذهب روباه به نسل و نواس
ای غما کامد وشادی گذشت ... بود دلم دایم ازین پر هراس

۱ ـ تاریخ سیستان : ۲۱۲-۲۱۰ ۲ ـ همان مأخذ : ۲۰۷
۳ ـ « « : ۲۵۳ ـ و مرحوم بهار نیز موفق به حل دومصراع نخستین این قطعه نشده است .
٤ ـ همان مأخذ : ۲۶۰ ۵ ـ همان مأخذ : ۲۸۶

هـرچه بکردیم بخواهیم دید | سود نـدارد زقضا احتراس
ناس شدند نسناس آنکه همه | وازهمه نسناس گذشتند نـاس
دور فلك کردن چـون آسیا | لاجرم این اس همه کرد آس
ملك‌ابا هـزل نکرد انتساب | نـور زظـلمت نکند اقتباس
جهدوجد یعقوب بـاید همی | تاکه زجده بدرآید ایاس [1]

بدین‌قرارازبن دندان توان گفت که محمدبن‌وصیف ٤٦ سال (از ٢٥١ تا ٢٩٧ ه. ق.) شعر فارسی می‌سروده است و دریغ که از محصول این سالیان درازشاعری، چیزی جز ٢٣ بیت دردست نیست!

علاوه از آنکه سندقدمت‌زمان این‌سه‌تن شاعر یعنی محمدبن‌وصیف‌ومحمدبن مخلد وبسام کرد خارجی دردستست، شعرهای آنان نیز، چه‌ازلحاظ سبك‌واسلوب، وچه‌ازلحاظ اشاره به‌واقعه‌های تاریخی مؤید گفتارمؤلف تاریخ سیستان‌است وازین دوجهت‌می‌توان آنان‌را ازحنظلهٔ بادغیسی ومحمود وراق هروی که جزءقدیمترین شاعران‌زبان فارسی به‌شمارمی‌آیند برتر شمرد. چه‌از حنظلهٔ بادغیسی چهار بیت در دستست که صاحب چهار مقاله‌دو بیت‌آن‌را ازقول احمدبن‌عبدالله خجستانی (مقتول در ٢٦٨ ه. ق. در نیشابور به نقل علامهٔ قزوینی در حواشی چهارمقاله ازابن‌اثیر، ج ٧، ص ٢٠٤-٢٧٤) نقل می کند.

امانظامی عروضی‌در کتاب‌خویش گرفتارخطاهای‌فاحش‌تاریخی‌شده وبسیاری از حوادث رابه اشتباه به‌کسانی که درآنها دخالت نداشته‌اند نسبت‌داده است‌وبعید نیست که در این نقل خویش نیز به اشتباه گرفتار آمده باشد.

شاعر دیگرمحمود وراق‌هروی است که هدایت‌در مجمع‌الفصحا اورا معاصر ملوك طاهریه و صفاریه می‌شمارد و وفات او را به‌سال ٢٢١ ه. ق. می‌نویسد و این دوبیت‌را ازو نقل‌می‌کند:

نگارینا بـه‌نقد جانت ندهم | گرانی در بها ارزانت ندهم

---

١ - تاریخ سیستان: ٢٨٦ - ٢٨٧ وظاهراً مراد از ایاس، ایاس‌بن عبدالله مهتر عرب باشدکه یعقوب وعمرورا خدمت‌کرده بود وازطاهر کناره گرفت (حاشیهٔ مرحوم بهار).

گرفتستم به جان دامان وصلت   نهم جان از کف و دامانت ندهم[1]

«هدایت گفته است که ظهور حنظلهٔ بادغیسی در سدهٔ دوم از هجرت بود و وفاتش درسنهٔ ۲۱۹ اتفاق افتاد. سال وفات او در شاهد صادق ۲۲۰ ذکر شده است و قبول هر یك از این دو تاریخ برای وفات شاعر بسیار دشوار است ولی از روی قرائن مختلف می‌توان به تحقیق گفت که حنظله در نیمهٔ اول قرن سوم هجری می‌زیست و اگر چنین باشد زمان شاعری او مقدم بر عهد شعرای دربار یعقوب بن لیث بوده است. اما ابیاتی که به حنظله نسبت داده‌اند در انسجام و فصاحت به درجه‌یی است که آنها را با قیاس به اشعار اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم نمی‌توان از جملهٔ اقدم اشعار فارسی دری شمرد، مگر آنکه ابیات منسوب به این شاعر بعد از و بنا بر رسم معهود اصلاح شده باشد. هدایت حنظله را معاصر فیروز مشرقی و وفات فیروز را در ۲۸۳ دانسته و بنابراین خود قول خویش را نقض کرده است[2]».

در بارهٔ سال وفات و شعر روان و منسجم محمود وراق هروی نیز همان اعتراض که بر شعر حنظلهٔ بادغیسی شده وارد است.

در بارهٔ قول دیگر صاحبان تذکره ها که بهرام گور و حکیم ابوحفص سغدی و ابوالعباس مروزی و رودکی را قدیمترین شاعران زبان فارسی دانسته و بعضی از آنان خود ادعای دیدن دیوان شعر بهرام گور را کرده‌اند، سخنی نمی گوییم، چه آن مطالب سالهاست که مردود گشته و صحیح نبودن آنها به حد شیاع رسیده است[3].

در این دوران ارباب تذکره از دو شاعر دیگر نیز نام برده‌اند که یکی فیروز (یا پیروز) مشرقی و دیگری ابوسلیك گرگانی است و از میان این شاعران بیش از همه از محمد بن وصیف سیستانی شعر برجای مانده است.

۱ــ مجمع‌الفصحا : ۱ ، ــ ۵۱۱ در کشکول شیخ بهائی سه بیت عربی به شاعری به‌نام محمودالوراق نسبت‌داده‌شده‌است که معلوم نیست‌همین شاعراست یا شخص دیگر :

اظهرواللناس دیناً   وعلی‌المنقوش‌داروا   ولەصلوا وصاموا   وله حجواوزاروا

لوعلی فوق‌الثریا   ولەریش‌لطاروا   (کشکول، چاپ‌قم : ۲ ، ۱۱۶)

۲ــ دکترصفا، تاریخ ادبیات درایران : ۱ ، ۱۷۸

۳ــ برای اطلاع‌ازین مباحث رجوع کنید به‌تاریخ ادبیات درایران : ۱ ، ۱۶۶ به‌بعد .

این چهاربیت ازحنظلهٔ بادغیسی در تذکره‌ها ثبت است :

یارم‌سپندا گرچه‌بر آتش همی فکند — از بهرچشم تا نرسد مرورا گزند

اورا سپند و آتش ناید همی به‌کار — با روی همچو آتش وبا خال چون‌سپند[1]

✡

مهتری گر به‌کام شیر در است — شو، خطر کن ، زکام شیر بجوی

یا بزرگی وعز ونعمت وجاه — یا چو مردانت مرگ رویا روی[2]

واین یك بیت به‌نام اودرفرهنگ‌رشیدی (چاپ تهران، ص۸۳۰) آمده است :

کی سپرگی کشیدمی ز رقیب — گر بدی یار مهربان با من

واین هشت بیت‌را ازفیروزمشرقی نقل کرده‌اند :

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی — مرغی که شکار او همه جانا

داده پر خویش کرکسش هدیه — تا نه بچه‌اش برد بمهمانا[3]

✡

به خط وآن لب و دندانش بنگر — که همواره مرا دارند درتاب

یکی همچون‌پرن در[4] اوج خورشید — یکی چون شایورد ازگرد مهتاب[5]

✡

نوحه‌گر کرده‌زبان چنگ‌حزین ازغم گل — موی بگشاده و برروی زنان ناخونا[6]

گه قنینه به سجود افتد ازبهر دعا — گه زغم برفکند یك دهن ازدل خونا

✡

سرو سیمین ترا در مشك تر — زلف مشکین تو سر تا پا گرفت[7]

۱ـ لباب‌الالباب ، چاپ تهران : ۲۴۱

۲ـ چهارمقاله‌ـ چاپ‌سوم تهران ۱۳۳۳ هـ . ش . به‌کوشش دکترمحمد معین : ۴۲ متن

۳ ـ تاریخ ادبیات درایران : ۱ ، ۱۷۹ ، ونیز لباب‌الالباب : ۲۴۱ با اندك‌اختلاف .

۴ـ درفرهنگ رشیدی : بر

۵ـ لغت فرس اسدی چاپ تهران ۱۳۳۶هـ.ش. به‌کوشش‌محمد دبیرسیاقی : ۳۴

۶ـ المعجم ، چاپ تهران ۱۳۱۴ هـ . ش . به‌تصحیح آقای مدرس رضوی : ۲۲۴

۷ـ تاریخ ادبیات درایران : ۱ ، ۱۷۹ (بی‌ذکرمأخذ) . فرهنگ‌رشیدی‌چاپ‌تهران ص۱۰۲۷ (با اندك اختلاف) ، مجمع‌الفصحا : ۱ ، ۳۸۱



مصفا باش‌وشیرین خوی چون شیر　　نه‌چون‌زج‌ترش‌روی وتندخو باش ۱

از ابوسلیك گر گانی نیز این‌چهار بیت در لباب‌الالباب :

خون خود را گر بریزی بـرزمین　　به کـه آب روی ریـزی در کنار

بت پرستیدن بـه ازمردم پـرست　　پـند گیر و کـاربند و گـوش دار



به مـژه دل زمـن بـدزدیدی　　ای به لب قاضی وبه مـژگان دزد

مـزد خواهی کـه دل زمن ببری　　این شگفتی که دید؟ دزدبه‌مزد ! ۲

واین دوبیت درالمعجم :

دراین زمانه بتی نیست ازتو نیکوتر　　نه‌بر تو بر شمنی از رهیت مشفق‌تر ۳



ای میر بوحمد کی‌همه محمدت‌همی　　از کنیت تو خیزد وز خاندان تو ٤

آمده است . واستادسعید نفیسی این بیتها را ازفرهنگها استخراج کرده‌اند وظاهراً منسوب بدوست :

شاهدکلمهٔ زاغن = آروغ :

از فرط عطای او زند آز　　پیوسته زامتلاء زاغـن

شاهدکلمهٔ غارچی = صبوحی :

خوش آن نبید غارچی با دوستان یکـدله　　گیتی‌به‌آرام‌اندرون ، مجلس به‌بانگ‌وولوله

شاهدکلمهٔ وشم (به ضم اول) که مرغی است کوچك :

درجنب علو همتت چـرخ　　ماننده وشم پیش چـرخست

وحدس زده‌اند که این بیت که منسوب به‌شاکربخاری وبه‌عنوان شاهدکلمهٔ پراشیده (= پریشیده) در فرهنگها ثبت است نیز ازوباشد :

۱ــ فرهنگ رشیدی ــ چاپ تهران : ۷۷٦ ــ و «زج» به‌معنی قروت است .

۲ــ لباب‌الالباب ، چاپ تهران : ۲٤۲

۳ــ المعجم : ۲۱٤　　٤ــ المعجم : ۲۳۰

مجلس پراشیده‌همه،میوه‌خراشیده همه   زر بپاشیده همه ، نقل گران کرده یله [1]

علاوه بر آنها دو بیت زیرین :

چنان مستغرقم درغم که مطرب   اگر درغم سراید غـم فزاید
زمینی به‌سختی زراغن چوسنگ   نـه آرام‌گـاه ونه آب و گیاه

به‌شاهد لغتهای در غم (= نغمه‌یی در موسیقی) زراغن (= زمین ریگ ناك) به نام او در فرهنگ جهانگیری (به‌ترتیب صفحات ۳٤٦ و۳٥۱ چاپ‌هند) ثبت است .

یکی‌دیگر از کسانی که سرودن شعرپارسی‌را بدو نسبت‌داده‌اند واگر نمونه‌یی ازشعراودردست می‌بود ، قدیمترشاعران‌پارسی گوی‌به‌شمارمی‌آمد ، ابومسلم‌مروزی سردار معروف ایرانی (مقتول‌در ۱۳۷ ﻫ . ق .) است :

« ومداینی صفت بومسلم گوید که : مردی بود کوتاه ، به‌لون اسمر ، ونیکو وشیرین وفراخ‌پیشانی ونیکومحاسن ودرازموی ودرازپشت و کوتاه ساق وفصیح‌اندر لفظ ، وشعر به‌تازی و پارسی گفتی وهر گزمزاح نکردی ونخندیدی مگر به‌حرب اندر . . . » [2] ودریغ که درهیچیك ازمراجع موجود نمونه‌یی از شعرفارسی وی در دست نیست !

بدین قرار ، اگر تمام حدس‌ها را یقین پنداریم وشعرهایی که به شاعران هفتگانهٔ دوران طاهری وصفاری که‌اثری ازایشان باقی مانده منسوبست ، بی گمان ازآنان بدانیم ، ازاین دوران پنجاه‌وهشت بیت دردست داریم وپیداست که ازروی‌این اندك مایه شعر تاچه‌حد می‌توان‌به گفتگو دربارهٔ سبك شعردرین دوران‌توفیق‌یافت!

با اینهمه ازمطالعهٔ این بیتهای پریشان نتایج زیر به‌دست می‌آید :

۱ــ نخستین شعرفارسی به‌شکل قصیده و به پیروی از قصیده‌های زبان عربی سروده شده است . زیرا پس ازفتح هرات به‌دست یعقوب « شعرا او را شعر گفتندی به‌تازی :

قـد اکرم الله اهـل المصرو البلـد   بملك یعقوب ذی‌الافضال‌والعدد . . .

۱ــ سعید نفیسی، احوال و اشعاررودکی ، چاپ تهران۱۳۱۹ ﻫ . ش: ۳ ، ۱۱٤۰-۱۱۳۹

۲ــ مجمل‌التواریخ‌والقصص ، به‌تصحیح بهار ، تهران ۱۳۱۸ﻫ . ش : ۳۲۷

چون این شعر برخواندند اوعالم نبود درنیافت . محمدبن‌وصیف حاضر بود ودبیررسایل او بود وادب نیکودانست وبدان‌روزگار نامهٔ پارسی نبود . پس یعقوب گفت : چیزی که من اندرنیابم چرا باید گفت ؟محمدوصیف پس شعرپارسی گفتن گرفت . واول شعرپارسی اندرعجم او گفت، و پیش ازو کسی نگفته بود ...» ۱

۲- درین دوران بمثنوی ومثنوی سرایی برنمی‌خوریم ونخستین مثنویی که نامی‌از آن درتاریخ‌ادب ایران‌برجای مانده‌است شاهنامهٔ مسعودی مروزی‌ازشاعران اواخرقرن سوم‌هجری ومعاصررودکی است وازآن‌پس نام مثنویهای رودکی مانند کلیله‌ودمنه وسندبادنامه ودوران آفتاب به‌میان می‌آید ۲ .

۳-ازمطالعهٔ آن‌قسمت ازشعرها که‌بیشتررنگ‌اصالت‌داردو کمتردرآن‌احتمال دخل وتصرف‌رفته است ، نشانه‌های ناپختگی این‌هنررا به‌وضوح‌می‌توان‌دریافت .

دربعضی ازین شعرها رعایت‌وزن به‌درستی‌نشده‌است ماننداین شعر بسام کرد :

هـر که نبود او بـه دل متهم　　برا‌ثر دعوت تـو کـرد نعم

واین دوبیت محمدبن مخلد :

جزتو نزاد حوا و آدم نکشت　　شیر نهادی بـه دل وبـر منشت
فخر کند عمار روزی بزرگ ۳　　گوید آنم من که یعقوب کشت

ونیزاین شعرمحمدبن‌وصیف که ازمیان‌متأخرترین قطعهٔ‌موجود وی انتخاب شده است :

ازحد هند تا به‌حد چین وترك　　ازحدزنگ تا به‌حدروم و گاس

که در بیت اخیر بایدکلمهٔ حد راکه بادال مشدد و در چهارجای‌آمده‌است ، به‌تخفیف آن خواند واین امررا ناقدان‌شعرفارسی درقرنهای بعد(مانندشمس‌قیس درالمعجم : ۲۲۹) ازمعایب شعر برشمرده‌اند .

---

۱ - تاریخ سیستان : ۲۰۹ - ۲۱۰

۲-برای اطلاع بیشتردراین قسمت رجوع کنید بسلسله مقالات مثنوی ومثنوی‌گویان ایرانی ازمحمد علی تربیت در سال پنجم مجلهٔ مهر .

۳- ظاهراً قسمت‌آخر این مصراع «روز بزرگ» به‌معنی روز قیامت ویای‌آخرروز به‌جای‌کسرهٔ اضافهٔ موصوف به‌صفت است .

گاه نیز ارتباط منطقی که باید بین دو مصراع برقرار باشد ، وجود ندارد و شعر سست وغیرمنسجم می‌نماید :

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی / در آ کار تن او ، سر او باب طعام

شمس قیس دو بیت از ابوسلیك را در دو مورد در المعجم ذکر کرده‌است ودرین هر دو استشهاد به شعر بوسلیك به‌منظور انتقاد است . یکی از آن‌موارد در بیان ایطاءِ است :

«ایطا باز گردانیدن قافیتی‌است دوبار و آن‌دو نوعست : جلی‌وخفی[1] ایطاءِجلی چنانك بوسلیك گفته‌است :

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر / نه‌بر تو بر شمنی‌ازرهیت مشفق‌تر (۲۱٤)

و مورد دوم در « تغییر الفاظ از منهج صواب » است که در آن نخست بیتی از معروفی وسپس این بیت را از بوسلیك نقل کرده :

ای میر بوحمد کی همه محمدت همی / از کنیت تو خیزد وز خاندان تو(۲۳۰)

و بر این امر که شاعر«ابومحمد»را « بوحمد » کرده اعتراض کرده است . اما این عیب‌جویی‌های‌وی دلیلی واضح بر قدمت شعر ابوسلیك‌است که‌سستی وناپختگی و پدید آمدن مختصاتی که‌در نظر آیندگان‌عیب می‌نموده ، ازلوازم آنست .

٤ ــ مضمون شعرها بیشتر مدیح وپند ومعاشقه‌است . نخستین شعر محمدبن مخلد درمدح یعقوب سروده شده ودربعضی بیتهای دیگر مضمونهای پندآمیز دیده می‌شود مانند این شعر ابوسلیك :

خون خود را گر بریزی برزمین / بــه که آب روی ریزی در کنار

خود پرستیدن به ازمردم پرست / پند گیرو کـاربند و گــوش دار

و دو بیت مشهوری که صاحب چهار مقاله‌ازقول خجستانی از حنظلهٔ بادغیسی نقل کرده است :

این دو بیت عاشقانهٔ فیروز مشرقی شایان توجه است :

بــه خط و آن لب ودندانش بنگر / که همواره مــرا دارند در تـاب

یکی همچون پرن دراوج خورشید / یکی چون شایورد[1] از گرد مهتاب

---

۱ ــ شایورد ــ طوق ماه .

۵ــ درشعرمحمدبن وصیف نفوذ قرآن کریم به وضوح دیده می‌شود و شاید این امر به‌اقتضای شغل او بوده است که دبیردیوان رسایل یعقوب بوده و به‌عادت دبیران، آن‌چنان که نظامی عروضی هم درچندقرن بعد توصیه کرده است ، قرآن‌رادرحفظ داشته ودرچند بیت پراکندهٔ خویش سه‌بار به‌آیات‌قرآن کریم‌استناد کرده است :

لمن‌الملك بخواندی تو امیرا به یقین   با قلیل‌الفئه کت داد در آن لشکر کام

که مصراع اول اشاره به این آیه است : یوم‌هم‌بارزون لایخفی علی‌الله منهم شیء لمن الملك الیوم لله الواحد القهار (قرآن کریم : ۴۰/۱۶) و درمصراع دوم بدین‌آیه اشارت رفته است : . . . کم من‌فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بــاذن الله و الله مع‌الصابرین (قرآن کریم : ۲/۲۵۰)

قول خـداوند بخوان : فاستقم   معتقدی شو وبــرآن بــربایست

که اشاره است به‌آیهٔ شریفهٔ فاستقم کماامرت‌ومن تاب معك ولاتطغوا انه بماتعملون‌بصیر (قرآن کریم : ۱۱/۱۱۵)

۶ ــ شاعران این دوران ازمعلومات خویش درسرودن‌شعرسود می‌جسته‌اند . ازاین دوبیت پیداست که محمدبن وصیف در نجوم وطبیعیات‌دست داشته یادست‌کم بااصطلاحات این دانشها آشنا بوده است :

رأس ذنب گشت و بشد مملکت   زرزده شد زنحوست نحــاس

نــاس شدند نسناس آنکه همه   وازهمه نسناس گذشتند ناس[1]

وبسام‌کرد خارجی ازمسائل دینی برای ستودن ممدوح خویش یعقوب مدد می‌گیرد :

مکه حرم کرد عرب را خدای   عهد تــرا کرد حــرم در عجم

هرکه درآمد همه باقی شدند   بــازفنا شدکه ندید این حرم

وحنظلهٔ بادغیسی به‌رسم سپند سوزانیدن برای دفع چشم بداشاره می کندو تشبیهی لطیف پدید می‌آورد :

یارم سپند اگرچه‌برآتش‌همی‌فکند   ازبهرچشم تا نرسد مرورا گــزند

۱ــ برای دیدن توصیف نسناس‌رجوع‌کنید به‌مقدمهٔ چهارمقاله : ۱۴ ــ ۱۵

اورا سپند و آتش ناید همی به کار　　باروی همچو آتش و باخال چون سپند

۸ـ تشبیه‌ها اکثر لطیف وساده وازنوع تشبیه محسوس به‌محسوس است :

بـه خط و آن لب ودندانش بنگر　　که همواره مـرا دارند در تـاب
یکی همچون پرن‌دراوج [1] خورشید　　یکی چـون شایورد از گرد مهتاب

ونیز :

سرو سیمین تـرا در مشك تـر　　زلف مشکین تو سر تا پـا گرفت

گاه نیز به‌استعاره متمایل می‌شوند وامر معقول‌را به‌محسوس تشبیه می کنند وکارافراد جاندار را به‌صفات انسانی نسبت می‌دهند :

از فرط عطای اوزند آز　　پیوسته ز امتلاء زاغن

که درین بیت آز به‌شخصی گرفتار امتلاءِ مانند گردیده و عمل چنین شخصی به «آز» که اسم معنی است نسبت داده شده است .

۷ـ یك نکتهٔ قابل‌توجه دستوری مطابقهٔ فعل بافاعل غیرذی‌روح درشعر فیروز مشرقی است :

به‌خط و آن لب ودندانش بنگر　　که همواره مرا دارند در تاب

این مطابقه درشعر قرنهای بعد نیز دیده می‌شود ودرجای خود از آن گفتگو خواهدشد .

۹ـ گاه شاعر برای مفعول بواسطه به‌جای یك حرف اضافه دوحرف اضافه یکی پیش ویکی بعدازآن می‌آورد . این طریقه قرنها معمول به‌شعرای خراسان بوده است ونمونه‌های آن به‌فراوانی درشعر فارسی دیده می‌شود :

قول خـداوند بخوان: فاستقم　　معتقدی شو وبـر آن‌بر بایست

۱۰ ـ بعضی واژه‌ها به صورت کهنه ونزدیك به زبان پهلوی استعمال می‌شود مانند ابا (پهلوی :apâk) به‌جای با درین بیت :

ملك ابا هزل نکرد انتساب　　نـور ز ظلمت نـکند اقتباس

این کلمه (ونیز ابی‌وابر به‌جای بی‌وبر) از قرن ششم به‌بعد بسیار کم استعمال

---

۱ ـ بنا برحدس استاد دهخدا : بربرج

شده وشمس قیس در المعجم اینگونه استعمالهارا از «زیادات قبیح» شمرده و آن‌را عیب شعردانسته است .

۱۱ ـ استعمال لغتهاوترکیبهای‌عربی ـ خاصه درشعر محمد وصیف ـ کم نیست وحکایت ازپیروی‌شاعران والهام گرفتن ایشان ازشعرعربی می کند . درین ٥٤ بیت لغتهایی مانند : قیاس ، راس ، ذنب ، نحاس، نحوست ، حواس ، احتراس ، قضا ، اس، هزل، انتساب ، اقتباس ، جهد ، جد ، زوال ، متهم ، حرم ، فنا ، لاجرم ، الم، نعم ، ازلی ، لوح ، محمدت ، امتلاء ، علوهمت وجز آنها دیده می‌شودوپیداست که شاعر درسرودن شعرهای خویش به‌قافیه‌ها وترکیب‌های زبان عربی و مضامین آن زبان توجه داشته است وچنانکه ازین پس خواهیم دید ، رفته‌رفته شعرفارسی نضج می گیرد وقوام می‌یابد و گویند گان بیشتر هم خودرا مصروف بیرون آمدن اززیر نفوذ شعرعربی می کنند وخیلی زود درین‌کار توفیق می‌یابند وعلاوه برپدیدآوردن وزنها وقالب های نووخاص شعر فارسی مضمونهای اصیل ایرانی‌وواژه‌های پارسی‌را بیشتردرشعرمی آورند .



 

آخرین شعرپسروصیف درسالهای۲۹٦ ـ ۲۹۷ ه . ق . سروده شده‌و محتمل است که شاعرازین پس نیزمدتی زنده بوده باشد ودرهرحال بی گمان می‌توان گفت که‌وی دوران شاعری‌رودکی را درك کرده است ، چه رودکی به‌سال ۳۲۹ ه. ق . درسنین‌شیخوخیت وهنگامی که فرتوت شده بود در گذشت ومدتی دراز ـ که‌به‌یقین بیش‌از سی‌وسه‌سال بود ـ شاعری کرد . ازین روی اگر بی‌فاصله پس‌ازاین گفتار ازشعر رودکی ومعاصران‌وی ، ازشاعران وامیران‌دربارسامانیان گفتگو کنیم ، راه خطا نپیموده‌ایم .



 

درپایان این گفتاربی‌مناسبت‌نیست که دوتن‌ازعارفان‌نامدار ، بایزیدبسطامی

وشقیق بلخی‌را نام ببریم. بعضی ازمتأخران این دوتن‌را جزء شاعران شمرده وشعر فارسی به آنان نسبت‌داده‌اند . از بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ یا ۲۶۲ ه. ق. که تاریخ وفات وی‌را مجمع‌الفصحا به‌غلط ۲۳۴ ضبط کرده است) این چهار رباعی در تذکرهٔ ریاض‌العارفین نقل شده :

ای عشق تو کشته عارف وعـامی را — سودای تـو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تـو آورده برون — از صومعه بـایزید بسطـامی را



ما را همه ره به کوی بدنامی بـاد — وزسوختگان نصیب ما خـامی باد
ناکامی ما چوهست کام دل دوست — کام دل ما همیشه ناکامی بـاد



کوسوخته‌ای که‌سازمش همدم‌خویش — یادلشده‌ای که‌یابمش محرم خویش
پس هـردو به کنج خلوتی بنشینیم — من‌ماتم خویش‌دارم اوماتم خویش



خواهی که رسی‌به‌کام ، بردار دو گام — یك گام زدنیا و دگر گام زکـام
نیکـو مثلی شنو ز پیر بسطـام — ازدانه طمع ببر که رستی ازدام [1]

ودرهمین کتاب ، این رباعی به‌شقیق بلخی (ابوعلی‌بن‌ابراهیم مقتول به‌سال ۱۷٤ ه.ق. ازسلسلهٔ‌شطاریه‌منسوب به‌حضرت‌امام‌محمدباقر (ع) نسبت‌داده‌شده‌است :

صوفی که به‌خرقه‌دوزیش بازاری است — گربخیه به فقرمی‌زند خوش‌کاری است
ور خـواهش طبع دست او جنبانـد — هر بخیه ورشته‌اش بت وزنازی است [2]

درمجمع‌الفصحا نیزسه‌رباعی‌به‌بایزید بسطامی منسوب گشته که یکی‌از آنهادر ریاض‌العارفین نیامده است :

گرقرب خدا می‌طلبی دلجو بـاش — وندر پس‌وپیش خلق نیکو گو باش

---

۱ ــ ریاض‌العارفین ، چاپ تهران ۱۳۱٦ه. ش ، به‌سرمایهٔ‌کتابخانهٔ مهدیه : ٤۷

۲ ــ ریاض‌العارفین : ۱۵۷ ، طرایق‌الحقایق ، ۲ : ۷۸ــ و رباعی ازجامی است . رك ، بهارستان ، چاپ وینه : ۱٤

خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی خورشیدصفت باهمه کس یکرو باش [1]

وهمان یك رباعی را که در ریاض العارفین آمده به شقیق بلخی نسبت داده است.[2]

اما به ظن قریب به یقین می توان گفت که این رباعیها از آن دوصوفی بزرگ نیست زیرا سبك بیان آنها هرگز به شعر قرنهای دوم وسوم هجری نمی ماند وهیچیك ازمأخذهای معتبری که ذکری ازشقیق و بایزید کرده اند ، وحتی متأخرترین آنها نفحات الانس جامی ، شعر فارسی به آنان نسبت نداده است . ازین گذشته از دو رباعی منسوب به بایزید کاملا پیداست که حتماً ازو نیست . یکی رباعی نخستین که در آن شاعر به منظور مبالغه در حسن معشوق خویش گوید ذوق لب میگون تو بایزید بسطامی را از صومعه بیرون می آورد ودیگری رباعی چهارم که در آن بایزید «پیر بسطام» خوانده شده ومثلی ازو نقل گردیده است وهرگز صوفیی مانند بایزید در کلام خویش خود را «پیر بسطام» نمی خواند .

ازین گذشته وارد شدن مقاصد صوفیان درشعر فارسی داستانی دراز وتحولی تدریجی دارد که در گفتارهای آینده به تفصیل از آن گفتگو خواهیم کرد و در آن دورانی که شقیق و بایزید می زیسته اند ، تصوف هنوز از جنبهٔ زهد و تقوی وپرهیز وعبادت دائم خارج نشده بود ونخستین مراحل رشد خویش را می پیمود وازین روی هرگز نمی توان پنداشت که در آن روزگار سخنی که عادةً باید از زبان شاعران عارف مشرب قرن ششم و هفتم به بعد شنیده شود ، به توسط شقیق بلخی که در ربع سوم قرن دوم هجری کشته شده است سروده شده باشد [3] .

با توجه به این نکات می توان در اصالت پنج رباعی مذکور تردید کرد و محتمل است که شاعران قرنهای بعد آنهارا سروده وبرای خالی نبودن عریضه به شقیق و بایزید نسبت داده باشند یاتذکره نویسی براثر غفلت واشتباه ونا آشنایی به تاریخ تطور شعر پارسی این رباعیها را ازایشان دانسته باشد وبعید نیست که پس از استقصای کامل نام و نشان سرایندهٔ اصلی آنها نیز به دست آید !

---

۱ ـ مجمع الفصحا ، چاپ تهران ، ۱ : ۶۵

۲ ـ همان مأخذ : ۳۰۴

۳ ـ برای مطالعه درسیر تکاملی تصوف دراسلام رجوع کنید به تاریخ تصوف دراسلام ، اثر شادروان دکتر قاسم غنی .

گفتار دوم

شعر فارسی در دورهٔ سامانی

پس از سلسله‌های طاهری و صفاری ، سامانیان در خراسان امارت یافتند و بساط سلطنت بگستردند . تاریخ آغاز فرمانروایی این سلسله را چه سال ۲۷۵ بگیریم که در آن سال اسماعیل سامانی بر برادرش نصر غلبه یافت و کار امارتش یك رویه شد و چه آنرا از سه شنبه نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۲۸۷ که در آن روز امیر اسماعیل سامانی لشکر عمرولیث صفاری را بشکست و دستگاه سلطنت صفاریان را درهم نوردید [۱] محسوب داریم ؛ این تاریخ درهردوحال به تاریخ سروده شدن نخستین شعر فارسی (۲۵۱) بسیار نزدیکست .

سامانیان مردمی ایران دوست و به ایرانی بودن مباهی و مفتخر بودند و به سنتها و آداب و رسوم ایرانی علاقهٔ وافر داشتند و نسب خود را به بهرام چوبین و از و به کیومرث می‌رسانیدند [۲] . ازین روی عجب نیست اگر شاعرانی چون رودکی استاد شاعران جهان (به قول کسائی مروزی) را دردربار خویش می‌پروردند و بادادن عطایای بزرگ وصله‌های گرانمایه آنان را در کار می‌آوردند ، یا با شنیدن شعر خوش و آواز نیکوی گوینده «بی موزه پای درکاب خنگ نوبتی» آورده ازهری روی به بخارا می‌نهادند و درین راه دراز هیچ جا عنان بازنمی گرفتند .

دوران فرمانروایی سامانیان کمی بیش از یك قرن به طول انجامید و آخرین پادشاه این سلسله ابوالفوارس عبدالملك بن نوح روزدوشنبه دهم ذی‌القعدهٔ سال ۳۸۹ به دست ایلك ابوالحسن بن نصر اسیرشد و درحبس وی فرمان یافت [۳] .

---

۱ ــ زین‌الاخبار گردیزی ، چاپ تهران ، با مقدمهٔ مرحوم قزوینی ، ۱۳۲۷ هـ . ش . ص ۱٤ و ۱۲ .

۲ ــ همان مرجع ، ص ۱۳ .

۳ ــ همان کتاب ، ص ٤۸ ــ ٤۷

درین دوران شعر فارسی ، براثر تشویق امیران سامانی و کوشش شاعـرانی بزرگ و با قریحه چون رودکی و شهید بلخی و فـرالاوی و بوشکور بلخی و دانش و هنردوستی وزیرانی مانند ابوالفضل محمد بـن عبدالله وابوعلی محمد بن محمدبن عبدالله بلعمی ، به سرعت راه ترقی و تکامـل پیمود وشاعـران این دوران کوشیدند تا آن را از زیر سلطهٔ شعر عربی ومختصات و قوانین آن بیرون آورند واین مطلب در طی همین گفتار بشرحتر باز نموده خواهد شد .

دریغا که ازین دوران درخشان نیز جز بیتی چند پراکنده که دراوراق تذکره ها و فرهنگهای فارسی باقی است ، چیزی ازصدمت زوال مصون نمانده و نزدیك به تمام این میراث گرانبها که برای تحقیق درزبـان فارسی و سبك و تاریخ تطور آن سندی بسیار پرارج بود ، به تاراج حادثات رفته است و حتی بر نام بسیاری از شاعران این دوران نیز گرد فراموشی افشانده شده است .

بزرگترین تعداد شعری که ازشاعران این زمان به دست داریم از آن ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی است که به نهصد بیت نمی‌رسد و ازهمین اندك مایه نیز بسیاری شعرهـا به شاعران دیگر نسبت داده شده و قسمتی بزرگ از آن به قطع ویقـین از شاعران دیگر مانند قطران تبریزی وشیخ اجل سعدی و دیگرانست !

پس از او ابوشکور بلخی است که از آثار او ٤٤٣ بیت بـر جای مانده است و شاعرانی درین دوران هستند که فقط نام ایشان به ما رسیده یا مصراعـی یا بیتی از اشعارشان ثبت دفتر شده است !

به طور خلاصه ، شعرهایی که از آغاز دوران فرمانروایی سامانیان تا سال وفات رودکی (٣٢٩) یا چندی بعد از آن در دستست درحدود دوهزار بیت ، کمی بیشتـر یا کمتر است و اگر توجه داشته باشیم که تنها اشعار رودکی را یك میلیون و سیصد هزار یا دست کـم صد هزار بیت شمرده‌اند[1] و در بـاب آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی

١ـ شعراورا برشمردم سیزده ره صدهزار هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری (رشیدی ـ لباب الالباب : ٢٤٦) وسیزده ره صد هـزار یك میلیون وسیصد هـزار بیت است و اگرمعنی شعررا چنین بدانیم که رشیدی سیزده بارشعررودکی را احصا کرده وصدهزار بیت ←

گفته‌اند : «اگر تنوع مطالب و کثرت و قلت شواهد و امثالی که در لغت‌نامه‌ها آرند دلیل بزرگی یا کوچکی آن کتاب تواند بود ، این داستان اقلا به مقـدار دو ثلث شاهنامهٔ فردوسی بوده است. (رجوع شود بـه فهرست لغت‌نامهٔ اسدی چاپ تهران ، و عدد شواهد شاهنامه با آفرین نامه مقایسه شود .) [1] » بنابراین زبان فـارسی از گنجینه‌ای از اشعار بلند و استادانه کـه مـایهٔ غنای زبان و وسعت لغات و تعبیرها و ترکیبات و امثال و حکم آن می‌شد محروم مانده است .

شعرهایی که ازین دوران باقی مانده است ، از سه قسم بیرون نیست :

۱ـ شعرهایی که در کتابهای تاریخ و تذکره به‌شهادت آورده شده و منظـور از آن بیان یك حادثهٔ تاریخی یا به دست دادن نمـونه‌ای ز شعر شاعر بوده است ؛ اینگـونه شعرها کامل و یکپارچه است و بیش ازدیگر انـواع به‌کار تشخیص سبك شاعر می‌آید .

۲ـ شعرهایی که در کتابهای بلاغت‌وبدیع نقل شده‌ومنظور ناقل آوردن‌مثالی برای یکی از صنایع بدیعی و لفظی بوده است . اینگونه شعرهـا نیز برای تشخیص سبك شاعر وتوجه او به صنایع خاص لفظی و بدیعی ملاك عمل ومورد استفاده تـواند بود . اما تعداد این دو نوع شعر بسیار معدودست . چنانکه فی‌المثل ازرودکی بیش ازدو قصیده وچند قطعه به‌صورت اول ، و بیتی چند به‌صورت دوم ، دردست نیست .

۳ـ شعرهایی که فرهنگ نویسان برای نشان‌دادن معنی لغت یاطرز استعمال آن ، نقل کـرده‌اند . تعداد این شعرها ، درمیان اشعار دورهٔ مـورد بحث ازهمه بیشترست . اما اینگونه بیتها اکثر ـ بلکه تمامی ـ دارای لغتی مهجور و غریب است.

←

بر آمده است ، باز مقداری بسیارقابل توجه است وجای تأسف فراوانست که دردوران زندگی عوفی بسیاری ازشعرهای رودکی وجود داشته و این‌مؤلف شعراورا ازحد وعد متجاوزمی‌داند: «و اگـرچه شعر او از حد وعد متجاوزست ، اما آنچه این مجموع آن را احمـال کند ثبت افتاد » . (لباب‌الالباب : ۲٤٦) . بنابراین شعرهای رودکی بعد ازهجوم تاتار وجود داشته وپس ازقرن هفتم هجری ازمیان رفته است .

۱ـ دهخدا . لغت‌نامه : ابوشکور بلخی .

این لغتها یا در آن روزگار رایج و معمول و مصطلح و زبان‌زد عامهٔ مردم بوده است، یا در همان دوران نیز از گروه واژه های زنده و مستعمل خارج شده بوده و شاعر به‌مقتضای مصلحتی (مانند انتخاب قافیه یا نقل و ترجمهٔ حکایت و داستان) آن را به‌کار برده است.

امروز داوری درباب اینگونه شعرها، و تکیه کردن بدانها، ممکن است مایهٔ گمراهی شود. چه محتمل است که شاعری دریك منظومهٔ چند هزار بیتی چند واژهٔ نامصطلح و غریب (یا مستعمل درد وران خود و مهجور در دورانهای بعد) به‌کاربرده باشد، واگر بخواهیم شعر اورا ازروی‌همان ابیات معدود ارزیابی و درباب آن داوری کنیم، ناگزیر اورا شاعری مهجورپسند و متمایل به استعمال لغات غریب خواهیم پنداشت در صورتیکه ممکن است این حکم صواب نباشد. بنابراین هنگام برخورد بااینگونه بیتها باید تعداد مجموع شعرهای شاعر را در نظر داشت و آن‌را باشعرهایی که دارای لغتهای غریب‌است سنجید، و تحقیق کرد که آن کلمه‌درد وران‌شاعر معمول و رایج بوده یادیگر استعمال نمی‌شده است.

باتوجه به این مقدمات بحث خودرا آغاز می کنیم. درین گفتار از شاعرانی که معاصر رودکی یا متقدم براو بوده‌اند گفتگو می‌شود. این شاعران بی‌شك در دوران سامانی می‌زیسته‌اند. اما بسیاری از شاعران دوران سامانی (مانند ابومنصور دقیقی) هستند که بعد ازرودکی پای به عرصهٔ سخنوری نهاده‌اند و در گفتار بعدی از آنان یادخواهد شد.

ازین گذشته شاعران دیگری هستند که از آنها درفرهنگها (مانند لغت فرس اسدی) نام برده شده است ودوران زندگی آنان به‌درستی روشن نیست واز ایشان جزدوسه بیتی معدود باقی نمانده است. رعایت احتیاط را از آوردن نام این گروه در ضمن شاعران متقدم بررودکی یا معاصر اواحتراز کردیم و ازاینگونه‌اند شاعرانی مانند: ابراهیم بزاز، احمد برمك، احمد منصور، احمد منشوری، اورمزدی، بارانی، بدیعی، پروین خاتون (به تصحیح مرحوم دهخدا ـ نام وی درلغت فرس

اسدی پرویزخاتون آمده است) ، پسررامی ، پیروزی ، بلجوهر ، بوالحر ، حقیقی صوفی، حکاك مرغزی، حمزهٔ عروضی ، خبازقاینی ، خجستهٔ سرخسی ، ابوالخطیر گـوزگانی ، خطیری ، خفاف ، دهقان خوزی ، دیباجی ، بـوذر ، ذوقی ، ربیعی ، رفیعی ، روحانی ، زرین کتاب ، سلمان ، سهیلی ، سیمجور (بوعلی) ، شاهسار ، بوشریف ، شمعی ، شهرهٔ آفاق ، صـانع فضولی ، صبورپـارسی ، صیدلانی ، ضمیری ، بوعاصم ، عامری(یوسف) ، ادیب (بوعبدالله) ، عبدالله‌عارض(یا عارضی) ، عراقی (ابوالحسن) ، علی قرطاندگانی ، بوعلی الیاس ، ابوعلی صاحبی ، حکیم غمناك ، غواص ، مجیر غیاثی ، فاخر ، فرقدی ، قادری ، قریحی (قریعی) ، قریع‌الدهر ، قطربل ، کشفی ، کمال عزی ، کیا حسینی قزوینی ، لؤلؤی ، محمدبن عثمان ، محمودی ، مرصعی ، مرواریدی ، مؤدب (ابوالقاسم) ، موقری ، مهرانی ، میزانی ، میزبانی ، نجادی ، نجیبی فرغانی ، هزل‌بستی ویزدانی [1]

ازمیان شاعران این دوره گروهی شاعری را پیشه داشته‌اند (مـانند رودکی وبوشکور **بلخی**) و گروهی دیگر درعین شاعری دررشته‌های دیگرعلوم دستی داشته ونام‌آورشده **بودند** (مانند شهید بلخی) وجماعتی ازامیران ووزیران وشاهان بوده‌اند (مانند امیرابوالحسن علی‌بن الیاس آغاجی بخارایی وابوعلی‌محمد بن محمد بلعمی) وپیداست که شغل وپیشه وطرززندگی واطلاعات ومعلومات ومنش هر شاعری درشعر او تأثیر دارد [2] .



 

چنانکه‌مذکورافتادبرحسب‌حکایت اسناد ومدارك موجود شعرفارسی به‌صورت

---

۱ ــ برای دیدن شعراین شاعران رجوع کنید به فهرست لغت فرس اسدی ، ترجمان البلاغه ، حدائق‌السحر ، المعجم وکتابهایی ازین دست .

۲ ــ شعرشاعرنغمهٔ آزاد روح شاعرست ‌ ‌ ‌ کی‌توان این‌نغمه‌را بنهفت‌باافسونگری
فی‌المثل گرشاعری مهترنباشد درمنش ‌ ‌ ‌ هـرگز از اشعار اونایدنشان مهتری
ورنباشد شاعـری اندرمنش والاگهر ‌ ‌ ‌ نشنوی ازشعرهایش بوی والاگوهری
هرکلامی بـازگوید فطرت‌گوینده را ‌ ‌ ‌ شعرزاهد زهدگوید ، شعرکافـرکافری (بهار)

مدیح درقالب قصیده و به اقتفای قصیده سرایی وستایشگری درزبان عربی آغازشد ؛ خاصه آنکه این فن در آن دوران درزبان عربی راه کمال می‌پیمود وشاعران توانای عرب با اتکاء به سنتهای شعر جاهلی وشعردورهٔ اموی به سرودن مدایح دلنشین وقصیده‌های رنگین دست می‌زدند وقصیده‌های زیباوطویل‌وپرازمضامین بکرشاعرانی مانند بحتری وابن‌الرومی وابن معتزودیگران [1] برای شاعران نوکارونا آزمودهٔ زبان فارسی سرمشقی شایسته به‌شمارمی آمد. امادرعین‌حال، هرزبان‌راروح ومختصاتی است که با زبانهای دیگرشباهت ندارد وترکیبات ومضامین وصنایعی که درزبانی زیبا ودلنشین است در نظر اهل زبانی دیگرممکن است آن اندازه دلپذیر ننماید ، چنانکه بسیاری ازبحرهای عروضی درزبان عربی مطبوع ومستعمل ودلپذیر ست درصورتیکه «عجم‌را ... بر آنها شعرعذب نیست ..» واگرشاعری در آن بحرها اقتدا به‌شاعران عرب کرده وبرای‌اظهارمهارت خویش درعلم عروض بیتی‌چند گفته‌است ، ثقل آن معلوم ودوری آن از طبع سلیم روشن است [2] ؛ و برهمین قیاس است دیگر مسائل وویژگیهای لغوی و دستوری هرزبان ، که برای مطلوب افتادن باید حتماً با روح آن زبان وطبع متکلمان بدان سازگار آید وزبان ، آن قالب ، یاآن بحر، یا آن ترکیب لغوی یا ضرب‌المثل‌را به‌آسانی برتابد .

شعرفارسی درنخستین روزهای تولد خویش پای به جای پای شعرعربی نهاد وآنرا مقتدا وسرمشق خودساخت. اما به‌زودی ارباب فصاحت وصاحبان ذوق‌سلیم ، وشاعران استاد وسخن‌سنج این نکته‌را دریافتند که نمی‌توان قوانین بلاغت وعروض عربی را بی‌هیچ قید وشرط پذیرفت‌وآنچه‌را که درزبان عربی مطلوب ودلپذیرافتاده است درفارسی نیزبه‌کار گرفت به‌صورتی که پسند خاطرهمگان افتد .

اینست که شعرفارسی ، بی‌فاصله پس‌ازظهور، می کوشد تا خودرا اززیرنفوذ قوانین بلاغت ودستورهای شاعری زبان عرب بیرون آورد . درین دوران وزنها

۱ ـ برای تفصیل بیشتردرین باب رك ، جرجی‌زیدان ، تاریخ‌آداب‌اللغةالعربیه ۲ : ۱۸۰ به‌بعد . ۲ ـ این بحرها عبارتند ازطویل ، مدید ، بسیط ، وافر، کامل . برای توضیح بیشتردرین زمینه رجوع کنید به‌المعجم : ۵۷ به‌بعد .

وبحرهایی که ملایم ذوق فارسی زبانان است ، برگزیده می‌شود و قالب‌هایی برای شعرفارسی ابداع می گردد ومورد استفاده قرارمی گیرد که در زبان عربی ، جز به ندرت ، کسی بدانها توجه نکرده بود .

مثلا مثنوی یا به اصطلاح اعراب «مزدوجه» یکی ازقالبهای مطبوع وپسندیدهٔ ذوق فارسی زبانان است وحال آنکه درزبان عرب چندان لطیف و دلپسند نمی‌نماید و هرگز شاهکاری در آن زبان به‌صورت مثنوی پدید نیامده است .

استاد رودکی سمرقندی ، که بی‌هیچ شکی آغاز دوران شاعری وی همزمان باآخرین سالهای شاعری محمدبن وصیف سیستانی بوده است چند مثنوی به نامهای کلیله ودمنه ، عرایس‌النفایس ، سندباد نامه ودوران آفتاب سروده بود که ازهریك بیتی چند دردستست .

ابوشکوربلخی شاعرمعاصراستاد سمرقند نیزجز آفرین نامه سه‌مثنوی دیگر سروده بودومسعودی‌مروزی‌صاحب‌نخستین‌شاهنامهٔ‌منظوم‌نیزازشاعران‌این‌دوران‌است.

دوشاعر دیگربه نامهای بختیاری و ابوالمؤید نیز در همین دوران دارای دو منظومهٔ دیگر به‌صورت مثنوی بوده‌اند [1] .

یکی دیگرازقالب‌های خاص شعرفارسی قالبهای رباعی ودوبیتی است .

اگرچه‌وزن‌خاص‌رباعی را باجملهٔ «عربی لاحول ولا قوة الا بالله» می‌سنجند، اما درحقیقت وزن رباعی نیز ازوزنهایی است که درزبان فارسی سخت مطبوع افتاده وبالعکس در عربی چندان مورد توجه قرارنگرفته است . دوبیتی ووزن خاص آن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» (بحرهزج مسدس مقصوریا محذوف) نیزسابقه‌ای کهن داردوترانه‌هایی که بدین وزن درروستاهای دوردست‌ایران سروده می‌شده وترجمان عواطف و احساسات لطیف وسادهٔ مردم ده‌نشین وساکنان کوهستان بوده است ، در عرف‌عام «فهلویات» نامیده می‌شدواین نام در کتابهای ادبی عربی نخستین قرنهای بعدازاسلام نیز آمده است .

۱ـ رجوع کنید به‌سلسله مقاله‌های مثنوی ومثنوی‌گویان ایران ، اثرمرحوم‌محمدعلی تربیت ، مجلهٔ مهر ، سال پنجم .

شمس قیس رازی در المعجم در باب پدید آمدن وزن رباعی (ترانه) وشیفته شدن عامهٔ مردم بدان ، حکایتی سخت دلکش نقل می کند ودرطی آن اختراع وزن رباعی را با ابرازتردید به‌رودکی نسبت می‌دهد و آنرا معلول تصادفی ساده می‌شمارد [۱] .

این حکایت شمس قیس خواه حقیقت داشته باشد و خواه ـ چنانکه بعضی استادان اظهار عقیده کرده‌اند ـ ازحقیقت عاری‌باشد ، دراصل مدعای ما که دلپذیری این‌وزن درزبان فارسی وتوجه فوق‌العادهٔ‌طباع بدان است ، تأثیری ندارد ، درصورتی که‌این وزن در زبان عربی هرگز این مایه قبول‌عام نیافته و بااین حسن قبول تلقی نشده است [۲] .

ازسوی دیگر شعر درین دوران به راه اصالت خاص خویش می‌افتد . لغتهای عربی در آن کمتر می‌شودو بااینکه درتمام ادوار شاعری درزبان فارسی ، آیه‌های قرآنی واحادیث نبوی وضرب‌المثلها و شعرهای عربی منبعی فیاض برای اقتباس و الهام گرفتن شاعران (و نویسندگان) فارسی زبان بوده است ، نفوذ عنصر عربی در شعر فارسی ، درین دوران به مراتب کمتر ازروزگار آغاز شعر و شاعری درایران است . بـرای اثبات این مدعا شواهد کافی هنگام بحث در بـارهٔ شعر این دوران خواهد آمد .

موضوع شعر فارسی دراوان ظهور ، چیزی جز مغازله و پندومدیح نبود . درین دوران دامنهٔ معانی شعری وسعت می‌یابد . شاعر به نظم داستانهای باستانی و قصص و تمثیلها وداستانهای حکمت‌آمیز و حماسه‌های ملی توجه می کند . رودکی کلیله ودمنه و سندبادنامه را به نظم می‌آورد ، مسعودی مروزی شاهنامهٔ خودرا می‌سراید ، ابوشکور بلخی کتاب حکمت‌آمیز آفرین‌نامه را نظم می کندوازین‌راه نیز انحرافی از راهی که شعر عربی نشان می‌داد پیش می‌آید .

---

۱ ـ المعجم : ۸۵ ـ ۸۳

۲ـ بعضی استادان را عقیده برآنست که اصل این وزن فارسی است و درعربی چنین وزنی نبوده وبعد عربها آنرا ازایرانیان آموخته‌اند . رجوع کنید به : وزن شعر فارسی تألیف دکتر پرویز ناتل خانلری ـ (انتشارات دانشگاه تهران ـ شماره ٥١٤) : ۱۷۳

چنین به‌نظر می‌رسد که توجه شاعران به‌منظوم ساختن داستانها و افسانه‌های باستانی وحکم وامثال ایران به پیروی از سنتهای ایران ساسانی صورت گرفته باشد. چه درزبان پهلوی نیز قصه‌های منظومی‌وجود داشته که بعضی از آنها به‌دست‌ما نیز رسیده است [1].

درین روزگار شعر رو به پختگی‌و کمال می‌رود. معانی شعری منسجم وپخته و مستحکم و روان می گردد، آثار منظوم نظـم منطقی می‌یابد و شاعـر رفته رفته به‌صنعتگری و آراستن‌شعر خویش توجه می کندو می کوشد تامعانی راباچیره‌دستی و استادی لباس لفظ بپوشاندوهماهنگی‌وتناسبی‌را که‌از ارکان بزرگ‌زیبایی شعرست مراعات کند و به‌زبانی موجز و فصیح‌وزیبا، زبانی درخور بیان معانی لطیف‌شعری، زبان شعر، سخن گوید؛ بحرهای شعر نیز تنوع و تعدد می‌یابد و شاعـر تا بتواند از بحرهای گوناگون استفاده می کند و گفتار خویش‌را از عیبهای لفظی و معنوی سخن بر کنار نگاه می‌دارد.

دریـن دوران شاعر بـه بیان احساسات و عواطف خویش می پـردارد و تغزل و نسیب و تشبیب، نخست درصدر قصیده‌ها و سپس به‌استقلال سروده می‌شود و کار آن تا بدان حد بالا می گیرد که سرمشق شاعران دورانهای بعد می‌شود و شاعری مانند عنصری آرزوی سرودن غزل «رودکی‌وار» مـی کند و غزلهای خود را رودکی‌وار نمی‌بیند.

ازهمین زمان، از روزی کـه شاعر به‌بیان احساسات شخصی خویش در شعر پرداخت و قالب‌غزل را برای این کار برگزید، چشم انـدازی تازه درشعر فارسی گشوده‌می‌شود و دایرهٔ معانی شعری‌وسعتی بی‌اندازه می‌یابد و هرشاعر، به‌مقتضای سرشت وطبیعت و اطلاعات ومعلومات و طرز تربیت‌و خاطره‌های خویش این دایره را وسعت مـی‌بخشد و زهدو شریعت و صوفیگری و منطق و حکمت‌و کلام و دفاع از اصول عقایددینی‌وشکوه از هجران‌و آرزوی وصال وتوصیف و ستایش معشوق‌ووصف

۱ـ مانند منظومه‌های‌مانویان‌ومنظومهٔ درخت‌آسوریك (سبك‌شناسی، ۱ : ۱۱۰-۱۰۶) و ایاتکار زریران (حماسه سرایی : ۱۲۱ به بعد) و جزآن.

طبیعت وجلوه‌های گــونا گون آن درشعرراه می‌جوید وشعر به جای آنکه وسیله‌ای برای ستایش امیروزیری باشد، آیینهٔ تمام نمای حیات اجتماعی عصرخود می گردد ونشیب وفراززندگی مردم را درخود منعکس می کند وبرای انتقاد اجتماعی وتربیت مردم وپیش بردن عقیده‌های خاص سلاحی برا ومؤثرمی‌شود .

اما درعین حال نباید چنین پنداشت که نفوذ شعروادب عـربی درشعرفارسی یکباره ازمیان رفته است . به عکس درعین آنکه شاعران ازجهتی می کوشیدند تا شعر فارسی را به‌صورت اصیل خویش و آن‌چنان که روح زبان مقتضی آنست بسرایند، دربعضی رشته‌ها ازشاعران عرب سرمشق می گیرند .

درادبیات بـاستانی ایران ، یـا دست کم درآنچه ازکهنترین روزگاران تا دوران غلبهٔ عرب واشاعهٔ دین مقدس اسلام درایران ، برجای مانده است نام ونشانی ازهجودیده نمی‌شود . شاعرایرانی تا این سرمشق زشت وناپسندرا ازآموزگاران وپیشروان عرب‌زبان خویش نگرفته بود ، تصور نمی کرد که ممکنست دامان منزه عروس آسمانی شعررا به لوث دشنام‌آلود وزشت گویی را وسیله‌ای برای تأمین مقاصد مشروع یا نامشروع خویش ساخت[1] وبا تعرض به عرض وآبروی خلق ازآنان انتقام کشید وحسابهای شخصی را تصفیه کرد یا لقمه‌نانی ننگ‌آلوده به‌دست آورد !

این لکهٔ ننگ ازروزگاری که مورد بحث ماست ، برداماں شعر نشست وهرگز به‌آب عفت واخلاق شسته نگشت ، بلکه هرروزوسیع تر و تیره ترشد ودر روزگاری که شعرفـارسی به‌منتها درجهٔ ترقی واعتلای خـویش رسیده بود ، هجونیز ترقی فـراوان کرد وشاعران درین رشته نیزمنتهای استادی وچیره دستی خود را نشان دادند ومنکری نماند که برزبان نیاوردند ودشنامی نبود که درشعروارد نکردند ، به‌حدی که رفته رفته سرودن هجوازلوازم شاعری به شماررفت وشاعران طرازاول زبان فـارسی و معلمان اخلاق به‌عذر «الهزل فی الکلام کالملح فی‌الطعام» تمسك جستند وخواهش «بعضی ازابنای ملوك» را برآوردند وسخن خویش را که درلطافت ورقت ازنسیم سحر گاهی دست می‌برد به‌لای ولجن هزل وهجوآلودند[2] .

---

۱ ـ برای اطلاع ازسیرهجودرشعرعربی رك ، فن‌الهجاء : ۹ به بعد .

۲ ـ رجوع کنید به‌مقدمهٔ هزلیات سعدی .

درطی دورانهای گوناگون ادبیات فارسی کمترشاعریست که مـانند خواجهٔ شیرازوسروش اصفهانی زبان به هجو نگشوده و کلام خویش را ازلوث دشنام گویی مصون داشته باشد [1]. درهرحال ، درین دوران نخستین نمونه‌های شعرهجووهزل آمیز، جای جای درآثارشاعران بـه نظرمی آید ورفته رفته این رشته نضج وقوام می‌یابدودر دورانهای بعد به‌توسط شاعرانی مانند انوری ابیوردی و سوزنی سمرقندی راه« کمال» می‌پیماید .

ازمرثیه سرایی درایران باستان ودوران قبل ازاسلام بسیار کم اطلاع داریم ونیز آنچه می‌دانیم سخت مبهم وافسانه آمیزاست . به گفتهٔ صاحب تـاریخ بخارا ، مردم آن شهرسرودی داشته‌اند به نام« کین سیاوش» [2] ، وبا لفظهایی موزون وبا آهنگ موسیقی خاصی برمرگ این شاهزادهٔ جوان ایرانی که بیگناه خونش ریخته شد ، مویه می کرده‌اند. اما ازکیفیت این سرود وآهنگ آن ، وحتی ازمراسمی که در دوران بعدازاسلام موقع‌خواندن آن اجرا می‌شده است ، هیچگونه اطلاعی نداریم.

امـا ازهمین اطلاع مبهم وبسیاراندك می‌توان چنین استنباط کـرد که اگر مرثیه سرایی وتعزیت داری درهنگام مـرگ جوانان وعزیزان نیزوجود می‌داشته باری مراسم وتشریفات و کیفیت سروده شدن آن ، باآنچه دردوران اسلامی ودرشعر رسمی فارسی وجوددارد ، به کلی متفاوت ودگر گونه است . سابقهٔ مرثیه‌های‌منظوم فارسی را باید درشعرعربی جستجو کرد :

درشعرعـرب جاهلی نشانی ازمرثیه سرایی دردستست . نخستین کسی کـه کتاب طبقات‌الشعرا بپرداخت ابوعبدالله محمدبن سلام جمحی بصری بود که کتابی در طبقات شعرای جاهلی و طبقات شاعران اسلامی تألیف کرد . اثروی قدیمترین کتاب طبقات‌الشعرایی است که دردستست وظاهراً وی نخستین کسی بود که بدین کـاردست یازید ودیگران به پیرویش بـرخاستند . وی در کتاب خود پس ازبیان مقدماتی که ازحوصلهٔ این گفتارخارج است هرطایفه ازشاعران (جاهلی واسلامی)

---

۱ ـ اگرچه استاد همایی یك قطعهٔ کوچك هجوآمیزازسروش درمقدمهٔ دیوان وی نقل کرده‌اند . رك ، دیوان سروش ، مقدمه : ۳۶ ـ ۳۷

۲ ـ رك ، تاریخ بخارا .

را به ده طبقه تقسیم کرده ودرهرطبقه ترجمهٔ چهارتن ازفحول شاعرانی راکه از بعضی جهات اشتراك داشته‌اندآورده است .

محمدبن سلام شاعران عصرجاهلی را ده طبقه کرده‌وبدین ده طبقه «اصحاب مراثی»را افزوده وآنان‌را نیزطبقه‌ای (خارج ازطبقات ده گانه)شمرده ودرین طبقه ازمتمم‌بن نویره وخنساء واعشی باهله وکعب نام برده است [1] .





از میان شاعران این دوره ـ دوران رودکی ومتقدمان ومعاصران وی ـ می‌توان ازین اشخاص نام برد :

۱ ـ امیرابوالحسن علی‌بن الیاس آغاچی بخاری . ۲ ـ ابواسحق (یا ابوالحسن) ابراهیم‌بن محمد بخاری جویباری . ۳ ـ ابوشکوربلخی . ٤ ـ ابوطاهر خسروانی . ۵ ـ ابوالحسین خارجی . ٦ ـ ابوالطیب مصعبی . ۷ ـ ابوالعباس فضل‌بن عباس ربنجنی [2] ۸ ـ ابوالعباس مروزی . ۹ ـ ابوالمؤید بلخی . ۱۰ ـ ابوالمؤید رونقی بخاری . ۱۱ ـ ابویحیی طاهر بن فضل چغانی . ۱۲ ـ بدیع بلخی . ۱۳ ـ بشارمرغزی . ١٤ ـ بلعمی (ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله ـ یا : ابوالفضل محمدبن عبدالله) . ۱۵ ـ ترکی کشی ایلاقی (حسین ایلاقی، به نقل ترجمان‌البلاغه) . ١٦ ـ ابوحفص سغدی . ۱۷ ـ خبازی نیشابوری . ۱۸ ـ خجستهٔ سرخسی . ۱۹ ـ ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی . ۲۰ ـ سپهری بخارایی . ۲۱ ـ ابوطیب سرخسی . ۲۲ ـ ابوشعیب صالح‌بن محمد هروی . ۲۳ ـ ابوالحسن شهید بلخی . ٢٤ ـ صانع بلخی . ۲۵ ـ طحاوی (طخاری) . ٢٦ ـ ابوالعلاء ششتری . ۲۷ ـ غزوانی لوکری (ابوالحسن علی‌بن محمد) . ۲۸ ـ ابوعبدالله فرالاوی . ۲۹ ـ ابوالقاسم زیادبن محمد قمری‌جرجانی . ۳۰ ـ رابعه بنت کعب‌القزداری (ترجمان‌البلاغه : ابنت کعب) . ۳۱ ـ ابوالمثل

---

۱ ـ جرجی زیدان ، تاریخ آداب‌اللغة‌العربیه : ۲ ، ۱۲۳ ـ ۱۲٤

۲ ـ مرحوم دهخدا این شخص را با ابوالعباس مروزی‌وابوالعباس‌عباسی یکی دانسته است . لغتنامه ، ذیل : ابوالعباس .

بخاری . ۳۲ ـ مرادی . ۳۳ ـ مسعودی مروزی . ۳۴ ـ معروفی بلخی . ۳۵ ـ ابونصر فارابی . ۳۶ ـ ابوعبدالله محمدبن‌صالح ولوالجی .

بحث درباب سبك یکایك این افراد نه مقدورست ونه مفید . زیرا چنانکه مذکور افتاد ، ازین سی و پنج تن قرب دوهزار بیت برجای مانده است که نزدیك به دوثلث آن ازدوتن (رودکی وبوشکور) است وازسوی دیگر گروهی ازین افراد (مانندآغاجی بخاری وبلعمی وابونصر فارابی) شاعری پیشه نداشته وامیروروزیر وحکیم بوده‌اند و تفنن را گاه گاه شعری سروده‌اند وذکرنام یا شعر آنان تنها ازین جهت است که میراث ادبی این دوران چندان زیاد نیست که بتوان حتی ازیك بیت آن چشم پوشید .

درمیان این گروه ازبعضی (مانند ابوعلی بلعمی وابوالحسین خارجی) تنها یك بیت وازبرخی (مانندخبازی نیشابوری وسپهری بخارایی وصانع بلخی وطحاوی ومرادی ومسعودی مروزی وابونصرفارابی) دویا سه بیت ، وازگروهی یك یا دو قطعه بیش بازنمانده است واین تعداد شعربرای مطالعه درسبك خاص هریك از آنان کافی ووافی به‌مقصود نیست ؛ وقسمت عمدهٔ مطالعهٔ سبك این دوره ناگزیرمقصور به مطالعهٔ سبك شعررودکی وابوشکور ـ که هردوشاعری پیشه داشته وبزرگترین نمایندگان شعراین دوره‌اند ـ خواهد شد .

رودکی

استاد ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی «استاد شاعران جهان» وشاعر تیره چشم روشن بین دربار آل سامان از آن معروفترست که درباب زندگانی وی به تحقیقی نیازافتد ، خاصه آنکه استاد سعید نفیسی این کاررا با دقت واستقصای کامل به‌پایان آورده و کتابی بزرگ در «احوال واشعار» وی پرداخته‌اند . وی علاوه برفضل تقدم ، شاعری سخت پرکار بوده است واگراحصایی که‌ازتعداد شعرهای وی کرده‌اند ـ وپیش ازاین ازآن سخن رفته است درست باشد ، هیچ شاعری درزبان فارسی ازلحاظ کثرت تعداد شعربدونمی‌رسد[1] .

---

۱ ـ گواینکه قانعی طوسی شاعرمعاصرسلجوقیان کتابی به نام «سلجوقنامه» به نظم آورده وبه‌گفتهٔ خود ، سی شتروارشعرسروده بوده است ، اما تعداد دقیق شعرهای وی معین نیست وگمان نمی‌رود به تعداد شعرهای رودکی برسد .

تأثیر رودکی در تکامل و ترقی شعر فارسی تا بدان حد بوده است که گروهی وی را نخستین شاعر فارسی زبان می‌پندارند که در کار خویش به حد کمال رسیده واطلاق نام «شاعر» بدو سزاوار وزیبنده بوده است. دولتشاه سمرقندی گوید: «. . . به روزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت واستاد رودکی در این عالم (ظ: علم) سر آمد بود، وقبل ازوی شاعری که درفارسی صاحب دیوان باشد نشنوده‌ام. پس واجب بود که ابتدا ازاستاد رودکی نمایم [1].

بدبختانه از گنجینهٔ گرانبهای ادب وهنری که رودکی به یادگار نهاد، کمتر ازهزار بیت پراکنده باقی ماند وآنهمه گوهرهای شاهوار که ازدریای خاطرروشن این شاعراستاد بیرون‌آمده بود، یکسر به تاراج حوادث رفت. شعرهایی نیز که ازوی به یادگار مانده، قسمتی به دیگران نسبت داده شده واستاد گرد آورندهٔ آن درحواشی کتاب گرانبهای خود این نسبتها را یادآورشده‌اند.

بنابراین، ازبن دندان نمی‌توان گفت که آنچه به نام رودکی ثبت دفترشده است، یکسره ازوی باشد بلکه درباب انتساب بسیاری ازهمین ابیات پراکنده به‌رودکی نیزمی‌توان تردید روا داشت وقسمتی دیگر نیز به یقین ازو نیست.

با اینهمه ازهمین قلیل مقدارشعری که بازمانده است می‌توان به‌استادی انکارناپذیروعظمت مقام رودکی درفن شعرپی برد وتأثیرعمیق این استادرا در شاعران سلف به‌وضوح مشاهده کرد.

ابوشکور بلخی

دیگرازشاعران نامداراین دوران ابوشکوربلخی است که از زندگانی وی اطلاعی دردست نیست وحتی تاریخ تولد ووفاتش نامعلوم است. تنها می‌دانیم که ازمردم بلخ است ومثنویی به نام آفرین نامه دارد که به‌سال ۳۳۳ هجری ازنظم آن بازپرداخته وچون درهنگام آغاز کردن آن نامه سی‌وسه ساله بوده است مولد وی مؤخر ازسال ۳۰۰ هـ. ق. نیست. وی آفرین نامه را به نام نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی که ۳۳۱ تا ۳۴۳ هـ. ق. سلطنت می‌کرده پرداخته است. شعرهای بازماندهٔ ابوشکورتمام استادانه ودلیل کمال قدرت طبع

---

۱ ـ تذکرة‌الشعرای دولتشاه سمرقندی، چاپ تهران، ۱۳۳۷ هـ. ش: ۳۳

وصفای قریحهٔ اوست وسخنسرایان نامی قرنهای بعد دربرابر قدررفیع وی سرفرود آورده ونام وی را به تعظیم درعداد رودکی واستاد شهید برزبان رانده‌اند. ابوشکور به‌حکمت نیزشهرت داشته یا دست کم ملقب به «حکیم» بوده است [۱].

ازشعرهای این استاد برروی هم تاکنون ۴۴۳ بیت فراهم آمده که ۴۳۸ بیت آن‌را آقای محمد دبیرسیاقی در کتاب «گنج بازیافته» گرد آورده‌اند واستاد نفیسی در تعلیقات لباب‌الالباب خویش (ص ۶۵۴-۶۵۳) پنج بیت دیگر از نسخهٔ کهنسال فرهنگ اسدی کتابخانهٔ ملی ملك استخراج وبر آن مزید کرده‌اند.

شعر ابوشکورامتیازی خاص برشعررودکی ندارد، جز آنکه غالب شعرهای او، یعنی بیش‌ازدوثلث اشعاربازمانده‌اش به‌عنوان شاهد لغتهای نادردرفرهنگها ثبت شده است وقطعات مستقل که بتوان ازروی آن ویژگیهای شعروی‌را دریافت کمتر ازرودکی ازوبازمانده است.

شهید بلخی

دیگر ازشاعران معروف این زمان استاد ابوالحسن شهیدبن حسین وراق جهودانکی بلخی است که پس ازرودکی معروفترین وزبردست‌ترین شاعرروزگارخود بود و به‌دوزبان عربی وفارسی شعر نیکو می‌گفت وچون رودکی اورا مرثیت گفته است باید وفات اوپیش ازرودکی اتفاق افتاده باشد[۲].

ازین استاد یگانه کمتر ازیکصد بیت شعر فارسی وعربی دردستست که درلباب الالباب وترجمان‌البلاغه واحوال واشعاررودکی نقل شده است. ازین ابیات شش بیت به‌عربی وباقی به‌فارسی است ودرمیان آنها غزلی کامل وجود دارد وچنان که می‌دانیم غزلهای شهید دردلاویزی ونغزی زبان‌زد استادان سخن بوده است. پنج بیت فارسی شهید به‌صورت مثنوی وبقیه به‌شکل رباعی، دوبیتی، قطعه، غزل وقصیده است که البته ازآنها جزبیتهایی پراکنده برجای نمانده است وهمین امر بی‌رغبتی اورا

---

۱ - برای اطلاع ازدلایل این مطالب وکسب معلومات بیشتردرباب ابوشکوررجوع کنید به‌گنج بازیافته، گردآوردهٔ محمد دبیرسیاقی، ابوشکور: ۵ - ۴

۲ - برای کسب اطلاع بیشتردربارهٔ شهید رجوع شود به‌احوال واشعاررودکی: ۳، ۱۲۲۱ به‌بعد.

به سرودن مثنوی نشان می‌دهد .

آغاچی بخاری از کسانی که درین دوران می‌زیسته وشاعری پیشه نداشته ، اما درین فن استاد بوده‌اند ، ذکر نام امیرا بوالحسن علی‌بن الیاس آغاچی بخاری ضروری است . وی ظاهراً فرزند الیاس بن اسحاق‌بن احمدبن اسدست که درسال ۳۰۱ با پدرخود ودرسال ۳۱٦ به‌تنهایی برامیرسعید نصربن احمد خروج کرد[1] .

وی به‌عربی وفارسی شعرمی‌سروده ودیوان (یا دیوانهای) وی ضایع شده است . آغاچی چون‌ازراه شاعری روزگار نمی گذرانیده است درشعرش نشانه‌های مفاخرت وخودستایی وعرض هنروطبع آزمایی آشکارست وازین روی رنگی خـاص دارد و در آن ازاسب و کتاب و کمان و کمند وشطرنج و نرد و بربط و آنچه اشراف وامیران را در بایست است زیاد گفتگو می‌شود .

خوشبختانه نیمی‌ازشعرهای بازمانده ازآغاچی از اشعاریست که‌درتذکره‌ها ثبت شده وطبعاً ازخصوصیت اشعار فرهنگها ، یعنی وجود لغتهای نامأنوس‌وغریب وپریشانی وپراکندگی عاریست وصورت قطعات مستقل دارد.

اینك بحث دربارهٔ مختصات سبکی شعر این دوران :

الف ـ نشانه های کهنگی

این قبیل نشانه‌ها گـاه در شعر و نثر مشترك است (مانند استعمال ایـدون وایدر) و گاه مختص‌شعراست (مانند به‌کاربردن الف اطلاق که درنثرروی نمی‌دهد واگرالفی درپایان کلمه‌یی درآید نشان تعظیم یا تأکید وجزآنست) .

۱ ـ استعمال کجا به صورت موصول :

کهن کند به زمانی همان کجانو بود ‌‌ ‌ ‌ ‌ ونو کند به‌زمانی همان که‌خلقان‌بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود ‌ ‌ ‌ ‌ وباغ خرم بود آن کجا بیابان بود

(رودکی ،احوال واشعار: ۹۷۸)

---

۱ ـ برای اطلاع بیشترازاحوال وی رجوع کنید به تقریرات استاد فروزانفردرسلسله انتشارات مؤسسهٔ وعظ وخطابه : ۹۱

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم   چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج
(شهید بلخی)

آن کجا سرت بر کشید به چرخ   بازناگه فرو بردت به خرد
(ابوطاهر خسروانی)

وان سنگ را بیافت کجا مهر کرده بود   بر کند مهر و دل به برش برهمی تپید
(بشار مرغزی)

۲ ـ آوردن ایدون (پهلوی : êton) و ایدر (پهلوی êtar) :

نیش نهنگ دارد ، دل را همی فساید   ندهم که تا گوارد کایدون نه خرد خاید
(رودکی ، احوال واشعار:۹۹۳)

خود بخورد نوش واولیاش همیدون   گوید هریك چومی بگیرد شادان
(رودکی : ۱۰۱۲)

کان تبنگوی اندرو دینار بود   آن ستد زایدر که ناهشیار بود
(رودکی : ۱۰۸۰)

زدشمن گرایدون که یابی شکر   گمان بر که زهرست ، هر گز مخور
(ابوشکور بلخی ، گنج بازیافته:۶)

ورایدون که پیش تو گویم دروغ   دروغ اندر آرد سر من به یوغ
(ابوشکور ، گنج بازیافته:۳۰)

۳ ـ استعمال ابا (پهلوی : apâk) وابی (پهلوی : apê ، avi ، avê)
و ابر (پهلوی : apar) :

ابا برق وبا جستن صاعقه   ابا غلغل رعد در کوهسار
(رودکی : ۹۹۵)

مر این داستان کش بگفت ازفیال   ابر سیصد و سی و سه بود سال
(ابوشکور ، گنج بازیافته :٤)

ابی دانشان بار تو کی کشند   ابی دانشان دشمن دانشند
(ابوشکور : ٤)

فژاگن نیم سالخورده‌نیم ابرجفت بیداد کرده‌نیم
(ابوشکور /۳۱)
جهان ما بدو نیکست و بدش بیش از نیك گل‌ایچ نیست ابی‌خار و هست بی گل‌خار
(قمری جرجانی ، ترجمان البلاغه /۱۳۱)

۴ ـ استعمال الف اطلاق به‌فراوانی :

چنانکه اشتر بی‌بد سوی کنام شده زمکر روبه وزاغ وز گرگ بیخبرا
(رودکی /۱۰٤۸)
اگرت بدره رساند همی‌به بدرمنیر مبادرت کن وخامش مباش چندنیا
(رودکی /۱۰٤۸)
اثر میر نخواهم که بماند به جهان میرخواهم که بود مانده به‌جای اثرا
(رودکی ، ترجمان البلاغه /۹٤)
پوپك دیدم به‌حوالی سرخس بانگك بر برده به ابراندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او نقش‌بسی گونه بر آن چادرا
(رودکی /۹۷۷)
بیاموز هر چند بتوانیا مگرخویشتن شادگرانیا
(ابوشکور، گنج بازیافته /۱۲)
یك آهو که ازیك دروغ آیدا به‌صدراست گفتن نپیرایدا
(« « /۱۸)
داند کزوی به‌من همی چه‌رسد دیگر باره ز عشق بی خبرا
چوسدیأجوج بایدی دل من که‌باشدی غمز گانش راسپرا
و گربدانستمی که دل بشود نکردمی بره بلاگذرا
(شهید بلخی)
من‌یکی زافه بدم خشك و به‌فرغانه شدم مورد گشتم تروشد قامت من‌نارونا
(ابوالعباس مروزی ، لغتنامه)

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا / اوندارد یار بی یارچگونه رودا
(ابوحفص سغدی)

بگماز گل‌بکردی ومارا به‌جای نقل / امروز کشته دادی زین ریو دانیا
(ابوالمثل بخاری ، لغتنامه)

سپری شد زمان خسروانا / که‌کام خویش راندند درجهانا
(مسعودی مروزی صاحب نخستین شاهنامه)

اگرشب ازدرشادیست وباده‌خسرویا / مرا نشاط ضعیفست وددرد دل قویا
شباپدید نیاید همی‌کرانهٔ تو / برادرغم وتیمارمن مگر تویا
ثنای حران نیکو به سرتوانم برد / هرآنگهی‌که توتشبیب شعرمن بویا
(آغاچی ، المعجم/۱۸۳ ـ ۱۸۲)

۵ ـ آوردن حرف‌عطف درآغاز بیتها یا مصراعها :

همان که‌درمان باشد به جای دردشود / وبازدرد همان کز نخست درمان بود
(رود کی /۹۷۷)

کهن کند به‌زمانی همان کجا نوبود / ونو کندبه‌زمانی همان که خلقان بود
بساشکسته بیابان که باغ‌خرم بود / وباغ خرم بود آنکجا بیابان بود
(رود کی /۹۷۶)

توانگر براو آفرین سال‌وماه / ودرویش نفرین براوبی گناه
(ابوشکور، گنج بازیافته /۱۶)

سخن تانگویی توانیش گفت / ومر گفته را باز نتوان نهفت
(« « /۲۱)

وکنون بادترا برگ همی‌خشك کند / بیم آنست مرابشك بخواهد زدنا
(ابوالعباس مروزی ، لغتنامه)

سبوح ومزکت بهمان گرفت ودیزه فلان / وماچوگاوان گردآمده بغوشادا
(« «)

۶ـ حذف ضمیر متکلم به قرینه :

ورم ضعیفی وبی بدیم نبودی — وانکه نبود ازامیرمشرق فرمان

خود بدویدی بسان‌پیک مرتب — خدمت اورا گرفته چامه به دندان

(رودکی /۱۰۱۸)

درمصراع اول ازبیت دوم ضمیرمتکلم حذف شده است .

۷ـ اماله

شب عاشقت لیلة القدرست — چون تو بیرون کنی رخ‌ازجلبیب

(رودکی /۹۶۱ ، المعجم /۱۹۳)

به حجاب اندرون شود خورشید — گر توبرداری از دولاله حجیب

(رودکی/۹۷۲)

۸ـ خروج از وزن عروضی :

درشعر این دوره نیز جای جای به نمونه‌هایی برمی‌خوریم که شاعر در یك مصراع حرفی یاحرکتی بروزن افزوده یا حرفی‌وحرکتی ازآن‌کاسته است . این اهمال و مساهله درهنگامی که شعر جوان فارسی نخستین گامهای خودرا در راه تکامل برمی‌داشت کاملاطبیعی است . بدبختانه بسیاری‌ازشعرهای موجود این‌دوران که در فرهنگها و کتابهای بدیع و دیگر کتب پراکنده است ، دستخوش تصرف ناسخان شده و صورت اصلی خویش‌را از دست داده است . به‌همین سبب نمی‌توان تمام بیتهایی را که خارج آهنگ است و درآن فساد وزن و تجاوز از آن مشاهده می‌شود ، بدین حساب گذاشت .

درین مقام نیز کوشش‌شده‌است تا شعرهایی که به‌عنوان مثال عرضه می‌شود، تا آن حد که با حدس وتخمین می‌توان دریافت دراصالت صورت‌آن تردیدی وجود نداشته باشد :

وربه بلور اندرون ببینی گویی — گوهر سرخست به کف موسی عمران

(رودکی /۱۰۰۹)

میانکش نازکك چوشانهٔ مو گویی از یکدگر گسستنی
(رودکی/۱۰۳۶)

دوچیز انده از دل به بیرون برد رخ دوست و آواز مرد خرد
(ابوشکور، گنج بازیافته/۱۵)

البته درین بیت می‌توان باچسبانیدن واوعطفی که پیش ازکلمه «آواز» آمده است بدان، وخواندن آن به‌صورت «واواز»(Vâvâz) این نقیصه‌را برطرف کرد.

ابا دوست ودشمن نباید گشاد به فرزند موبد چنین کرد یاد
(بوشکور/۱۹)

الا تا ماه نو خمیده کمانست سپر گردد مه داه وچهارا
(« /۳۷)

اگرشب ازدرشادیست وباده‌خسرویا مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا
(آغاچی، المعجم/۱۸۲)

۹ـ اشباع واو ودیگر حرکات تحت تأثیر و به تقلید اززبان پهلوی:

کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمدسوی نیلوفر شتافت
(رودکی/۱۰۸۰)

بودنی بود، می بیار اکنون رطل پر کن، مگوی بیش سخون
(« /۱۱۰۷، المعجم/۲۲٤)

الا تا ماه نو خمیده کمانست سپر گردد مه‌داه وچهارا (ابوشکور)
که برآب وگل نقش ما یادکرد که ماهار (= مهار) در بینی باد کرد
(رودکی/۱۰۹۸)

هفت سالار اندرین فلکند همه گرد آمدند در دو و داه
(رودکی/۱۱۷۱)

صاحب‌المعجم بیت رودکی (بودنی بود...) و دوبیت از فیروز مشرقی‌را شاهد مثال برای «زیادات قبیح» آورده و از این که شاعر «در سخن واوی افزوده است» اورا مورد انتقاد قرار داده؛ اما «سخون» به صورت اصلی کلمه در زبان پهلوی

(saxvan - soxvan) نزدیکست و از این‌پس تامدتی دراز نیز به‌ضم‌خا خوانده می‌شده و فی‌المثل دراین شعر سعدی :

دل آزرده را سخت باشد سخن　　　چو خدمت بیفتاد سستی مکن

(بوستان/۱۲۷)

با «مکن» قافیه‌شده است‌وبنابراین استعمال آن‌بدین صورت‌دردوران رودکی عیب شمرده نمی‌شده وعادی بوده است .

۱۰- آوردن‌علامت‌جمع‌فارسی در پایان‌کلماتی‌که در زبان‌عربی جمع شمرده می‌شده است :

گر نعمهای او چو چـرخ دوان　　　همه خوابست و باد با فـره

(رودکی/۱۰۶۹)

به‌بستان فضایلها مهنا　　　به‌میزان بدیهستان ممیـز

(بدیع بلخی ، احوال واشعار رودکی /۱۳۰۱)

۱۱- استعمال واژه‌های‌کهنه و نزدیك به صورت مستعمل درزبان پهلوی :

گر بگشاید زفان‌به‌علم و به‌حکمت　　　گوش کن‌اینك به علم وحکمت لقمان

(رودکی/۱۰۱۳)

فام = وام :

بجمله خواهم یکماهه بوسه از تو بتا　　　به کیچ کیچ نخواهم که فام من توزی

(۱۰۷٤/ «)

والغونه = گلگونه ، غازه :

آن بنا گوش کز صفا گویی　　　بر کشیدست والغونه به‌سیم (شهیدبلخی)

فش = وش :

ای‌دریغ آن‌حر هنگام‌سخاحاتم فش　　　ای‌دریغ آن گوهنگام‌وفا(ظ.وغا)سام گراه

(۱۰۷۰/ »)

خروچ = خروس :

سگالندهٔ چرخ مانند غوچ　　　تبر برده برسر چو تاج خروچ (۱۰۹۷)

اومند = مند :

باخردومند بیوفا بود این بخت خویشتن خویش‌را بکوش تو یك‌لخت (۹۷۶)

باشگونه = واژگون :

اگر باشگونه بـود پیرهـن بود حاجت بر کشیدن ز تن (۱۱۰۱)

زمی (پهلوی : زمیك) = زمین:

ابا خلعت فـاخـر از خرمـی همی رفتی و می‌نوشتی زمی (۱۱۰۲)

چه دیناروچه سنگ زیرزمی هر آنگه کزو نایدت خرمی

(بوشکور، گنج بازیافته /۲۱)

مزگت = مسجد :

سبوح ومزگت بهمان گرفت ودیزه فلان وماچوگاوان گردآمده به غوشادا

(ابوالعباس مروزی، لغتنامه)

باتنگان = بادنجان :

ریش چون بوگانا ، سبلت چون سوهانا سر بینیش چـو بورانـی باتنگانا

(ابوالعباس مروزی ، لغتنامه)

یافه = یاوه :

کسی کـو به دانش برد روزگار نـه او یافه داند نـه آموزگار

(بوشکور ، گنج بازیافته/۱۳)

فسوس = سخریه واستهزا :

سخندان نگفت این سخن برفسوس که دستی که نتوان بـریدن ببوس !

(بوشکور ، گنج بازیافته/۱٦)

ستیهندگی = ستیزندگی:

چه چاره‌است با او بجز خامشی ستیهندگی باشد از بیهشی

(بوشکور ، گنج بازیافته/۱٦)

راستر = آنسوتر:

ستاره ندیدم ، بدیدم زمی بدان زاستر ماندم از خرمی

(بوشکور، گنج بازیافته /۳۵)

آهو = عیب :

یك آهو که از یك دروغ آیدا   به صد راست گفتن نپیرایدا

(بوشکور، گنج بازیافته /۱۸)

کامه = کام :

کسی کاورد راز خود را پدید   ز گیتی به کامه نخواهد رسید

(بوشکور، گنج بازیافته/۱۹)

درفشنده = درخشنده :

به دشت اندرون تشنه را خاك شور   نماید چو آب این درفشنده هور

(بوشکور، گنج بازیافته / ۲۰)

گوش داشتن = مراقبت ومحافظت :

هر آن چیز کاندر جهان ناوری   چرا گوش‌داری که بیرون بری؟

(بوشکور، گنج بازیافته/۲۰)

خورا = درخور، ازدر:

خورای تو نبود چنین کاربد   بود کاربد از درهیربد   (» /۳٦)

۱۲ ـ اشارهٔ صریح به‌زبان پهلوی ودانستن‌آن :

وگر پهلوانی ندانی زبان   وَرَز رود را ماوراالنهردان (رودکی/۱۱۰۰)

۱۳ ـ استعمال نام‌فارسی جهتهای چهارگانه به‌درستی :

نامهای فارسی چهارسو(خراسان = مشرق ـ خورروران ، خوربران ، خاوران ، خاور ـ مغرب ـ باختر(اپاختردرپهلوی) ـ شمال ـ نیمروز= جنوب) ازقدیم بازفراموش شده وگویندگان ونویسندگان آنها راگاه درست وگاه غلط استعمال کرده‌اند [1] ؛ درشاهنامهٔ فردوسی که ده قرن پیش ازاین سروده شده است این نامها گاه درست وگاه غلط آمده است . اسدی طوسی در گرشاسپنامه خاوررا همه جا به‌معنی مغرب استعمال کرده ، اما باختررا به‌جای مشرق گرفته است

---

۱ ـ رجوع کنید به هرمزدنامه اثراستاد پورداود ، «چارسو» : ص ۳۸۹ ـ ۴۰۲

(شواهد آن درجای خود ذکر خواهد شد) . ازمیان شاعران این دوران درشعرهای رودکی به‌مواردی برمی‌خوریم که نام فارسی بعضی ازین جهات را آورده و آنها را به‌درستی وموافق معنی اصلی استعمال کرده است :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت — از **خراسان** سوی **خاورمی** شتافت

از **خراسان** بروز طاووس وش — سوی خاورمی‌خرامد شاد و کش (۱۰۷۷)

۱۴ ـ تخفیف مشدد وتشدید مخفف وبرگزیدن بحرهای غریب ونامأنوس :

باآنکه شعرفارسی درین دوران براثرچیره دستی ونبوغ واستعداد شگرف رودکی ومعاصرانش تکامل فراوان یافت وردحقیقت راه اصلی خود را به‌دست آورد ، اما بازناسازیهایی که مقتضای دوران ابتدای شعرومولود ناپختگی این فن است درآثاراین دوره دیده می‌شود . قسمتی ازین کیفیات زادهٔ تحول یافتن زبان فارسی و کهنگی زبان این دوران است که پیش ازین بدانها اشارت رفت ؛ وقسمتی دیگرمعلول کمال نیافتن شعرست مانند خارج‌آهنگ سرودن مصراع یا تجاوزازوزن عروضی ومشدد آوردن کلمات مخفف وتخفیف کلمات مشدد برای رعایت وزن شعر، وبرگزیدن بحرهایی که دردورانهای بعد ملایم طبع وموافق ذوق فارسی زبانان نیفتاد ونام غیرعلمی «بحرنا مطبوع» گرفت .

عروضیان ، وناقدان شعر، اینگونه مختصات را درقرون بعد مورد انتقاد قراردادند وآنها را ازعیوب شعرشمردند . اما همین مسائل امروزدرنظرما چیزی جزنشانه‌های قدمت واصالت آن نیست .

نکته‌یی دیگر که ذکر آن درین مقام ضروری است اینست که ظاهراً به‌پیروی ازآداب ورسوم دربارشاهان پیش ازاسلام شاعران شعرخود را دردربارها با موسیقی توأم می‌کرده وبا صدایی خوش وآهنگی خاص می‌خوانده‌اند . رودکی وفرخی هردوخوش‌صدا بودند وچنگ نیکومی‌نواختند وشاید همین امرموجب آن بود که شعری که شاعردر آن روزگاربا نغمات موسیقی توأم‌می کرد وبر مستمعان می‌خواند ، درنظرایشان نا دلپذیر نمی‌آمد وامروز که ما همان ابیات را بدون آگاهی ازآهنگ ومقامی که شعردر آن خوانده شده است می‌خوانیم آنرا غریب ونامأنوس می‌یابیم

(چنانکه هم امروزنیزا گرترانه وقول یعنی تصنیفی را بدون رعایت آهنگ آن بررروی کاغذ آورند مطلقا صورت شعر ندارد ومطبوع طبع نمی‌افتد ؛ اما وقتی خواننده‌یی آنرا درمقام و آهنگی که برای آن سروده شده‌است خواند دیگر در نظر غریب نمی آید) . اینك نمونه‌هایی‌ازکلمات مشدد ومخفف :

الف ـ تشدید مخفف (که شمس قیس آنرا درجزء «زیادات قبیح» شمرده است):

خزّ بجّای ملحم وخرگاه — بدل باغ و بوستان آمد
مورد بجّای سوسن آمدباز — مـیّ بجّای ارغوان آمد
توجوانمردودولت‌توجوان — میّ بتّخت تـو جوان آمد

(رودکی /۹۸۷)

زرّخواهی‌وترنج اینك ازین‌دورخ‌من — میّ‌خواهی‌و گل‌ونرگس‌ازان‌دورخ‌جوی

(رودکی ، المعجم /۲۲۷ - ۲۲٦)

ایّ دریغا که خردمند را — باشد فرزند وخردمندنی

(رودکی /۱۰۲٦)

بانگ‌زلّه کردخواهد کرّگوش — وانچ ناساید به گرماازخروش

(رودکی /۱۰۷۹)

نظیراین اشکال درنخستین‌تصنیفهای جدیدفارسی‌نیزدیده می‌شود ودرتصنیفهای کسانی مانند «شیدا» و«عارف» گاهی خواننده گرفتارفصل یا وصل نامناسب‌ودرغیر مقام اصلی می‌شود .

ب ـ تخفیف‌مشددیا حذف‌کردن حرفی از کلمه :

آنچه با رنج یافتیش و به ذل — توبه‌آسانی ازگزافه مدیش (= مدهیش)

(رودکی /۱۰۰۳)

ورش بدیـدی سفندیار گه رزم — پیش سنانش جهان دویدی و لـرزان

(رودکی /۱۰۱٤)

خویش بیگانه گردد ازپی سود — خواهی آنروزمزد کمتردیش(=دهیش)

(رودکی /۱۰۰٤)

ای دریغ آن حرهنگام سخا حاتم‌فش　　ای‌دریغ آن گوهنگام وغاسام گراه[1]
(رودکی /۱۰۷۰)

ابری پدید نی و کسوفی نی　　بگرفت ماه و گشت جهان تـاری
(رودکی /۱۰۳۲)

تودانی که مردم که نیکی کند　　کند تا مکافات آن برچِند (=چیند)
(بوشکور، گنج بازیافته /۱۸)

ز دشمن به دینار و با زینهار　　برستن توان ، آزرا نیست چار (=چاره)
(بوشکور؛ گنج بازیافته /۲۰)

بارخدایا بعبدلی‌را چه بود　　کزپس پیران سردیوانه شد
(معروفی بلخی ، المعجم /۲۳۰)

که درین بیت شاعر«ابوعبدالله را بعبدلی کرده است» (المعجم) .

میخ ماندهٔ پنبه است وورا باد نداف　　هست سد کیس درونه که‌بدوپنبه‌زنند
(ابوالمؤید بلخی ،لغتنامه)

شادی فُرُخت‌وخرمی آنکس که‌رزفرخت　　شادی‌خریدوخرمی آنکس که‌رزخرید
(بشارمرغزی ، احوال واشعار /۱۲۱۸)

ج ـ سرودن شعردربحرهای غریب ونامأنوس :

بحرخفیف مثمن مخبون :

گر کندیاریی‌مرا به‌غم‌عشق آن صنم　　بتواند زدودزین دل غمخواره زنگ غم
(رودکی ، المعجم /۱۲۸)

بحرمضارع مسدس مسبغ :

بل ناخوریم باده که مستانیم　　وزدست نیکوان می بستانیم
دیوانگان بیهشمان خـوانند　　دیوانگان نه‌ایم که مستانیم
(رودکی ، المعجم /۱۱٤)

---

۱ ـ درباب افزودن «ها» به‌کلمات مختوم به‌الف درقوافی رجوع کنید به‌المعجم ، ص ۱۸۷

بحرمتقارب مقبوض اثلم :

گل بهاری بت تتاری — نبیذ داری چرا نیاری
نبیذروشن‌چو ابر بهمن — به‌نزد گلشن چرا نیاری

(رودکی ، المعجم /۱۳٤)

بحر قریب اخرب مکفوف‌الصدرین :

می‌آرد شرف مردمی پدید — آزاده نژاد از درم خرید ...

(رودکی ، المعجم /۱۲٤)

بحررمل مثمن مخبون مقصورعروض وضرب :

یاربادت توفیق روزبهی با تورفیق — دولتت بادحریف ،دشمنت غیشه‌ونال

(رودکی /۱۰۷۰)

بحرهای غریب دیگرمانند :

زلفینك اوبر نهاده دارد — بـر گردن هاروت زاولانه

(رودکی /۱۰۷۰)

ای آنکه غمگنی وسزاواری — وندرنهان‌سرشك‌همی‌باری

(رودکی /۱۰۳۰)

ای مـایهٔ خوبی ونیکنامی — روزم ندهد بی‌توروشنایی

(رودکی /۱۰۷۳)

ای بلبل خـوش آوا آواده — ای‌ساقی آن قدح (را) باماده

(رودکی /۱۱۱۱)

جوانی گسستوچیره زبانی — طبعم گرفت نیز گرانی

(رودکی /۱۱۱۱)

چوسد یـأجوج بایدی دل من — که بـاشدی غمزگانش را سپرا
وگر بـدانستمی که دل بشود — نکردمی بـرره بـلا گـذرا
داندکزوی به‌من همی چه رسد — دیگـر بـاره ز عشق بیخبرا

(شهید بلخی)

نمونه‌های دیگری نیز در شعر این دوران توان یافت که چون در آنها احتمال تحریف و تصرف نساخ می‌رود از ذکرشان چشم می‌پوشیم.

۱۵ ـ اشاره به قهرمانان حماسهٔ ملی ایران:

درین روزگار هنوز حماسهٔ ملی ایران به نظم نیامده بود و به صورت روایتهای پراکنده سینه به سینه درمیان دهقانان ایرانی نقل می‌شد. شاهنامهٔ مسعودی مروزی نیز که امروز بیش از سه بیت از آن برجای نیست [1]، درهمین دوره منظوم شد وچون از کم و کیف آن آگاهی درستی نداریم، داوری در باب آن دشوار می‌نماید. اما می‌دانیم کـه درسال ۳۴٦ شاهنامهٔ منثوری تدوین شد کـه مقدمهٔ آن درجزء قدیمترین نمونه‌های نثردری دردست است وظـاهراً اگرشاهنامهٔ مسعودی نقیصه‌یی نداشت تدوین چنین شاهنامه‌یی لازم نمی‌نمود.

درهرحال، فردوسی که رسالت بزرگ تاریخی سرودن حماسهٔ ملی ایران وجاویدان کردن آن بدو مفوض شده بود درسال وفات یـا سالی بعدازمرگ رودکی (۳۲۹ یا ۳۳۰) چشم بـه‌جهان گشود. بنابراین، وبـا فرض کامل بـودن شاهنامهٔ مسعودی مروزی باتوجه بدانکه آن کتاب درین دوران تازه منظوم شده وقبول عام نیافته بود، اشاره کردن شاعران این دوران به پهلوانان داستانی ایران نشان دلبستگی ایشان به آداب ورسوم وسنتهای ایرانی ودلیل اصالت شعر آنان است و به‌همین مناسبت این گونه اشارتهای پراکنده یادداشت شده است ودرذیل می‌آید:

حـاتم طایی تـویی اندرسخا — رستم دستان تـویی اندرنبرد [2]
نی که حاتم نیست باجود توراد — نی که رستم نیست درجنگ تو مرد

(رودکی /۹۸۸)

سام سواری که تـا ستاره بتابد — اسب نبیند چنو سوار به‌میدان

(رودکی /۱۰۱۳)

---

۱ ـ درباب مسعودی مروزی وشاهنامهٔ اورجوع کنید به‌حماسه سرایی: ۱٦٦ به‌بعد.

۲ ـ بیت نخست را دردو بحر: بحرسریع وبحررمل مسدس مقصور مـی‌توان خواند وچنین شعری را دراصطلاح علم بدیع «متلون» خوانند.

ورش بدیدی سفندیار که رزم پیش سنانش جهان دویدی‌ولرزان
(رود کی /۱۰۱٤)
دخت کسری ز نسل کیکـاووس درستی نام نغز چون طـاووس
(رود کی /۱۱۰۵)
مگرد ای چرخ گردان جز به‌نیکی بدین رستم دل حاتـم جوایز
(بدیع بلخی، احوال واشعار /۱۳۰۱)
ابرضحاك چیره شد فـریدون وز اهریمـن ستد خاتم سلیمان
(قمری جرجانی، ترجمان‌البلاغه /٥٦)

١٦- استعمال یاهای شرطی ومطیعی وتردیدی واستمراری وتمنی وترجی :

انواع اینگونه یاها درقطعهٔ دلکشی که در وصف شراب از رود کی بازمانده است دیده می‌شود :

بیار آن می که پنداری روان‌یاقوت‌نابستی ویاچون بر کشیده‌تیغ‌پیش‌آفتابستی...
(رود کی/۱۰۲۸)

اگر علم را نیستی فضل پر به‌سختی نجستی خردمند خر
(ابوشکور ، گنج بازیافته /۱۳)

نباید جهـان برتو ور پایدی ازو هر بدی کایدی شایـدی
(ابوشکور ، گنج بازیافته /۲۱)

وگرترااملك هندوان بدیدی‌روی سجود کردی وبتخانهاش بر کندی
به‌منجنیق عذاب اندرم‌چو ابراهیم به آتش حسراتم فگند خواهندی
ترا سلامت باد ای گل بهاروبهشت که سوی قبلهٔ رویت نمازخوانندی
(شهید بلخی)

چو سد یأجوج بایـدی دل مـن که بـاشدی غمزگانش را سپرا
(شهید بلخی)

١٧- آوردن دوحرف اضافه درپیش وپس مفعول غیرصریح :

اکنون درزبان فارسی قاعدهٔ رایج آنست که برای آوردن مفعول بـواسطه

حرف اضافه‌یی پیش از آن می‌آورند. اما در قدیم علاوه بر مصدّر ساختن حرف اضافه بر مفعول غیرصریح حرف اضافهٔ دیگری نیز پس از آن می‌آوردند. این قاعده کم و بیش تا قرن هفتم هجری رواج داشته ودر شعر شیخ اجل سعدی نیز جای جای شواهدی برای آن می‌توان یافت[1]. اما در دورهٔ مورد بحث غالباً مفعول بواسطه، خاصه درمواردی که مصدر به‌ای اضافه بوده، ظاهراً برای تأکید، با دو حرف اضافه می‌آمده است واینست نمونه‌های آن:

به حجاب اندرون شود خورشید گر تو برداری از دولاله حجیب
سخن شیرین از زفت نیارد بسر بز به بج بج بر هر گز نشود فربه
(رودکی/۱۰۲۵)

شجاع آنکه دل را شکیبا کند به آشفتن اندر مدارا کند
(ابوشکور، گنج بازیافته/۱۵)

چوزهری که آرد به تن در گداز خردرا بدان گونه بگدازد آز
(ابوشکور، گنج بازیافته/۲۰)

خنك آنکسی را کزو رشك برد کسی کو به بخشایش اندر بمرد
بر فلك بر دوشخص پیشروند این یکی درزی آندگر جولاه
(شهید بلخی)

به سوی هردو مهش بردو شاخ ریحان بود به شاخ مورد بپیوست آن دو ریحان را
(ابواسحاق جویباری، لباب‌الالباب/۲۵۰)

نفرین کند به من بر، دارم به آفرین مروا کنم به اوبر دارد به مرغوا
(ابوطاهر خسروانی، لغتنامه)

دوست باقامت چون سرو به من بر بگذشت تازه گشتم چو گل وتازه‌شد آن مهر قدیم
(ابوعبدالله معروفی، لغتنامه)

من به خانه در و آن عیسی عطار شما هردو یکجای نشستیم چو دومرغ کرك
(ابوالعباس مروزی، لغتنامه)

۱- به سوق صیرفیان در حکیم را آن به که برمحك نزند سیم ناتمام عیار
(مواعظ سعدی، چاپ بروخیم/۳۲)

شکوفه همچوشکاف استومیغ دیبا باف	مه وخوراست همانا به باغ در صوّاف

(ابوالمؤید بلخی ، لغتنامه)

چرا باده نیاری ماهرویا ؟	که بی می صبر نتوان بر قلق بر

(«بویحیی طاهربن فضل چغانی ، لباب‌الالباب/۲۹)

زان جامهای سبز جدا کردشان به‌خشم	بر جایگاه کشتنشان هر بخوابنید

(بشار مرغزی ، احوال‌و اشعار/۱۲۱۷)

امروز اگر مراد تو بر ناید	فردا رسی به دولت‌آبا بر

(ترکی کشی ایلاقی ، لباب الالباب/۲۶۳)

به عشقت‌اندر عاصی‌همی نیارم شد	به دینم اندر طاغی همی شوی به‌مثل

(رابعه بنت کعب، لباب‌الالباب/۲۹٤)

لب او بینی ، گویی که کسی زیر عقیق	به میان دو گل اندرشکری پنهان کرد

(ولوالجی ، لباب‌الالباب/۲۵۹)

۱۸- اضافه‌کردن حرف اضافه به‌اسم :

معمولا هردو جزء ترکیب اضافی را اسم تشکیل می‌دهد ؛ اما گاه درادب فارسی به‌مواردی برمی‌خوریم که ترکیب اضافی مرکب ازحرف اضافه‌یی واسمی است ؛ و در بعضی کتابها (مانند گرشاسپنامهٔ اسدی طوسی و دیوان کبیر مولانا) نمونه‌های متعدد ازآن در نظر می‌آید (ودرجای‌خود آورده خواهد شد) .

ازین نوع ترکیب در شعر دورهٔ سامانی نمونه‌هایی برجای مانده است :

برهرسخن بازِ گویا رسد	چنان‌کاب دریا به‌دریا رسد

(ابوشکور، گنج بازیافته/۱٤)

همه‌چیزهستت زچیز کسان	چو بیرون روی بازِ ایشان رسان

(ابوشکور، گنج بازیافته /۲۰)

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم	چنان‌کجا بنسازد بنانج بِسازبنانج

(شهید بلخی)

۱۹ ـ آوردن ضمیر(ش) فاعلی برای سوم شخص مفرد :

ازضمیرهای متصل به فعل (فاعلی) سوم شخص مفرد (د) فقط درفعل مضارع استعمال می‌شود وسوم شخص مفرد فعل ماضی‌را ضمیری نیست. اما درزبان محاورهٔ بعضی نقاط مانند تهران گاهی به‌سوم شخص مفرد ماضی مطلق یك ضمیر(ش) فاعای می‌افرایند و«رفت» و«گفت» و«کرد» را «رفتش» و«گفتش» و«کردش» می‌گویند واین گونه سخن گفتن نزد بعضی فارسی زبانان غریب وخارج ازقاعده می‌نماید . اما درآثارقدیم جای جای به‌ضمیر(ش) فاعلی برمی‌خوریم. استاد طوس درداستان رستم واسفندیار گوید :

گرفتش(= اسفندیار) فش‌ویال‌اسب‌سیاه زخون لعل شد خاك‌آوردگاه

وفخرالدین اسعد گرگانی درویس ورامین سراید :

نداد‌ش پاسخ‌وبرمن برآشفت چنین گفت‌وچنین گفت وچنین گفت

(ویس‌ورامین ' مقدمه ، ص ٤۹)

ودرده مورد دیگر نیزاین ضمیررا آورده است . همچنین اسدی طوسی در گرشاسپنامه وبسیاری ازشاعران‌دوران غزنوی این ضمیررا درشعرخودآورده‌اند که درجای خود نمونه‌های‌آن عرضه خواهد شد .

ازمیان‌آثارشاعران این دوران دریك مورد ، درشعرابوشکوربلخی ، این ضمیر برجای مانده است :

سوی‌آسمان کردش‌آن مرد روی بگفت : ای‌خدای ، این تن‌من بشوی[1]

(گنج بازیافته /٥۰)

۲۰ ـ ابدال یا قلب حروف بعضی ازکلمات :

آب انگوروآب نیلوفل (= نیلوفر) مرمرا ازعبیرومشك بدل

(بوشکور، المعجم /۲۳۰)

---

۱ ـ ازین‌گونه بیتها چنین برمی‌آیدکه ابوشکوردرآفرین نامهٔ خویش پس ازبیان فصلی درباب ملکات فاضلهٔ اخلاقی یا نکوهش صفتهای زشت داستانی‌کوتاه وحکایتی موجز به‌عنوان تمثیل متناسب بامطلب مورد بحث می‌آورده واگرچنین باشد ،آفرین نامهٔ بوشکور سرمشق کتابهایی مانند قابوسنامه وسیاستنامه درنثروحدیقه ودیگرمثنویهای سنائی وآثارعطار ومولانا جلال‌الدین وبوستان سعدی درشعرفارسی بوده است ، جزآنکه زمینهٔ اصلی ومقصد غائی این‌گونه‌کتابها باآفرین‌نامهٔ بوشکوریکی نیست .

۲۱- استعمال یك کلمه به دومعنی :

نه آن زین بیازرد روزی بنیز (= هرگز)　　نه این را از آن اندهی بد بنیز (= نیز)

(بوشکور، المعجم /۲۲٤)

شمس قیس درالمعجم این بیت ابوشکور و بیت بالای آن‌را به‌عنوان شاهد برای «عدول ازجادهٔ صواب» آورده و آنها را مورد انتقاد قرار داده است؛ اما این قبیل نکات پیش ازآنکه عیب شعر به‌حساب آید نشان قدمت واصالت آنست ودرین باب پیش ازین سخن گفته شده است.

۲۲- تکرار جمله‌ها و کلمات :

درزبان پهلوی درهنگام نقل مطلب یا بحث دربارهٔ وجوه مختلف موضوعی عبارت بعینها تکرار می‌شد. این نوع تکرار درزبان پهلوی (وزبانهای باستانی ایران مانند اوستایی وفارسی باستان) شیوه‌یی رایج ومعمول بوده وازآنجا درشعر و نثر کهن فارسی دری راه یافته است[۱]. اما متوسطان ومتأخران این شیوه رامستحسن نداشته‌واز آن روی گردانیده‌اند. درغزل شهید، دومصراع مانند یکدیگر، بااختلاف یك کلمه آمده است:

ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی　　نماز کردی ودینار را پرا گندی

ترا اگر ملك هندوان بدیدی‌روی　　سجود کردی‌و بتخانهاش بر کندی

۲۳- استعمال کلمهٔ «صعب» به‌جای سخت که دراین دوران رواج داشته است :

مرا به‌جان توسوگند وصعب سوگندی　　که‌هرگزازتو نگردم، نه‌بشنوم پندی

(شهید بلخی)

۲۴- استعمال صیغه‌های مختلف مضارع مصادربودن وبایستن وشایستن :

ازقرنهای پنجم وششم به بعد استعمال صیغه‌های مختلف فعل مضارع بودن بـه استثنای سوم شخص مفرد آن، یعنی صیغه های (بوم، بوی، بویم، بوید، بوند)

۱- برای کسب اطلاع بیشتردرین باب رجوع کنید به سبك شناسی: ۱، ۱۰۵ و۱۱۵ به بعد. استاد بهار درین مقام تصریح می‌کندکه تکرار «تاقرن چهارم وپنجم هجری نیزدر نظم ونثرفارسی متداول بود ...»

متروك شده و به‌جای آنها (باشم ، باشی، باشیم ، باشید ، باشند) که ظاهراً ازمصدر «باشیدن» است رواج یافته و نیز بجز سوم شخص مفرد فعل مضارع ازمصادر بایستن وشایستن (باید ، شاید) که اولی صورت قید التزام ودیگری شکل ادات تردید به‌خود گرفته است ، باقی صیغه‌های مضـارع این دومصدر (بایم ، بایی ، باییم ، بایید ، بایند ـ شایم ، شایی ، شاییم ، شایید ، شایند) کمتر استعمال شده است.

درمختصر باقی ماندهٔ شعردوران سامانی مثالهایی معدود ازاستعمال این صیغه‌های متروك در نظر می‌آید :

کی خدمت را **شایم** تا پیش تو آیم — با این سرواین ریش چو پاغندهٔ حلاج
(ابوالعباس مروزی ، لغتنامه)

توشب آیی ، نهان **بوی** همه روز — همچنانی یقین که شب یازه
(ابوعبدالله فرالاوی ، لغتنامه)

ثنای حران نیکو بسر توانم برد — هر آنگهی که‌تو تشبیب شعرمن **بویا**
(ابوالحسن آغاچی ، المعجم /۱۸۳)

اگرچه چنگ نوازان لطیف دست**بوند** — فدای دست قلم باد دست چنگ‌نواز
(رودکی ، ترجمان البلاغه / ۳۰)

ودرشعردوران غـزنوی مثالهای بیشتری ازیـن صیغه‌ها وحتی ازصیغه‌های مضارع بایستن که نسبةً نادرتراست به‌دست می‌آید .

۲۵ـ استعمال ازین برای بیان جنس :

بگماز گل بکردی ومارا به‌جای نقل — امـرود کشته دادی ، زین ریو دانیا
(بوالمثل بخاری ، لغتنامه)

۲۶ـ استعمال کاف تصغیر به‌فراوانی وبه‌منظور تحبیب یا تحقیر:

حاکم آمد یکی بغیض وشبشت — ریشکی گنده وپلیدك وزشت
(ابوعبدالله معروفی ، لغتنامه)

ترك ازدرم در آمـد خندانك — آن خوبروی چابك مهمانك
(رابعه ، المعجم /۱۱۳)

سیم‌دندانك و بس‌دانك و خندانك و شوخ — که جهان آنك برما لب‌اوزندان کرد

(ولوالجی، لباب‌الالباب /۲۵۹)

زلفینك او بر نهاده دارد — بر گردن هاروت زاولانه

(رودکی /۱۰۷۰)

میانکش نازکك چودانهٔ مو — گویی ازیکدگر گسستستی

(رودکی /۱۰۳٦)

گویی که‌دوسه پیرهنست‌ازدوسه گونه — وزدامن هریك زد گرپار گکی کم

(طاهربن‌فضل‌چغانی ، لباب‌الالباب /۲۹)

۲۷ ـ آوردن ترکیب‌های غریب :

باز کردن = جدا کردن :

تا باز کردم ازدل‌زنگار آز و طمع — زی هردری که‌روی‌نهم‌درفراز نیست

(ابوطاهرخسروانی ، لباب‌الالباب /۲۵۸)

فام توختن ، وام‌توختن = گزاردن وام :

بجمله خواهم یکماهه بوسه ازتوبتا — به کیچ کیچ نخواهم که فام من توزی

(رودکی /۱۰۷٤)

درفرهنگها توختن به‌معنی فرو کردن و کشیدن وخواستن واندوختن وحاصل کردن و گزاردن وواپس دادن چیزی ـ اعم ازقرض یا امانت به‌صاحب آن‌ آمده است (برهان‌قاطع) اما ظاهراً این شعرسروش اصفهانی :

واعظ که‌به‌ماه رمضان دام‌همی توخت — عیدآمدودرکارفروچیدن دامست

(دیوان سروش /٦۳)

که در آن «دام توختن» به‌معنی «دام گستردن» آمده است درست نیست و باید شاعربه‌تقلید ازبیت رودکی آنرا سروده و«وام» را «دام» خوانده وبه اشتباه گرفتار آمده باشد .

۲۸ ـ جمع‌آوردن فعلی که فاعل‌آن «هیچکس» است :

به‌جای مشك ببویند هیچکس سرگین — به‌جای بازندارند هیچکس ورکاك

(ابوالعباس مروزی ، لغتنامه)

می‌دانیم که درزبان فارسی هرگاه فاعل فعلی «هر کس» باشد ، آن‌را جمع می‌آورند :

هر کس به‌تماشایی رفتندبه‌صحرایی ما را که‌تومنظوری خاطر نرودجایی

(سعدی ، غزلیات /۲۷٤)

ودرهمین حکم است «هریك» :

هریك‌ازدایرهٔچرخ به‌جایی رفتند ما بماندیم وخیال تو به‌یکجای‌مقیم

(سعدی ، غزلیات /۲۳۸)

اما جمع آوردن فعل برای «هیچکس» از نوادراستعمالات است وبنده درسخن متأخران ومتوسطان به‌نظیراین مورد برنخورده است .

۲۹ ـ افزودن های زاید به‌آخرقافیه‌های الف :

برفلك بردوشخص پیشروند این یکی درزی‌آند گر **جولاه**

(شهید بلخی)

ای دریغ آن‌حرهنگام سخا حاتم فش ای دریغ آن گوهنگام وغاسام گراه

(رودکی /۱۰۷۰)

ب ـ استفادهٔ شاعران ازمعلومات علمی خویش درشعر

باآنکه شعرفارسی نخستین بار به‌تقلید ازشعرعربی سروده شد ، وازین روی تأثیرادب عرب درشعرشاعران دوران صفاری نیك هویداست ، دردورانهای بعد ، شاعران کوشیدند که شعرفارسی‌را ازتقلید صرف ازشاعران عرب بر کناردارند وبا وجودآنچه درآغازاین فصل دربارهٔکاسته‌شدن نفوذ شعرعربی وقواعد زبان عرب وفرهنگ وسنن‌وآداب‌ورسوم‌آن قوم درشعرفارسی مذکورافتاد ، این نفوذ هرگز یکباره ازمیان نرفت ودردورانهای بعدقوت وشدتی بیشتر نیزیافت . اسلام‌آوردن ایرانیان‌واحترامی که مسلمانان برای کتاب کریم آسمانی‌خویش قائل‌بودندهمواره نفوذ زبان عربی‌را درادب فارسی مستقروپای برجا نگاه می‌داشت ؛ منتهی گاهی به‌اقتضای عوامل گوناگون توجه به‌زبان وادب عرب و فراهم‌آوردن وسایل نفوذ

آن زبان و ادب در ادب فارسی روی به‌کاهش می‌نهاد و گاه افزایش می‌یافت. دوران سامانی روزگاریست که در آن بیشترهم شاعران مصروف کاستن نفوذ زبان عربی و پدید آوردن شعر اصیل فارسی شد. با اینهمه در اندك مایه شعری که ازین دوران برجای مانده است اشاره به‌آیه‌های قرآنی، حدیثها، ضرب‌المثلهای عربی و آوردن معنی آنها درشعرو نیز نام بردن شاعران نامدارعرب وسرودن شعرهای ملمع ودرج قطعه‌هاومصراعهای عربی درشعرفارسی به‌نظرمی‌رسد واینست نمونهٔ آنها:

۱ـ اشاره به‌قرآن کریم و آیه‌های آن:

حجت یکتا خدای وسایهٔ اویست — طاعت او کرده واجب آیت فرقان

(رودکی /۱۰۱۲)

که اشاره بدین آیهٔ کریمه است: یاایها‌الذین آمنوا اطیعوا‌الله واطیعواالرسول واولی‌الامرمنکم ... الخ (قرآن کریم، ٤ /٦٢)

سماع وبادهٔ گلگون ولعبتان چوماه — اگر فرشته ببیند دراوفتد درچاه

(رودکی /۱۰۲۳)

زلفینك اوبرنهاده دارد — برگردن هاروت زاولانه

(رودکی /۱۰۷۰)

درین دو بیت به داستان هاروت وماروت(قرآن کریم، ۲/٩٦) اشاره شده است.

چنانکه خاك‌سرشتی به‌زیرخاك شوی — نبات خاك‌وتواندرمیان خاك آگین

(رودکی، ترجمان‌البلاغه /۱۲۵)

رادویانی این بیت را درفصل «معنی‌الآیات بالابیات» وبه‌عنوان شاهد این صنعت بدیعی ذکر کرده وآنرا ترجمهٔ این آیهٔ شریف دانسته است: منها خلقناکم وفیهانعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری (قرآن کریم، ۲۰/۵۷)

از دور به دیدارتواندر نگرستم — مجروح شدآن چهرهٔ پرحسن‌وملاحت

وزغمزهٔ توخسته شد آزرده دل من — وین‌حکم‌قضاییست: جراحت‌به‌جراحت

(ابوشکوربلخی، گنج بازیافته /۸)

دزین قطعه بامنتهای لطف طبع به‌آیهٔ شریفهٔ قصاص اشارت رفته است: و کتبنا

علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص ... الخ (قرآن کریم، ٤٩/٥)

بەمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم درآتش حسراتم فکند خواهندی
(شهید بلخی)

اشاره است بەداستان حضرت ابراهیم ونمرود (قرآن کریم، ٢١/٦٩-٦١)

چوسد یأجوج بایدی دل من کەباشدی غمز گانش را سپرا
(شهید بلخی)

اشاره است بەداستان یأجوج ومأجوج وسدبر آوردن ذوالقرنین دربرابر ایشان (قرآن کریم، ١٨ /٩٣)

۴ـ اشاره بەحدیثها، ضرب المثلها، نام بردن شاعران عرب، سرودن شعرهای ملمع، آوردن قسمتها یامصراعهای عربی درشعر:

جز بەسزاوار میر گفت ندانم ورچه جریرم بەشعروطائی وحسان
سخت شکوهم کەعجزمن بنماید ورچه صریعم ابافصاحت سحبان
(رود کی /١٠١٧ ـ ١٠١٥)

دراین بیت‌ها بەجریر(متوفی ١١١) رقیب اخطل وفرزدق وابوتمام حبیب‌بن اوس (متوفی ٢٣٢) وحسان بن‌ثابت مداح رسول‌اکرم (متوفی٥٤) ومسلم‌بن ولید انصاری معروف به صریع‌الغوانی (متوفی٢١١) وسحبان وائل‌باهلی خطیب معروف عرب (متوفی٥٢) اشارت رفته‌است .

بودنی بود، می بیار اکنون رطل پر کن، مگوی بیش سخون
(رود کی /١١٠٧)

ترجمۀ مثل معروف عربی «المقدرکائن» است .

ابرچون چشم هند بن‌عتبه است برق مانند ذوالفقار علی
(شهید بلخی)

اشاره است بەجنگ حضرت مولای متقیان با ابوالولید بن‌ربیعة بن‌عبدشمس بن‌عبدمناف معروف به عتبه (بەضم‌اول وسکون دوم) و گریستن دخترش هند زوجۀ

ابوسفیان برمرگ پدر (دراین بیت شاعر به اقتضای ضرورت شعر مسامحه ورزیده و هند بنت عتبه را هند بن عتبه گفته است).

ای آنکه نداری خبری ازهنر من — خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسپ آر و کمند آر و کتاب آر و کمان آر — شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد

(آغاجی، لباب الالباب /۳۲)

به قول عوفی آغاجی «چیزی از شعر تازی امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اقتضاب کرده است، آنجا که می گوید»:

سلی عن سیرتی سهمی وقوسی — و رمحی والململة و القضابا

و آنگاه خود بیتهای فارسی خویش را به عربی ترجمه کرده است:

ان شئت تعلم فی الاداب منزلتی — واننی قد غذانی العزوالنعم
فالطرف والقوس والاوهاق تشهدلی — والسیف والنرد والشطرنج والقلم[1]

دراین دو بیت، بدیع بلخی درمدح ابویحیی طاهر بن فضل چغانی دو مصراع عربی درج شده است:

بدان منگر که می منسست، می خورد — بوقت الورد شرب الراح جایز
به یاد سید حران عالم — ابوالیحیی الذی یحیی به العز

(احوال واشعاررودکی /۱۳۰۱)

وقسمتی ازمصراعی ازهمین قطعه به عربی است:

به میدان نشاط اندرخرامد — نبشته برقدح هل من مبارز

دراین بیت رابعه نیزمثلی عربی آمده است:

هرآینه نه دروغست آنچه گفت حکیم — فمن تکبر یوماً فبعد عز ذل

(لباب الالباب /۲۹٤)

گاه نیزشاعران پارسی زبان برای عرض هنرشعرهای عربی را به پارسی و

۱ــ ازحواشی علامهٔ فقید محمد قزوینی برچهارمقاله (چاپ تهران، ۱۳۳۳ هـ. ش. به‌اهتمام دکترمحمد معین /۸٦)

به‌عکس ترجمه می کــردند. امیرسیف الدوله علی‌بــن عبدالله حمدان قطعه‌یی در وصف قوس قزح سروده بــود[1] و امیرا بویحیی طاهربــن فضل آنرا به پــارسی ترجمه کرد:

آن‌ساقی مهروی صبوحی برمن خورد ازخواب دوچشمش چودوتانرگس‌خرم
وان جام می اندر کف او همچوستاره نــاخورده یکی جــام دگرداده دمادم
وان‌میغ‌جنوبی‌چویکی‌مطرف‌خوربود دامن به‌زمین برزده همچون شب ادهم
بربسته هواچون کمری قوس قزح‌را از اصفــرو ازاحمــرو ازابیض معلــم
گویی که‌دوسه‌پیرهنست ازدوسه گونه وزدامــن هریــك زدگرپار گکــی کــم

(لباب الالباب /۲۹-۲۸)

ودوبیت فارسی ابوعبدالله محمدبن‌صالح ولوالجی به‌شرح زیر:

سیم دندانك وبس‌دانك‌وخندانك‌وشوخ که جهان آنك‌برمالب اوزندان کرد
لب او بینی گویی کــه کسی زیرعقیق به‌میان دوگل اندرشکری پنهان کرد

(لباب الالباب /۲۵۹)

دردوران محموذغزنوی به‌توسط خواجه ابوالقاسم پسرابوالعباس اسفراینی وزیر به عربی‌ترجمه شد «چنانکه همهٔ فضلا بپسندیدند». این‌ترجمه درلباب‌الالباب (ص۲٦۰) ضبط است.

این‌بیت ابوالعباس مروزی:

بنجشك چگونه لرزد ازباران چون یادکنم‌ازوچنان لرزم

(لغتنامه)

ترجمهٔ این‌بیت ابوصخراست:

وانــی لنعرونی لذکراك هزة کما انتفض العصفوربلله القطر

(ویس‌ورامین، مقدمه /٦۵)

رادویانی درترجمان‌البلاغه به‌عنوان شاهدصنعت ملمع، این‌بیتهارا از شهید بلخی نقل کرده است:

۱- برای دیدن قطعه رجوع کنید به‌لباب الالباب /۲۸

یری محنتی ثم یخفض البصرا فدتـه نفسی تراه قـد سفرا
داند کزوی به من همی چه رسد دیگر باره زعشق بـی خبرا
امـا یری و جنتی مـزعفرة [1] وسایـلا کالجمـان مبتـدرا
چوسدیأ جوج بایدی دل مـن که باشدی غمز گانش راسپرا
فصلی حلمی وخـاننی جلـدی ومن یطیق القضاء والقـدرا؟
وگر بدانستمی کـه دل بشود نکـردمی بـره بـلا گـذرا

(ترجمان البلاغه /۱۰۷)

وعوفی در لباب الالباب (ص۲۹۵) ملمع زیر را ازرابعهٔ بنت کعب نقل کرده است :

شـاقنی نـایح مــن الاطیـار هاج سقمی وهـاج لی تـذکاری
دوش بر شاخك درخت یکی مرغ نوحه میکرد ومیگریست به زاری
قلت للطیر لـم تنوح و تبکـی فی دجی اللیل و النجوم دراری
من جدایم ز یـار از آن می نـالم تو چه نالی که با مساعد یاری
من بگریم چوخون دیده ببارم توچه گریی چوخون دیده نباری؟

۳ ـ اشاره به آیین مزدیسنی وسنتهای ایران باستان :

باوجود نفوذ زبان وادب عربی درشعر فارسی ، شاعران این دوران هنوز آیین باستانی خویش راهم ازیاد نبرده اند و گاهگاه اصطلاحات آن را درشعرمی آورند :

چو گلبن از گل آتش نهاد عکس افکند به شاخ او بردراج شد ابستاخوان

(ابوطاهرخسروانی ، لغتنامه)

چه مایه زاهد پرهیز گارصومعگی که نسك خوان شد برعشقش وایارده گو

(ابوطاهرخسروانی ، لغتنامه)

۴ ـ آوردن اصطلاحات دانشهای گوناگون واشاره به آنها :

وضع زندگی هرشاعر، ومحیط اجتماعی واطلاعات ومعلومات وی ، بی شك در شعرش اثری برجای می گذارد . در دوران آغاز شعرالبته شاعران اصراری به اظهار معلومات و وارد کردن اصطلاحات مختلف علمی و مفاهیم فلسفی و مـانند

---

۱ ـ دراصل « من عصرة (؟) » بود ، بهقیاس اصلاح شد .

آن درشعر نداشتند ؛ زیـرا هنوزشعر بدان درجه از کمال نـرسیده بود کـه برای نوآوری وخلق مضمون وتنوع بخشیدن بدان ، شاعر به‌سوی علوم واطلاعات خویش متوجه شود و ازآنها استفاده کند. اما در روزگاری که شعر پایه‌یی استوار یافت ونخستین گامهارا بـه‌سوی کمال وشکفتگی برداشت ،آنگـاه رفته‌رفته باریك بینی ومضمون سـازی ووارد کـردن اطلاعـات گوناگون در شعر رایـج شد . به همین مناسبت خواهیم دید که دردورانهای بعد ، شاعران بـرای آوردن مضمونهای تازه هریك به‌راهی رفته وشعرخود را بوسیله‌یی ازشعردیگران ممتازساخته‌اند: یکی چون منوچهری به‌تتبع دردیوانهای شاعران عرب پرداخته ؛ دیگری مانندانوری اصطلاحات ریاضی ونجوم را درشعرآورده وسومی مثل سنائی با وارد کردن مقاصد صوفیان درشعربه‌کلی راه‌آن را تغییرداده است .

اگرچه شعردورهٔ سامانی ، خالی ازاین گونه تکلفهاست ، اما خواه ناخواه معلومات واطلاعات شاعر جای‌جای درشعراو تجلی می کند ودرواقع زمینهٔ اصلی وارد کردن اصطلاحات‌دانشهای گوناگون درشعرازین روزگارفراهم می‌شود وحتی شعردریکی‌ازین‌زمینه‌ها ، که اخلاق‌وحکمت‌عملی‌است به‌اوج‌ترقی‌خویش می‌رسد. رودکی کتابهایی مانندکلیله‌ودمنه وسندبادنامه‌را که هردومشحون ازحکمت واندرز و آیین بهترزیستن وآداب فرمانروایی و ملك‌داری ونظایر آنست به‌نظم می‌آورد وابوشکورآفرین نـامه‌را می‌سراید که‌آنچه‌ازآن بـاقی مانده سراسرپندواندرز وحکمت‌واخلاق است . درهرحال ، اینست نمونه‌هایی ازواردشدن اصطلاحات‌علوم وانعکاس معلومات شاعراین دوران درشعروی :

ورسخن اورسد به‌گوش‌تویکراه　　　سعد شود مرترا نحوست کیوان
(رودکی /۱۰۱۳)

یکی‌نماند کنون‌زان، همه‌بسودوبریخت　　　چه نحس‌بود ،همانا که‌نحس کیوان‌بود
(رودکی /۹۷۷)

ور به نبردآیدش ستارهٔ بهرام　　　توشهٔ شمشیراو شود به‌گروگان
(رودکی /۱۰۱٤)

هفت‌سالار کاندرین‌فلکند		همه گرد آمدند در دو وداه

(رود کی /۱۰۷۱)

اخترانند آسمانشان جایگاه		هفت تا بنده دوان دردو وداه

بلند کیوان با اورمزد و با بهرام		زماه برتروخورشید وتیر با ناهید

(ابوشکور ، گنج بازیافته /۳۸)

ورزحل‌نحس‌خویش پیدا کرد		مشتری نیزداد خویش بداد

(ابوالعباس ربنجنی ـ لباب‌الالباب /۲۴۹)

ودرشعرشاعرانی‌مانند شهید بلخی که‌درفلسفه‌دستی داشته‌اند ، یا کسانی‌مانند ابونصرفارابی که حکمت‌پیشه‌داشته‌وگاه‌گاه‌تفنن‌وطبع آزمایی‌را شعری‌می‌سروده‌اند به‌اندیشه‌های فلسفی برمی‌خوریم :

ای آنکه شما پیرجوان‌دیدارید		ازرق‌پوشان این کهن دیوارید

طفلی‌زشمادربرمامحبوس است		اورا به‌خلاص همتی بگمارید

(ابونصرفارابی ، لغتنامه)

برفلك‌بر دوشخص پیشروند		این‌یکی درزی‌آن‌دگرجولاه

این‌ندوزد مگر کلاه ملوك		وان نبافد مگرپـلاس سیاه

(شهید بلخی)

ج ـ صنایع بدیعی ولفظی

دردورانی که سامانیان درخراسان وماوراءالنهربساط سلطنت گستردند ،عصر طلایی تمدن اسلامی بود. دانش و ادب در بغداد مقر فرمانروایی خلفای عباسی بمنتهی درجهٔ ترقی و کمال خویش رسیده بود . باآنکه دردومین سدهٔ حکومت عباسیان ، عنصرترك‌برخلفا غلبه کرده‌بودوامیران‌ترك‌اختیارامورخلافت را به‌دست گرفته بودند ، اما نهضتی که درنخستین قـرن حکومت‌آل عباس به‌دست امیران ووزیران ایرانی بنیانگذاری شده بود به‌ثمررسید وشاعرانی توانا چون‌ابن‌الرومی (متوفی ۲۸۳) وبحتری (متوفی ۲۸٤) وابن‌معتز(م . ۲۹٦) پدیدآمدند . ابن‌الرومی بسیاری ازمعانی ومضامین را درشعرعرب وارد کرد که پیش ازو کسی بدانها دست

نیافته بود. ابوالعلای معری بحتری‌را شاعری تمام عیارخواند وابن‌معتزشاعری قوی طبع وتوانا وبا قریحه بود که طبع‌شعررا باممارست درعلم وادب به‌هم آمیخته و کتابهای بسیارتألیف کرده بود. شعرابن معتزبه دارا بودن انواع صنایع بدیعی ازدیگرشاعران این دوران ممتازست، وهم‌او بود که‌برای نخستین باردرزبان عربی کتابی درعلم بدیع تدوین کرد واز همین نظر، این کتاب مهمترین تألیف اوست[1].

شاعران فارسی زبان نیز، برای کمال بخشیدن به‌شعرخویش وآراستن آن، علاوه برتوجه بدانچه ازصنایع لفظی وعلوم بلاغی اززبان پهلوی برجای مانده بود[2]، شیوهٔ شاعران عرب رادنبال کردند وشعرفارسی را ازآن‌سادگی که‌در دوران صفاری داشت بیرون آوردند.

البته بحث درباب آنکه صنایع بدیعی درزبان عرب ازچه راه پدید آمده وعربی زبانان درین راه مقلد کدام قوم بوده‌اند خارج ازموضوع گفتگوی ماست ولی از مقدمهٔ ابن معتزچنین برمی‌آید که پیش ازوکسی کتابی درین فن درزبان عربی نپرداخته واوخود صنایع مورد بحث خویش‌را درکلام خدا ورسول واشعارعرب یافته است وتصریح می کند که غرض من ازتألیف این کتاب آنست که ثابت کنم متأخران دربابی ازابواب بدیع برمتقدمان سبقت نجسته‌اند (کتاب‌البدیع ـ ص ۳) ودراواسط کتاب نیزاشاره می کند که معاصران وی دراینکه بدیع دویا پنج باب یابیشتراست اختلاف دارند وسپس می گوید که عالمان به‌لغت وشعرقدیم این نام را نمی‌دانستند وفنون بدیع را گرد نیاورده بودند واحدی برمن درین کارسبقت نگرفته است (کتاب‌البدیع، چاپ لیدن، ص ۵۸)؛ با اینهمه شك نیست که بسیاری از قوانین ادب وبلاغت ازایرانیان به‌اعراب رسیدواین نکته درغالب کتابهای بلاغت

---

۱ ـ این کتاب راکه نام‌آن «کتاب‌البدیع» است نخستین بارکراچکوفسکی به‌سال ۱۹۳۵ میلادی درجزء انتشارات اوقاف گیب طبع کرد وانتشارداد وازآن پس نیزدیگربار درمصر به طبع رسید. برای‌کسب اطلاع بیشتر درین باب رجوع کنید به‌جرجی زیدان، تاریخ آداب‌اللغة‌العربیة: ۲ / ۱۷۷ به‌بعد.

۲ ـ استاد فقید ملك‌الشعرای بهاردرهنگام بررسی نثرزبان پهلوی ازبعضی صنایع مانند ایجاز وارسال مثل وسؤال وجواب نام برده وشواهدی ازآنها ارائه کرده است. رك، سبك شناسی: ۱/۱۱٤ و۱۲۳.

وادب عربی به تصریح یا تلویح یاد شده است . در آثار بازمانده اززبان پهلوی نیز نمونه‌هایی ساده ازصنایعی مانند تجنیس وسجع ومراعات نظیرومانند آنها یافت‌می‌شود وهمان گونه که وجود شعرازضروریات زندگی هرقوم متمدن است ، وجود صنایع بدیعی وعلوم بلاغی نیزازلوازم شعرووسایل تکامل آنست وبنابراین شعرپهلوی ، با سابقهٔ قدیمی که درایران داشت ، نمی‌توانست ازاین گونه صناعتها خالی باشد.

درهرحال ، نمونهٔ صنایع بدیعی درشعرفارسی بازماندهٔ این دوران کم نیست وبسیاری ازاشعاراین دوران به‌عنوان شاهد در قدیمترین کتابهای بدیع فارسی ، مانند ترجمان‌البلاغهٔ رادویانی وحدائق‌السحر رشید وطواط برجای‌مانده است .

رادویانی نیز درمقدمهٔ ترجمان‌البلاغه تصریح می کند که پیش ازوی کتابی درعلم بدیع به‌فارسی تألیف نشده است :

«چنین گوید محمدبن عمرالرادویانی کـه تصنیفها بسیاردیدم مردانشیان هـرروزگاری را اندرشرح بلاغت وبیان حل صناعت ، وآنچه ازوی خیزد وبه وی آمیزد ، چون عروض ومعرفت‌القاب وقوافی ، همه به تازی دیدم ، وبه فایدهٔ وی یك گروه مردم را مخصوص دیدم ، مگرعروضی که ابویوسف وابوالعلای شوشتری به پارسی کرده‌اند .

«اما اندردانستن اجناس بلاغت واقسام صناعت وشناختن سخنان بـا پیرایه ومعانی بلند پایه کتابی‌ندیدم به پارسی که آزاده را مونس باشد وفرزانه را غمگسار ومحدث بود ؛ وازکاهلی چند بارمنتظربودم ، گفتم مگراین عمل بردست‌هنرمندی برآید ... لیکن‌انتظاررا کرانه‌ندیدم ، ایراکه‌امروزهرگروهی‌مدعیان‌این نوع‌اند وخویشتن‌را ازین‌طبقه‌شمرند . چون دانش را بسنگ کردم بیشتر اندر دعوی‌غالی دیدم وازمعنی خالی ... گفتم بدان قدر که مرا فرازآید ازین علم بدین کتاب‌جمع کنم وبه‌تصنیف شافی بیارایم ؛ **واجناس بلاغت را ازتازی به‌پارسی‌آرم** ، ومثال هرفصلی علی‌حده ازگفتاراستادان بازنمایم ، تا رهنمای باشد هنرآزمای را وسخن پیمای را ... و بامسموع ومطبوع‌خویش بسیاردیوانها ضم کردم تا یك ره این کتاب را بسربردم باب برعقب‌باب باشرح ... **وعامهٔ بابهای این کتاب را برترتیب‌فصول**

محاسن‌الکلام که خواجهٔ امام نصربن‌الحسن رضی‌الله عنه نهاده است تخریج کردم وازتفسیروی مثال گرفتم ... الخ» (ترجمان‌البلاغه /۲ ـ ٤)

ترجمان‌البلاغه‌به‌یقین پیش ازقرن پنجم تألیف نشده است ، ودرین قرن نیزسرمشق کتابهای بلاغت وبدیع فارسی کتابهای تازی بوده است . رادویانی نام تمام صناعتها را به عربی می‌آورد : فی‌المقلوب‌المستوی ، فی‌التشبیه المرجوع عنه ، فی اعتراض الکلام فی‌الکلام قبل‌التمام ، فی‌الکلام‌الجامع‌الموعظة والحکمة والشکوی ... الخ (ص ٥ ـ ٧) .

رشید وطواط در کتاب خویش ـ که بی‌شك از روی ترجمان‌البلاغه تألیف کرده است ـ برای هریك ازصنایع بدیعی مثالی فارسی ومثالی عربی می‌زند واز مجموع این مقدمات پیداست که شاعران فارسی زبان درصنایع لفظی وعلم بدیع به‌شاعران عرب وصنعتگریهای‌ایشان توجه داشته‌اند وپیدا کردن ریشه‌ها ومآخذعلم بدیع درزبان عرب موضوع بحثی جداگانه است .

طبیعی است که دردورهٔ سامانی ، هنوز کتابی درعلوم بلاغت وبدیع به‌فارسی تدوین نشده بود ، همانگونه که درزبان عربی نیزنخست صنایع بدیعی پدیدآمد ، وپس از مدتی آن صناعتها در کتابی خاص تدوین شد .

نمونه‌هایی ازصنایع لفظی‌درشعردوران سامانی :

۱ ـ تجاهل‌العارف :

تنت یك‌وجان یکی‌وچندین دانش — ای عجبی مردمی تویا دریایی

(رودکی ، ترجمان‌البلاغه /۷۸)

سروست آن یا بالا ، ماهست آن‌یاروی — زلفست آن‌یاچوگان خالست آن‌یا گوی

(رودکی ، ترجمان‌البلاغه /۷۹)

۲ ـ مراعات نظیر، تضاد :

فاخته برسروشاه رود برآورد — زخمه فروهشت زند واف به طنبور

(رودکی ، ترجمان‌البلاغه /۷٦)

این جهان پاك خواب کردارست آن شناسد کـه دلش بیدارست
نیکی او به جایگاه بـداست شـادی او به جـای تیمارست
چه نشینی بدین جهان هموار که همه کـار او نه هموارست
دانش او نه‌خوب‌وچهرش خوب زشت کردار و خـوب دیدارست
(رود کی /۹۷۲)

دوشم گذرافتاد به ویرانهٔ طوس دیدم جغدی نشسته جای طاووس
(شهید بلخی)

ابر همی گرید چون عاشقان بـاغ همـی‌خـندد معشوق وار
رعد همی نالد مانند مـن چون که بنالم به سحر گـاه زار
(شهید بلخی)

ایا نشسته به‌اندیشگان‌حزین‌ونژند همیشه‌اختر تو پست وهمت تو بلند
(آغاجی، ترجمان‌البلاغه /۳۵)

برافگند پیری ضیا برسرت به‌چشم‌بتان ظلمتست آن ضیا
(ابو المثل بخاری، لباب‌الالباب/۲٦٤)

فغان زان‌درنگت به‌هنگام‌صلح فغان زان شنابت به‌هنگام جنگ
درنگم به‌راحت همه‌زان شتاب شتابم به‌مردن همه زان درنگ
(ابوطاهر خسروانی، لغتنامه)

یکی رانعیمی یکی را جحیمی یکی را نشیبی یکی را فرازی
(ابو الطیب مصعبی، گنج‌بازیافته/٦)

شادی‌فرخت‌وخرمی آنکس که‌رزفرخت شادی‌خریدوخرمی آنکس که‌رزخرید
(بشارمرغزی، احوال‌واشعار/۱۲۱۸)

نگار من آن کرد گوهر پسر که‌زین‌است وحسن ازقدم تا به‌سر
(غزوانی‌لوکری، لباب‌الالباب/۲۵۳)

پدیدارست عدل و ظلم پنهان مخالف اندك و ناصح فراوان
(قمری‌جرجانی، ترجمان‌البلاغه/٥٦)

۳ـ التفات :

جز آنکه‌مستی‌عشقست‌ایچ‌مستی نیست همین بلات‌بس‌است‌ای به‌هر بلاخرسند

(رودکی، ترجمان‌البلاغه /۸۰)

کاشك تنم باز یـافتی خبر دل کاشك دلـم باز یافتی خبر تن

کاشك من‌ازتو برستمی به‌سلامت آی فسوسا، کجا توانم رستن !

(رابعهٔ بنت کعب ، ترجمان‌البلاغه /۸۱)

۴ـ تأکیدالمدح بمایشبه‌الذم :

به‌زلف کژ ولیکن به قد و بالا راست به‌تن درست ولیکن به‌چشمکان‌بیمار

(رودکی، ترجمان‌البلاغه /۸۲)

مهان پیشت کشیده صف ولیکن بر کشیده کین

شهان پیشت کمـر بسته ولیکن بـر گشاده لب

(قمری جرجانی ، ترجمان‌البلاغه /۸۲)

همی به‌عز تو نازند دوستان لیکن به بی‌نظیری تو دشمنان دهند اقرار

(قمری جرجانی، ترجمان‌البلاغه /۸۱)

۵ـ استدراك :

اگر میر نخواهم که بماند به جهان میرخواهم که بود زنده به‌جای‌اگرا

(رودکی، ترجمان‌البلاغه /۹۴)

۶ـ ابداع :

آنکه نماند به‌هیچ خلق خدا است تو نه خدایی به هیچ خلق نمانی

روز شدن را نشان‌دهند به‌خورشید بازمرا اورا به تو دهند نشانـی

هرچه برالفاظ خلق‌مدحت رفتست یا برود تا به روز حشرتوآنی

(رودکی، ترجمان‌البلاغه /۱۳۱-۱۳۲)

۷ـ ترصیع :

کس‌فرستاد به سراندر عیار مرا که‌مکن یاد به‌شعر اندر بسیار مرا

(رودکی، ترجمان‌البلاغه /۸ ، حدائق‌السحر /۴)

زرنگ راغ رنگ حله حیران — زبانگ مرغ بانگ رود عاجز
همیشه نام اورا آفرین جفت — همیشه عرض اورا مال محرز
(بدیع بلخی ، احوال واشعار/۱۳۰۱)

شکرشکنست یا سخنگوی منست — عنبرذقنست یا سمن‌بوی منست
(ابوالطیب مصعبی ، ترجمان‌البلاغه /۷)

زعنبرزره دارد او بر سمن — زسنبل گره دارد اوبرقمر
(غزوانی لوکری ' لباب‌الالباب /۲۵۳)

علوتختت کفو بختت‌فری کارت‌پری‌یارت — گزین مسکین (؟) گزین‌مسکن قرین‌خوبان معین‌یزدان
(قمری ، ترجمان‌البلاغه /۹)

ای آنکه مرعدو را صبری وحنظلی — وی آنکه مرولی‌را شهدی‌وشکری
آنجا که پیش‌بینی باید موفقی — وانجا که پیشدستی باید مظفری
(معروفی‌بلخی ، لباب‌الالباب/۲۵٤)

۸ـ مقتضب ، یا اشتقاق (به‌قول وطواط درحدائق‌السحر) :

اگرت بدره رساندهمی به‌بدرمنیر — مبادرت کن و خامش مباش چندینا
(رودکی ، ترجمان‌البلاغه /۲۲)

۹ـ مضارعه :

نیل دمنده تویی به گاه عطیت — پیل دمنده به گاه کینه گزاری
(رودکی ، ترجمان‌البلاغه /۲۵)

درشتست پاسخ ولیکن درست — درستی درشتی نماید نخست
(ابوشکور، ترجمان‌البلاغه /۱۳۰)

۱۰ ـ مطابقه (ردالعجزعلی‌الصدر) :

اگرچه‌چنگ نوازان لطیف دست‌بوند — فدای‌دست‌قلم‌باد دست‌چنگ‌نواز
(رودکی ، ترجمان‌البلاغه /۳۰)

نه‌داناتر آنکس که والاترست — که والاتر آنکس که داناترست
(ابوشکور، گنج بازیافته /۱۳)

به‌ابر نیسان‌مانم کنون من‌ازغم‌او   سزد، که صنعت‌خوبست ابر نیسان‌را
(ابواسحاق جویباری ، لباب‌الالباب ۲۵۰/)

برافکند پیری ضیا برسرت   به‌چشم بتان ظلمتست‌آن ضیا
(معروفی بلخی ، تاریخ بیهقی ۴٦۸/)

۱۱ - حسن مطلع :

پیشم‌آمد بامدادان‌آن‌نگارین‌از کدوخ   بادورخ ازباده‌لعل‌وبادوچشم ازسحرشوخ
(رود کی ۱۰۵٤/)

ای جان تودرجان همه عالم پیوند   مکروه تومارا منمایاد خداوند
(رود کی ۱۰۵٤/)

پدیدارست عدل‌وظلم پنهان   مخالف اندك‌وناصح فراوان
ابرضحاك‌چیره شدفریدون   وزاهریمن سندخاتم سلیمان
(قمری‌جرجانی ، ترجمان‌البلاغه ۵٦/)

۱۲ - حسن مقطع :

کلاه وتخت وبتان ودعـاو دولت‌وعز   زبرت وزیروزپیش وپس ویمین ویسار
شهان‌رهی‌،ملکان‌بنده‌،عهدخوش، دل‌شاد   ظفرمعین،طرب‌افزون،توایمن ،ایزدیار
(قمری ، ترجمان‌البلاغه ٦۱/ـ٦۰)

۱۳- لف‌ونشرمرتب :

دست و زبان‌زر و در پراکند اورا   نام به‌گیتی نه‌از گزاف پراکند
(رود کی ۹۸۹/)

نگارینا‌شنیدستم که گاه‌محنت‌وراحت   سه‌پیراهن‌سلب‌بودست‌یوسفـرا به‌عمراندر
یکی‌ازکید شدپرخون ،دوم‌شد چاك‌ازتهمت   سوم یعقوب را ازبـوش روشن‌گشت چشم تـر
رخم ماند بـدان اول دلم ماند بدان ثانی   نصیب مـن شود دروصل‌آن پیراهـن دیگر
(رود کی ۹۹٦/)

نخستین بیتی که درذیل عنوان «حسن مقطع» ازقمری جرجانی نقل شدنیز دارای این صنعت است .

۱۴- اسجاع متوازن :

ازجود قبا داری پوشیده مشهر — وزمجد بنا داری بـر برده مشید
(رودکی، ترجمان‌البلاغه /۱۰۱۵)

بستهٔ گیتی ازو بیابـد راحـت — خستهٔ گیتی ازو بیابـد درمـان
(رودکی /۱۰۱۵)

نه‌جزعیب چیزیست کان‌تو نداری — نه‌جزغیب چیزیست کان تو ندانی
(رودکی /۱۰۳٤)

۱۵ - ارسال‌المثلین فی‌البیت :

بخیره‌سر شمرد سیرخورده گرسنه‌را — چنانکه دردکسان بردگر کسی خوارست
(رودکی، ترجمان البلاغه /۸۵)

نان‌ناکس بترزمرگ فجی — ذل تـهمت بتر ز ذل نیاز
هرك‌بشتافت‌بازپس‌ترماند — زود بی‌تیرمـاند تیرانداز
(آغاچی، ترجمان‌البلاغه /۸٤)

خلق شود ز نشست درازحلت مرد — که گنده گرددچون‌دیرماندآب‌غدیر
(ابوالعلای شوشتری، ترجمان البلاغه /۸۵)

۱٦ - ارسال مثل :

توسنی کـردم، ندانستم همی — کـز کشیدن سخت تر گردد کمند
(آغاچی)

زلفت‌همی‌بپیچدوبا من بدی کند — نشگفت اگر بپیچد هرك‌او کندبـدی
(قمری جرجانی، ترجمان‌البلاغه /۸٤)

هـر آینه نه‌دروغست آنچه گفت حکیم — فمن تکبر یـوماً فبعد عـز ذل
(رابعهٔ بنت کعب، لباب‌الالباب /۲۹٤)

چه‌خوش گفت آن‌مردبا آن‌خدیش — مکن‌بد به کس گر نخواهی‌به‌خویش
(رودکی /۱۰۹۹)

میلفنج دشمن که دشمن یکی — فـزونست ودوست ارهزاراندکی
(رودکی /۱۱۰۲)

بـودنی بود ، می بیار اکنون — رطل‌پر کن ، مگوی بیش سخون
(رود کی /۱۱۰۷)

هـم بـه چنبر گذار خواهد بود — این‌رسن‌را،اگرچه‌هست‌دراز
(رود کی /۶۱۳)

زمانه گفت مراخشم خویش دار نگاه — کرازبان‌نه‌به‌بندست ، پای‌در بندست
(رود کی /۹۷۵)

درست وراست کنادابن مثل‌خدای ورا — اگر ببست یکی درهـزاردربگشاد
(۹۹۲)

به‌چشمت اندر بالار ننگری تو به روز — به‌شب به‌چشم کسان‌اندرون‌ببینی کاه
(۱۰۲٤)

سخن شیرین از زفت نیارد بر — بز به بچ‌بچ برهرگز نشود فربه
(۱۰۲۵)

یکی آلوده‌یی باشد که شهری‌را بیالاید — چواز گاوان‌یکی‌باشدکه‌گاوان‌را کندریخن
(۱۰٦۵)

ای خون دوستانت به گردن‌مکن بزه — کس‌بر نداشتست به‌دوستی دوخربزه
(۱۰۷۰)

چنین خـوانده‌ام از دفتر زردهشت — که دانا بود بی گمان در بهشت
(ابوشکور، گنج بازیافته /۱۲)

چوپخته شود تلخ شیرین شود — به‌دانش‌سخن گوهر آگین‌شود(۱۳۵)
سخـن بفکـند منبر و دار را — زسوراخ بیرون کشد مار را (۱٤۵)
گشاده‌شود کارچون‌سخت‌بست — کدامین بلندست نابوده پست(۱٤۵)
ازانـدوه شادی دهـد آسمان — فراخی زتنگی بود بی گمان (۱٤۵)
تراگرچه دانش به گردون رسد — زدانای دیـگر شنودن سزد(۱٤)
چـه گفتند در داستان دراز — نباشد کس ازرهنمون بی‌نیاز (۱٤)

هنرها زبخت بد آهو بود زبخت آوران زشت نیکو بود (۱٤)
کرا محنتی سخت خواهد رسید به کمتر سخن محنت آید پدید (۱٤)
کرا روز نیك آید وبخت نیك اگر بد کند آیدش سخت نیك (۱۵)
بداند دل ارچند پنهان بود زپیشانی آن بد نمایان بود (۱۵)
شگفتی نباشد که گردد زدرد سرسرو کوژو گل سرخ زرد (۱۵)
شکیبایی وتنگ مانده به دام به از ناشکیبی رسیدن به کام (۱۵)
چو بر کار نابوده انده بری بود تلختر هرچه خوشتر خوری (۱۵)
چه نیکوسخن گفت دانش فزای بدان کت نه کارست کمتر گرای (۱۵)
چنین گفت خسرو که مردن به نام به از زنده دشمن بدو شادکام (۱۵)
سخندان نگفت این سخن بر فسوس که دستی که نتوان بریدن ببوس (۱٦)
نه هر بار بر تو گنه بگذرد نه آهو همه ساله سبزی چرد (۱۷)
پشیمانی از کرده یکبار بس هلاهل دوباره نخوردست کس (۱۷)
از اندازه برتر مبر دست خویش فزون از گلیمت مکن پای پیش (۱۸)
یکی پند خوب آمد از هندوان بر آن خستوانند ناخستوان
بکن نیکی آنگه بیفگن به راه نمایندهٔ راه ازین به مخواه (۱۸)
نکو داستان آنکه خسرو بزد گران باد برجانور خوی بد (۱۹)
نیاید دگر باره زی مرد آن سخن کز دهن جست و تیر از کمان (۲۰)
چه نیکوسخن گفت فرزند مرد برمرغزاران نه شیری، مگرد! (۲۲)
میلفنج دشمن که دشمن یکی فزونست و دوست ار هزار اندکی (۳۵)
عذر باهمت تو بتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاه
همت شیر از آن بلندتر است که دلا زار باشد از روباه
(شهید بلخی، ترجمان البلاغه/۸٤-۸۳)

با ادب را ادب سپاه بس است بی‌ادب با هزار کس تنهاست
(شهید بلخی)

کودك شیرخواره تا نگریست — مادر او را به مهر شیر نداد
(شهید بلخی)

عاقبت را هم از نخستین بین — تا به‌غفلت گلو نگیرد دام
(شهید بلخی)

همی نسازد باداغ عاشقی صبرم — چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج
(شهید بلخی)

زمانه ازین هـــردوان بگذرد — تو بگوال چیزی کزو نگذرد
(شهید بلخی)

اگر بازی‌اندر چغو کم نگر — وگر باشه یی ، سوی بطان مپر[1]
(شهید بلخی)

یك شهر همی فسون و رنگ آمیزند — تا برمن و برتو رستخیز انگیزند
با مـــا به‌حدیث عشق تاچه استیزند — هرمرغی را به‌پای خویش آویزند
(طاهربن فضل چغانی، لباب/۳۰)

۱۷ـ معنی‌الایات‌بالابیات :

شواهداین‌صنعت درذیل عنوان «اشاره به‌قرآن کریم و آیه‌های آن» آمده است وتکرار آن ضرورت ندارد.

۱۸ـ حشوملیح :

زمـــانه پندی آزادوار داد مـــرا — زمانه چون نگری سر بسر همه پندست
به‌روز نیك کسان گفت‌تاتوغم‌نخوری — بسا کسا کـــه به‌روز تو آرزومنـــدست
(رودکی/۹۷۵)

۱۹ـ مدح موجه :

زنام تونتوان آفرین گسست چنانك — گسست نتوان ازنام دشمنت‌نفرین
کفت نثار کند زر برحکیم چنانـك — هنرت برتو کند آفرین زمدح نثار
(قمری جرجانی، ترجمان‌البلاغه/۷۷)

۱ـ شعرهای شهید درین رساله از لباب‌الالباب ، ترجمان‌البلاغه و احوال واشعاررودکی نقل شده است.

تویی که‌جود و بخیلی‌به‌تو گرفت نشیب   چنان که‌دادوسخاوت به‌تو گرفت قرار (ظ: فراز)
(رودکی، ترجمان‌البلاغه/۷۷)

۲۰- حسن تعلیل :

زبادهٔ لب او تلخی است عهدهٔ من   روابود ، که بود تلخ‌می به ازشیرین
(قمری‌جرجانی، لباب‌الالباب/۲۵۸)

زبهر آنکه همی گرید ابر بی‌سببی   همی بخندد برروی لاله‌و گل نار
(قمری جرجانی، ترجمان‌البلاغه/۹۳)

خودخوروخودده کسی نبود پشیمان   هر که‌بدادوبخورد از آنچه که‌بلفخت
(رودکی/۹۷۶)

۲۱- انواع تجنیس :

بادوابرست این جهان افسوس   باده پیش آر، هرچه‌بادا باد
(رودکی/۶۱٤)

به‌دشت اندرون تشنه‌را خاك شور   نماید چو آب این درفشنده هور
اگر برشتابـد بـدو آب جـوی   نیابد دراو آب جـوی آب جوی
(ابوشکور، گنج بازیافته/۲۰)

۲۲- انواع تشبیه - الف ، تشبیه تفضیل :

حـاتم طایی تویـی اندرسخـا   رستم دستان تـویـی انـدر نبرد
نی که حاتم نیست باجودتوراد   نی که‌رستم نیست‌درجنگ تومرد
(رودکی /۹۸۸)

ب- تشبیه مشروط :

به‌سروماند اگر سرولاله‌دار بود   به‌مورد ماند اگرمورد رویدازنسرین
(رودکی، ترجمان/۵۲)

ج- تشبیه اضمار :

مثـال چشم‌آدم شد مگـر ابـر   دلیـل لطف عیسی شد مگـر بـاد
که در بارید هردم در چمن ابر   که‌جان افزودخوش‌خوش‌درشجرباد

اگر دیوانه ابر آمد چرا پس   کند عرضه صبوحی جام زر باد
(رابعه، دکتر صفا : ۱ /۴۵۳)

د ـ تشبیه مکنی :

همی گرست و همی نرگسانش لاله گداخت   به زیر لالهٔ بگداخته نهفته زریر
(ابوالعلای شوشتری، ترجمان /۴۹)

هـ ـ سایر انواع تشبیه ، تشبیه‌های جالب توجه وزیبا :

بدی همچو آتش بود در نهان   که پیدا کند خویشتن ناگهان
(ابوشکور، گنج بازیافته/۱۲)

چو الماس کاهن ببرد همـی   سخن نیز دل را بدرد همی
(ابوشکور، گنج بازیافته /۱۹)

چوزهری که آرد به‌تن در گداز   خرد را بدان گونه بگدازد آز
(ابوشکور، گنج بازیافته /۲۰)

ابر همی گرید چون عاشقان   باغ همی خندد معشوق وار
رعد همـی نالد مـانند من   چون که بنالم به سحرگاه زار
(شهید بلخی)

چون چلیپای روم از آن شد باغ   کابـر ریزیست باغ را ز حلی
ابر چون چشم هند بن عتبه است   بـرق مـانند ذوالفقار علـی
(شهید بلخی)

دهان دارد چو یك پسته لبان دارد به می شسته   جهان برمن چو یك پسته بدان پسته دهان دارد
(شهید بلخی)

چند بـر دارد این هـریوه خروش   نشود بـاده بـا سرودش نوش
راست گویـی که در گلوش کسی   پوشکی را همی بمالد گوش
(شهید بلخی)

پی مهد اطفـال جـاهت سزد   کـه عقد ثریـا شود بـاز پیچ
(شهید بلخی)

آن بنا گـوش کز صـفا گویـی بر کشیدست والغونه بـه سیم
(شهید بلخی)

بر که‌والا چو چه ؛ همچون عقاب اندر هوا بر کریوه‌راه‌چون‌چه؛ همچوبرصحرا تریوه
(شهید بلخی)

شود بد خواه چون روباه بددل چو شیر آساتو بخرامی به‌میدان
(شهید بلخی)

عطات‌بادچو باران‌دل‌موافق‌خوید نهیب آتش وجان مخالفان بذه باد
(شهید بلخی)

عشق او عنکبـوت را مـانـد بتنیدست تفته گـــرد دلـم
(شهید بلخی)

به هوا درنگر که لشکر برف چون کند اندرو همی پـرواز
راست‌همچون کبوتـران سپید راه گم کردگان ز هیبت بـاز
(آغاچی ، لباب‌الالباب/۳۳)

زان‌باده‌یی که‌چون به‌قدح آمداوزخم یاقوت ازو حجـر شدو بیجاده زوشرر
بیرون جـام بینی از فام آن نشان چـون درمیان ابر تنك قـرصهٔ قمر
(آغاچی ، مجمع‌الفصحا : ۱ /۱۱)

لبت گویـی که نیم کفته گلست مـی‌نوش انـدرو نهفتستی
زلـف گویـی ز لب نهـازیـده به گله سوی چشم رفتستی
(طحاوی، احوال واشعار /۵۱۸)

جعد برسیمین پیشانیش گویی که مگر لشکر زنگ همی‌غارت بغداد کند
وان سیه زلف بر آن عارض گویی که همی به پر زاغ کسی آتش را باد کند
(ولوالجی. لباب /۲۶۰)

شاخهای‌مورد بررفته ببین وبر گهاش برشکسته جعداندرجعدچون‌زلفین‌یار
بوستان افروز تابان از میان بوستان همچوخون آلوده‌در هیجاسنان‌شهریار
(سپهری ماوراءالنهری ، لباب /۲٦۵)

میغ چون ترکی آشفته که تیر اندازد | برق تیر است مر او را مگر و رخش کمان
(فرالاوی، لغتنامه)

الف به قامت و میمش دهان و نونش زلف | بنفشه جعد و به رخ لاله وزنخ نسرین
(قمری جرجانی، لباب/۲۵۸)

گشت بر گشته سیه جعد تو عین اندر عین | گشت پر تاب سیه زلف تو جیم اندر جیم
(معروفی بلخی، لغتنامه)

نهنگی است هجران و دریاست عشق | بـه دریـا بـود جـاودانـه نهنگ
(ابوطاهر خسروانی، لغتنامه)

کمان گروهۀ زرین شده محاقی ماه | ستاره یکسر غـالوکهای سیم انـدود
(ابوطاهرخسروانی، لغتنامه)

چو گلبن از گل آتش نهاد عکس افگند | به شاخ او بـردراج شد ابستا خـوان
(ابوطاهر خسروانی، لغتنامه)

باده بر ساعدش از ساتگنی سایه فکند | گفتی ازلالـه پشیزه ستی برمـاهی شیم
وزسر انگشت سیه کرده به حنی گفتی | غـالیه دارد شوریـده به مـاسورۀ سیم
(معروفی بلخی، لغتنامه)

میغ مانندۀ بنبه است، وراباد نداف | هست سد کیس درونه که بدو پنبه زنند
(ابوالمؤید بلخی، لغتنامه)

به نرگس ننگری تا چون شکفتست | چـو رومی جام بـر سیمین طبق بـر
(ابویحیی طاهر بن فضل چغانی، لباب/۲۹)

چو هـاون دشمنانت پست بـادنـد | چـو گـردون دوستان والا همه سال
(رودکی/۱۰۶۲)

جز برتری ندانی گویی کـه آتشی | جـز راستی نجویی مانـا تـرازوی
(« ۱۰۷۵)

کار بوسه چـو آب خـوردن شور | بخـوری بیش تشنه تـر گـردی
(« ۱۰۷۵)

زلف تراجیم که کرد آنکه او — خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
وان دهن تنگ تو گویی کسی — دانگکی نار به دو نیم کرد
(رودکی /۹۸۸)

چاکرانت به گه رزم چو خیاطانند — گرچه خیاط نیند ای ملك کشورگیر
به گز نیزه قد خصم تو مــی‌پیمایند — تا ببرنــد به شمشیر و بــدوزند به تیر
(« ۹۹۶)

مــاغ در آبگیر گشته روان — راست چون کشتییست زراندود(« ۱۰۵۸)
ماهی دیدی کجا کبودر گیرد — تیغت ماهست و دشمنانت کبودر
(« ۱۰۵۸)

و نیز قطعهٔ بسیار معروف وی در ستایش می به مطلع: «بیار آن می که پنداری....» که در آن تشبیهات دلپذیر فراوان توان یافت.

۲۳- تمثیل :

ماررا هــرچند بهتر پــروری — چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله طبع مار دارد بی خلاف — جهد کن تا روی سفله ننگری[۱]
(رودکی/۱۰۳۴)

چنانکه اشتر بی‌بد سوی کنام شده — زمکر روبه و زاغ وز گرگ بی خبرا
(« ۱۰۴۸)

جغد که با بازو[با] کلنگان پرد — بشکندش پروبال و گردد لت لت
(« ۱۰۵۳)

چه نیکو سخن گفت یاری به یاری — که تا کی کشیم ازخُسُر ذل و خواری
(« ۱۰۸٤)

آب هرچــه بیشتر نیرو کنــد — بندروغ سست بوده بفگند (۱۰۷۸)
چو پوست روبه بینی به خان واتگران — بدان کــه تهمت او دنبهٔ تبهکارست
(« ۱۰۵۱)

۱- این دوبیت را به ابوشکور نیز نسبت داده‌اند. رجوع کنید به گنج بازیافته /٤٤

همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند داستان من برین
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمدسوی نیلوفر شتافت
تا چو شد درآب نیلوفر نهان او به زیر آب مانــد ناگهان
(رودکی / ۱۰۸۰)

کفن حله شد کرم بهرامه را کز ابریشم جان کند جامه را
(۱۰۹۶د)

درشعرابوشکور بلخی، بیش ازهرصناعت دیگر تمثیل دیده می‌شود؛ واین امر بامضمون مثنوی وی که پندو اندرز وحکمت بوده است بسیار مناسبت دارد وشاعر برای اثبات مطالب اخلاقی مورد نظر خویش، ومجسم ساختن امور ذهنی، ناگزیر آنهارا به محسوسات مانند می کرده است. تمثیلهای ابوشکــور، با نهایت استادی وقدرت نیز ساخته شده است وچون بعدها بسیاری از آنها مورد تقلید شاعران قرار گرفته، آنچه‌را که دردستست ازمیان اشعار اواستخراج کرده می آوریم:

درختی که خردك بود باغبان بگرداند اوراچو خواهد چنان
چـو گردد کلان باز نتواندش که از کژی و خم بگرداندش
(گنج بازیافته /٦)

به دشمـن بـرت استواری مباد که دشمن درختیست تــلخ از نهاد
درختی کـه تلخش بـود گوهرا اگر چـرب و شیرین دهــی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پــدید ازوچرب وشیرین نخواهی مــزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر گمان بر کەزهرست، هر گزمخور!
(د٦٥ـ٥)

سخن کز دهـان بزرگـان رود چو نیکو بود داستانی شود
نگین بــدخشی بــرانگشتری زکهتر به کمتر خردمشتری
درانگشت شاهان سفالین نگین بدخشانی آیدبه‌چشم کهین (١٤)
چو روباه را کشت خواهی، نگر نخوانی‌به نامش‌مگرشیر نر! (١٦)

شنیدم کـه دشمن بودچون بلور — چو گاه شکستن نیابی ، مشور
پس آنگه‌چوخواهی که‌تابشکنی — چنان کن که برسنگ‌خارازنی ! (۱٦)
ز دریـا همیشه گـهر نـاورنـد — یکی روز باشد که‌سر ناورند ! (۱۷)
شنیدم کـه آتش بـود پادشاه — به نزدیك آتش کـه جوید پناه؟ !
(۱۸)
شنیدم که چیزی بود استوار — که او را نگهبان بود بی‌شمار
مگر رازکانگـاه پنهـان بود — که‌او را یکی تن نگهبان بود (۲۰)
به‌دشت‌اندرون‌تشنه‌راخاك‌شور — نماید چو آب این درفشنده هور
اگر برشتابد بدو آب جـوی — نیـابد دراو آب جوی آب جوی
نه‌مشکست هرچ‌اوسیاهی‌نمود — سیاهی نماید همان نیز دود ! (۲۰)
جهان آب‌شورست گر بنگری — فزون تشنه‌یی گرچه بیشش خوری
(۲۱)
بر فلك بر دو شخص پیشرونـد — این یکی‌درزی آن‌دگر جولاه
این ندوزد مگر کـلاه ملـوك — وان نبافـد مگـر پـلاس سیاه
(شهید بلخی)
دانش وخواسته است نرگس و گل — که به یکجـای نشکفند بهـم
هرکرا دانشست خـواسته نیست — هرکرا خواسته است دانش کم
(شهید بلخی)
زیغ بافان را با وشی بافان ننهند — رودزن را ننشانند بر رود نواز
(ابوالعباس مروزی، لغتنامه)
نهاده روی‌به‌حضرت‌چنانکه‌رو به پیر — به تیم واتگران آید از درتیماس
(ابوالعباس مروزی، لغتنامه)
به‌جای‌مشك‌نبویندهیچکس‌سرگین — به‌جای باز ندارند هیچکس‌ورکاك
(ابوالعباس مروزی ، لغتنامه)

۲۴- حسن سؤال وطلب‌المجاوره :

یکی رهیست امیر مـرا گنهکارست | گناه او را بـاعفو میر پیکـارست
گناه چیره‌تر ازعفو میر زشت بـود | که عفو میر فزون از گناه بسیارست
مر آدمی را زادم گناه میراثست | عجب مدار که فرزند باپدر یارست
نه‌من رسول گنهکارم ونه‌میر شفیع | نه‌مر مرا به‌چنین‌جای‌جای گفتارست
ولیکن آنکه به‌جای امیر زلت کرد | به‌جای بندهٔ میرش هزار کردارست

(ابوشکور، ترجمان‌البلاغه/۱۳۰)

دوچشم عبرتم از قدرت توچند فراز | دو گوش فکرت‌من‌چندسال‌ماندەزپند
گناه چند کنم؟ چند عهد تـوشکنم | بزرگواری‌توچندواین‌وفای‌توچند؟
کنون خدایا عاصیت با گناه گران | سوی تو آمد و امید را ز خلق بکند
نه‌محنتی و نه‌دردی نه‌سختئیست براو | که‌روزگارچوشهدست‌وزندگانی‌قند

(آغاجی، ترجمان/۱۲۸)

۲۵- ادب طلب :

ادب مگیروفصاحت‌مگیروشعرمگیر | نه‌من غریبم وشاه‌جهان‌غریب‌نواز؟

(ابوشکور، المعجم/۳۰۳)

۲۶- اغراق درصفت :

به‌تیرازچشم نابینا سپیدی نقطه بردارد | که نه‌دیده‌بیازارد نه‌نابیناخبردارد

(شهید بلخی، ترجمان /۶۳)

۲۷- ملمع :

شواهداین‌صناعت را درذیل عنوان «اشاره به‌احادیث، ضرب‌المثلها ... سرودن شعرهای ملمع... الخ» آورده‌ایم.

۲۸- اقتضاب :

شاهد این صنعت نیز درذیل عنوان فوق (اشاره به‌احادیث . . .) آمده‌است.

۲۹- ترجمه :

رجوع‌شودبه‌توضیحاتی که‌درذیل عنوان (اشاره‌به‌احادیث...) داده شده‌است.

۳۰ ـ ردالقافیه :

رز را خدای از قبل شادی آفریــد — شادی وخرمی همه از رزشود پدید
ازجـوهر لطایف محض آفرید رز — آنکوجهان وخلق جهان را بیافرید

(بشارمرغزی ، احوال واشعار/۱۲۱۸)

۳۱ ـ تنسیق صفات :

شبی چگونه شبی آفریده ازپــولاد — بهرنگ کفرودرازی امیدوهول نیاز
نسیم مرگ ودم زمهریروتف سعیر[1] — . . . .

(ابوالعلای شوشتری، ترجمان/۷٤)

سیم دندانك و بس دانك و خنداناك وشوخ — که جهان آنك برمالب اوزندان کرد

(ولوالجی ، لباب /۲۵۹)

۳۲ ـ جمع :

مــاه گاهی چو روی یــار منست — گه چومن کوژپشت وزرد ونزار

(قمری جرجانی ، ترجمان /٦۵)

مرا وصد چومرادل سپردن آیینست — زبهر آنــکه ورا دل ربودنست آیین

(قمری جرجانی ، ترجمان /٦٦)

۳۳ـ جمع وتفریق :

بوستانبانا چـو من گشتی ومن گشته چونو — تـومگردشتی شدی همچون من ازابردگر

رادویانی دربارهٔ این بیت وبیتهای بعدی آن چنین توضیح می‌دهد :

«اندرین بیت جمع کرده است میان بوستان ومیان من به صفت آراستگی واین مضمرست ؛ وتفریق اندربیتهای دیگرست ازپس ازین بیت ، واینست» :

توچنان تازه به ابری من چنان تازه به ابر — جزکه ابرتـودگرسانست و ابرمن دگر
ابرمن هنگام رادی شادمان وخندخند — ابرتوهنگام رادی سو گوارودیده‌تر
ابرتو گه گاه باردوانچه باردآب ناب — ابرمن پیوسته بارد وانچه باردسیم وزر

---

۱ ـ ظاهراً دراینجا برگ یا برگهایی ازنسخهٔ یگانهٔ ترجمان البلاغه سقطشده وشعر ابوالعلا ناتمام مانده است .

تو ندانی خواندمدح ابر باران بارهیچ | من ز نور ابر مدح خویش بر خوانم ز بر
(قمری جرجانی، ترجمان/۷۰-۶۹)

خبر دهند که بارید برسر ایـوب | ز آسمان ملخان و سرهمه رزین
اگر ببارد زرین ملخ براو ازصبر | سزد که بارد برمن یکی‌مگس‌رویین
(رابعه بنت کعب، لباب/۲۹۴)

۳۴- جمع وتقسیم :

چهار گونه کس‌ازمن به‌عجز بنشستند | کزان چهاربه‌من ذره‌یی‌شفا نرسید
طبیب‌وزاهد واخترشناس‌وا فسونگر | به داروو بـه‌دعا و به‌طالع‌و تعویذ
(ابوطاهرخسروانی، لباب/۲۵۸)

بیاور آنکه گواهی دهدزجام که من | چهار گوهرم اندرچهار جای مدام
زمرد اندر تاکم ، عقیقم اندر غژب | سهیلم اندر خم، آفتابم انـدرجام
(ابوالعلای‌شوشتری، لغتنامه)

۳۵- تفسیر خفی :

کلاه وتخت‌وبتان و دعا و دولت و عز | زبرتو زبرتو پیش‌و پس‌ویمین ویسار
(قمری ، ترجمان /۸٦)

۳٦- تعجب :

به‌گاه‌خنده نمایی همی‌دوصف گوهر | تراست گوهروچشم‌منست گوهر بار
اگر ز آتش رخسارا و نسوزد مشك | چرا زدور بسوزد همی‌دل من زار
(قمری، ترجمان/۹۲)

۳۷- سؤال وجواب :

برکه والاچوچه؛ همچون عقاب اندر هـوا | برکریوه‌راه‌چون‌چه؟همچوبرصحرا تریوه[۱]

۳۸- الکلام‌الجامع‌الموعظة‌والحکمة‌والشکوی :

جهان ما به‌مثل می‌شدست‌ومامی‌خوار | خوشیش‌بسته به‌تلخی‌وخرمی‌به‌خمار
جهان‌ما بدونیکست‌وبدش بیش ازنیك | گل ایچ‌نیست‌ابی‌خاروهست بی‌گل‌خار
(قمری جرجانی ، ترجمان /۱۳۱)

۱- این‌بیت خارج‌آهنگ‌می‌نماید ووزن مصراع دوم فاسد است.

۳۹ـ ملون :

حاتم طایی تویی اندر سخا رستم دستان تویی اندر نبرد

(رودکی/۹۸۸)

۴۰ـ سرودن قصیده‌های تمام مطلع :

عبیدالله بن‌احمد وزیر شاه سامانی همی تا بدشماع دادش آن پرنور پیشانی
به‌صورت آدمی آمد به معنی نورسبحانی خدایا چشم بدخواهم کز آن‌صورت بگردانی
بخارا خوشتر از لوکر، خداوندا همی‌دانی ولیکن کرد نشکیبید از دوغ بیابانی

(غزوانی لوکری، لباب/۲۳٤)

۴۱ـ لغز، چیستان :

کوزهٔ فقاع :

لعبتی سبز چهر و تنگ دهان بفزاید نشاط پیر و جوان
معجر سر چو زان برهنه کنی خشم گیرد، کف افگند زدهان
ور بخواهی ورا دو بوسه زنی او بخندد ترا کند گریان

(طاهر بن فضل چغانی، لباب/۲۸)

نی :

بر آورد از آن وهم پیکر میان یکی زرد گویای ناجانور
نه بلبل، ز بلبل به‌دستان فزون نه طوطی ز طوطی سخنگوی‌تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان چو دوشیزه سفته همه‌روی وبر
بریده سروپای او بی گنه ز نالیدنش شادمانه بشر

(غزوانی لوکری، لباب/۲۵۳)

قلم :

لنگ‌رونده‌است گوش نی‌وسخن‌یاب گنگ فصیحست، چشم نی وجهان‌بین
تیزی شمشیر دارد و روش مار کالبد عاشقان و گونهٔ غمگین

(رودکی، لباب/۲٤۷)

۴۲- مسمط :

دهان دارد چو یك پسته، لبان دارد به می شسته   جهان برمن چو یك پسته بدان پسته دهان دارد

(شهید بلخی)

رادویانی درتعریف مسمط در ترجمان البلاغه چنین گوید :

«مسمط گروه گروه کرده بود. بدین جایگه معنی وی چنان بود که شاعر قصیده گوید، وهربیتی را از وی چهارقسم کند یا بیشتر همه قسمها بریك وزن تا آخر قصیده ، وهمه بسجع تا آخر بیت، مگر بخش قافیه که برابر بود و بروی خلاف، چنانکه کسایی گوید:

بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله   ماوخروش وناله کنجی گرفته تنها

«وبود که اقسام بیت به تقطیع زیادت ازین بود که یاد کردم چنانکه منوچهری گوید :

خیزید وخز آرید ... الخ

« وچندان که خواهی زیادت توان گفت». (ترجمان البلاغه/۱۰۵)

و بدین ترتیب آنچه را که امروز دراصطلاح ادیبان «مسمط قدیم» یا «چهارپاره» خوانده می‌شود، بامسمط‌هایی که دارای پنج یاشش مصراع یا بیشترست برابر نهاده است.

د- معانی شعری

۱- مدح :

چنان که مذکور افتاد، تا آنجا که اطلاع داریم شعرفارسی نخست‌باردرقالب قصیده و به‌منظور مدیحه‌سرایی آغاز شد و محمدبن وصیف سیستانی درقصیده‌یی یعقوب‌لیث را بستود .

ازین پس درتمام دورانها، ستودن ممدوحان درشعرفارسی مقامی ممتاز دارد. این ممدوحان گاهی ازوزیران‌وامیران وارباب دولتند ؛ گاهی‌شاعر دوستان خویش واهل علم وتقوی ودانشمندان وهنروران‌را می‌ستاید و گاه به‌ستایش اولیای دین ، رسول‌اکرم‌وخلفای‌راشدین‌وائمهٔ‌اطهاروپیشوایان‌دینهاومذهبهای گوناگون‌می‌پردازد.

شاعرانی که درربار شاهان سمتی دارند وازطریق سرودن مدیح اعاشه می کنند قسمت اعظم‌دیوانشان‌را قصائد مدیحه تشکیل می‌دهدوازاینگونه شاعرانند عنصری وفرخی ومنوچهری‌وامیرمعزی ودیگران .

قسمت مهمی ازاشعار بازمانده ازین دوران نیز درمدح امیران وارباب‌دولت سروده شده است وازمیان آنها می‌توان تنها قصیدهٔ کامل رودکی را نام برد که بااین مطلع آغاز می‌شود :

مادرمی را بکرد باید قربان بچهٔ او را گرفت و کرد به‌زندان

این قصیده درستایش امیرابوجعفر احمدبن خلف‌بن لیث سروده‌شده‌است.

نکتهٔ قابل ذکر درمدایح‌این دوران‌آنست که‌شاعر ومداح درستودن‌ممدوح خویش به‌راه مبالغه نمی‌رفته ومی کوشیده است تاصفات نیکوی وی‌را به‌شنوندگان عرضه دارد. ازآنچه‌صاحب تاریخ سیستان درذیل این قصیده می‌آورد پیداست که اگر شاعری به‌راه مبالغه می‌رفته و ممدوح‌خویش‌را به‌صفاتی که دروی نبوده است می‌ستوده ، حاضران و مستمعان زبان به اعتراض می گشوده و قول وی را منکر می‌شده‌اند :

«وما این شعر بدان‌یاد کردیم تاهر که این شعر بخواند امیر باجعفررادیده باشد که همه‌چنین بود که وی گفتست ـ ؛ **و این شعر اندر مجلس امیرخراسان وسادات، رودکی‌بخواندست، هیچکس یك‌بیت‌ویك معنی ازاین‌که‌دروگفته بودمنکر نشد،** الاهمه به‌یك زبان گفتند که اندرو هرچه مدیح گویی مقصر باشی که مرد تمامست...» (تاریخ سیستان، به‌تصحیح ملك‌الشعرای بهار، چاپ تهران ، ۱۳۱۴ه ش /۳۲۵) .

نمونه‌هایی دیگر ازمدایح این دوران :

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان گرامی به جانش‌اندرپیوند
دایم برجان او بلرزم از یراك مادر آزادگان کم آرد فرزند
ازملکان کس‌چنو نبود، جوانی راد و سخندان‌وشیرمرد وخردمند
کس‌نشناسدهمی که کوشش‌اوچون خلق نداندهمی که بخشش‌اوچند

دست و زبان‌زرو دُر پرا کند اورا — نام به گیتی نه از گزاف پرا کند

(رودکی/۹۸۹)

جهان‌گواست‌مراوراکه‌درجهان‌ملکست — بزرگـوار و سزاوار نصـرت و تأیید

بدادنعمت و بس شا کرست درنعمت — برین دوباشد سلطان بخت را تأبید

(شهید بلخی)

ای آنکه مرعدوراصبری‌وحنظلی — ای آنکه مرولی‌را شهدی‌وشکری

آنجا که پیش بینی بایـد موفقی — وانجا که پیشدستی بـاید مظفری

(معروفی بلخی، لباب/۲۵٤)

وحتی درمواردی که شاعر خـودرا نیز مـی‌ستاید تفاخـر و خودستایی وی به واقعیت نزدیکست:

ای آنکه نداری خبری ازهنرمن — خواهی که‌بدانی که‌نیم‌نعمت‌پرورد

اسب‌آروکمندآر وکتاب‌آروکمان‌آر — شعر وقلم و بربط و شطرنج ومی‌ونرد

(آغاچی، لباب/۳۲)

۲ـ هجو وهزل:

همان گونه که شاعران‌فارسی زبان به‌اقتفای‌شعرای عرب به‌ستایش‌ممدوحان خویش زبان گشودند، برای‌دشمنان خویش‌یادشمنان ممدوحان‌نیز هجوونکوهش‌را آغاز کردند.

ظاهراً این‌کارزشت به‌تقلید ازشاعران عرب درشعر فارسی‌راه یافت، چه گمان نمی‌رود که درایران پیش از اسلام شاعری ازشعر به منزلهٔ سلاحی بـرای آزردن ونکوهیدن دشمنان خویش، یا کسانی که بدو بدکرده‌اند استفاده کرده باشد.

درشعر دوران صفاری نیز به ابیات هجوآمیز بـرنمی‌خوریم وظاهراً هجـا گفتن ازدوران سامانی درشعر فارسی آغاز شده و بدبختانه تاکنون همچنان پایدار مانده ورو در ترقی‌داشته است!

اما درآغازکار، درهجو نیز مانند مدح جانب اعتدال رعایت می‌شد(چنانکه عرب جاهلی نیز درهجو اعتدال وانصاف‌را منظورمی‌داشت)، وشاعران درهجا گفتن

نیز می کوشیدند ازطریق میانه‌روی وبرشمردن صفات و سجایای نکوهیدهٔ مهجوّ خویش فراتر نروند. این لکهٔ بدنامی‌دامان شعر غالب استادان این‌دوران‌را آلوده است ودرمیان‌شعرهای هجوآمیز این‌روزگار - به‌ندرت - به‌دشنامهای زشت نیز برمی‌خوریم ؛ اما چنانکه مذکور شد دربیشتر هجوهاجانب اعتدال وادب رعایت شده و شاعر انصاف را ازدست نداده است واینست نمونه‌های هجو درین دوران :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد — چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو — برنکند سر به‌قیامت ز گور

(رودکی/۱۰۰۰)

هیچ‌راحت‌می نبینم‌درسرودورودتو — غیرازین‌فریادکزوی‌خلق‌راکاتوزه‌خاست

(رودکی /۱۰۱۵)

ایا بلایه اگر کار کرد پنهان بود — کنون‌توانی‌باری‌خشوك‌پنهان کرد؟

(رودکی /۱۰۵۷)

بامها را فرسپ خرد کنی — از گرانیت چون شوی بربام

(رودکی/۱۰٦٤)

گرچه نامردمست آن ناکس — نشود سیر ازو دلم بر کس

(رودکی /۱۱۰۵)

درمیان شعرهای بازمانده‌ازابوشکور خوشبختانه اثری ازهجودرنظر نمی‌آید واین امر ازشاعری که عمر خودرا به‌اندرزگویی وستودن خصائل پسندیدهٔ انسانی گذرانیده است چندان مستبعدو نامنتظر نیست .

مار یغتنج اگرت دی بگزید — نوبت مار افعی است امروز

(شهید بلخی)

قی‌اوفتد آنراکه سروریش تو بیند — زان‌خلم‌وازان‌بفج‌چکان‌بربروبرروی

(شهید بلخی)

زنی‌پلشت‌وتلاتوف‌واهرمن کردار — نگرنگردی ازگرداو که درمانی

(شهید بلخی)

دعوی کنی که‌شاعر دهرم و لیك نیست — در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم
(شهید بلخی)

دوجوی روان در دهانش ز خلم — دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم
(شهید بلخی)

ای کار تو ز کار زمانه نمونه[1] تر — او باشگونه و تو ازو باشگونه‌تر
(شهید بلخی)

ابوالحسن آغاچی نیز شهر بلخ را در دو بیت عربی هجو کرده است و چون درین مقام گفتگو از شعر فارسی است از آوردن آن خودداری می کنیم[2].

بخل همیشه همی ترابد از آن روی — کاب چنان از سفال نو نترابد
(ابوطاهر خسروانی، لغتنامه)

به‌یك پای لنگ و به یك دست اشل — به یك چشم کور و به یك چشم کاژ
(معروفی بلخی، لغتنامه)

یاد آور پدرت را که مدام — گه تبنکش چدی و گه خنجك
(معروفی بلخی، لغتنامه)

چون کلاژه همه‌دزدند و رباینده چو خاد — همه چون بوم بدآغال و چو دمنه‌محتال
(معروفی بلخی، لغتنامه)

همه کبر و لافی به دست تهی — به‌نان کسان زنده‌یی سال و ماه
بدیدم من آن خانهٔ محتشم — نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه
یکی زیغ دیدم فکنده در او — نمد پارهٔ ترکمانی سیاه
(معروفی بلخی، لغتنامه)

بفراخی است ولیکن بستم تنگ‌زید — آنچنان‌شد که چنو هیچ ختنبر نبود
(ابوالعباس مروزی، لغتنامه)

ندانستی تو ای خر غمر کیج لاك پالانی — که‌با خرسنگ برناید سروزن پور ترخانی
(ابوالعباس مروزی، لغتنامه)

۱ـ نمونه= زشت و ناپسند. ۲ـ برای دیدن این دوبیت رجوع کنید به حواشی علامهٔ قزوینی برچهارمقاله (چاب تهران به‌اهتمام آقای دکتر معین) ص۸۶ به‌نقل از تتمة الیتیمه.

بـه‌بـالا فـزونست ریشش رشی — تنیده درو خـانه صد دیـو پـای
(معروفی بلخی، لغتنامه)

همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من — به‌جای کفش و پلش دل کفیده بایستی
(معروفی بلخی، لغتنامه)

جا کم آمد یکـی بغیض و شبشت — ریشکـی گنـده و پلیدك و زشت
(معروفی بلخی، لغتنامه)

علاوه براین بیتها سه بیت ازمعروفی بلخی، دو بیت ازابـوالعباس مروزی[1]، دو بیت از ابوالعلای ششتری، یك بیت از ابوعبدالله فرالاوی درلغتنامه ویك بیت از مرادی درلغت فرس اسدی آمده است که به واسطهٔ زشتی مضمون درج آن مقتضی نیست. مرحوم دهخدا درلغتنامه حکایتی در بارهٔ معروفـی بلخی ازحاشیهٔ نسخهٔ خطی احیاءالعلوم متعلق به‌خویش نقل می کند که آن نیز برمریخ طبعی و بدزبانی آن شاعردلیل است .

۴- غزل

غزلهای این دوران به‌لطافت وروانی معروفست . البته ظاهراً مراداز «غزل» درین دوران همان بیتهاست که به‌عنوان «تغزل» در آغازقصیده‌ها می آمده و گاه نیز به‌استقلال سروده می‌شده است . درهرحال، همه شعر معروف عنصری‌را در ستایش غزلهای رودکی و آرزوی وی به‌سرودن «غزل رودکی‌وار» شنیده‌ایم:

غزل رودکی وار نیکو بـود — غزلهای من رودکی‌وار نیست

وفرخی سیستانی غزلهای شهید بلخی‌را به «دلاویزی و نغزی» می‌ستاید :

ای خوشا زین بیشتر کاندرسرایم زین صفت — کودکان بودندسیمین سینه‌وزرین سلب. . .
ازدلارامی و نغزی چون غزلهای شهید — وزدلاویزی وخوبی چون ترانهٔ بوطلب
(فرخی ۵/)

---

۱ ــ مرحوم دهخدا ابوالعباس مروزی را ظاهراً باابوالعباس مطلق مذکور درلغت فرس و ابوالعباس‌عباسی یکی دانسته است وچون تحقیق درین باب از موضوع بحث ما خارج بود بدین اشاره اکتفا شد .

ودرقصیده‌یی دیگردرهمین باب گوید :

دایم ازمطربان خـویش به‌بزم غـزل شاعران خـویش طلب
شاعرانت چو رودکی و شهید مطربانت چوسرکش و سرکب

(دیوان فرخی /۱۵)

وانصاف آنست که شاعران دوران غزنوی درستایش شعراستادان این دوران راه اغراق نپیموده‌اند . اینك نمونه‌یی ازغزلهای بازمانده ازین روزگار:

غزل شهید بلخی به‌مطلع :

مرا به‌جان‌توسوگندوصعب‌سوگندی که‌هرگزازتو نگردم، نه‌بشنوم‌پندی

(احوال‌واشعار/۱۲۲٦)

نیزغزل رودکی بدین مطلع :

شاد زی بـا سیاه چشمان شاد که جهان نیست جزفسانه وباد

(رودکی ، دکترصفا : ۱ /۳۸۸)

وغزل بویحیی طاهر فضل چغانی که درلباب‌الالباب (ص۲۹) آمده است ومطلع آن اینست :

دلم تنگ‌ دارد بدان چشم تنگ خـداوند دیبای فیروزه رنگ

نیزغـزل رابعهٔ بنت کعب که عـوفی آنرا «از کعب‌الغزال درحلاوت زیاده» دانسته است به‌مطلع ذیل :

مرا به‌عشق همی‌محتمل کنی‌به‌حیل چه‌حجت آری پیش خدای عزوجل

(لباب‌الالباب /۲۹٤)

وغزل ابوعبدالله معروفی بلخی بدین مطلع :

دوست با قامت چون سروبهمن بربگذشت تـازه‌گشتم چوگل وتازه شدآن مهرقدیم

که درلغتنامه ولباب‌الالباب /۲۹٤ آمـده است ؛ وهمچنین غـزل بواسحاق جویباری به‌مطلع ذیل :

به‌ابرپنهان کرد آفتاب تـابان را به‌سبزه‌بنهفت آن‌لاله‌برگ‌خندان‌را

(لباب /۲۵۰)

برای به‌دست‌دادن نمونـه همین مقدار کافی است و برای ملاحظهٔ غـزلهای دیگرمی‌توان به غزلهای متعدد رودکی درجلد سوم احوال واشعاروی، ومأخذهایی نظیر لباب‌الالباب (درذیل عنوان شعرای آل سامان) تاریخ ادبیات درایران تـألیف استاد دکترصفا (جلداول)، لغتنامه درذیل نام هریك ازین شاعران، رجوع کرد.

۴ ـ پند واندرز وحکمت:

شعرفارسی ازنخستین دوران ترقی وتکامل خویش ازجهت دارا بودن مضامین پندآمیز بسیارغنی بوده است و گمان می‌رود که این امر نتیجهٔ وجود منابع ومآخذی ازین قبیل درزبان پهلوی، وتوجه شاعران فارسی‌زبان بدانها بوده باشد. زیرا در شعر عرب، کمتر بـدین گونه مضامین بـرمی‌خوریم. درمیان شاعران دورهٔ جاهلی، معدودی ازشاعران هستند که اندرزوپند ومضامین حکمت‌آمیزرا دراشعار خـود وارد ساخته‌اند؛ و دربرابر طبقات مختلف شاعران مانند «الشعراءالامراء» و «الشعراء الفرسان» و«الشعراءالعشاق» و«الشعراءالصعالیك» و«الشعراءالهجاءون» و«الشعراءالوصافون‌للخیل» به‌عدهٔ معدودی مانند امیةبن‌ابی‌الصلت وورقةبن نوفل وزیدبن عمرووقس‌بن ساعدهٔ ایادی برمی‌خوریم که برآنها نام «الشعراءالحکماء» نهاده‌اند واثرزیادی نیزازایشان دردست نیست.

ازآن پس نیز کمترشاعری دردنیای عرب به‌سرودن شعرهای حکمت‌آمیز رغبت کرد، وشعرپیش‌ازآنکه وسیله‌یی برای تربیت‌مردم وتخلق ایشان به‌اخلاق نیکوباشد، به‌صورت سلاحی برای مبارزات مختلف اجتماعی درآمد ومدح وهجو وغزل، زمینهٔ اصلی آنرا تشکیل داد.

البته مراد ازین گفته‌آن نیست که نمی‌توان وجهاً من‌الوجوه درشعرعـرب کلامی حکمت‌آمیزوسخنی که متضمن پندی باشد یافت. اما ایرانیان هنوزسه ربع قرن ازابتدای سرودن شعرفارسی نگذشته صاحب منظومه‌هایی مانندآفرین نامهٔ ابوشکور (که حجم‌آنرا دوثلث شاهنامهٔ فردوسی حدس زده‌اند [۱]) وکلیله‌ودمنه وسندبادنامه شدند که سراسرآن چیزی جزحکمت وپند نبود ووجود همین منظومه‌ها

---

۱ ـ لغتنامه، ذیل: ابوشکور.

یکی ازنشانه‌های اصالت شعرفارسی وجدا شدن راه‌آن ازراه تقلید وپیروی ازشعر عرب است .

وجود اینگونه منابع ومآخذ (که به‌زودی به‌رشتهٔ‌نظم نیز کشیده شد ورونق ورواج‌آن فزونی گرفت) خـواه ناخواه درذهن شاعران اثرمی گذاشت وحکمت وپند درمیان سایرانواع شعرنیزراه می‌یافت .

مثال اینگونه اشعار، درآنچه تـا کنون‌آمده است‌به‌فراوانی یافت می‌شود . مخصوصاً درشعرهای ابوشکوروابیات پراکندهٔ بازمانده ازکلیله‌ودمنه وسندباد نامهٔ رودکی کمتربیتی مـی‌توان یافت که ازپند واندرزخالی باشد . بـا اینهمه اینك نمونه‌هایی ازپندهای شاعران این دوران به‌دست داده می‌شود :

رادمـردی ومرد دانی چیست　　　بـا هنرترزخلق گـویم کیست
آنکه با دوستان بداند ساخت　　　وانکه با دشمنان بداند زیست

(ترکی کشی ایلاقی ، لباب /۲۶۳)

ای پادشاه روی زمین دورازان تست　　　اندیشهٔ تقلب دوران کـن وزمـان
بیخی نشان که دولت باقیت بردهد　　　کاین باغ عمرگاه بهارستوگه خزان
چون کـام جاودان متصور نمی‌شود　　　خرم کسی که زنده کند نام جاودان

(ابوطیب سرخسی ، مجمع‌الفصحا : ۱ /۸۵)

بکن نیکی‌آنگه بیفکن به‌راه　　　نمایندهٔ راه ازین بـه مخواه

(ابوشکور، گنج بازیافته /۱۸)

بـه دشمن برت استواری مباد　　　که دشمن درختی است‌تلخ‌ازنهاد
درختی که تلخش بـود گوهرا　　　اگرچرب وشیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخت آرد پـدید　　　ازوچرب‌وشیرین نخواهی مزید

(ابوشکور، گنج بازیافته /۱۸)

عیب باشد به‌کـارنیك درنگ　　　گرشتاب آید ای رفیق ملام
عاقبت را هم از نخستین بین　　　تـا به‌غفلت گلو نـگیرد دام

(شهید بلخی)

اگـر بگروی تو به‌روزحساب   مفرمـای درویش‌را شایگان
(شهید بلخی)

همه دیانت ودین ورز ونیکنامی کن   که سوی خلد برین با شدت گذرنامه
(شهید بلخی)

دانشا چـون دریغم آیی ازآنك   بـی‌بهایی ولیك ازتـو بهاست
بـی تو ازخـواسته مبادم گنج   همچنین زاروار بـا تـو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است   بـی‌ادب بـا هزار کس تنهاست
(شهید بلخی)

وگـاه اندیشه‌های فلسفی وتأسف خوردن بر کوتاهی عمر نیزدرشعرمطرح می‌شود :

دردا که درین زمانهٔ غم پرورد   حیفا که درین بـادیهٔ عمرنورد
هرروزفراق دوستی بـاید دید   هرلحظه وداع همدمی باید کرد
(شهید بلخی)

ونیزرجوع کنید به قسمت «تمثیل» درتحت عنوان صنایع لفظی .

۵ ـ توصیف :

دربارهٔ وصفهای این دوران مطلب قابل ذکری وجود نـدارد ؛ چه‌آن نیز مانند دیگرزمینه‌ها ومعانی شعری ساده وبی‌پیرایه ونزدیك به محسوسات وواقعیتها ودورازباریك اندیشی ونازك خیالی است. شاعردرین دوران درهنگام توصیف چیزی بیشتر به تشبیه دست می‌زند وآنرا به‌چیزی دیگر کـه ازلحاظ وجود «وجه شبه» درآن ، قویتراست مانند می کند . باآنکه موضوعات مورد وصف دردورانهای بعد دامنهٔ وسیعتری می‌یابد وشاعران برای طبع آزمایی به‌وصف کردن چیزهای تـازه می‌پردازند ، اما درین دوره نیزتنوع موضوعهایی که مورد توصیف قرار گرفته قابل ملاحظه است .

درقسمتی ازین گونه توصیفها شاعرازشعرای عرب الهام گرفته است . مثلا به‌ظن قوی سرمشق شاعران فارسی زبان درتوصیف وستایش شراب خمریه‌های بسیار

زیبایی است که تا این روزگاردرشعرعرب به‌وسیلهٔ شاعران ایرانی مانند ابونواس حسن‌بن هانی وشاعران عرب پدیدآمده بود ؛ نیز درشعر جاهلی به‌وصف «خیل» واسبان واشتران بسیاربرمی‌خوریم وباآنکه این گونه‌توصیفها درشعرغالب شاعران جاهلی مانند امرؤالقیس ونظایروی فراوان است ، گروهی ازشاعران بدین صفت نامبردارشده ودرتاریخ ادب عرب «الشعراءالوصافون للخیل» نـامیده شده‌اند واز آنهاست : ابودؤادالایادی از قدیمترین شاعران جاهلی که بیشتراشعاروی دروصف اسب است ؛ وطفیل‌بن عوف‌الغنوی ازبزرگترین شاعران قیس ونـابغةالجعدی از شعراء مخضرمین‌وشماخ‌بن ضرارالذبیانی هم ازشعراء مخضرمین[1] واخباراین گروه در کتابهایی مانند اغانی ، الشعروالشعراء ابن قتیبه ، حماسهٔ ابوتمام وشرح آن از خطیب تبریزی ، جمهرةاشعارالعرب ، خـزانةالادب ، طبقات‌الشعراء ابن سلام ، السیرةالنبویه لابن هشام ومنابع دیگر آمده ودیوان بعضی ازآنان (مانند شماخ‌بن ضراروطفیل‌بن عوف) به‌طبع رسیده است . برای بعضی توصیفهای دیگرمانندوصف برف ، نرگس ، کوزهٔ فقاع وجزآن شاید نتوان درشعرقدیم‌عرب سرمشقی یافت .

درهرحال اینست نمونه‌یی ازشعرهای وصفی این عصر:

وصف شراب :

زان می‌که‌گرسرشکی ازآن درچکد به‌نیل — صد سال مست باشد از بوی او نهنگ

آهوبه دشت اگربخورد قطره‌یی ازو — غرنده شیر گردد و نندیشد ازپلنگ

(رودکی ۱۰۰۶/)

می لعل پیش آر وپیش من‌آی — به‌یك‌دست جام وبه‌یکدست چنگ

ازان می مرا ده که ازعکس او — چویاقوت گردد به‌فرسنگ سنگ

(رودکی ۱۰۰۶/)

رودکی‌چنگ برگرفت‌ونواخت — بـاده‌انداز کـو سرود انداخت

زان عقیقین‌میی که هرکه‌بـدید — از عقیق گـداخته نشناخـت

هردو یك‌گوهرند لیك به طبع — این بیفسردوآن دگر بگداخت

---

۱ ــ تاریخ آداب‌اللغة العربیه : ۱۷۶/۱-۱۷٤

نا بسوده دو دست رنگین کرد ‌ ‌ ‌ ‌ ناچشیده به تارك اندر تاخت

(رودکی ۹۸٤/)

تغزل قصیدهٔ معروف و کامل نونیهٔ رودکی درمدح امیرابوجعفرونیزقطعهٔ بسیارمشهوروی به‌مطلع «بیار آن می ...» هم درستایش شراب سروده شده است .

ساقیا مرمرا ازآن می ده ‌ ‌ ‌ ‌ که غم‌من‌بدو گسارده شد
از قنینه برفت‌چون مه نو ‌ ‌ ‌ ‌ در پیاله مه چهارده شد

(ابوشکور، گنج بازیافته ۸/)

بیارازآنچه به‌کرداردیده بودنخست ‌ ‌ ‌ ‌ روان روشن بستد به‌قهر ازو رزبان
ازآنچه‌قطرهٔ او گرفروچکد به‌زمین ‌ ‌ ‌ ‌ ضریر گوید چشم‌منست ومرده‌روان

(ابوشکور، گنج بازیافته ۸/)

زان بادهای‌که چون به قدح‌آمد اوزخم ‌ ‌ ‌ ‌ یاقوت ازو حجر شد و بیجاده زوشرر
بیرون جام بینی ازفام آن نشان ‌ ‌ ‌ ‌ چون در میان ابرتنك قرصهٔ قمر

(آغاچی ، مجمع‌الفصحا : ۱ ۱۱/)

نبیذی‌که نشناسی ازآفتاب ‌ ‌ ‌ ‌ چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابدازجام گویی که‌هست ‌ ‌ ‌ ‌ عقیق یمن در سهیل یمن

(رونقی بخاری ، لباب ۲٦٤/)

نیزقصیدهٔ معروف بشارمرغزی به‌مطلع :

رز را خدای ازقبل شادی آفرید ‌ ‌ ‌ ‌ شادی وخرمی همه از رز شود پدید

(احوال واشعار ۱۲۱۸/)

وچنانکه خواهیم دید ، این نخستین چکامهٔ پارسی است که درآن انگور چیدن وشراب انداختن با لطف طبع تمام توصیف شده است وشایدالهام بخش استاد منوچهری درسرودن مسمطهای رنگین خویش درین باب همین قصیدهٔ زیبای بشار مرغزی بوده باشد .

وصف معشوق :

درین‌باب شواهدی درذیل عنوان «غزل» ارائه شده است واینك نمونه‌های

دیگری از آن :

وصف معشوق ازبوشعیب هروی منقول درلباب/۲٤٤ به‌مطلع ذیل :

دوزخی کیشی بهشتی روی و قد　　آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد

توصیف قمری جرجانی بدین مطلع:

بتی که‌سجده‌برد پیش روی او بت چین　　خیال او بود اندر بهشت حورالعین

(لباب/۲۵۷)

واین دوبیت زیبای ولوالجی:

سیم‌دندانک‌وبس دانک‌وخنداناک‌وشوخ　　که جهان آنك برمالب او زندان کرد

لب‌اوبینی گویی که کسی‌زیرعقیق　　به‌میان‌دو گل اندرشکری‌پنهان‌کرد

(لباب/۲۵۹)

وصف زلف وخط:

جعدبرسیمین پیشانیش گویی که مگر　　لشکر زنگ همی غارت بغداد کند

وان‌سیه‌زلف بر آن عارض گویی که‌همی　　به پر زاغ کسی آتش را باد کند

(ولوالجی،لباب/۲٦۰)

به ابرپنهان کرد آفتاب تابان را　　به‌سبزه‌بنهفت آن‌لاله‌برگ‌خندان‌را

به‌سوی‌هردومهش‌بردوشاخ ریحان بود　　به‌شاخ‌مورد ببپیوست شاخ ریحان‌را

(جویباری‌بخاری، لباب/۲۵۰)

وصف باغ و بهار:

از رابعهٔ بنت کعب به‌مطلع:

زبس گل که درباغ مأوی گرفت　　چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت

(دکترصفا:۱/٤۵٤)

وصف تیغ :

جانی‌است‌تیغ‌شاه که‌دیداین‌چنین‌شگفت　　جانی‌کزو بود تن وجان همه خراب

لرزان‌به‌جای گوهردرجرم اوپدید　　جانهای‌دشمنانش چو ذره‌در آفتاب

(رونقی‌بخاری، لباب/۲٦٤)

وصف نرگس :

آن گلی کش ساق از مینای سبز　　بـرسرش بـرسیم وزر آمیختـه

ناخن حوزست گویی گرد گرد | دیدهٔ باز از میانش انگیخته
(ابویحیی طاهر بن فضل، لباب/۲۹)

سرنرگس تازه از زر و سیم | نشان سر تاج کسری گرفت
(رابعه بنت کعب)

وصف پیری:

برافگند پیری ضیا برسرت | به چشم بتان ظلمتست آن ضیا
نبینی که باز سپیدی کنون ؟ | اگر کبک بگریزد از تو سزا
نبینی سمن برگ نسرین شده | ز کافور پوشیده برگ گیا
(بوالمثل بخاری، لباب/ ۲٦٤)

و نیز بیتهایی از دندانیهٔ رودکی به مطلع:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود | نبود دندان لا بل چراغ تابان بود
(احوال و اشعار/ ۹۷۷)

وصف برف :

به هوا در نگر که لشکر برف | چون کند اندرو همی پرواز
راست همچون کبوتران سپید | راه گم کردگان ز هیبت باز
(آغاچی، لباب/۳۳)

وصف رنگین کمان:

آن ساقی مهروی صبوحی بر من خورد | ازخواب دو چشمش چو دو تا نرگس خرم
وان جام می اندر کف او همچو ستاره | ناخورده یکی جام دگر داده دمادم
وان میغ جنوبی چو یکی مطرف خور بود | دامن به زمین[۱] برزده همچون شب ادهم
بربسته هوا چون کمری قوس قزح را | از اصفر و از احمر واز ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهنست از دو سه گونه | وزدامن هریك زد گر پارگکی کم
(ابویحیی طاهر بن فضل، لباب/۲۸-۲۹)

شاعر در این بیتها قطعهٔ امیر سیف الدوله علی بن عبدالله بن حمدان را در وصف قوس قزح ترجمه کرده است. ازهمین شاعر توصیفی از کوزهٔ فقاع به صورت چیستان

در دستست که درصفحات قبل ذکر آن گذشت.

وصف اسب (ستایش و نکوهش آن):

ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو | آهویی نام نهاده یکران
آفتابی کـه ز چابك قدمـی | بر سر ذره نماید جولان

(رودکی/۱۰۱۹)

بوداعور و کوسج ولنگ وپس‌من | نشسته بر اوچون کلاغو بر اعور

(رودکی/۱۰۰۰)

۶- مرثیه ویاد ازگذشتگان:

درهمین دوران مرثیه سرایی نیز درشعر فارسی راه یافت[1] وشاعران دررثاءِ دوستان خویش وامیران وشاهان شعرها سرودند. این مرثیه‌ها نیز دارای همـان مختصاتی است که به‌طور کلی درباب شعراین عصریاد شدواینست نمونه‌های آن:

در رثای شهید بلخی:

کاروان شهید رفت از پیش | وان ما رفته گیرو می‌اندیش
از شمار دو چشم یکتن کـم | وز شمار خرد هزاران بیش

(رودکی، احوال واشعار/۶۰۲)

درمرثیهٔ مرادی:

مردمرادی، نه‌همانا که‌مرد | مرگ‌چنان خواجه‌نه‌کاریست‌خرد
جان گرامی به پدر باز داد | کالبد تیره به مادر سپرد ...[2]

(رودکی/۹۸۳به‌بعد)

وهمو دررثاءِ جوانی گفته است:

اندرعجبم زجان ستان کزچو تویی | جان بستدو ازجمال‌توم شرم‌نداشت

(رودکی/۶۰۳)

۱- پیش ازین درباب تقلیدفارسی زبانان درمرثیه سرایی‌ازشعرای‌عرب‌مختصری‌گفته‌ایم.
۲- برای دیدن تمام این مرثیه رجوع کنید به‌احوال واشعار رودکی، جلد سوم، ص۹۸۳ به‌بعد. استاد نفیسی درین باب درحاشیه توضیحاتی داده ومتذکر شده‌اند که این بیتها در قرون بعدبه‌دیگران‌نیز نسبت داده شده‌است. ازجمله‌دوبیت نخستین‌آن‌بااندك تفاوت دردیوان‌شمس‌مولانا (انتشارات دانشگاه تهران،ج۴، ص۲۶۴) تکرارشده است.

ازابوشکوربلخی نیزبیتی که ظاهراً مطلع قصیدهٔ رثائیه‌یی است بازمانده‌است:

آنکس که براه‌میردرمرگ بازکرد　　برخویشتن نگرنتواند فرازکرد

واین امیرظاهراً غیر ازملوك بنی‌سامان است چه ازین سلسله جـزاحمدبن اسماعیل (مقتول به‌سال ۳۰۱ ه ق) دیگری کشته نشده استوابوشکور درهنگام‌قتل او کودکی شیرخواره بوده است.

یاد ازمرگ ابوالمثل وشاکر جلاب :

همی حسد کنم وسال‌وماه رشك برم　　به‌مرگ بوالمثل‌ومرگ‌شاکرجلاب

(ابوطاهرخسروانی، لغتنامه)

مرثیهٔ نصربن‌احمد وتهنیت نوح‌بن‌نصر بدین مطلع :

پادشاهی گذشت خوب نژاد　　پادشاهی نشست، فرخ زاد

(ابوالعباس ربنجنی ، لباب/۲۴۸)

یاد ازیاران رفته :

دردا که درین زمانهٔ غم پرورد　　حیفا که دریــن بادیهٔ عمر نورد

هرروز فراق دوستی باید دید　　هــرلحظه وداع همدمی‌باید کرد

(شهید بلخی)

ه ـ قالب‌های شعری :

درشعر این دوران از «مستزاد» ومسمط‌هایی که بـه صورت مخمس‌ومسدس ونظایر آن سروده شده باشد، نشانی نیست . ترجیع بند وترکیب بند نیزدرین دوران یا سروده نشده ویادرصورت سروده شدن ازمیـان رفته است . بنابـراین شعرهای باقی‌مانده به‌صورتهای قصیده ، غزل ، رباعی ، دوبیتی ومثنوی است .

قصیده قدیمترین صورت شعردری استوچنانکه بارها مذکور افتاده است ، نخست بارشعر فارسی درین قالب ریخته شد. غزل نیزباقصیده تفاوت اساسی‌ازلحاظ شکل‌وقالب ندارد وظاهر آنست که درین دوران تغزل‌آغاز قصیده‌هارا غزل‌می گفته ومعمولا باسرودن بیت تخلص آنرا به‌مدیح یـاهجو یامـرثیه ومانندآنها متصـل

می‌ساخته‌اند .

قصیده‌های این‌عصر ، مانند دورانهای بعد ، یا بدون تغزل سروده می‌شده وشاعر ازابتدا به‌شرح مقصدخویش می‌پرداخته‌است ؛ یا آنرا به‌منظور جلب توجه‌خوانندگان مصدر به‌تغزلی می‌ساخته است واز هر دوصورت آن نمونه‌هایی در دست‌است (برای نمونهٔ قصایدی که تغزل دارند می‌توان از نونیهٔ رودکی نام برد و به‌عنوان قصیده‌های بدون تغزل مطلع مرثیهٔ ابوشکور ومرثیهٔ رودکی در بارهٔ مرادی وشعروی به‌مطلع : دیر زیاد آن بزرگوار خداوند... را یاد کرد) .

ازمیان قالبهای دیگر شعر ، آنچه بیشتر رنگ ایرانی وفارسی دارد ، رباعی ودوبیتی ومثنوی است . سرودن رباعی به‌بیشتر شاعران این‌عصر نسبت داده شده واز رودکی وشهید بلخی وطاهر بن فضل رباعی‌های زیبا وبسیار پخته وعمیق نقل شده است . دهخدا در لغتنامه دورباعی ازابونصر فارابی نقل کرده‌است که دارای مفاهیم فلسفی است وصاحب تاریخ‌سیستان تصریح کرده است که صانع بلخی ازشاعران‌این دوران دارای «رباعیات» بوده است :

وصانع بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان ومیرشهید یاد کرده‌است چنانکه یاد کنیم :

خان غم‌تو پست شده ویران باد   خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سری‌کار تو بانیکان باد   تو میرشهید و دشمنت ماکان باد

(تاریخ سیستان /۳۲٤)

بنابراین نمی‌بایست حکایت شمس قیس درالمعجم ونسبت دادن اختراع وزن رباعی به‌رودکی مبتنی براساس محکمی بوده باشد (گواینکه شمس‌قیس خود نیز درین باره تردید کرده است: ویکی از متقدمان شعرای عجم و پندارم رودکی والله‌اعلم.../۸۳) ومدتها پیش ازپای نهادن رودکی به‌عرصهٔ شعروشاعری رباعی سروده می‌شده است .

اما سابقهٔ دوبیتی وسرودن آن، شاید از رباعی نیز قدیمتر است. در کتابهای ادب دوبیتی‌هایی را که دربحر هزج مسدس مقصور (یامحذوف) سروده می‌شده

«فهلویات» نامیده‌اند ، وهمین نام کـافی است که قدمت این نوع شعررا برساند وایرانی بـودن واصالت آنرا مدلل سازد . درین بحر، شعرهایی به‌زبان پهلوی ولهجه‌های رایج درنقاط مرکزی ایران مانندری وعراق سروده می‌شده ومردم این نواحی به شنیدن آن رغبت فراوان داشته‌اند . شاهد این مدعا قول شمس قیس است درالمعجم :

«وباعث کلی وداعیهٔ اصلی برنظم این وزن ثقیل وبحرمستحدث درسلك اوزان قدیم وبحورمشهورآن بود که کافهٔ اهل عراق را ازعالم وعامی وشریف ووضع به انشا وانشاد ابیات فهلوی مشعوف [ظ : مشغوف] یافتم وبه اصغا واستماع ملحونات آن مولع دیدم ، بل که هیچ لحن لطیف وتألیف شریف ازطرق اقوال عربی واغزال دری وتـرانهای معجزودستانهای مهیج اعطـاف ایشان‌را چنان درنمی‌جنبانید ودل وطبع ایشان‌را چنان دراهتزازنمی‌آورد که :

لحن اورامـن و بیت پهلوی　　　زخمهٔ رود وسماع خسروی

«واگرچه بیشترفهلویات به‌معانی غریب آراسته است وبه‌نغمات مرق مطرب پیراسته ، به‌واسطهٔ این بحر که درمیان خلق شهرتی ندارد ودوجزو آن به‌بحرهزج می‌ماند اغلب مقطعات آن ... مختل‌الاجزا می‌افتد ...» (المعجم /۱۲۹) .

واین رغبت فوق‌العادهٔ مردم ، وآراسته بودن فهلویات به «معانی غریب» حکایت ازقدمت سابقهٔ این نوع شعردرمیان مردم می‌کند[1] . درمیان شعرهای شهید بلخی یك دوبیتی بسیارزیبا وبلند باقی مانده است :

اگر غم را چو آتش دود بودی　　　جهان تاریك بـودی جاودانه
درین گیتی سراسر گربگردی　　　خـردمندی نیابی شادمانه

اما قـالبی که بیش ازهمه حائزاهمیت است وازلحاظ صورت ومعنی نشان

---

۱ ــ بنا به توضیحات شمس قیس فهلویات ازلحاظ وزن عروضی مختصراختلافی بـا وزن دوبیتی هزج مسدس مقصوردارد وجزء اول آن به‌جای مفاعیلن فاع لاتن است وبه همین سبب مؤلف آنرا دربحرمشاکل ذکرکرده است . اما این مطلب درموضوع مورد بحث ومدعای ما تأثیری ندارد .

استقلال شعر دری است، مثنوی ومثنوی سرایی است. سرودن مثنویها ومنظومه‌های جاویدان درین قالب، ازمختصات سخن پارسی است ودرزبان عرب نه‌تنها مثنویی به شهرت شاهنامهٔ فردوسی ومثنویهای پنجگانهٔ نظامی گنجوی وجود ندارد، بلکه این نوع شعر آن اندازه اهمیت واعتبار نیز نیافته است که در تاریخ شعروادب عربی سخنی از آن درمیان آورند. ازین روی بـاید دربارهٔ مثنوی، و شعرهایی که درین قالب ازدوران سامانیان بازمانده است بیشتر دقت کرد و بشرحتر سخن گفت.

مثنویها و مثنوی سرایان این دوران

چنانکه پیش ازین اشاره شد، مثنوی ازقالب‌های شعر فارسی است. مردم ایران ومتکلمان به‌زبان دری، باداشتن چندهزار سال سابقهٔ تاریخی، مطالب بسیاری ازقبیل سرگذشتها، افسانه‌ها، اندرزها وحماسه‌ها داشتند که درزبان پهلوی نیز بعضی از آنها به‌نظم آمده بود؛ ودرین دوران که عوامل مساعد برای رشد وتوسعهٔ زبان فـارسی دری وجودداشت منظوم کردن آنها لازم می‌نمود. پیداست که قالب قصیده وغـزل وترانه ودوبیتی وترکیب بند وترجیع بند، برای نظم کردن داستانهای کم و بیش دراز ومطالب حکمی و اخلاقی مدون ومنظم آمادگی نداشت. ازین‌روی شاعران، سرودن مثنوی‌دربحرهای گوناگون‌راوجهٔ همت خویش ساختند وباتشویق امیران ادب‌دوست کار خودرا آغاز کردند. گرچه‌هیچیك ازمثنویهایی که درین‌دوران سروده شده است برجای نمانده؛ اما از هریك بیت یا دوبیتی پراکنده در مطـاوی کتب تذکره‌ولغت‌نامه‌ها باقی‌مانده است‌وامروزبه‌راهنمایی این بیتهای پریشان می‌توانیم قسمتی‌ازفعالیت عظیمی‌را که درددوران‌سامانی برای‌به‌نظم‌آوردن میراثهای فرهنگی وادبی گذشتگان جریان داشت دریابیم.

باآنکه ممکن است بعضی بیتهایی‌را کـه درزیر نقل می‌شود مطلع قصیده‌یی پنداشت، اما باتفاوت بین وآشکاری که معانی شعری‌مندرج درمثنویها (که غالباً از مقولهٔ پندو اندرزوحکمت‌وتمثیل یاحسب‌حال وافسانه است) بامعانی شعری‌محتوی قصیده‌ها دارد، به‌ظن قوی می‌توان پنداشت که‌تمام این‌شواهد ازمثنویهایی بوده‌است که بدبختانه از کیفیت‌و کمیت آنها کوچکترین اطلاعی دردست‌نیست.

ممکن است بعضی ازین ابیات، ازقطعه‌یی کوتاه، یاحکایتی‌مختصر که‌در قالب مثنوی سروده شده برجای مانده باشد. اما این امر دراصل‌مطلب، که اقبال‌شاعران دورهٔ سامانی به‌سرودن مثنوی است تأثیری ندارد. اینك بیتهایی که از مثنویهای متعدد این‌دوران برجای مانده است:

الف ـ مثنویهایی که در بحر متقارب‌مثمن‌مقصور (یامحذوف) سروده‌شده‌است:

۱ـ مثنوی ابوشکور بلخی موسوم به آفرین‌نامه که چون تمام بیتهای باقی مانده از آن در «گنج بازیافته» گرد آوری شده‌است بـه‌آوردن شاهـدی از آن نیاز نیست.

۲ـ مثنوی شهید بلخی:

زمانه ازین هـردوان بگـذرد   تو بگوال چیزی کزو نگـذرد
اگر بازی اندر چغو کم نگـر   و گـر باشه‌یی سوی بطان مپر

۳ـ مثنوی ابوالحسن آغاچی:

در آن کوی‌پیری‌روانخواه بود   که دستش ز هر کار کـوتاه بود
چو ازسر کشی کرد هرسو نگاه   شکـوخید و افتاد بـرخاك راه
چنان شد غراشیده از کینه‌اش   که‌آتش زبانـه زد از سینه‌اش

مثنوی ابوالمثل بخارایی:

به‌حیله چو روبه‌فریبنده بـود   به کینه چـو شیر ستیهنده بود
سپاهی چوسردارد از شه دریغ   بباید همی‌کافت‌آن سر به تیغ
زنالیدنش کوه شد بـی سکون   زمویبدنش شد دل سنگ خون
سیه‌کاسه و دون و پرخوار بـود   شتروار دایم بـه نوشخوار بود

۵ـ مثنوی ابوالعباس مروزی:

یکی مردوی‌را ببایـد نخست   که‌گوید نیوشیده‌ها را درست

۶ـ مثنوی ابوالمؤیدبلخی (به‌نام ابوالمؤید مطلق ثبت شده است):

دلیری که ترسد ز پیکـارشیر   زن زاج‌خوانش، مخوانش دلیر

۷ـ مثنوی خجستهٔ سرخسی:

بسنده نکردم به بتکوب خویش — برآن شدم کز منش سیر بیش
درآمد یکی خاد چنگال تیز — ربوداز کفش گوشت وبرداز گریز
جوان بودم و پنبه فخمید می — چو فخمیده شد دانه برچیدمی
برین‌شش ره‌آمد جهان را گذر — چنین‌دان که گفتم برای کذر
نشسته به صد خشم در کازه‌یی — گرفته به چنگ اندرون بازه‌یی

۸ـ مثنوی ابوعبدالله معروفی بلخی:

وزان پس که بدکرد بگذاشتم — براو بر سپاسه نه برداشتم

۹ـ مثنوی رودکی:

(شواهدآن درص۱۰۹٦ تا۱۱۰۳احوال واشعاروی درج شده‌است)

ب ـ مثنویهایی که دربحرهزج مسدس مقصور (یامحذوف) سروده شده است:

۱۰ـ مثنوی ابوشکور بلخی:

بباید فیلسوفی سخت شیوا — که باشددرسخن گفتن توانا
چراغی‌را که ایزد بر فروزد — هرآنکس‌پف کند سبلت‌بسوزد

۱۱ـ شاهنامهٔ معروف مسعودی مروزی که سه‌بیت (دوبیت ازآغازویك‌بیت از انجام)آن بازمانده است:

نخستین گیومرث آمد به شاهی — به‌گیتی در گرفتش پیشگاهی
چو سی‌سالی به‌گیتی پادشا بود — که فرمانش به‌هرجایی روا بود
سپری شد زمان خسروانا — که‌کام خویش راندند در جهانا

۱۲ـ مثنوی ابوالمثل بخارایی:

به فرهنجیدنش بستم کمرتنگ — تودل‌را زو مکن زین بیشتر تنگ
کسی بی عیب نبود در زمانه — رطب را استه باشد در میانه

۱۳ـ مثنوی معروفی بلخی:

ز تو یارستن این کار دور است — نه اندك دور، بل بسیار دور است
زپا اورنجن آن سرو آزاد — به‌گل درمانده پای سرو، آزاد[1]

---

۱ ـ آزاد = سخت و محکم

۱۴ـ مثنوی شهید بلخی:

چو آلیزنده شد درمرغزاری　　نباشد بردلش از یار باری

۱۵ـ مثنوی رودکی

که‌شواهدآن ازصفحهٔ ۱۱۰۹احوال واشعاررودکی به‌بعدیاد شده‌است واین نخستین بیت آنست :

بهشت‌آیین سرایی‌را بپرداخت　　زهرگونه درو تمثالها ساخت

ج ـ مثنویهایی که دربحر هزج اخرب مقبوض سروده شده است :

۱۶ـ مثنوی ابوالمثل بخارایی:

فرخار بزرگ‌ونیك جاییست　　گرمعدن‌آن بت نواییست

۱۷ـ مثنوی معروفی بلخی :

آن رفتن و آمدن کجاشد ؟　　کاری بنوا چه بی نوا شد

۱۸ـ مثنوی رودکی:

بگرفت به‌چنگ چنگ‌وبنشست　　بنواخت به‌شست‌چنگ‌راشست

نه کفشگری که دوختستی　　نه گندم و جو فروختستی

د ـ مثنویهایی که دربحر رمل مسدس‌مقصور (یامحذوف) سروده شده است :

۱۹ـ مثنوی بوشکور بلخی:

چون نیاز آید سزاوارست داد　　جان من کریان این سالار باد

۲۰ـ مثنوی ابوالحسن آغاچی :

در گل غربت زپا بشلیدنم　　نیست ممکن روی یاران دیدنم

۲۱ـ مثنوی ابوالمثل بخارایی :

رفت درردریا به تنگی آبخوست　　راه دور از نزدمردم دور دست

۲۲ـ مثنوی ابوالعباس مروزی :

جان ترنجید ازغم هجران مرا　　از نسیم وصل کن درمان مرا[1]

۱ـ این بیت‌را یکی از معاصران به ابوالعباس نسبت‌کرده و من درکتب قدما ندیده‌ام (حاشیهٔ مرحوم دهخدا درلغتنامه بربیت مذکور، ذیل: ابوالعباس مروزی).

۲۳ـ مثنوی ابوالمؤید بلخی :

عید شد دیگر که آن دلدار تنگ بهر کشتن جامه‌ها پوشد زرنگ

۲۴ ـ مثنوی رودکی ، منظومهٔ کلیله ودمنه که با این بیت آغاز می‌شود :

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز نـاموزد ز هیچ آموزگـار

۲۵ ـ مثنوی رودکی ، منظومهٔ سندباد نامه که اینست دوبیتی از آن :

گفت هنگامی یکی شهزاده بود گوهری وپـرهنر آزاده بـود

شد به گرمابه درون یکروزغوشت بودفربی و کلان‌وخوب گوشت

هـ ـ مثنویهایی که دربحرخفیف سالم مخبون مقطوع سروده شده است :

۲۶ ـ مثنوی ابوشکوربلخی :

آب انگـور و آب نیلوفـل مرمرا ازعبیرومشك بـدل

۲۷ ـ مثنوی شهید بلخی :

چون تن‌خودبه‌برم پاك بشست از مسامش تمام لؤلؤ رست

نـرم نرمك زبرم بیرون شد مهرش ازآنچه بودافزون‌شد

۲۸ ـ مثنوی ابوالحسن آغاچی :

کرگدن فعل جمله بستوهند کربسوشکل‌جمله‌مکروهند

۲۹ ـ مثنوی ابوالمثل بخارایی :

گفت مـن پـاسخ تو بازدهم آنچه بـایست تست سازدهم

۳۰ ـ مثنوی ابوالعباس مروزی :

تـخم محنت بپاش درگلشان خـنجرکـین سپوز در دلشان

آب جـو برد پیش آب خـوره چون گسست آب بربماند خزه

(بیتی دیگرنیزهست که چون مضمون آن مستهجن است ازذکرش می گذرم).

۳۱ ـ مثنوی ابویحیی طاهربن فضل چغانی :

فـاش شد نام من به گیتی فاش من نترسم زجنگ وزپرخاش

۳۲ ـ مثنوی ابوعبدالله فرالاوی :

کفشگر دیـد مـرد داور تفت لیف در... او نهاد وبـرفت

۳۳ ـ مثنوی معروفی بلخی :

حاکم آمد یکی بغیض وشبشت — ریشکی گنده وپلیدك وزشت
آن نگارین پری رخ زیبان — خوب گفتارومهتر خوبان
دستفالی که جود او کرده — گرد ازبحروکان بر آورده

۳۴ ـ مثنوی رودکی :

نیست فکری به‌غیر یار مرا — عشق شد درجهان فیار مرا

و ـ مثنویهایی که دربحرسریع سروده شده است :

۳۵ ـ مثنوی بوشکوربلخی :

کار بشولی که خرد کیش شد — ازسرتدبیروخرد بیش شد

۳۶ ـ مثنوی ابوشعیب صالح‌بن محمد هروی :

افشرهٔ خون دل از چشم او — ریخته پالاون مژگان فرو

۳۷ ـ مثنوی رودکی :

جامهٔ پرصورت دهرای جوان — چرك شدوشد به‌کف گازران
رنگ همه خام‌وچنان پیچ‌وتاب — منتظرم تا چه برآید زآب

ز ـ مثنوی دربحرمضارع :

۳۷ ـ ازرودکی :

ای بلبل خوش آوا آواده — ای ساقی آن‌قدح[را]باما ده
با صد هزار مردم تنهایی — بی‌صد هزار مردم تنهایی[۱]

مرحوم تربیت درسلسله مقاله‌های «مثنوی ومثنوی گویان ایران» (مندرج درسال پنجم مجلهٔ مهر) ازشاعری دیگر به‌نام بختیاری نام می‌برد وتصریح می کند که وی نیزمثنویی سروده بوده است . درین مقاله‌ها شاعران دیگری نیزنام برده شده‌اند که ازمعاصران رودکی نیستند وجداگانه ازآنان گفتگوخواهیم کرد، اما

---

۱ ـ این بیتها ازمآخذ ومراجعی مانند : لغت نامه ، احوال واشعاررودکی ، ترجمان‌البلاغه ، المعجم ، لغت فرس اسدی ، تاریخ ادبیات درایران (جلد اول) ،گنج بازیافته ، استخراج شده است .

به‌نظر می‌آید که «بختیاری» متعلق به همین دوران باشد وبنده نام ونشان این شاعر را درمأخذهایی که دردسترس داشت نیافت .

برای رعایت احتیاط درین بحث ازآوردن بیتهایی که گمان می‌رفت مطلع قصیده‌یی باشد (واین امررا وزن شعریا معنی آن متبادربه ذهن می‌ساخت) خودداری شد وبا اینهمه نمی‌توان یقین قطعی داشت که هیچیك ازین ابیات مطلع قصیده یـا غزلی نیست. ازجانب دیگرممکن است بعضی ازین ابیات به اشتباه به‌شاعری نسبت داده شده ودراصل متعلق به‌شاعری دیگرباشد ، و درین صورت تعداد مثنویها از میزانی که ذکرشد ، کمترمی‌شود .

اما آنچه درآن تردید نیست اینست که مثنویهای بزرگ و کوچکی که در دوران سامانی سروده شده است منحصربه‌همین تعداد نیست ونام ونشان بسیاری ازآنها به‌کلی ازمیان رفته است . درهـرحال ، اینست صورت مثنوی‌هایی که بـا استقصای نسبةً دقیق درفرهنگها ومأخذهای دیگرمی‌توان آنهارا مربوط به‌این دوره دانست وچون دامنهٔ تحقیق درین زمینه سخت محدود ومدارك واسناد بسیارکم است ، وچنانکه گفته شد تعداد ابیات بـازمانده ازین دوران شاید به‌دوهزار نیز نرسد، ناگزیرباید به همین حدس وقیاس وتخمین رضا داد . شاید درآینده وسایلی دقیقترومدارکی کاملتربرای غوروتدقیق درین زمینه به‌دست افتد .

ازین نمونه‌ها نیك پیداست که نظامی ، شاعرداستانسرای قرن ششم هجری درانتخاب وزن هیچیك ازمنظومه هـای پنجگانهٔ خـویش مبتکرنبوده وشاعران ایرانی ، ازقدیمترین ادوارشروع شعرفارسی ، اوزان مناسب برای سرودن مثنویها را انتخاب کرده بودند . افسوس که هیچیك ازین مثنویها ، یا حتی جزئی قابل توجه ازآنها بـرجای نمانده است وگرنه بـه‌آسانی روشن می‌شدکه این شاعر بزرگ چه اندازه ازشهرت خود را مدیون شاعران سلف خویش بوده است .

و ـ ردیف :

نکتهٔ دیگری که ذکرآن درجـزء مختصات شعراین روزگارلازم است ، انتخاب ردیف و کیفیت آنست . سادگی شعرفـارسی درین عصراقتضا می کرد که

شاعران درسرودن شعر کمتر به انتخاب ردیف توجه کنند وشعرهای خودرا یا بدون ردیف بسرایند ویا درصورت لزوم ردیف‌های ساده وطبیعی برگزینند.

مطالعهٔ دقیق شعرهای عصرمورد بحث، این حدس‌را تأیید می‌کند. غالب شعرها بدون ردیف است وشاعردرسرودن‌آن به انتخاب قافیه، آنهم قافیه‌یی ساده وآسان وبی‌تکلف اقتصار کرده ودرصورت انتخاب ردیف نیزکلماتی ساده وآسان مانند: بود ـ بر ـ را ـ کرد ـ را ردیف شعرخویش ساخته است. ردیفهایی که در شعررودکی (قطعات پیوسته که ازقصیده‌ها برجای مانده است) دیده می‌شود به‌شرح زیراست: را (دوقطعه) ـ مرا ـ است (چهارقطعه) بود ـ آمد ـ کرد ـ تویی ـ استی ـ آید همی.

ابوشکور یکبارکلمهٔ «شد» وشهید یکبار«است» را بـه‌عنوان ردیف بـه‌کار برده‌اند واینست نمونهٔ بعضی شعرهای مردف دیگر:

ساقی بده‌آن گلگون قرقف را — نـایافته ازآتش کز تف را
نـزدیك امیر احـمد منصور — برکوشك‌براین‌شعرمردفرا
(غزوانی لوکری، المعجم /۱۹۷)

صحرای سنگ رویءو که سنگلاخ‌را — ازسم‌آهوان وگوزنان شیارکرد
(فرالاوی، لغتنامه)

هوشم زذوق‌لطف سخنهای جانفراش — ازحجرهٔ دلم‌سوی تابوك گوش شد
(فرالاوی، لغتنامه)

فشاند ازسوسن وگل سیم وزر باد — زهی بادی که رحمت باد برباد
(رابعه، دکترصفا: ۱ /۴۵۳)

چوگرددآگه خواجه زکارنامهٔ من — به‌شهریاررساند سبك چکامهٔ من
(ابوالمثل بخاری، احوال واشعار /۱۱۶۷)

به‌فراخی استولیکن به‌ستم تنگ رید — آنچنان‌شد کـه‌چنوهیچ ختنبرنبود
(ابوالعباس مروزی، لغتنامه)

گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است — بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است

(ابوالعباس مروزی ، لغتنامه)

کار من خوب کرد بی صلتی — هر که او طمع مـالکانه کند

(ابوالعباس مروزی ، لغتنامه)

انگشت را زخون دل من زند خضاب — کفی کز او بلای تن و جان هر کس است

(ابوالمؤید بلخی ، لغتنامه)

دلدار منا ترا صدف خواهم کـرد — آخر به مدارات به کف خواهم کرد

(طاهرفضل ، لباب /۲۰)

چنانکه ملاحظه می‌شود ، ردیفها همه طبیعی وساده است وبیشتر آنها درجزء روابط وفعلهای معین و نظایر آنست که ازاجزاء ضروری جمله شمرده می‌شود . اما رفته رفته ، شعر درراه تکامل خویش ، ازین ردیفهای ساده درمی گذرد وشاعران برای نشان دادن قدرت طبع خود بـه سوی ردیفهای دشوارروی می آورند ودر هنگام مقایسهٔ سبك شعرپارسی درادوارمختلف درین باب به تفصیل گفتگو خواهد شد .

ز ـ تأثیرشاعران این دوران وشعرایشان درشعردورانهای بعد :

برای روشن شدن این مطلب آن‌را به‌دوقسمت: استقبال ازشاعران این دوران وتضمین شعر آنان . واقتباس ونقل مضمون ازایشان تقسیم می کنیم :

۱ ـ استقبال ازشاعران دوران سامانی وتضمین شعرآنان :

شعرهای بازمانده ازدوران سامانی جزء کهن‌ترین میراثهای شعری وفرهنگی زبان پارسی است وچون شاعران توانایی مانند رودکی وابوشکوروشهید به تشویق امیران ایراندوست سامانی ووزیران ادب پرور آنان شعرفارسی را برمبنایی استوار ومستحکم نهاده بودند ، بطبع کسانیکه دردورانهای بعد شاعری پیشه می کردند به‌سوی استادان سلف نظرداشتند وطبع وقریحهٔ خودرا باخواندن شعرهای شیوای آنان پرورش می‌دادند وازآثارایشان آنچه را که درنظرشان زیبا ودلپذیر می‌نمود استقبال می کردند و با تضمین شعرشان بـررونق آثارخود می‌افزودند و گاهگاه مضمونی ازاستادان گذشته به عاریت می گرفتند . علاوه براین شاعران همین دوران

نیزمضمونهایی‌ازیکدیگر گرفته یا یکی‌شعردیگری‌راموردا استقبال قرارداده است .

قسمتی ازتضمین‌هایی که ازشعررودکی شده وشعرهایی که شاعران قرون بعد به استقبال اشعاروی سروده‌اند در کتاب احوال واشعاررودکی (جلد دوم، ص ۶۲۲ ـ ۶۱۶) آمده است که برای پرهیزازدرازسخنی از نقل آنها خودداری می‌شود واینست قسمتی دیگرازینگونه تضمین‌ها واستقبالها ازوودیگرشاعران :

۱ ـ خمریهٔ معروف رودکی به مطلع :

بیارآن می‌که پنداری‌روان‌یاقوت نابستی　　ویا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

مورد استقبال شمس‌الشعرا سروش واقع شده وقصیده‌یی تمام مطلع درمدح حسام‌السلطنه درهمین بحرو به همین قافیت سروده است به مطلع ذیل :

سرشك‌ابر آذاری‌سرشته با گلا بستی　　نسیم‌بادنوروزی‌به‌بوی‌مشك نابستی

(دیوان سروش /۶۱۰)

وبا تغییرقافیت نیزقصیده‌یی به همین بحردرمدح سپهسالاردارد :

بهارنونگارآرای بـاغ و بوستانستی　　کنون بر پای هرگلبن بساط دوستانستی

(دیوان سروش /۶۱۸)

۲ ـ قصیدهٔ سروش درمدح ناصرالدین شاه به مناسبت کشته شدن محمد امین خان خوارزمشاه بدین مطلع :

افسرخوارزمشه کـه سود به کیوان　　بـا سرش‌آمد درین مبارك ایوان

(دیوان سروش /۴۹۶)

که درنزد اهل ادب به حسن مطلع معروف است دراستقبال خمریهٔ معروف رودکی درمدح امیرابوجعفربه مطلع ذیل :

مادرمی را بکرد بـاید قربان　　بچهٔاورا گرفت‌و کردبه‌زندان

(رودکی /۱۰۰۷)

سروده شده است . سروش چند قصیدهٔ دیگر نیزدرهمین بحرو قافیت به استقبال رودکی سروده است بدین شرح :

قصیده درمذمت اهل نجوم ومدح قهرمان میرزا به‌مطلع :

بـاد ستاره شمر ذلیل دو گیهان   هان‌یله کن قصهٔ ستاره شمرهان
(دیوان سروش /۵۰۵)

قصیده درموعظه ومدح رسول اکرم بدین مطلع :

بس دل همچون تو بسر فریفته گیهان   هان نشوی ای پسر فریفته دل هان
(دیوان سروش /۵۱۳)

قصیده درمدح قهرمان میرزا به‌مطلع :

کارجهان باژگونه گشت و دگرسان   نـادان داناشدست ودانا نـادان
(دیوان سروش /۵۲٤)

قصیده درمدح ناصرالدین شاه به‌مطلع ذیل :

کرد سپاهان‌به از حدیقهٔ رضوان   آمدن شاه دادگـر به خراسان
(دیوان سروش/۵۲٦)

قصیده‌یی سخت معروف درمدح قهرمان‌میرزا بدین‌مطلع:

لاله به‌صحرا چودرخورنق نعمان   کوه به‌سبزه چودرستبرق رضوان
(دیوان سروش/۵۳۰)

۳ ـ میرزاحبیب‌الله قاآنی‌شیرازی‌نیز دوقصیده‌دراستقبال‌همین‌قصیدهٔ‌رودکی سروده است که اولی بااین مطلع :

ساقی دراین هوای سرد زمستان   ساغر می را مکن دریغ ز مستان
(دیوان قاآنی/٦۵٦)

درمدح شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا ودومی دارای مطلع ذیل:

صبح بر آمد به کوه مهردرخشان   چرخ تهی گشت‌از کواکب‌رخشان
(دیوان‌قاآنی/٦٦۰)

نیز درمدح هموست .

٤ ـ سروش دندانیهٔ رودکی را نیز استقبال کرده وقصیده‌یی استادانه بدین مطلع سروده‌است :

مرا به‌خانه‌دوبت روی نارپستان‌بود   که روی هردومرا چون شکفته‌بستان بود
(دیوان‌سروش/۱٦۲)

۵ ـ قصیدهٔ معروف رودکی به‌مطلع :

بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی

(رودکی/۱۰۲۹)

از قدیم باز مورد توجه شاعران بوده و بسیار کسان آنرا مورد استقبال قرارداده‌اند و نظامی عروضی در دوران خویش گوید: «هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است» و درهمان کتاب از استقبال امیر معزی از آن سخن گفته شده است. پس از آن نیز مولانا جلال‌الدین در دیوان شمس تبریزی ووصاف الحضره و آذر بیگدلی به‌مجابات آن برخاسته وهیچیك به‌رودکی نرسیده‌اند.[1]

۶ ـ این بیت رودکی :

سماع و بادهٔ گلگون و لعبتان چو ماه   اگر فرشته ببیند دراوفتد درچاه

(رودکی/۱۰۲۳)

ظاهراً مورد نظر بسیاری ازشاعران بوده‌است که درین بحر وقافیت قصیده‌هایی سروده‌اند، مانند قصیدهٔ امیرمعزی به‌مطلع :

گرفت صدر وزارت جمال و حشمت وجاه   به دین و دانش وداد وزیر شاهنشاه

(دیوان معزی/۶۸۹)

درمدح خواجه مؤیدالملك ، وقصیده‌یی دیگر ازهمو درستایش همان خواجه بدین مطلع:

گشاده‌روی ومیان بسته بامداد پگاه   فرو گذشت به کویم بتی به‌روی چوماه

(دیوان معزی/۶۹۲)

وقصیدهٔ فرخی سیستانی به‌مطلع:

ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه   برمن آمد خورشید نیکوان ازراه

(دیوان فرخی/۳۴۲)

۱ـ برای یافتن اطلاع بیشتر درین باب رجوع کنید به‌حواشی چهارمقاله به‌اهتمام آقای دکترمعین، ص۱۵۷ به بعد و نیز مقالهٔ ایشان درتحت عنوان : یك قصیدهٔ رودکی ، در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، ج ۶ ش ۴/۳ :۷۱-۹۲

درمدح محمود غزنوی ونیز قصیده‌یی دیگر ازو درمدح‌محمود بدین مطلع:

به‌فرخی و به‌شادی و شاهی‌ایرانشاه   به‌مهرگانی بنشست با مـداد پگاه

وقصیدهٔ دیگر همین شاعر درمدح خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن‌میمندی به مطلع :

زمانه رغم مرا ای به‌رخ ستیزهٔ ماه   خطی کشید بر آن عارض سپید، سیاه

(دیوان فرخی/۳۵۵)

نیز قصیدهٔ دیگر ازو درمدح ابوالحسن علی‌بن‌احمد دارای مطلع ذیل:

به‌جان‌تو که‌نیارم تمام کرد نگاه   زبیم چشم رسیدن بدان‌دوچشم‌سیاه

(دیوان فرخی/۳۵۷)

وقصیدهٔ سروش اصفهانی درمدح ناصرالدین شاه به‌مطلع:

به عیدگاه خرامید بامداد پگاه   بتی که‌هست‌به‌قدوبه‌رخ‌صنوبروماه

(دیوان سروش/ ۵۷۱)

وقصیدهٔ دیگر ازو درمدح قهرمان‌میرزا بدین مطلع:

بنفشه داری بر گل ایابت دلخواه   گل‌و بنفشهٔ‌تو کردمرمرا گمراه

(دیوان‌سروش /۵۷۳)

وچند قصیدهٔ دیگر ازو به‌مطلعهای ذیل که به‌ترتیب درمدح طهماسب میرزا ، شکر گزاری از رفـع تیرخوردن عمـادالدوله ، مدح مستوفی‌الممالـك ، ستایش ناصرالدین‌شاه وتهنیت بهبودی خازن‌شاه سروده شده است[1] :

بود هر آینه زلفین آن بت دلخواه   دوخوشه‌سنبل‌سیراب‌بردو گوشهٔ‌ماه

(دیوان سروش/۵۷٤)

گـزند تیر قضا دور شـد بحمدالله   زجان قطب معالی عماد دولت شاه

(دیوان‌سروش/۵۸۰)

۱ـ چهارمین مطلع منقول ازسروش مربوط به‌قصیده‌یی است درمدح کـه ممدوح آن نامعلوم است.

نسیم بوی گل آورد بامداد پگاه درخت‌سبز شدو باغ‌وبوستان‌دلخواه
(دیوان‌سروش /٥٨٢)
نسیم بوی گل آورد بامداد پگاه هزاردستان افراشت خیمه‌وخرگاه
(دیوان‌سروش /٥٨٣)
نماز شام گرفتم چو راه لشکرگاه نگار سرو قدمن گرفت‌برمن‌راه
(دیوان سروش/٥٨٥)
نوید داده‌را باد بامداد پگاه ز تندرستی میر جلیل خازن شاه
(دیوان‌سروش/٥٨٧)

٧- توصیف رودکی ازپوپك دراین دوبیت:

پوپك دیدم به‌حوالی سرخس بانگك بربرده به ابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین براو نقش بسی گونه برآن‌چادرا (٩٦٧)

مورد استقبال علامهٔ دهخدا واقع شده وقطعه‌یی دروصف لیسك(حلزون) در همین بحروبه همین قافیت سروده است:

لیسك رابین‌زبر لاله برگ یازان هرسو کشف‌آسا سرا

٨- سروش اصفهانی دردیوان قصیده‌ها وغزلهای خود درین موارد ازرودکی نام برده است:

اول- سخن به‌مدح شهنشاه‌من توانم‌گفت که طبع رودکیم هست با زبان جریر

چنان می‌نماید که این قصیده که درمدح ناصرالدین شاه سروده‌شده ودارای این مطلع است:

گل و می است لبان تو ای بت‌کشمیر سرشته‌گل به سرشك و گلاب ومی باشیر
(دیوان‌سروش/٣٤٦)

ازین بیت رودکی استقبال شده باشد:

بساکسا که‌بره است و فرخشه بر خوانش بساکسا که جوین نان همی نیابد سیر
(رودکی/١٠٠١)

ودرهمین صفحه از«احوال واشعاررودکی» دوبیت دیگرنیز درهمین بحرو به‌همین قافیه وجود دارد.

دردیوان سروش قصیده‌های دیگری نیز درهمین بحر و به همین قافیه می‌بینیم :

گذشت دوش به کوی من آن بت کشمیر فرو نهاده به گرد مه از شبه زنجیر

(دیوان سروش /۳٤٥)

نهاده سر به لبش زلف آن بت کشمیر نه شیرخواره بود میل او چراست به شیر

(دیوان سروش /۳٤۹)

دوم- قصیدهٔ رودکی‌را این قصیده درجواب ستی «بیار آن‌می که پنداری روان یاقوت نابستی»

(دیوان سروش /٦۱۱)

وچنانکه ملاحظه می‌شود مصراعی‌ازرودکی‌نیزدر آن تضمین شده است. مطلع این قصیده‌را پیشتر آورده‌ایم .

سوم : درقصیده‌یی درمدح عزیزخان سردار کل به‌مطلع :

ساقی بیا که روز نشاطست وخـرمی می ده که ابر شست به‌مشك و به‌می زمی

ازرودکی چنین نام می‌برد :

گفتم قصیده‌یی به مدیح تو نغز وخوش چون رودکی به‌مدح ابوالفضل بلعمی

(دیوان سروش /٦٥۰)

واین قصیده نیزاستقبال ازرودکی است که گفت :

صدرجهان،جهان همه تاریك‌شب شدست از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمـی

ومصراعی ازهمین قسیدهٔ رودکی را معروفی بلخی بدین شرح تضمین کرده است :

ازرودکی شنیدم استاد شاعران کاندرجهان به کس‌مگرو جز به‌فاطمی

(احوال واشعار/۱۰۳۳ ح)

چهارم ـ درقصیده‌یی درمدح ناصرالدین شاه گوید :

خسروادانی که‌ایدون‌درخراسان‌وعراق هیچکس برشیوهٔ‌من‌شعر نسراید همی

رودکی باید که آید بـاردیگر درجهان کوتر اما ننمن‌شاید که بستاید همی (٦٥۳)

۹ـ قطعهٔ آغاچی دروصف برف که با این مصراع : «به هوا درنگر که لشکر برف ...» آغازمی‌شود نیزاستقبال ازین شعررود کیست :

زندگانی چه کوته‌و چه دراز		نه به آخر بمرد باید باز ؟

(رودکی/۱۰۰۱)

به‌همین ترتیب اکثر شعرهای رودکی مورد استقبال و مجابات شاعران خلف او واقع شده است وچون استقصا درین باب مطلب را بیش ازاندازه دراز می کند درباب استقبال ازین شاعر استاد به‌همین مقدار اکتفا می‌شود.

۱۰ ــ قصیدهٔ بشارمرغزی به‌مطلع :

رز راخدای از قبل شادی آفرید		شادی‌وخرمی‌همه از رز شود پدید

(احوال و اشعار/۱۲۱۸)

مورداستقبال استاد بهارقرار گرفته‌وقصیده‌یی سخت استادانه ودلپذیر دروصف شب وشراب درهمین بحروقافیت سروده است :

شب خرگه سیه زدو دروی بیارمید		وزهر کرانه دامن خرگه‌فرو کشید

(دیوان‌بهار/۵۳۷)

ودرآن به بشاراشاره ونخستین مصراع مطلع وی‌را تضمین می کند :

باشد بهاربندهٔ آن‌شاعری که گفت		رز را خدای از قبل شادی آفرید

(دیوان‌بهار/۵۳۸)

۱۱ــ مسعود سعدسلمان بیتی ارغزل معروف شهید به‌مطلع : «مرا به‌جان‌تو سوگند وصعب‌سوگندی»را باتبدیل‌جای دومصراع درقصیده‌یی که‌درمدح‌سیف‌الدوله محمود به‌مطلع ذیل سروده :

به‌سوی‌هند خرامید بهرجستن کین		رکاب‌خسرومحمودسیف‌دولت‌ودین

بدین گونه تضمین کرده است :

خدایگانا ایـن داستان معروفست		که کردبنده به‌شعرخود اندرون‌تضمین

هـزار بنده نـدارد دل خـداوندی		هزار کبگ نـدارد دل یکی شاهین

(دیوان‌مسعودسعد/۴۵۲)

۱۲ــ غزل معروفی بلخی کـه بیت اول قسمت منقول از آن در لباب‌الالباب

چنین است :

دوست باقامت چون سرو بهمن بر بگذشت　　تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم

(لباب/۲۵٤)

درقصیده یی به مطلع :

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم　　وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم

(تاریخ بیهقی/۳۸۲)

مورد استقبال ابوحنیفهٔ اسکافی ودردوغزل بامطلعهای ذیل :

ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم　　الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

(سعدی، غزلیات/۲۳۸)

امشب آن نیست که درخواب رود چشم ندیم　　خواب در روضهٔ رضوان نکند اهل نعیم

(سعدی، غزلیات/۲۳۷)

مورد استقبال شیخ اجل سعدی ودرغزل :

فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم　　که حرامست می آنجا که نه یاراست ندیم

(دیوان حافظ/۲۵۳)

مورد استقبال خواجه حافظ، ودرقصیده یی به مطلع:

چون بناگوش سیه کردی ای دریتیم　　درشبه بر گـو ازبهر چه پیچیدی سیم

(دیوان سروش/٤۷۲)

مورد استقبال شمس الشعرا سروش اصفهانی واقع شده است .

۱۳ـ غزل رابعهٔ بنت کعب که نخستین بیت بازمانده از آن چنین است :

کاشك تنم بازیافتی خبـر دل　　کاشك دلـم بازیافتـی خبر تن

(ترجمان البلاغه/۸۱)

درقصیده یی ازسروش به مطلع ذیل:

مهر بریدست صاحب من ازمن　　وای وغریوا زحیله ورزی دشمن

(دیوان سروش/٤۷٦)

استقبال شده است.

قسمت۲- اقتباس ونقل مضمون ازشاعران این‌دوران:

دومین قسمت ازتأثیر شعر شاعران این دوران دراعصار بعد اقتباس از آنان ونقل‌مضامین‌ایشان‌است. چنانکه‌بارها گفته‌ایم، درین دوران شاعران‌بسیاربزرگی وجود داشته‌اند که به‌حق استاد وامام ومقتدای شاعران خلف خویش‌شدند ودر رأس این گروه استاد سمرقندرودکی قراردارد.

شعررودکی‌درزمینه‌های مدیح ووصف‌وپندوعشق وداستان‌پردازی ازشعرهای طرازاول زبان فارسی است وبا آنکه یازده‌قرن ازروز گارسروده شدن آن‌می گذرد، هنوز به کسانیکه‌سعادت تکلم به‌زبان فصیح وشیرین فارسی‌را دارند سرمستی‌ونشاط می‌بخشد.

این مختصات موجب‌شد که رودکی پیشوای شاعران عصر خویش‌و استادان آینده قرار گیرد. چه‌بسیار مضامین دلکش وفریبنده که دردیوانهای شاعران‌قرون واعصاربعد هست واگر نیك‌بنگری نخستین بار از طبع قادر این گویندهٔ روشندل تراوش کرده است!

پس ازرودکی- وحتی دردوران حیات وی- شاعران به‌اقتفای اوروی‌آوردند وهرکس به‌مقتضای امانت وبضاعت علمی ومایهٔ ذوق وقریحهٔ خویش ازین دریای ناپیدا کرانه گوهری فراچنگ‌آورد. گروهی به یغمای اشعاررودکی دست گشادند ومضامین بکراورا درلباسی دیگربه‌نام‌خویش عرضه کردند. جمعی به‌استقبال وی شتافتند وگروهی برای آراستن شاهدشعرخویش به‌تضمین اشعار اودست یازیدند.

خلاصه رودکی به مقتضای استادی وذوق بی‌نظیر خویش یکی از استادان معدودی است که شعرش بیش ازهرشاعردیگرمورد تقلید واستقبال وتضمین ودستبرد واقع شده است!

قسمتی ازتضمین‌هایی که ازشعر رودکی شده دراحوال واشعار رودکی(ج۲، ص۶۱۶ به‌بعد) آمده است. به‌قسمتی دیگر ازنقلها وانتحالها وتقلیدها درین‌صفحات اشارت می‌رود:

«واز نقلهای نادر آنست که رودکی گفته است :

اگر گل آرد بار آن‌رخان او نه‌شگفت   هر آینه‌چو همه می‌خورد گل آرد بار

دقیقی آن‌را برهمان وزن وقافیه نقلی لایق کرده‌است :

اگر سر آرد بار آن‌سنان‌او نه‌شگفت   هر آینه‌چو همه‌خون‌خورد‌سر آرد‌بار[1]»

ونیز گفته‌است :

«هر که نامخت از گذشت روزگار   نیز نامـوزد زهیچ آموزگـــار

بوشکور ازو برده استو گفته :

مگـــر پیش بنشانـــدت روزگـــار   که به زونیابی تو آموزگـــار[2]»

وفردوسی نیز همین مضمون‌را گرفته ولباسی‌دیگر پوشانیده است :

یکـــی نغز بـــازی کند روزگـــار   که بنشاندت پیش آموزگـــار

رودکی گفته است :

هم به چنبر گذار خـــواهد بـــود   این رسن را اگر چه هست دراز

وشاعرانی مانند عنصری، سنائی، قطران، امیرمعزی، ظهیرفاریابی، عطـــار وخواجوی کرمانی ازو تقلید کرده وهمین مضمون‌را سروده‌اند.[3]

اما درین مورد حق آنست که تمام ایـن شاعـران ضرب‌المثل گذشتن رسن برچنبر را به‌عنوان «ارسال‌مثل» درشعرخویش آورده‌اند ، والبته‌فضل‌تقدم‌از رودکی است وبعضی شاعران حتی‌الفاظ را ازوی به‌عاریت گرفته‌اند .

نمونه‌های دیگر تقلید شاعران ازرودکی ؛ رودکی راست :

ریش و سبلت همی خضاب کنـی   خـویشتن را همی عذاب کنی

وابوطاهر خسروانی گفته است :

عجب آیـــد مرا ز مـــردم پیـــر   که همی ریش را خضـاب کنند

۱ـ المعجم /۳٤٦   ۲ـ المعجم /۳٤۳

۳ـ رجوع کنید به احوال واشعار رودکی : ٦۲۷/۲ که درآنجا تمام شعرهای این شاعران نقل شده است .

به خضاب از اجل همی نرهند　　　خویشتن را همی عذاب کنند
(احوال‌واشعار/٦٢٦)

بداندیش دشمن بود ویل جو　　　که تاچون ستاید ازو چیز او
(رودکی)

بداندیش دشمن شد و ویل گوی　　　که تاچون رباید ازو چیزاوی
(ابوشکور - احوال واشعار/٦٢٦)

وگر پهلوانی ندانی زبان　　　ورز رود را ماوراالنهردان
(رودکی)

اگر پهلوانی ندانی زبان　　　به تازی تواروندرادجله خوان
(فردوسی - احوال‌واشعار /٦٢٧)

آهو به دشت اگربخورد قطره‌یی ازو　　　غرنده شیر گرددونندیشداز پلنگ
(رودکی)

آنکه گرروبه‌ازوصد یك قطره بچشد　　　ظنش‌افتد که‌ورا برجگرشیر چراست
(ازرقی - احوال‌واشعار/٦٢٧)

رودکی گفته است:

من موی خویش‌را نه ازان می‌کنم سیاه　　　تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه‌کنند　　　من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

وکسائی مروزی گوید:

من‌موی رانه از پی‌آن می کنم خضاب　　　تا باز نوجوان شوم و نو گنه کنم
مردم چو مو به‌ماتم پیری سیه کنند　　　من‌موی‌را به مرگ جوانی‌سیه کنم

ومضمون دوبیتی کسائی‌درتنها مصراعی که ازرودکی‌نبرده‌است، بسیارضعیف ونامتناسب می‌نماید. نیزرشید وطواط درقصیده‌یی به‌مطلع:

وداع و فرقت احباب‌ویاد عهد شباب　　　دیار عمر و امیدم خراب کردویباب

گوید:

اگر به‌سوگ‌عزیزان کنند جامه سیه　　　سیاه کردم‌من‌موی‌خودبه‌سوگ‌شباب
(احوال واشعار/٦٢٤)

«رود کی گفت :

بـا صد هزارمـردم تنهایی　　　بی‌صد هزار مردم تنهایی

یعنی با صد هزارمردم توفردی به‌هنروداش درمیان ایشان وبی‌صد هزارمردم توبسیاری و گویی بـه‌جای صد هزارمردمی ، واگرچه معنی نیکوست عبارتش رکیك است وعنصری ازوی برده است و گفته :

اگرچه تنها باشد همه جهان‌با اوست　　　وگرچه بااوباشد همه‌جهان تنهاست

وبیت عنصری اگرچه درآن بسطی کرده است نیکوتروعذب‌تر ازبیت رود کی است با وجازت آن . پس این معنی ملك عنصری شد ورود کی را فضل سبق ماند»[1] .

رود کی گفته است :

بخیره سرشمرد سیرخورده گـرسنه را　　　چنان که‌درد کسان‌برد گرکسی‌خوارست

(ترجمان‌البلاغه /٧٥)

فخرالدین گرگانی درویس ورامین ازوبرده و گفته :

مـگر نشنیدی ایـن زرینه گفتار　　　که‌برچشم کسان درد کسان‌خوار

(ویس‌ورامین: ٤٨/١٣٠)

رود کی گفت :

نیکبخت آنکسی که داد وبخورد　　　شوربخت آنکه اونخورد ونداد

(احوال واشعار/٦٢٣)

سعدی گوید :

عاقلی‌را پرسیدند که نیکبخت کیست وبدبخت چیست . گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت وبدبخت آنکه مرد وهشت (گلستان /١٧٧) .

ازرود کی است :

نـازا گرخوب را سزاست به‌شرط　　　نسزدجزترا کرشمه وناز (١٠٠٢)

وسنائی گوید :

نـازرا رویـی بباید همچو ورد　　　گرنداری گرد بدخویی مگرد

زشت بـاشد روی نـا زیباونـاز　　　حیف باشد چشم نابینا ودرد !

---

١ ـ المعجم /٣٤٦

اگر این بیت از رودکی باشد :

سر سرو قدش شد باژگونه　　دوتا شد پشت او همچون درونه (۱۱۱۰)

فخرالدین درویس ورامین ازو برده است :

سر سروسهی شد باشگونه　　دوتا شد پشت او همچون درونه

(ویس و رامین ۱۰۳/۲)

این دو بیت رودکی را :

این جهان را نگر به چشم خرد　　نی بدان چشم کاندرو نگری

همچو دریاست وز نکوکاری　　کشتیی سازتا بدان گذری (۱۰۳۳)

ابوالحسن احمدبن المؤمل به عربی نقل کرده است (یتیمة الدهر: ۷٤/۳ به نقل دراحوال واشعار ۹٥٦/) :

تصور الدنیا بعین الحجی　　لابالتی انت بها تنظر

الدهر بحر فاتخذ زورقاً　　من عمل الخیر به تعبر

نیز این بیت رودکی :

هر کرا راهبر زغن باشد　　گذر او به مرزغن باشد (۱۱۰٤)

با این بیت عربی (که تقدم و تأخر تاریخی آن نسبت به شعر رودکی بر بنده معلوم نیست) دارای یك مضمون است :

اذا کان الغراب دلیل قوم　　فناووس المجوس لهم مقیل[1]

و در هر حال فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین از آنها برده و گفته است :

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش　　به گورستان بود همواره جایش

ازین بیت رودکی :

سخن شیرین اززفت نیارد بر　　بز به بچ بچ برهر گز نشود فربه

(۱۰۲٥)

---

۱ ـ مصراع دوم این بیت به صورتهای گوناگون و ازجمله : سیهدیهم الی دارالبوار ـ و: سیهدیهم سبیل الهالکینا نیز نقل شده است.

سنائی وابن‌یمین هردواقتباس کرده‌اند . سنائی گفته است :

نشود دل به‌حرف قرآن به نشود بز به بژبژی فربه

وابن‌یمین گوید :

زانکه دیریست تا مثل زده‌اند نشود بز به کدکدی فربه

رودکی گفت :

درست وراست کنادا‌ین مثل خدای ورا اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

(احوال واشعار/۹۹۲)

ابوسعید ابوالخیر راست :

ایزد هر گزدری نبندد برتو تا صد دیگر به‌بهتری نگشاید

ومسعود سعد سلمان گفته است :

غمی مباش ازیرا خدای عزوجل دری نبندد تا دیگری بنگشاید

وشیخ اجل سعدی گوید :

خدا گرزحکمت ببندد دری به‌رحمت گشاید دردیگری

این بیت انوری :

خدمت چرخ جزبه درگه تو چون تیمم به‌ساحل یم باد

مقتبس ازین بیت رودکی است :

تادرگه اویابی‌مگذربه‌درگر کس زیراکه حرامست تیمم به‌لب یم

(احوال‌واشعار/۱۰۶٤)

رودکی راست :

یکی‌آلوده‌ای بساشد که شهری را بیالاید چوازگاوان‌یکی‌باشدکه‌گاوانرا کندریخن

(احوال‌واشعار/۱۰٦۵)

سوزنی ازوبرده است و گفته :

چو گاوریخن آلوده طبع اودرشهر همی‌ترابدآلایش‌ازسرین به‌سرو

وسعدی گوید :

چوازقومی یکی بی‌دانشی کرد نه‌که را منزلت ماندنه مه‌را

اگر گاوی بیفتد در علفزار　　　بیالاید همه گاوان ده را

واین بیت ابوالطیب مصعبی :

چرا عمرطاووس و دراج کوته　　　چرامارو کرکس زیددردرازی

(تاریخ بیهقی ، چاپ وزارت فرهنگ /۳۷۷)

ازین بیت رودکی گرفته شده است :

چرا عمر کس‌دوصدسال ویحك　　　نماندفزونترزسالی‌پرستو (۱۰۶۸)

رودکی گفته است :

بودنی بود ، می بیار اکنون　　　رطل پر کن‌مگوی بیش‌سخون

(احوال‌واشعار/۱۱۰۸)

وفخرالدین سروده است :

قضا برمن برفت و بودنی بود　　　ازین اندرز وزین گفتارچه‌سود

(ویس‌ورامین: ۴۷/۸۷)

گذشته رفت شاها بودنی بود　　　ازین‌پس‌دارمت خودکام‌وخشنود

(ویس‌ورامین : ۵۹/۱۱۸)

پس ازرودکی ازمضامین ابوشکوربلخی بیش ازدیگرشاعران این دوران اقتباس شده است .

ابوشکور گفته است :

بکن نیکی‌آنگه بیفکن به‌راه　　　نمایندهٔ راه ازین به‌مخواه (۱۸)

وفخرالدین گرگانی ازوبرده وسروده است :

بکن نیکی ودر دریاش انداز　　　که‌روزی گشته لؤلؤیابیش‌باز

(ویس‌ورامین : ۱۰۲/۳۳)

بوشکور گفت :

سخن بفکند منبرو دار را　　　زسوراخ‌بیرون کشد ماررا (۱٤)

فخرالدین سرود :

بـرون آرند ماران را زسوراخ — به‌افسونها کنندش رام و گستاخ
(ویس‌ورامین : ۴۰/۲۳۳)

نیزابوشکوردرباب پادشاه سرود :

شنیدم کـه آتش بود پـادشاه — به‌نزدیك آتش که‌جویدپناه؟! (۱۸)

فخرالدین ازوبرده وچنین گفته است :

مثال پادشا چون آتش آمـد — به‌طبع آتش همیشه سرکش آمد
اگر با زور پیل و طبع شیری — مکن بـا آتش سوزان دلیری
(ویس ورامین : ۹۳ ـ ۵۹/۹۲)

بوشکور گفت :

چه دینار وچه سنگ زیر زمی — هرآنگه کزو نـایدت خرمی (۲۱)

وسعدی مضمون را ازو گرفت وسرود :

زرازبهرخوردن بـود ای پسر — برای نهادن‌چه سنگ‌وچه‌زر

این بیت بوشکور:

نگین بدخشی بر انگشتری — زکهتر به کمترخرد مشتری
(گنج بازیافته /۱۴)

الهام بخش سعدی درسرودن بیت ذیل است :

چو نشناسد انگشتری طفل خرد — به شیرینی ازوی توانند برد

«مضمون ابیات ذیل‌را

بـه‌دشمن بـرت استواری مباد — که دشمن درختیست تلخ ازنهاد
درختی کـه تلخش بود گـوهرا — اگرچرب وشیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تـلخت آرد پـدید — ازوچرب وشیرین نخواهی مزید
ز دشمن گرایدون که یـابی شکر — گمان بر که زهرست ، هرگز مخور ا

فردوسی ازبوشکور گرفته است ودرابیات هجائیهٔ سلطان محمود گفته :

درختی که تلخست ویرا سرشت — گرش برنشانی به بـاغ بهشت

وراز جـوی خلدش به هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سرانجـام گـوهر به کـار آورد	همان میوهٔ تلخ بـار آورد [1]

وپس ازاونیزهاتفی کوشیده است تا مضمونی نظیر آن بسراید :

اگـر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت	نهی زیـر طاووس بـاغ بهشت
بـه هنگام آن بیضه پـروردنش	زانـجیر جنت دهـی ارزنش
دهـی آبـش از چشمهٔ سلسبیل	درآن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عـاقبت بـیضهٔ زاغ زاغ	بـرد رنج بیهوده طاووس بـاغ

«وسعدی مضمون دوبیت ذیل‌را :

درختی که خـردك بـود باغبان	بگرداند اورا چوخواهد چنان
چـو گردد کلان بـاز نتواندش	که ازکژی وخم بگرداندش

به بیت زیرین گردانیده است :

شاخ تـررا چنانکه خواهی پیچ	نشودخشك جزبه‌آتش راست [2]»

وعمیدابوالفتح علی‌بن محمد بستی‌کاتب ، معروف به‌ابوالفتح بستی ، این دو بیت بوشکور:

از دور بـه دیدار تـو اندر نـگرستم	مجروح‌شدآن‌چهرهٔ پرحسن‌وملاحت
وزغمزهٔ توخسته شد آزرده دل من	وین حکم‌قضابیـت : جراحت به‌جراحت

را به‌عربی ترجمه کرده است :

رمیتك عـن حکم‌القضاء بنظرةٍ	ومالی عن حکم‌القصاص مناص
فلما جـرحت‌الخد منکم بمقلتی	جرحت فؤادی‌والجروح‌قصاص [3]

مضمون یکی دورباعی که ازشهید بلخی باقی مانده است با مضمون وزمینهٔ فکری رباعیهای حکیم عمرخیام مشابهت بسیار دارد و گرچه شعرخیام بسیار نغزتر وپخته‌تراست، وفکرپوچی وبیحاصلی زندگی‌وردناك بودن‌مرگ وفنارا به‌صورتهای

---

۱ ـ گنج بازیافته ، ابوشکور ۶/ ـ ۵
۲ ـ گنج بازیافته ، ابوشکور ۶/
۳ ـ لباب‌الباب ، چاپ لیدن : ۲۱/۲

گوناگون جلوه داده وبا مقدمات بسیار زیبا ودلپذیر پرورده است ، اما می‌توان ادعا کرد که شهید درین زمینه برحکیم نیشابور فضل تقدم دارد ، وفکری که تاروز مرگ آن حکیم فرزانه‌را آرام نگذاشت وهرلحظه بــه صورتی درصفحهٔ ذهن وی جلوه گری کرد وبا عبارتی نوبه‌دامان دفترنقش بست ، بــا گفتهٔ شهید مشابهت و مطابقت تمام دارد .

همچنین بعضی گفته‌های شهید صورت‌مثل سایر یافته وازین‌راه در اذهــان گویندگان خلفوی راه جسته‌است . مثلا این‌بیت شهید :

با ادب را ادب سپــاه بس است　　　بی‌ادب باهزار کس تنهاست

را می‌توان انگیزهٔ مولانا جلال‌الدین درسرودن بیتهای‌معروف خویش در مثنوی درباب‌ادب دانست :

از خدا جــوییــم توفیق ادب　　　بی‌ادب‌محروم‌ماند ازلطف‌رب
بی‌ادب تنها نه‌خودرا داشت بد　　　بلکــه‌آتش در همه آفاق زد
مــائده ازآسمان در مــی‌رسید　　　بی‌شری‌وبیع وبی گفت وشنید
در میان قوم موسی چند کس　　　بی‌ادب گفتند کـوسیر و عدس
منقطع‌شدخوان‌ونان‌ازآسمان　　　ماند رنج زرع و بیل وداسمان[1]

ونیز این‌بیت:

کودك شیرخواره تا نگریست　　　مادر او را به‌مهر شیر نداد

ممکنست الهام بخش مولانا درسرودن بیت ذیل باشد :

تانگرید ابر کی خندد چمــن　　　تا نگریدطفل کی نوشدلبن[2]

خاصه‌آنکه گریستن ابرنیز دربیتی دیگر ازشهیدعنوان شده است وشایــد وی نخستین شاعریست که‌این دومضمون‌را درشعرخویش‌آورده است .

مضمون‌شهید درباب نسبت معکوس‌بین دانش‌وخواسته نیزمورد تقلید شاعران بعدی واقع شده است. صائب تبریزی درغزلی به‌مطلع :

۱ـ مثنوی، چاپ علاءالدوله ، ص۳　　　۲ـ همان‌کتاب ، ص۱۱۳ و۴۳۲

صد گل به‌باد رفت و گلابی ندید کس　　صدتاك‌خشك گشت‌وشرابی‌ندید کس

گوید :

از دانش آنچه داد کم رزق می‌نهد　　چون آسمان‌درست‌حسابی‌ندید کس [1]

بعضی بیتهای‌شهیدرا شاعران‌بعدی‌تضمین کرده‌اند. مسعودسعد سلمان بیتی‌از غزل معروف شهید بمطلع: «مرا به‌جان توسوگند وصعب‌سوگندی . .» را باقلب دومصراع درقصیده‌یی که شرح‌آن پیشتر(ص۱۱۵) گذشت تضمین کرده است .

ابوعبدالله معروفی گفته است :

من شست به دریا فرو فکندم　　ماهی برمید و ببرد شستم

(لغتنامه)

وسعدی همین‌مضمون‌را درین بیت‌آورده است :

دام هربار ماهی آوردی　　ماهی‌این باررفت و دام ببرد

دوبیت ذیل ازقمری جرجانی:

کلاه و تخت و بتان ودعا و دولت و عز　　زبرت وزیروزپیش وپس ویمین‌ویسار

شهان‌رهی‌ملکان‌بنده‌عهد خوش دل‌شاد　　ظفرمعین‌طرب‌افزون‌توایمن‌ایزدیار

(ترجمان‌البلاغه/ ۶۰-۶۱)

بدین دوبیت ازخواجه حافظ مانند است :

سال وفال و مال‌وحال واصل‌ونسل‌وتخت‌وبخت　　بادت اندر شهریاری بر قرار و بر دوام

سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش　　اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت‌رام

(دیوان حافظ/۳۶۹)

ابوالعباس مروزی گوید :

زیغ‌بافان را باوشی بافان ننهند　　طبل زن را ننشانند بررود نواز

(لغتنامه)

وسعدی همین مضمون‌را ازو گرفته و گفته است :

بوریا باف اگر چه بافنده است　　نبرندش به‌کارگاه حریر

۱- دیوان صائب ، چاپ تهران ، ۱۳۳۶ شمسی، ص۶۰۷

وخواجه نیز نظیر این‌مضمون‌را دربیتی سروده است :

حدیث مدعیان و خیال همکاران همان‌حکایت‌زردوز و بوریاباف‌ست

(دیوان‌حافظ/۳۲)

واستاد بهار درقصیدهٔ «لزنیهٔ» خویش مضمونی نزدیك بدین مضامین‌دارد:

اصلاح ز نامرد مخواهید که نبود یك مرتبه، شمشیرزن‌ودایره‌زن‌را

(دیوان بهار/۷۲۸)

ابواسحاق جویباری گفت:

به‌سوی‌هردومهش بردوشاخ ریحان‌بود به‌شاخ مورد بپیوست آن دوریحان‌را

(لباب/۲۵۰)

سروش اصفهانی این مضمون‌را ازو گرفته گفت :

فریفته شده بودند هردوان برمن که گردعارض‌من بردودسته‌ریحان‌بود

(دیوان سروش/۱۶۲)

درتاریخ شعرفارسی ــ یادست‌کم درآنچه تاامروزازآن باقی مانده است ــ نخست بار بشارمرغزی انگورچیدن وشراب انداختن وآبستنی دختران‌تاك‌را عنوان کرد ودرواقع برای مسمطهای زیبای منوچهری موضوعی مناسب بدست داد . اینك بیتی‌چند ازین قصیدهٔ بشاررا باقسمتی ازمسمطهای منوچهری می‌آوریم تاروشن شود که شعر بشاردرمسمطهای منوچهری چه‌مایه تأثیر داشته واستاد دامغان طرح اصلی شعرهای دلاویز خویش را تاچه اندازه ازبشار گرفته است :

روزی‌شدم به رز به‌نظاره دو چشم من خیره شد ازعجایب‌الوان که بنگرید

دیدم سیاهروی عروسان سبز موی کز غم دلم به دیدن ایشان بیارمید

گفتی که شاه زنگ یکی سبزچادری بردختران خویش به‌عمدا بگسترید

وایشان معلق از هرجایی و هریکی آویخته ز مادر پستان همی مزید

من‌دست هردمی به یکی کردمی وشاد بودم بدانچه دست بدیشان‌همی‌رسید

آگه نبودم‌ایچ که دهقان مرا ز دور باآن بزرگوار عروسان همی بدید

بامن زشرم جنگ نیارست کرد هیچ وز بهرنام وننگ یکی تیغ بر کشید

وان گردن لطیف عروسان همی گرفت پیوندشان به تیغ برنده همی برید
زان جامه‌های سبز جدا کردشان به‌خشم برجایگاه کشتنشان بربخوابنید
زیر لگد به‌جمله همی کشتشان به زور چونانکه‌پوست برتن ایشان همی درید
حوضی زخون ایشان پرشد میان رز ازبسکه‌شان زتن به‌لگد کوب خون دوید
وندر میان سنگ نهان کرد خونشان دهقان ولب زخشم به‌دندان همی گزید
وان‌سنگ رازسنگ یکی مهر برنهاد شدچندگاه‌وخامشی‌وصابری گزید
تاپنج ماه یاد نکرد ایچ گونه زو ازروی زیرکی‌وخرد هم‌چنین‌سزید
چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت ازسوسن‌سفیدوگل سرخ وشنبلید...
دهقان زخانه بوی گلاب و عرق شنید برگشت گردخانه‌زهرسوهمی چمید
وان‌سنگ‌را بیافت کجا مهر کرده بود برکندمهرودل به‌برش برهمی تپید
برزد شعاع زهره و بوی گلاب ازو ازبوی او گل طرب و لهو بشکفید
یك‌جام ازوبه‌چاشنی‌ازبس‌عجب بخورد شادی‌همی‌فزوددلش کان‌همی چشید...
چونان‌عجب بدید به‌خسروش هدیه برد زیراسزای این‌بجز ازخسروش ندید
خسرو کلید قفل‌غمش نام کرد از آنك جز می‌ندید قفل غم و رنج‌را کلید

(احوال‌واشعار رودکی/۱۲۱۹-۱۲۱۸)

واینست قسمتی ازیك‌مسمط منوچهری :

....رزبان‌شد به‌سوی رزبه‌سحرگاهان کودلش‌بود همیشه سوی رزخواهان
بگشادش در باکبر شهنشاهان گفت بسم‌الله واندر شد ناگاهان
تاك رز را دید آبستن چون داهان
شکمش خاسته همچون دم روباهان

دست برروبزد وبرسر و بر جبهت گفت بسیاری لاحول ولاقوت
باز رز را گفت : ای دختر بی دولت این‌شکم‌چیست‌چوپشت‌وشکم‌خربت
باکه کردستی این‌صحبت‌واین عشرت
برتن خویش نبودست ترا حمیت

من ترا هر گز با شوی ندادستم وز بداندیشی پـایت نگشادستم
هر گز انگشت به تو بر ننهادستم که من از مادر باحمیت زادستم
به قضا حـاجـت پیش تـو ستادستم
وز حلیمی به تو اندر نفتادستم . . .

گفتم ای زن که تو بهتر ززنان باشی از نکو کاران وز شرمگنان باشی
پاك تن باشی و ازپاك تنان باشی هر چه می گفتم ارجو که چنان باشی
شوی نا کرده چو حوران جنان باشی
نه چنان پیرزنان و کهنان باشی . . .

راست بر گوی که در تو شده ام عاجز به کدامین ره بیرون شده یی زین دز
راست گویند زنان را نگوارد عز بر نیاید کس بامکر زنان هر گز
برهوا رفتی چون مـریم بی معجز
یا چو قارون به زمین وین نبود جایز

تاك رز گفتا ازمن چه همی پرسی کافری کافر، ز ایزدنه همی ترسی
به حق کرسی و حق آیة الکرسی که نخسبیده شبی در بر من نفسی
هستم آبستن لیکـن ز چنان جنسی
که نه او یستی جنی و نه خودانسی . . .

اگرت باید این بچه بزایـم من وین نقاب ازتن ورویش بگشایم من
گر نبایدت به زادن نگـرایم من همچنین باشم و نازاده بپایم من
و گر استیزه کنی باتـو برایـم من
روز روشنت ستاره بنمـایـم مـن

و گرم بکشی بر کشتن تو خندم من به چرخشت تن خویش نپیوندم
وربدری شکم و بندمن از بندم نرسد ذره یی آزار به فرزندم
گرچه بکشی تو مرا صابر و خرسندم
که مرا زنده کند زود خداوندم . . .

باز برید سر او به جـــدال او وان همه کشتگکان را به مثال او

پس به گردونش نهاد او وعیال او گاو گردون بکشیدند رحال او
درفکندش به جوال و به حبال او
سرباریش همیدون اطفال او . .

به لگد کرد دوصد پاره میانهاشان رگهاشان ببرید و ستخوانهاشان
بدرید از هم تا ناف دهانهاشان ز قفا بیرون آورد زبانهاشان
رحم ناورده به پیران و جوانهاشان
تا برون کرد ز تن شیرهٔ جانهاشان

داشت خنبی چندازروی به گنجینه که درو برنرسیدی پیل از سینه
شده میراث زجدانش از پارینه شوخگن گشته از شنبه و آدینه
رزبان آمد با حمیت وبا کینه
خونشان افکند اندر خم سنگینه

برسر هر خم بنهاد گلین تاجی افسر هرخم چون افسر دراجی
عنکبوت آمدو آنگاه چو نساجی سر هر تاجی پوشید به دیباجی
چون برایشان بهسر آمد شب معراجی
رزبان آمد، تازنده چو حجاجی

آهنی در کف چون مرد غدیر خم به کتف باز فکنده سرهردو کم
برسرخم بزد آن آهن آهن سم بفکند از سر خم تاج گلین خم
برشد از دختر او تا فلك پنجم
بوی مشك تبت و نور بر از انجم

رزبان گفت که مهر دلم افزودی واینهمه دعوی را معنی بنمودی
راست گفتی وبجزراست نفرمودی گشتهیی تازه از آن پس که بفرسودی
این عجبتر که تو وقتی حبشی بودی
رومیی خاستی از گور بدین زودی ... الخ

(منوچهری /۱۶۱-۱۶۵)

معنی این بیت خجستهٔ سرخسی :

مس‌وجود من‌شود از می‌بسان زر گوبی‌که می‌چو آبك ازاجزای کیمیاست

(احوال‌واشعار/۱۱٤۸)

درین شعر سعدی‌تاحدی نقل شده است :

گویندروی سرخ‌توسعدی که‌زرد کرد؟ اکسیر عشق برمسم افتادوزر شدم

(سعدی، غزلیات/۲۰۵)

وخواجه حافظ ترکیب اضافی‌تشبیهی «مس‌وجود»را ازین بیت گرفته‌وآنرا نقلی لایق کرده است :

دست ازمس وجود چومردان‌ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

(دیوان‌حافظ/۳٤٦)

واین بیت‌معروف سعدی که مصراع دوم‌آن مثل سایر شده است :

به‌راحت نفسی‌رنج پایدار مجوی شب شراب نیرزد به بامداد خمار

(سعدی، مواعظ/۲۹)

ظاهراً ازین بیت ابوالمثل بخاری اقتباس شده‌است :

شراب شب و نشوهٔ آن نیرزد بفاژیدن بامداد خمارش

(احوال‌واشعار/۱۱٦۸)

مرحوم دهخدا درحاشیهٔ لغتنامه دربارهٔ این رباعی ابونصر فارابی :

ای آنکه شماپیر جوان دیدارید ازرق پوشان این کهن دیوارید

طفلی زشما دربرما محبوس است اورا به‌خلاص همتی بگمارید

چنین‌اظهارنظرمی کند :

«ظاهراً چنین می‌نماید که قصیدهٔ عینیهٔ ابن‌سینا :

هبطت‌الیك من‌المحل‌الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع

ازاین رباعی متأثراست» .

درصفحات قبل گفتیم که دو بیت معروف و لوالجی (سیم دندانك وبس‌دانك و...الخ) دردوران‌غزنوی به‌وسیلهٔ خواجه ابوالقاسم فرزندوزیرابوالعباس‌اسفراینی به‌نظم عربی ترجمه شد «چنانکه همهٔ فضلا بپسندیدند» وترجمهٔ وی درلباب‌الالباب

(ص۲٦۰) ثبت شده است.



 

حق بود که دریکی ازقسمتهای این فصل از لغتهای نادری که درشعر دوران مورد بحث استعمال شده، سخنی درمیان آید. اما به‌دودلیل ازین کار صرف‌نظر شد. نخست آنکه درشعرهایی که دردیگر بخشها به‌استشهاد آمده، به‌اندازهٔ کافی لغات نادر این دوران یادشده است و آوردن این واژه‌ها در تحت عنوانی جداگانه امری زائد است.

دوم آنکه واژه‌های نادرمستعمل درین‌عصر، نمایندهٔ حقیقی شعردورهٔ سامانی نیست؛ زیرا غالب آثارمنظوم این‌دوره بلکه تمام آنها دستخوش زوال وفنا شده وتنها بیتهایی پراکنده از آن، به‌مناسبت استعمال لغتی که درقرنهای بعد از ردیف لغات فارسی ومستعمل خارج گردیده، درفرهنگها برجای مانده است ودرمثل از کلیلهٔ رودکی بیش ازصد بیت که هریك لغتی غریب دربردارد بازمانده است. آوردن اینگونه شواهد ممکن است موجب القاء این شبهه گردد که درتمام شعرهای‌مربوط بدین‌عصراین گونه لغتها وجودداشته‌است وباطل‌بودن این‌شبهه‌را قصیده‌ها وقطعات کامل بازمانده ازرودکی تأیید می‌کنند.

شعر این‌دوران درحد اعلای سادگی وروانی ونزدیکی به‌طبیعت است‌وشاید بتوان ادعا کرد که همان واژه‌های غریب و نامأنوس نیز درزدوران زندگانی شاعر جزء لغات عادی ومستعمل ورایج‌بوده وشاعر آنهارا برای تکلف وتصنع واظهارفضل درشعرخویش نیاورده‌است. درمیان اینگونه لغتها تنها آن‌دسته که‌صورت یامعنیشان دستخوش تحول وتطوری شده است به‌کاربررسی وبازشناختن سبك می‌آیدو بدانها نیز کم‌وبیش درطی گفتارهای گذشته اشارت رفته است.

گفتار سوم

شعر فارسی در دوران غزنوی

پس از انحطاط و انقراض دولت آل سامان نوبت حکومت به غزنویان می‌رسد. نخستین امیران این سلسله، یعنی کسانیکه اریکهٔ فرمانروایی از آنان به سبکتکین رسید، هنوز آن قدرت واعتبار را نیافته بودند که درباری فراهم آورند و برای تأمین شکوه وجلال آن، ورونق بخشیدن به دستگاه خویش با فراغ خاطر به تربیت شاعران بپردازند. حتی سبکتکین وفرزندش اسماعیل که پیش ازمحمود به جای پدر نشست[1]، نیزچنین مجالی نیافتند ودرحقیقت از نظرمطلبی که ما درپی بحث وتحقیق آن هستیم نخستین عامل مؤثرمحمود غزنوی ودرباراوست.

دولت غزنوی ازلحاظ وسعت قلمرووحشمت سلطنت وتجمل وعظمت دستگاه بردولت سامانیان برتری بسیار داشت. یمین‌الدوله محمود ـ نخستین پادشاهی که بعدازاشاعهٔ دین مقدس اسلام نام سلطان برخود نهاد ـ دردوران سلطنت خویش (۳۸۸ ـ ۴۲۱) چند بار به هندوستان لشکر کشید وبه نام جهاد با کفار ومنهدم ساختن بتکده‌ها وشکستن اصنام نفایس ذخایر آن دیار را با خود به ایران آورد وخزانهٔ دولت جوان ومقتدرغزنوی را به زروگوهرمعابد هند وراجه‌های آن مرز وبوم بیاکند.

۱ـ استانلی لین‌پول: طبقات سلاطین اسلام ـ ترجمهٔ عباس اقبال ـ تهران ۱۳۱۲ ش/۲۵۵ به بعد.

جلال وحشمت محمودی ، وسرشاری خزانهٔ وی اززروسیم ، وثروت بیکرانی که ازجنگ هندوستان نصیب وی افتاده بود موجب شد که محمود دربار خود را به شیوهٔ دربار خلیفه‌های عباسی ــ که آن نیز به تقلید پادشاهان ساسانی آراسته شده بود ــ بیاراید ودرسرزمینهای شرقی نام وآوازه‌یی کسب کند ؛ وازین‌روی شاعران بسیاردردربارباشکوه خویش گردآورد وبارگاه خودرا به‌مردان نامدارجهان فضل ودانش وادب زیب ورونق بخشید ودر برابرمدیح سخنوران ، برپشت پیل زربدیشان فرستاد وکارتربیت شاعران درروزگاراوبدانجا رسید که هرصاحب طبعی که ممدوحی کریم و گشاده دست می‌جست به آستان اوروی می آورد وبه‌روایتی چهارصد شاعردر دربار او فراهم آمدند .

علت تشویق محموداز شاعران ، ودلگرم ساختن آنان هرچه باشد ــ خواه کسب شهرت وتخلید نام وخواه احیای زبان فارسی ومآثرملی ایران ــ این تقدیروتحسین وآن عطایای شاهانه سخت به موقع افتاد وزبان فارسی وشعروادب آن‌را که براثر فضل پروری وعلم وادب دوستی آل سامان بنیانگذاری شده بود رونقی تازه بخشید ودردوران اوشاعرانی پدیدآمدند که بسیاری ازایشان ازاستادان مسلم سخن پارسی درشمارند وازآن پس خاك شعرخیزوطن ما نظیر بعضی ازآنان را دردامان خویش نپرورد !

دردوران غزنویان شعردری دربسیاری اززمینه‌ها بـه‌منتهای کمال وعظمت وپختگی وزیبایی رسید ؛ واستادان سخن نه تنها معایب ونقائصی را کـه مقتضای بدایت ودورهٔ آغازهر فن است تکرارنکردند ، بلکه در تکامل فـن شعروآراستن این عروس نکوروی دلفریب جهدی وافی بذل کردند وگامهایی بلند برداشتند وشاهکارهای جاویدان پدیدآوردند ونه تنها یکسره ازقید تقلید واقتدا به شعرعربی وشاعران آن زبان بازرستند ، بلکه شعرفارسی را سرمشق شاعران عرب ساختند وباتکیه به‌فرهنگ وسیع ایرانی دوران پیش‌ازاسلام که هنوزآثارقابل اعتنا ازآن باقی مانده بود ، شعردری‌را وسعت وغنای فراوان بخشیدند .

شاهنامهٔ فردوسی ، گرشاسپنامهٔ اسدی طوسی ، مدایح جاویدان وقصیده‌های

بلند عنصری ، تغزلهای دلنشین وزیبای فرخی ومسمطهای دلاویزمنوچهری دامغانی یادگاراین دوران اعتلا وعظمت شعرفارسی است .

قدرت فوق‌العاده وحشمت بی‌مانند سلسلهٔ غزنوی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . پیروزیهای محمود تنها درسمت هندوستان نبود . وی «پس ازاطمینان خاطرازجانب ایلك‌خان درسال ٤٠١ بلاد غوررا مسخرساخت ودوسال بعد نواحی مرغاب علیارا ضمیمهٔ قلمروخود نمود ودر٤٠٧ ماوراءالنهررا بادوپایتخت آن بخارا وسمرقند مالك گردید .

«محمود درآخرایام سلطنت گرفتارخطر بزرگی ازجانب ترکمانان سلجوقی شد . ترکمانان که ابتدا محمود به بی‌اعتنایی با ایشان معامله نموده بود به ریاست طغرل بیك و جغری بیك قدرتی کامل به هم رسانیدند وبا اینکه محمود درسال ٤١٨ ایشان را به ظاهرمطیع خود کرد ولی موفق به‌جلوگیری ازپیشرفت قطعی آن طایفه نگردید .

«پس ازمراجعت ازسفری که به داخلهٔ ممالك قدیمهٔ خلفا کرده ودرنتیجهٔ آن اصفهان را ازدیالمه منتزع نموده بود ، محمود دربهارسال ٤٢١ درغزنه مرد... درعهد اوغزنه حکم دارالعلم را داشت وجلال درباراوجالب بزرگترین نمایندگان ادبیات آن عصربود وبابودن شاعری مثل فردوسی در دربارغزنه شاید بتوان گفت که هیچیك ازپایتختهای آسیا تاآن تاریخ مظهرچنان جلالی نشده بود[1] ...

«دولت محمود ازلاهورتا اصفهان وسمرقند بسط داشت ؛ ولی قسمت غربی آن بزودی مجزا شد ؛ چه سلاجقه ... درظرف چند سال پس ازمنهدم کردن مسعود پسراودرنزدیکی مروتمام ولایات ایران وماوراءالنهررا ازتصرف غزنویان بیرون بردند وازبلخ وخوارزم تا اصفهان وری را درفاصلهٔ سنوات ٤٢٩ و٤٣٧ مسخرخود نمودند وسلاطین غزنوی ازین تاریخ به بعد دیگرازممالك غربی چشم

---

١ ـ برای آگاهی ازمیزان اعتبارونفوذ وحشمت فوق‌العادهٔ محمود دردورترین نقطه‌های ممالك اسلامی رجوع کنید به مقالهٔ «فتح سومنات» اثراستاد نصرالله فلسفی درکتاب هشت مقاله ازانتشارات دانشگاه تهران . محمود درنتیجهٔ جهانگشاییهای خود وستایشگری شاعران درنظرمردم ، خاصه نسلهای بعدی ، به صورت یکی ازاولیای خدا درآمد .

پوشیده به‌همان ولایات شرقی قناعت کردند وپایتخت ایشان غزنه نیزدرسال ٥٥٦ به‌دست غوریان افتاد .

«ازدست رفتن ولایات غربی موجب برقراری غزنویان درهندوستان گردید تاآنکه درتاریخ ٥٨٢ جانشینان محمود غزنوی که دیگرلیاقت اظهارجاه طلبیهای سابق را نداشتند درمقابل افغانان صلب غوری ازمیان رفتند ومتصرفات ایشان درهند ازدست رفت[1]» .

بنابراین ازسال ٤٣١ که مسعود غزنوی دردندانقان مروازسلاجقه شکستی سخت وفضاحت بارخورد وسال بعد به قتل رسید ، اگرچه روزگاردولت غزنویان به پایان آمد ، ولی فرزندان محمود تـا مدتی به صورت سلاطین محلی وفرعی در ناحیه‌یی محدود بـه‌امارت خود ادامه دادند واین امتیاز را هم بـا پناه بـردن به سلاجقه ووصلت با آنان وتمهیدهای دیگر که مجال ذکر آن نیست برای خود نگاه داشتند .

با اینهمه در درباراعقاب محمود نیزشاعرانی بزرگ ونـام‌آور می‌زیستند . ابوالفرج رونی، شاعراستادوصاحب‌سبك، مسعودسعدسلمان‌لاهوری گویندهٔ حبسیه‌های مؤثروجاویدان، ابوالمجدمجدودبن آدم سنائی گویندهٔ بزرگی که نخستین بارمقاصد تصوف را به‌صورت تام و کامل درشعرفارسی وارد کرد و بانهایت استادی شعردری‌را وسیلهٔ مؤثر تبلیغ تصوف ساخت ؛ ونیزنصرالله‌بن محمدبن عبدالحمید منشی ملقب بـه ابوالمعالی ادیب بارع ومترجم کلیله‌ودمنه ازعربی به فارسی همه در دوران فرمانروایی این سلسله ودر روزگارسلطنت فـرزندان ونوادگان محمود ومسعود می‌زیسته‌اند .

اما حق اینست که ذکراین قسمت ازشاعران را به دوران سلجوقیان محول کنیم وچنین نیزخواهیم کرد ؛ ودراین فصل بـه مطالعهٔ همان دوران کـه کوکب اقبال خاندان محمود درمنتهای درخشندگی بود ، می‌پردازیم .

شاید بتوان این دوران را نیزبه دوقسمت تقسیم کرد ؛ وازشاعران وسخنوران

---

١ ـ طبقات سلاطین اسلام ٢٥٧/ ـ ٢٥٩

آن روزگار به صورت دوطبقهٔ ممتازومجزا سخن گفت :

گروهی ازشاعران این روزگاردرحقیقت‌پروردهٔ دوران فرمانروایی سامانیان بودندودرابتدای‌دولت‌محمودمراحل کمال وسنین کهولت‌وشیخوخیت‌را می‌پیمودند، وگروهی دیگر ـ آنان که سراسردوران پادشاهی‌محمود ومسعود را درك کرده‌اند ـ در روزگارقدرت یافتن این خاندان‌قدم به عرصهٔ شعروشاعری نهاده‌اند .

مشهورترین افراد طبقهٔ اول دقیقی وفردوسی هستند . ازمیان مشاهیرافراد طبقهٔ دوم نیزمی‌توان ازکسانی مانند فرخی وعنصری ومنوچهری نام برد . ازنظر مطالعه درسبك شعرفارسی ، تقسیم شاعران دورهٔ غزنوی به این دوطبقه حائزاهمیتی خاص است ؛ زیرا ظاهراً طرزفکروتربیت ورفتارسامانیان با شاهان غزنوی تفاوتی بین وآشکارداشته واین اختلاف در کارشاعران وشیوهٔ شاعری ایشان نیز بی‌اثرنبوده است :

آل سامان مردمی ایرانی وایران دوست بوده وبه‌ایرانی بودن خود افتخار می‌کرده‌اند ؛ ازین روی پیش ازآنکه ازشاعرتوقع ستایشگری وارضای حس خودخواهی وغرورسلطنت خویش را داشته باشند اورا به‌احیای‌مآثرعلمی وفرهنگی ایران باستان برمی‌انگیخته‌اند .

این امرتصادفی وبدون دلیل نیست که دردوران سامانیان چند اثرعظیم‌علمی وادبی وتاریخی به‌زبان فارسی تدوین شد . تاریخ محمدبن جریرطبری وتفسیراو به‌زبان فارسی ترجمه شد ؛ شاهنامهٔ منثور بـه دستورابومنصورعبدالرزاق سپهسالار خراسان فراهم‌آمد وهم درین دوره مسعودی مروزی‌آنرا بـه نظم‌آورد . رودکی شاعربزرگ دوران سامانی کتابهای متعدد ادبی فارسی را نظم کرد . کتابهای کلیله‌ودمنه وسندباد نامه ودوران‌آفتاب ومثنویهای دیگراو که نام‌آنهارا نمی‌دانیم درین دوران پرداخته شد . هم درین روزگارابوشکوربلخی‌آفرین نامه‌را بپرداخت ودقیقی شاهنامه‌را سرودن گرفت وعمروی به‌اتمام‌آن وفا نکرد[1] .

---

۱ ـ درفصل پیش مثنویهای متعددی‌راکـه درین دوران سروده شده واثری ازآنها بازمانده‌است یاد کرده‌ایم .

تشویق امیران سامانی ازشاعران وادیبان بیشتردرزمینهٔ احیای این گونه آثار بود؛ واین هواخواهی وجانبداری ایشان اززبان دری وترقی وتوسعهٔ آن درذهن مردم نیز تأثیری شگرف بخشید. به شهادت کهن ترین نمونهٔ نثر فـارسی (مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری) نصر بن احمد چون بشنید «که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که ازهیچ پادشاه نمانده است» وانوشیروان «نامه‌یی از هندوستان بیاورد، آنکـه برزویهٔ طبیب ازهندوی به پهلوی گردانیده بود» و برای اینکار «پانصد خروار درم هزینه کرد» اورا سخت خوش آمد و «دستور خویش‌را- خواجه بلعمی - بر آن داشت تا اززبان تازی به‌زبان پارسی گردانید، تااین‌نامه بـه دست مـردمان اندر افتاد وهرکسی دست بدواندرزدند؛ ورودکی‌را فرمود تا به‌نظم آورد، وکلیله ودمنه اندر زبان خرد وبزرگ‌افتاد ونام او بدین زنده گشت، واین‌نامه ازو یادگاری بماند، پس چینیان تصاویر اندر افزودند تاهرکسی را خوش آید دیدن وخواندن آن[1]».

درهرحال می‌توان گفت که توجه فوق‌العادهٔ سامانیان به‌آثار باستانی ایران وزنده کردن آنها، مستقیم وغیرمستقیم‌درطرزفکرمردم مؤثرافتادوشاعران‌واستادان سخن را بدین راه کشانید تاجایی که استادی مانند فردوسی سی وپنجسال از عمر گرامی خویش‌را درراه منظوم ساختن حماسهٔ ملی‌ایران مصروف داشت.

اما غزنویان، بدین مسائل کمتر توجه داشته‌اند وشاید بهار به‌همین‌مناسبت فرمود: «اتفاقاً درنظم شعرهم بین شعرای محمـودی وشعرای سامانـی تفاوت بسیار آشکاری موجود نیست» (سبک‌شناسی: ۶۳/۲) چه مکتب گویندگان دورهٔ غزنوی نیز همان بود که براثر تربیت‌امیران سامانی‌پدیدآمده‌بود. ازشاعرانی که دردورهٔ غزنوی کار شاعری را آغاز کرده‌اند، ازین گونه آثار کمتردردستست؛ وشاید تنها عنصری باشد که داستان وامق وعذرا وسرخ بت وخنگ بت را به نظم آورده است.

فرخی سیستانی نیز دردیوان خود از کتابی به‌نام «دولتنامه» یادمی کند:

هر که‌خواهد کز کرامتهای‌او آگه‌شود گوز«دولتنامه» برخواندهمی‌بیتی‌هزار

«اما دولت‌نامهٔ مذکور در اشعار فرخی ظاهراً کتاب مشخصی نباشد. بلکه

۱ـ محمد قزوینی، بیست مقاله، چاپ تهران، ۱۳۳۲ ش: ۲/۳۲-۳۳

می‌توان حدس زد که آن مجموعهٔ فتحنامه‌های منظوم نظیر قصیدهٔ فتح سومنات‌خود فرخی یاهمه قصاید محتوی شرح فتوحات محموذ درهند از شاعران دربار باشد که فرخی از آن به دولتنامه تعبیر می کند ، و یااینکه کتابی باشد از معاصران وی و به‌احتمال‌ضعیفتر ازخودوی ، نظیر کتاب «تاج‌الفتوح» مذکور در دیوان‌عنصری[1].

رفتار ناپسند محمود بافردوسی و به عکس گشاده دستی وی دربارهٔ شاعران ستایشگر ، و نیز صله‌های عجیب و حیرت‌انگیزی که در برابر قصیده‌های مدیح می‌داده است ، مؤید این مدعاست . فردوسی‌خودنیز ، دریکی ازبیتهای هجوی که برای‌محمودساخته است ، بدین نکته اشاره می کند :

چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

به‌طور خلاصه، شاهان‌غزنوی‌بیشتر خریدار غرورمداح وطالب عشوه‌یی‌بودند که چاپلوسان چرب زبان می‌داده‌اند و به‌زنده کردن نام بزرگان چندان اعتنایی نداشتندوحتی نام‌ایشان را نمی‌یارستند شنود . درین‌دوران عنصری از نقره دیگدان می‌زد و اززر آلات خوان می‌ساخت وغضایری از عطایای کلان محمود ، دربرابر مداحی‌های خویش ، فغانش‌به‌چرخ‌زهره می‌رسید ودربرابر آن‌زندگانی استادطوس بافقر وتهیدستی ودرمنتهای تلخکامی سپری می‌شد[2].

---

۱ ـ محمددبیرسیاقی ، مقدمهٔ دیوان فرخی طبع تهران ، ۱۳۳۵ش : بیست وهشت

۲ـ به‌سبب انقراض سامانیان‌وتقسیم خراسان وماوراءالنهر میان خانان ترك(ترکان سمرقندی) وملوك غزنین (غزنویان) خریداران علم وادب، بویژه دوستاران زبان فارسی‌کم شد وآن اهتمامی که دربار بخارا درایجاد تمدن تازهٔ فارسی وفرهنگ نو درادبیات دری داشت‌در توقف ماندوشایدکار شعردرعصر محمود رونق گرفته باشد اماکارنثر بی‌رونق‌شد... درشعرهم جز مدایح محمود وآنچه به‌کار ترویج سیاست می‌خورد ، نحوهٔ دیگری مثل‌قدیم اتخاذ نمی‌شد وبه‌یقین می‌دانیم‌که اگر تشویق قبلی امرای طوس وولات سیمجوری‌خراسان نمی‌بود وفردوسی ازبیست سال پیش ـ یعنی ازعهدسامانیان ـ به سرودن شاهنامه دست نزده بود ، ازداشتن‌آن کتاب هم محروم بودیم ، چه دیدیم‌که خودآن‌گویندهٔ بزرگ از نبودن ممیزی بصیر دردربار غزنین چگونه می‌نالد ونیز دیدیم‌که چگونه آن شاعر از یافتن صله وجایزه‌یی‌که انتظارآن را داشت وچشم امید به‌غزنین‌دوخته بود محروم ماند . گویابه‌همین علت ، یعنی موجود نبودن محرض تازه‌یی درتاریخ واحیاء آثار ملی سبك نیز تغییر عمده نیافت...» (سبك‌شناسی:۲/۶۲ـ۶۳)

نمونهٔ دیگر بی‌اعتنایی محمود به کسانی جز مداحان خویش رفتاری بوده‌است که باابوریحان بیرونی کرده وصاحب چهارمقاله آن رادر کتاب خویش آورده‌است[1]. نیز مـی‌دانیم که حجةالحق ابوعلی سینا از بیم درشت‌رفتاری محمود در بیابانها سرگردان‌شد ورنج ناکامی وتلف شدن درمیان‌ریگ روان‌را برمصاحبت مردی‌چنو اختیار کرد.

درعین‌حال باید گفت که شاید قسمتی از «جوانمردی»های محمود نیز نتیجهٔ تشویق وترغیب مردان هنردوست‌وفضل پروری چون خواجهٔ بزرگ‌احمدبن‌حسن میمندی بوده است که هرگاه فرصتی می‌یافت شاه را به نیکی کردن باارباب فضل برمی‌انگیخت وگرنه محمودومسعود، چنانکه ازمجموع‌روایتهای منقول‌از روزگار ایشان پیداست، به‌شاعران وادیبان ودانشوران به‌چشم‌آذینی برای آراستن بارگاه خود می‌نگریسته‌اند وشایدبرای همچشمی باخلفای عباسی ایشان‌را دردربارخویش فراهم می‌آورده‌اند ودرهرحال توجه ایشان به‌این‌طایفه معلول عاملی‌غیرازشناختن قدروارج واقعی اهل‌فضل وارباب دانش بوده‌است.

ازین‌روی، راهی که‌شاعران‌دوران غزنوی‌برای پیشرفت، ورسیدن به‌حشمت ونعمت درپیش گرفتند، باراه استادان دوران سامانی اختلاف داشت؛ و سراصلی سروده شدن چکامه‌های اغراق‌آمیز، وترقی فوق‌العادهٔ ستایشگری و پدیدآمدن قصیده‌های غرای مدیح درهمین نکته نهفته است.

امادرهرحال، زبان فارسی‌وشعر وادب‌آن درشاهراه ترقی وتوسعه افتاده‌بود، واین تکامل اگرازراهی که‌امیران سامانی گشوده بودند مقدور نبودخواه ناخواه ازراهی دیگرصورت می‌گرفت.

دریغا که ازمیراث عظیم وگرانقدر ادبی این دوران درخشان ترقی‌وعظمت

۱- نظامی‌عروضی درچهار مقاله خطاهای تاریخی وادبی فراوان کرده وبه‌اشتباههای فاحش گرفتار آمده است. درمورد قصهٔ محمود و بوریحان نیز معلوم نیست آنچه وی نقـل می‌کند یکسره درست‌ومطابق واقع‌باشد، اما درهرحال‌هسته‌یی‌ازحقیقت، که هماناخودپرستی محمود وبدرفتاری اوبافضلا ودانشمندان است درآن به‌طور قطع وجود دارد.

نیز، بهره‌یی معتنا به دستخوش زوال وفنا شده واز انفاق بیشتر آثـار ازدست رفتهٔ این روزگار، ازهمان گونه است که شاهان غزنوی درتـوسعه و تـرویج آن بجان می‌کوشیدند. از«مدیح عنصری» که به گمان‌شاعران یکی دوقرن بعد، رنگ خلود وجاویدانی داشت اندك مقداری برجای مانده است. ازبعضی شاعران این دوران جز نامی، وازبرخی جز بیتی‌چند پراکنده ومعدود وازگروهی انگشت‌شمار غیراز دیوانی ناقص ومحرف باقی نیست. فقط چندتن ازشاعران این زمانند که قسمت اعظم آثارشان برجای مانده‌است وفردوسی که بیش ازپنج ششم حماسهٔ کوه پیکروی به‌دست مارسیده، درمیان شاعران‌عصرغزنوی‌ممتاز ویگانه است؛ گواینکه‌ازمحصول چهل و شش‌سال شاعـری آن استاد فـرزانه نیز جزشاهنامه که برروایتهـای ملی وداستانهای حماسی متکی است، اثری قابل‌ذکر بازنمانده است[1].

نام بسیاری‌ازگویندگان‌این‌روزگارفراموش شده وبعضی دیگر که‌فرهنگها وکتابهـای ادبی زوال نام و نشان ایشان را مـانع شده اند، فقط نامی دارنـد وسوانح دوران زندگی وسال تولد ووفاتشان ــ حتی به‌تقریب وتخمین ــ نیزروشن نیست. درزیر صورتی ازنام شاعران این‌دوران می‌آوریم. بعضی ازین گروه ممکن است که درآغاز فرمانروایی سلجوقیان ونیمهٔ دوم‌قرن پنجم زیسته‌باشند. اماآنچه مسلم‌است ازقرن پنجم‌فراتر نمی‌روندوتاسندی‌تازه‌تر ودقیق‌تر درباب ترجمهٔ‌حال ایشان به‌دست نیامده است ناگزیر باید بههمین حدس وتخمین قانع بود. نام این شاعران‌ــ بجزآنچه‌درتذکره‌ها آمده‌ــ ازکتابهای ادب‌ولغت وبلاغت، نظیر ترجمان‌ـ البلاغه، حدائق‌السحر، المعجم، لغت فرس اسدی‌وکتابهای تاریخ ومنابع‌ومآخذی ازین نوع استخراج شده است. درمیان‌آنها هستند کسانیکه شاعـری پیشه ندارند

۱ــ یکی‌ازشاعران اواخر دوران‌سلجوقی‌که‌تقریباً یك‌قرن ونیم پس ازمرگ‌فردوسی می‌زیسته، قانعی‌طوسی است. این شاعر کلیله ودمنه رادربحر متقارب به‌نظم‌آورده ومنظومه‌یی حماسی وتاریخی به‌نام سلجوقنامه سروده بوده وبه‌ادعای خود سی‌شتروار شعر داشته است. سلجوقنامهٔ قانعی طوسی یکسره ازدست‌رفته‌واز منظومهٔ‌کلیله ودمنهٔ وی تنها دو نسخهٔ‌خطی یکی درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ودیگری درکتابخانهٔ ملی ملك موجود است وبدین ترتیب می‌توان وضع‌آثار ستایشگران متقدم براورا حدس زد.

وصوفی وحکیم وامیر ووزیرند؛ اما درکتابها نامی ازآنان به‌سرودن شعر برده شده وگاه بیتی‌چند نیز ازایشان نقل گردیده است . این گروه عبارتند از:

ابراهیم‌بزاز، ابوالقاسم گرگانی، ابوحنیفهٔ‌اسکافی، ابوزراعهٔ‌معمری، ابوسعید ابوالخیر، ابوالحسن‌علی بن‌عثمان جلابی هجویری غزنوی (صاحب کشف‌المحجوب درتصوف)، ابوطاهرخاتونی ، ابوالعباس قصاب ، ابوعبدالله جنیدی ، ابوعبدالله محمدبن خفیف، ابوعلی سرخسی، احمداشنانی (اشنانی جویباری)، احمد برمك، احمد منصور، مؤلفان رسائل اخوان‌الصفا (که دررسائل آنان، به‌ندرت، به شعر دری برمی‌خوریم)، استغنائی نیشابوری، اسماعیل بن‌نوح معروف به‌منتصر: (آخرین بازماندهٔ خاندان سامانی)، ابوسراقه عبدالرحمن‌بن‌احمد بلخی معروف به امینی نجار، حسین‌ایلاقی، بارانی، بدایعی‌بلخی، بدیعی، بزرجمهرقسیم‌بن‌ابراهیم‌قاینی ، ابوالحسن‌بستی، ابوالفتح بستی ، بندارزازی، ابوذربوزجانی ، بهرامی سرخسی، بهروزطبری، بیانی[1] ، پرویزخاتون (پروین‌خاتون : دهخدا)، پسررامی ، پورتکین ، پیروزی، جلاب بخاری ، بلجوهر، ابوالفتح عبدالکریم‌بن‌احمد حاتمی هروی ، بوالحر[1] ، حسنویة‌بن‌احمد بدری غزنوی، حقوری، حقیقی صوفی، حکاك‌مرغزی، حمزهٔ عروضی، خبازقاینی، خجستهٔ سرخسی ، ابوالحسن خرقانی (شیخ)، خسروی سرخسی، خسروی بخارایی، محمد خطیبی[2]، ابوالخطیر گوزگانی ، خطیری ، خفاف، ابوعلی‌دقاق، دقیقی، دهقان خوزی، دیباجی، بوذر، ذوقی، رافعی‌نیشابوری، رشیدی سمرقندی، راشدی، ربیعی ، رفیع‌الدین نیشابوری، رفیعی، روحانی ، ابوعبدالله‌بن‌عبدالله‌روزبه‌نکتی‌اللهوری، زرین کتاب ، زینبی‌علوی، ابوبکرمحمدبن‌احمدواعظ سرخسی‌معروف به‌ابوبکر واعظ ، سلیمان اینانج‌بك[3]، سلمان ، سهیلی، سیدمحمد ناصر[2]، بوعلی سیمجور، شاکربخاری ، شاه سار، بوشریف ، دهقان‌علی

۱ــ نام این شاعر فقط دریکی ازبیتهای لبیبی‌آمده است :

قیاس ... ش چگونه‌کنم بیا وبگوی   ایاگذشته به شعر از بیانی و بوالحر

(لغت‌فرس ، درذیل کلمهٔ فاژ)

۲ــ نام این‌شاعر تنها دردیوان مسعود سعد آمده است .

۳ــ قطعه‌یی ازین شاعر دردیوان مسعود ثبت است. وی این قطعه‌را درجواب مسعود سروده است .

شطرنجی، شمعی، شهابی، شهرهٔ آفاق، ابوعلی صاحبی، صانع فضولی، صبور پارسی، صفار مرغزی، صیدلانی، ضمیری، طاهربن فضل چغانی، طیان مرغزی، بوعاصم، یوسف عامری، ابوالعباس (ابوالعباس عباسی)، ابوالعباس عنبر (بوالعبیر عنبر)، ابومنصور عبدالرشیدبن احمدبن ابی یوسف هروی، ابومحمد عبدالله بن محمد معروف به رورده البلخی، بوعبدالله ادیب، عبدالله عارض (عارضی)، ابوالحسن عراقی، یوسف عروضی، ابونظر عبدالعزیزبن منصور عسجدی مروزی، عطاردی خراسانی، ابوعلی سینا علی قرط اندگانی، بوعلی الیاس، عمارهٔ مروزی (ابومنصور)، عنصری، عیاضی سرخسی، عیوقی (مجدالملة والدین)، غرابی[1]، غضائری رازی، حکیم غمناك، غواص، مجیر غیاثی، ابوالفرج سگزی، فرخی سیستانی، فردوسی، فرقدی، فصیحی جرجانی، شمس المعالی قابوس وشمگیر، قادری، قبائیان، قریحی (قریعی)، قریع (قریع الدهر)، قصارامی (= پسررامی: دهخدا)، کاتب خراسانی، کافرك غزنوی، کافی بخارایی، کسائی مروزی، کشفی، کمالی، کمال عزی، کوکبی مروزی، کوهی شیرازی، کیاحسینی قزوینی، لبیبی، ابواللیث طبری، شریف مجلدی (مخلدی) گرگانی، محسن غزنوی (= محسن فراهی)، محمدعبده، محمدبن عثمان، محمدبن محمود غزنوی، سلطان محمود غزنوی (یمین الدوله)، محمودی، مرصعی، مرواریدی، مروزی، مسرور طالقانی، مسعودی غزنوی (= مسعود رازی)، مظفر پنجدهی، معنوی بخارایی، ابوالمظفر مکی بن ابراهیم بن علی پنجهیری، منجیك ابوالحسن علی بن محمد ترمذی، ابوسعد احمدبن محمد منشوری سمرقندی، منطقی رازی، منوچهری دامغانی، ابوالقاسم مؤدب، موقری، ابوالقاسم مهرانی، میزانی، میزبانی بخاری، احمدبن حسن میمندی معروف به شمس الکفاة، ناصر مسعودشمس[1]، ناصر بغوی، نجادی، نجیبی فرغانی، ابونصر مرغزی، نیشابوری، هزل بستی، هلیله، ابوالهیثم، یزدانی، یمینی غزنوی، ابوالمعالی علی بن اسد امیر بدخشان.

***

دربارهٔ تکامل شعر فارسی درین دوران، به طور کلی همان مطالبی را می توان

---

۱ ـ نام این شاعر تنها در دیوان مسعودسعد آمده است.

گفت که درسیر تکاملی هر فن اتفاق می‌افتد:

هراختراع یا اکتشاف، وهر «نوع» ادبی (وحتی هر زبـانی) در ابتدای ظهور نقائص و بی‌اندامی‌های فراوان دارد وطبعاً نمی‌تواند کامل و بـی‌نقص باشد. فضل مخترع ومکتشف نخستین در آنست که برای اولین‌بار چیزی‌را از کتم عدم به‌عرصهٔ ظهور آورده‌است. اما پس ازاو دیگران راهی‌را که درپیش گرفته‌است دنبال‌می‌کنند ودرتکامل‌ورفع نقائص کاراومی کوشند. درهنگام تعقیب کردن‌سیر تکاملی تحول‌شعر فـارسی نیز عین این جریان را که قانون کلی هر تحول و تکاملی است مشاهده می کنیم :

درابتدای امر، تنها سرودن شعر، انتخاب وزنی وقافیه‌یی وقالبی، و سرودن مدیحی در آن وزن وبدان قافیه مورد نظر بوده است . اما بعد ازآنکه این‌کارپای گرفت وشعر فارسی توجه مردمی را که طالب وهوادار آن بودند به خود معطوف داشت ، ناگزیر بایددرراه تکامل افتد. به‌طورقطع شاعرانی که بعد ازمحمدوصیف می‌زیستند ، برای کسب شهرت و به‌دست‌آوردن نام وآوازه یك‌راه بیش نداشتندوآن این بود که درتزیین بنایی که پسر وصیف نخستین خشت‌آن‌را نهاده بود بکوشند؛ وچنین نیز کردند .

آنچه درنخستین نمونه های شعر فارسی نقص ویکنواختی به‌چشم می‌خورد درآثار دورانهای بعد ، رفته‌رفته مرتفع شده است . شاعران درتمام‌زمینه‌ها ودربارهٔ تمام‌عناصر تشکیل‌دهندهٔ شعر دقت کردندو کوشیدندازهرجهت درآن تنوع‌وتازگی به‌وجودآورند . وزنها و بحرهای شعری مورد دقت وانتقاد قرار گرفت؛ بحرهایی تازه ومناسب شعر فارسی وملایم‌طبع فارسی زبانان تخریج شد؛ ازمیان بحـرهای رایج‌درزبان‌عرب‌نیز آنها که‌سرودن شعر لطیف ومرغوب‌ودلپذیر فارسی‌رابرمی‌تافت مورد استفاده قرار گرفت وباقی کنار گذاشته شد .

درعالم الفاظ نیز به‌حسن انتخاب ، وبر گزیدن کلمات فصیح‌ودلاویز، ورعایت تناسب معانی ومضامین وآهنگهای کلمات‌وتر کیبات توجه شد ورفته رفته به‌کاربردن صناعتهای لفظی که درحقیقت چیزی‌جز هماهنگی وتناسب صوری ومعنوی کلمات

نیست امری رایج گشت وچندی بعد کتابهای بدیع وعروض که دستورالعمل‌سرودن شعر زیبا وخالی ازعیب است تدوین‌شد .

علاوه براین‌تنوع صوری ، شاعران درانتخاب مضامین تازه وجستجوی‌معانی بدیع شعری نیز کوشیدند . شعر فارسی بامدح آغازشد ؛ اما به‌زودی معانی مربوط به‌زهد ، پندواندرز ، عشق ومظاهر گوناگون آن (هجران ، وصال ، شوق ، تشبیب ونظایر آنها)وصف‌طبیعت(نخست گل‌وبهاروباغ وسپس‌دیگر نمودهای آن‌ازقبیل‌خزان وزمستان وغیره) ، داستانسرایی (داستانها وحکایتهای کوتاه ومنظومه‌های بزرگ حماسی وعشقی وحکمت‌آمیز وعارفانه وماننداآن) درآن راه یافت ودرشعر چه از نظرصورت وقالب وچه ازلحاظ معنی دگرگونی‌های بسیار پدیدآمد . تکرارهای مخل فصاحت ، خروج ازوزن عروضی ، به‌کار بردن کلمات متنافر ودیگر عیبهای لفظی درآثار این دوره کمتر دیده می‌شود وجای آنهارا صنایع گوناگون بدیعی وحتی‌ازوم مالایلزم (لازم گرفتن‌شاعراموری‌را که ازواجبات فن شعر نیست) گرفته است : برای بحث درجزئیات آنچه مذکور افتاد ، ناگزیر بایدآنهارا به‌بخشهایی چند تقسیم کنیم وهریك‌را درطی فصلی جداگانه موردمطالعه قراردهیم ، ونخستین گفتگو دربارهٔ قالب‌های گوناگون‌شعری است .

۱ــ قالب های شعری

الف ـ قصیده :

چنانکه پیش ازین مذکور افتاد ، نخستین شعر مورخ فارسی ، قسمتی از قصیده‌یی است که‌درمدح یعقوب‌لیث صفارسروده شده است . بنابراین می‌توان گفت نخستین شعرفارسی، به‌تقلید ازشعر عربی درقالب قصیده وبه‌منظور ستایش پرداخته شده است ، گواینکه ازاین بیت فرخی چنین برمی‌آید که درایران پیش ازاسلام‌هم مدیحه‌سرایی به‌زبان پهلوی رواج داشته است :

درفضل گوهرش بتوان یافتن کنون　　　مدح هزار ساله بــه گفتار پهلوی

(فرخی /۴۰۱)

نیز مدایحی در شاهنامهٔ فردوسی وجود دارد که ظاهراً درروایت پهلوی خداینامه وجود داشته وازآنجا به‌زبان دری ترجمه شده است مانند مدح دختر برزین ودختر گوهرفروش بهرام را (شاهنامه /۲۱۶۳ ، ۲۱۷۲) اما این نمونه‌ها سرمشق مستقیم مدیحه سرایی درزبان دری نیست ولو آنکه به‌طورغیرمستقیم در آن اثرداشته باشد.

قصیدهٔ محمدبن‌وصیف ، به‌خلاف‌سنتی که درشعرعرب‌جاری ورایج بود ، دارای تغزل نیست، وشاعر ازنخستین بیت شعرخویش وارد ستایش ممدوح‌شده است . چنان که‌می‌دانیم طریقهٔ شاعران‌عرب جاهلی‌درنظم اشعاریکی بیش نیست : شاعر«به‌ذکر دمن و آثار ودیاریار می‌پردازد وشکوه آغاز می کند ومی گرید وربـع و اطلال را مخاطب قرار می‌دهد ورفیق خویش‌را بازمی‌دارد تا یاران رفته‌را یاد کند . سپس‌این گفته‌را به‌نسیب می‌پیوندد وازشدت شوق ودرد وجد وفراق شکایت می کند . آنگاه ازآنجا می گذرد وازدرد ورنج وبیداری وراه پیمایی شبانه و پـایـان یافتن راحله به‌شکوه می‌پردازد وبعد مدیح یامنظور دیگررا از پرداختن قصیده بیان‌می‌دارد .

«ابن‌قتیبه گفت : شاعر توانا کسی است که این‌راهها‌را پیموده واین‌اسلوبهارا درکارآورده وبین این‌اقسام تعدیل کرده‌باشد .»[1]

محمدبن وصیف نه‌تنها درشعر فارسی خویش ازین قاعده و رسم شعر جاهلی عدول کرده ، بلکه‌درشعرعربی خود نیز بدان پای‌بند نبوده وازابتدای قصیده‌مدح یعقوب‌را آغاز کرده است :

قد اکرم‌الله اهل‌المصر والبلد   بملك‌یعقوب ذی‌الافضال‌والعدد[2]

پس ازاو نیز، قصیده‌سرایی ، درشعرفارسی‌مقامی ممتاز یافت وچون شاعران هریك به‌درباری وابسته بودند و از دربار شاهـان مستمری و صله وانعام دریـافت

۱ــ دروس فی‌آداب‌اللغة‌العربیة وتاریخها ـ دکتر محمد محمدی (انتشارات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۳٤۰)ص۱ (الشعرالجاهلی).

۲ــ البته‌آنچه مذکور افتاد مربوط به شعر جاهلی است وشاعران‌عرب‌زبان بعد از اسلام خود نیزازآن قاعده عدول‌کرده به مقتضای ناموس تکامل شعر عربی راکمال وتنوع بخشیده بودند .

می‌داشتند، ناگزیر ستایش ایشان را وجههٔ همت خود ساختند وستایشگری در دورانی که مورد بحث ماست به‌حد اعلای ترقی خویش رسید و در شعر فارسی قصیده‌های جاویدان پدید آمد.

بدبختانه از نخستین شاعران زبان فارسی قصیده‌یی تام و کامل دردست نیست و گویا نخستین قصیدهٔ کاملی که در تاریخ شعر فارسی مـی‌توان از آن نام‌برد قصیدهٔ رودکی به‌مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان　　　بچهٔ اورا گرفت و کرد به‌زندان

است که تمامی آن نیز در تاریخ سیستان (ص۳۱۷-۳۲۳) ثبت ودرمیان سالهای ۳۱۱ تا۳۲۹ (سال وفات رودکی) سروده شده است.

درقصیدهٔ رودکی تغزل وجود دارد. شاعر شعر خود را باستایش شراب آغاز کرده وسپس به‌مدح ممدوح پرداخته است. ازین پس، تاروزگار ما همواره قصیده به‌یکی ازین دوصورت سروده شده است: یاشاعر، بـی‌هیچ مقدمه وتغزل وتشبیب مطلب اصلی‌را آغاز کرده ویا نخست برای جلب توجه شنوندگان وخوانندگـان تغزلی درشکوه ازفراق یااظهار رضامندی وشادی ازوصال، یاستایش شراب ووصف طبیعت وفصلهای گوناگون آن، یاپند واندرز ومعما ولغز وحسب حال ومـانند آن سروده ودرموقع مناسب با سرودن تخلص ازتغزل به‌مدح یـامقصدی دیگر که در پی بیان آن بوده، وخلاصه ازمقدمه به‌نتیجه پرداخته است.

درمیان شعرهای شاعران قرون بعد، ازهردو نوع قصیده می‌توان یافت وچون این‌موضوع از آن روشنترست که به‌ذکر مثالها وشواهدمتعدد نیازداشته باشد، به‌ذکر مثالی دو از هرنوع قناعت می‌شود.

۱ـ مثال قصیدهٔ بدون تغزل:

شهر غزنین نه‌همانست که‌من دیدم‌پار　　　چه‌فتادست که‌امسال‌دگرگون شده‌کار
(فرخی/۹۰)

چنین بماند شمشیر خسروان آثار　　　چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
(عنصری/۴۸)

۲ـ مثال قصیدهٔ باتغزل :

یادباد آن‌شب کان شمسهٔ خوبان طراز به‌طرب داشت مرا تا به گه بانگ نماز

(فرخی/۱۹۹)

ای‌شکسته‌زلف‌یاراز بسکه‌تودستان‌کنی دست‌دست‌تست‌اگر باساحران‌پیمان‌کنی

(عنصری/۱۳۳)

تغزل قصیده‌ها نیز در آغاز کار بیشتر درموضوعاتی محدود بود ، امارفته‌رفته بروسعت دامنه وتنوع موضوعهای آن افزوده شد وعلاوه برشکوه ازهجران وشکر بروصال، توصیفهایی‌مانندوصف‌زلف معشوق‌وتبریك عیدوفراز آمدن نوروزیامهرگان وستایش شراب وصفت انگوررچیدن وشراب انداختن ووصف بهاروخزان و زمستان وچیزهایی دیگر مانندقلم وشمشیرومرکب ونیز لغز وچیستان ، درصدرقصیده‌ها به‌عنوان تغزل جای گرفت ودر اواخر دوران غزنوی و دوران حکومت سلاجقه سرودن چیستانهای گوناگون مذهب مختار عصر شدودردیوان شاعران معروف‌این دوران‌مانند ناصرخسروومعزی ومسعودسعدوبوالفرج رونی ودیگران ، به‌چیستانهای متعدد درباب شمشیر وقلم وشمع ومرکب وحتی مفاهیم ذهنی مانند زمان و دیگر چیزها برمی‌خوریم.

درآغاز کار مضمون تغزل ومدیح در قصیده‌های ستایشگران به طبیعت بسیار نزدیك بود ، ودرمثل اگر خمریهٔ رودکی ومدیح اوراکه برای امیرابوجعفر احمدبن خلف‌بن لیث سروده است بنگریم در آن تشبیهات‌را ازنوع تشبیه محسوس به‌محسوس ، وستایشهارا درحد اعتدال می‌یابیم؛ شاید در آن دوران ستودن ممدوح به‌صفاتی که دروی موجود باشد ، ازقوانین مدیحه‌سرایی بوده است واظهار عقیدهٔ صاحب تاریخ‌سیستان‌درbارهٔ قصیدهٔ‌رودکی درمدح امیرابوجعفررا پیش‌ازین آورده‌ایم (رك، ص۸۳) ؛ وچنان می‌نماید که هرگاه شاعری درستایشگری راه گزاف گویی می‌پیمود ، اگر آن شعر برانجمنی خوانده می‌شده وحاضران آن‌را موافق واقع نمی‌یافته‌اند، منکرمی‌شده‌اند ؛ واگرچنین رسمی رایج نبوده‌است ، درهرحال مردم ازشاعرانتظارداشتند که ممدوح خویش را بارعایت اعتدال وحقیقت گویی بستاید و

برای بوسه‌دادن بررکاب وی، نه کرسی فلك‌را زیرپای اندیشه ننهد!

ازهمین روی درتمام مدایح رودکی، اعتدال ومیانه‌روی‌دیده می‌شودواستاد سعید نفیسی در «احوال‌واشعار رودکی» وی‌را بدین صفت می‌ستاید. این‌صفت نه‌تنها در هنگام ستایش وشمردن صفات نیك ممدوح رعایت می‌شده، بلکه شاعر در مقام هجووبدگویی ازاشخاص نیز جانب‌انصاف‌را فرو نمی‌گذاشته وغلو واغراق‌رادرین باب‌روا نمی‌داشته است.

خلاصه دردوران شروع شعرفارسی، نزدیکی به‌طبیعت، ودوری ازمبالغه‌در لفظ ومعنی‌دیده می‌شود وهمان گونه که شعر،خواه ازنظرقالب وخواه ازنظرمضامین ومعانی شعری تنوع و گوناگونی یافت، ازلحاظ هدف وغایت نیزمقصد نخستین راکه نزدیکی به‌طبیعت وواقع بینی بود، رهاکرد وبه‌سوی جلوه دادن «نیکو درخلقت زشت وزشت درصورت نیکو» تغییرجهت داد تا بدان جای‌که نظامی عروضی سمرقندی درقرن ششم این‌دوصفت را ازلوازم شاعری می‌شمارد[1].

درسخنوری وستایش یا نکوهش ممدوح، دامنهٔ غلوومبالغه هرروزوسعتی بیشترمی گرفت ورفته رفته اغراق‌دروصف (به قول صاحب ترجمان‌البلاغه: الاغراق فی‌الصفه) خود صنعتی ازصنایع بدیعی درشمارآمد و گزافه گویی تا بدانجارسید که شاعران‌درمقام معارضه، هریك دروغهای دیگری‌را بازنمودندوازلاف‌وگزاف یکدیگراظهارشگفتی کردند.

نمونه‌های فراوان مبالغه‌واغراق و گزافه گویی‌رادرهنگام‌بحث‌درباب همین «صنعت» ارائه خواهیم داد. اما اینك سنجش را چند نمونه ازنخستین ستایشهای فارسی‌را درکنارمدایح اغراق‌آمیزیکی دوقرن بعد، به‌دست می‌دهیم:

ستایش رودکی:

گر تو فصیحی همه مناقب او گوی   ورتو دبیری همه مدایح او خوان

---

۱ ـ شاعری صناعتی است‌که شاعربدان ... معنی خردرا بزرگ‌گرداند ومعنی بزرگ‌را خرد ونیکورا درخلقت زشت بازنماید وزشت‌را درصورت نیکوجلوه‌کند ... (چهارمقاله /۴۲)

ورتو حکیمی وراه حکمت جویی ‌ ‌ ‌ سیرت او گیر وخوب مذهب او دان
آنکه بدوبنگری به حکمت گویی ‌ ‌ ‌ اینك سقراط و هم فلاطن یونان
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت ‌ ‌ ‌ مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فریشته که ببینی ‌ ‌ ‌ اینك اویست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان‌لطافت‌وآن روی ‌ ‌ ‌ تات ببینی براین که گفتم برهان ...

(تاریخ سیستان / ۳۲۰)

مدیح غضایری رازی دربارهٔ سلطان محمود :

من آن کسم که‌فغانم‌به‌چرخ‌زهره‌رسید ‌ ‌ ‌ زجود آن ملکی کم‌زمال دادملال ...
کنون به عالم در مالك‌الملوك تویی ‌ ‌ ‌ جمالشان همه ازتست گاه جودونوال
صواب کرد که پیدا نکرد هردوجهان ‌ ‌ ‌ یگانه ایزد دادار بی‌نظیر وهمال
وگرنه هردوجهان را کف‌تو بخشیدی ‌ ‌ ‌ امید بنده نماندی به قادر متعال

(عنصری / ۱۷۰)

ستایش عنصری ازمحمود :

همی خدای ز بهر بقای دولت او ‌ ‌ ‌ از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
یکی درخت بر آمد ز جود او به فلك ‌ ‌ ‌ که‌برگ اوهمه‌جاه‌است‌وباراوهمه‌مال
بهار خندان ازبرگ آن درخت اثر ‌ ‌ ‌ درخت طوبی ازشاخ‌آن درخت مثال
ازآن‌به‌هشت بهشت آیتی‌است روزقضا ‌ ‌ ‌ ازان‌به‌هفت‌زمین نعمتی است‌روزنوال

(عنصری / ۹۱)

بنابراین ، ستایشگری که درآغاز کار برای تصویر کردن ممدوح ، چنانکه هست ، پدیدآمده بود پس ازمدتی کوتاه راهی دیگردرپیش گرفت وهرشاعری که درهنگام‌ستایش می‌توانست بهترو بامهارتی بیشتر تمام‌ملکات فاضلهٔ انسانی‌را به‌ممدوح نسبت دهد ، واورا نه‌چنان که هست ـ بلکه چنان که باید باشد ـ برآراید ، از شاعران دیگرتواناترشمرده می‌شد وبیشترمورد تحسین ونوازش قرارمی گرفت و صله‌ها وپاداشهای بیشتری نصیب وی می‌شد .

وزنها وبحرها

چنین به نظرمی آید که بحرها واوزان شعری وضعی به‌عکس آنچه تاکنون مذکورافتاد داشته باشد؛ یعنی شعرازنظرلفظ

ومعنی هرچه بیشتر به سوی کمال وتنوع می‌رفت ، تعداد وزنها و بحرهایی که شاعر سخنان خویش‌را درآنها می‌ریخت کمتر می‌شد . درآغاز کار، شاعران می کوشیدند تا انواع گوناگون بحرهای عروضی وزحافات‌آن‌را مورد استفاده قراردهند . اما پس از گذشت اندك مدتی معلوم شد که قسمتی ازین بحرها ملایم طبع فارسی زبانان نیفتاده است ورفته رفته ازرونق آنها کاسته شد ؛ وردوران اوج ترقی‌واعتلای شعر فارسی ، تعداد بحرهایی که مورد استفادهٔ شاعران بود ، محدودترازدورانی گردید که شعردرراه تکامل سیرمی کرد ؛ واین محدودیت دردوران رواج سبك عراقی‌و روزگارشاعری سعدی وحافظ به‌آخرین درجه رسید[1] .

یکی دیگرازنشانه‌های تکامل شعرفارسی ، خاصه قصیده ، راه یافتن صنایع لفظی وتکلف‌های گوناگون درآنست . درباب صنایع لفظی درفصلی خاص بحث می کنیم . اما یکی ازتکلفهایی که شاعران درروزگارتکامل وترقی شعرپـارسی بدان روی‌آوردند ، سرودن شعر با ردیف‌های دشواراسمی وفعلی است که گویندگان بیشتر برای نشان دادن قدرت طبع آنهارا برمی گزیدند .

درآغاز کار، شاعران به انتخاب ردیفهای دشوارتوجهی نداشتند وبیشتراوقات اصلا ردیفی برنمی گزیدند . هیچیك ازشعرهای محمدوصیف دارای‌ردیف نیست . قصیدهٔ بزرگ رودکی نیزنونیه‌یی است بدون ردیف ، ودندانیه‌یی که درشکایت از روزگارپیری ورنجهای‌آن سروده گرچه مردف است ، امـا ردیف‌آن کلمهٔ عادی‌و طبیعی «بود» است ودشوارترین ردیف وی «آیدهمی» درقصیدهٔ جوی مولیان منقول درچهارمقاله است .

دردورهٔ غزنویان خاصه روزگارمسعود ومحمود نیزشاعران چندان اعتنایی بـه‌انتخاب ردیف نداشتند . عنصری دردیوان خـویش هفت قصیدهٔ مردف دارد وردیفهای‌آنها کلماتی است ازقبیل : بر ــ است ــ نیست ــ شود ــ بود ــ کنی :

نوروز فراز آمد وعیدش به اثر بر   نزیکدگروهـردوزده یك به دگر بر

(عنصری /۸۸)

---

۱ ــ استاد دکترخـانلری درکتاب خود موسوم به وزن شعرفـارسی (انتشارات دانشگاه تهران ، شمارهٔ ۵۱٤) دربن باب به تفصیل بحث وتحقیق کـرده‌اند . برای کسب اطلاع بیشتربدان منبع رجوع کنید .

بت کـه بتگر کندش دلبر نیست — دلبـری دستبرد بتگـر نیست (۶)
سده جشن ملوك نـامدارست — زافـریدن وازجم یـادگـارست (۸)
باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود — تا زصنعش هر درختی لعبتی دیگر شود (۱۰)
تاهمی جولان زلفش گرد لالستان بود — عشق ورامش را به گرد هر دلی جولان بود (۱۳)
ماه رخسارش همی درغالیه پنهان شود — زلف مشکینش همی بر لاله شادروان شود (۱۷)
ای شکسته زلف یاراز بسکه تودستان کنی — دست دست تست اگر با ساحران پیمان کنی (۱۲۳)

وفرخی سیستانی از ۲۱۴ قصیده که دردیوان اوست فقط یازده قصیده رامردف سروده است (رجوع کنید به دیوان فرخی ، صفحات ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۶ ، ۳۹ ، ۴۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۴۰۱) وردیفها نیز به ترتیب عبارتند از: است ، اوست ، باشد ، باد ، آید ، شود ، تو ، او ، داری . رعایت اختصاررا از آوردن مطلع قصیده‌ها چشم می‌پوشیم .

ازمعاصران فرخی وعنصری ، استاد منوچهری دامغانی بیش ازهمه به شعروادب عرب متمایل است وچنانکه می‌دانیم زبـان عربی بـه علت ساختمان خاص وداشتن کلمه‌های هموزن وقالب گیری شده بیش اززبان فارسی مستعد قبول صناعتهای لفظی است . بـا اینهمه از۵۷ قصیدهٔ دیوان منوچهری ۱۲ قصیده یعنی قریب خمس آن دارای ردیف است است وردیفها نیز کلماتی ساده وطبیعی است ، مانند «ها» (علامت جمع) ، است ، نشود ، کند ، باشد ، شود ، بود ، من ، او ، ودشوارترین ردیف در دیوان وی « کند همی» است[1] .

از۲۱۴ قصیدهٔ قطران تبریزی نیزفقط ۳۶ قصیده مردف است وردیفهای آن هم کلماتی مـانند بود ، کند ، شود ، کـردی ، به ، نیست ، است ، گشت ، باید ومشکلترین آنان «آفرید» است ؛ وابومنصورقطران شاعری بوده که در کارشاعری به صنعتگریهای لفظی وآراستن شعرخـود بسیارتوجه داشته است وکمی تعداد چکامه‌های مردف دردیوان او نشان می‌دهد که گویندگان هنوزبه برگزیدن ردیفهای دشوارومتکلف توجه نیافته بوده‌اند .

---

۱ ــ دیوان منوچهری ــ به اهتمام محمد دبیرسیاقی ــ تهران ، ۱۳۲۶ هـ . ش .

لیکن هنوز قرنی ازین روزگار نا گذشته شاعران به‌منظور طبع آزمایی و قدرت نمایی بر گزیدن ردیفهای دشوار و سرودن قصیده‌های دراز با این گونه ردیفها را آغاز کردند. در دیوان ازرقی به ردیفهایی نظیر آمد پدید[1]، آفتاب، ماهتاب و دیدم[2] برمی‌خوریم.

در دیوان مسعود سعد، از ۳۱۲ قصیده ۸۲ چکامه، یعنی بیش از ربع آن مردف است[3] و در آن به‌ردیفهای دشوار و آسان نظیر آتش و آب (سه قصیده)، گرفت (دو قصیده)؛ نداشت؛ فتح؛ دارد؛ کنند؛ باشد؛ دید؛ آمد؛ شود؛ کند، کرد؛ ملك مسعود؛ نبود؛ باش؛ تیغ؛ ملك؛ خسرو ملك؛ کنم؛ بندم؛ قلم؛ مکن گو نکنم؛ سازم؛ کردن؛ کن؛ کرده؛ شده؛ چگونه‌یی؛ باشدی؛ کند همی؛ شدمی؛ تویی؛ کردی؛ استی؛ برمی‌خوریم.

دقت در دیوان امیرمعزی نیز همین گونه نتیجه را دربردارد: از ٤٦١ چکامهٔ دیوان وی، ۱۲۲ قصیده، یعنی بیش از ربع آن مردف است و ردیفهایی مانند: را (شش قصیده)، مرا، ابر و آفتاب، آتش و آب، گرفت (دو قصیده)، است (۳۹ قصیده)، نیست (۳ قصیده)، تست، یافت، دیگرست، کند (دو قصیده)، شود (دو قصیده)، خیزد، کرد (دو قصیده)، تو باد، باد (چهار قصیده)، بود (۸ قصیده)، داد (دو قصیده)، آمد پدید، رسید (دو قصیده)، آورد (۳ قصیده)، دهد، دارد (پنج قصیده)، آرد، شد، اند (دو قصیده)، نهاد (دو قصیده)، آمد، بر، اندر (دو قصیده)، دگر، خویش (چهار قصیده)، فخرالملك، ملك، داشتم، آسمان و زمین، او (چهار قصیده)، تو (پنج قصیده)، تویی (دو قصیده)، همی، استی، کنی درین قصیده‌ها آمده است.

رفته‌رفته کار این تفنن و طبع آزمایی بالا می‌گیرد. استادان بعدی، شاعرانی که فرزندان نسل بعد از معزی و مسعود هستند، بر گزیدن ردیفها و قافیه‌های

۱ـ دیوان حکیم ازرقی هروی به تصحیح مرحوم علی‌عبدالرسولی (انتشارات دانشگاه تهران ـ شمارهٔ ٤۲٦) ـ ص ۹

۲ ـ دیوان ازرقی هروی، به تصحیح استاد نفیسی، تهران، ۱۳۳٦ ه. ش.

۳ ـ دیوان مسعود سعد، به تصحیح مرحوم رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۷ ه. ش.

مشکل وسرودن قصیده‌های غرا ودارای سه یـا چهارمطلع را با اینگونه ردیفها وقوافی نشان قـدرت طبع و کمال استادی خـویش می‌شمارند ودرسرودن اینگونه قصیده‌ها بریکدیگرسبقت می‌جویند .

دیوان خاقانی (چاپ آقای دکترضیاءالدین سجادی) دارای ۱۳۲ قصیده است که ۸٤ قصیده یعنی دوثلث آن ردیف دارد ودرقصیده‌های مختوم به بعضی حرفها (مانند حرف دال) حتی یك قصیدهٔ بدون ردیف وجود ندارد . شاعردربـر گزیدن ردیفهای دشوارتعمدی داشته وقصاید خودرا با ردیفهایی نظیر: آفتاب ـ نکوترست ـ افشاندست ـ خواهم داشت ـ دیده‌اند ـ ببینند ـ شنوند ـ ندوخته‌اند ـ افشانده‌اند ـ آمیخته‌اند ـ اندازد ـ برافکند ـ خواهم فشاند ـ نگذارند ـ بگشایید ـ بازرهید ـ می‌گوید ـ نخواهد داد ـ می‌بشود ـ خواهم گزید ـ منهید ـ سخاش ـ خاك ـ درآورم ـ برآورم ـ چکنم ـ آورده‌ام ـ می‌گریزم ـ نمی‌یابم ـ به خراسان یابم ـ مبینام ـ داشتم ـ نان ـ ساختن ـ داشتن ـ برنتابد بیش ازین ـ صفاهان ـ نخواهی یافتن ـ آمده ـ صبحگاه ـ مخواه ـ ریخته ـ داشته ـ نوپرداخته ـ انگیخته ـ آینه ـ کعبه ـ شوم ان‌شاءالله ـ نیابی ـ تازه بینی ـ بگریستی و«ری» مـی‌سراید وعلاوه برانتخاب قافیه‌هایی سخت دشوار، به‌عمد ردیفهای دراز(مانندشوم ان‌شاءالله) را دربحرهای کوتاه می‌آورد به نحوی که گـاه درمصراع دوم صرف نظرازردیف وقافیه جایی جزبرای یك کلمهٔ کوتاه بـاقی نمی‌ماند . وی این گونه مضیقه‌ها را ازروی‌عمد پدید می‌آورد تاباببیرون‌شدن ازآنهاقدرت طبع وتسلط‌خودرادرسخنوری به‌گویندگان هم عصرخویش وآیندگان فرانماید وبرتری خود را برگذشتگان به‌اثبات‌برساند .

خاقانی(که شعراورا به‌عنوان مثال ذکر کردیم وگرنه شاعران قرن‌ششم آذربایجان وپیروان آن مکتب همه کم وبیش مانند اوهستند) حتی درسرودن قطعه‌ها وترجیعات نیز همین‌شیوه‌را پیروی می‌کند . ازجمله ردیفهای دشوارقطعه‌های‌وی می‌توان ازین کلمات وترکیبها نام‌برد :

عنصری ـ بسته ـ عزالدین بوعمران ـ نگیرم پس‌ازین ـ همی‌طلبم ـ برآورم ـ ندارم ـ

یافتم- مانده‌ام- نویسم- سپردم- چشم- که من‌دارم- گریخته‌ام- نشنیدم- نمی بینم- عقل- دادی احسنت ای‌ملك- شناسمش- شمارش- می چکدش -دیده‌ام زطالع‌خویش- مادر- کور- کمتر- منگر- سر-عمر- نیرزد- خود کنند- نمی‌ارزد- پوشد- نمی‌شاید- دیدستند- چه‌رسد- گیرند- فروشند- نماند- شناسد-رساد- من باشد- که‌هم‌شاید- کس ندید- آکنده‌اند- بماناد- اسد- نمی آمد- نکنند- بزاد- می‌سازد- بفرستد- اوزیبد - نمی‌دارد- تازه کرد- درگذشت- فرست- گریخت- تست- طلب- آب- کلیسیا.

چون قصیده یکی ازانواع کامل شعر فارسی است بطبع درعین تکامل‌یافتن ازنظرلفظ وصورت ، معنیهای گوناگون نیز در آن راه می‌جوید. خاقانی‌درضمن قطعه‌یی که به عنوان‌تعریض به عنصری‌سروده است از«ده‌شیوهٔ شاعری» نام می‌برد وخودرادرتمام آنها استادمی‌داند؛واز کلام اوپیداست که درشعر خویش تمام‌شیوه‌های ده گانهٔ شاعری‌را درکار آورده است.

ازهمین شاهد می‌توان تنوع‌وگوناگونی معانی شعری‌را نیزحدس‌زد. درین دوران شعرها درزمینهٔ زهد وطامات وپند وتصوف وعرفان ومدح و هجو وتوصیف وداستانسرایی‌و دیگرمعانی پرداخته شد. لیکن بحث درباب این‌معانی به گفتاری دیگر واگذاشته شده است.

ب- غزل:

گفتیم که درعصرغزنوی قصیده‌سرایی به‌اوج ترقی رسیدوغزل نیز به‌تبع آن تکامل یافت. چه‌بیشتر قصیده‌های شاعران مصدر به‌تغزلی لطیف‌وزیبا بود؛ وبا آنکه عنصری غزلهای خویش را رودکی وار نمی‌داند وفرخی از غزلهای شهید ورودکی به‌نیکویی یاد می کند ومنوچهری نیز به‌تلویح از«شهید ورودکی» به‌عنوان استادان سلف یادمی کند- والحق رودکی وشهید درسرودن‌غزلهای‌نغزید بیضا نموده بودند- اما حق آنست که درین روزگار نیز تغزلهای‌سخت نیکووبه‌اسلوب - خواه درصدر قصیده‌هاوخواه به‌صورت بندهای ترجیع‌وترکیب وخواه به‌صورت‌غزل‌تنها ومستقل - سروده‌شد ، ومضمونهای گوناگون در آن‌راه یافت.

البته تشخیص تقدم شاعران این روزگار درایراد مضمونی خاص وآوردن آن

درغزل دشوارست . زیرا ازصدها هزار بیت رود کی کمتر از هزار بیت در دستست وشعرهای شهید و بوشکور ودیگـر استادان عصر سامانی یکسره به‌باد فنارفته است و کسی چه‌می‌داند که‌آن گویندگان توانا چه‌اندازه درتکامل غـزل کوشیده وچه مضامینـی را درشعر خویش آورده وایراد چه مایه ازمعانی‌را به اخلاف خـویش واگذاشته‌اند .

اما نکتهٔ مسلم اینکه تنوع مضامین غزل عصر غزنوی درحد کمال است‌ودر دیوان فرخی‌وعنصری تغزلهای لطیف‌وغزلهای زیبا ومرغوب می‌توان یافت‌وخاقانی عنصری‌را درشیوهٔ غزل قوی دست دانسته است :

جزاین طرز مدح‌و طراز غـزل　　　نکردی‌زطبع امتحان عنصری ٩٢٦/

البته بعضی ازاستادان این روزگار به‌مقتضای مشرب فکری خویش غزل‌ـ سرایی‌را نکوهش می کردند . حکیم ناصر خسرو که شعر را وسیلهٔ ترویج زهـد وحکمت وپند وموعظت، واشاعهٔ‌مذهب شیعهٔ اسماعیلی‌ساخته بود، روی‌خوش به‌غزل نشان نمی‌دهد وغزل سرایی‌را ــمانند ستایشگری‌ـ محکوم می کند :

چوروزگار بدل کرد تیرتو به کمان　　　چرا کنون‌نکنی‌توغزل‌به‌زهد بدل/٢٤٨

نظم نگیرد به دلـم در غزل　　　راه نیـابد به دلم در غزال /٢٥١

غزال و غزل هردوان مر تـرا　　　نجـویم غزال و نگویم غزل /٢٥٠

ای‌غزل‌گوی‌ولهوجوی‌زمن دور، که‌من　　　نه ز اهل غزل ورود و فسوس ولهوم/٢٧٨

مدح [و] دبیری و غزل‌را ، نگر　　　علم نخوانـی و هنر نشمـری /٤١٣

اما ذوق ابنای روزگار، غزل‌را هم‌ازلحاظ لفظ وهم ازنظر معنی‌وهم‌ازجهت انتخاب وزنهای دلپذیر درراه تکامل به‌پیش می‌راند واین توسعه وتکامل‌تاروزگار انوری ومعاصرانش به‌حدی‌رسید که راه‌را برای ظهور شاعران بزرگی گشود که به‌غزلسرایی‌شهرهٔ آفاق شدند وزمزمهٔ عشق درحجاز وعراق افکندند. باپدید آمدن گویندگانی‌چون ظهیر فاریابی‌وسعدی وخواجو وخواجه حافظ، طرز غزل‌بر قصیده سبقت گرفت ورایج‌ترین‌ومقبول‌ترین انواع شعر گردید. بدبختانه‌درین کتاب‌مجال

حتی برای آوردن یك غزل ازهریك ازشاعران این دوران نیست و ناگزیر به نقل دو غزل یکی ازفرخی و دیگری ازعنصری اکتفا می‌شود:

غزل فرخی :

باز یارب چونم ازهجران دوست — باز چون گم گشته‌ام جویان دوست
تاهمی خایم لب و دندان خویش — زارزوی آن لب و دنـدان دوست
دیدگانم ابـر در افشان شدست — ز آرزوی لفظ در افشان دوست
من نخسبم بی‌خیال روی یـار — من نخندم بی لب خندان دوست
من به‌جان بادوست پیمان کرده‌ام — نشکنم تا جان بود پیمان دوست

من چنینم ، یار گویی چون بود ؟
آن خود دانم ، ندانم آن دوست ! ٤٣٤/‏-٤٣٥

غزل عنصری :

به‌مجلس اندر کان بت مرا شراب دهد — به‌من نشاط و به بدخواه من عذاب دهد
یکی چنانکه خدایش همه عذاب دهد — یکی چنانکه خدایش همه ثواب دهد
گمان آنکه به‌من آفتاب خواهد داد — بلی که ساقی مه باشد آفتاب دهد
اگر بخوانم آنرا کجا که دورخ اوست — هر آینه گل حمرا مرا جواب دهد
زباد حلقهٔ زلفین او بر آن رخسار — همی شتاب کند تا مرا شتاب دهد

برین جهان چه شناسی عجبتر ازخط او
که‌مشك نیست ، همی بوی مشك ناب دهد ١٦٢/

ج- ترجیع بند و ترکیب بند :

ترجیع بند و ترکیب بند درحقیقت مرکبست ازتعدادی غزل که دریك بحر و باقافیه‌های گوناگون سروده شده‌اند . هرگاه این غزلها با بیتی واحد به یکدیگر ارتباط یابند آن‌را ترجیع بند گویند وهرگاه بیت رابط نیزدرپایان هرغزل تغییر یابد آن‌را ترکیب بند نامند .

طبیعی است که این نوع شعر، پس ازرواج یافتن وتکامل نسبی غزل سروده تواندشد. امانکته‌یی که تاکنون درباب این دونوع شعر وتفاوت ظاهری آن بامسمط

گفته نشده اینست که‌هر گاه تمام مصراعهای ترکیب بند وترجیع بند دارای قافیه باشند (چنانکه دو ترکیب بند فرخی یکی در مدح محمدبن محمود غزنوی دارای بیست وپنج بند ودیگری درمدح امیر یوسف برادر محمود دارای بیست وچهار بند چنین‌است) دگرگونی اساسی بامسمط ندارد و تنها تفاوت آن زیادتر بودن تعـداد مصراعهای هر بند است ومی‌توان آنرا نیز نوعی مسمط درشمار آورد.

اما نوعی دیگر ازترکیب یا ترجیع بند وجود دارد که تمام مصـراعهای آن قافیه ندارد وهربندی درست مانند یك غزل یاقصیدهٔ عادی سروده مـی‌شود (مانند ترجیع بند فرخی درمدح ابوالحسن‌علی بن فضل‌بن‌احمد معروف به‌حجاج)، این نوع ترجیع بند وترکیب بند بامسمط تفاوت اساسی دارد.

نمونه‌های کامل‌هردونوع‌ازین ترکیب بندها وترجیع‌بندها ازدوران‌غزنوی بازمانده‌است. اما درمیان‌آثار استادان‌سلف نیز به شعرهایی برمی‌خوریم که دارای همین شرایط است و گرچه فقط جزئی ناقص از آن بازمـانده است می‌توان گفت که اگرقسمتی ازترکیب بند یاترجیع بند یامسمطی کامل نباشد، باری سرمشق شاعرانی نظیر فرخی ومنوچهری درسرودن مسمطها و ترکیب بندهای خویش واقع شده است. ازقطعهٔ معروف رودکی دروصف شراب که بااین مطلع آغاز می‌شود:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی　　　و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

پنج بیت باقی‌مانده که‌هرده مصراع آن دارای قافیه است. آیا نمی‌توان‌این قطعه‌را قسمتی‌ازترکیب بند، ترجیع بند یامسمطی پنداشت واگرچنین نباشدلااقل نمی‌توان آن‌را الهام بخش شاعرانی‌مانند فرخی دانست، خاصه آنکه وی درترجیع بندی که درمدح امیریوسف سروده، دوبار آن قطعه‌را استقبال کرده است: یکباردر بندسوم باتغییر دادن قافیه بدین‌مطلع:

زمین‌ازخرمی گویی گشاده آسمانستی　　　گشاده آسمان گویی‌شکفته‌بوستانستی/۴۰۳

وبار دیگر دربند سیزدهم باهمان قافیه‌وردیف بدین مطلع:

گرازده‌فضل‌توشاها یکی درآفتابستی　　　همانادرپرستیدنش‌هرکس‌راشتابستی/۴۰۸

عوفی نیز درلباب‌الالباب قطعه‌یی ازغزوانی لوکری نقل می کند؛ و گرچه آن‌را قطعه‌یی ازیك قصیده می‌نامد، لیکن اولا در کتابهای قدیم بلاغت (مانند ترجمان‌البلاغه) مسمطرا نیز نوعی قصیده دانسته‌اند که بتوان هربندازآن‌را در خانه‌یی جداگانه نوشت؛ ثانیاً اگر سه‌بیت مذکور قسمتی ازیك قصیده باشد، آن قصیده تمام مطلع سروده شده است وسرودن قصیده‌های تمام مطلع دردوران‌سامانی چندان رواج نداشته است. اما اگر بیتهای مذکور ازقصیده‌یی‌تمام مطلع نباشد، به‌بندی‌ازترجیع بندیاترکیب بندیامسمط بیشتر می‌ماند. خاصه آنکه یك‌معنی‌تام وتمام نیز درآن مطرح شده است:

درمدح وزیرابوالحسن عبیدالله‌بن احمدالعتبی گوید درقصیده‌یی:

عبیدالله بن احمد وزیر شاه سامانی	همی‌تابدشعاع‌دادش‌آن پرنور پیشانی
به‌صورت‌آدمی‌آمدبه‌معنی‌نورسبحانی	خدایا چشم‌بدخواهم‌کزآن‌صورت‌بگردانی
بخاراخوشترازلوکر، خداوندا همی‌دانی	ولیکن کرد نشکیبید ازدوغ بیابانی

(لباب‌الالباب ۲۵۳/-۲۵٤)

ازآنچه‌مذکور افتاد می‌توان چنین استنتاج کرد که سروده شدن ترجیع‌بندها وترکیب بندهایی بدین لطافت وزیبایی، ابتدا به‌ساکن و بی‌سابقه اگر نام‌مکن نباشد، مستبعدوشگفت‌انگیزست ودرهرحال سرودن قصیده‌های‌تمام‌مطلع را می‌توان‌مقدمهٔ سرودن ترجیع وترکیب‌ومسمط‌دانست. درهنگام بحث‌ازمسمط نیز باز برسراین گفت و گو خواهیم رفت.

د ـ مسمط:

رادویانی درترجمان‌البلاغه مسمطرا چنین‌تعریف کند:

« مسمط گروه گروه کرده بود. بدین‌جایگه معنی وی چنان بود که شاعر **قصیده‌یی گوید**، وهربیتی‌را ازوی چهارقسم کند یابیشتر، همه‌قسمتها بریك‌وزن تاآخر قصیده، وهمه بسجع تاآخر بیت، مگربخش قافیه که برابر بود وبروی خلاف. چنان که کسایی گوید:

بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله   ماوخروش وناله کنجی گرفته تنها[1]

و بود که اقسام بیت به‌تقطیع زیادت ازین بود که یاد کردم. چنانکه منوچهری گوید:

خیزیدوخز آرید که‌هنگام خزانست   بادخنك ازجانب خوارزم بزانست...

وچندان که خواهی زیادت توان گفت». (۱۰۴-۱۰۵)

رشید و طـواط، مسمط اصلی را همان نوع اول (چهار پاره، مسمط قدیم) می‌داند:

«این صنعت‌چنان بود که‌شاعر بیتی را به‌چهارقسم کند ودر آخر سه‌قسم‌سجع نگاه دارد ودرقسم چهارم قافیت می‌آورد واین شعر را شعر مسجع نیزخوانند».

آنگاه مثالی ازین نوع مسمط در زبان عربی ازمقامات حریری نقل کرده وشعرمعروف امیرالشعراءمعزی:

ای ساربان منزل مکن جزبر دیار یار من   تایك زمان‌زاری‌کنم بررَبع واطلال‌ودمن [2]

رانمونهٔ مسمط پارسی‌آورده وچنین ادامه داده است:

«وروا باشد که اقسام سجع ازسه زیادت شود؛ وپارسیان‌مسمط به‌نوعی دیگر نیز گویند وآن چنانست که پنج‌مصراع بگویند بریك قافیت ودر آخر مصراع‌ششم قافیت اصلی که بناء شعر بر آن باشد بیارند وامیر منوچهری‌راست:

آمدبانگ خروس‌مؤذن‌میخوارگان   صبح‌نخستین نمود روی به‌نظارگان...

ونداننده که مسمط قدیم واصلی آنست». (۶۱-۶۳)

تعریف وطواط درست ودقیق نیست. چه اولاً هردوشعر مسمط نامیده می‌شود وثانیاً در«مسمط پارسیان» حتماً شرط آن نیست که پنج مصراع بریك قافیه گویند ودرمصراع ششم‌قافیت اصلی را بیاورند؛ بلکه تعداد مصراعها را می‌توان کم وزیاد

۱ـ این‌بیت ازقصیده‌یی است مفصل به‌مطلع:

باد صبا درآمد فردوس گشت صحرا   آراست بوستان را نیسان به فرش دیبا

هدایت این قصیده‌را درمجمع‌الفصحا: ۴۷۲/۱ به‌تمامی‌آورده است.

۲ـ چنانکه‌ملاحظه می‌شود مطلع قصیدهٔ معزی واجد شرطی‌که وطواط گفته‌است نیست وفقط باقی اشعارآن‌را می‌توان «مسمط» دانست.

کرد ودرمثل مخمس ومربع ، یا بندهای هفت وهشت مصراعی یا بیشترسرود و به عبارت دیگرهمان طور که صاحب ترجمان البلاغه گفته است «چندان که خواهی زیادت توان گفت» ؛ وظاهراً نظروطواط فقط به مسمطهای منوچهری بوده است که تمام آنها شش مصراعی است .

اگر تعریف ترجمان البلاغه‌را سندقراردهیم‌درین‌صورت مسمط و ترکیب بندی که تمام مصراعهای آن قافیه داشته باشد هردویکی خواهند شد (واین نکته‌را پیش ازین یاد کرده‌ایم) .

درهرحال گمان می‌رود که این هردونوع مسمط پیش از منوچهری درزبان فارسی سابقه‌داشته باشد ؛ درباره مسمط قدیم صاحب‌ترجمان‌البلاغه‌شعر کسائی‌را که پیش ازمنوچهری می‌زیسته آورده است ، اما کسائی نیزدرین باب فضل تقدم ندارد ؛ چه این بیت به شیوهٔ مسمط قدیم ازشهید بلخی نقل شده است :

دهان داردچویك‌پسته ،لبان دارد به‌می‌شسته   جهان برمن‌چویك‌پسته‌بدان‌پسته دهان دارد

(لغت فرس اسدی درذیل پسته)

دربارهٔ نوع دیگرمسمط نیزشواهدی درهنگام بحث ازترجیع بند وترکیب بند ارائه شد که ممکن است سرمشق منوچهری واقع شده باشد ودرصورت استقصا ممکن است نمونه‌هایی دیگر نیز به دست آید . اما انصاف باید داد که ازمتقدمان هیچکس مسمط‌را به لطافت وزیبایی واستادی منوچهری نسروده است واین استاد بزرگ چنان درین کارتوانایی داشته که یك مضمون‌را به‌صورتهای گوناگون ودربحرهای متفاوت سروده است بی‌آنکه خواننده‌را ازآن ملال آید ، یا شاعری پس ازاو همین مضمون (صفت انگورچیدن وشراب انداختن) را به‌زیبایی او سروده باشد !

هـ ـ رباعی

درین دوران نیزشاعران به سرودن رباعیهایی با مضامین گوناگون عاشقانه وحکمت آمیزپرداختندوتقریباً تمام‌معانی شعری‌را دراین قالب وارد کردند . تمام شاعران این روزگار که دیوانی ازایشان دردستست کم وبیش رباعی هایی سروده‌اند . یکی ازمشخصات رباعی‌های این عصر، که به دوران

آغازشدن شعر فارسی نسبةً نزدیکست ، اینست که غالباً هرچهارمصراع رباعی دارای قافیه است و گو اینکه این امر قانون وقاعدهٔ مسلمی تلقی نمی‌شده است ؛ اما شاعران تا جایی که می‌توانستند آن‌را مراعات می کردند وتعداد رباعیهایی که بیش ازسه مصراع آن دارای قافیه نیست دراقلیت محض است . ازقدیمترین رباعی‌های موجود درزبان فارسی یکی از آن صانع (یاصایغ) بلخی است که در گفتاردوم این کتاب نقل شد (رك ، ص۹۸) . به گفتهٔ صاحب تاریخ سیستان این‌شاعرمجموعهٔ رباعیاتی داشته است[1] .

نکتهٔ قابل ذکردیگردربارهٔ رباعی اینست که نخست بارمضامین صوفیانه دراین نوع شعرواردشد . رباعی‌های منسوب به ابوسعید ابوالخیر (که به استناد قول محمدبن منوردراسرارالتوحید می‌توان انتساب آنهارا به‌شیخ مورد تردید قرارداد) جزء نخستین شعرهای صوفیانهٔ فارسی است .

درعین حال این وزن ووزن دوبیتی بیشترمورد توجه شاعرانی بوده است که بـه لهجه‌های محلی وزبان پهلوی شعرسروده‌اند . شیخ بهایی در کشکول ازشیخ ابوالحسن خرقانی یك رباعی که به‌زبان پهلوی سروده شده است نقل می کند :

«الشیخ ابوالحسن‌الخرقانی بلسان‌البهلوی :

تا گور[2] نشی با تو بتی یارنبو   ور گورشی ازبهر بتی ، عارنبو
آنرا که میان بسته بزنار نبو   اورا به‌میان عاشقان کارنبو[3]

اما هنوز بیش ازیك قرن گذشت زمان لازم بود تا حکیمی ژرف نگرودقیقه یاب وصاحب‌ذوق چون امام عمربن ابراهیم خیام نیشابوری اندیشه‌های عمیق خود را

---

۱ ـ تاریخ سیستان ۳۲۴/ ـ نیزشمس قیس درالمعجم (ص ۸۵) فصلی سخت دلکش دربارهٔ پدیدآمدن رباعی وتأثیرفوق‌العاده وحیرت انگیزآن درطبع فارسی زبانان پرداخته است که برای رعایت اختصار ازنقل‌آن خودداری شد . درمورد وجه تسمیهٔ رباعی به ترانه نیزگوید : «به حکم آنکه منشد ومنشی وبادی وبانی آن کودکی بود نیك موزون ودلبروجوانی سخت تازه وتر، آن‌را **ترانه** نام نهاد ومایهٔ فتنه‌را سربه‌جهان درداد» .

۲ ـ گور، به‌فتح اول وسکون دوم = گبر، پیرودین زردشت .

۳ ـ کشکول ، چاپ سنگی ، بمبئی ۱۳۰۹ ﻫ ق : ۴۲۱/۴ .

باشیواترین بیان ممکن دراین قالب کوتاه بگنجاند واثری جاویدان دزین نوع شعر پدیدآورد .

و ـ دوبیتی مراد ازدوبیتی چهارمصراع است دارای یك معنی مستقل (بیشتر عاشقانه وعرفانی) دربحرهزج مسدس محذوف (یا مقصور).

این نوع شعردرایران سابقه‌یی سخت کهن دارد وبسیارمورد توجه بوده وهست[1] .

شمس قیس درالمعجم نخست ازاشتباهی که‌سرایندگان این نوع شعرمی کنند

---

۱ ـ علاوه برآنکه درتمام کتابهای ادب قدیم وجدید عربی وفارسی نمونه‌های بسیار ازفهلویات ، منسوب به غالب نقاط ایران ثبت شده است و تقریباً روستاییان تمام ایران ترانه‌ها وبیتهای عاشقانهٔ خود را به زبان محلی دراین بحرمی‌سروده‌اند (ومی‌سرایند) نخستین شاهنامهٔ منظوم به زبان فارسی دری ، یعنی شاهنامهٔ مسعودی مروزی هم درین بحر سروده شده بوده است ونیز قدیمترین داستان عاشقانهٔ ایرانی ، منظومهٔ ویس ورامین از فخرالدین اسعدگرگانی هم درین بحربه نظم آمده وبه تقلید فخرالدین گرگانی ، نظامی نیز خسروشیرین را درهمین بحرنظم کرده واین وزن پس ازاوهمواره برای سرودن داستانهای عاشقانه انتخاب شده است ولازم به توضیح نیست که منبع اصلی این منظومه‌ها داستانهایی به‌زبان پهلوی بوده است . چنانکه پیش ازین دیده‌ایم فخرالدین نیزدربرگزیدن این بحر مبتکرنبوده وپیش ازوی‌گویندگانی دیگراین بحررا برای سرودن مثنوی برگزیده بودند . ممکن است دراین مثنویها داستانهای عاشقانه نیزبوده باشد .

عجبتر این‌که سعدی و حافظ نیز چون خواسته‌اند شعری به لهجهٔ محلی قدیم شیراز بسرایند ، همین بحروورن را برگزیده‌اند : درکلیات سعدی مثنویی کوتاه درتحت عنوان «مثلثات» وجود داردکه بیتی ازآن به عربی ، بیتی به فارسی وبیتی به لهجهٔ قدیم شیرازاست ودربحر دوبیتی سروده شده ؛ خواجه حافظ نیزغزلی ملمع به سه زبان عربی وفارسی وشیرازی قدیم بدین مطلع دارد :

سبت سلمی بصدغیها فؤادی وروحی کل یوم لی ینادی

وچنانکه ملاحظه می‌شود دربحرهزج مسدس مقصور(یا محذوف) به نظم آمده است . گویی شعرگفتن به زبانهای محلی (به گفتهٔ حافظ ودیگران : زبان پهلوی) با انتخاب این وزن ملازمه داشته ؛ یادست‌کم نخستین بحری‌که درنظرسراینده می‌آمده این بحروورن بوده است . برای سرودن مضمونهای عاشقانه نیزاین وزن متناسب بوده است زیرا غالب فهلویات مضامین عاشقانه داشتند ومردم براثرآشنایی بااین وزن وبحردوست می‌داشتندکه مطالب ومضامین عاشقانه‌را دراین بحربخوانند وبشنوند .

ومصراعی ازبحرمشاکل محذوف (فاع لاتن مفاعیلن مفاعیل) را با مصراعی از بحرهزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) درهم می آمیزند اظهارشگفتی می کند وسپس ازمحبوبیت فوق‌العادهٔ این نوع شعروتوجه عظیمی که مردم نواحی مرکزی وغربی ایران بدان داشته‌اند سخن می گوید و گفتهٔ اورا پیش ازین نقل کرده‌ایم (رك ، ص ۹۹) .

وی اعتراف می کند که فهلویات «به‌معانی غریب آراسته است و به نغمات مرق مطرب پیراسته» وفقط تأسف می‌خورد که‌چون وزنهای عروضی‌را - چنانکه‌اومی‌داند ومی گوید - مراعات نمی کنند «اغلب مقطعات آن مختلف‌الترکیب مختل‌الاجزا می‌افتدوبدین‌سبب ازمنهج‌صواب وجادهٔ‌مستقیم منحرف می‌شود!» (ص۱۲۹)

یکی ازشاعران معروف عصرمورد بحث‌ما که درسرودن ترانه‌هاو فهلویات شهرتی بسزا یافته بود بندارارزی است که ترانه‌های اوسینه به‌سینه‌و دهان به دهان نقل می‌شد؛ حتی‌قصیده‌یی که به‌زبان پهلوی ازبنداردرمونس‌الاحرار نقل‌شده است هم دربحرترانه (هزج‌یامشاکل‌مسدس‌محذوف) سروده شده است .

فرخی سیستانی درشعرمعروفی که درآن غزلهای شهید ورودکی‌را می‌ستاید از«ترانهٔ‌بوطلب» نیزبه‌نیکی یادمی کند واگرمرادوی ازترانه همان دوبیتی نباشد باری‌حراره‌ها وتصنیف‌هایی‌است که‌وی‌سروده ومردم به‌آواز می‌خوانده‌اندوبی‌شك درمیان آنها شعرهایی به‌صورت دوبیتی نیزوجود می‌داشته‌است .

این نوع شعر که دربین عامهٔ‌مردم شهرت ومحبوبیت فراوان داشت ، ازطرف صوفیان‌هم مورد استفاده قرارگرفت ودرروزگارطغرل سلجوقی (نیمهٔ قرن پنجم) باباطاهرهمدانی دوبیتی‌هایی شورانگیز دربیان مقاصدصوفیانه سرود. مجموعهٔ دوبیتی‌های باباطاهر معروفترین اثریست که ازین نوع شعر درزبان فارسی باقی مانده است. (اگرچه‌شعرباباطاهر به‌فارسی دری نیست ورنگ محلی دارد) .

دوبیتی تاکنون نیز محبوبیت وشهرت‌خودرا حفظ کرده است . اماشعردری درین‌قالب کمتر دیده می‌شود وحتی امروز بیشتر شعرهایی که به‌صورت دوبیتی‌در

دستست دارای جنبهٔ محلی است و به‌لهجه‌های گوناگون ایرانی سروده شده‌است[1].

ازدوبیتی‌های دوران مورد بحث، جز مجموعهٔ ترانه‌های باباطاهر، ومعدودی ازترانه‌های بندار که در کتابهای ادب و بلاغت ثبت شده چیزی دردست نیست و هیچیك از آنها نیز به‌زبان دری سروده نشده است.

ز ـ قطعه

سرودن قطعه نیز درین روزگار پیشرفت خاصی نکرد. ترقی فوق‌العادهٔ قطعه‌سرایی دراواخر دورهٔ سلجوقی اتفاق افتاد. در آن روزگار شاعرانی مانند انوری و پس ازوی خاقانی قطعه‌های بسیار جالب توجه (که بعضی از آنها درحدخود شاهکار است) سرودند و قطعه را تا بدان پایه از کمال رسانیدند که سرودن آن خود فنی درشمار آمد و از آن پس شاعرانی مانند ابن یمین فریومدی درین فن منتهی شدند و به‌استادی در آن شهرت یافتند. با اینهمه آثار این عصر از قطعه‌های زیبا خالی نیست. این قطعه را که عوفی در لباب‌الالباب ازشمس‌الکفاة احمدبن حسن میمندی معروف به‌خواجهٔ بزرگ وزیر مقتدر محمود ومسعود غزنوی نقل کرده است به‌عنوان نمونه می‌آوریم:

این جوانی مرا نگر که‌چه گفت | گفت: ای پیر من، چه فرمایی؟
گفتم: ای دوست ساعتی بنشین | گفت: من رفتم و تو زود آیی
به‌شراب و کباب و رنگ خضاب | باز ناید گذشته برنایی!

(لباب‌الالباب: ۶۳/۱)

ح ـ مثنوی

با آن که درین دوران پادشاهان و بزرگان گویندگان را به سرودن مثنوی و به نظم آوردن آثار باستانی ایران برنمی‌انگیختند. مهمترین منظومه‌های تاریخ ادب ایران درین عصر سروده شده است. نخستین علت این امر آن بود که گروهی ازسرایندگان، کارخودرا پیش ازقدرت یافتن غزنویان آغاز کرده بودند.

۱ـ قسمتی ازین دوبیتی‌ها به‌همت مرحوم حسین کوهی کرمانی گردآوری و به نام هفتصد ترانه ازترانه‌های روستایی ایران طبع شد وانتشاریافت وبراثرحسن توجه واقبال مردم بدان، بارها تجدید طبع گردید. هفتصدترانه به‌بسیاری اززبانهای زندهٔ بیگانه نیز ترجمه وطبع‌شده است.

«یکی ازعلل عمدهٔ توجه ایرانیان درعهد سامانی ودرتمام قرن پنجم (به گرد آوردن و نظم کردن روایتهای‌حماسهٔ ملی) آثاری بود که از نهضت شعوبی‌وقیام ملی ایرانیان درذهن‌آحاداین ملت ماند و به‌عبارت‌دیگر فکر مفاخرت به‌اسلاف‌وتفضیل قوم ایرانی بردیگر اقوام جهان محرك اصلی نویسندگان وشاعران درجمع و نظم روایات‌ملی بود» [1]

دردوران سامانی امیران ووزیران این‌فکررا تقویت می‌کردند. اما«چون دور به‌نوخاستگان خودپسند ترك‌وایرانی ازامثال ایشان رسید بهترین‌وسیلهٔ تبلیغ مجد وعظمت خویش‌را درتشویق شعرا به‌سرودن قصائد ومثنوی‌هایی دروصف وبیان مناقب ومحاسن وجهانگشایی وجهانداری خوددانستند و این کار نخست از **محمود غزنوی** باشدتی بی‌مانندآغاز شد ودرتاریخ ادبیات ایران به وضعی ناهنجار ادامه یافت ، چندان که‌چون مغولان وتیموریان باتیغ‌های‌آختهٔ بیدریغ به‌ایران تاختند بعضی‌ازشاعران زبان به‌مدح... آنان گشودندوظفرنامه‌ها وشهنامه‌هایی درباب‌آنان پدیدآوردند...[2]»

تعداد مثنویهایی که درین روزگار سروده شده بسیار زیاداست؛ امامتأسفانه غالب تذکره‌نویسان، برای نقل‌آثار شاعر ، بیشتر به‌قصیده وغزل وقطعه و رباعی او توجه دارند (زیرا دراین قالبها یك مطلب مستقل وتام در بیتی‌چند معدود بیان می‌شود) وجز درصورتی که مثنوی شاعری به‌حداعلای شهرت رسیده باشد، یااثری قابل ذکر جز مثنوی نداشته باشد، ازمثنویهای شاعران چیزی نقل نمی‌کنند. ازین روی ، برای جستجوی مثنویهای فراموش شده واز میان رفته باید بیشتر به‌فرهنگها و کتابهای‌ادب‌وبلاغت روی‌آورد ؛ چه‌درین گونه کتابهانظرمؤلف‌معطوف به نقل بیتهایی است که درآنها لغتی یاصنعتی وجود دارد و نوع شعر مورد توجه نیست .

بنده بی‌آنکه مدعی استقصا واستقراء تام درین‌زمینه باشد ، باتصفح کتابهای

۱ـ دکترصفا، حماسه‌سرایی درایران/۱۵٦

۲ـ همان‌مأخذ/۱۵۸

معروف بلاغت (مانند ترجمان البلاغه وحدائق السحر و المعجم) وفرهنگهای گوناگون ومأخذهای دیگر نشان قسمتی ازین گونه مثنویهای مفقودرا بدست آورده است و اینك بی اعادت آنچه در باب اهمیت مثنوی سرایی درشعر فارسی در گفتار پیشین آمده است مثنویهایی را که نشانی از آنها بدست آورده درزیر یاد می کند :

اول- مثنویهای سروده شده در بحر متقارب مثمن مقصور (یامحذوف) :

۱ـ گشتاسپنامهٔ دقیقی - دارای ۹۸۹ بیت که در ضمن شاهنامهٔ فردوسی آمده است[1].

۲ـ شاهنامهٔ فردوسی .

۳ـ گرشاسپنامهٔ اسدی طوسی .

٤ـ مثنوی وامق وعذرا ازعنصری[2] .

۵ـ سرخ بت وخنگ بت ازعنصری .

عنصری این دومنظومه را دربحر متقارب سروده است و گردآورندهٔ دیوان عنصری ۹۲ بیت از مثنویهای بحر متقارب شاعر را از فرهنگها و منابع گوناگون استخراج ودرمقدمهٔ دیوان وی درج کرده است. ازین ابیات پیداست که وامق وعذرا دربحر متقارب سروده شده است . اما چون در برابر دومثنوی دیگر (سرخ بت وخنگ بت - شاد بهروعین الحیوة) ازعنصری بیتهای پراکندهٔ دیگری در بحر خفیف نیز برجای مانده بود ، بدرستی معلوم نبود که آن هردو مثنوی دریك بحر یا دردو بحر سروده شده ودر صورت سروده شدن دردو بحر ، کدام دربحر خفیف و کدام دربحر متقارب سروده شده است .

۱ـ برای کسب اطلاع بیشتر رجوع کنید به حماسه سرایی/۱٦۳ به بعد و نیز: گنج بازیافته - دقیقی/۱۸ به بعد .

۲ـ اخیراً پرفسور محمد شفیع از دانشوران هند قسمتی مهم ازوامق وعذرای عنصری را که درواقع اصل داستان است براثر تصادفی عجیب و نادر پیدا کرده و به طبع آن سرگرم است . پیدا شدن این منظومه و انتشار آن برای دوستداران ادب فارسی مژده یی سخت مسرت بخش است .

این مشکل پس از انتشار یافتن ترجمان البلاغه حل شد. رادویانی دو بیت از سرخ‌بت وخنگ‌بت را باتصریح به‌نام منظومه از آن نقل می کند:

«به داستان خنگ‌بت وسرخ‌بت اندر وصف لشکر عنصری گوید:

همه‌نام کینشان به پرخاش مرد　　دل جنگجوی و بسیج نبرد

همی توختند و همی تاختند　　همی سوختند و همی ساختند»

(ترجمان‌البلاغه/۸۶)

بدین‌ترتیب روشن می‌شود که بیتهای بحرمتقارب مربوط به وامق و عذرا وسرخ‌بت وخنگ‌بت و بیتهای بحرخفیف مربوط به شادبهروعین‌الحیوة است. البته ممکن است عنصری منظومه یا منظومه‌های دیگری نیز درین بحر سروده باشد که ازنام آنها اطلاعی نداریم.

۶ـ مثنوی ازسیدالشعرالبیبی- لبیبی را مثنوی (یامثنویهایی) دربحر متقارب بوده است که ۲۷ بیت آن در فرهنگها برجای مانده است و این بیتها از جملهٔ آنهاست:

بباید بسیچیدن این کار را　　پذیره شدن رزم و پیکار را

چو بشنید شاه آن پیام نهفت　　زکینه لب‌خودشخایید و گفت

یکی باد پیمای کم زن بود　　که‌در کینه‌باخویش دشمن بود

زبس رفعتش شاهباز خرد　　نیارد برافراز او بر پرد

ازین هفت سر اژدر عمرخوار　　بپرهیزدآنکو بود هوشیار[1]

لبیبی چهار مثنوی دیگر دربحرهای گوناگون دارد که درجای خود ازآنها یادخواهیم کرد. اما ازهیچیك ازمثنویهای وی به اندازهٔ مثنوی بحر متقاربش در فرهنگها شعر به‌استشهاد نیامده است وشاید بتوان این نکته‌را نشان بزرگتر بودن این مثنوی ازدیگرمثنویهای وی دانست.

۱ـ برای دیدن تمام بیتها رجوع کنید به گنج‌بازیافته. مؤلف این‌کتاب بیتهارا از فرهنگهایی نظیر مجمع‌الفرس سروری، رشیدی، جهانگیری ولغت فرس اسدی استخراج وگردآوری کرده است.

۷ــ مثنوی ازعسجدی :

در فرهنگ رشیدی این سه بیت در بحر متقارب به‌عسجدی نسبت داده شده‌است :

به زخمی کزوغ‌ورا خرد کرد — همین حرب‌سازند مردان مرد

(درذیل کزوغ = مهرهٔ گردن)

خدایا تو این‌جمله‌را دست گیر — ورستاد جودت زما وامگیر

(درذیل ورستاد به‌دوفتحه = وظیفه ، مقرری)

اگرچه چنارست برگش بزرگ — نباشددر آن نفع برگ تورگ

(درذیل تورگ به دو ضمه = خرفه)

۸ مثنوی ورقه و گلشاه ازعیوقی :

برای اطلاع بیشتر از ترجمهٔ حال این شاعر ومثنوی‌وی به‌تاریخ ادبیات در ایران اثراستاد دکترصفا : ۶۰۴/۱ به‌بعد رجوع شود . آقای دکترصفا بیتی چند از ورقه و گلشاه عیوقی را درتاریخ خودآورده‌اند که پنج بیت آن‌را ازهمان مأخذ نقل می کنیم :

سخن بهتر از نعمت وخواسته — سخن بهتر از گنج آراسته
سخن‌مرسخن‌گوی را مایه بس — سخن برتن مرد پیرایه بس
ز دانا سخن بشنوو گوش کن — که‌ناید د گرزاسمان جزسخن
سخن‌مرد را سر به گردون کشد — سخن کوه‌را سوی هامون کشد
سخن برتو نیکو کند کار زشت — سخن ره نماید به‌سوی بهشت[1]

۹ــ مثنوی ازشاکر بخاری :

ایـن یك بیت بحر متقارب در فرهنگها بـه شاکـر بخـاری نسبت داده شده است :

بدان کس که‌جانش‌زدانش‌تهیست — ستیهیـدنـت مایهٔ ابلهیست

(احوال‌واشعاررودکی : ۱۱۷۷/۳)

۱ــ ظاهراً این مثنوی به‌اهتمام و تصحیح آقای دکتر صفا تحت طبع است‌وبه‌زودی انتشارخواهد یافت .

۱۰- مثنوی ازمنجیك ترمذی :

این بیت درلغت فرس اسدی به‌منجیك نسبت‌داده شده‌است :

توسیمین‌فغی من چو زرین کناغ   توتابان مهی‌من‌چوسوزان چراغ

(درذیل : کناغ = تار ابریشم)

۱۱- مثنوی منسوب به‌شیخ ابوسعیدابوالخیر :

به چون و چرا در شدم سالیان   که‌چون این چنین‌وچرا آن‌چنان

چوازخواب بیدارشد خفته مرد   به بیداری آسانترش گشت درد

(سخنان‌منظوم ابوسعید/۱۲۰)

۱۲- مثنوی ازخجستهٔ سرخسی :

این ابیات درلغت فرس اسدی ازخجستهٔ سرخسی دانسته شده است :

نشسته به صد خشم درکاره‌یی   گرفته به چنگ اندرون بازه‌یی

(درذیل : بازه = چوب‌دستی شتربانان)

برین ششره‌آمد جهان را گذر   چنین دان که گفتم ترا ای کذر

(درذیل کذر = احمق)

درآمد یکی خاد چنگال تیز   ربوداز کفش گوشت‌وبرداو گریز

(درذیل : خاد = مرغ گوشت ربای ، زغن)

بسنده نکردم به بتکوب خویش   شدم نزد آن کزمنش سبز بیش

(درذیل : بتکوب‌وآن ریچالیست که‌ازشیر وماست کنند)

۱۳- مثنوی ازیزدانی :

این بیت درترجمان‌البلاغه به‌نام یزدانی ثبت شده است :

شهی وقف کرده بـر آمال مـال   چن (= چون)اونی‌به‌مردی‌کسی ز آل زال

(ترجمان‌البلاغه ۱۲/)

۱۴-مثنوی ازطیان مرغزی معروف به‌طیان ژاژخای :

کسی‌را که نامش نیاشا بـود   دك و دیم او را تماشا بود

(احوال واشعار رودکی : ۱۱۸٤/۳ . دك‌ودیم=سروروی)

شده گه‌بخار از دماغ و دهان رخش زیر آژیخ چشمش نهان
(احوال واشعار رودکی: ۳/ ۱۱۸۷ـ آژیخ=قی چشم)
چه نسبت بود دشمنت را به تو تویی شاهباز و عـدو کرجفو
(احوال واشعار رودکی: ۱۱۸۷/۳ـ کرجفو = بلدرچین)
مرا زندگانی بدین‌جای تلخ همه جای دیگر کنندم به فلخ
(احوال واشعار رودکی: ۱۱۸۷/۳ـ فلخ= آغاز کار)
۱۵ـ منظومهٔ راحة‌الانسان یاپندنامهٔ انوشیروان ازبدایعی بلخی:
هدایت درمجمع‌الفصحا (۱۷٤/۱ـ۱۷۵) قسمتی ازین منظومـه‌را نقل کرده است.
۱٦ـ مثنوی ازفرخی سیستانی:
این بیت درلغت‌فرس اسدی ازفرخی دانسته شده است:
یکی شادمانی بد اندر جهان خنیده میان کهـان و مهان
(دیوان فرخی/٤۵٤ به‌نقل ازلغت فرس)
۱۷ـ مثنوی ازبهرامی سرخسی:
این بیت درفرهنگ رشیدی به شاهد لغت گیاغ (= گیاه) به بهرامی نسبت داده شده است:
عجب نیست‌ازسوزمن گر به‌باغ بتوفد درخـت و بسوزد گیاغ

دوم- مثنویهایی که دربحرخفیف سالم مخبون مقطوع (بحرهفت پیکر نظامی) سروده شده است:

۱۸ـ مثنوی شادبهروعین‌الحیوة ازعنصری.
ازین مثنوی شصت بیت پراکنده در فرهنگها برجای‌مانده بوده است که در مقدمهٔ دیوان عنصری (چاپ آقای‌دکتر یحیی قریب) گردآوری شده است واینست بعضی ازبیتهای آن:
چو بیامد به وعد برسامند آن کنیزك سبك ز بام بلند
به رسن سوی او فرود آمـد گفتی از جنبشش درودآمد

جان سامند را به‌لوس گرفت دست‌وپای‌وسرش به‌بوس گرفت
نکند میل ، بی‌هنر بـه‌هنر کـه بیوسد ز زهرطعم شکر؟
فعل آلـوده گـوهر آلایـد ازخـم سر که ، سر که پـالاید
هـر کرا راهبر زغن بـاشد گـذر او به مـرزغن بـاشد
(دیوان عنصری ــ ص کد ، که)

۱۹ــ مثنوی منسوب به‌شیخ‌ابوسعید ابوالخیر :

دل ظالم به قصد کشتن ما دل مظلوم ما به سوی خدا
او بدین‌فکرتا به ما چه کند ما بدین فکرتا خداچه کند
(سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر/۱۲۰)

۲۰ــ مثنوی ازلبیبی :

ازین مثنوی چهاربیت ذیل درفرهنگها برجای مانده است :

ستد وداد جز به پیشادست داوری باشد وزیان وشکست
گرچه‌زرداست‌همچوزرپشیز یا سفیدست همچوسیم ارزیز
دوستا ، جای‌بین‌ومرد شناس شد نخواهم به‌آسیای تو آس
زن برون کرد کولك‌ازانگشت کرد بردوك‌ودوك ریسی پشت
(گنج بازیافته : لبیبی)

۲۱ــ مثنوی ازطیان ژاژخای :

باز گشتم درون شدم به کده در کلیدان نبود سخت کده
(احوال واشعاررودکی /۱۱۸۶)

(این بیت شاهد لغت «کده» است به معنی خانه ونیز چوبی کـه درکلیدان فروافند تادرنگشاید).

مست گشتم بـه جرعهٔ بگنی شد مـزاجم زبنگ مستغنی
(احوال واشعاررودکی /۱۱۸۶ بگنی = شراب جووارزن)

چشم‌ومژگان ز ژفك گندیده عنکبوتی بـه گـوه غلتیده
(احوال واشعاررودکی /۱۱۸۶ ژفك = قی چشم)

مـوی ژولیده اوبه‌سر دارد　　　شوخگین جامه‌یی به بر دارد

(احوال واشعاررودکی ۱۱۸۶/)

می‌کند چون زبیدماغی فـاژ　　　در دهـانش نهاد بـاید ژاژ

(احوال واشعاررودکی ۱۱۸۶/ـفاژ = خمیازه)

۲۲ـ مثنوی ازبدیع بلخی :

فـاش شد نام من به گیتی فـاش　　　من نترسم زجنگ وزپرخاش

(احوال واشعاررودکی ۱۳۰۰/)

این بدیع بلخی غیرازبدایعی بلخی است ، گواینکه هدایت درمجمع‌الفصحا این دونام‌را با یکدیگر آمیخته است .

۲۳ـ مثنوی ازابوالحسن بهرامی سرخسی :

زر ز بیرو سبك بـرون آورد　　　داد درویش را وخـون آورد

(لغت نامه ـ درذیل : ابوالحسن بهرامی)

۲٤ـ مثنوی ازخبازقاینی :

نـکنی هیچ کـار روز دراز　　　کـار توشب بود چوخربیواز

(احوال واشعاررودکی ۱۳۰۲/ ـ خربیواز = خفاش)

۲۵ـ مثنوی ازفرخی سیستانی :

عنصرالمعالی کیکاوس درقابوسنامه (باب بیست‌ونهم دراندیشه کردن ازدشمن) بیتی را ازفرخی (که ظـاهراً همان فرخی سیستانی است نقل کرده است درذیل این عبارت :

«وچون شغلی فرمایی ، دوتن را مفرمای تا خلل ازآن شغل دوربود کـه گفته‌اند : دیگ به‌دوتن اندرجوش نیاید ؛ چنانکه خانه به‌دو کدبانوروفته نیاید. فرخی گفته است :

خانه باشددراو دو کدبانو　　　خاك بینی همیشه تا زانو»

(قابوسنامه ، چاپ دکترامین عبدالمجید بدوی ۱۲۸/)

۲۶ـ مثنوی ازقریع‌الدهر :

آنکه این شعر نرگان گفتست — زیر سیصد هزار تن خفتست

(لغت فرس ـ ذیل نرگان = گدایان)

دهنش همچو خم نیل پزی — چشمها چون کرنگ رنگرزی

(فرهنگ رشیدی ـ کرنگ = دیگ رنگرزان)

۲۷ـ دو بیت هجو آمیز از کافرك غزنوی :

پسرش گربه‌خوانش درنگرد — پدرش گربه نانش دست برد

بسکند چست چشمهای پسر — ببرد زود دستهای پدر

(مجمع‌الفصحا : ۴۸۵/۱)

۲۸ـ مثنوی ازمظفری :

چون ببینم ترا زبیم حسود — خویشتن را کلیك سازم زود

(لغت فرس ـ ذیل کلیك = احول)

۲۹ـ مثنوی خسروی سرخسی :

ای سراپای معدن خرمی — چشم تو بردلم نهاده کمی

(لغت فرس ، درذیل : کمی = کمین)

خود برآورد وبازویران کرد — خود طرازید وباز خود بفترد

(لغت فرس ، درذیل : فترد = درید)

۳۰ـ مثنوی ازخفاف :

کاشکی سیدی من آن تبمی — تاچو تبخاله گرد آن لبمی

(لغت فرس ؛ درذیل : تبخاله= تب‌خال)

بزم خوب تو جنت‌المأوی — مثل ساقی تو حورآسا

(لغت فرس ، درذیل : آسا = مثل‌ومانند)

۳۱ـ مثنوی ازشاکر بخاری :

نزشره گنج خواسته توزی — بل کز آن‌داد سایلان توزی

(احوال واشعار رودکی/۱۱۷۶)

۳۲ـ مثنوی ازعمارهٔ مروزی :

من بساك از ستاك بید کنم　　با تو امروز جفت سبزه منم

(لغت فرس ، درذیل : بساك = تاجی که از اسپرغمها کنند)

۳۳ـ مثنوی از کسایی مروزی :

کوهسار خشینه را پس ازین　　که فرستد لباس حورالعین

ایـن بیت در فـرهنگ رشیدی به‌عنوان شاهد لغت خشینه (=سفید) ثبت شده است .

سوم ـ مثنویهای بحر هزج مسدس مقصور یامحذوف (بحرخسرو وشیرین) :

۳٤ـ مثنوی ازلبیبی :

خوشاحال لحاف و بستر آهنگ　　که‌می گیر ندهرشب‌در برت‌تنگ

درین محنت سرای شادی و غم　　که گاهی‌ماژ باشد گاه ماتـم

(ماژ=عشرت)

بود بردل ز مژگان خلنده　　گهی تیر و گهی ناوك زننده

نیابی درجهان بیمهر یاری　　نه فرسنگی و نه فرسنگساری

اگرخواهی سپاهش را شماره　　برون باید شد از حـد اماره

(اماره=حساب)

زخشم این کهن گرگ ژکاره　　ندانم جـز درت اندخسواره

(ژکاره=لجوج‌و ستیزه کار . اندخسواره=پناه) (گنج‌بازیافته ، لبیبی)

۳۵ ـ مثنوی‌ازشاکر بخاری :

منم در کشور عشقت خنیده　　دلم‌از مهر رویت آکنیده

(احوال واشعار رودکی/۱۱۷۵)

ز اندروایی ار خواهی نجاتی　　ترا باید ز جود او براتـی

(احوال واشعار رودکی/۱۱۷٦)

درو افراشته درهای سیمین　　جواهرها نشانده در بلندین

(احوال واشعار رودکی /۱۱۷٦ بلندین=پیرامون‌در)

یکی‌دانش‌پژوهی داشت گربز		به‌چرویدن نگشته هیچ عاجز

(احوال واشعار رودکی /۱۱۷۶ چرویدن=چاره‌جستن)

۳۶ـ مثنوی از بهرامی سرخسی:

رشیدی این بیت بهرامی‌را به‌عنوان شاهد لغت دژآباد (=خشم آلود) ثبت کرده است:

اگـر شیر دژآبـادش ببیند		چوسگ اندر پس زانو نشیند

۳۷ـ مثنوی ازفصیحی جرجانی:

هدایت در مجمع‌الفصحا (۱ : ۳۸۱) گوید:

«ازچاکران عنصرالمعالی کیکاوس‌بن‌اسکندربن‌قابوس است. صاحب‌تذکرهٔ هفت اقلیم نوشته که مثنوی وامق وعذرارا منظوم کرده است؛ به‌نظر فقیرنرسیده، دوبیت ازو نوشته شد همانا ازآن مثنویست:

هرآنکومردمان‌را خواردارد		بدان کو دشمن بسیار دارد

بلاراخودهمین‌یک‌حال نیکوست		که‌ازوی‌بازدانی‌دشمن از دوست

۳۸ـ مثنوی ازطیان ژاژخای:

کسی کورا بگیرد درد قولنج		بکافش پشت و زوسرگین برون لنج

(احوال واشعار رودکی /۱۱۸۷ـ لنجیدن ـ آختن)

کسی راکو[1] ببینی درد سرفه		بفرمایش توآب ودوغ وخرفه

(احوال واشعار رودکی/۱۱۸۷)

اگر بیند به‌خواب اندر قرابه		زنی را بشکند میخ کلابـه

(احوال واشعار رودکی/۱۱۸۷ـ کلابه=چرخ‌ریسمان‌بافی، کلافه)

خورد سیلی، زندبسیار طنبور		دهد تیزی پیاپی[2] همچو تندور

(احوال واشعار رودکی/۱۱۸۷ تندور=تندر، رعد)

چهارم ـ مثنوی دربحر رمل مسدس محذوف یامقصور (بحرمثنوی مـولانا جلال‌الدین):

۱ـ دراصل: کسی راکه تو، به قیاس تصحیح شد.

۲ـ اصل: بپای، تصحیح متن قیاسی است.

۳۹- مثنوی ازلبیبی :

رفت ریمن مرد خام لك درای		پیش آن فرتوت پیر ژاژخای

(گنج بازیافته ، لبیبی . لك = هذیان ، سخن بیهوده)

۴۰- مثنوی ازعیاضی سرخسی :

دادش اندر باغ سنجدبوی بوی		بامی گلگون به سنجدبوی بوی

(لغت فرس ، ذیل : سنجدبوی = نوعی گل)

۴۱- مثنوی ازعیوقی :

گر بجنبد در زمانش گیر گوش		بر زمین ده تا که گردد لوش لوش

(دکترصفا : ۱ /۶۰۵- لوش = پاره)

۴۲- مثنوی ازشاکر بخاری :

هر که او درره رود سرمست و شوخ		افتد اندر خاك خواری ازشکوخ

(احوال واشعاررودکی /۱۱۷۷- شکوخ = لغزش)

۴۳- مثنوی ازطیان :

آمد این شب دیر با مرد خراج		در بجنبانید با بانگ و تلاج

(احوال واشعاررودکی/۱۱۸۵- تلاج = مشغله)

دست و کف پای پیران پر کلخج		ریش پیران زرد ازبس دودنخج

(احوال واشعار رودکی /۱۱۸۵- کلخج = چرك ، نخج = جاروب درشت)

زن چو این بشنیده شد خاموش بود		کفشگر کاناو مـردی لوش بود

(احوال واشعار رودکی/۱۱۸۵)

از دهان تو همی آیـد غشاك		پیر گشتی موی رفتت از هباك

(احوال واشعار رودکی/۱۱۸۵- غشاك = گند ، هباك = تارك)

مـرد را نهمار خشم آمـد ازین		غاوشنگی به کف آوردش گزین

(غاوشنگ = چوب گاوراندن - رودکی /۱۱۸۵)

چون یکی جغبوت پستان بنداوی		شیردوشی زوبه روزی دوسبوی

(جغبوت = حشو- رودکی /۱۱۸۵)

زد کلوخی برهباك آن فزاك   شد هباك او به کردار مغاك
(فزاك – پلید ، مردار ـ احوال واشعاررود کی/۱۱۸٦)
نان آن مدخل زبس زشتم نمود   از پی خوردن گوارشتم نبود
(احوال واشعار رود کی/۱۱۸٦)
زشت ونا فرهخته و نابخردی   آدمی رویی و در باطن ددی
(فرهخته=مؤدب ـ احوال واشعار رود کی/۱۱۸٦)
درهمین مأخذ بیتی دیگر نیز ازطیان آمده است که چون معنی مستهجن داشت نقل نشد .

پنجم ـ مثنوی دربحر هزج مسدس اخرب مقبوض (بحر لیلی ومجنون نظامی) :

٤٤ـ مثنوی ازلبیبی :
آن طرهٔ مشك ریز دلـدار   کردست مرا به غم گرفتار
(مجمع الفصحا : ٤٩٤/۱)

٤٥ـ مثنوی ازعمارهٔ مروزی :
نوروز و گل ونبیذ چون زنگ   ما شاد وبه سبزه کرده آهنگ
(لغت فرس ، ذیل : زنگ=روشنایی مهتاب)

٤٦ـ مثنوی ازطیان :
در دست کماسه و بدرهـا   آورده و جمع کرده زرهـا
(کماسه= کاسهٔ چوبین ـ احوال واشعار رود کی/۱۱۸۱)

٤٧ـ مثنوی ازمنجیك :
رفت برون مـبر رسیده فرم   پخچ شده بـوق و دریده علم
(لغت فرس ، درذیل : فرم=دلتنگی)
چند بوی چند ، ندیم الندم   کوش وبرون آی ازین غنگ غم
(لغت فرس ، درذیل : غنگ=چوب عصاران)

٤٨ـ مثنوی ازخسروی سرخسی :

آینه گونست همه رُخّشان   جز نرسد دست به دامانشان

(لغت‌فرس‌درذیل: رخشان)

ششم ـ مثنوی دربحر منسرح مثمن منحور (مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع)

۴۹ـ مثنوی ازمنجیك :

آمد نوروزو نو دمید بنفشه   برما فرخنده‌بادوبرتو مرخشه

(لغت فرس ، درذیل : مرخشه= نحس)

هفتم ـ مثنویهای پراکندهٔ دیگر :

۵۰ـ مثنوی از زرین‌کتاب :

ای قحبه‌چه یازی زدف‌به‌دوك   مسرای چنین چون فراستوك

(لغت فرس ، درذیل فراستوك= پرستو)

۵۱ـ مثنوی ازلبیبی :

گویندنخستین‌سخن‌ازنامهٔ‌پازند   آنست که‌بامردم‌بداصل‌مپیوند

(گنج‌بازیافته ، لبیبی)

البته می‌توان چنین پنداشت که سه بیت اخیر هریك مطلع قصیده‌یی باشد که بیتهای دیگر آن ازدست رفته است . درضمن جستجو بیتهایی دیگر نیز به‌دست آمد که چون بیشتر گمان می‌رفت مطلع قصیده‌یی باشند دراین مقام‌نقل نگردید .

نیز باآنکه ممکن بود بعضی ازین‌مثنویها دراصل بسیار کوتاه باشندوحتی برخی ازآنها (مانند هجویهٔ‌کافرك غزنوی) مقدمه و دنباله‌یی نیز نداشته باشند ، اما چون‌مثنوی ومثنوی سرایی درشعرفارسی اهمیتی خاص دارد وازاین گذشته بسیاری ازمثنویها با نام خود ونشان‌گوینده یکسره ازمیان رفته‌اند ، در نقل آنها اشباعی رفت .

باتمام این‌ملاحظات‌ازهمین مقدارشواهد نیزاهمیت فوق‌العاده‌یی که‌شاعران عصر غزنوی ، باوجود نامساعد بودن محیط ادبی ، بـه‌سرودن مثنوی می‌داده‌اند روشن می‌شود .

بعضی مثنویهای دیگر نیز هست که چون پس از قتل مسعود ودرحقیقت در نیمهٔ قرن پنجم یا بعد از آن سروده شده‌اند از آنها در گفتار بعد یاد خواهد شد.

*

☆ ☆

از انواع دیگر شعر (مانند مستزاد) دراین دوران اثری دیده نمی‌شود. قدیمترین مستزادی که تا کنون بدان برخورده‌ام از مسعود سعد است؛ در دیوان مسعودیك «شهر آشوب» نیز دیده می‌شود که سرودن آن پیش از مسعود یاسابقه نداشته ویا اگر سروده شده ازمیان رفته وبه دست ما نرسیده است. ازین انواع نیز درهنگام بحث از شعر دورهٔ سلجوقی یادخواهیم کرد.

۲ ـ نشانه‌های قدمت درشعر عصر غزنوی

۱ ـ استعمال کجا به معنی که:

زنی بود برسان گردی سوار   همیشه به‌جنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گرد آفریـد   که‌چون او به‌جنگ اندرون کس ندید
(شاهنامه/۴۵۰)

مهر اورا دل‌ما مستقرست این نه‌عجب   آن شگفتست کجا مستقر او سقرست
(عطاردی ، لباب‌الالباب/۲۹۱)

خداوند خداوندان ابو نصر آن کجا یزدان   زکین ومهر او کرد ست نصرت را وخذلان را
(دیوان قطران/۱۷)

فلك خواندمش زان کجا بود تابان   رخانش چوماه و کمر چون دو پیکر
(امینی نجار ، لباب‌الالباب/۲۷۸)

خواجه بسان غضفریست کجاهست   بستدن و دادنش دودست مسعد
(دیوان منوچهری/۱۶)

اگر توانی یکشنبه‌را صبوحی کن   کجا صبوحی نیکو بود به‌یکشنبد
(منوچهری/۱۷۷)

فرات علمی، هرجایگه کجا بروی   نسیم جودی، هرجایگه کجا بوزی
(منوچهری/۱۱۲)

چنان زدش بر گردن ازخشم تیغ — کجا سرش چون ماغ شد بر به میغ
(کرشاسپنامهٔ اسدی/۲۸٤)

چه رودهایی! هریك چنان کجا افتد — کد گذشتن از هردو بازوی طیار
(فرخی/٦٢)

چنان خوش آید بر گوش تو سؤال کجا — به گوش مردم دل‌مرده بانگ رودحزین
(فرخی/۲۹٤)

به هرجا کجا شهریاران بدند — چو از کار گشتاسب آگه شدند
(دقیقی، گنج بازیافته/٦٧)

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا — آن کجا گاونکو بودش پرمایونا
(دقیقی، گنج بازیافته/٧٦)

ابوالمظفر شاه جهان کجا ببرید — به تیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال
(منجیك، ترجمان‌البلاغه/٤٣)

هر آنکه کجا آورد پارسیها — نماند همی با کسی پارسایی
(زینبی علوی - ترجمان‌البلاغه/۲۳)

درین شواهد «کجا» گاه به جای «که» موصول و گاه به جای «که» ربط استعمال شده است.

۳ - ایدون - ایدر:

ور ایدون که رخشم نیاید پدید — سران را بسی سر بخواهم برید
(شاهنامهٔ فردوسی/٤۳٧)

سه راهست از ایدر بدان بارگاه — که ارجاسپ خواندش به پیکارگاه
(شاهنامه/۱۵۸٧)

مرو که بامنت ایدر خزان بهار بود — که هم رخم گل سوریست هم زنخ سوسن
(مسرور طالقانی، لباب‌الالباب/۲٧۹)

بنگر که همی سخت شتابی سوی جایی — کان یابی آن جای که برگیری ازیدر
(ناصرخسرو)

یکیش سرویست بیالیده و سرتیز ایدون که بدان سمچ توان کندز تیزی
(منجیك ترمذی ، لغت فرس ، درذیل سمچ)

ازو نزد تو نور و تو دایم اینجا ز تو نزد او قدر و تو دایم ایدر
(عنصری/۳۰)

بگذرد باد شمال ایدون که نشناسی دراو دستهای ناقد زرست یا باد شمال
(عنصری /۹۶)

پادشا در دل خلق وپارسا در دل خویش پادشا کایدون باشد نشود ملك سقیم
(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی /۳۸۳)

گر ایدون که دانی که من کردم این مرا خواند باید جهان آفرین
(دقیقی ، گنج بازیافته /۱۹)

ز مینو فرستاد زی من خدای مرا گفت از ایدر به مینو گرای
(دقیقی ، گنج بازیافته/۲۰)

تو نگفتی به چه ماند که من ایدون گفتم که به مه ماند ومه را زستاره لشکر
(فرخی/۱۰٦)

همه شاهان جهان را چو همی درنگرم بندگی باید کرد ازبن دندان ایدر
(فرخی /۱۰۷)

او ایدرست ورای و تدبیر او گردان میان قیروان تا ختن
(فرخی /۳۱٦)

نبد چیز از آغاز ، او بود و بس نماند همیدون جز او هیچ کس
(اسدی ، گرشاسپنامه /۲)

هم از دیبه و جامهٔ گونه گون به ایران همه هست از ایدر فزون
(اسدی ، گرشاسپنامه /۳۷۰)

وگر ایدون به بن انجامدمان نقل ونبیذ چارهٔ هردو بسازیم که ما چاره گریم
(منوچهری /۱۷۹)

نخوریم انده گیتی که بسی فایده نیست اگر ایدون که بریم انده او در نبریم
(منوچهری/۱۷۹)

وگر براست نداری حدیث بنـده همـی گوا تو خواهـی از شاعـران بخواه ایدر

(قطران /۱۱۹)

کەشاید گفت رادیرا که کف او بود چونین کەشاید گفت گردی را که تیغ او بود ایدون

(قطران/۳۳٤)

۳ ـ ابا ، ابی ، ابر :

ابی او که اورنگ شاهی مباد بـزرگی و بزم و سپاهی مباد

(شاهنامهٔ فردوسی/۱۵۹۰)

ببینی که فردا ابا نره شیر چه گوید به شمشیر مرد دلیر

(شاهنامهٔ فردوسی/۱۵۹۰)

ابـر هیمنهٔ شاه فرشیدورد که با شیر درنده جستی نبرد

(شاهنامهٔ فردوسی/۱۵٦۱)

جهان‌خرد برابر اباجهان بزرگ یك ازدگر بگریزند نیست هست شمار

(ناصرخسرو /۱۷۸)

ابا ضـربت و زور بـازوی او چه ضایع ترازدرع و بر گستوان

(عنصری/۱۱۲)

اباویژگان ماندوامق به جنگ نه روی گریز و نه جای درنگ

(عنصری/مقدمه، ص ـ ك)

به آب اندر ابا دریا عدیلی به تاب از آتش دوزخ بدیلی

(قطران /٤٤۷)

بریدم شب تیره و روز روشن ابا رنج بسیار و بس ناتوانی

(منوچهری/۱۰۰)

اگر مردم اندك بدی گر بسی ابی باژ نگذشتی ازوی کسی

(اسدی ، گرشاسپنامه/۲۲۳)

ابا هریکی افسری شاهوار هم از گونه گون طوق با گوشوار

(اسدی ، گرشاسپنامه/٤١٤)

ابر پیشگه تختی از لاژورد گهردر گهرساخته سرخ و زرد
(اسدی ، گرشاسپنامه /٤٢٤)

چو ارجاسپ آن‌دید آمدبه‌پیش ابا نامداران و مردان خویش
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/٥٣)

نخوردایچ‌می‌نیزو شادی‌نکرد ابی بزم بنشست با باد سرد
(دقیقی ، گنج‌بازیافته /٦١)

ابر دست آن بیدرفش پلید شود شاه آزادگان ناپدید
(دقیقی ، گنج‌بازیافته /٣٥)

چنانچون‌من‌براو گریم‌نگرید ابرشبیر زهرا روز محشر
(دقیقی ، گنج‌بازیافته /٧١)

۴ـ الف اطلاق :

دلش را بپیچید اهریمنا بدی ساختن‌خواست بر بیژنا
(شاهنامهٔ فردوسی /١٠٧٣)

کنون گفتنیها بگویم ترا که من چندگه بوده‌ام ایدرا
(شاهنامهٔ فردوسی /١٠٧٣)

به مردان‌زهرگونه کار آیدا گهی بزم و گه کارزار آیدا
(شاهنامهٔ فردوسی/١٠٨٠)

گرانمایه فرزند گفتا چرا چه کردی بدین خسرو کشورا
(دقیقی ، گنج‌بازیافته /٦٣)

مکن‌ای‌روی‌نکو، زشتی‌باعاشق‌خویش کز نکو رویان زشتی نبود فرزاما
(دقیقی ، گنج بازیافته /٧٨)

همه واذیج[1] پرانگوروهمه جای عصیر زانچه ورزید کنون بر بخوردبرز گرا
(شاکر بخاری ، لغت فرس ، درذیل واذیج)

---

١ ـ واذیج= چفتهٔ رز

دل بپرداززمانی ومنه‌پشت‌بدو　　　　که‌پدیدارشدت‌دیوچه[1] اندرنمدا
(منجیك ترمذی ، لغت فرس ، درذیل : دیوچه)

کشه[2] بربندی گرفتی‌در گدایی‌سرسری　　　　ازتبار خود که دیدی کشه‌یی بربندا
(عسجدی ، لغت فرس ، درذیل : کشه)

آسمان خیمه‌زد ازبیرم ودیبای کبود　　　　میخ آن خیمه ستاك سمن و نسرینا
(کسائی، لغت فرس ، درذیل : ستاك)

بگشای راز عشق ونهفته مدار عشق　　　　ازمی چه فایده است به زیر نهنبنا[3]
(کسائی ، لغت فرس درذیل : نهنبن)

بماندم اینجا بیچاره ، راه گم کرده　　　　نه‌آب بامن یك شربه نه خرامینا[4]
(بهرامی سرخسی، لغت‌فرس درذیل : خرامین)

خلقانش بکرد جامه زنگـاری　　　　ایـن تندزو تیز بـاد فروردینا
(یوسف عروضی ، لغت فرس)

منوچهری دامغانی‌را قصیده‌یی است بدین مطلع :

نو بهارآمد و آورد گل و یاسمنا　　　　باغ همچون تبت‌وراغ بسان‌عدنا (۳)

قطران تبریزی نیز قصیده‌یی بدین مطلع سروده است :

مرا دی رسول آمد از نزد یارا　　　　که نزیار یادآوری ، نز دیارا (۲٤)

ودرتمام بیتهای این دوقصیده الف اطلاق آمده است . بااینهمه چنین به نظر می‌رسد که استعمال این حرف درشعردوران غزنوی به‌فراوانی شعر روزگارسامانی نباشد . بعضی شاعران معروف این‌عصر که دیوانشان برجای مانده است(مانند فرخی‌وعنصری) الف اطلاق به‌کار نبرده‌اند . درگرشاسپنامهٔ اسدی نیز ازآن‌نشانی نیست ؛ وچنان که مذکورافتادمنوچهری‌وقطران نیزهریك یکبارآن‌را درقصیده‌یی آورده‌اند. درشاهنامهٔ فردوسی نیز این الف‌درقسمتهایی که درروزگار جوانی‌استاد سروده شده زیاد به‌نظر می‌رسدو گویی درهنگامی که وی به سنین کهولت و پیـری

---

۱ ـ دیوچه : کرمکی‌که درپشم افتد وآن‌را تباه‌کند .
۲ـ کشه : خط که اندرکشند وگدای‌راکشه خوانند ، یعنی‌که نان‌مردم به‌خودکشد .
۳ـ نهنبن : سردیگ ٤ـ خرامین : علف

پای می‌نهاده است دربین شاعران چندان رغبتی بـه استعمال این نوع الف دیـده نمی‌شده است :

«فردوسی ظاهراً دراوان قتل دقیقی بـه نظم داستانهایـی مشغول بود ... که داستان بیژن و گرازان‌را باید دررأس همه قرارداد... بنابر آنچه از تحقیق درسبك کلام وی درداستان بیژن و گرازان برمی‌آید ، این داستان‌را درایام جوانی ساخته بود ...، مثلا اگر این داستان‌را باسایر قسمتهای شاهنامه مقـایـسه کنیم مـی‌بینیم الفهای اطلاق فراوان که گاه فصیح نیز به‌نظر نمی‌آید علی‌التوالی درآن استعمال می‌شود . درمیان نود بیت ازیك قسمت این داستان ... ده درصد ... بـا قافیه‌هایی کـه الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع دراشعار دیگر فردوسی کمتر مشهود است ...[1]»

تحقیق استاد دکترصفا حدس ما را تأیید می کند ، خاصه آنکه می‌بینیم در منظومهٔ حماسی دیگری که بعدازشاهنامد به‌توسط شاعری ازاهل طوس وهمشهری فردوسی سروده شده است ـ یعنی گـرشاسپنامهٔ اسدی طـوسی ـ حتی یکبار نیزالف اطلاق استعمال نشده است ؛ وبرهمین قیاس‌است شعرشاعرانی که دراواخراین عهد می‌زیسته‌اند . مثلاً دردیوان حکیم نـاصرخسرونیزاثری ازایـن نوع الف نیست درصورتیکه درشعر کسائی شاعرمقدم براوـ با وجود وحدت مشرب با حکیم ـ نمونه‌های الف اطلاق وجود دارد ؛ واگرتوجه کنیم که ازناصرخسرودیوانی نسبةً بزرگ دردستست وازشعر کسائی ، جزاندکی باقی نیست ، بیشتر به صحت این حدس معتقد می‌شویم .

۵ ـ آوردن واوعطف درآغازبیت یا مصراع دوم آن :

یکی آنکه برتو چنین گشته‌ام   خـرد را زبـهرهـوی کشته‌ام

ودیگر که ازتومگر کردگار   نشاند یـکی کودکم در کنار

(فردوسی ، شاهنامه /۴۳۹)

---

۱ ـ حماسه سرایی /۱۷۷ ـ ۱۷۸

تو گفتی گوپیلتن رستمست ویا سام شیرست ویا نیرمست

(شاهنامه /٤٤١)

پدید آمد پس ای دانا که عالم خوان یزدانست وحیوان چون که طفلانند وجز تو نیست مهمانش

(ناصرخسرو)

زمینست و آبست و آنگه هواست وباز آتش آمد به ترتیب راست

(ناصرخسرو /٨٢)

چو ارجاسپ دید آنچنان خیره شد و روز سپیدش همی تیره شد

(دقیقی ، گنج بازیافته /٤٤)

ونستور پور زریر سوار زخیمه خرامید زی اسپدار

(دقیقی ، گنج بازیافته /٤٩)

الا تا باد نوروزی بیاراید گلستان را وبلبل را به شبگیران خروش آید براوراقش

(منوچهری /٤٦)

شراب اوسراب وجامش اودیه ونقل اوحجاره وحصای او

(منوچهری /٧٣)

ودیگر چو بیمار افتد کسی در آن دردمندی بماند بسی

(اسدی ، گرشاسپنامه /١٥٩)

زما پیشتان نیست بنده کسی وهست ازشما بنده مارا بسی

(اسدی ، گرشاسپنامه /٣٧٠)

ودفع کردن یاقوت مرو بارا چیست زمردازچه همی بر کند دودیدهٔ مار[1]

(ابوالهیثم جرجانی)

٦ ـ حذف ضمیر به قرینه :

جزترا کس را ندادی نور، اگرخورشیدمی جزترا کس را ندادی بوی، اگرشمشادمی

(قطران /٤٢٨)

لشکر ایشان شکستی کشور ایشان گرفت باکدامین شاه خواهی کردزین پس کارزار

(فرخی /٨٧)

١ـ دراین قصیدهٔ ابوالهیثم که درجامع‌الحکمتین (١٩ ـ ٣٠) ثبت شده ازین شواهد بسیار توان یافت ورعایت اختصاررا به نقل یك مورد اکتفا شد .

چندی مدیح گفتم و چندی عذاب دید ‌ ‌ ‌ ‌ گر سیم نیست باری جفتی شمم فرست
(منجیك، لغت فرس، درذیل شم = چارق)

ازین نوع حذف در گرشاسپنامهٔ اسدی به فراوانی یافت می‌شود وچون شواهد آن نسبةً نادراست تمام اینگونه بیتها را که در گرشاسپنامه آمده است نقل می کنیم:

سزا آن بدی کز نخستین کنون ‌ ‌ ‌ ‌ مرا کردی اندر هنر آزمون
به‌من دادی این چرخ و تیراندکی ‌ ‌ ‌ ‌ کزین دو کبوتر بیفکن یکی
که تامن فکندی یکی رازپای ‌ ‌ ‌ ‌ مگر پوزش آوردمی هم به‌جای /۳۰
همان گه غریوی زلشکر بخاست ‌ ‌ ‌ ‌ کزین بیشه ناگاه بردست راست
دویدند دودیو واز ما دومرد ‌ ‌ ‌ ‌ ربودندو بردند و کشتند وخورد/۱۲۰
دگرهرچه ماندازبزرگان وخرد ‌ ‌ ‌ ‌ زبهرخورش پاره کردندوبرد /۱۶۷
به گاوان ازان چند کندند و برد ‌ ‌ ‌ ‌ هر آن گاوکان کندبرجای مرد/۱۶۹
برین گونه کردند رزمی درشت ‌ ‌ ‌ ‌ ازایرانیان چند خوردندو کشت /۱۷۷
تو نیزارتوان، چاره‌یی کن زمهر ‌ ‌ ‌ ‌ که‌یکدیگران‌را ببینند چهر /۲۲۲
همه دشت ازان مرغ بدگرد گرد ‌ ‌ ‌ ‌ فکندندبسیارو کشتندوخورد /۲۳۲
ازایشان همه دشت سربود ودست ‌ ‌ ‌ ‌ گرفتندبسیارو کشتندوخست /۲۴۱
زبهرشگفتی بزرگان وخرد ‌ ‌ ‌ ‌ بنی‌زان فراوان بریدندوبرد /۴۵۲
اگرمن نرفتی به مازندران ‌ ‌ ‌ ‌ به گردن بر آورده گرز گران...
که کندی دل ومغزدیوسفید ‌ ‌ ‌ ‌ کرا بدبه‌بازوی خویش این امید
(فردوسی، شاهنامه /۱۶۷۳)

این گونه حذفها تامدتی درازپس ازین روزگار- درشعرونثر- صورت می گرفته‌ است ودرکلیله والمعجم (نثرشمس قیس نه شواهد شعری آن) می‌توان نمونه‌هایی برای آن یافت واین امر نشان آنست که تا قرن هفتم این قاعده معمول ومجری بوده است: «کبوتران فرمان وی بکردند ودام بر کندند وسرخویش گرفت...» (کلیله ودمنه /۱۵۹) «واول نعمتی که‌ایزد، تعالی وتقدس برمن تازه گردانیددوستی پدرومادربود وشفقت ایشان برحال من، چنان که ازبرادران وخواهران مستثنی

شدم و به‌مزید تربیت وترشح مخصوص گشت» (کلیله/ ٤٤)

«تا روزی که جمعی ازاعیان آن قوم ... تجشم کرده بودند ... ساعتی ازهر نوع بحثی می کردیم وزمانی به سماع صوفیانه تعلل می‌نمود ...» (المعجم/ ۱۳۱) «... تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت ... ناگاه بیتی دیگر مختلف ترکیب القا کردم وخودرا ازاختلاف ترکیب آن غافل ساخت ... ازاختلاف لحن ضرب براختلاف بحرووزن استدلال کردند وبه‌خلل بعضی ازاوزان فلهویات اعتراف آورد» (ص ۱۳۲) .

۷ ـ حذف دیگراجزاء جمله ازقبیل علامت جمع یا فعل یا رابطه به قرینه

الف ـ حذف علامت جمع :

همی رفت خواهند ماهان من　　دلیروسواران وشاهان من

(دقیقی ، گنج بازیافته /۳۷)

بکشتندچندان که نتوان‌شمرد　　گرفتند دیگربزرگان وخرد

(اسدی ، گرشاسپنامه /۲۹۱)

بزد خیمه و صد سوار از سران　　گزین کرد کین‌جوی و کنداوران

(اسدی /۳۷۱)

زبهر شگفتی بزرگان وخرد　　بنی‌زان فراوان بریدند وبرد

(اسدی ، گرشاسپنامه /٤٥۲)

دگرهرچه ماند ازبزرگان‌وخرد　　زبهر خورش پاره کردند وبرد

(اسدی ، گرشاسپنامه /١٦٧)

ب ـ حذف فعل یا رابطه به قرینه :

میری که زیرمنت او گیتی　　شاهی که زیرهمت او کیوان

(فرخی /۲۸۲)

من‌شیفته شدستم‌یاچون منند هر کس　　ترسم که هر کس‌ازمن عاشق‌تروتبه‌تر

(فرخی /١٨٦)

به‌هر بوسه کزوخواهم نازی‌وعتابی　　به هر باده کزوخواهم غنجی ودلالی

(فرخی /۳۹۷)

فرقان به‌نزد‌عامهٔ‌مردم بود بزرگ　　لیکن بـزرگتر به برمردم بصیر
(منوچهری /٣٤)

زین جها نداران وشاهان‌وخداوندان‌ملك　　هـرکه نبود بندهٔ تـو بی‌ریا وبی‌نفاق
هریکی رامال ،گردد بی‌ریا دادن حرام　　هریکی‌را زن ، شود بی‌هیچ‌گفتاری طلاق
(منوچهری /٤٧)

چـو چندی گواژه زدند اوخموش　　برآشفت‌وگفت این‌چه‌بانگ‌وخروش
(اسدی ، گرشاسبنامه /٢٢٦)

بزرگ‌آن‌نباشد که‌شاه وسترگ　　بزرگ‌آن‌که نزدیك مردان بزرگ
(اسدی ، گرشاسپنامه /٢٢٦)

ز دوروی پیشست پیکار سخت　　بکوشیم تا مر که را یار بخت
(اسدی ، گرشاسپنامه /٣٩٠)

چوشد پای زیرینش از کار وساز　　بگردد برآن پای کش از فراز
(اسدی ، گرشاسپنامه/٤٥٤)

به‌کاری که فرجام او ناپدیـد　　مبر دست ،کان رای‌را کس‌ندید
(اسدی ، گرشاسپنامه/٤٦٥)

نه‌آن‌ماندخواهد که بازوروگنج　　نه‌آنکس که درویش بادردورنج
(اسدی ، گرشاسپنامه /٤٧٢)

اگرپیل بیند برآرد به جنـگ　　ز دریا نهنگ وز خشکی پلنگ
(شاهنامه/١٥٩٨)

به پیشست کاری که دشوارتـر　　وزو جان من پر ز تیمارتـر
(شاهنامه /١٧٠١)

٨ ـ اماله :

بپوشید رستم سلیح نبـرد　　بسی از جهان آفرین یاد کرد
(شاهنامه /١٧٠٧)

چواسپ اندر افراز وشیب افکنم چو اومن به‌زخم رکیب افکنم

(اسدی، کرشاسپنامه/۸۹)

جهان گرم و دشمن چنین بیکران تو دررزم‌سخت و سلیحت گران

(اسدی، کرشاسپنامه/۹۱)

منجمان به‌دوصدسال کرد نتوانند قیاس‌جودوحساب‌سخای‌میر.حسیب

(قطران‌تبریزی/۳۹)

می‌عقیق بر آن‌ناروسیب‌باید خورد به‌بانگ‌رودوسرودوحدیث‌نازوعتیب

همیشه تا که‌جهان‌هست بادخسرورا زبوسه‌دادن شاهان دهرسوده‌رکیب

(قطران/٤٥٦)

ای مه‌وسال نگه کردن توسوی سلیح ای‌شب‌وروز تماشا گه تولشکر گاه

(فرخی/۳۵۵)

میربزرگ نامی گرد گران سلیحی شیرفلک‌شکاری شاه‌جهان گشایی

(فرخی، دیوان/۳٦۲)

زو مبارزتر و زو پردل‌تر ننهد کس به رکیب اندر پای

(فرخی، دیوان/۳۸۸)

به‌نزدمیرابویعقوب‌نیک ایمن‌نگه‌دارد زبهرزایرآوردن به‌ره‌بر، مرد ره‌دارد

(فرخی، دیوان/٤۰۷)

فرود آمدآن بیدرفش پلید سلیحش زتن پاك بیرون کشید

(دقیقی، گنج بازیافته/٤٦)

نبوده مرا هیچ با تو عتیب مرابیگنه کرده‌یی‌شیب وتیب[1]

(دقیقی، گنج‌بازیافته/۷۸)

چون‌بادبرآن زلف‌عبیری گیرد آفاق دم عـود قمیری گیرد

۱ـ این بیت اصلادرفرهنگ‌جهانگیری به‌عنوان شاهد لغت‌تیب(= مدهوش‌وسرگشته) آمده‌است. اصل مصراع دوم درفرهنگ‌جهانگیری‌وگنج‌بازیافته چنین است: مرامکنید(؟) کرده شیب وتیب ـ و تصحیح متن حدسی وقیاسی است.

گل ازرخ او به‌رنگ‌سیری گیرد　　　بدل به امید او دلیری گیرد
(عنصری /۱۵۰)

چون‌خوش‌بود‌نبیذ براین‌تیغ‌آفتاب!　　　خاصه که عکس او به‌نبیذ اندرون‌فتید
(کسائی،لباب/۳۷۱)

۹ ـ خروج ازوزن عروضی :

در شعر این روزگار مواردی می‌توان یافت که شاعر :ر مصراعی حرفی یاحرکتی بیش از وزن اصلی شعر آورده است . البته این امر در آن عصر «غلط» وحتی شاید «ترك اولی» نیز شمرده نمی‌شد . اما درقرون و اعصار بعد می‌بینیم که این نقیصه‌درشعر استادان سخن (خاصه شعرای‌عراق‌وپیروان‌سبك معروف‌به‌عراقی) یکسره مرتفع شده است‌و بیت یا مصراع خارج‌آهنگ به هیچ نحو در آثار ایشان دیده نمی‌شود . اینك نمونه‌هایی ازین قبیل بیتها :

می‌بارد از دهانت خنو ایدون　　　گویی که سر گشادند فوگان را
(لبیبی ، لغت فرس‌درذیل : فوگان=فقاع)

ازآدم اندرون زتبارت کسی نماند　　　کوراهجا نکردست منجیك نام نام
(منجیك ، ترجمان /۱۱۳)

چو گشتاسب برشد به تخت پدر　　　که فر پدر داشت و بخت پــدر
(دقیقی ، گنج‌بازیافته /۱۸)

زدند تیغ و کشتند ازیشان همی　　　جهان‌شدزخون‌نشان‌درخشان همی
(دقیقی ، گنج‌بازیافته /۵۳)

ونیز رجوع کنید به‌همین مأخذ ، صفحات ۳۲ ، ۳۹ ، ٤۹ ، ٥٤ ، ٦۰

به‌حرب گفتند ازماهمی بسنده بود　　　بیازمایند ما را به نیزه و خنجر
(عنصری /۸۳)

دوجزعش زدر هرزمان رشته بست　　　گهی برشبه ریخت و گه برجمست
(اسدی ، گرشاسپنامه/۳۲)

چو گرشاسپ ومهراج‌ازجای‌جنگ	رسیدند نزد سرندیب تنگ

(اسدی ، گرشاسپنامه /۱۲۵)

چو بر هفتصدش شد سی‌وسه‌سال	ز تن مرغ عمرش بیفگند بال

(اسدی، گرشاسپنامه/ ٤٦٠)

نیز رك صفحات ۳۳ ، ۹۲، ۱۰۵ ، ۲۱۵

جرعه برخاك‌همی‌ریزیم‌ازجام شراب	جرعه برخاك همی‌ریزندمردان‌ادیب

(منوچهری/٦)

گویی دیباباف رومی درمیان‌کارگاه	دیبهی‌داردبه‌کاراندربه‌رنگ بادرنگ

(منوچهری/٤٧)

باهمه زیرکی و رندی‌و کاردانی	نخل این کار بـر آورد پشیمانی

(منوچهری/١٦٢)

نیز رجـوع کنید بـه صفحات ۱۱ ، ۱۲ ، ۳٦ ، ۷۸ ، ۹۱ ، ۱۵۹ ، ۱٦۳ ، ۱٦۸ ، ۱۷٦

دوست‌ودشمن‌رازمهروکین اودایم بود	رخ‌زمی‌جفت شقایق‌دل زغم جفت شقا

(قطران/١٥)

همیشه‌مهرتوجویداگرچه‌نیست‌آنجا	همیشه‌شکرتوگویداگرچه‌هست‌ایدر

(قطران/١٥٢)

آفتاب‌همچون‌توباشدبرسپهراندرسخا	درزمین‌یاقوت‌گرددجمله‌ازفرسنگ‌سنگ(کذا)

(قطران/٤٤٣)

نیـز صفحـات ۲۹ ، ۳۲ ، ۵۱ ، ٦۰ ، ۹۳ ، ۱۲۹ ، ۱۵۳ ، ۱۹۲ ، ۲۱۹ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲٤٤ ، ۲٤٥ ، ۲٦۳ ، ٤٤۷ و٤٦۱ را ببینید .

هم‌بزرگست‌به‌علم‌وهم‌بزرگست‌به‌فضل	هم ستوده بـه تبارست و ستوده به گهر

(فرخی/١٧٣)

هستند از نیمروز تا شب	درخدمت او مهتران ایران

(فرخی /٣٢٣)

بابرو بازوی شاهانه وبافر ملـوك		هم‌نکوران‌ور کاب‌وهم‌نکودست‌وعنان
(فرخی/۲۹۱)

نیزرجوع کنیدبه‌صفحات ۱۳۱ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ ، ۱۷٤ ، ۱۸۰ ، ۲٤۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۷ ، ۳۰٦ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲ ، ۳۵۹ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹

بخندید ارجاسپ و بنواختش		گرانمایه برجـایگه ساختش
(شاهنامه/۱٦۱۲)

به‌چرم انـدرست گاو اسفندیار		ندانم چـه پیش‌آورد روزگــار
(شاهنامه/۱۷۰۰)

وزاین بیست ویك‌تن یکی پادشاشد		دگــر جملـه گشتند او را مسخر
(ناصرخسرو/۱٦۷)

۱۰ـ اشباع حرکتها :

برفتند صندوقهـا را به پشت		کشیدند وماهاراشتر به مشت
(شاهنامه/۱٦۱۱)

چه‌چابوك دستست بـازی سگال		که درپرده داند نمـودن خیـال
(کرشاسپنامه/٦)

به نزدیك اوژرف رودی روان		که‌خوشیش‌درتن فزودی‌روان
(کرشاسپنامه/۳۱۱)

چوپولیست این هـرگ کانجام‌کار		برین پـول دارنـد یکسر گذار
(کرشاسپنامه/٤۷۳)

نیز به صفحات ۲۰ ، ۳٤ ، ۲۱۲ ، ٤۵۸ ، ٤۵۹ ، ٤۷۵ رجوع کنید .

مامرد شرابیم و کبـابیم وربابیم		خوشا که‌شرابست‌و کبابست وربابست
(منوچهری/٦)

نارنج چـو دو کفـهٔ سیمین ترازو		هردو ز زر سرخ‌طلا کــرده برونسو
آگنده به‌کافور و گلاب خوش ولولو		وانگاه یکـی زرگــرك زیرك جادو

با زر به هم باز نهاده لب هر دو
رویش به سرسوزن بر آژده هموار (منوچهری/۱۲۰)

شادی و خوشی امروز به از دوش کنم بچمم، دست زنم، نعره و اخروش کنم
(منوچهری/۱۵۸)

نیز صفحات ۳۵، ۴۱، ۸۴، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۴ را ببینید.

شنیدی که با زور بازوی پیل رهی بود کاووس را زوستم
(ناصرخسرو/۲۶۳)

معدن این چیزها که نیست درین خاك جز که ز بیرون این فلك نبود بون
(ناصرخسرو/۳۵۴)

من مراورا در مدیحی روستم خوانده‌می وین چنان باشد که خوانی گنج نه‌را گنجبان
صد سپهسالار خواهد بود وی‌را در سپاه هر یکی صدره فزون از روستم در هر مکان
(فرخی/۲۷۶)

ز گنگ‌دیز به‌فرمان شاه بستاند هزار پیل دمان هر یکی چو حصن حصین
(فرخی/۲۹۳)

تا بود لهو و خوشی اندر عشق خوشیی با هزار گونه فتن
(فرخی/۳۲۴)

به صفحات ۱۹۴، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۲۸، ۳۷۵، ۳۹۴، ۴۱۱ نیز رجوع کنید.

ازو بستدی نیز هرسال باژ چرا داد باید به هامال باژ
(دقیقی، گنج بازیافته/۱۹)

ای به‌شیرینی چون جان وبه خوشی چوجهان وی پسندیده چو تدبیر و ستوده چوادب
(قطران/۴۴)

فریشته سیرست و فریشته هنرست فریشته نظرست وفریشته سیماست
(قطران/۵۵)

که‌مارا تن دو آمدبازیك جان   که مارا دل یك آمد بازتن دو
(قطران/۳۵٦)

نیز رجوع کنید به‌صفحات ٤٥ ، ٦٩ ، ۲۲۱ ، ۳۲۷ ، ۳۹٤ ، ٤۱۹ ، ٤٦۱ ، ٤۸۹ ، ٤۹۱ ، ۵۱۳ ، ٤۲۵ دیوان قطران .

زجان‌به‌فکرت‌محکم برون کنندثناش   زکوه زربه‌آهن بـرون کند کهکان
(عنصری/۱۰٦)

همی تا به‌کوه اندراز بهر گـوهر   به آهن بود کار هر کوهکانی
(فرخی/۳۸٤)

۱۱ ـ تخفیف :

دربرابر اشباع‌حرکات کوتاه، گاه اتفاق می‌افتاده‌است که شاعران‌به‌اقتضای ضرورت شعر ورعایت وزن‌آن ، به‌عکس حرکتی بلندرا کوتاه مـی‌ساخته یا آن حرکت‌را حذف‌می کرده ودرحقیقت کلمه‌را مخفف می‌ساخته‌اند. گاه‌نیزحرکتی‌را به حرکت دیگر بدل می کردند (مثلا الف را بـه واو بـدل‌مـی‌ساختند) یا حرفی وحرکتی‌را حذف می کردند واینست نمونهٔ این گونه تخفیف‌ها :

اول ـ تبدیل حرکتی به‌حرکت دیگر :

قلادید در لشکر افتاده نوف   ازان‌زخم‌و آن‌حملهٔ‌صف‌شکوف
(اسدی ، گرشاسپنامه /۳۷۸)

«صف‌شکوف» درین بیت به‌جای «صف شکاف» آمـده است درصورتیکه این ترکیب مشتق ازمصدرشکافتن (متعدی شکفتن) است وتنها حرکت صیغه‌های مشتق ازمصدر شکفتن‌را می‌توان بااشباع به‌واو بدل کرد (مانند شکوفه).

شادزی‌وبرمراددل بغنوخوش   زانکه بسی بی‌مراددل بغنیدی
(قطران/۳۷۲)

دوچشم خصم‌تو بادا چو رود اسکندر   دل عدوی تو بادا چـو آذر بـرزون
(قطران/۲۸۲)

دوم ـ تبدیل حرکت بلند به کوتاه (تخفیف حرکت):

خودو بست مرد از دلیران گرد
بشدتیز ، دیگر برایشان سپرد
(فردوسی ، شاهنامه/۱۶۱۸)

گریزان به بالا چرا برشدی
چو آواز شیر ژیان بشندی
(فردوسی ، شاهنامه/۱۶۹۷)

حلوا به خرد همی دهد لذت
قیمت به‌خرد همی گرد دیبا[1]
(ناصرخسرو/۱۷)

هزاران سپاه است با او همه
ز نیکی تهی و بـه دل پر کنه
(ناصرخسرو/۲۲)

توای عاقل اردینت باید همی
بپرهیز ازیـن لشکر بوزنه
(ناصرخسرو/۲۲)

ازین دام بی‌رنج بیرون شوی
اگر نـوفتادت طمـع درچنه
(ناصرخسرو/۲۲)

شیعت فاطمیان یافته‌اند آب حیات
خضر این‌دورشدستند که هرگزنمرند
(ناصرخسرو ، دیوان/۱۰۱)

مردرا چون نبود جز که جفاپیشه
مارش‌انگار نه‌مردم ، سوی‌مامارش!
(ناصرخسرو ، دیوان/۲۱۰)

یار چون خارترا زود بیازارد
گرنخواهی که‌بیازاردمازارش!
(ناصرخسرو ، دیوان/۲۱۰)

مامیز باخسیس که‌رنجه کندترا
پوشیده نرم‌نرم چومرکام‌را زکام
(ناصرخسرو ، دیوان/۲۶۱)

لجاج ومشغله‌ماغاز تا سخن گوییم
که ماز مشغلهٔ تـو ز خانه آواریم
(ناصرخسرو ، دیوان /۲۶۷)

۱ـ این بیتها ازرسالهٔ دکتری آقای دکتر مهدی محقق دوست‌فاضل ودانشیاردانشکدهٔ ادبیات استخراج شده است وشمارهٔ صفحات مربوط بدان رساله است نه دیوان‌شاعر .

روی‌امیدت به‌زیر گرد نمیدیست گرت کمانست کاین‌سرای قرارست
(ناصرخسرو ، دیوان/۵۰)

گشت شب وروز به درگاه من خشندیم آب و مرادم گیاش
(ناصرخسرو ، دیوان/۲۲۶)

همه برگ‌او پند و بارش خرد کسی کوچنان برخورد کی مرد
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۱۹)

بینداخت نامه ، بگفتا گرید مراین را سوی ترك جادو برید
(دقیقی ، گنج بازیافته/۲۸)

همی کشت ازیشان و می‌خوابنید براو نه استاد هرکس بدیـــد
(دقیقی ، گنج بازیافته/۴۳)

درجهان ازشکه‌عدل‌تو بنشیند شور وز جهان‌هیبت شمشیرتو بنشاندشر
(فرخی/۱۴۳)

نه‌زانکه‌ترسی‌ازو، لیك‌ازکریمی خویش به خشندی چه‌کنی چون چنین‌کنی به غضب
(فرخی/۱۰)

چو باغ پرشکفه مجلس تو خرم باد به روی غالیه زلفان یاسمین غبغب
(فرخی/۱۰)

لشکر آرای چنین یافته‌یی تو بیاسای وز شادی مـاسای
(فرخی/۳۸۸)

عیدمبارکست می‌خواه ازآن کز رخ‌اوبه‌لب همی گل‌چدی
(فرخی/۳۹۶)

آنکه چواوراپدر به‌بلخ همی خواند خطبه همی ساخت خاطبش به‌سجستن
(فرخی/۲۶۹)

دوستان از فراق‌تو شکهند من همی ازوصال تـو شکهم
(فرخی/۴۳۹)

گفتی مرا که پیلان فربی کن بایشان[1] رسان همی علف ایشان

(فرخی/۲۸۳)

وزارت به ایام او باز کـرد دوچشم فرو خـوابنیده وسن

(فرخی/۳۰۹)

ازویابدخردهر کس ازودانش بردهر کس ازومفخر گرد[2] هر کس ازاستاداوگرد مفخر

(قطران/۱۵۳)

چون گرفتار آمداندر عشق هاروت از فلك در چه بابل شـد آوخته به تارموی یـار

(قطران/۱۵۸)

من پارهمی روی به چنگال بکندم زان روی همی گل چنم امسال به چنگال

(قطران/۲۰۱)

دانش آمختی کنون گر بودی افلاطـون ازو گرچه دانش رانسبهرکس برافلاطون کند

(قطران/۸٤)

همی چدیم گل آنگه که بانگهبان بود کنون همی نتوان چد که با نگهبان نیست

(قطران/٤٦)

هرگز نبود خلق فرختار چو توحور مانا که ترا رضوان بودست فرختار

(قطران/۱۱٤)

خریده انده وشـادی فرخته فرخته راحت وزحمت خریده

(قطران/۵۰٦)

برچد بنفشه دامن و ازخاك برنوشت چون باد نوبهار براودوش برگذشت

(منوچهری/۱٦۷)

دُرّست ناخریده و مشکست رایگان هرچند برفشانی و هرچند برچنی

(منوچهری/۱۰٦)

یك نیمهٔ گیتی سندو سیر نباشد تانیمهٔ دیگر بگَرد دیر نباشد

(منوچهری/۱۲٤)

---

۱ ـ این کلمه بیشان (باحذف کسرهٔ بای موحده) خوانده می‌شود.

۲ ـ به کسر اول وفتح دوم= گیرد.

بمرنداین بچگان گرسنه‌برخیرهمی بیم آنست که دیوانه‌شوم ، ای‌عجبی !
(منوچهری /۱۲۸)

جشن سده امیرا رسم کبار باشد این آین گیومرث واسفندیارباشد
(منوچهری /۲۰)

آسمان نیلگون زیرش‌زمین‌نیلگون گرنیاید پیش اندرعهدوپیمان ومثاق
(منوچهری /۴۷)

سه پندت دهم نغز کزهرسه زود گری پند و با شدت بسیار سود
(گرشاسپنامه /۲۷۷)

ستیزندگان نیزه با خشم‌وشور فرو خوابنیده بـه یال ستور
(گرشاسپنامه /۲۴۵)

به‌هرسویکی باسپه بر گماشت برقلب زاول گُرُه بـازداشت
(گرشاسپنامه /۱۰۷)

چنین گفت‌کای گشته‌ازجان‌نمید تـهی از هنر همچو از بـار بید
(گرشاسپنامه /۱۱۵)

چنین کن که چون‌پای‌ازپشت زین درآرد ، تـو پردخته باشی ازین
(گرشاسپنامه /۲۰۹)

رهی‌وار گردش روان کم وبیش چوشاهی وی آرمیده برجای خویش
(گرشاسپنامه /۹)

خزان‌بدگه برگ‌ریزان‌رزان جهان سبزبیرم بعزردی رزان[1]
(گرشاسپنامه /۳۸۶)

نـداند زبن بـرچدن دانه چیز که کورست‌وکورآید ازخانه نیز
چـوازبس چند پـرشود ژاغرش گـرد زورمندی تـن لاغرش
(گرشاسپنامه /۴۵۳)

چوماخشندیم ازتوفرزانه رای توجاوید خشنود باش ازخدای

---

۱ ـ اگراین‌کلمه‌را به‌کسر اول (= ریزان) بخوانیم مصداق‌بحث‌ما خواهدبود .

(گرشاسپنامه /٤٦٢)

بدان تا بود انس خواننده را   دعا گویدم گــر برم زنده را

(گرشاسپنامه /٤٨٠)

گویی که پر باز سپیدست برگ او   منقار بــاز لؤلؤ نــاسفته بــرچده

(کسائی ، لباب /٢٧٢)

سوم ـ حذف حرکت (بلند یاکوتاه) :

بجوییم رخشت بیاریم زود   ایا پرهنر مرد کارآزمود

(شاهنامه /٤٣٧)

هوا پود شدبرف چون تار گشت   سپهدار ازآن چــاره بیچار گشت

(شاهنامه /١٦٠٤)

زدیبا و از جــامهٔ نــابرید   پــرستار وز کودك نا رسید

(شاهنامه /١٧٢٧)

چنین داد پاسخ که اسفندیار   نفرمــودمان رامش ومیگسار

(شاهنامه /١٦٤٩)

نه من بیش دارم زجمشید فر   که ببرید دشمن میانش بهار

(شاهنامه /١٧٣٨)

که کهشان همه سنگ آهن کشست   دری تنگ وره درمیان نـاخوشست

(گرشاسپنامه /٢٧٥)

درآنجا سپه برد زی زنگبار   بشد تا جزیری به دریا کنار
پراز کوه‌وبیشه جزیری فراخ   درختش همه عود گسترده‌شاخ

(گرشاسپنامه/١١٩)

به‌دوری زخویشانت آرد نوید   نمــایدت طمع و نشاند نـمید

(گرشاسپنامه /١٣٢)

بــزد بر سر مرد تــازانه چند   فکندن همی خواست گوش سمند

(گرشاسپنامه /٢٠٤)

رهی ازهنر گرچه چیری کند — نشاید کـه برشه دلیری کند
(کرشاسپنامه /۲۰۷)

توهستیِ‌زن‌ومرد من ، پس نخست — زمن باید انداز فرهنگ جست
(کرشاسپنامه /۲۹)

ز کـردار این کودك نو رسید — ندانم د گرتا چه خواهم کشید
(کرشاسپنامه /۹۱)

درودشت‌و که‌دید زاندازه بیش — رم گـور و آهو وغـژغا ومیش
(کرشاسپنامه /۳۵۵)

بـه بند خرد درهمی یـابمش — که‌بکشدم‌ترسم چو بگشایمش
(کرشاسپنامه /۲۸۸)

زموی سمندرصدوشصت ازار — که نکند براوآتش تیز کـار
(کرشاسپنامه /۳۰٤)

زنظاره کشورپراز جوش گشت — بسا کس‌زدیدارش بیهوش گشت
(کرشاسپنامه /۳۲٦)

جهان پهلوان بود به‌میان شهر — به گردش‌بزرگان لشکردوبهر
(کرشاسپنامه /٤۱۳)

زطمعست کوته زبان مرد آز — چوشد طمع کوته‌زبان شددراز
(کرشاسپنامه /٤٥۰)

ولیکن چوخرسندنبوم‌چه‌سود — که‌بامرگ‌چاره‌نخواهدت بود
(کرشاسپنامه /٤۷۲)

پس‌به گردونش‌نهاد اووعیال‌او — گاوگردون بکشیدند رحال او
(منوچهری /۱٦٤)

لبت به‌می کف به‌جام و گوش به‌بربط — دلت قـوی تن جوان وروی مـورد
(منوچهری /۱۷)

دیوانه طناب کـاغذین ندرد — چونان که توصف آهنین دری

(منوچهری /۹۲)

وگراستیزه کنی باتو برآیم من — روز روشنت ستاره بنمایم من

(منوچهری /۱۶۳)

وگرم بکشی بر کشتن تو خندم — من به‌چرخشت تن‌خویش بپیوندم

(منوچهری /۱۶۳)

گردون به‌دوراو نکندهیچ بندورنگ — گیتی بـه‌دوراونکند هیچ مکروچار

(قطران /۱۸۰)

گهیش لاله عیان کرده درمیان عقیق — گهی عقیق نهان کـرده درمیانهٔ لال

(قطران /۲۲۱)

اوهمه‌جودست‌ونستایند کفش‌رابه‌جود — زان که‌نستایندهندوراوزنگی‌رابه‌خال

(قطران /۲۱۲)

زدوست فـردشدن‌باغمانش کشتن جفت — زیار دور شدن بـا بلاش کشتن یـار

(قطران /۱۷۶)

رفت‌ومارا همه‌درمانده‌وبیچاره بماند — من ندانم که‌چه‌درمان کنم‌این‌راچه‌وچار

(فرخی /۹۰)

به‌طمع جاه به‌نزدیك‌اونهادم روی — چنان که‌روی به‌آب‌روان‌نهد عطشان

(فرخی /۲۷۵)

گرت همی عمرنیرزد به‌شکر — برتوبه دیوانگیت تهمت است

(ناصرخسرو/۶۶)

زمن‌وزاهل دین میدانت خـالیست — بیفگن گوی وهین بگذارچوگان

(ناصرخسرو /۳۲)

خوب گویی،ای‌پسر، بیرون برد — ازمیان ابـروی دشمنت چین

(ناصرخسرو/۳۲۷)

چهارم- حذف یك یا چند حرف(با حرکت یا حرکات‌آن) :

ای‌خوانده‌بسی‌علم‌وجهان گشته‌سراسر — تـو برزمی وازبرت این چرخ مدور

(ناصرخسرو /۱۷۲)

گاه تو خوش طبع و گهی خشمنی سیرت این چرخ همین سیرت است
(ناصرخسرو/۶۷)

همان اشکال اقلیدس که بنهاد سطاطالیس استاد سکندر
(ناصرخسرو/۱۸۵)

وان که همی گوید من زاهدم جهل خود اورا بترین زلت است
(ناصرخسرو/۶۸)

نظمیست مرنظام پذیری را گرخواندهیی دراول موسیقا
(ناصرخسرو/۳۰)

تشنهت نشود هرگزتاآب نخوردی هرچند که آب آب همی گویی هزمان
(ناصرخسرو/۳۵۲)

کزفروغ مکارمش هزمان مورچه بشمرد زدورضریر
(خسروی، ترجمان البلاغه/۶۳)

مردهست زمی ابربراو دست مسیحا بیمارجهان، باد صبا دارو بیمار
(خسروی، ترجمان البلاغه/۷۵)

اگرچهشاعر استاروان آسا سخن گوید جزاندرمدحت‌اواین‌سخنها بی‌روان‌باشد
(فرخی/۳۱)

کی بود کردارایشان همسر کرداراو کی‌تواندبودتاری‌لیل‌چون روشن‌نهار
(فرخی/۵۹)

دشمن‌ارمهرطمع داردازاو بیهدگیست کهجهان‌مادراو نیست کهمادنداوست
(فرخی/۲۸)

همی تا به هرجای درهردلی گرامی‌وشیرین بود سوزیان
(فرخی/۲۴۹)

نازنده چون بالای آن زاد سرو تابنده چون رخسار آن سیم‌تن
(فرخی/۳۱۵)

گرزجود تو نسیمی بگذرد برزنگبار ور زخشم‌تو سمومی‌بگذرد برهندسان

(فرخی /۳۳٦)

بر آن که‌چون بکندمهرگان به‌فرخ روز | به‌جنگ‌دشمن‌واژون کشد به‌سندسپاه

(فرخی /۳٤٤)

بندگشای خزانهٔ تو چه کردست | کوراهزمان به‌دست جودسپاری

(فرخی /۳۸۷)

ـوز جوانست وکارفردا دارد | فردادارد دگر نهادود گرگون

(فرخی /۲۸۹)

هیچ علم ازعقل اوموی‌ی‌نماند بازپس | هیچ‌فضل‌ازخلق‌او گامی نگرددزاستر

(فرخی /۱۸۹)

نـه‌همانا که همیشه ملکی تاند کرد | آنچه او کردزمردی به‌درترکستان

(فرخی /۳۲۱)

تااین‌سمای‌روی گشاده نه‌چون‌زمی‌است | تااین زمین‌باز کشیده نه‌چون‌سماست

(فرخی /۲۱)

به‌سربریکی کردصندوق نغز | بیاراست آن درگر پاك مغز

(شاهنامه /۱۵۹۲)

وزان پس گسی کرد با نو گشسب | ابا خـواسته همچو آذرگشسب

(شاهنامه /۷٤٥)

یکی گورسان کرد ازدشت کین | که جایی ندیدند روی زمین

(شاهنامه /۱٦٤٦)

نشسته به‌یك‌دست چون زردهشت | که با زند و است آمده از بهشت

(شاهنامه /۱٦۸۳)

زرستم دل نامور گشت خوش | نـزد نیز بـردل زتیمارتش

(شاهنامه /۱۷۲٦)

وصال سالی نرزد به‌یك شبان فراق | چنانکه مستی‌نرزد بـه‌نیمروزخمار

(قطران /۱۷٦)

موی او تاری و تیره، چون روان اهرمن روی او تابان و رخشان همچو جان جبرئیل
(قطران /۲۱٤)

زان دو دژ پرداخته شد شهریار شیر گیر بستد از سالار قیصر ساو و باژ و سوزیان
(قطران/۲٥۲)

شود هزمان سپهرش تخت و انجم خیل و مهر افسر شود خنجرش ماه نو کمر شمشیرش ازجوزا
(قطران/٥)

شاه دا نا دوستر زو در جهان هرگز نبود شاه دا نا دوست دشمن کاه و روزافزون بود
(قطران/۹۸)

از بنفشه مرزاو چون شانده بر زنگار نیل از شکوفه شاخ او چون هشته بر مینا گهر
(قطران/۱٤۱)

بخت بد یاد آورد آن را که تو فرمش کنی بخت بد فرمش کند آن را که تو یاد آوری
(قطران/۳٦٦)

شقاق و نرگس اندر کوه ساده بسان سبز پوشان ایستاده
(قطران/٤٤٦)

زپی آفت هرچیز پدیدست سبب سبب آفت من فرقت آن سیم غبب
(قطران/٤۳)

ایا به دانش چون مهتر ارسطالیس به دین و دولت چون اوستاد افلاطون
(قطران /۲۷۹)

زمین را چون هوا بینی هوا را چون زمی بینی یکی را اد کنی بینی یکی را بیرمی بینی
(قطران /٤۲۱)

درببارد ازهوا هرساعتی ابر بهار مشک بالد برزمین هرساعتی بادشمال
(قطران/۲۱۱)

هزمان بکند بانگ نمازی به لب جوی تا سرخ کند گردن تا سبز کند روی
(منوچهری/۱٤۳)

تیغی بکشد منکر و میغی بنگیزد آخر زپس اندر به هزیمت بگریزد

(منوچهری/۱٤٤)

گر بترسیدی فرعون وخدارا خواند جبرئیل آمدو خاکش بەدهن درشاند

(منوچهری/۱۰۰)

خاصەهنگام بهاران کەجهان‌خوش گشتست آسمان‌ابلق‌وروی زمی‌ابرش گشتست

(منوچهری/۱۰۹)

تاك رز را دیدآبستن چون داهان شکمش خاستەهمچون‌دم روباهان

(منوچهری/۱٦۱)

نەستم رفته به من زو ونه تلبیسی که مرا رشته نتاند تافت ابلیسی

(منوچهری/۱٦۳)

به لگد کرد دوصد پاره میانهاشان رگهاشان ببرید وستخوانهاشان

(منوچهری/۱٦٤)

نوزتان مادرشماه نباشد کــه بزاد نوزتان ناف نبریده واززه نگشاد

نوزتان سینەوپستان بەدهن برننهاد نوزتان‌روی‌نشستەو نوزتان‌شیر نداد

(منوچهری/۱۲۹)

رزبان گفت که این‌لعبتکان بیگنهند هیچ‌شك نیست که آبستەزخورشیدومهند

(منوچهری/۱۳۱)

نەمن‌ونیمش تیغی که بدو جوید کین سەرش ونیم درازی یکی قبضه ازین

(منوچهری/۱۳۲)

منجم به بام آمد از نور می گــرفت ارتفاع سطرلابهــا

(منوچهری/٤)

بلبلی کرد نتاند بەدل مردەدلان آنکەآن‌زلف‌بخم‌غالیەسای‌تو کند

(منوچهری/۱۳)

افریقیه صطبل‌ستوران بار گیر عموریه گریزگه باز و بازدار

(منوچهری/۳۱)

یکی کاخ کشوادبد در صطخر کەآزادگان‌را بدان بود فخر

(شاهنامه/۷۵۰)

سزاوار او هرچه بد سر به سر	همه‌دادو کردش گسی زی پــدر

(کرشاسپنامه/۲۰۹)

زدیبا و پرنون شتروار شست	ز پوشیدنی جـامه پنجاه دست

(کرشاسپنامه/۳۲٤)

ظاهراً درین بیت «پرنون» صورتی دیگر است ازپرنیان.

زخون رخ به غنجار بندود خور	زگرد اندرآورد چادر به ســر

(کرشاسپنامه/۲۷۷)

دژآگاه دیوی بد و منکرست	به بالا چهل رش زتو برترست

(کرشاسپنامه/۲۸۱)

به خنجر یکی پنجه بنداختش	درآن غار هرسو همی تاختش

(کرشاسپنامه/۲۸۲)

وزانجا سپه برد زی قیروان	که گیرد به‌تیغ ازفریقی‌روان

(کرشاسپنامه/۲۸٦)

چنان کردهـرچند سالار بود	که‌بدگسنه وسخت ناهار بود

(کرشاسپنامه/۲۹۱)

کفوتیرگی‌هرچه زان‌آب خاست	زمی گشت اینك که درزیر مـاست

(کرشاسپنامه/۱۳۸)

دریغ آید این زادسرو سهی	شده مانده باغ از نهالش تهی

(کرشاسپنامه/۲۰۹)

یکی چاره هزمان نماید همی	بدان چاره مان‌جان ربایدهمی

(کرشاسپنامه/ ٤٤)

وزان روی کابل شه ازمرغ ومای	جهان کرد پرگرد رزم آزمای

(کرشاسپنامه/٤٦)

پس از بهر جنگش یل زورمند یکی چرخ فرمود سهمن بلند
(کرشاسپنامه/٥٤)

فرسته برون کرد گردی گزین بدادش عـرابی نونـدی بزین
(کرشاسپنامه/٦١)

یکی خسروی شاروان گونه گون درازاش میـدان اسپی فـزون
(کرشاسپنامه/٩٤)

چنان ساخت هرچیز با ندازخویش کز آن ساختن کم نیامد نه بیش
(کرشاسپنامه/١)

چه تاری چه روشن چه بالاچه پست نشانست برهستیش هـرچه هست
(کرشاسپنامه/١)

سرافیل همرازش و هم نشست براق اسپ و جبریل فرمان پرست
(کرشاسپنامه/٣)

زمین جای آرام هر آدمیست همان خانهٔ کردگار اززمیست
(کرشاسپنامه/٨)

محمد مه جود و چرخ هنر سماعیل حصی مـراورا پدر
برادرش والا بـراهیم راد گزین جهان گرد مهتر نژاد
(کرشاسپنامه/١٣)

یکی پشته سازید سهمن بلند پس ازباد پـر آتش اندر فکند
(کرشاسپنامه/١٦٠)

اگر زادمـردی کند پهلوان ببخشد به ما بیگناهان روان
(کرشاسپنامه/٣٠١)

که بدشهر با لشکری یار او همه خشنو ازخوب کردار او
(کرشاسپنامه/٣٩١)

کردم تهی دودیده برومن چنانك رسم تاشد زاشکم آن زمی خشك چون لژن
(عسجدی، لغت فرس، درذیل لژن)

از بوسه تومرده باروان تانی کرد وزچهره دل پیر جوان تانی کرد
رخ گه گل‌وگاه ارغوان تانی کرد وز غمزه غریب جادوان تانی کرد
(عنصری/۱٤۹)

همه شب نخفتند از آن خرمی که پیروزگر گشت شاه زمی
(دقیقی، گنج‌بازیافته/٥٤)

نبشتش بـر آن زاد سروسهی که پذرفت گشتاسپ دین بهی
(دقیقی، گنج‌بازیافته/۲۰)

چهل رش به‌بالا و پهنا چهل نکرد از بنه اندروآب و گـل
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۲۰)

نخستین کی نامدار اردشیر پُس‌شهریـار آن نبرده دلیر
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۳٤)

ای‌زین‌خوب‌زینی‌یا تخت‌بهمنی ای‌بارهٔ‌همایون شبدیز یارشی[1]
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۸۸)

درنگی که گفتم که‌پروین‌همی نخواهد شد از تارکم زاستر
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۷۲)

بـدو داد دینار و درهم بسی خراسان بدودادو کردش گسی
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/٥۹)

زبس‌برسختن‌زرش‌به‌جان‌مردمان هزمان زناره[2] بگسلد کپان زشاهین بگسلد پله[3]
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۸٦)

درین مقام یك نکته شایان ذکرست و آن این است که قسمتی ازین واژه‌ها که‌امروزدر نظر ما «مخفف» جلوه‌می کند، درحقیقت‌تخفیف. نشده ، بلکه درین شکل به‌صورت مستعمل درزبان پهلوی و لهجه‌های کهن ایرانی نزدیکست . کلمه‌های پس (= پسر) ، زمی (پهلوی : زمیك) ومانند آنها ازین گونه کلماتست . اما بعضی کلمات بی‌تردید مخفف شده‌است . نظیراین ایراد به کلماتی که حرفی زائد برصورت

۱ــ مخفف رخش ۲ــ وزنه‌یی که به‌قپان‌آویزند ۳ــ کفهٔ ترازو

معمول امروزدارند (وشواهد آن خواهد آمد) نیز واردست. اما درین کتاب بررسی اشتقاق کلمات، وباز نمودن صورت باستانی وریشهٔ آنها مورد نظر نیست؛ بلکه مقصود اصلی سنجشی است بین صورت رایج درشعر عصر مورد بحث وشکل امروزی آن؛ وازین روی به‌تقسیم، وتمییز کلمات مخفف، از کلماتی که صورت کهن آنها به‌شکل معمول درزبان پهلوی نزدیك است مبادرت نشد؛ خاصه آنکه درفصل پیشین درین باب گفتگو شده است وتکرار آن‌را روی نیست.

۱۲ ـ استعمال کلمات باحرفهای زاید:

به‌علت قدمت شعر این روزگار، بعضی کلمات آن به‌صورت کهن، شکل رایج در زبان قدیم دری، یاصورتی نزدیك بدانچه درزبان پهلوی گفته می‌شده باقی مانده است وحال آنکه درزبان فارسی جاری تخفیف در آن کلمات راه یافته است. بعضی ازین واژه‌ها درقدیم مصدر به‌همزه‌یی بوده‌اند که درروزگاران بعد حذف شده است (مانند شتر، شکم، شکوفه، که اشتر و اشکم واشکوفه خوانده و نوشته می‌شده است)؛ حرفهای بعضی دیگر ازآنها قلب گردیده ودرمثل استراباد «استارباد»، یا کتف «کفت» خوانده شده‌است. گاه نیز حرفی به‌حرف دیگر بدل شده است، مانند: زفان به‌جای زبان و خروه به جای خروس. اینك شواهدی ازین گونه کلمات که به هرحال در آن تفاوتی باصورت امروزی مشاهده می‌شود. در گفتار پیشین یادآور شدیم که صاحب‌المعجم بدون توجه بدین نکته که زبان به‌سوی آسانی و اختصار می گراید وبدین طریق تحول می‌یابد، استعمال این گونه کلمه‌ها را از عیبهای شعر وحرفهای زایدرا از«زیادات قبیح»شمرده است.

اول ـ کلمات مصدر به‌همزه:

نکو رنگ اسپان باسیم وزر   به استامها در نشانده گهر
(دقیقی، گنج‌بازیافته/۲۵)

روشنایی یابد از دیدار اودوچشم کور   اشنوایی یابد از دیدار اودو گوش کر
(فرخی/۱۸۹)

هم‌حقشناس باشد ، هم‌حقگزار باشد — هم دربدی زنیکی اسپاسدار باشد
(منوچهری/۲۰)

آخر دیری نماند استم استمگران — زانکه جهان‌آفرین دوست‌ندارد‌ستم
(منوچهری/۵٦)

شادی وخوشی امروز به‌ازدوش کنم — بچم‌م، دست‌زنم ، ناله‌واخروش کنم
(منوچهری/۱۵۸)

وگراستیزه کنی با تو برآیم من — روز روشنت ستاره بنمایم من
(منوچهری/۱٦۳)

کمندو کمان دادشان ساز جنگ — زره زیرو زافراز چرم پلنگ
(کرشاسپنامه/۷۰)

نشسته برش زال با داغ و درد — زافراز مرغ اندر آمد به گرد
(شاهنامه/۱۷۰۳)

دوم ـ قلب حرفهای کلمه :

چنان توبینی تاول نکرده کارهگرز — به چوب رام شود یوغ را نهد گردن
(اورمزدی ، لغت فرس ، ذیل : تاول= گاوجوانه)

بگذاراد وبه‌روی تو میاراد هگرز — زلتی‌را که نکردی تو بدان استغفار
(فرخی/۹۲)

همتی دارد بررفته به‌جایی که هگرز — نیست‌ممکن که رسدطاقت‌مخلوق‌برآن
(فرخی/۲۷۸)

هگرز همسر دانا نبود نادانی — چواحمدقرشی‌نیست ایلك بخسی
(ناصرخسرو /۴۷۰)

ترا چگونه بساود هگرز پاکی وعلم — که‌جان دلت‌جزازجهل وفعل بدنبسود
(ناصرخسرو /۹۱)

نیابد هگرزآن سه مهمان چهارم — نه این دو کبوتر بیابد سه دیگر
(ناصرخسرو /۱٦۷)

هگرزوعده به فردا نکرد بخشش را		مگر نداند کامروز را زپی فرداست
(قطران /٤٥)
زجود نام نبردی هگرزحاتم طی		زحرب نام نجستی هگرزرستم زال
(قطران /٢٢٢)
تاطرب ومطربست، مشرق وتا مغربست		تایمن ویثربست ، آمل و استار باد
(منوچهری /١٩)
به پول چنیود که چون تیغ تیز		گذارست و هم نامه و رستخیز
(کرشاسپنامه /٣٤٣)
بدانی که انگیزشست وشمار		همیدون به پول چنیود گذار
(کرشاسپنامه/٤٠٢)
رهاننده روز شمار از گداز		دهنده به پول چنیود جواز
(کرشاسپنامه /٣)
چو هومان ورادید بایال و کفت		فروماند یکبار از او در شگفت
(شاهنامه/٤٤٧)
دوخواهرش رفتند ازایوان به کوی		غریوان و بر کفتها بر سبوی
(شاهنامه /١٦١٣)
همی ماند از رستم اودرشگفت		ازان خوردن ویال و بازو و کفت
(شاهنامه/١٦٥٢)
بفرمود تا دیو چون جفت او		همی بوسه بی داد بر کفت او...
سرانجام ببرید هردو ز کفت		سزد گر بمانی ازاین درشگفت
چو شاخ درخت آن دومارسیاه		بر آمد دگرباره از کفت شاه
(شاهنامه /٣٢)

سوم ـ بدل کردن حرفی به حرف دیگر یاافزودن حرفی به کلمه:

بدوچندراهست وفرزنگ چند		کدامست بروی ره بی گزند
(شاهنامه /١٥٨٧)

شب از حملهٔ روز گردد ستوه　　شود پرزاغش چو پرخروه
(عنصری ، مقدمهٔ دیوان/کا)

حاکم به میان خصم و آن من　　پیغمبر تست روز پاداشن[1]
(ناصرخسرو /۳۷۷)

عیدرا شادان گذارو ناطلب کرده بیاب　　زایزد پاداش ده پاداشن روز صیام
(فرخی/۲۳۸)

این کلمه در دیوان فرخی بسیار آمده است، من جمله در صفحات ۳۲۴ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۵ ، ۳۴۷ ، ۳۴۹ ، ۳۵۲ ، ۳۵۶ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱

خود سپس آرزوی تن مرو　　چون خُرُه نرسپس ماکیان
(ناصرخسرو/۳۱۸)

این خانهٔ الفنج ازین معدن کوشش　　بر گیر هلازادو مرو لاغر و دریوش[2]
(ناصرخسرو/۲۳۳)

سودمندست سمند ای خردومند ولیك　　سودش آنراست سوی من که مراوراست سمند
(ناصرخسرو/۱۴۳)

از مرد خرد بپرس ازیرا　　جز تو به جهان خردوران هند[3]
(ناصرخسرو /۹۰)

هزل زکس مشنو ومگوی ازیراك　　عقل ترا دشمنست هزل چو هپیون
(ناصرخسرو/۳۰۸)

آن فلسفه است واین سخن دینی　　این شکرست و فلسفه هپیونست
(ناصرخسرو /۶۵)

زان سپس کان سال سلطان جنگ را　　تازیان آمد به بلخ از مولتان
(فرخی/۲۶۳)

توزهمهٔ جهان به پیشی و نام　　همچوزجمع روزها شنبدی
(فرخی /۳۹۶)

۱ـ پهلوی : پات دهشن　۲ـ دریوش=درویش　۳ـ هند (بهفتح) = اند

بـر بساط ملك‌الشرق ازو فـاضلتر — کس‌نه‌بنشست و کسی کرد نداندپیداد
(فرخی ، فرهنگ رشیدی /۳۸۲)

بـه فال نیك و بـه روز مبارك شنبد — نبیذ گیرومده روز گار خـویش به بد
به دین موسی امروز خوشترست نبیذ — بخـور مـرافقتش را نبیذ نـوشنبد
اگر توانی یکشنبه را صبوحی کـن — کجا صبوحی نیکوبود بـه یکشنبد
بهروز گاردوشنبد نبیذ خور بـه نشاط — به رسم مـوبد بنشین وموبدان موبد
بگیرروزسه شنبد، نبیذ را یك جـام — بخور که خوب بود روز عیش سه‌شنبد
(منوچهری /۱۷۷)

ازیدر بروتازیان تـا بـه بلخ — که ازبلخ شد روزها تـاروتلخ
(فردوسی /۱۵۵٦)

ازپی رسم در آمـوختن نامه کنند — نامهٔ خواجه بزرگان ودبیران ازبیر
(بیر = بر ـ فرخی /۱۸۵)

ای لفظ تو به‌خوبی ماننده‌ٔ زبور — کرده‌مدیح‌توهمه‌خلق‌جهان‌زبیر
(قطران /۱٤۱)

تا نشان‌ونعت‌یوسف‌هر کسی خواندزبر — تاحدیث‌ووصف‌قارون‌هر کسی‌خواندزبیر
(قطران /۱٤۵)

چوتکیه گاه‌سلیمان‌شدست باغ‌ودراو — زبیر کرده چو داودیان شکوفه زبور
(قطران /۱٦٤)

خـراب گردد پیش سنان اوخاره — سراب بـاشد پیش بنان او دریاب
(دریاب = دریا ـ قطران /۳٦)

تیره با رای پاك اوخورشید — خشك بـا دست راد او دریاب
(قطران /٤۲)

من نیازومند تو کشتم‌وهر کوشد چنین — عاشق نازتو، می‌زیبدش هر گونه نیاز
(منوچهری /٤۱)

جاه وخطرست ایدرومردخردومند — صد حیله کند تا برجاه وخطر آید

(فرخی /۴۰)

پند ازحکما پذیر ازیراك — حکمت پدراست وپند، فرزند

(ناصرخسرو/۹۰)

عجب نیست ازسوزمن گر به باغ — بتوفد درخت و بسوزد گیاغ

(گیاغ = گیاه ـ بهرامی ، فرهنگ رشیدی ، درذیل گیاغ)

بر آرزوی کف راد او ز کان گهر — گهر بر آید بی کوهکافوبی‌میتین

(فرخی /۲۹۴)

زبیم درد نهد مرد دنبه بردنبل — نه‌زانکه دنبل نزدیك اوخطردارد

(ناصرخسرو /۳۷)

حلوا نخوردچوجو بیابد خر — دیبا نبود به کار بوزینا

(ناصرخسرو/۱۷)

تا پیل چویك فریشم پیله — اندر نشود به‌چشمهٔ سوزن

(عسجدی ، ترجمان‌البلاغه /۱۴)

دل‌وجان‌هر کس چنان غم گرفت — که ماهی به‌دریاب ماتم گرفت

(اسدی ، گرشاسپنامه /۴۶۸)

ای‌سیاوخش‌به‌دیدار ، به‌روم ازپی‌فال — صورت روی تو بافند همی بردیباه

(فرخی /۳۴۸)

جز بدوسازوار نیست مدیح — جز بدو آبدار نیست ثنا

(فرخی /۴)

دل سپاه‌ورعیت بدو گرفت قرار — بدوفتاد امید جهانیان همگین

(فرخی /۲۸۰)

زرتووسیم‌تو همه خلق‌جهان‌راست — وین‌حال‌بدانندهمه گیتی همگین

(فرخی /۲۹۶)

بی گمان گردی اگر نیك بیندیشی — که‌به‌دل‌خفتست این‌خلق‌همی‌همگین

(ناصرخسرو/۳۴۳)

۱۳ ـ درآوردن علامت جمع فارسی درپایان جمعهای مکسرعربی :

به‌بوستان ملوکان هزار گشتم بیش — گل شکفته به‌رخسارگان توماند

(دقیقی ، المعجم /۱۱۹)

بهار نصرت ومجدی‌واخلاقت ریاحینها — بهشت حکمت وجودی‌وانگشتانت کوثرها

(منوچهری /۲)

مکارمها به‌حکم تو گرفتست‌استقامتها — که باشداستقامتهای کشتیها به‌لنگرها

(منوچهری /۲)

بیابان درنورد و کوه بگذار — منازلها بکوب وراه بگسل

(منوچهری/۵۲)

زنان دشمنان درپیش‌ضربت — بیاموزند الحانهای شیون

(منوچهری /۵۹)

آنکوادب‌داندهمی‌صاحب‌تراخواندهمی — کالفاظ توماند همی بالفاظهای بادیه

(منوچهری /۸۰)

من شعربیش گویم کان‌شاه‌راخوش آید — الفاظهای نیک‌و ابیاتهای جاری

(منوچهری /۸۶)

مرترا معجزاتهای قویست — زیـر شمشیر تیز وزیرقصب

(فرخی /۱۴)

یا کوا کبهای‌سیم‌ازبهر آتش‌روزجنگ — برزده برغیبه‌های آبگون‌بر گستوان

(فرخی /۳۳۴)

وگر لشکر بودشان‌وقت جنبش — مناقبهـای شاه فـرخ اختر

(عنصری /۳۲)

حصارهای پرامثالهای مینارنگ — ارم‌نیند وجدا هریکی ارم کردار

(عنصری /۶۷)

اگربه‌همت گویی دعای‌ابدالان — نبود هرگزبا پای همتش همسر

(عنصری /۷۸)

نا داده کفراد توصد بار به مردم — در گنج ملوکان زمانه گهری نیست

(قطران /۴۸)

مدح او گفتن کند تلقین فضایلهای او — شاعر نادان به گاه مدح اودانا شود

(قطران /۷۳)

برنده برهمه احکامها ترا احکام — رونده برهمه فرمانها ترا فرمان

(قطران /۳۱۳)

خداوندا بدان ماند که چون زادی تو از مادر — کواکبها همه بودند از گردون سامانی

(قطران /۳۵۹)

چون راستی همیشه شیمهای او سره — خلق جهان چو دیده به دیدار اوسری

(قطران /۳۷۷)

آثارهای تو همه چون معجز نبی است — مانندهٔ سلیمان شاه و پیمبری

(قطران /۳۷۸)

زی مشکلاتها نگشاید رهت کسی — گاو از زمین دین به هوا برهباشدست

(ناصرخسرو /۵۳)

فراز آرند از هر سو بسی مرغان گوناگون — پدید آرند هر فوجی به لونی دیگر الحانها

(ناصرخسرو/۱۹)

۱۴ ـ استعمال نامهای فارسی چهارسو :

ازسوی خراسان مه رخشنده برآید — هرگز نرود سوی خراسان مه رخشان

(قطران /۲۵۱)

روی تو بدل بس بود امروز جهان را — شاید کـه مه ومهر نتابد زخراسان

(قطران /۳۱۱)

اسدی طوسی وفردوسی ، نامهای چهارجهت را گاه به درستی و گاه به صورت نادرست استعمال کرده اند . اینك شواهد آن :

اول ـ استعمال درست . اسدی دراشاره به دوران آخرالزمان گوید :

سوی خـاور آید پـدید آفتاب هم آتش کند جوش طوفان چو آب
(کرشاسپنامه /۵)

بـه‌شادی وجام دمادم نبیذ همی خورد تا خور به‌خاور رسید
(اسدی /۳٦)

کنون نیست با من گزارنده کین جز افریقی از بـوم خـاورزمین
(کرشاسپنامه /۲۷۱)

بر آمد از ایرانی وخاوری[1] نبردی که شد چرخ برداوری
(کرشاسپنامه /۲۸۸)

چو از نیمه خم یافت بالای روز به خاور شتابید گیتی فـروز
(کرشاسپنامه /۲۹۹)

فـرستاد مـرکاوه را رزمکاو به خاورزمین ازپی بـاژوساو
(کرشاسپنامه /۳٦٦)

چو شاه حبش سوی خاور گریخت همی رفت ودینارو گوهر بریخت
(کرشاسپنامه /٤٤۷)

سپاهی بر آمد زترکان وچین همان گرزداران خاورزمین[1]
(فردوسی ، هرمزدنامه /۳۹۸)

یکی روم وخاور دگر ترك وچین سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین به‌سلم اندرون بنگرید همه روم وخـاور مراورا گزید
بفرمود تـا لشکری بـر کشید گرازان سوی خاورا ندر کشید
بـه تخت کیان اندر آورد پای همی خواندندش خاور خـدای
(فردوسی ، همان کتاب/۳۹۹ـ حاشیه)

دوم ـ استعمال غلط :

اسدی به‌خطا باختررا به‌معنی مشرق گرفته است :

ازان جایگه رفت خرم روان به‌پیش آمدش ژرف رودی روان

---

۱ ـ خاوری = مغربی . خاورزمین = مغرب زمین .

چوخور بر کشیدی به‌خاور فرود		سوی باختر رفتی آن ژرف‌رود
چو از باختر باز برتافتی		سوی خاور آن آب بشتافتی
(کرشاسپنامه /۳۰۸)

یکی اژدها نیلگون پیکرش		ابر باخترد م، به خاورسرش
(کرشاسپنامه /۳۳۸)

لازم به توضیح نیست که درین بیتها خاور به معنی مغرب، درست استعمال شده است.

نیز فردوسی درین بیتها به‌خطا باختررا به‌معنی مغرب گرفته است:

سوی کرگساران سوی باختر		درفش خجسته برافراشت سر
چو ازباختر تیره شد روی مهر		بپوشید دیبای مشکین سپهر
(هرمزدنامه /۳۹۸)

گاهی نیزهمین لغت درشاهنامه به خطا به‌معنی مشرق استعمال شده:

سوی باخترشد چوخاوربدید		زگیتی همه رای رفتن گزید

گاه نیزخاور به‌خطا به‌معنی مشرق گرفته شده است:

خداوند آن شهر نیکوترست		تو گویی فروزندهٔ خاورست
(هرمزدنامه/۳۹۸)

بزد صبح خرد تیغ از شب جهل		دلم بفروخت چون ازمهر خاور
(ناصرخسرو/۴۰۰)

عنصری نیز باختررا به‌معنی مشرق وخاوررا به معنی مغرب استعمال کرده:

چو روزی که باشد به خاور گریغ		هم از باختر برزند باز تیغ[1]
(هرمزدنامه/۴۰۱)

۱۵ - تشدید مخفف وتخفیف مشدد:

الف - تشدید مخفف:

۱- برای دیدن شواهد بیشتری ازموارد استعمال خطا (یاصواب) نامهای چهارجهت رجوع کنید بهرمزدنامه تألیف استادپور داود /۳۸۹-۴۰۲، مقالهٔ چهارسو

ز توران بخرّم به ایران برم　　دگرسوی دشت دلیران برم
(شاهنامه/۱۶۱۱)

سپاهی چو یکّی درفشان سپهر　　که باشدمراورا ز پولاد چهر
(کرشاسپنامه/۷۱)

هوا گفتی ازعکس‌شد زرّپوش　　زمین‌سیم‌شد پاك و آمد به‌جوش
(کرشاسپنامه/۷۱)

زدم ریختی گرد کافور خشك　　ز منقار یاقوت و از پـر مشك
(کرشاسپنامه/۷۲)

چوده روز رفتند ره کم وبیش　　جزیری دگر خرم‌آمد به‌پیش
(کرشاسپنامه/۱۷۰)

نخرّند کاغذ ازین بیشتر　　نه کاغذفروشان نه کاغذخران
شود کاغذ تـازه و تر خشك　　چوخورشید لختی بتابد بر آن
(منوچهری /۶۱)

همتش‌ابّ و معالی‌ام و بیداری ولـد　　حکمتش‌عم‌وجلالت‌خال‌وهشیاری‌ختن
(منوچهری /۶۶)

چون شهدوشکر عیشی از خوشی وشیرینی　　چون ریگ روان جیشی از پری وبسیاری
(منوچهری /۸۸)

ازپس نجهد دلش به‌یك ذره　　کس‌را نبود دلی بدین نرمی
(منوچهری/۹۱)

زو به‌مقراض‌برشی دوسه برداری　　کیسه‌یی‌دوزی‌ودرزش نه‌پدیدآری
(منوچهری/۱۶۱)

بیا ای‌بت کشمیر شراب کهن پیر　　بده‌پرّوتهی گیر کمان‌نیك‌نبرداست
(منوچهری/۱۷۵)

جوینده‌یی به درّ صدف در آفرین خرّنده‌یی به گوهر کان گوهر ثنا
(قطران/۸)

در کام‌دشمنانت‌شود شهد چون شرنگ دردست حاسدانت شود زرّ چون زریر
(قطران /۱۹۱)

کار گیتی‌پای‌خرّان‌در وحل کردن‌بود پیشهٔ اوپای‌خران بر کشیدن ازوحل
(قطران/۲۰۰)

ایا به‌راست‌سنان کرده پشت‌دشمن کژّ ایا به کژّ کمان کرده کارملکت راست
(قطران/۵۵)

اگرچه‌هر گزمرسنگ‌را نما نبود زنمّ ابـر کفـراد او امید نماست
(قطران /۵۸)

روی‌زردواشك‌سرخ‌ور نج‌بیش و کار کم چشم‌ترّو کام‌خشك‌و صبر پیروغم جوان
(قطران/۲٤۵)

این‌جهان‌وهرچه‌هست‌ازنعمت‌اندرجوف‌او گر تو بفروشی، بخری خدمتش، ارزان‌بود
(عنصری/۱٦)

چون گشاد کف اوراراد خواندی راستی نام‌رادی‌رودو کوه‌و بحررا بهتان بود
(عنصری/۱٦)

سلاحش‌پرّو گنجش بی کرانه سپاهش بی‌حد وپیلانش بسیار
(عنصری/۲٦)

به ده دینار طنبوری بخرّی به‌دانگی کس‌نخرّدجمع‌فرقان
(ناصرخسرو/۳۲٦)

و گرازاخوت‌شیطان‌چو بهمان مرا بگذار و بابهمان توبمان
(ناصرخسرو/۳۱۵)

پشیزی که امروز بدهی زدل درمیّت بـدهند فـردا بدان
(ناصرخسرو/۲۵۰)

ب ـ تخفیف مشدد:

گویی که هست دولبش از بسدو عقیق — تشبیه‌دولبش به‌عقیق‌و بسدمدار
(قطران/۱۳٤)

سم‌قاتل به‌یاران بر کندهمچون نسیم گل — نسیم گل به‌خصمان بر کندهمچون سم‌قاتل
(قطران/۲۲٤)

جهانداران زخشم او شکوهند — چوغمازان شکوهند از عیاران
(قطران/۲۳۸)

فراخ‌جیحون‌چون کوه‌شدز بسکه‌دراو — کلاه وتر کش‌وزین ودراعه بود انبار
(عنصری/٤۹)

ما امت مصطفی و شیعت آلیم — خلق خداوند کبریای جلالیم
(ناصرخسرو/۲۹٦)

۱٦ ـ برگزیدن بحرهای غریب ونامأنوس:

انتخاب بحر و وزن، برای هرشاعر، امری شخصی وبسته به‌سلیقهٔ اوست؛ واین امر ازمطالعهٔ اجمالی، بل‌تصفح دیوان هـرشاعر و یادداشت کردن تعـداد قصیده‌هایی که درهر بحر ساخته است، به‌خوبی روشن می‌شود. نتیجهٔ این مطالعه وتحقیق درباب‌شاعران یك عصر، یکسان نیست. اما در هـرحال می‌توان درباب آن ملاحظات ونتایجی کلی به‌دست‌آورد. مثلاً در دورایی که غزلسرایی در ایران رونق گرفت وسبك‌معروف به‌عراقی پدیدآمد، دیگر تقریباً در بحرهایی که ملایم طبع وموافق ذوق پارسی‌زبانان نبود، غزلی سروده نشد. درمثل درديوان حافظ، یا در میان غزلها و قصیده‌های سعدی کمتر شعری است که خواننده به یـك نگاه وزن آن‌را درنیابد.

اما به‌عکس درروزگاررواج ورونق شعرمعروف به خراسانی، خواه بـدین علت که بعضی شعرها بـا نوای سازودرمقام مـوسیقی خاص به‌آوازخوش خوانده می‌شد، وخواه ازجهت تفنن شاعران وایجاد تنوع، یـا به علت آنکه هنوزبحر ووزنهای عروضی چنان که باید ازلحاظ رغبت فارسی زبانان بدانها جای ومقام خود

را مشخص نکرده بود، آثاری در بحرهایی که پس ازین روزگار متروك شد، پدید آمده است. درعین حال بعضی شاعران (مانند ناصرخسرو) بدین گونه بحرها بیشتر رغبت می‌نمودند، و برخی (مانند عنصری) بیشتر به بحرها واوزان مستقیم و آسان و نزدیك به‌ذوق وذهن توجه داشتند، به‌نحوی که درمثل ازین شاعر، فقط یك بیت در بحرهای غریب ونامأنوس درالمعجم نقل شده است، درصورتیکه‌از۲۶۱ قصیدهٔ منقول دردیوان‌حکیم ناصر۵۹ قصیده در بحرهای نامأنوس سروده شده است واینك نمونه‌هایی ازین گونه بحرها درشعر این‌روزگار:

قصیدهٔ منوچهری به‌مطلع:

فغان ازین غراب بین ووای او	که درنوا فکندمان نوای او

(دیوان/۷۲)

سه قصیده ازقطران بااین مطلعها:

باماه توتا مشك شد برابر	چون مشك بجوشم همی بر آذر (۱۱۵)
ای ماه شبه زلف مشك خالی	خالی نشود جانم از توحالی (۳۶۶)
ای میر بسان مصطفی بودی	چون اوزهمه بدی جدا بودی (۳۶۸)

بیتی ازعنصری منقول درالمعجم (ص۶۲):

شکرك ازآن‌دولبك‌توبچنما اگرتویله کنی	به‌سرك توکه‌بزنمت به‌پدر اگرتوگله کنی

هفت قصیده ازفرخی سیستانی بااین مطلعها:

ای زینهار خواربدین روزگار	ازیارخویشتن که خورد زینهار (۹۵)
مجلس بساز ای بهار پدرام	واندر فکن می به‌یکمنی جام (۲۲۲)
ای‌نیمشب گریخته از رضوان	وندرشکنج زلف شده پنهان (۲۸۱)
پیچان درختی نام او نارون	چون سروزرین پرعقیق یمن (۳۱۵)
من پار دلی داشتم بسامان	امسال دگرگون‌شدو دگرسان (۳۲۲)
باغ پرگل‌شدوصحرا همه‌پرسوسن	آبها تیره‌ومی تلخ‌وخوش وروشن (۳۲۵)

زنخدانی چون سیم و بر او از شبه خالی   دلم بردو مرا کرد ز اندیشه خیالی
(۳۹۷)

منوچهری یك مسمط در بحر رباعی سروده است و در شعر فارسی، درین بحر، جز به صورت رباعی کمتر شعری سروده شده است و ازین روی مسمط مذکور نادر وغریب می نماید و اینست نخستین بیت آن:

سبحان الله جهان نبینی چون شد   دیگر گون باغ و راغ دیگر گون شد
(منوچهری/۱٤۹)

چنانکه مذکور افتاد ناصرخسرو ۵۹ قصیده در شانزده بحر نامأنوس و غریب سروده است و چون به دست دادن مطلع تمام آنها سخن را دراز می کند، با ذکر نام عروضی هر بحر، بیتی به عنوان نمونه ذکر و به دادن نشانی باقی قصیده ها اکتفا می شود:

اول- در بحر منسرح مسدس مطوی پنج قصیده:

تیز نگیرد جهان شکار مرا   نیست دگر باغمانش کار مرا
(ناصرخسرو/۱۱)

نیز به صفحات ۱۰۱، ۱۲۸، ٤٤۳، ٤٤۷ رجوع کنید.

دوم- در بحر مضارع مسدس مکفوف ۹ قصیده:

ای روی داده صحبت دنیا را   شادان و برفراشته آوا را (۱۵)

نیز صفحات ۲۸، ۳۸٦، ۳۸۷، ۳۹۲، ٤۰۰، ٤۳۷، ٤۷٤، ٤۷٦ را ببینید.

سوم- در بحر مضارع مسدس اخرب مسبغ دو قصیده:

چون در جهان نگاه کنی چونست   کز گشت چرخ دشت چو گردونست (٦٤)

نیز به صفحهٔ ۳۲۲ رجوع کنید.

چهارم- در بحر مضارع مسدس اخرب یك قصیده:

آمد بهار و نوبت سرما شد   وین سالخورده گیتی برنا شد (۱۳۹)

پنجم- در بحر مسدس اخرب مکفوف ۳ قصیده:

بر کن زخواب غفلت پورا سر	وندرجهان‌به‌چشم‌خردبنگر[1] (۱٤٦)

نیزصفحات۲۰۸ ، ۲۷۰را ملاحظه کنید .

ششم ــ دربحرمضارع مثمن مطموس دوقصیده

بفریفت این جهان چواهریمنش	تا همچوموم نرم کند آهنش (۲۲۷)

نیزبه‌صفحهٔ ۳۰۳ رجوع کنید .

هفتم ــ دربحرمضارع مثمن اخرب‌مکفوف‌مجحوف یك قصیده :

ای‌خورده‌خوش‌و کرده فراوان فره	اکنون که‌رفت‌عمرچه گویی که‌چه (۳۹۵)

هشتم ــ دربحرهزج مسدس اخرب یازده قصیده :

نیکوی چیست‌وخوش‌چه‌ای برنا	دیباست ترا نکووخوش حلوا (۱۷)

نیزرجوع کنید به‌صفحات ۲۱ ، ۱۱۱ ، ۳۷٦ ، ۳۷۹ ، ۳۸۹ ؛ ٤۰۸ ، ٤۱۳ ، ٤۲۰ ، ٤٦۷ ، ٤۷٥

نهم ــ دربحرهزج مسدس اخرب مقبوض دو قصیده :

ای خواجه جهان بسی حیل داند	وزغدرهمی به‌جادویی ماند[2] (۱۲٥)

نیزبه‌صفحهٔ ۲٤٦ رجوع کنید .

دهم ــ دربحرهزج مسدس سالم یك قصیده :

جهانا عهد بامن گرچنین بستی	نیاری یاد ازان پیمان که کردستی (٤۷۲)

یازدهم ــ دربحرقریب مسدس اخرب مکفوف هشت قصیده :

ای پیرنگه کن که چرخ برنا	پیمود بسی روزگاربرما (۳۰)

---

۱ ــ تقطیع عروضی این بحروبحربالا (مضارع مسدس اخرب) دردیوان ناصرخسرو مفعول فاعلات مفاعیلن است وبنده تفاوتی درآن دونیافت ، لیکن به‌رعایت عنوان قصاید در دیوان مذکورآنهارادردوجاذکرکرد وآنچه‌را که به‌نظراورسیده بود درحاشیه متعرض شد .

۲ ــ درتقطیع این بحروبحرهزج مسدس اخرب نیزاختلافی مشاهده نیفتاد وهردو دردیوان مفعول مفاعلن‌مفاعیلن تقطیع شده‌اند .

قصیده‌هـای دیگردراین صفحات آمده است : ۲۷۸ ، ۳۰۱ ، ۳۳۰ ، ۳۹۹ ، ٤۰٦ ، ٤۳٥ ، ٤٤٨ .

دوازدهم ـ دربحر قریب مسدس اخرب مسبغ سه قصیده :

از گردش گیتی گله روا نیست   هرچند که نیکیش‌را بقا نیست (٦١)

نیزرجوع شود به‌صفحات ۷۰ ، ۲٦٤ .

سیزدهم ـ دربحر قریب مسدس اخرب یك قصیده :

تـا مرد خرد کورو کر نباشد   از کار فلك بی‌خبر نباشد (۱٤۱)

چهاردهم ـ دربحر رمل مثمن مخبون مجحوف پنج قصیده :

چند گویی که چو هنگام بهار آید   گل بیاراید و بادام به بار آید(۱۰۸)

نیزصفحات ۲۱۰،۲۸۱،۳۰۹،٤۱٦را ببینید.

پانزدهم-در بحر رمل مثمن مخبون مجدوع دوقصیده :

دردلم تا به‌سحر گاه شب دوشین   هیچ نارامیدا این خاطر روشن بین(۳٤۱)

نیز به‌صفحهٔ۳۷۷رجوع کنید.

شانزدهم- دربحر رمل‌مثمن مخبون محذوف سه‌قصیده :

بگذرای باد دل افروز خراسانی   بریکی مانده به‌یمگان دره زندانی[1]
(٤۲۹)

نیزصفحات ٤۹۱، ٤۹٦را ملاحظه کنید .

۱۷ـ اشاره به‌افسانه‌های حماسی‌ملی‌وداستانهای باستانی ایرانی‌وقهرمانان‌آن

درآغاز این‌عصر، نظم کردن حماسهٔ ملی ایران آغاز شد وچندتن ازشاعران نامدار این روزگار (مانند دقیقی وفردوسی واسدی طوسی) خـود ازسرایندگان داستانهای حماسی درشمارند. اما این گونه آثار دردورانی که وسایل وطرق ارتباطی ونسخه برداری محدود است ، برای شهرت یافتن ودست به‌دست گشتن وتکثیر شدن به گذشت زمان احتیاج دارند ، درصورتی که بعضی شاعران این عصرخود معاصر

۱ـ تقطیع این بحر وبحررمل مثمن‌مخبون هردو فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع است.

حماسه‌سرایان بوده‌اند وشاید درهنگامی که فردوسی و دقیقی به‌کارسرودن شاهنامه اشتغال داشتند، آنان نیز ازمنابع دیگر ازاین قصه‌ها آگاهی یافته وآنها را درشعر خود وارد کرده‌اند. ازاین گذشته بعضی کتابها (مانند هزارافسان که قطران بدان اشاره کرد.ودرشناختن‌مطالب آن به‌اشتباه گرفتار آمده است) اصلا به نظم پرداخته نشد وبعضی دیگر (مانند سندبادنامه) مدتی بعد منظوم گردید[1]. در هرحال اشارهٔ شاعران این‌روزگار (غیر ازحماسه‌سرایان) به داستانهای باستانی ایـران نشانی از قدمت واصالت وایرانی بودن مضامین شعر ایشانست وازین روی بعضی ازین قبیل شواهد نقل می‌شود:

همه گردان فیل‌افکن، همه مردان شیراوژن — همه‌چون‌رستم‌و بهمن، همه‌چون‌طوس‌وچون‌دستان

(عسجدی، دیوان/۳۳)

ویژه‌تویی در گهر، سخته‌تویی درهنر — نکته تویی در سمر ازنکت سند باد

(منوچهری/۱۹)

شدازشش نامدارا ندرجهان‌شش چیزاورا ارث — که‌جز باوی نیابی با کس‌این‌شش چیزدرگیهان

وفای‌ایرج‌وفرهنگ‌سلم‌وفر افریدون — زبان‌زال‌وسهم سام‌و دست رستم دستان

(قطران/۳۲۵)

نکرد رستم دستان زبهر کیکاووس — به‌روز قهر بهٔ مازندران نبرد چنین

(قطران/۳۳۸)

سوارشان‌همه‌هریك‌چوسام‌بن گرشاسف — پیاده‌شان همه هریك چو رستم‌دستان

(قطران/۳۲۹)

همه به‌تیغ‌چو گیووبه‌نیزه چون‌بیژن — همه‌به‌حمله‌چورستم‌به‌حیله‌چون‌دستان

(قطران/۳٤۰)

نباید باتو برجایی کس ازتوران‌وازایران — که‌هم‌پیران‌تورانی‌وهم‌جاماسپ‌ایرانی

۱ـ درمیان شعرهای بازمانده‌از رودکی بیتی‌چند هست‌که ظاهراً به‌بعضی حکایتهای سندبادنامه مربوط است‌وازین‌روی حدس‌زده‌اندکه وی‌سندبادنامه را نیز نظم‌کرده است . اما اگر چنین‌حدسی درست‌نیز باشد این‌مثنوی به‌زودی‌ازمیان رفته و ازسرزبانها افتاده‌است چه‌ازرقی‌دراواخر قرن‌پنجم‌دوباره آنرا به‌نظم‌آورده‌یادست‌کم نظم‌کردن آن‌راآغاز کرده‌است.

(قطران/۳۵۹)

خودشدچوتوشاپور بەروم اندرزی‌بند — خودشدچوتوبهرام به هنداندرزی دام

ازروم بـه‌کام دل بـاز آمـد شاپور — وزهند بـه‌نـاز دل بـاز آمـد بهـرام

(قطران/۲۲۵)

به‌فروفال فریدونی وسیاست سام — به‌مهروچهرمنوچهری‌وجلالت‌جم

(قطران/۲۳۳)

همیشه گفت‌همی پوررستم آن‌سهراب — چوسوی ایران‌آورد لشکـر توران

کـه من پسر بوم و رستمم پدر باشد — دگـرچه بـاشد دیهیم دار در گیهان

(قطران/۲۸۵)

همه‌به‌تیر فشانـدن بسان‌آرش و گیو — همه به تیغ کشیدن چو رستم دستان

(قطران/۳۰۶)

گرچه ازچـه کشید بیژن را — رستـم ازدست تور دختر تـور

(قطران/۱۴۸)

ابر تاریك‌اندر آمدچون‌روان‌بیوراسپ — باغ‌و بستان‌راچوروی ورای افریدون‌کند

(قطران/۸۲)

نشستنگهش بود چون هفتخانی — دلیـران او هـریك اسفندیاری

(قطران/۳۹۶)

دوری‌زبندودستان‌بارای‌و هوش‌دستان — با زور پوردستان بافـرویال نـوذر

(قطران/۴۷۹)

نیزرك صفحـات ۳،۲۲،۶۴،۶٦،۷۱،۸۰،۱٤۹،۱۵۰،۱٦۷،۲۰۲،۲۵۲،۲۸۱،

۳۱۲ همین‌دیوان

بهمن آنکه‌روستم راچند گه‌شا گردشد — تاخصالش‌بی‌خلل گشت‌وفعالش‌منتخب

همچنان کیخسرو و اسفندیار گردرا — رستم‌دستان‌همی آموخت‌فرهنگ‌وادب

(فرخی/۵)

درشاهنامهٔ فردوسی هیچگونه تصریحی نسبت به‌این‌مطلب که‌رستم کیخسرویا

اسفندیار را تعلیم داده باشد وجودندارد. داستان زاده‌شدن اسفندیار درجـزء هزار بیت دقیقی است ودر آن قسمت رستم مطلقاً دخالتی ندارد. از آن‌پس نیز درقسمتی که فردوسی سروده‌است،اسفندیارتنها درهنگامی که برای بند کردن رستم‌بهزا بلستان مـی‌رود بااو روبرو می‌شود واز گفتهٔ فردوسی پیداست کـه نخستین بـار است کـه شاهزادهٔ ایرانی بارستم مواجه شده است چه‌هنگامی که بهمن پس از دیدار کردن بارستم باز می گرددومردانگی‌او را مـی‌ستاید، اسفندیار را خـوش نمی‌آیدو بدو برمی‌آشوبد ومی گوید توهنوزمردندیده‌یی؛ همچنین رستم نیز ازملاقات‌بااسفندیار اظهار خوشوقتی می کند واز گفتار اوپیداست که‌این اولین دیدار آن‌دو پهلوانست.

کیخسرونیزپس‌از آن که‌به‌یاری گیوازتوران‌زمین به‌ایران‌می آیدوازجیحون می گذرد، یکسر به‌اصفهان آمده پس‌از حدوث وقایعی که رستم در آن دخیل نیست تاج شاهی‌را برسر می گذارد ورستم نخست‌بار شاه‌جـوان‌را پس ازنشستن برتخت سلطنت می‌بیند.

فقط دراین قسمت فردوسی ازسیاوش وپرورش یافتن اودرنزد رستم وبه‌دست او سخن درمیان‌می‌آورد؛ و کیخسروجهان پهلوان‌را بدان مناسبت که «پروردگار پدرش» بوده است می‌ستایدو گرامی می‌دارد.

این نکته شاهدآنست که‌یافرخی داستان کیخسرووواسفندیاررا ازروی‌منابعی که بامنابع فردوسی اختلاف داشته مطالعه کرده ویا بـااین داستانها آشنایی عمیق نداشته است.

اینك شواهدی دیگردرهمین زمینه:

ایا به‌بزمگه‌آزاده‌ترزصد حاتم ایا به‌معرکه مردانه‌ترزصد سهراب
(فرخی/۱۱)

چاکرانند بردر تو کنـون برتر از طوس نـوذر و کشواد
(فرخی/۴۲)

چنان که مردبه‌هردر که‌برنهادی‌دست گشاده گشتی‌وتیری گشادی‌آرش‌وار
(فرخی/ ۶۲)

داستان آرش نیز درشاهنامهٔ فردوسی نیامده و اطلاع فرخی ازمنبعی دیگر بوده‌است.

دلاورانی زاشکال رستم دستان　　مبارزانی زاقران بیژن جرار

(فرخی/ ۶۳)

چو کوه‌البرز آن کوه کاندرو سیمرغ　　گرفت‌مسکن وبازال‌شد سخن گستر

(فرخی/۶۸)

درین بیتها ظاهراً فرخی به‌شاهنامهٔ مسعودی وقصهٔ بلوهر وبوذاسف اشاره می کند:

زمانی قصهٔ مسعودی آرم　　زمانی قصهٔ پولاد جوهر

مگردل‌خوش کند، لختی‌بخندد　　زمسعودی واز ریش بولاهر

(فرخی/۱۸۳)

مخالفانش چون بیژن‌اندر اول کار　　زگه فتاده به‌چاه سراچهٔ اورنگ

(فرخی/۲۱۰)

تاخبرشدسوی سیمرغ که بازان‌ترا　　ازادیمست به‌پای اندر بربسته دوال

رشك آن‌را که به‌بازان‌تو مانندشود　　بست برپای‌دوالی وبراو گشت‌وبال

وقت‌پروازش‌برپای دوال اندرماند　　زان‌مراورا نتوان‌دید که‌بستستش‌بال

(فرخی/۲۲۰)

نیزرجوع کنیدبه دیوان‌فرخی، صفحات۵۳، ۶۱، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۸۰، ۸۳، ۹۷، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۴۴، ۳۷۸، ۳۸۷.

چوماران ضحاك تیرش همی　　نخواهد غذا جزهمه مغزسر

(عنصری /۳۴)

بدیع گنبداو همچوجام کیخسرو　　دراودوازده‌وهفت‌را مسیرومدار

(عنصری /۶۸)

به‌حلم احنف به‌تن آرش به‌طبع آب و به‌خشم آتش رهی‌جوی ورهی برکش رهی دار و رهی پرور

(عنصری ۷۳/)

ازحـاتم ورستم نکنم یـاد که اورا انگشت کهین است به‌ازحاتم ورستم

(عنصری ۹۹/)

گفتم که‌دشمنش به‌جهان‌اندرون کجاست گفنا که همچوسیمرغ ازچشم شدنهان

(عنصری ۱۱۷/)

ابوحنیفهٔ اسکافی درین بیت به‌قصهٔ شیروگاوکلیله ودمنه (باب‌الاسدوالثور) اشاره می کند . درین تاریخ منظومهٔ کلیلهٔ رودکی دردسترس بوده وابوالمعالی هَنوز نسخهٔ فعلی کلیله‌ودمنه‌را ترجمه نکرده بوده است :

شیردندان نمود وپنجه گشاد خویشتن گاو فتنه کرد سقیم

(تاریخ بیهقی ۳۷۱/)

این شواهدرا ازدیوانهایی برگزیدیم که صاحبان آنها یامعاصرفردوسی‌بوده ویا مانند قطران به واسطهٔ بعد مکان کمترامکان دسترسی به‌شاهنامه را داشته‌اند وگرنه این گونه اشارتها دردیوان شاعرانی که‌درنیمهٔ دوم یااواخرقرن پنجم‌وبعداز آن می‌زیسته‌اند ، دیگرچندان حائزاهمیت نیست .

با این توجهی که شاعران نسبت به‌حماسهٔ ملی ایران داشته‌اند ، باز گاهی‌از جانب ایشان اشتباهات وبی‌اعتنایی‌هایی‌نسبت به‌این داستانهامشاهده‌می‌شود قطران «هزارافسان» را همان شاهنامه می‌پندارد:

هزارره صفت‌هفتخان ورویین‌دژ فزون شنیدم‌وخواندم‌من‌ازهزارافسان

(دیوان/۳۱۲)

وپس ازهزاربار خواندن کتاب هزارافسان (به‌قول خودش که البته‌ازاغراق شاعرانه خالی نیست) گمان می‌برد که‌صفت هفتخان ورویین دژ درایـن کتاب آمده است! فرخی کستی؛ کمربند مخصوص زردشتیان‌را به‌رومیان نسبت می‌دهد :

کستی هرقل به‌تیغ هندی بگسل برسرقیصرصلیبها همه بشکن (۴۷۰)

وعنصری (دیوان/۱۲۳ــ۱۲۴) از «تهنیت گفتن به‌رسم کیان» سر بازمی‌زند:

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم — به‌جشن دهقان آیین، به‌زینت بهمن
که اندرو بفروزند مردمان مجلس — به‌گوهری که بودسنگ‌وآهنش‌معدن
چنین که دیدم آیین تو قوی‌تر بود — به دولت اندر زایین خسرو و بهمن
تومرد دینی واین رسم رسم گبرانست — روا نداری بر رسم گبرکان رفتن
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند — ترا بـه رسم کیان تهنیت نگویم من
نه‌آتش است‌سده‌بلکه‌آتش‌آتش‌تست — که یك زبانه به تازی‌زند یکی‌به‌ختن
ارزنی‌باشدبه‌پیش‌حمله‌اش‌ارژنگ‌دیو — پشه‌یی‌باشدبه‌پیش گرزه‌اش پورپشنگ

(منوچهری ۴۸/)

شبی چون چاه بیژن تنگ‌وتاریك — چو بیژن درمیان چـاه او من
ثریا چـون منیژه بـرلب چـاه — دوچشم من‌براوچون چشم‌بیژن

(منوچهری ۵۷/)

شنیدم‌من که برپـای ایستاده — رسیدی تا به‌زانو دست بهمن

(منوچهری/۵۹)

جزاین ابروجز مادر زال‌زر — نزادند چـونین پسر مادران

(منوچهری/۶۰)

۱۸ـ اشاره‌به‌گاه شماری ،جشنها،آداب ورسوم ایران‌پیش‌از اسلام

عنصری درتغزل قصیدهٔ معروف خویش که درمدح امیر نصربن‌ناصرالدیـن سبکتکین سروده است به‌مطلع :

سده جشن ملوك نامـدارست — زافریدون‌وازجم یادگارست (۸)

جشن سده و آتش‌بازی‌و آتش افروزی‌آن‌را بااستادی‌تمام توصیف کرده‌است.

نیز فرخی درقصیده‌یی به‌مطلع ذیل آتش جشن‌سده‌را وصف می کند:

گرنه‌آیین‌جهان‌ازسرهمی دیگرشود — چون‌شب‌تاری‌همی‌ازروز روشنترشود؟

(دیوان/۴۸)

و درقصیده‌یی‌دیگر ازآمدن مهرگان درماه مبارك رمضان‌سخن می گوید :

یکروز بازمانده زماه بزرگوار — آیین مهرگان نتوان کردخواستار

(فرخی/۱۵۳)

درین بیتها به‌آتشکدهٔ آذر برزین اشاره شده است:

بودز بخشش بر گاه‌تازه‌روی چوماه — بودز کوشش برزین چو آذر برزین

(فرخی/۲۸۱)

درسرای ترا خسروان نماز برند — چنانکه دهقان درپیش آذر برزین

(فرخی/۲۹٤)

دراین ابیات نیز به گاه شماری وجشنهای ایران قدیم اشاره شده است:

ملکاتنت‌زجان آمده‌جان ازخرداست — اورمزدی تو وفرخنده سپندارمذاست

(قطران/٦۰)

مهرگان‌فرخنده بادابردوشاه مهربان — حاسدان‌جفت‌غریوودشمنان‌جفت‌غرنگ

(قطران/۱۹۷)

خجسته‌جشن سده برتوشاه فرخ‌باد — میان کفهٔ عمرتو سنگ‌ده سده باد

(قطران/٤٤۷)

بادابه دردمانده دشمنت چون کمانه — بگذار شادمانه صداور مزد و آذر

(قطران/٤۷۹)

به‌اورمزد ومه تیرای امید کرام — نبیذ خوردن برخویشتن مدار حرام

(قطران/٤۸٦)

می‌خور کت‌بادنوش‌برسمن‌وپیلگوش — روزرش‌ورام‌وجوش‌روز خورروماه وباد

(منوچهری/۱۸)

رسم بهمن گیروازنو تازه کن‌بهمنجنه — ای‌درخت‌ملك، بارت‌عزو بیداری تنه

اورمزد و بهمن وبهمنجنه فرخ بود — فرخت باداورمزد وبهمن وبهمنجنه

(منوچهری/۷۵)

تاهمی دراول شوال باشد روز عید — تاهمی مسروقه اندرآخرآبان بود

(عنصری/۱۷)

رامش افزابوند و نیك اختر — بر ملك اورمزد و شهریور

(عنصری/۳٦)

بگیر ای‌شاه آزاده‌ملك‌طبع و ملك‌زاده زدست دلبران باده بدین‌هرمزدوشهریور

(عنصری/۷٤)

بخار دریا بر اورمزد و فروردین همی‌فرو گسلد رشته‌های درثمین

(عنصری/۱۰۸)

نیز فرخی درین بیتها ازجشن سده نام می‌برد:

شب سده است ، یکی آتش بلندافروز حقست‌مرسده‌را بر تو، حق آن بگزار

(عنصری /۱۵۹)

جشن سده وسال نو و ماه محرم فرخنده کناد ایزد برخسروعـالم

جشن سده درمجلس آراستهٔ تو با شادی چون زیرهمی سازد بابم

جشن سده‌رارسم‌نگهداشتن‌ای‌شاه آتش بتخش بردی ازخـانهٔ چارم

(عنصری/۲۳۹)

جشن سده‌است ازبهرجشن‌سده شادی کن واندیشه ازدل بکن

(عنصری /۳۱۷)

ودرین دو بیت جشن مهرگان‌رایاد می کند ومی‌ستاید :

مهرگانش خجسته‌بـاد چنان کوخجسته پی‌وخجسته لقاست

کـاندرین مهرگان فرخ پی زومرا نیم مـوزه نیم قباست

(عنصری /۲٦)

گاه نیزشاعران به نوازندگان دربارساسانی اشاره می کنند :

بلبل‌وصلصل‌سرایان‌سرکش آیین‌درچمن ساروقمری باربد کردار نالان برچنار

(عنصری /۱۳۷)

شاعرانت چورودکی وشهید مطربانت‌چوسرکش‌وسرکب

(فرخی /۱۵)

۱۹ ـ استعمال تیروماه تیر به‌معنی پاییزوماههای نزدیك زمستان :

درتیرمـاه آمـد آتش کنم دل‌نامداران به‌می‌خوش کنم

(فردوسی /۱۶۱۵)

چو نزدیك آن‌جای سرمارسید		همه خواسته گرد برجای دید
هوا خوشگوار وزمین پر نگار		تو گفتی به تیراندر آمد بهار

(فردوسی /۱۶۲۸)

نه‌سیب‌سرخ بود بارخان او مه‌مهر		نه‌باد رنگ بودچون رخان او مه‌تیر

(قطران /۱۲۵)

تا سپاه گل هزیمت شدزخیل ماه تیر		از ترنج افروخت بستان چون سپهر از ماه تیر

(قطران /۱۳۳)

(ظاهراً دراین بیت اخیر لفظ تیر به دومعنی ـ ماه اول تابستان ، وپاییز ـ به‌کاررفته است) .

بردشمنان چوتیر کندخصم ازبهار		بردوستان خویش کندچون بهارتیر

(قطران /۱۴۰)

گو نه گیرد برگ گل از بوی او وقت بهار		رنگ خواهد بادرنگ از روی من هنگام تیر

(قطران /۱۴۳)

الا تا سرخ باشد می به گاه تیر در ساغر		الا تا سبز باشد نی به‌ماه تیر در ساحل

(قطران /۲۲٤)

(درین بیت نیز درمصراع اول تیر به معنی پاییز ودرمصراع دوم به معنی عادی خویش استعمال شده است) .

اگر به‌تیرمه‌از کیش جامه‌یابد تیر		چرا برهنه شودبوستان چو آیدتیر؟

(عنصری /٤۰)

چوتیر تا که بودراست، گشتن شب وروز		یکی بـه‌وقت بهارودگردراول تیر

(عنصری /۱۳)

ظاهراً علت اصلی این استعمال آن بوده است که هنوز تقویم اصلاح نشده بوده وماه تیر رسمی تقویم درروزهای پاییز می‌افتاده است ،گواینکه بعدها این کلمه به همین معنی ـ حتی پس از اصلاح تقویم ـ استعمال شده است تا بدان جای کـه

شاعران دورهٔ قاجاروطرفداران بازگشت به‌سبك قدیم به‌اقتفای استادان‌خراسان ، این‌کلمه‌را به‌همین معنی استعمال کرده‌اند . سروش اصفهانی راست :

ای‌غمزهٔ تو بر دل عاشق فکنده تیر — برخیز وباده ده که فروجست بادتیر
می‌پیرده کـه طبع کند تازه و جوان — خاصه که‌طبع گیتی پژمرده گشتوپیر

(سروش /۳۳۶)

همیشه ، که شود شاخ پیردرمه تیر — بـه ماه نیسان سرسبزوتازه وبرناه

(سروش /۵۷۵)

۲۰ ـ مطابقهٔ صفت وموصوف ومسند ومسندالیه :

نـه‌زوزنده بینم نه‌مرده نشان — به‌دست‌نهنگان مردم‌کشان

(فردوسی /۱۰)

از آن روزبانان مردم‌کشان — گرفته دومردجوان‌را کشان

(فردوسی /۳۶)

کنون‌من‌زترکان جنگاوران — فـرازآورم لشکری بیکران
یکی آنکه ازنامداران گـوان — سپردن به‌دست تواین کی توان

(۱۱۵۴)

سواران جوشن وران صدهزار — زترکان میان بستهٔ کار زار (۱۱۵۵)
زسالار، گردان گـردنکشان — به‌هومان‌بدادندیکیك‌نشان (۱۱٦۵)
تـن بی‌سران وسر بـی‌تنان — سواران‌چوپیلان کف‌افکنان

(۱۵٦۲)

چوارجاسپ دیدآن سپاه گران — گزیده سواران نیزه‌وران (۱۵۷۸)
نه‌آیین شاهان بود زین نشان — نه‌آن سواران گردنکشان (۲٦۸۹)
هـوا پر ز آواز رامشگـران — زمین پرسواران نیزه‌روان (۱٦۲۹)
چوآید پـدیدار گرد سران — درفش سواران‌جوشن‌وران (۲۷٦۵)

نیزرجوع کنید به‌شاهنامه ، صفحات : ۱۲۷۷ ، ۱۲۸۸ ، ۱۳٦۱ ، ۱۳۸۲ ، ۱٤٦۹ ، ۱۵٦۲ ، ۱۵۷۸ ، ۱٦۲۹ ، ۲۲۲۷ .

بـرزد خیمه وصـد سوار ازسران — گزین کرد ، کین‌جوی و کنداوران

(اسدی ، کرشاسپنامه /۳۷۱)

دلیران براسبان کفك افکنان — بدین دست گرز و به دیگر عنان

(اسدی ، کرشاسپنامه /٤٤٧)

چو ایشان‌فکندنداسب ازمیان — گـوان و جوانان ایرانیان

(دقیقی ، گنج بازیافته /۵۲)

بسی خواهرانند برراه رز — سیه موزگان وسمن چادران

در و بـام و دیوار آن کـار گاه — چنان زنگیانند کـاغذگران

مراین‌زنگیان‌را چه‌کاراوفتاد — که‌کاغذگرانند وکاغذ خران

(منوچهری /٦١)

به دنیا دین فروشانند ایشان — به‌دوزخ درهمی پـرند آهون

(ناصرخسرو /۳۲۹)

عاقلان‌را درجهان جایی نماند — جز که در کهسارهای شامخات

(ناصرخسرو /۷۹)

چون‌حکم‌فقیهان نبودجز که به‌رشوت — بی‌رشوت هریك زشما خـود فقهایید

(ناصرخسرو /١٢٤)

۲۱ ـ استعمال یاهای تردیدی وشرطی ومطیعی وتمنی‌وترجی‌واستمراری:

اگرمرگ کس رانیوباردی — زپیرو جوان خاك بسپاردی

(فردوسی /٤۳۳)

مـردم اگراین تن سائیستی — جز که یکی جـانوراو کیستی

(ناصرخسرو /٤٨٦)

تا آخراین قصیده برهمین قیاس دارای یاهای شرطی‌ومطیعی است .

گربدی‌آنکس که زی‌توام‌بفکندی — خـویشتن اندرنهاد می بـه فلاخن

(عسجدی /۳۲)

کس‌ارادیدمی من سزای شهی — ازین مـارفش کردمی جاتهی

مرا گرنه‌پیری ببستی به‌جای — بـه تنهایی آوردمیشان ز پای
(اسدی /۳۹٦)

گرحکم توسر برتومحکم نداردی — زیرتـوازسرورتوبرپـردی سریر
(منوچهری /۳۵)

گربه پیری دانش بدگوهران افزون شدی — روسیه‌تر نیستی هـرروزابلیس لعین
(منوچهری /٦۹)

هر آن سر که بردرگه تو نساید — سزا بـاشد ارباشدی تـاج ، دارا
(قطران /٢٦)

دادی‌همه جهان به‌فرومایه بنده‌یی — گرملك یافتی به سزاوارخویشتن
(٢٥۹)

گرمن ازبندوهوای دیگران آزادمی — سر به‌سجده‌پیش‌هر کس‌برزمین‌ننهادمی
(٤٢٨)

این قصیده تاآخردارای یاهای شرطی است .

کاشکی آن‌شب‌و آن‌روز که‌ترسیدم‌ازان — نفتـادستی وشادی نشدستی تیمـار
کاشکی چشم بـداندر نرسیدی به‌امیر — آه ترسم که رسید وشده مه زیرغبار
(فرخی/۹۰)

راست گفتی کـه عاشقانندی — نیکوان راگـرفته انـدربر
(فرخی/١٠٢)

شادبـادآن سوارسرخ قـبای — که همی‌آن شکاربرد به‌سر
راست گـفتی کـه آفتابستی — به جهان گسترانده تابش وفر
(فرخی/١٠٢)

کاشکی کردمی ازعشق حذر — یـا کنون دارمی ازدوست خبر
(فرخی/١٣٨)

شکراوگویدی جهان شب وروز — گرچو ما باشدی گشاده زبان
(فرخی/٢٦٦)

اگر نـه ازقبل شرم‌آن نگارستی — زبوسه ندهمی‌اورا به‌هیچ‌وقت‌امان

(فرخی/۳۰۱)

اینك جگر به‌جرم تو آویخته شدست — ورنه ازین بـلا دل او نیستی خبر

(فرخی/۴۳۸)

به چشمش اندر گفتی کشیده بودستی — به‌سحرسرمهٔ خوبی و نیکویی‌سحار

(فرخی/۱۰۴)

اگر نیستی اندر استا وزند — فرستاده را زینهار از گـزند

ازین خواب بیدارتان کردمی — همه زنده بردارتان کردمی

بدان تا بدانستی آن نـابکار — که گردن نیازد ابا شهریار

(دقیقی، گنج بازیافته/۲۸)

که ای‌کاشکـی ایزد دادگر — ندادی مرا این‌خرد وین هنر

مرا گر نبودی خرد، شهریار — نکردی زمن بودنی خواستار

(دقیقی/۳۲)

اگر عرض او نیستی، نیستی — سخن گفتن عقل را ترجمان

اگرسیرت او نبودی ز فضل — همه‌رمز بودی، نبودی بیان

(عنصری/۱۱۳)

۲۲ ـ نیاوردن جزای شرط درهنگامی‌که جمله‌های شرطی مکرر است :

درشعر ونثر پارسی گاه درهنگامی که جمله‌های شرطی مکرر است وجزای شرط نیزواضح وروشن می‌نماید، آن‌را به‌قرینهٔ معنوی حذف می‌کنند، یاجزای شرط را به صورت جملهٔ شرطی دیگری ـ بامفهوم مخالف جملهٔ شرطی نخستین ـ می‌آورند. مانند این دوبیت فردوسی :

کنون گر کنی تودل‌از کینه پاك — سر دشمنان اندر آری به خاك

وگرنه، شد این پادشاهی وتخت — زبن بر کنند این کیانی درخت

(شاهنامه/۱۵٦٤)

دربیت بعد، چون جملهٔ شرطی واحد است جزای آن نیزبی‌فاصله به‌دنبالش می‌آید :

گر آیی ، سپارم ترا تاج و گنج　　زچیزی که من گرد کردم به‌رنج

معنی دو بیت اول چنین است : اگر دل از کینه پاك کنی و سردشمنان‌را به‌خاك اندرآری (پادشاهی وتختت برقرار خواهد ماند) وگرنه (اگرچنین نکنی) این پادشاهی‌وتخت ازمیان خواهدرفت . . . که درحقیقت بیت دوم جزای نخستین جملهٔ شرطی است ، اما خود به صورت جملهٔ شرطی مستقلی آمده است .

درضمن، در بیت‌دوم فعل ماضی (شد) به جای مضارع محققِ‌الوقوع ومؤکد استعمال شده است .

اگرشه کند آنچه‌ازوی رواست　　وگرنه کنم من‌خودآنچم هواست

(گرشاسپنامه/۲۰۸)

براین کینه گرکار سازیم زود　　وگرنه‌برآرند ازین مرز دود

(شاهنامه/۱۱٤۳)

چنین گفت کز لشکر بی‌کران　　ز پرمایگـان‌وز کندآوران

اگر یك‌تن از راه‌من بگـذرد　　دم خویش بی‌رای من بشمـرد

به درویش مردم رسانند رنج　　وگر بربزرگان که‌دارند گنج

وگر کشتمندی بکوبد به‌پای　　وگر پیش لشکر بجنبد ز جای

گرآهنگ بـرمیوه‌داری کنند　　وگر نـاپسندیده کاری کنند

به‌یزدان که او داد دیهیم وزور　　خداوند کیوان و بهرام و هور

اگر نه میانشان ببرم به تیغ　　وگرچون ستاره برآید به‌میغ

(فردوسی/۱۳٤۰-۱۳٤۱)

گراورا فرستی به نزدیك من　　وگرنه ببین شورش انجمن

(فردوسی/۲۷۹٤)

بدو گفت ارایدون که پیدا شوی　　بگردی ازیـن تنبل و جـادوی

وگرنه به پـولاد تیز و تبر　　ببرم همه سنگ را سر بـه سر

(فردوسی/۳۷٤)

برای این نوع جمله‌های شرطی نظایری درنثر قدیم نیز می‌توان یافت :

«مسلمانی نمانده است که درشهر بغداد بربالین خلیفه زنی‌را به کره ومکابره ازراه بگیرند ودر خانه برند و با او فساد کنند . **اگر** این زن را بیرون فرستی ، **واگر نه** هما کنون به‌درگاه معتصم‌رویم وتظلم کنیم . . .» (سیرالملوك /۷۰) نیز : «وامیرحرس باید که اورا آلتی وبرگی بود هرچه نیکوتر . . . **اگر** این که هست بتواند ساخت **والا** اورا به کسی دیگر بدل کنند» (همان مأخذ/۱۷۲) و همچنین : «تو هرروز . . . چندین هزار دینار خرج‌می کنی ومادر نمی‌رسیم . . . **اگر** نصیب ما بیرون کنی **والا** از تو به درگاه خدای تعالی شویم و تظلم کنیم . . .» (همان کتاب/۱۸۰)

۲۳ ـ استعمال فعل ماضی به جای مضارع محقق‌الوقوع وفعل مضارع به جای ماضی :

درقسمتی ازشواهدی که برای یای شرطی ومطیعی وتردیدی وتمنی وترجی آمده ، فعل ماضی به جای مضارع‌محقق‌الوقوع به‌کاررفته است وتکرار آنهارا روی نیست واین چند شاهد دیگراست درهمین مورد :

اول ـ استعمال مضارع به جای ماضی :

کاشکی اندر جهان شب نیستی ‌‌ ‌ تا مرا هجران آن لب نیستی
(دقیقی ، گنج بازیافته/۷۵)

شاعردراین قطعه تاآخرین بیت مضارع (نیستی) را به جای ماضی (نبودی) آورده است .

خواهمی‌من که به‌جایستی بهرام‌امروز ‌ ‌ تا بدیدی و بیاموختی از شاه شکار
(فرخی/۸۰)

اگر تو نیستی از هرشهی همایون‌تر ‌ ‌ نشان رایت تو نیستی خجسته همای
(فرخی /۳۷۲)

اگر همای نبودی خجسته رایت تو ‌ ‌ که‌داندی که‌همایون بود به‌فال‌همای
(فرخی/۳۸۵)

اگر نیستی کوه غزنین توانگر ‌ ‌ بدین سیم روینده و زرکانی

به اندازهٔ لشکر او نبودی		گر از خاك واز گل زندی شیانی
(فرخی /۳۹۳)
و گر هزار دلستی مرا چنان که یکی		همی فدا کنمی پیش آن لب و دندان
(فرخی /۲۰۱)
واجب آنستی کاین بندهٔ دیرینهٔ تو		نیستی غایب روزی وشبی زین درگاه
گاه بی زخمه به درگاه تو بربط زنمی		تا کسی نشنودی بانگ برون از خرگاه
گاه درمجلس تو شعر بدیهه کنمی		به زمانی نهمی پیش تو بیتی پنجاه
(فرخی /۳۵۸)
گر به پیری دانش بد گوهران افزون شدی		رو سیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین
(منوچهری /۶۹)
اگر زردشت زنده ستی مدیح اوش زندستی		مراوراشاه خواندستی اگر جمشید زنده ستی
و گر در لشکرش چون او سواردیو بندستی		ره دیوان ازو وز کشور او سخت بندستی
وگرچون همت عالی او گردون بلندستی		که دانستی کز اینجا تا به گردون راه چندستی ...
(قطران /۴۲۳)
زاب خرد گر خبرستی ترا		میل تو زی مذهب شاعیستی
(ناصرخسرو /۴۸۷)
اگر نیستی بندشان داد و دین		ربودی همی این ازان آن ازین
(گرشاسپنامه /۴)
دوم ـ به کاربردن ماضی به جای مضارع محقق الوقوع :
وامسال پیش از آنکه به ده منزلی رسید		اندر کشید حله به دشت و به کوهسار
(فرخی /۱۶۶)
گراراند خشمش فتد در گداز		گراخواندجودش، برست از نیاز
(گرشاسپنامه /۱۶)
بود تن قوی تا بود دل به جای		چو ترسید دل ، سست شد دست و پای
(۸۸)

سوی اوست پساك آن سپه را پناه گراو کم شود ، شد شکسته‌سپاه
(۹۳)

درافکند خواهد سرما ز تـن شدیم اینك از پیشش اندر کفن
(۳۰۱)

بدان تنگ چشمان‌جهان‌تنگ شد نبد کس که دیگر سوی جنگ شد
(۳۵۰)

بی‌ازان‌کامد ازوهیچ خطاازکم‌وبیش سیزده سال کشید اوستم دهـرذمیم
(ابوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی /۳۸۳)

چنین گفت رستم بـه رهام شیر که ترسم که رخشم شد ازکارسیر
(فردوسی /۹۹۹)

گرایدون که بخشایش کردگار نباشد ، بـه ماشد تبه روزگـار
(فردوسی /۱۸۹٦)

کنون گر کنی تودل از کینه‌پاك سردشمنان انـدرآری بـه‌خاك
وگرنه شد این پادشاهی وتخت زبن بر کنند این کیانی درخت
(فردوسی /۱۵٦٤)

ازاین شیوه تاقرن هشتم هجری پیروی شده است . خواجه حافظ فرماید :

فکر بلبل همه آنست که گل‌شد یارش گل‌دراندیشه که‌چون‌عشوه‌کنددرکارش
(دیوان حافظ /۱۸۷)

تا فضل وعقل بینی بی‌معرفت نشینی یك‌نکته‌ات بگویم، خودرا مبین که‌رستی
(دیوان حافظ /۳۰۲)

۲۴ ـ استعمال صیغه‌های مختلف مضارع مصادربودن وبایستن وشایستن

اول ـ صیغه‌های نادرفعل بودن :

من ایدربوم‌روزوشب دیده‌بان چوآید شب آتش کنم درزمان
(گرشاسپنامه /۵۷)

بوی مانده فرزند ایدر به‌جای که همواره نام توماند به‌پای (۱٤)

ترا تا بوم زیرفرمان بـوم | رکاب ترا بنده فرمان‌بوم (۲۵٦)
بهراهش بویم‌ازنهان دیده‌دار | گریزیم‌چون‌اوشودآشکار (٤٥٤)
شدم‌من ، به‌اندرزمن‌بگروید | زمن‌پاك بدرودوخشنو بوید (٤٦۲)
بوید از پی جان غمگین من | یك امروزهردو به‌بالین‌من (٤٦۷)
اگرچندداربدشان جفت ناز | چونبوند بسته گریزند باز (۱۳۰)
ره‌آموزوروزی‌ده وچاره‌گر | بونداین‌سه‌مر بی پدررا‌پدر (۳٤٤)
یکایـك بویدش نمـاینده راه | که‌اویست زیبای تخت و کلاه
(فردوسی/۱۷٤٦)

اگر بازگـردی بوی سودمند | نیازی به‌سیمرغ و کوه بلند (۱۵۹۸)
بفرمـود تـا بـرسر کاروان | بوند این گرانمایگان‌ساروان
(۱۷۱۰)

گراکنون بیایم‌سوی خان‌تو | بوم شاد و پیروز مهمان تو (۱٦٦۰)
نبوی‌راضی گر زانکه امیرت خوانم | من بدان‌راضی باشم که غلامم خوانی
(منوچهری/۱۰۱)

یکدل‌ویکتا خواهم که بوی‌جمله‌مرا | وانکه اوچون‌تو بودیکدل‌ویکتا نشود
(منوچهری/۱۰)

ای عجبی تابوند ایشان زنده | نایدشان مشتری تمام و بسنده
(منوچهری/۱۳٤)

بسان‌خضرپیمبرهمیشه‌زنده‌بوم | اگربیابم‌برسلسبیل‌دوست سبیل
(قطران/۲۱٦)

چون‌بوی‌باتیغ‌خصمان‌را ظلم‌باشدضیا | چون‌بوی باجام‌یاران‌را ضیا باشد ظلم
(قطران/۲۳۷)

چون بی‌توبوم‌جفت‌غم و دردبوم | چون‌باتو بوم زدرد وغم فرد بوم
با تو به‌دورخ سرخ‌تر از ورد بوم | بی‌تو به‌دورخ چون‌سمن‌زرد بوم
(قطران/۵۳٦)

دشمنان‌ملك‌او گرچندروزافزون‌بوند چون خلاف او کنندافزونشان‌نقصان‌بود
(قطران/٧٦)
زبهر آنکه درویشان به‌ملك‌اندر بوند ایمن فدای‌گنج سلطان‌کردگنج و مال قارون را
(قطران/٢١)
اگر به‌گنج هواش اندرون بوی‌گنجور اگر به‌کان هواش اندرون بوی‌کهکان
(قطران/٣٠٦)
چوبزم‌خسروو آن‌رزم‌وی بدیده بوی نشاط و نصرتش افرونتر ازبهار شمار
(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/٢٧٦)
تاهمی‌زنده بوم‌خدمت تو‌خواهم کرد ازره راست‌گذشتم‌گر ازین در گذرم
(فرخی/٩٦)
بی‌دوست چون بوم به‌چنین ماه وروز بی‌یار چون زیم به چنین روزگار
(فرخی/٩٦)
ببری چو برنهاده بوی مغفر شیری چو برفکنده بوی خفتان
(فرخی/٢٨٢)
فرخت باد و فرخجسته بواد سده و عید فرخ بهمن
(فرخی/٣٢٤)
یکمه ازسال چنان بودم‌کابدال بوند یازده ماه چنین باشم وزین نیز بتر
(فرخی/١٧٣)
بفرمودشان گفت بخرد بوید به‌ایوان او باهم اندر شوید
(دقیقی ، گنج بازیافته/٢٦)
تا متابع بوم رسول ترا نروم بامراد خویش و قیاس
(ناصرخسرو/٢٠٦)
وگرچه‌خاص‌بوی‌خویشتن‌زبهرصلاح میان عام چو ایشانت عام باید کرد
(ناصرخسرو/١٠٧)
گراجناس وانواع باقی بوند زبهر چه مرشخصها را فناست

(ناصرخسرو/۸۳)

زوبوسه‌نیابی‌اگراورا‌ازنی‌کارد　　هرچند که باکارد بوی، اوتن‌تنها

(ناصرخسرو/۴۹۹)

بعضی صیغه‌های نادر دیگر ازفعل بودن، مانند بادی = باشی ، بادم = باشم وبودتی = بودی، وبدی(مخفف بادی)وبید(مخفف‌بوید) درشعرهای این‌عصراستعمال شده است واینست شواهدآنها :

برهمه‌شادی‌توبادی‌شادخواروشادمان　　برهمه‌کامی‌تو بادی‌کامران وکامگار

(فرخی/۱۸۰)

جاویدشادبادی ، باخرمی زیادی　　بر کف می‌مروق درپیش یاردلبر

(فرخی/۱۸۸)

چوگل‌بادی‌به‌خندانی، چومل‌بادی بهریحانی　　چوخوربادی بەرخشانی همیشه جفت‌کام‌وگر

(قطران/۱۵۴)

کمربسته بادنـد پیش شما　　شهان طـراز و مهان چگـل

(قطران/۲۰۳)

کنون شادبادی به خرم بهشت　　که یزدانت ازداد ومردی‌سرشت

(فردوسی/۱۷۴۳)

یادرخم‌من بادی یا درقدح من　　یادر کف‌من بادی یا دردهن‌من

(منوچهری/۶۳)

گراوعزیزتر ازدیده نیست دردل‌من　　نعوذبالله نـزدیك میر بادم خـوار

(فرخی/۱۱۰)

گربه لاهور بودتی دیدی　　که چه کردازدلیری‌وز هنر

(فرخی/۱۲۵)

نمونه‌های استعمال «بدی» مخفف بادی = باشی درشاهنامهٔ فردوسی :

بدو گفت جندل که خرم بدی　　همیشه ز تو دور دست بدی (۶۶)

چنین داد پاسخ انوشه بدی　　خردرا به گفتار توشه بدی (۲۳۰۱)

بدو گفت شاها انوشه بـدی | روان‌را به‌فرهنگ توشه‌بدی (۲۳۲۱)
بدو گفت‌زروان که نوشه بدی | خردرا به گفتار توشه بدی (۲۴۰۷)
به شاه جهان گفت بوزرجمهر | که تابان بدی تا بتابدسپهر (۲۵۱٤)
اگر موبدی گفت انوشه بدی | زهر بدبه‌هرسو بگوشه بدی (۲۵۱۷)
دگـر گفت‌کای‌شهریـار بلند | انوشه بدی وزبدی‌بی گزند (۲۵۱۸)
نبشتند روزی کانـوشه بدی | همیشه زتو دور دست بدی (۲۵۱۸)

دراین روزگار این گونه صیغه‌ها درنثرپارسی نیز به‌کارمی‌رفته واستعمال آن به‌شعر انحصار نداشته است : «ویکی ازجملهٔ بلاغت آنست که شاعر یادبیراز آن‌پس که حدود قوافی وقراین نگاه‌داشته بوند به‌تمامی‌قرینه‌را اندربیت بگنجاند. . .»
(ترجمان‌البلاغه /۳۸)

نمونه‌های استعمال بوید و «بید» مخفف‌آن :

میان بسته دارید و بیدار بیـد | همه در پناه جهـاندار بید
(فردوسی/۱۰۸)
بـدانید هرپنج و آگـاه بید | همه ساله بابخت همراه بید (۱۵٤)
شمادیر مـانید و خرم بوید | به‌رامش‌سوی‌ورزش خودشوید (٦۰)

دوم ـ بایستن وشایستن :

به‌خوبی‌سزای سه فرزندمن | چنانچون بشایند پیوند من
(شاهنامه /٦٥)
یکی کم بـود شاید ازشانزده | بماند بـرادر تـرا پانزده
که شایندهریك به‌شاهنشهی | بدیشان بـود شاد تخت مهی
(فردوسی /۲۹۰۲)
ای‌آنکه ملك‌هرگز برتو بدل نجوید | ای‌آنکه‌خسروی‌راازخسروان‌توشایی
(فرخی/۳٦۲)
امیرزیبی وشایی به‌تخت ملك و به‌تاج | همی‌بباش‌مراین‌هردوراتوزیبوتوشان
(فرخی/۳۷۲)

تو بدین از همه شایسته‌تری — همچنین باش وهمه‌ساله توشای
(فرخی/۳۸۹)

همه دشمنی ازتو دیدم ولیکن — نگویم که تو دوستی را نشایی
(فرخی/۳۹٤)

چون ایزد شاید ملك هفت سماوات — برهفت زمین بر، ملك وشاه توشایی
(منوچهری/۸۳)

کسی‌را کش به‌شاگردی‌نشاید — به شاگردی نشایند اوستادان
(ناصرخسرو/۳۱٤)

همی‌شدنشاییم زین بوم ورُست — که‌این‌جای‌بد زادن ما نخست
(اسدی/٤٥٤)

اگرشایم‌تراچاکرپدیدآرم‌یکی‌نیکی — وگرنه‌چون ترا باشدپدیداری‌کنم‌فرمان
(قطران/۳۱۸)

نیام دولت اقبال را توزیبی تیغ — عروس‌دانش‌وفرهنگ‌راتوشایی‌شاه
(قطران/۳۵۵)

مهی را قوامی شهی‌را نظامی — مهی‌را توزیبی شهی‌را توشایی
(قطران/۳۸۲)

سالار شاه بندی ، شاه جهان گشایی — جزبخت‌رانزیبی، جزتخت‌رانشایی
(قطران/۵۱۱)

به تو تازه‌باد این جهان‌کاین جهان را — چو مرچشم را روشنایی ، ببایی
(فرخی/۳۹۵)

آنروز که آمدی مرا دربایی — گرتابه‌قیامت‌توغذایی‌نایی[1] (؟)
(فرخی/٤٤۸)

آنکس که نشاید ، برما زودتر آید — تو دیرتر آیی به برما که ببایی
(منوچهری/۸۱)

---

۱ ــ کذافی‌الاصل ، ونسخه بدلها نیز مشکل این مصراع‌را نمی‌گشاید.

چنین گفت‌دانا که باخشم‌وجوش / زبانم یکـی بسته شیرست زوش
به بندخـرد در همی بـایمش / که بکشدم ترسم چو بگشایمش
(اسدی/۲۸۸)

قطران تبریزی صفت فاعلی ازمصدر بایستن‌را درشعر خودآورده است:

ازوبالنده‌تیروتیغ،ازو نازنده‌جام می / ازوباینده[1] تاج‌وتخت‌ازو نازنده‌اسپ‌وزین
(دیوان/۲٤٤)

۲۵ - آوردن دوحرف اضافه درپیش‌وپس مفعول غیرصریح[2]:

چوبر کندم دل‌از دیدار دلبر / نهادم مهرخـاموشی به دل بـر
به‌چشم اندرشرار ازآتش‌عشق / به‌چنگ‌اندرعنان‌خنگ رهبر
(لبیبی، گنج‌بازیافته/۱۱)

به‌جعدش‌اندرسیصدهزار پیچ‌وگره / به‌جای هر گره او شکنج و حلقه هزار
(فرخی/۱۰۹)

همی‌کند به گل سرخ بربنفشه کمین / همـی ستانـد سنبل ولایت نسریـن
(فرخی/۲۸۰)

آن قطرهٔ باران به ارغوان بر / چون‌خوی‌به‌بنا گوش‌نیکوان‌بر
(زینبی‌علوی، لباب/۲۷۵)

به‌روی گنبد گردنده برشدندپدید / ستارگان قوی قدرت بدیع بدن
(مسرور طالقانی، لباب/۲۷۹)

ورا زار برخاك برخفته دید / تن‌خفته از زخم آشفته دیـد
(فردوسی/۱۵۷۱)

---

۱ - این‌کلمه را «پاینده» نیز می‌توان خواند وشاید بدان ترتیب، معنی شعر نیز مستحکم‌تر شود ودرآن صورت دیگر استشهادکردن بدان وجهی ندارد. اما چون درمتن اصلی بدین صورت‌آمده بود دراینجا قید شد.

۲- دراین باب رجوع‌کنید به‌توضیحات استاد بدیع‌الزمـان فروزانفـر در مقدمهٔ معارف بهاء ولد چاپ وزارت فرهنگ، مقدمه، ص: ز

ازو رستم شیردل خیره ماند — بروبرجهان آفرین‌را بخواند
(فردوسی/۴۳۸)

شبی تا بر آمد ز کوه آفتاب — دوتن‌را نیامد سر اندر به‌خواب
(فردوسی/۱۷۳۲)

آن‌سوسن‌سپیدشکفته به‌باغ‌در — یك‌شاخ‌اوزسیم‌ود گرشاخ‌اوززر
(منوچهری/۱۶۸)

پل بر نهادن تو به‌جیحون ورودنیل — غل بود بر نهاده به‌جیحون بر استوار
(منوچهری/۳۲)

مشو غره زین مردی و زورتن — به‌من بر ببخشای و بر خویشتن
(اسدی/۵۳)

به‌دست آینه چون‌درفشنده مهر — بدان آینه در همی دید چهر
(اسدی/۴۵۴)

بدان زیم به‌فراق تودرهمی که ترا — فراق‌خدمت‌میمون‌میرمملان نیست
(قطران/۴۸)

نیکخواهش‌را به‌بزم‌اندرسریر اندرسریر — بدسگالش را به رزم اندر عنااندر عنا
(قطران/۱۵)

دراوفتند به خیل‌عدو به جنگ چنان — کجا به خیل تدزواندر اوفتد شاهین
(قطران/۳۳۸)

به‌سقلاطون چینی در درون شد باغ پنداری — که‌هرشب کاروان آید به‌باغ‌از چین‌و سقلاطون
(قطران/۳۳۳)

گر به خانه در ز راه در شوند — این‌مبارك‌خانه‌را در حیدرست
(ناصرخسرو/۵۰)

اگر بامن نسازند اهل دنیا — به من‌برزان نباشد هیچ عاری
(ناصرخسرو/۴۴۳)

گاه نیز حرفهای اضافه ازپی یکدیگر درمی‌آیند:

می ارغوانی فرازی من آور — زعکس رخ او شده ارغوانـی
(قطران/۳۷۹)

نکورویی نکوخوبی، نکوطبعی نکوخواهی — تراتدبیر پیران دادیزدان در به برناهی
(فرخی /٤١٨)

۳۶ ـ اضافه کردن حرف اضافه به اسم یاقائم مقام آن :

چوآواز بشنید فـرخ همـای — بدانست وآمد دلش باز جـای
(فردوسی/١٦١٤)

چو آمد دل تاجور بازجای — به تخت کیان اندر آورد پای
(فردوسی/٤٠)

وزان پس بباشم بهپیشش به پای — زخشم و زکین آرمش باز جای
(فردوسی/١٦٤٧)

همی دوختشان سینهها باز پشت — چنین تابسی سرکشان را بکشت
(دقیقی ، گنج بازیافته/٥٣)

چولشکـر شنیدند آواز اوی — شدند از برخستگان باز اوی
(دقیقی ، گنج بازیافته/٥٤)

چو شاه جهان بازشد بازجای — به پـور مهین داد فرخ همای
(دقیقی ، گنج بازیافته/٥٥)

یل نیو راکرد بدرود مـاه — بشد بـازگلشن به آرامگاه
(اسدی/٢٢٥)

بهتیغ هندی و گرز گرانشان بازره آرد — یکی رابر کندناخن یکی رابر کشددندان
(قطران/٣٢٤)

تانپویدسوی من شادی نپوید سوی من — تا نیاید باز مـن رامش نیاید باز من
(قطران/٤٢٦)

گرزان که جرم کردم کاین دل به توسپردم — خواهم که دل بر تست تو بازمن سپاری
(منوچهری/٨٤)

شواهد این گونه استعمال را در نثر این عصر نیز توان جست: «نیمشبی برخاست .. کاردی بر کشید و چندیك گز ازین مقرمه بدرید و بازجای شد ...» (سیر الملوك/۱۰٦) و نیز: «چون ملك از داوری بپرداختی باز تخت آمدی و تاج برسر نهادی ...» (همان مأخذ /٥٤) .

این طرز استعمال تا قرن هفتم هجری نیز رایج بوده است . در دیوان کبیر مولانا به شواهد متعدد اضافه شدن حرف اضافه و حرف استثناء و نظایر آن به اسم یا قائم مقام آن (ضمیر) بر می‌خوریم و یکی از نمونه‌های آن این رباعی است :

توسیر شدی من نشدم درمان چیست بنمای عوض خود عوض جانان چیست ؟
گفتی که به صبر آخر ایمان داری ای دیدهٔ ایمان جز تو ایمان چیست ؟
(دیوان کبیر، ج ۷ ، ص ٥۹ ، رباعی ۳٤٦)

۳۷ ـ آوردن ضمیر «ش» فاعلی :

چون شواهد استعمال این ضمیر نسبةً معدود است ، آنچه استخراج شده است درزیر آورده می‌شود :

نبشتش بر آن زاد سرو سهی که پذرفت گشتاسپ دین بهی
(دقیقی ، گنج بازیافته /۲۰)

چو ایوان بر آوردش از نور پاك زمینش همه سیم و عنبرش خاك
(دقیقی ، گنج بازیافته /۲۰)

شد از پیش او کینه‌ور بیدرفش سوی بلخ بامی[1] کشیدش درفش
(دقیقی ، گنج بازیافته /۲۷)

به روی اندر افتاد و بی‌هوش گشت نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
(دقیقی ، گنج بازیافته /۳۷)

بیامد سواری و گفتش به شاه که شاها به نزدیکی آمد سپاه
(دقیقی ، گنج بازیافته /۳۸)

نشستش بر آن نغز تابنده گاه همی کرد از آنجا به لشکر نگاه

---

۱ ـ اصل : نامی ـ به‌قیاس تصحیح شده است .

(دقیقی ، گنج بازیافته /۳۹)

بکشتش ازان دشمنان بی‌شمار — که آمخته بود از پدر کارزار

(دقیقی ، گنج بازیافته /۴۲)

بکشتش همه پاك مردان من — سرافرازتر کان و گردان من

(دقیقی ، گنج بازیافته /۴۴)

گرانمایه دستور گفتش به‌شاه — نبایدت رفتن بدان کینه گاه

(دقیقی ، گنج بازیافته /۵۰)

همی تاختنش تا بدیشان رسید — سرجادوان‌چون‌مراورا بدید..

(دقیقی ، گنج بازیافته /۵۱)

گرفتش فش ویال اسب سیاه — زخون لعل شد خاك آوردگاه

(فردوسی /۱۷۱۲)

ازان زنده پیلان ده‌ودوهزار — زمن بستدش در گه کارزار

(اسدی /۷۳)

آنکو به نفس دون و به‌همت حقیر بود — چون‌خدمت‌تو کردش‌رادوجلیل گشت

(قطران /۵۱)

در بیت اخیر ، بـه‌حدس بعیدتری می‌توان ضمیر (ش) را بـه «خدمت» راجع دانست .

۲۸ ـ تکرارجمله‌ها وکلمات درشعر:

درشعراین روزگارازیك طرف تکرارجمله‌ها وکلمات دربیتهای متوالی (که ظاهراً درانشاءِ پهلوی وزبانهای اوستایی وفارسی باستان عیبی شمرده نمی‌شده بلکه ازمختصات آن بوده ودرپارسی دری هم‌تقلید شده) روی به‌نقصان می‌گذارد وازجانب دیگر شاعربا آوردن مضامین گوناگون ومتنوع ازپی جمله‌های مکرر ویکنواخت می‌کوشد تاآنرا به‌صورت «تکرارحسن» درآورد وچیرگی خـود را درسخنوری بنماید . ازین گونه تکرارها درقصیده‌ها وشعرهایی که به‌صورت «سؤال و جواب» سروده شده یا به‌عبارت دیگرصنعت بدیعی سؤال وجواب درآن مراعات گـردیده

است (وشواهدش خواهد آمد) می‌توان نشان یافت. درین‌مقام فقط به‌ذکر چند بیت ازقصیده‌یی که فرخی درذکروفات سلطان محمود ورثاء آن پادشاه سروده است اکتفا می‌شود.

..خانه‌ها بینم‌پر **نوحه‌وپر بانگ‌وخروش**   **نوحه‌وبانگ‌وخروشی** که کندروح‌فگار
کویها بینم پرشورش وسرتاسر کوی   همه پرجوش‌وهمه‌جوشش‌ازخیل‌سوار
رسته‌ها **بینم** بی‌مردم و درهای دکان   همه‌بربسته‌وبردرزده هریك‌مسمار...

(وهشت بیت دیگر که مصراع اول آنها همه با فعل بینم آمده است) ...

مگر امسال ملك بساز نیامد زغزا   دشمنی روی نهادست براین شهرودیار
مگر امسال زهرخانه عزیزی گم شد   تاشد ازحسرت‌وغم روزهمه چون شب تار
مگرامسال چو پیرار بنالید ملك   نی،من آشوب‌ازین گونه‌ندیدم‌پیرار..
آه وددا ودریغا که چومحمود ملك   همچوهرخاری درزیرزمین‌ریزدخوار
آه‌وددا که همی لعل به‌کان بازشود   اومیان گل واز گل نشود برخوردار
آه وددا که بی‌اوهرگزنتوانم دید   باغ فیروزی برلاله و گلهای ببار...

(وچهاربیت دیگر که با «آه‌وددا که» آغاز می‌شود).

خیزشاها! که‌جهان‌پرشغب وشورشدست   شور بنشان وشب وروزبه‌شادی بگذار
خیزشاها! که‌به‌قنوج‌سپه گرد شدست   روی زان‌سونه وبرتارکشان آتش بار
خیزشاها! که رسولان شهان آمده‌اند   هدیه‌ها دارندآورده فراوان به‌نثار

(فرخی ۹۰/ ـ ۹۱)

(وشش بیت دیگر که با «خیزشاها که ...» شروع می‌شود).

۲۹ ـ استعمال زین‌وازین برای بیان جنس

درباغها نشاندگروه از پس گروه   درراغها کشید قطارازپس قطار
زین‌خواجگان پنبه قبای سپید بند   زین زنگیان سرخ دهان سیاه کار

(منوچهری ۲۹/)

هرکجایابی زین‌تازه‌بنفشهٔ خودروی   همه‌رادسته کن‌وبسته کن‌وپیش من آر

(منوچهری ۱۵۷/)

گرمر ازین کودك بتروی دادستی خدای　　　بر لب او بوسه‌ها می‌دادمی دادن عجب

(فرخی /٥)

نگر تا در کجا بیند بـه گیتی　　　ازین شوخی بلاجویی ستمگر

(فرخی /١٨١)

زان گرا نمایه گهر کاوهست ازروی قیاس　　　پردلی باشد ازین شیروشی پرجگری

(فرخی/٣٩٧)

جوانیست ناکار دیده ولیکن　　　ازین بخردی، آگهی، کاردانی

(فرخی/٣٨٤)

ازین بنده‌نوازی و ازین عذر پذیری　　　ازین شرمگنی نیکخویی خوب خصالی

(فرخی/٣٩٨)

نگاری بامن‌ورویی نه‌رویی بلکه دیبایی　　　ازین خوشی ازین کشی ازین درکار زیبایی

(فرخی/٤١٧)

٣٠- استعمال فعل ماندن به‌صورت متعدی :

در آمودن آن همایون بنا　　　نماند ایچ باقی به گنجینه‌ها

(دقیقی ، گنج بازیافته/٧٧)

شوم بازخواهم ز ارجاسپ کین　　　نمانم بـرو بوم توران زمین

(فردوسی/١٥٨٣)

گراین پرسش ازمن بماند نهان　　　نمانـم ترا زنده اندر جهان

(فردوسی/٤٤٢)

سپه را بـدان رزمگه بر بماند　　　خودومهتران سوی‌خلخ براند

(فردوسی/١٥٨٠)

نه ارجاسپ مانم نه آیاس وچین　　　نه کهرم نه‌خلّخ نه‌توران زمین

(فردوسی/١٥٧٥)

حال گفتی چگونه بود بگوی　　　نی‌مگوی ، این‌سخن به‌جای بمان

(فرخی/٢٦٦)

روزی‌نبردگاه شبانگاه را نماند ناکشته هیچ دشمن او در دیار او
(فرخی/۳۴۱)
رفت‌وماراهمه درمانده و بیچاره بماند من ندانم که‌چه‌درمان کنم‌این‌راوچه‌چار
(فرخی/۹۰)
زو دوستتر اندرجهان ملك را بنمای و گرنه سخن بدو مان
(فرخی/۳۲۳)
چنین بماند شمشیر خسروان آثار چنین کنندبزرگان‌چوکرد باید کار
(عنصری/۴۸)
پرندچهرهٔ الماس‌رنگ شمشیرش در آن دیار نماند‌از مخالفان دیار
(عنصری/۴۹)
توزین داستان گنجی اندرجهان بمانی که هرگز نگردد نهان
(اسدی/۱٤)
مر آن ویژگان‌را همانجا بماند به یزدان پناهید و باره براند
(اسدی/۵۸)
به‌تو ماندمش چون من آباد دار به‌فرزندمان همچنین یادگار
(اسدی/٤۶۳)
چو گنج و دفینت به فرزند ماندی به فرزند ماند آن و این محمد
(ناصرخسرو/۱۰۳)
هر که‌رابايد بهشت آشکار اندر زمین خانه‌راماندبه‌جای‌وروی‌زی‌بستان کند
(قطران/۹۰)
برفت‌وماندمرادل‌فگاروزار به‌جای زدیده بردورخ‌ازجوی‌خون‌گشادآموی
(قطران/۵۱٤)

۳۱ ـ به‌کاربردن الف تعدیه برای متعدی کردن فعلها :

به‌آورد گه‌رفت و نیزه بگاشت چولختی بگردید و باره بداشت
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/٤۱)

سپەرا زبـد ویژه او داشتـی به رزم اندرون نیزه ارگاشتی
(دقیقی ، گنج‌بازیافته /۸۸)

سپردش بدو گفت بردارشان ازایران واین مرز بگذارشان
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۲۹)

درفشان بسیـار افـراشته سرنیزه‌هـا زابـر بگـذاشته
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۳۲)

بیابـان گذارد بـه اندك سپاه شود شاه پیروز و دشمن تباه
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۳٦)

یکی گنج پـرزر بسپارمش کلاه از برچـرخ بگذارمش
(دقیقی ، گنج‌بازیافته /٤٥)

سپاه کیی بـانـگ بـرداشتند همی نعره ازچرخ بگذاشتند .
(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۵۲)

که بگذاشتی سالیان بی‌شمار بدیدی بـه گیتی بسی شهریار
(شاهنامه/۱٦٤۵)

یکی‌نغز گردون‌چو بین بـاخت به گردش درون تیغهادر نشاخت
(شاهنامه/۱۵۹۲)

مراورا چنان خوار بگذاشتند وزو روی یکبـاره برگاشتند
(شاهنامه/۱٦٦٦)

همه سربسرپشت بـر گـاشتند فرامرز را خـوار بـگذاشتند
(شاهنامه/۱۷۵۳)

ابا فرمان سلطان را نشسته برلب جیحون ازین‌پس هم‌بدان‌فرمان سپه‌بگذاری‌ازدجله
(فرخی/۳۵۰)

چنانچون‌سوزن ازوشی وآب روشن ازتوزی ز دوش پیل بگذاری به آماج اندرون بیله
(فرخی/۳۵۰)

شادی‌وخوشی‌خواهی‌روخدمت او کن تاعمر به شادی و به خوشی بگذاری

(فرخی/۳۷۵)

فرخنده‌باد بر تو سده تاچنین سده ماهی هزارجشن گذاری و بگذری

(فرخی/۳۸۲)

دلا باتو وفا کردم کزین بیشت نیازارم بیاتااین بهاران‌را به‌شادی باتو بگذارم

(فرخی/٤۰٤)

پیرارسال کوسوی ترکان نهاد روی بگذاشت آب جیحون بالشکر گران

(فرخی/۲٦٤)

ازپی آنکه درازخبیر بر کند علی شیرایزد شدو بگذاشت سرازعلیین

(فرخی/۲۸۷)

زمین قبلهٔ نامور مصطفی است ازو روی برگاشتن نا رواست

(اسدی/۹)

زخواهنده کس پیش نگذاشتی هر آن کامدی خوار برگاشتی

(اسدی/۲۳)

سرهفته شد خواند و بنشاستش سزا خلعت و باره آراستش

(اسدی/۲۳٤)

بر آمدجم ازجای و بنواختش به اندازه بستود و بنشاختش

(اسدی/٤۰)

ز بالای مه نیزه بفراشتی زپهنای که خشت بگذاشتی

(اسدی/٤۵)

چو بازآمد ازابر بگذاشتش به‌چوگان هم ازراه برگاشتش

(اسدی/۵۵)

همی‌بست از گردتك چشم مهر همی کافت از شیهه گوش سپهر

(اسدی/٦۳)

باستاد و مر پهلوان را نشاخت چو نان‌خورده‌شدبزم‌شادی بساخت

(اسدی/۹۲)

سپهبد مر اورا به کشتی نشاست — به کین جستن دیو خفتان بخواست
(اسدی/۲۸۱)
بزد برسر پیل و بر گاشتش — ازین گوش وزان گوش بگذاشتش
(اسدی/۳۰۰)
قمری خوش بانگ بانگ ازچرخ بگذارد همی — بانگ او هرکس به بانگ رود انگارد همی
عاشقان را دل به دست عشق بسپارد همی — تیر ناز از جوشن جان یار بگذارد همی
(قطران/۴۳۰)
بادا به درد مانده دشمنت چون کمانه — بگذار شادمانه صد اورمزد و آذر
(قطران/۴۷۹)
بسا ملك پسر اکاوفتاده بود زملك — تو برسریر به ملك اندرش نشاخته یی
(قطران/۵۱۲)
آنان که از کژی که به حیلت بخاستند — از راستی و داد فروشان نشاستی
(قطران/۵۱٤)
تا بنشاندست به میری پدرت — غم ز دل مردم بنشاستی
(قطران/۵۰۸)

۳۲ـ آوردن کاف تصغیر در آخر کلمات به فراوانی :

درمورد به کار بردن کاف تصغیر تمام شاعران این عصر بریك سلیقه وروش نیستند. استعمال فراوان این نوع کاف یکی ازمختصات شعر منوچهری است و حال آن که شاعران دیگر مانند عنصری وفرخی کمتر بدین حرف رغبت نموده اند. در هر حال اینست شواهد کاف مذکور:

ای نازکك میان وهمه تن چوپرنیان — ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان
(ترجمان البلاغه /۳٦)
دوزلفکانش چلیپا شد ولبان عیسی — رخش زبورملاحت شد ومیان زنار
(ترجمان البلاغه /۷٦)
دل من لاغرکی دارد شاهد کردار — لاغرمن ، چه کنم گر نبود فربه یار

لاغران جمله ظریفند و ظریفست کسی — که چو من دایم با لاغرکان دارد کار
دل خودرای مرا لاغرکانند مطیع — من ندانم چه کنم با دل ، یارب زنهار
(فرخی /۹۸)

دوش متواریك به وقت سحر — انـدرآمد بـه خیمه آن دلبر
(فرخی /۱۲٤)

کبك ناقوس زن و شارك سنتورزنست — فـاخته نای زن و بط شده طنبورزنا
(منوچهری /۳)

وقت سحر گه چکاو خوش بزند درتکاو — ساعتکی گنج گاو ، ساعتکی گنج باد
(منوچهری /۱۸)

برد آن کشتگکان را به سوی چرخشت — همه را دربن چرخشت فکند ازپشت
(منوچهری /۱٦٤)

برای دیدن دیگر موارد استعمال کاف تصغیر درشعر منوچهری رجوع کنید به دیوان وی، صفحات : ٤ ، ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱٥ ، ۲۷ ، ۳۰ ، ۳٦ ، ٥٤ ، ٥٥ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰٦ ، ۱۱۲ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱ ۱۳۳ ، ۱۳٤ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱٤۲ ، ۱٤۳ ، ۱٤٦ ، ۱٤۷ ، ۱٤۹ ، ۱٥۰ ، ۱٥۳ ، ۱٥۷ ، ۱٥۸ ، ۱٦۱ ، ۱٦۲ ، ۱٦٤ ، ۱۷٤ ، ۱۸۳ .

۳۳ ـ فعل وفاعل :

مسألهٔ مطابقت فعل با فاعل یا عدم مطابقت آن ازمشکلات دستورفارسی و یکی ازمسائلی است که هنوزدر دستور زبان ماحل نشده است . دربدوامرچنین به نظر می آید که فعل ، اگرفاعل ذی‌روح یا دست کم انسان باشد با آن مطابقه می کند . درصورتی که فاعل غیرذی‌روح باشد ، گاهی (خاصه درمواردی که اعمال موجودات ذی‌روح را بـه مجازیا استعاره به فاعل نسبت داده بـاشند) با آن مطابقه می کند و گاهی فعل مفرد با فاعل جمع می آید . اما درشعرفارسی ـ خاصه درشعرعهدی که مورد بحث ماست ـ براین قـاعدهٔ کلی استثناهای فراوان وارد آمده است . گاهی فعل مفرد برای فاعل جمع ذی‌روح می آید ؛ گاه به‌عکس فعل جمع برای

فاعل جمع غیرذی روح می‌آید. درهنگامی که فاعل ازمبهمات است، گاه فعل مفرد و گاه جمع می‌آید. درهرحال اینست شواهدی ازفعلها وفاعلهایی که‌مطابقه یا عدم تطابق‌آن برخلاف روش امروزی است:

اول ـ آوردن فعل مفرد برای فاعل جمع:

خورش خانهٔ پادشاه جهان گرفت‌آن دوبیدارخرم نهان
(فردوسی /۳٦)

خورشها بیاراست خوالیگران یکی پاك خوان از درمهتران
(فردوسی /۵۰)

چوایشان‌از آن کوه کندندسنگ بدان تا بکوبدسرش را به سنگ
(فردوسی /۵۰)

سواران ترکان تنی هفت هشت بدان‌دشت‌نخچیر گه بر گذشت
(شاهنامه /٤۳۵)

که گودرزو گیواندر آمدبه‌جنگ سپه راند باید کنون بی‌درنگ
(شاهنامه /۱۱۵٤)

سپه‌را بدان رزمگه بر بماند خودومهتران سوی خلخ براند
(شاهنامه /۱۵۸۰)

خود و لشکر آمد به‌نزدیك شاه پر از خون بروتیغ و رومی کلاه
(شاهنامه /۱۵۷۱)

بر او آفرین کرد یکسر سران سواران جنگی و کنداوران
(شاهنامه /۱۵۹۹)

مردمان‌باستان‌اندرحدیث حسن‌وعدل هریکی‌ازیوسف‌ونوشیروان زدداستان
(قطران /۳٤۲)

رسیده باد به‌تخت شما جباه‌ملوك نهاده باد به‌پای شما ملوك جباه
(قطران /۳۵۳)

کندمژ گانشان‌برچشم‌زاقبال‌تو پیکانی زبخت‌تو کندشان‌موی‌براندام‌مسماری

(قطران /۳۹۱)

چون به‌خم اندر ز زخم اوبخروشد — تیرزند بی کمان وسخت بکوشد

مرد سرخمش استوار بپوشد — تا بچگان از میان خم بنجوشد

(منوچهری /۱۳۵)

دوم- جمع آوردن فعل برای فاعل مفرد :

درشعر قطران دیدیم که برای مژگان فعل مفرد (کند) آمده است . همین شاعر در دو بیت دیگر، برای مژگان (ودندان) فعل جمع آورده است :

اگر به‌چشم بدی بنگرد کسی سوی او — به‌چشمش اندرمژگان‌شوندچون‌سوزن

(قطران /۳٤٦)

به‌کامش اندردندان شوندچون سوزن — به‌چشمش اندرمژگان شوندچون‌مسمار

(قطران /۱۷۷)

اینك شواهدی دیگردرهمین مورد :

شهی که‌شاه خراسان وروم‌همبراوست — چنان بود که ستاره بوند همبرماه

(قطران /۳٤۸)

دل‌ولی به کمان دوتاه راست کند — به‌تیرراست‌روان عدو کنند دوتاه

(قطران /۳٥٤)

بسیارشدند انده و کم گشت نشاطم — زاندیشهٔ کم گفتن وبسیارشنیدن

(قطران /٤۹٦)

لازم به توضیح نیست که دربعضی ازاین مواردفاعل علاوه برمفرد بودن غیر ذی‌روح نیزهست وعمل ذی‌روح نیزبدو نسبت داده نشده است .

سوم- مفردآوردن فعل باهریك وهرکس :

تو گفتی که‌هریك عروسیست مست — نوان واستینها فشانان به‌دست

(اسدی /٤۰۷)

بیاسود هرکس زشادی و کام — زکف پهلوان نیزننهاد جام

(اسدی /٤٥۹)

معمولا درزبان فارسی فعلی‌را که فاعل آن «هریك» یا «هر کس» است جمع می‌آورند. شیخ اجل راست :

هر کس به تماشایی‌رفتندبه صحرایی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مارا که‌تومنظوری خاطر نرودجایی
(غزلیات /۲۸٤)

هریك ازدایرهٔ جمع به‌جایی‌رفتند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ما بماندیم‌وخیال تو به‌یکجای مقیم
(غزلیات /۲۳۸)

چهارم ـ جمع آوردن فعل بعدازهر که وهر کس :

ازهمه عجبتراین بیت اسدی طوسی است که دریك مصراع دوفعل‌را که‌فاعل هردو«هر که» است یکی مفرد ویکی جمع آورده است :

که تاهر که بیند گریزند زود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نشانه است شب آتش وروز دود
(گرشاسپنامه /۵۷)

دون‌ترازمرد دون کسی بمدان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گرچه دارند هر کسش تعظیم
(بوحنیفه ، بیهقی /۳۸۲)

پنجم ـ مطابقهٔ فعل وفاعل غیرذی‌روح :

ازدل‌وچشمم‌همی‌خیزندجیحون‌وجحیم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وزلب‌وزلفش‌همی‌خیزند عناب وعنب
(قطران/۳۳)

هم‌سکون‌وهم‌فتن هستند درشمشیر تو ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که‌موالی‌را سکونست‌ومعادی رافتن
(قطران/۲٦۲)

آدینه و مهرگان و ماه نو ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بادند خجسته هرسه برخسرو
(قطران/۳۵۵)

مردم‌اندازندد‌ل‌زی نرگسان‌اوازانك ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نرگسانش‌زی‌روان‌مردم اندازند تیر
(قطران/۱۳٤)

اگرباشندبرگردون‌مه‌وخورشیدگاه‌او ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نباشد جایگاه او سزای پایگاه او
(قطران/٤۱۵)

اگر کلمهٔ «مژگان» را جمع بگیریم دوبیت دیگر ازقطران را که درقسمت

«دوم» آمده است هم می‌توان به‌عنوان شاهد دراین مورد ذکر کرد.

پس ازجمع‌آوری دقیق این گونه شواهد واستقصا درآنهاست کــه می‌توان قاعدهٔ صحیح مطابقه یا عدم مطابقهٔ فعل وفاعل دردستور زبان فارسی‌را استخراج کرد یادست کم آن‌را ازتشتت بیرون آورد ونظم وترتیبی بدان‌داد .

۳۴ ـ استعمال مر درغیرمورد مفعول صریح :

معمولا کلمهٔ «مر» به‌منظورتأکید قبل ازمفعول‌صریح می‌آید وشواهدآن‌در نظم‌ونثر فارسی‌چندان فراوان است که در آن به‌آوردن شاهدهای متعدد نیازنیست وبه‌عنوان نمونه فقط این بیت دقیقی‌را ذکر می کنیم:

ز دو چیز گیرند مرمملکت‌را　　　یکی پرنیانی، یکی زعفرانی

اما درشعراین روزگار به‌مواردی نادر ومعدود برمی‌خوریم که درآنها «مر» به‌ناموضع استعمال شده است مانند این شعر منجیک که درآن «مر» قبل از«چرا» آمده‌است(گواین که‌می‌توان «چهٔ»استفهام‌رادراین‌موردجانشین اسم ومفعول‌صریح دانست و«را»ی پس ازآن نیزاین‌حدس‌را تأیید می کند ؛ می‌دانیم که ادات استفهام گاهی درجمله مانند اسم به کار می‌رود وحالتهای اسم‌را به‌خود می گیرد):

ارانگبین‌لبی، سخن تلخ‌مر چراست　　　وریاسمن‌بری‌تو، به‌دل چون که آهنی؟

(ترجمان‌البلاغه/ ۵۰)

اما درموارد دیگراصلا این کلمه پیش ازمفعول صریح نیامده است :

بودفرمان‌یزدان‌وشهنشه‌مر به‌هم توأم　　　بردفرمان یزدان کو بردفرمان‌سلطان‌را

(قطران/۱۸)

بادجای‌جان بدخواهان سرپیکان‌او　　　باد مرجان‌هزاران کس فدای جان‌او

(قطران/۴۳۲)

به گاوان ازان چنــد کندند و برد　　　مرآن گاو کــان کند برجای مرد

(اسدی/۱۶۹)

البته درین مورد ازذکراین نکته ناگزیرست که قطران بازبان فارسی دری چندان آشنایی نداشته‌واگردرشعروی چیزی خلاف قاعده درنظر آید چندان‌عجیب

نیست وشاید ازهمین جهت است که «دندان» و «مژگان»را جمع پنداشته و برای آنها فعل جمع آورده است . در شعر اسدی نیز ایـن احتمال‌را می‌توان داد که در اصل به جای مر کلمهٔ «هر» بوده باشد وناسخان درمـوقع استنساخ گرفتار اشتباه شده باشند ، یا نسخهٔ خطی بدخوانده شده یادر طبع غلطی رخ داده باشد .

لیکــن درشعر شاعرانی‌مانند فـردوسی وابوالفـرج رونی و جمــال‌الدین عبدالرزاق نیزنظایراین استعمالهارا می‌یابیم واینست نمونهٔ آنها :

برون‌رفت سیندخت بابندگان — میان‌بسته سیصد پـرستندگان
مر آن هر یکی‌را یکی‌جام زر — به‌دست‌اندرون، پرزمشك‌و گهر
(شاهنامه/۲۱۸)

مر این هردو با رستم نامدار — شب وروز بـودند همراز و یار
(شاهنامه/۳۰۵۲)

مرا گفت چون مرتو آید سپاه — پذیره شـوی نام بهرام خواه
(شاهنامه/۸۰۵)

(بیت اخیر برطبق نسخهٔ ژول مهل نقل شده است) .

با نام سخاوت تــو بشکست — مرحاتم ومعن وآل برمك
(ابوالفرج/٦٤)

تیره‌تر ازپار مرامسال وی — بدتر ازامروز مر فردای او
(جمال‌الدین/۳۱٤)

درشعر معزی نیز بیتی به‌نظر رسیده است که در آن کلمه‌یی غیر از مفعول صریح مصدر به «مر» آمده است این بیت درقصیدهٔ معروفی است به‌مطلع ذیل :

کی‌توان گفتن که‌شدملك‌نهنشه‌بی‌نظام — کی‌توان گفتن که‌شددین‌پیمبر بی‌قوام

که‌امیرالشعرا آنرا درمرثیهٔ خواجهٔ بزرگ نظام‌الملك طوسی سروده است.

وی دراواخر قصیده گوید :

زعفران‌و نیل بفروشند گویی کز صفت — رویشان‌مرزعفران‌گونست ولبها نیل‌فام[1]

---

۱ ـ وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ، اثرعباس اقبال استاد فقید دانشگاه تهران ، انتشارات دانشگاه شمارهٔ ۵۲۰ ، ص۵۳ ؛ دیوان امیرمعزی/٤٧٦

متأسفانه اکنون برای نگارنده مجال تحقیق ومراجعه به‌نسخهٔ خطی‌هریك ازاین منابع واستقصای بیشتردراین‌باب وجود ندارد. اما ممکن است بامراجعه به‌سایر دیوانهای شعروکتب نثر فارسی، دلایل واسنادی مبنی برتأیید یا رد این مورد درنظر آیدو گردآوری شود. آنچه بنده اکنون درنظر دارد اینست که‌قاآنی شیرازی از پیروان متأخر استادان سلف نیز دریکی دوموردمر را درغیر موقع استعمال کرده واستاد فقید ملك‌الشعرای بهار درخطابهٔ خود تحت عنوان«باز گشت ادبی» وی را انتقاد کرده است.[1]

۳۵ ـ افزودن‌های زاید به‌قوافی‌الف :

چو اورا ببینید برتخت و گاه — کنیدآن‌زمان‌خویشتن‌رادوتاه
(دقیقی/۲۶)

بزرگان بر آتش نیابند راه — به دریا گذر نیست بی‌آشنا
(فردوسی/۱٦٥٤)

آن‌که‌گردون را به‌دیوان برنهادوکاربست — وان کجا بودش خجسته مهراهریمن گراه
(دقیقی/۸۷)

ای به دریای عقل کرده شناه — وز بد و نیك روزگار آگاه
به‌روی گویی‌ماهی‌است‌برنهاده کلاه — به‌برز گویی سروی‌است‌درمیان قباه
(منجیك، مجمع‌الفصحا : ۵۰۸/۱)

وندرآن دریا وان‌آب ووحل درماند — که برون‌آمد زان‌جا نتواند به‌شناه
(منوچهری/۱۵۵)

به‌دریا زندی‌چو ماهی شناه — به کشتی رسیدندی ازدور راه
(اسدی/۱٦٤)

---

۱ ـ «... و دربرخی‌کلمات نیز رعایت عموم‌را نکرده، مانند «مر» که از علائم مفعول است واو گوید :

مرآن بسان مسیحا شکسته قفل سپهر — مراین بسان سلیمان‌کلید فتح سباست
مرآن‌نموده‌سبك‌سنگ‌خصم‌راچون کاه — مراین‌به‌گوهرتیغش‌خواص‌کاهرباست
مرآن به‌مملکت چرخ حاکم محکم — مراین به‌کشور آفاق والی والاست»
(دیوان‌قاآنی، مقدمه، ص‌چهل)

چو غواص زی درّ داننده راه　　　همی‌زد به دریای معنی شناه
(اسدی/۳٤۱)
دوتات‌شدست پشت ، یکتا کن　　　این پشت دوتا به‌قول یکتاهی
(ناصرخسرو/٤۲۰)
این نوع‌ها را فرخی‌وپس‌ازاوقطران بیش ازدیگرشاعران آورده‌اند :
اگر به بادیه ابر سخاش بر گذرد　　　دراوپری نتواند گذشت جز به‌شناه
ایا به‌طاعت‌ایزدهمیشه‌رای توراست　　　ایا به‌خدمت‌توپشت‌چرخ گشته‌دوتاه
(قطران/۳٤۸)
ازان‌همیشه‌چو بالای خویش‌یکتایست　　　که‌پشت‌عاشق‌داردچوزلف‌خویش‌دوتاه
بسان‌آهو صحـرا نورد روز نبـرد　　　بسان ماهی دریاگذار گاه شنـاه
(قطران/۳۵۲)
تو آن‌شهی که‌زجودتوهست خانهٔ‌خلق　　　ملا ز بـدره ودینار و رزمه و دیباه
(قطران/۳۵۲)
دل‌ولی‌به کمان دوتاه راست کند　　　به‌تیرراست‌روان عدو کنند دوتاه
(قطران/۳۵٤)
در آن‌زمین که‌تو یک‌روز رزم ساخته‌یی　　　پلنگ‌وشیر به‌خون اندرون کنندشناه
(قطران/۳۵۵)
نبیدنی به کف‌وهردو رخ به‌رنگ‌نبید　　　دوتاه نی به‌دل‌وهردوزلف کرده دوتاه
(فرخی/۳٤۲)
اوسخن گفت‌نتاند ، چه گنه تاند کرد　　　گنه‌آن‌چشم‌سیه داردو آن زلف دوتاه
(فرخی/۳٦۰)
کامران‌بادهمه‌ساله وپیوسته‌ظفر　　　بخت‌پاینده ودل‌تازه ودولت‌برناه
(فرخی/۳٤۷)
نکورویی ، نکوخویی ، نکوطبعی، نکوخواهی　　　ترا پرهیز پیران داد یزدان در به‌برناهی
(فرخی/٤۱۸)

زخون‌دشمن‌اندر میان رزمگهش بلندپیل نداند گذشت جز به‌شناه
(فرخی/۳۴۳)
امیدزایرتورنجه گشت وخیره بماند زبسکه کرد به‌دریای بخشش‌تو شناه
(فرخی/۳۵۶)
ای‌سیاوخش‌به‌دیدار، به‌روم ازپی‌فال صـورت روی تـو بافند همی بردیباه
(فرخی/۳۴۸)
کنون‌چنان‌شدم از برِ او کجا تن‌من به نازپو شد تـوزی و صـدرهٔ دیباه
(فرخی/۳۵۸)
نیزرجـوع کنید بـه صفحات ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۹ ، ۳۵۲ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱ ، دیوان شاعرمذکور که در آن شواهد فراوان ومتعدد دیگر می‌توان یافت .

۳۶ ـ درآوردن های تأکیددرآغازفعلهای نفی‌ونهی :

مراورا به‌رامش همی داشتند بـه زندانش تنها بنگذاشتند
(دقیقی ، گنج بازیافته /۶۷)
به‌خاره بر بنتابدفروغ‌طلعت شمس به شوره بر بنبارد سرشك‌آب زلال
(عنصری /۹۴)
وان‌ترنج‌ایدرچون دیبهٔ دیناری که بمالی‌وبمالند وبنگذاری ...
(منوچهری /۱۶۱)
هزاریك بنیاید برون‌زدریا آب که درّ و دینار آید زدست اوبیرون
(قطران /۲۷۸)
دون‌ترازمرد دون کسی‌بمدان گرچه دارند هرکسش تعظیم
(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی /۳۸۲)
فرخی بیش‌ازدیگران این نوع بارا به‌کاربرده است :
هر که بنگریزد وشوخی کند مستحق هربدی و هر بلاست
(فرخی /۱۹)

رسد به جایی ملك محمدمحمود / که کس بنشنیدازملك‌احمد مختار
(فرخی /۱۰٤)

بدگشتی‌ازان که با بدان آمیزی / بادیگ بمنشین که سیه برخیزی
(فرخی /٤٤۸)

نگه‌کن تاچه باید هردوان را / وزین دو کز تو پرسیدم بمگذر
(فرخی/٦۰)

بهارا بآییــن و خــرم بهاری / بمان‌همچنان سالیان‌و بمگذر
(فرخی/۸۲)

نیز رجــوع کنید به‌دیوان فرخی ، صفحات٤۲ ، ٤٦ ، ۹۲ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۸۷ ، ۲٤۷ ، ۲٦۲ ، ۲۹۵ ، ۲۹٦ ، ۳۲۲ ، ۳۲٦ ، ۳۹۷ ، ٤۰۱ ، ٤٤۵

گاه نیز بای تأکیدرا برسرحرف درمی‌آورند :

مدان ازستاره بی او هیچ چیز / نه ازچرخ‌ونزچار گوهر بنیز
(اسدی/۱)

۳۷ ـ آوردن ضمیر شخصی به‌جای ضمیر مشترك :

همان‌گه سرش را زتن باز کن / ز نام تــو گیتی پر آواز کــن
(شاهنامه/۱۵۵٦)

مکن‌نام‌من زشت‌و جان‌تو خوار / که جز بـد نیاید ازین کـارزار
(شاهنامه/۱۷۱۰)

تومشتی نخوردی زمشت تو بیش / همان‌زان گران آیدت‌مشت‌خویش
(اسدی/۲۹۹)

سپاه ترا دل ده اندر نبرد / همی گرد هرجای‌بادار و بَرد
(اسدی/۳۵۹)

دوصددانه یاقوت ولعل آبدار / ز دُر و زبرجد دو ره صد هزار
بفرمودکاین با تو همراه کن / چو رفتی نثار شهنشاه کــن
(اسدی/٤۱۹)

نکتهٔ قابل ذکر این‌است که هردوشاعری که ضمیرشخصی‌را به جای ضمیر مشترك آورده‌اند (فردوسی واسدی) اهل طوس بوده‌اند .

۳۸ ـ آمیختن افسانهٔ جم‌وقصهٔ سلیمان و نسبت‌دادن حوادث زندگانی‌یکی به دیگری :

پس بازیّ گوی شد خسرو — بریکی تازی اسب کُه پیکر
راست گفتی به‌باد برجم‌بود — گر بود باد را ستام بزر
(فرخی/۱۲۵)

کارش‌چو کار آصف‌وامرش‌چوامرجم — سهمش چوسهم رستم و سهم سفندیار
(فرخی/۱۹۱)

درجها نداری‌به ملك و درعدو بستن‌به‌جنگ — هم سلیمان را قرینی هم فریدون را بدیل
(فرخی/۲۲۲)

خسرو نشسته‌تاج شه هند پیش او — چونان که‌تخت گوهر بلقیس‌پیش‌جم
(فرخی/۲۲۶)

بی‌رنج به تدبیر همی دارد گیتی — چونان که‌جهان‌راجم‌می‌داشت به‌خاتم
(فرخی/۲۳۸)

آصف‌است اوو‌ملك‌جمّ پیمبر به قیاس — آری او آصف باشد چوملك باشد جم
(فرخی/۲۴۳)

ز آسمان هنر درآمد جم — بازشد لوك‌ولنگ دیو رجیم
(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۳۸۱)

گویند که فرمانبرجم گشت‌جهان‌پاك — دیو و پری ودام و دد و خلق دمادم
گربوده‌چنین یاجم‌را جاه توبودست — یانام تو بودست در انگشتری جم
(عنصری/۱۶۱)

زیرشادروان‌جم گربادبود، اورا به‌راه — کوه زیرمهد باشد باد زیرران بود
(عنصری/۱۵)

مگرسخاوت او بودمُهر خاتم جم — که گشته‌بودمراورامطیع‌دیوو‌پری

انگشتری جم برسیدست به‌جم باز　　　و ایزد برسانیده سزا را به‌سزاوار
(منوچهری /۳۷)

خسروما پیش‌دیوجم‌وسلیمان‌شدست　　　وان‌سر شمشیراو مهر سلیمان وجم
(منوچهری /۵۵)

نظیر این کوشش را اسدی در راه تطبیق زردشت با حضرت ابراهیم کرده است :

پیمبر براهیم بـود آن زمان　　　بدش نام زردشت از آسمان
(گرشاسپنامه/۴۴۱)

۳۹ - استعمال صفت به‌معنی مصدر :

گاه درشعر این‌روزگار «صیغهٔ صفت به‌معنی‌مصدری به‌کار رفته است. مانند سرافشان دراین بیت ازگرشاسپنامهٔ اسدی :

هواتف خشت درفشان گرفت　　　سرتیغ هرسو سرافشان گرفت

که سرافشان به‌معنی سرافشانی آمده است[1]». ونظیرآنست بیتهای ذیل :

همه بودشان رامش ومی‌گسار　　　می‌ونقل و بازی‌و بوس و کنار
(اسدی/۲۲۵)

چنین داد پاسخ که اسفندیار　　　نفرمودمان رامش و می‌گسار
(شاهنامه/۱۶۴۹)

دراین‌بیت صفت «پنهان» به‌صورت اسمی استعمال شده است:

باده زپنهان نهاد روی به مجلس　　　خیزوبه‌کارآی‌وکارمجلس‌بگزار
(فرخی/۱۹۷)

ودراین بیتها «می‌گسار» به‌معنی «ساقی»آمده است :

همان جام را کودك می‌گسار　　　بیـاورد پـر بادهٔ شاهـوار
(شاهنامه /۱۶۶۷)

---

۱ - معارف بهاءولد ، به‌تصحیح‌استاد بدیع‌الزمان فروزانفر- چاپ‌وزارت‌فرهنگ مقدمه ، ص : ط-ی

پشوتن چنین گفت بامی گسار　　　که بی آب جامی پرازمی بیار
(فردوسی/۱٦٦٧)

ببینی کـه من در صف کارزار　　　چنانم که با باده و می گسار
(فردوسی /۱٦۷۸)

۴۰ ـ استعمال ادات استغراق (هر) درجمع :

«چنانکه روشن است لفظ (هر) که درمشمول حکم نسبت به‌مصادیق وافراد کلمهٔ مابعدخود به کار می‌رود همواره برسر مفرد درمی آید واتصال آن به جمع نادر است ، چنانکه دراین‌بیت ازفرخی :

از هرصنایعی که بخواهی براو اثر　　　وز هربدایعی که‌بجویی‌براونشان[1]

دژ آگه ددی سهگمین منکرست　　　به‌زور ودل از هردان بدتر است
(اسدی/۷۵)

۴۱ ـ جمع آوردن کلمهٔ یکدیگر (یکدیگران) :

نشستند و بزمی نو آراستند　　　به‌می‌یاد یکدیگران خواستند
(اسدی/۲۲٤)

تو نیزارتوان‌چاره‌یی کن‌زمهر　　　که یکدیگران را ببینندچهر
(اسدی/۲۲۲)

مایکدگران را بنوازیم وبسازیم　　　هردوریکی‌رامش‌وهردوریکی‌سود
(قطران/٤۸۳)

۴۲ ـ استعمال‌را درعلت وموجب فعل (مفعول‌لاجله) :

«می‌دانیم که این علامت (را) به‌آخر مفعول صریح ونیز علت وموجب فعل (مفعول‌لاجله) و به مضاف‌الیه (درموقع فك اضافه) منصل می گردد و مشهور و متداول دراستعمال آن همین است که گفته آمد.[2]»

ازیرا نخواهم که برمن کسی‌را　　　بود جز تراکام و فرمان روایی

---

۱ ـ معارف ، مقدمه ، ص : ز

۲ ـ همان‌کتاب ، ص ح

(قطران/۲۸۳)

از بهر گناهان مرا عذر تو جستی چون هست گناهم ز تو این عذر که جوید

(قطران/٤٧٦)

کاشکی کار من و تو به درم راست شدی تا من از بهر ترا کردی ازدیده درم

(فرخی/۲٤۲)

فرمان شاه باید اکنون همی که رو وز بهر خویش را ز عدو کشوری ستان

(فرخی/۲۹۷)

بوسه‌یی را چه خطر باشد کز بهر ترا جان شیرین مرا نیست برمن خطری

(فرخی/۳۷۹)

دراین بیتها «را» به معنی «برای» به‌کار رفته است :

شب و روز برچار بهره بپای یکی بهره دین را ز بهر خدای

دگر باز تدبیر و فرجام را سیم بزم را چارم آرام را

(اسدی/٤٦٣)

۴۴ ـ استعمال اگر به‌معنی (یا) ومگر به صورت ادات تردید (به معنی‌شاید) و هرگز به معنی همیشه :

بباشید تا من بدین رزمگاه اگر سر دهم گر ستانم کلاه

(فردوسی/۱٦۱۹)

ستمکاره خوانمش ار داد گر هنرمند گویمش ار بی هنر

(فردوسی/٤۳۳)

ندانم که عاشق گل آمد گر ابر که از ابر بینم خروش هزبر

(فردوسی/۱٦۳۱)

چنین گفت با خویشتن رشنواد که این بانگ رعدست اگر تندباد

(فردوسی/۱۷٦٦)

ازین دو برون نیستش سرنبشت اگر دوزخ جاودان گر بهشت

(اسدی/۱۲)

زشاهانی ارپیشه ور گوهری پدر ورز گرداری ار لشکری

(اسدی/۲۵)

کرا در جهان خوی زشت ار نکوست — به هر کس گمان آن برد کاندروست

(اسدی/۲۶)

که داند کنون کو بماند ار بمرد — بدرید شیر ار پلنگش ببرد

(اسدی/۳۲)

یکی را بـه زخم ار به رنج و نیاز — یکی را به زهر اربه درد و گداز

(اسدی/٤٤)

همه جان به یکره به کف برنهیم — اگر کـام یابیم اگر سر نهیم

(اسدی/۱۰۶)

به جایی که رفتی برون با سپاه — به رزم ار به بزم اربه نخچیرگاه

(اسدی/٤۰۳)

زهرچ آگهی زو به سود ار گزند — بدان هم رسان زود نـزدم نوند

(اسدی/۳۲٤)

به هند اربه چین برد خواهی سپاه — که برمه کشیدی درفش سیاه

(اسدی/٤٦۹)

همیشه کارتو غزوست و پیشهٔ توجهاد — ازین دوچیز کنی یاد، خفته گر بیدار

(فرخی/٦۱)

چنانکه ملاحظه شد دراستعمال اگر به معنی (یا) نیز دوشاعر بزرگ حماسه سرای طوس بیش ازدیگران اصرار داشته‌اند.

به رفتن مگر بهتر آیدت جای — چو آرام گیری به دیگر سرای

(شاهنامه/٤۳۳)

بروعدهٔ هر کس مگر افسوس کندبس — وافسوس کند وعدهٔ خسرو به مگر بر

(عنصری/۸۹)

با کرمهای توهر گز نبود جای مگر — باعطاهای توهر گز نبود جای گمان

(قطران/۳۲۱)

مجلس‌است‌این مگر بهشت برین که بنـای بهشت هست بـر این
(قطران/۳۲۵)

ظاهراً در بیت اخیر شاعر (که دردانستن زبان دری پیاده بوده است) مگر را به‌جای «اگر» به‌معنی «یا» به‌کار برده است.

دراین بیتهای حکیم ناصرخسرو نیزهرگز به معنی «همیشه» استعمال‌شده‌است:

هرچ او برود، هرگزی‌نباشد او هرگز باقـی و روان است
(دیوان/۷۱)

ای‌طمع کرده به‌نادانی به‌عمرهرگزی بافزونی‌و کمی‌مرهرگزی‌را کی‌سزی
(دیوان/۴۶۳)

۴۴ـ استعمال مصادر صناعی نظیر سازیدن، نثاریدن، غارتیدن:

زوار به وفد ونفرآیند به نزدش او زر بنثارد به سر وفد ونفر بر
(عنصری/۹۰)

اندر دوید و مملکت او بغارتید بالشکری گران‌وسپاهی گزافه‌کار
(منوچهری/۲۹)

زخار و ز خاشاك وشاخ درخت یکی آتشی بـرفروزید سخت
(شاهنامه/۴۳٤)

به بیدادکز مردمان بستدی فراز آوریدی ز راه بـدی
(شاهنامه/۱۱۵۱)

کیانی یکی جشن سازید وسور که‌آمد زمینوبر آن جشن حور
(اسدی/۵۰)

تو سازیدی این‌هفت چرخ روان ستاره معلـق زمین در میـان
(اسدی/۱۵٤)

یکی پشته سازید سهمن بلند پس از باد پرآتش اندر فکند
(اسدی/۱۶۰)

درایوانش سازید برتخت جای میان‌بست‌چون‌بنده‌پیشش به‌پای

(اسدی/۲۷٤)

بعضی افعال نادر دیگر مانند فریباندن (متعدی فریفتن) درشعر این دوره به‌نظر می‌رسد :

بفریباند هر روز دلم را ز سخن   آن سراپای فریبندگی و مفتعلی

(فرخی/٤٤۳)

۴۵ ـ آوردن صفات عربی بایای مصدری به‌جای مصدر عربی :

دربیت یادشدهٔ فرخی به‌جای «افتعال» کلمهٔ مفتعلی (مفتعل+یای مصدری) آمده است . اینك دوبیت دیگر نظیر آن :

ای کف تو گفتار کریمی‌را معنی   وی طبع‌تودعوی‌حکیمی‌را برهان

(قطران/۲۵۷)

بدو کریمی‌نازنده‌چون به‌عقل روان   بدو بزرگی‌پاینده چون به‌روح بدن

(قطران/۳٤٦)

۴۶ ـ نوشتن حرف نهی جدا ازفعل (مه) درصورت تکرار :

برراه امام‌خود همی نازد   اورا مه پذیر ومه امامش را

(ناصرخسرو/۲۳)

این نوع‌استعمال‌حرف‌نهی درقرنهای بعد نیزمعمول بوده است. فخرالدین گرگانی گفت درویس ورامین :

گهی گفتی شوم‌سوی خـراسان   مه‌رامین‌باد ومه ویس‌ومه گرگان
مـه کوه غور بادا مه دز غـور   که‌آنجا گشت‌چشم بخت‌من کور[1]

ودر مونس‌الاحرارفی دقایق‌الاشعار (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) مطلع قصیدهٔ معروف سنائی (مکن درجسم وجان منزل . . .) بدین صورت آمده است :

---

۱ ـ مقدمهٔ ویس ورامین چاپ نگارنده ، ص٤٦ ـ و درآنجا شواهد متعدد دیگری از ویس ورامین دراین‌باب‌آمده است .

مکن درجسم‌وجان‌منزل که‌این‌دو نست‌و آن والا
قدم زین هردوبیرون‌نه‌مه اینجا باش ومه‌آنجا

درشعرسنائی شواهد فراوان برای این لفظ توان یافت .

۴۷ ـ استعمال آنك دربرابر اینك :

باغبانند آن‌دوزلفش ، باغ‌دورخسار او — آنك‌آنك باغبان در باغ‌گل‌کار دهمی
(عنصری /۱٤٧)

اریقین خواهی‌که بینی ازکمان آویخته — آنك‌آن فربه سرینش بنگر ولاغر میان
(عنصری ، ترجمان /۳۵)

۴۸ ـ آوردن مشتقات وترکیبهای غریب وتازه :

بخشان (صفت فاعلی ازبخشیدن) که امروزبه‌جای‌آن بخشنده استعمال می‌کنیم :

گاه‌مردی تیغ‌تو بسیارسوزانترزبرق — گاه‌رادی دست توبسیاربخشانترزیم
(قطران /۲۳٦)

دریا ستاند ازکف بخشان اوسلف — خورشیدخواهدازرخ‌رخشان‌اوبها
(قطران /۷)

دردناك = دردمند :

درین جهان توزمن دردناکترمشناس — که درد دارم و افتاده‌ام زدرمان دور
(فرخی /۱۹٦)

بخشیدن = قسمت کردن :

حکمهارا کردگارا ندرازل بخشیده کرد — این‌ملك امروز گردد آن‌ملك فرداشود
(قطران /۷۳)

بخشش = تقسیم ، قسمت ، بخش :

هربخششی ازوچوجهانی‌است مستقیم — هرهندسی ازوچوسپهری‌است مستوی
(فرخی /٤۰۰)

کشتمند = مزرعه :

هم اندردژش کشتمندو گیا — درخت‌برومند (و) هم‌آسیا

(شاهنامه /۱۵۸۸)

دومنزل زمین‌تالب هیرمند بدآب‌خوش‌وبیشه‌و کشتمند

(اسدی ۲۰۳)

به‌نزد سرندیب کوهی بلند پر ازبیشه‌ومردم‌و کشتمند

(اسدی /۱۱۹)

سودمند – مستفید :

اگر باز گردی بوی‌سودمند نیازی به‌سیمرغ و کوه‌بلند

(شاهنامه /۱۵۹۸)

کجاآنهمه عهدوسو گندوپند به‌یزدان و با اختر سودمند

(شاهنامه /۱۶۰۲)

کنون‌کامدت‌سودمندی به‌کار همی خاك بینمت پرورد گار

(شاهنامه /۱۷۱٤)

پندمند – دارای پند :

بدو گفت‌کاین نامهٔ پندمند ببرسوی دیوارحصن بلند

(شاهنامه /۷٦۰)

آزادتن – حر- بنده‌تن – برده :

آزاد تنی به‌بود ازبنده‌تنی‌لیك زازاد تنی بندگی مهر و وفا به

(قطران /۳۵۰)

بیاورد آزادتن دایه‌یی یکی‌پاك‌پرشرم‌وپرمایه‌یی

(شاهنامه /۱۷۵۹)

دستکار– پیشه‌ور، دارای کسب بازویی :

بدو گفت ما دستکاران بدیم نه از تخمهٔ نامداران بدیم

(شاهنامه /۱۷٦٤)

بدنهان – بدنهاد :

همین داشتم‌چشم‌ازین بدنهان ولیکن به‌فرمان شاه جهان

ببایست رفتن که چاره نبود　　دلش را کنون شهریار آزمود
(شاهنامه /۱۱۵۵)

بـه گفتار گرسیوز بـد نهان　　درفشی مکن خویش را درجهان
(فردوسی ـ فرهنگ رشیدی ، درذیل : درفشی = مشهور)

بـدو گفت کای بدتن بدنهان　　نگه کن بدین کار گردان جهان
(شاهنامه /۱٦۰۰)

چو پیش آمد آن بد نهان با گروه　　برافراخت سرشاه دانش پژوه
(اسدی /۳۰۲)

سرانجام با پادشاه جهان　　اگرچند بد باشد و بد نهان
(اسدی /٦٦)

هنرهای شاهانش آموختم　　ازاندرز وام خرد توختم
(شاهنامه /۱۷۲۵)

پروردگار ـ پرورنده ، مربی :

کنون کامدت سودمندی به کار　　همی خاك بینمت پروردگار
(شاهنامه /۱۷۱٤)

چو سر بر کشد زود جوید شکار　　نخست اندر آید به پروردگار
(شاهنامه /۱۷۱۹)

دیوارگر = بنا :

نه سیم است بامن نه زر و گهر　　نه خشت و نه آب و نه دیوارگر
(شاهنامه /۱۵۷۳)

درگر = درودگر ، نجار:

بفرمود تا درگری پاك مغز　　یکی تخته جست از در کار نغز
(شاهنامه /۱۷۵۹)

چاره گر = چاره جو :

وگر ایدون به بن انجامدمان نقل و نبید　　چارهٔ هردو بسازیم که ما چاره گریم

(منوچهری /۱۷۹)

یافه‌درای = یاوه‌گو:

گر کسی گوید که‌در گیتی کسی‌برسان‌اوست گرهمه‌پیغمبری باشدبود یافه درای

(منوچهری /۱۰۲)

لطف کنی (به‌ضم اول وفتح دوم ، با بای مصدری) = لطف کردن :

ازجام انگبین نترابدجزانگبین از نفس او نیایـد الا لطف کنی

(منوچهری /۱۰۷)

سیمگری = نقره سازی :

بـه روزگار زمستان کندت سیمگری به‌روزگارحزیران کندت خشت پزی

(منوچهری /۱۱۱)

خمستان = خمخانه :

ای‌شرابی به‌خمستان‌روو بردار کلید در او بـاز کن و زو برآن خـم نبید

(منوچهری /۱۵۸)

رشته تافتن = مقابله کردن ، ازعهده برآمدن :

نه‌ستم رفته به‌من زوونه تلبیسی که مرا رشته نتاند تافت‌ابلیسی

(منوچهری /۱۶۳)

پای‌رشت = رشته‌شده به‌وسیلهٔ پا :

ازلاله و بنفشه همه کوهسار ودشت سرخ‌وسپید گشت‌چودیبای‌پای‌رشت

(منوچهری /۱۶۷)

جوشن‌ور = سلحشور :

الاتانرگس‌خوبان‌همی‌برمشتری‌تابد بودشان درشکنج‌زلف ، رخ‌چون‌ماه‌جوشن‌ور

(عنصری ، ترجمان /۴۸)

چوجنگی‌سپاهی‌فزون ازشمار زره‌پوش‌وجوشن‌ور وترگ‌دار

(اسدی /۳۳۹)

برگستوان ور= سلحشور :

پس پشت ایران وزابل گروه سواران‌برگستوان‌ورچو کوه

(اسدی ۴۱۲/)

مایه‌ور = توانگر:

یکی مـایه ورمرد بازارگان　　شد ازکاروان دوست با پهلوان

(اسدی ۲۲۰/)

نهان‌رشك ، کینه‌ور :

بترس‌ازنهان رشك وز کینه‌ور　　به گفتارهر کس دل ازره مبر

(اسدی ۳۳۵/)

زره‌ور = جوشن‌ور:

گفت‌آن‌زره‌وران زبرهریکی که‌اند　　گفتم بتان مملکت آرای رزم‌خواه

(فرخی ۳۴۴/)

حق‌ور = صاحب حق ، محق :

حق‌ور به‌حق‌رسیدوجهان‌بارزوررسید　　و امید خلق کرد وفا ایزد قدیر

(فرخی ۱۹۰/)

خردومند = خردمند :

سودمندست سمندای خردومند ولیك　　سودش آنراست‌سوی‌من که‌مراوراست‌سمند

(ناصرخسرو/۱۴۳)

کندمند (؟) :

دگردید دشتی همه کند مند　　در آن‌دشت سهمن درختی بلند

(اسدی/۳۶۲)

زکم‌توشه هرکس که بینی‌نژند　　اگر پـولی و چشمهٔ کند مند

براین هریکی ده یك‌از گنج‌من　　هزینه به مردم کن از رنج من

(اسدی/۴۶۵)

پندمند = نصیحت آمیز :

دگر گفت‌کاین نامهٔ پند مند　　فرستاده‌شد هم‌به کین هم به‌پند

(اسدی/۷۷)

یارمند = مساعد ، یاری کننده :

که باتو درین‌ره که‌بد یارمند ؟ — که‌رستی‌زدست سیه بی گزند
(اسدی/۲۳٤)

سروآزادان سپهسالار ابوالیسر آن‌که هست — پیشکـارش روزگـار و یارمندش کردگار
(قطران/۱٦۲)

رای‌مند= صاحب رای
خنك مرد دانندهٔ رای مند — به‌دل بی گناه و به‌تن بی گزند
(قطران/۳۲۸)

خطرمند= خطیر :
خواسته گرچه‌عزیزست‌وخطرمند بود — بر آن‌خواسته ده‌خواسته‌را نیست‌خطر
(فرخی/۱۳۵)

آهمند= آهومند ، عیب ناك :
کفش سوختی گر بدی آهمند — و گرراست بودی نکردی گزند
(اسدی/۱۹۵)
فرهمند بدکنش هرگز مرو — تا نگردی دردمند و آهمند
(ناصرخسرو/۱۲۳)

تدبیرگری=چاره‌اندیشی :
پایگاه وزرا یافته نزدیك ملـك — از نکو راییِ‌ودانایی‌وتدبیر گری
(فرخی/۳۹۹)

یاری گر= یارمند ، معاضد :
جاودان‌شادزیاد وبه‌همه کام رساد — پشت‌ویاری گراوبادهمیشه‌یزدان
(فرخی/۳۲۱)

یار گر= یاری گر :
نبد یار گرشان درین کار کس — زن وشوی بودند هم یار وبس
(اسدی/۱۵۹)

شیون گری= شیون کردن :

به‌شیون گری گردش اندرخروش　　　برآرند وزی ابر دارند گوش
(اسدی/۳۵۵)

چرب گوی = چرب‌زبان :
منادی‌زهرسویکی چرب گوی　　　فروشنده تا کیست فریاد جوی
(اسدی/۳۳۹)

رزم کوش = آماده برای پیکار :
من اینجا واو رزم کوش آمدست　　　همانا که خونش به‌جوش آمدست
(اسدی/۳٤۷)

بیم خورده = ترسیده ، وحشت زده :
بدو گفت کاین بیم خورده سوار　　　به هدیه ازین کودك خرددار
(اسدی/۳۵۲)

دیرخسپ ، پگه‌خیز :
زنخچیروازمی به پرهیزباش　　　به‌شب دیرخسپ وپگه‌خیزباش
(اسدی/۳۵۷)

رزم کاو = جنگجو :
فرستادمر کاوه را رزم کاو　　　به‌خاور زمین از پی‌باژ وساو
(اسدی/۳٦٦)

گرمگاه = میان روز :
به روز دگر ناگهان گرمگاه　　　رسیدند دولشکر کینه خواه
(اسدی/۳۷۳)

صف‌شکوف = صف شکاف :
قلادید در لشکر افتاده نوف　　　ازان‌زخم وآن‌حملهٔ صف‌شکوف
(اسدی/۳۷۸)

بددل = ترسو :
دل وچشم بددل به راه گریز　　　دلیران شده‌مرگ را هم ستیز
(اسدی/۳۹۳)

بیش‌زور = زورآور :

مرا گشتِ چرخ ارچه خم‌داد پشت همان بیش زورم به زخم درشت

(اسدی/٤٤٢)

این ترکیب درقرنهای‌بعد نیزاستعمال شده است . شیخ اجل سعدی درباب هفتم گلستان درحکایت سفرخویش ازبلخ وبرخوردن به‌حرامیان گوید :

«سالی ازبلخ بامیانم سفر بود وراه ازحرامیان پرخطر ؛ جوانی به بدرقه همراه ماشد سپرباز چرخ انداز ، سلحشور **بیش زور** که به ده مرد توانا کمان اوزه کردندی وزورآوران روی زمین پشت‌او برزمین نیاوردندی...»

کوه‌کاف = شکافندهٔ کوه :

بر آن گونه زد نعرهٔ کوه کاف که‌سیمرغ بگریخت‌از کوه‌قاف

(اسدی/٤٤٩)

بارهٔ دست کش = اسبی که ازجفت گیری دواسب انتخاب شده زاده‌است (؟) :

چو بیدار شد رستم‌از خواب خوش به کار آمدش بارهٔ دست کش

(شاهنامه/٤٣٥)

درشاهنامه این‌صفت برای‌اسب بسیار آمده است .

دیده‌دار = مراقب ، ناظر :

به راهش بویم از نهان دیده‌دار گریزیم چون او شود آشکار

(اسدی/٤٥٤)

عرصه‌زار = عرصه ، میدان :

زهرگونه نوجانور صد هزار کندعرض یزدان درین عرصه‌زار

(اسدی/٨)

گرم‌خیز = تیزرو ، گرمرو ، چالاك :

برانگیخت پس چرمهٔ گرم خیز بیفگند در هندوان رستخیز

(اسدی/٨١)

یل‌اوبار = بلع کنندهٔ پهلوانان :

سرخنجرش ابر خونبار بود سنانش نهنگ یل اوبار بود

(اسدی/۱۰٤)

دیولاخ=محل دیوان :

به کوهی دگر بود کانی فراخ		فرازش کمر بست و بن دیولاخ

(اسدی/۱۹٦)

سنگ سم :

که بست ایدر این بارهٔ سنگ سم		که اکنون بیندازمش گوش و دم

(اسدی/۲۰٤)

چراخوار=چرا کننده :

چراخوار شد مرگ و ماچون چرا		به‌جان‌خوردنش نیست چون‌وچرا

(اسدی/٤٦۱)

ترکیب «چرا خوار» و «چراخور» درقرن‌بعد در کلیله ودمنه به‌معنی چراگاه ومرغزار استعمال شده است.

دست پیمان=اسبابی که داماد به‌خانهٔ عروس فرستد، مهرمؤجل :

مراورا زبهر نریمان بخواست		همه دست پیمان او کرد راست

(اسدی/٤۳۰)

پای‌زهر=پادزهر، تریاك :

بسان درختست گردنده دهر		گهی‌زهر بارش، گهی پای‌زهر

(اسدی/۳۹۸)

کشت ورز=مزرعه (ظاهراً) :

خداوند این کشت ورز و گله		به من شاه چین کرداین‌ده‌یله

(اسدی/۳۹۸)

برشمردن=بد گفتن، دشنام دادن :

اگرچه مرا دست دشنام برد		ترا نیز هم چندیی برشمرد

(اسدی/۳۸۳)

اندربای، دربای=لازم، مورد احتیاج :

همه کار فغفور زیبای او بیاراست آن رسم در بای او
(اسدی/۴۱۹)

از همه شاهان امروز که دانی جزازو مملکت را و بزرگی‌وشهی را در بای
(فرخی/۳۶۷)

زهی تن هنر و چشم نیکنامی را چوروح‌درخوروهمچون‌دودیده‌اندربای
(فرخی/۳۷۲)

ایاجمال جهان راو عز دولت را چوروح‌درخوروهمچون‌دودیده‌اندربای
(فرخی/۳۸۵)

مهرگان رسم عجم داشت به‌پای جشن او بود چوچشم اندر بای
(فرخی/۳۸۸)

بدمهربتی و سنگدل یاری لیکن چودل وچودیده دربایی
(فرخی/۴۴۴)

زدروای ماهرچه بایست نیز همی داد خرم زهرگونه چیز
(اسدی/۴۲۸)

دیریاز :

چو ناپدید شد از چشم چشمهٔ روشن دراز گشت شب دیر یاز را دامن
(مسرور طالقانی ، لباب/۲۷۹)

بادساری=سبکی‌وبی‌وقاروتمکین بودن :

کس ازبادساری دلاور مباد که بدهدسر ازبادساری به باد
(اسدی /۲۸۷)

فکندن به‌مردی تن اندرهلاك نه‌مردیست، کزبادساریست‌پاك
(اسدی /۵۳)

زیرك سار :

نیاید آسان از هرکسی جهانبانی اگرچه مردبودچرب‌دست‌وزیرك سار
(بوحنیفه ، بیهقی/۲۷۷)

خنگسار = پیرسر، سرسپید :

زال زر اندرازل زلزال‌شمشیر تودید   درازل‌شدخنگسارازهول آنزلزال‌زال

(قطران /٤٣٨)

گوش داشتن = مواظبت ، نگاهداری :

نکردی پسند ایچ کس‌را به‌هوش   همی داشتی رازایـن روز گوش

(اسدی /٢٣)

به دیگرجهان دارازین جای گوش   چو کوشیدی‌این‌رامر آن‌را مکوش

(اسدی /٢٦٨)

تو دستگیرخلقی و او دستگیرتو   تو گوش‌دارخلقی‌واو گوش دارتو

(قطران /٥٠٠)

مرگ‌دارو = سم ، داروی کشنده :

ایا مبارك داروی تـو مبارك باد   که‌دشمنان‌ترا بخت‌مرگ‌دارو‌داد

کهکان = کوه کن ، وسیلهٔ کندن کوه ، کلنگ :

سپه‌برون برداز رود ژرف‌بی کشتی   گهر برآوردازسنگ‌خاره بی کهکان

(قطران /٣٣٩)

اگر به گنج هواش اندرون بوی گنجور   اگر بمه‌کان هواش اندرون بوی‌کهکان

(قطران /٣٠٦)

نشاط آلود ، خون پالود :

خسروا ، طبع توروزوشب نشاط‌آلود باد   دشمنا نت را زدیده روی خون پالود باد

(قطران /٤٧٢)

تنبل‌سگال = حیلت اندیش ، مکرپیشه :

بدو گفت کای غمر تنبل سگال   همی‌خویشتن برمن‌آری همال

(اسدی /٣٠٢)

مجلس گاه :

این چومجلس‌گاه صاحب روزجشن وخرمی   وان چولشکرگاه صاحب روزجنگ وکارزار

(قطران /١٣٧)

سپاسدار نیی‌کان ببویدت زلفین   پسند کار نیی‌کان ببوسدت رخسار

که‌دیده باشدو بوسیده صدهزاران‌ره		رکاب عالی ومجلسگه سپهسالار
(قطران /۱۷۲)

مأوی گه :

گویندمرا چون سلب خوب نسازی		مأوی گه آراسته وفرش ملون
(منصوربن نوح سامانی ، تاریخ ایران ، سایکس : ۲ /۳۳)

چینستان :

باد نوروزی همی آرایش بستان کند		تا نگارش چون نگارستان چینستان کند
(قطران /۸۵)

تاران = تاریك

شب گرچه بودتاران‌اوراسحر آید		آخرشب تاران مرا هم سحر آمد
(قطران /۷۰)

پاینده = محافظ ، نگاهبان :

دوستان‌رازاب‌بد (؟) پاینده چون‌پورملك		صاعقه بردشمنان بارنده چون پوربشنگ
(قطران /۱۹۶)

تیره‌سار = تیره‌سر :

تبارك‌الله‌ازان‌تیره‌سارخامهٔ‌او		که‌نام اوقلم‌قدرتست دردفتر
(عسجدی ، دیوان /۲٤)

دندان زدن = برابری‌جستن وخصومت کردن :

همان که‌بااوپیکارجست‌ودندان‌زد		کنون به‌طاعت‌او آمداز بن‌دندان
(عنصری /۱۲٦)

جان آهنج = جان‌ستان :

به‌مشکین‌زلف شهر آشوب‌ماهی		به‌جادو غمز جان آهنج خاری
(عنصری /۱۳۱)

آفرین‌بادا بر آن‌شمشیر جان آهنج‌تو		آن روان دشمنان دین ودولت را روا
(قطران /۱۱)

دم‌آهنج :

بسراو کسار گرخنجر وتیر نیست دم‌آهنج کوهی‌است ، نخچیر نیست

(اسدی /۵۷)

زیبا = زیبنده :

من‌ثنا گوی وتوزیبای ثنایی‌و به‌فخر هرزمان سر بفرازم بـه میان امثال

(فرخی /۲۲۰)

فرخ یمین دولتی زیبا امین ملتی وزبهرملت‌روزوشب تیغ‌یمانی‌دریمین

(فرخی /۲۵۹)

آن‌مهی یافته‌از گوهروزیبای مهی وان‌سری‌یافته برخلق‌وسزاوارسری

(فرخی /۳۹۹)

همه گوهرسزای تاج‌وزیبای کمربیند کمینه گوهراندرقیمت‌یك‌تنگ‌زربیند

(فرخی /٤۲٦)

برادرش بدپنج‌زیبای گاه همه‌نامداران‌وهمتای شاه

(دقیقی /٤۷)

همه‌کـار فغفور زیبای او بیاراست‌آن رسم دربای او

(اسدی /٤۱۹)

به‌پاداش این بود زیبای من که‌امروزجویی‌همی‌جای‌من

(اسدی /۱۱۵)

پیروز رزم :

سواری شودنیك‌وپیروز رزم سرانجمنها به‌رزم وبه بزم

(دقیقی /٦٤)

خوابیدن = خوابانیدن :

گر گرامی‌تر کسی‌زان‌تواندرراه‌دین چشم‌رالختی‌بخوابدبر کشی‌اورا به‌دار

(فرخی /۷۵)

باز کردن = جدا کردن :

باز کردی به‌تیغ وقت شکار پیل را ناب واستخوان وعصب

(فرخی ۱٤/)

بر کشیدند از زمین و باغشان سرو و سمن — باز کردند از سرای و کاخشان دیوار و در

(فرخی ۱۹٤/)

جامهٔ نادوخته = کفن :

جامهٔ نادوخته پوشد هم از روز نخست — هر کسی کورا گرفت از هیبت تیغ تو تب

(فرخی ٦/)

بار گرفتن = آبستن شدن :

نیست عجب گر ز بهر کم شدن نسل — بار نگیرد بـه شهر دشمن تـو زن

وانچه گرفتست پیش از این پسرانش — عنین آینـد و دخترانش سترون

(فرخی ۲۷۰/)

پری‌دار = جن‌زده ، پری‌بند = افسونگر، جن گیر :

چون پری‌داران درخت گل همی لرزد به بار — چون پری‌بندان همی بلبل بر او افسون کند

(قطران ۸۳/)

شناه‌زدن = شنا کردن :

چو غواص زی دردانده راه — همی زد به دریای معنی شناه

(اسدی ۳٤۱/)

نوندافکندن = سوار فرستادن :

به جرناس پور برادرش زود — نوندی بر افکند چون باد دود

(اسدی ۳۷۷/)

دژآگاه = خشمگین :

دژآگاه دیوی بـدو منکرست — بـه بالا چهل رش ز تـو برترست

(اسدی ۲۸۱/)

درم‌گان ، دینارگان = چیزی که درمی یا دیناری ارزش دارد :

که آمد یکی مرد بازارگان — درم‌گان فروشد به دینارگان

(شاهنامه ۱٦۱۰/)

ز دینار گان یك درم نستدی		همی‌این بر آن آن بر این برزدی

(شاهنامه /١٦١٣)

بدو گفت کز سود بازار گان		بیابی کنون تیغ دینار گان

(شاهنامه /١٦١٩)

درسیر الملوك (فصل چهارم اندر عمال وپـرسیدن پیوسته از احوال وزیران وغلامان) آمده است : «عمال را که عملی دهند ایشان را وصیت باید کرد تا باخلق خدای عزوجل نیکوروند وازایشان جـز مال حق نستانند ... وتا ایشان را دست به ارتفاعی نرسد آن مال نخواهند که چون پیش ازوقت خواهند رعایا را رنج رسد **ودرمگانهٔ** آن ارتفاع که خواهد رسیدن ازضرورت به نیم‌درم بفروشند واندر آن مستأصل وآواره شوند ...» (ص ٢٩)

برنشستن = سوارشدن (براسب) :

درین میانه که‌اومی نخورد وبرنشست		شنیده‌یی که دل‌خلق هیچ بود به‌جای

(فرخی /٣٨٩)

پولادگر :

پسند آمدش کـار پولادگر		ببخشیدشان جامه وسیم‌وزر

(فردوسی /٤٩)

لعبگر = بازیگر:

فاخته‌راست به کرداریکی لعبگرست		درفکنده به گلوحلقهٔ مشکین رسنا

(منوچهری /٣)

زنده گر = زنده کننده :

آن‌زنده یکی‌راودوراکرد به‌معجز		وین‌زنده گرجان‌همه‌خلق زمانست

(منوچهری /٨)

خردك نگرشن = خرده بین :

خردك نگرش نیست، که‌خردك نگرشنی		درکـاربزرگان همه ذلست وهوانست

(منوچهری /٩)

مطرناك = باران‌دار :

خواجه چناں ابر باردارمطرناك — هست به‌قول‌وعمل همیشه مجرد

(منوچهری /١٦)

زره گر = زراد

باد زره گرشدست، آب مسلسل‌زره — ابرشده خیمه‌دوز، باغ مسلسل‌خیم

(منوچهری /٥٥)

تهمتن‌کارزار = جنگاور مانند رستم :

تهمتن‌کارزاری کو به‌نیزه — کندسوراخ‌در گوش تهمتن

(منوچهری /٥٩)

کاغذگر = کاغذساز:

دروبام ودیوار آن کارگاه — چنان زنگیانند کاغذگران

(منوچهری /٦١)

خورشگر = آشپز :

خورشگربدو گفت‌کای‌پادشا — همیشه بزی شاد و فرمان‌روا

(فردوسی /٣٢)

جوشنگر = زره‌گر:

گشته‌روی‌بادیه‌چون خانهٔ‌جوشنگران — ازنشان سوسمارونقش ماران شکن

(منوچهری /٦٧)

تزویرگر = مزور:

تزویر گرنیم من ، تزویر گرتوباشی — زیراکه چون‌منی‌را تزویر گرشماری

(منوچهری /٨٥)

سنگناك = سنگلاخ .

این‌چنین‌اسبی تواند بردبیرون مرمرا — ازچنین‌وادی‌به‌قاعی سنگناك‌وبیش‌زن

(منوچهری /٦٧)

درشتناك :

ببرم این درشتناك بـادیه — که گم‌شودخرددرانتهای‌او

(منوچهری /۷۲)

کژدم‌فسای = کسی که کژدم می گیرد :

زانکه زلفش کژدمست وهر که‌را کژدم گزید مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای

(منوچهری /۱۰۲)

خنده‌ناك = خنده‌آور :

تراسخن نه‌بدان داده‌اند تاتوزبان برافکنی به‌خرافات خنده‌ناك جحی

(ناصرخسرو /٤٥٤)

ترسش = ترسیدن (؟)

هنوز آن‌سپهبد زمادرنزاد نیامدگه ترسش وتند باد

(فردوسی /٤٠)

بودش = وجود :

سوی حکما قدرشما سخت بزرگست زیرا که به‌حکمت سبب بودش مایید

(ناصرخسرو/١٢٤)

ازعلت بودش جهان بررس مفکن به‌زبان دهریان سودا

(ناصرخسرو /١٩)

بیرونت کنند ازدرمرگ چون‌ازدربودش اندرآیی

(ناصرخسرو/٤٢١)

رهایش = رهایی :

چوماهی به‌سینه‌درون جان‌تو چنان می زبهررهایش تپد

(ناصرخسرو/١١٣)

کرا درآستین مردار باشد کجابایدرهایش‌مغزش‌ازگند[1]»

برهمند = پیرومرشد وحکیم ودانشمند و شخص اصیل . شمند = ترسناك

برهمندی را به‌دل درجای کن سود کی داردت شخص برهمند

بسر درطاعت بایدت ایستاد گرهمی‌زایزدبترسی‌چون شمند[2]

راه‌مند :

---

۱ ـ دکترمحقق ، تحقیق دردیوان ناصرخسرو : ۲۸ ۲ ـ همان رساله : ۸

رامند بد کنش هر گز مرو　　تا نگردی دردمند و آهمند[1]

محال = سخن بیهوده وعبث ونا روا :

اگر به دعوی او شاعران مقر آیند　　درست گشت و نماند اندرین حدیث محال

(عنصری /۹۳)

محال باشد فال ومحال باشد زجر　　مدار بیهده مشغول دل به زجر و به فال

(قطران /۲۰۸)

مرا گفت که می خواه و به خدمت مشو امروز　　گمان برد که من بدهم حقی به محالی

(فرخی /۳۹۸)

ایزد ازجملهٔ شاهان زمانه به تو کرد　　قرمطی کشتن و برداشتن رسم محال

(فرخی /۲۱٤)

همیشه گفتی اندرجهان به حسن وجمال　　چو یار من نبود ،وین حدیث بود محال

من آنچه دعوی کردم محال بود و نبود　　ازآنکه چشم من او را ندیده بود همال

(فرخی /۲۱۵)

چون علم نیستش که بگوید جز این محال　　چون بند سخت گشت چه چیزست حیلتش

(ناصرخسرو، دکتر محقق /۳۹)

عالم قدیم نیست سوی دانا　　مشنو محال دهری شیدا را

(ناصرخسرو/۱۵)

نیز برای دیدن شواهد دیگری ازین کلمه درشعر و نثر رجوع کنید به مقدمهٔ ویس ورامین ، طبع نگارنده ، ص ۳۵

ساران = سران (ظاهراً) :

اگر حکمت بیاموزی توتخمی چرخ گردان را　　توی ظاهر توی باطن توی ساران توی پایان

(ناصرخسرو، دکتر محقق /۳٤)

بعضی کلمات واصطلاحات وآداب ورسوم خاص عصر نیز درشعر این دوره انعکاس یافته است مانند :

---

۱ ـ همان مأخذ : ۱٤

ده ، دهید = بزنید و بکشید !

درخشیدن تیغ و باران تیر — خروش یلان برده‌دار و گیر

(شاهنامه /۱۵٦۱)

ده و دار برخاست از رزمگاه — هوا شد بـه کردار ابر سیاه

(شاهنامه /۱٦۲۳)

زواره بفرمود کـاندر نهید — سران را ز خون تاج بر سر نهید

زواره بیامـد ز پشت سپاه — دهاده بـر آمد ز آوردگاه

(شاهنامه /۱٦۹۳)

پس از خشم فرمود و گفتا دهید — همه دست و خنجر به خون بر نهید

(اسدی /۳۰۳)

بدان چاکران گفت یکسر دهید — ز خون بـر سر هریك افسر نهید

(اسدی /۲۸۲)

(مضمون مصراع دوم این بیت شبیه مضمون بیت زواره بفرمود ... فردوسی است که پیش از این نقل شد) .

شما سر همه سوی بالا نهید — مترسید از راست وز چپ دهید

(اسدی /۳۸۸)

سر از کین ابر کوهۀ زین نهید — به تیغ و به گرز و تبرزین دهید

(اسدی /۳۹٦)

حدیث تو همه بادشمنانش داروده باشد — جواب تو مر ایشان را به هر گفتار نه باشد

(فرخی /٤۲۱)

برای دیدن شواهد و نظایر این اصطلاح در نظم و نثر فارسی رجوع کنید به تاریخ بیهقی چاپ وزارت فرهنگ : ٤۳ (متن و حاشیه) ، ویس و رامین ، طبع نگارنده : ٤۵۹ (تعلیقات) .

طبل زیر گلیم زدن ، چیزی زیر گلیم داشتن :

تا چه بازی کند نخست، حریف — تا چه دارد زمانه زیر گلیم

(بوحنیفه ، بیبقی /۳۸۲)

خسروا،شاها،میرا،ملکا ، دادگرا پس‌ازین‌طبل‌چرا بایدزدزیر گلیم ؟

(بوحنیفه ، بیهقی /۳۸۳)

نیزدراین عصر«رسم بوده است که چون کسی‌را لقبی یـا منصبی می‌دادند ، هنگام پیش‌آوردن اسب سواری اوازباب احترام نام اورا به‌همان لقب وعنوان‌ذکر می‌کردند» (تاریخ بیهقی ، طبع وزارت فرهنگ ، حـاشیهٔ ص ۲۷) . شواهد این امردرتاریخ بیهقی فراوان برجای مانده است : «غازی سه باردیگرزمین بوسه داد وسپاه داران اسب سپاه سالارخواستند وبرنشاندند ...» (ص ۳۷)

«پسرم محمدرا چنانکه شنودی بردرگاه ما اسب امیرخراسان خواستند وتو امروزخلیفت مایی وفرمان ما بدین ولایت بی‌اندازه می‌دانی ، چه اختیار کنی که اسب تواسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیرعراق ؟» (حاشیهٔ ص ۳۷ منقول ازپیغام محمود به‌مسعود) .

این رسم درشعراین روزگارنیزانعکاس یافته است :

ببخشید تختی به اسفندیار یکی تاج پرگوهر شاهوار
خروشی‌برآمد زدرگاه‌شاه که‌اسب‌سرافرازشاهان‌بخواه

(شاهنامه /۱۵۸۳)

درفشی ز شیرسیه پیکرش همایی ز یاقوت وزرازبرش
بدو دادو کردش سپهدارنو بخواهید گفت اسب‌سالارنو

(اسدی /٤٥)

برآسمان‌سرخان‌برشدای‌ملك‌زشرف چواسب‌خان‌اجل‌خواست‌حاجب‌ازایوان

(فرخی /۲۵۱)

دوستگانی = دوستی :

کسی‌راچومن‌دوستگانی چه‌باید که دلشاد باشد به‌هردوستگانی

(فرخی /۳۸۳)

همگین = همگان :

گویی که‌فلان‌فقیه گفتست — آن فخر امام بلخ مـا بین
کاین خلق خدای‌را ببینند — برعرش به‌روزحشر همگین

(ناصرخسرو ۳۱۳/)

۴۹ ـ درپایان این بحث بی‌مناسبت نیست که گفتهٔ صاحب ترجمان‌البلاغه‌را دربارهٔ سبك‌کلی شعر بیاوریم ، چه کتاب مذکوردرعصرمورد بحث مـا تألیف شده وبطبع گفتهٔ سخن شناسی چون رادویانی دربارهٔ شعرشاعران معاصرخـویش سندی محکم است ، خاصه‌آنکه وی تمام اشعاری را که امروزجز بیتهایی پرا کنده از آن برجای نیست دیده وبرای داوری خویش مدارك بیشتری دردسترس داشته است . رادویانی دربیان تلاؤم (فصل ۷۱) گوید :

«ویکی از جملهٔ بلاغت آنست که شاعر بیتهای قصیده متلائم گوید ، یعنی که یك دسته وهموار گوید ؛ وچنان کند که میان‌بیت‌وبیت تفاوت بسیارنبود به‌عذوبت وصفت ، چه اگر بیتی قوی بود وعذب ، وبیتی سست بود وبا خلل ، زشت‌آید ؛ ونیز گمان دزدیده برند .

«وپارسی‌گویان را بیشترشعر با تفاوتست ؛ تا بدان جـایگاه‌که بعضی مردمان پنداشتندکه «تفاوت» مذهبی است به‌شاعری . وحال بـرخلاف آنست که ایشان گمان برند ، ایرا که چون شعر بریك سان بود بهترازان بـود که با تفاوت ، ومتقدمان انـدرشعرچنان مستقیم نبودند که ازمتأخران . **ایرا که ایشان ابتدا کردند ، ومقتدی‌را کارآسانتر ازآن بودکه مبتدی‌را** . وشعر پاك بی‌تفاوت شعر عنصریست ، چون نگاه کننده تأمل کند به‌جای‌آرد» (ترجمان‌البلاغه ، فصل ۷۱ ، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۴) .

وهمو درفصل بعد درتحت عنوان «متنافر» چنین گوید :

«امامتنافرضد متلائم بود ومتلائم را به‌اندازه بیان کردم . اکنون متنافررا نیزمقداری شرح بکنم تاآنچه ضد وی بودبدان سبب نیزروشن گردد ، ازآن‌جهت که گفته‌اند : الاشیاءتعرف باضدادها .

«واما متنافربردووجه است . یك وجه ازوی‌آنست که متنافربه‌حروف‌بود ،

چنان که حروف ازیك‌دگر گریزان بود وناساخته . چنانکه بیتی را دمادم روایت نتوان کردن ، وبرزبان گفتن‌وی دشخوار بود . مثالش‌چنان بود که‌معلمان کودکان دبستان‌را تعلیم وامتحان کنند برتقویم زبان ، ویکی از آنهااینست : کمرای‌عمرما کرم کمرست . هرچند فصیح‌زبان بود ، گفتاراین چنین‌سخن دشخوار بودبروی ، خاصه که تکراراوفتد بروی ، وچنین سخن معیوب باشد .

«**متنافر بروجه دیگر** آن باشد که متنافر به معنی بود ، چنانکه حروف سهل بود وخوش ، ولیکن بیت ازبیت دوربود به‌معنی ، یا مصراع ازمصراع ، چنان که گفته‌اند اندرتهنیت خانهٔ زرین ملك‌محمودرا . شاعر گوید :

خـانهٔ زرین پـادشای جهانست	درسخن‌یك خدای‌را چه گمانست
قـارون گویند گنج داشت نهانی	شاه‌بلند اخترست وسخت کمانست

هرمصراعی به‌تن خویش‌وزن ومعنی دارد ، ولیکن مصراع پیشین بامصراع پسین پیوند ندارد بـه هیچ معنی . واین چنین سخن معیوب ازآنست که بعضی بیتهای قصیده‌بلیغ وعذب بود ، اندرآینده‌به دل و گوش ، وبعضی رکیك ، وسخن اندرین باب بسیارست ، ولیکن مراد من بدین کتاب پدید کردن شعرمعیوب‌نیست وآن را علی‌حده وضعی وتالیفی نهاده شود ان‌شاءالله عزوجل ، وازین قبل بیشتر استقصا کرده نیامد اندرین فصل ، تـا هرچیزی را برحد خویش‌نگاه داشته آید» (ترجمان‌البلاغه ، فصل ۷۲ ، ص ۱۳۴ ــ ۱۳۶) .

بدبختانه رادویانی دراین گفتارخویش تفصیل روانداشته وازآوردن شواهد متعدد خودداری کرده (درفصل هفتاد ویکم که اصلاً شاهدی نیاورده است) اما با این‌همه ازبیان وی بسیار مطالب آشکارمی‌شود که‌مهمترین آنها ، همین‌سیر تکاملی شعرازلحاظ استحکام پیوند معنوی دربین ابیات آنست . وی به صراحت می گوید که نخست بین بیتهای شعر پیوندی مستحکم وجود نداشته رفته رفته «مقتدیان» این پیوندرا مستحکم‌تر از «مبتدیان» ساخته‌اند : اما درعین حال ازمفهوم مخالف نظروی دراین باب که‌شعرپاك بی‌تفاوت شعرعنصری است چنین مستفاد می‌شود که دیگرشاعران به «یکدستی» وبـی‌تفاوتی شعرخویش اهمیت نمی‌داده‌اند ، وچندان

دراین‌راه پیش رفته‌بودند که‌ممکن بود ، «مردم گمان‌وزدیده برند» وبعضی‌شاعران نیزپنداشته بودند« که تفاوت ، مذهبیست‌به‌شاعری» . این داوری درباب شعرعصر غزنوی ، وشاهدی که رادویانی درفصل متنافرمی‌آورد ــ وشعر آن مربوط به‌خانهٔ زرین ملك محمود (محمود غزنوی ظـاهراً) است ــ به‌طورکلی یکی ازمهمترین مختصات سبکی شعراین عصریعنی نـاهمواری ومتلائم نبودن ، وسیرآن به‌سوی همواری ویکدستی‌را بازمی‌نماید .

۲ ــ صنایع بدیعی ولفظی

به‌طورکلی علوم بلاغی ولسانی ازقبیل دستورزبان ، لغت ، اشتقاق ، بدیع ، عروض ، قافیه‌ونقدالشعرــ اگربتوان آنهارا علم (به‌معنی امروزی کلمه) نامید ــ درجزء سلسله علوم دستوری وآلی است ؛ ویکی ازخاصیتهای علوم دستوری آنست کـه نخست مباحث گوناگون ومسائل مـورد بحث آنها دربین استادان سخن وگویندگان فصیح اهل‌زبان به‌وجود می‌آید ، آن‌گاه درهنگامی که‌موادومسائل موجود بدان مایه گردآمد کـه کسی بتواندآنها را جمع‌آوری ودرکتابی تنظیم وتدوین کند ، یکی ازدانشمندان همت بدین‌کارمی گمارد وطرح تألیفی را درزمینهٔ مورد نظرخویش می‌ریزد ونخستین اثررا به‌وجود می‌آورد .

اگرمثلاً درهمین صنایع‌بدیعی که‌اکنون مورد گفتگوی ماست دقت کنیم ، می‌بینیم که حتی درآثاربازمانده ازدوران پیش‌ازاسلام نیزنمونه‌هایی ازصنایع لفظی می‌توان یافت . این صناعتها ، شاید بی‌آنکه گوینده وپدیدآورندهٔ آن متوجه باشد به‌مقتضای فصاحت وبلاغت اوبرزبانش جاری شده وبـدین ترتیب نوعی زیبایی وصنعتگری پدیدآمده است ؛ پیش ازآنکه درفن بدیع کتابی تألیف شده باشد .

اما چندی بعد ، هنگامی که تعداد این صناعتها فزونی گرفت ، رفته رفته فکرجمع‌آوری وتدوین آنها درمؤلفی بیدارمی‌شود وسپس وسایل تألیف کتاب‌را در آن باب فراهم می‌آورد .

پیداست که درزبان فارسی دری نخست شعر گفته شد وپس ازمدتی ــ هنگامی

که بـازار شعروشاعری رواج ورونقی تمام یافت ـ آنگاه «ابویوسف وابوالعلای شوشتری عروضی بـه پارسی تألیف کـردند» . (ترجمان‌البلاغه : ۲) وازان پس به تألیف کتابی درفنون بلاغت وبدیع نیزاحساس احتیاج شد وسرانجام رادویانی (که تصریح می کند کسی درتألیف کتاب بدیع به‌زبان فارسی بروی سبقت نگرفته است) بدین کارهمت گماشت .

بنابراین رواج یافتن‌ووارد شدن‌صنایع لفظی درشعرفارسی‌مقدمات‌وموجبات تألیف کتاب بدیع‌را فراهم‌آورد . اما درعین حال تألیف چنین کتابی نیزمتقابلاً به‌رواج بیشترو گرمترشدن بازارصنایع لفظی کمك فـراوان کرد . چه شاعران ، پس ازتألیف چنین کتابی ، برای «تکمیل» اطلاعات ادبی‌خویش ناگزیرآن‌را در مطالعه گرفتند وصنایعی را که درآن یاد شده مجدداً درشعرخود وارد کردند .

علاوه براین ، شعرفارسی وتحول‌آن درتمام زمینه‌ها به‌سوی تکامل بـود وتکامل طبیعی‌آن ایجاب می کرد که درزمینهٔ صنایع لفظی نیز کمالی درآن پدید آید وصناعتهای گوناگونی که شاعران سلف بدانها نرسیده بودند درشعرراه یابد . بدین ترتیب رفته رفته تفنن وصنعتگری درشعرفزونی گرفت .

دراین‌مقام بحث‌ما از«صنایع لفظی» یك بحث کلی‌وعمومی درباب شعرعصر غزنوی است . اما درعین حال نباید فراموش کرد که در این دوران نیزمانند هر دورهٔ دیگرمیزان توجه شاعران مختلف به‌صنایع‌لفظی با یکدیگراختلاف داشت . بعضی شاعران‌بدین صنایع چندان‌اقبالی نکردند و گروهی دیگربه‌عکس کوشیدند تا شعرخودرا به‌صورت مجموعهٔ صناعتهای لفظی درآورند .

از سوی دیگر هریك ازشاعران ، به‌مقتضای ذوق‌وسلیقهٔ شخصی ومعلومات واطلاعات وتحصیلات وتوجهی که به‌آثاراستادان سلف خود داشتند به‌قسمتی ازاین صنایع‌بیشتر توجه‌می کردند و گردقسمتی دیگرنمی گشتند وبدین‌ترتیب گاه‌اتفاق می‌افتاد که نمونه‌ها وشواهدمتعدد وفراوان یك‌صنعت در دیوان شاعری وجودداشته باشد و در دیوان شاعری‌دیگر ، حتی‌یك‌بیت نیزنتوان یافت که آن صنعت‌خاص‌در آن‌اعمال شده باشد . برای مثال می‌توانیم بگوییم که قطران تبریزی در شعرهای

خویش به‌انواع تجنیس ومراعات نظیر وتضاد ورد العجز الی الصدر وتشبیهات گوناگون بیش ازدیگر صنعتها توجه داشته است؛ درصورتیکه تشبیه واستعاره وآوردن ردیفهای اسمی و فعلی بیشتر از دیگر صنعتها موردنظر عسجدی بوده ومنوچهری بیش ازهمهٔ صنایع به‌انواع مختلف وبدیع تشبیه ولف ونشروتفسیر جلی و تفسیر خفی وجمع وتقسیم دلبستگی نموده‌است .

رادویانی صاحب ترجمان البلاغه ، در بین صناعتهای لفظی شعرعنصری ، در فصل شصت‌ونهم درتحت عنوان «کلام‌الجامع الموعظة والحکمة والشکوی» گوید :

«غالب سخن عنصری بدین‌طبقه است وهیچ‌قصیده ازبدایع خالی‌نیست واندر مفاخرت دقیقی گوید :

مدیح‌تا به‌بر من رسید عریان بود   ز فر و زینت من‌یافت طیلسان و ازار

«عنصری سزاوارترست بدین وچون نگرنده تأمل کند واقف‌شود بدانچه‌من گفتم» . (ص۱۳۲–۱۳۳)

بنابراین‌عنصری ، درعین اینکه نسبت‌به تمام‌صنایع بدیعی‌توجه داشته‌وآنها را بامهارت واستادی تمام واردشعر خود کرده است ، اما به گفتهٔ رادویانی بیشتر توجه اومعطوف به‌سرودن «کلام جامع» بوده است .

در این عصر ، صنعتهای لفظی از صورت «لوازم» و «ضروریات» شعر وشاعری خارج می‌شود وشاعران علاوه بررعایت واعمال عادی این‌صنایع ، برای نشان‌دادن چیره دستی و تبحرخویش در فنون ادب و بلاغت به تفنن‌ها وهنرنمایی‌های تـازه می‌پردازند . دربن‌روزگار «احمد منشوری»مختصری به‌نام «کنزالغرائب»می‌سازد و «خورشیدی» آنرا شرح می کند . در کنزالغرائب «جملهٔ آن ازین ابیات متلون است . درآنجا بیتی‌آورده‌است که به‌سی واندوزن‌بتوان خواند...» (حدائق‌السحر: ۵۵) واین منشوری (ابوسعید احمدبن محمد) «مداحی آل ناصر خصوص محمود غزنوی رامی‌نموده» . (مجمع‌الفصحا : ۱ | ۵۰۶)

منجیك‌ترمذی نیز دربن‌دوران شعری مجرد (محذوف‌الالف) سروده است :

زلفین بـر شکسته و قـد صنوبـری   زیر دو زلف جعدش در خـط عنبری

دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته در — نرگس دوچشم زیر دو نرگس گل طری
چشم و دوزلف و دولب هرسه مشعبدند — وزیکدگر گرفته همه سحر ودلبری
خلد برین شدست ، نگه کن به کوه ودشت — صدگونه گل شکفته بهرسو که بنگری
گویی که که مشتریست به هر نرگسی درون — رخشنده همچودورخ معشوق سعتری
سرخ وسپید وزرد وبنفش وکبود ولعل — نوروز کرده بر گل صدبرگ زرگری
خیره شود دوچشم توچون بنگری بدو — هرسو که رونهی ندهد دل که بگذری

(مجمع الفصحا : ۵۰۸/۱)

صاحب ترجمان این بیتها را با اندك اختلاف وحذف پنجمین بیت آورده وآنهارا به حسین ایلاقی نسبت داده است .

فرخی سیستانی نیز تفنن وهنرنمایی را «قصیده یی گفته است بروزن دوبیتی وچندجایگاه تصریع نگاه داشته چنان که چند رباعی از آن برمی توان داشت واول آن اینست :

سروی گر سرو ماه دارد برسر — ماهی گر ماه مشك دارد وعنبر
ماهت با مشك سیم دارد همبر — سروت همه را ز لاله دارد زیور
شکر داری چنان که داری لؤلؤ — روزی برمن به بوسه باری شکر
یك چند زداغ عشق زاری دیدم — زاری دیدم چنانکه خواری بی مر»

(المعجم /۹۲)

وگاه ازمشابهت لفظی کلمات با یکدیگر استفاده کرده به بازی با لفظها می پردازد :

به جوی اندرون آب نوش روان شد — ازین عدل وانصاف نـوشیروانی

(فرخی/۳۹۳)

علاوه براین ، بسیاری صناعتهای دیگرمانند موصل ومقطع ومجرد وموشح ومدورومصحف وغیره در کتابهای بدیع این دوره آمده است که شاعر برای رعایت واعمال آنها بیتی چند به تکلف برهم بسته است تا تسلط خویشتن را بنماید وبا بازیهایی که بی شباهت به تردستی شعبده بازان نیست ساعتی خواننده را سرگرم کند

اعجاب وتحسین وی‌را برانگیزد .

این گونه صنعتگریهاازشاعری به‌معنی واقعی کلمه‌وضروریات‌ولوازم‌آن‌بسیار به‌دوراست واین نکته‌را شعرشناسان ومنتقدان آن‌روزگار(مانند رادویانی درترجمان البلاغه) نیزدریافته وتصریح کرده‌اند؛ اما درعین‌حال‌حکایت ازترقی وپیشرفت‌علم بدیع وصناعتهای لفظی می کند ، گواین که بدیع دراین دوران به منتهی‌درجهٔ‌ترقی خویش‌نرسیدوبسیاری صنعتهای‌دیگرمانندسرودن‌معماها وماده تاریخهای گوناگون اعجاب انگیزبرای دورانهای بعد ماند .

دراین روزگاربه خلاف دورانهای سلف ، شاعران‌اطلاع‌ازاصول علم عروض وبدیع ونقدالشعروسایر علوم بلاغی وادبی را ازلوازم ومقدمات نـام برآوردن در شاعری می‌دانستند وجای‌جای‌برای بازنمودن‌میزان‌علم واطلاع خویش این‌دانشها واصطلاحات‌آن‌را درشعریاد می کردند :

تا نسازد **کامل** اندر **دایره** با **منسرح** — تا نباشد **وافر** اندر**دایره** با **مقتضب**

(فرخی ۶/)

شعر درازتـر ز **قفانبك** پیش او — کـوته شود چو **قافیهٔ شعرمثنوی**

گرمهتری به‌مرتبه‌چون‌شعرباشدی — اوحرف اولین بود ودیگران **روی**

(فرخی ۴۰۱/)

نگارهای بهاری چوشعرهای بدیع — یکیست پرز**موشح** ، دگرپراز**تشجیر**

(عنصری ۲۱/)

دراین فصل نخست ازصنایع لفظی‌واقعی ، آن صناعتها که درحقیقت ازفنون بلاغت وضروریات شعر به‌شمارمی‌آید ودرزیبایی شعردخالت قوی وتأثیرعمده دارد سخن گفته می‌شود وسپس ازصنایعی که صرفاً براثرتفنن وطبع‌آزمایی و«هنرنمایی» پدیدآمده است گفتگودرمیان می‌آید :

۱ ـ ارسال مثل :

این صنعت جزء طبیعی‌ترین ورایج‌ترین صنایع بدیعی این دوره‌وشواهدآن بـه‌اندازه‌یی زیاد است که گردآوری ونقل تمام آنها دراین مختصر نمی گنجد ،

خاصه آن که استاد فقید مرحوم دهخدا در کتاب گرانبهای امثال وحکم خویش غالب بلکه تمام آنهارا استخراج ودرج کرده است. ازاین روی ، به ذکر شواهدی معدود از بعضی شاعران این روزگارا کتفا می‌شود :

که تندی وتیزی نیاید به کار — به نرمی بر آید زسوراخ مار
(شاهنامه /۴۳۷)

ندانی که دانای پیشین چه گفت — که کس را مباد اخترشوم جفت
(شاهنامه /۱۷۰۹)

سواری بـرافکند بـرهرسوی — فـرستاد نـامه به هر پهلوی
که یك تن گل ازسرمشوییدپاك — ندانید بـاز از بلندی مغاك
(شاهنامه /۱۵۶۰)

چنین گفت بـا مادر اسفندیار — که نیکوزد این داستان هوشیار
که پیش زنان رازهرگزمگوی — چو گویی سخن بازیابی به کوی
به کاری مکن نیزفـرمان زن — که هرگز نبینی زنی رایزن
(شاهنامه /۱۶۳۲)

مگوی آنچه هرگز نگفتست کس — بـه مردی مکن باد را درقفس
(شاهنامه /۱۶۵۴)

نگرتا چه گفتست مـرد خرد — که هر کس که بد کرد کیفر برد
(شاهنامه /۱۷۳۲)

ماهرویا بهسرخویش تو آن خیش مبند — نشنیدی که کند ماه تبه جامهٔ خیش
(کسایی ، ترجمان /۲۲)

آرزورا کرانه نیست پدید — آزرا خـاك سیرداند کرد
(مخلدی ، ترجمان /۱۱۹)

وگر به غدرجهان برتو قصدچاشت کند — ترا بـه صبربراو قصد شام باید کرد
(ناصرخسرو /۱۰۷)

مردرا بوی بهشت آیدازخانهٔ خویش — مثلست‌این،مثلی‌روشن بی‌پیچش‌وتاب[1]

نباید نرم‌کردن گـردن از بهردرم‌کس را — نبشتست این سخن‌درپندنامه‌سام را نیرم[2]

نام خرد وفهم نکو ما زتو برديم — انگور زانگوربرد رنگ وبه از به

(منوچهری/۷۸)

از فراز همت او نیست جای — نیست آنسوتر ز عبادان دهی

(منوچهری/۹۳)

راست گویندزنان‌رانگوارد‌عز — بر نیاید کس بامکرزنان‌هر گز

(منوچهری/۱۶۳)

به گاه خاستن آید نشان مرد دراو — که روزا برهمی باز به رسد به شکار

(بوحنیفهٔ‌اسکافی ، بیهقی/۲۷۶)

به‌زادو‌بودوطن کردزان که چون‌خواهد — که‌قطره در گردد آید او به‌سوی بحار

(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۲۷۶)

نه بر گزاف سکندر به‌یاد گار نبشت — که‌اسب‌وتیغ‌وزن‌آمدسه گانه‌ازدردار

(بوحنیفه/۲۷۹)

مثل زنند که آیدپچشك نا خـوانده — چو تندرستی تیمـار دارد از بیمار

(بوحنیفه/۲۸۰)

تیغ بـــر گیر و مـــی ز دست بنه — گــر شنیدی کــه هست ملك عقیم

(بوحنیفه/۳۸۲)

ازاندوه خوردن نباشدت سود — کجا بودنی‌بوداین کار(و) بود

(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۳۷)

اگر کشت‌خواهدهمی‌روز گار — چه‌نیکوتر ازمرگ‌در کارزار

(دقیقی ، گنج‌بازیافته/۴۸)

هم‌آنکه یکی‌دست بردست‌زد — چو دشمن بود گفت فرزندبد

۱ــ دکتر محقق ، تحقیق درديوان ناصرخسرو : ۲۸

۲ــ همان مأخذ : ۴۰

فرازش نبایــد کشیدن به‌پیش   چنین گفتمان‌مو بدراست کیش
که‌چون پور باسهم‌ومهتر شود   ازو باب را روز بــدتر شود
(دقیقی/٦٠)

مگر به‌من گذرد، هست‌درمثل که‌رسن   اگرچه دیر بود بگذرد سوی چنبــر
(عنصری/٥٢)

مثل زنند که جویندهٔ خطر بی‌حزم   به‌آرزوی خطر درشود به چشم خطر
(عنصری/٥٢)

مثل زنند که از گل‌هوا نماید شاه   به فعل اسب هــوا کرد خاك کالنجر
(عنصری/٦٠)

و گرزدردبترسی حسدمکن که حکیم   مثل‌زند که حسد هست دردبی‌درمان
(عنصری/١٠٣)

عدوی اوبود نادان درستست این مثل‌آری   که باشد مــردم نادان عدوی مــردم دانا
(قطران/٤)

بدرسد گویند شاهــان را زدستوران بد   جزکنون این داستان‌کس را نیایدلپسند
(قطران/٦٥)

هم‌به‌فرمان تواند ارچه بزرگندشهان   هم‌به‌چنبر گذرد گرچه‌درازست رسن
(قطران/٢٨٩)

گردرفکنی نیك به‌جیحون ، بدهدبر   باهر کس نیکی کن باما شعرا بــه
(قطران /٣٥١)

هر کرامار همه عمر به یکبار گزید   دائم اورا رسن پیسه بود مــار نمای
(قطران/٣٦٣)

گر طعنهٔ او مرا بگــرداند دل   اندود توان چشمهٔ خورشید به گــل
(قطران /٥٣٤)

بدو گفتــم آری چنین بــوددایم   یکی کند کــان و یکــی یافت گوهر
(قطران/١٢٠)

نیز رجوع کنید به این دیوان، صفحات ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۶۱، ۶۹، ۷۱، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۹، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۸۶

گفتم تو چه‌دانی که شب تیره چه‌زاید — بشکیب وصبوری کن تا شب بنهد بار
(فرخی /۸۱)

به‌نهاد و خور و صورت به‌پدر ماند راست — پسر آنست پـدر را که بماند بـه پدر
(فرخی /۱۰۶)

تو مرا یافته‌یی بی‌همه شغـل — نیست اندر کلهت پشم مگر ؟
(فرخی/۱۸۳)

این خو تو از و گرفته‌یی ای‌سرهنگ — انگـور ز انگور همی گیرد رنگ
(فرخی/۴۴۷)

نیکو مثلی زده است شاها دستور — بز را چه به‌انجمن کشند و چه به‌سور
(فرخی/۴۵۲)

نیز رجوع کنید به‌دیوان فرخی، صفحات ۶۵، ۶۷، ۸۲، ۱۰۵، ۱۵۴، ۱۵۸، ۴۴۸

۲ ـ ارسال المثلین فی البیت :

چنین بماند شمشیر خسروان آثار — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
(عنصری، حدائق السحر/۵۷)

مثل زنند کراسر بزرگ درد بزرگ — مثل دراست، خمار از می است و می ز خمار
(بوحنیفهٔ اسکافی، بیهقی/۲۷۸)

بود همیشه گذرگـاه حبل بر چنبر — بود همیشه گذرگاه گوی بر چوگان
(قطران/۲۷۷)

خسروان باشند پیشت چون گمان پیش یقین — سرکشان باشند پیشت چون خبر پیش عیان
تا عیان باشد نبیند کس دگر اندر خبر — تا یقین باشد نبیند کس دگر اندر گمان

(قطران/۳٤۳)

عدورا پیکر پروین به‌روز پاك بنماید ولی‌راچشمهٔ خورشید بنمایدشب یلدا

(قطران/٤)

نتوان راز نهان داشت زخلق نتوان ماه بـراندود به‌گـل

(قطران/٤٨٦)

نه‌هر که‌تیغی دارد به‌حرب بایدرفت نه‌هر که دارد پازهر زهر باید خورد

(ابوالفتح بستی، ترجمان/۸۵)

۳- تمثیل :

یکی‌داستان زد براین برپلنگ چوباشیرجنگی برآمد به‌جنگ

به نام اربریزی مرا گفت خون به اززندگانی به ننگ اندرون

(فردوسی/١١٥٤)

یکی داستان گفته بودم بـه شاه چوفرمود لشکر کشیدن به راه

که دل را ز مهر کسی بر گسل کجا نیستش با زبان راست دل

(فردوسی/١١٥٥)

بجوشیدی ازکار هومان جگـر یکـی داستان یاد کـرد از پدر

که دانا به هر کار سازد درنگ سراندر نیارد به پیکـار تنگ

سبکسار تندی نماید نخست به فرجام کـار انده آرد درست

(فردوسی/١١٦٤)

یکی داستان از کیان یـاد کن ز دام خـردگرده آزاد کن

که‌هرکو به‌جنگ‌اندرآیدنخست ره بـازگشتن نبایدش جست

(فردوسی/١١٦٦)

که گیتی به‌رستم نخواهم فروخت کسی‌چشم ودل‌را به‌سوزن ندوخت

(فردوسی/١٦٦٢)

به‌دانای پیشین نگر تاچـه گفت بدان گه که جان‌باخرد کردجفت

که پیر فریبنده کـانا بـود اگـر چند پیروز و دانا بود

(فردوسی/۱۶۸۰)

ز دانا تو نشنیدی این داستان | که بر گوید از گفتهٔ باستان
که گر پروری بچهٔ نره شیر | شود تیز دندان و گردد دلیر
چو سر بر کشد زود جوید شکار | نخست اندر آید به پرورد گار

(فردوسی/۱۷۱۹)

چه گویید گفتا که آزاده‌یی | به سختی همی پرورد زاده‌یی
به هنگام شیرش به دایه دهد | یکی تاج زرینش بر سر نهد
همی داردش تا شود چیره‌دست | بیاموزدش خوردن و بر نشست...
سواری شود نیك و پیروز رزم | سر انجمنها به رزم و به بزم...
ندارد پدر جز یکی تاج و تخت | نشسته به ایوان نگهبان رخت
پسر را جهان و درفش وسپاه | پدر را یکی تاج زرین و گاه
نباشد بدان نیز همداستان | شنید از شما کس چنین داستان
زبهر یکی تاج و افسر پسر | تن باب را دور خواهد زسر

(دقیقی/۶۴-۶۵)

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم | عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند | زهومت گیرد از آرام بسیار

(دقیقی/۷۲)

آری به مهره‌های سقط ننگرد کسی | کورا بـه توده پیش بود در شاهوار

(فرخی/۱۵٤)

چون تو نشود هر که به شغل تو زند دست | زن مرد نگردد به نکو بستن دستار

(فرخی/۱٦٦)

بدخواه تو هر چند حقیرست مر اورا | از تخت فرود آور و بر کن به سر دار
مارست عدوی تو سرش خرد فرو کوب | فرضست فرو کوفتن ای خواجه سر مار

(فرخی/۱٦٦)

تا آخر این قصیده چند تمثیل دیگر نیز آمده است .

پنداشتی که خوار شدستی میان خلق | بی‌دل شود عزیز که گردد ذلیل و خوار
(فرخی/۱۶۷)

بزرگواری جنسی است از فعال امیر | چنانکه هیبت نوعیست از خصال پلنگ
(فرخی/۲۰۹)

بی‌فضایل سیر تو نتوانند گرفت | هر کجا آب نباشد نتوان کرد شناه
(فرخی/۳۵۲)

کسی‌را که دختر بود چاره نیست | که باشد یکی مرد او را ختن
جهان دختر خواجگی را همی | بدو داد چون باز کرد از لبن
(فرخی/۳۰۹)

شرف و قیمت و قدر تو به‌فضل و هنر ست | نه به‌دیدار و به‌دینار و به‌سود و به‌زیان
هر بزرگی‌که به‌فضل و به‌هنر گشت بزرگ | نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان
گرچه بسیار بماند به نیام اندر تیغ | نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
ورچه ازچشم نهان ماند ماه اندرمیغ | نشود تیره و افروخته باشد به‌میان
شیرهم شیر بود گرچه به زنجیر بود | نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان
بازهم باز بود ورچه که او بسته بود | شرف بازی از باز فکندن نتوان
(فرخی/۳۰۴)

نیز رجوع کنید دراین دیوان به‌صفحات ۱۹۰، ۲۶۸ ، ۳۰۴، ۳۴۷، ۳۵۱

اگردوکلهٔ پوسیده بر کشی از گور | سرامیر که داند ز کلهاء گدای
کجا بر آید ملك وبقا و حشمت‌ما | بقابقاء خدایست وملك‌ملك‌خدای
(عنصری ، جوامع‌الحکایات چاپ خاور/۱۹۹)

کفش‌پدید به‌مقدار و جودازو خیزد | اگرچه‌نیست به مقدار جودرا مقدار
مثالش‌این که‌سخن‌خیزدازحروف‌هجا | اگرچه‌هست‌حروف‌اندك‌وسخن بسیار
(فرخی/۷۰)

میان زاغ سیاه ومیان باز سپید | شنیده‌ام ز حکیمی حکایتی دلبر
به‌باز گفت همی زاغ : هردو یارانیم | که‌هردومرغیم‌ازاصل وجنس‌یکدیگر

جواب‌داد که مرغبم جز به‌جای هنر میان طبع من و تو میانه هست نگر
خورند زان که بماندزمن‌ملوك‌زمین تـو از پلیدی مردار پر کنی ژاغـر
مرا نشست به‌دست‌ملوك دهر بر است ترا نشست بـه ویرانی و ستودان بر
(عنصری/۸۵)

گناه‌دشمن‌پوشدچوچیره گشت، به‌عفو به‌چیر گی‌درعفو، ازشمایل‌حکماست
عجب مدار زمن گر مدیح او گـویم که‌هر که گویدجزمن، به‌مدح‌اوگویاست
زفضل مخبر و منظر براو گوایی کن که‌آشکارهٔ مرد از نهان مرد گواست
بسان‌آب و گیا خدمتش قـرار دلست بلی‌دل آن‌جا گیردقرارکاب و گیاست
مدار نام نکو گـرد فعل نیك بود که‌فعل‌نیکو فضلست ونام‌نیك زکواست
(عنصری ، ترجمان/۸۳)

بیش ازین نصرت نشاید بودکو را داده‌اند چون زنصرت بگذری زان‌سودر خذلان‌بود
از تمامی دان‌که پنجا نگشت باشد دست را بازچون‌ش‌گرددآن افزونی از نقصان بود
(عنصری/۱٦)

نیز رجوع کنید به‌دیوان عنصری ، صفحات ۱۲ ، ۱٤ ، ۵۵ ، ٦۲ ، ۸٦

اگرچـه دیدهٔ افعی بـه‌خاصیت بجهد بدان گهی کـه زمرد بدوبری به‌فراز
من‌این‌ندیدم‌دیدم که‌دست‌خواجه‌بداشت برابر دل مـن بترکید چشم نیاز
(عسجدی ، لباب/۲۸٦)

خانه ازموش تهی کی شودو باغ زمار مملکت از عدوی خرد مصفا نشود
مار تا پنهان باشد نتوان کشت اورا نتوان کشت عـدو تا اشکارا نشود
تیررا تا نتراشی نشود راست همی سرو را تـا که نپیرایی والا نشود
بتهٔ شاسپرم تـا نکنـی لختـی کم ندهد رونق و بـالنده و بویا نشود
(منوچهری/۱۲)

هر که‌اوداردشمار خانه بابازارراست چون‌به‌بازار اندر آید خویشتن‌رسوا کند
(منوچهری/۱۵)

هستند شاه‌را خلفای دگر جزاو لیکن به‌کام اوست دل شاه معتنی

خورشیدراستاره بسی هست برفلك — لیکن به‌ماهتاب دهد نور وروشنی
(منوچهری/۱۰۷)

خواجهٔ بزرگوار بزرگست نزدما — لیکن بزرگتر به برخسرو خطیر
فرقان به‌نزد عامهٔ مردم بودبزرگ — لیکن بزرگتـر به برمردم بصیر
(منوچهری/۳٤)

ازحشمت توملك ملك‌را گزیر نیست — آری درخت را بود ازآب ناگـزیر
(منوچهری/۳۵)

کوچك‌دوکفت‌مه‌زدودریای‌بزرگست — بسیار نزارست بـه از مردم فربه
(منوچهری/۷۸)

حاسد چوبیش باشد بهتر رود سعادت — چون بادبیش باشد بهتر رود سماری
(منوچهری/۸٦)

گویند سردتر بود آب از سبوی نو — گرم‌است‌آب‌ما که کهن‌شد سبوی ما
(منوچهری/۱۷۲)

بلند حصنی‌دان دولت و درش محکم — به‌عون کوشش بـردرش مرد یابد بار
(بوحنیفهٔ‌اسکافی ، بیهقی/۲۷٦)

چوروز مردشود تیره و بگردد بخت — همو بد آمد خود بیند از به‌آمدکار
(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۲۷٦)

زیك پدردو پسر نیك وبد عجب نبود — که ازدرختی پیدا شدست منبرودار
(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۲۷۸)

زکارنامهٔ تـو آرم این شگفتی‌ها — بلی ز دریا آرنـد لـؤلؤ شهوار
(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۲۸۰)

دوستدارتو نداردبه کف‌از وصل‌تو هیچ — مرد با همت را فقـر عذابیست الیم
(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۳۸۳)

آنچه ازسیرت نیکوتوهمی نشر کنی — نه فلان‌خسرو کرد ونه امیرونه زعیم
چه زیانست اگر گفت ندانست کلام — کزعصا مار توانست همی کرد کلیم

(بوحنیفه/۳۸٤)

نزبید بخترا هرتن ، نشاید تاج را هرسر — نه هر رخی بود مرجان نه هرسبزی بودمینا

نه‌هرسنگی بودبر که‌یکی یاقوت رمانی — نه گردددرصدف هر قطره باران لؤلؤلالا

(قطران/٥)

دشمن چگونه گرددچون تو به‌زرعزیز — اعمی چگـونه گردد بینا ز توتیا

(قطران/۸)

هر کجا باشی توکام خویشتن یابی مدام — هر کجا گوران بوند آنجا بود آب وگیا

(قطران/١٦)

خادچون باشد به‌پیش باز هنگام شکار — مرترا باز آفرید وخصم‌را خاد آفرید

(قطران/٦٦)

چون تو والا کجا بوند به‌نام — پیربرنا کجا شود به خضاب ؟

(قطران /٤٢)

به‌فال نیك نروید مگرزنیك درخت — درخت نیك نخیزد مـگرزنیك مقال

(قطران /٢١٠)

همیشه نیست به‌یك‌حال گردش گردون — همیشه نیست به‌یك روی گردش ایام

گهی زغار بـه‌خاره کند زخـاره به‌غار — گهی زبام بـه‌خانه گهی زخـانه به‌بام

(قطران /٢٣٤)

آنچت ازونیك نیایـد مـکن — داور[1] خود باش ونگهدارخویش

مرغ خورش رانخورد تا نخست — نـرم نیابدش به منقار خـویش

(ناصرخسرو/٢١٣)

دین یکی جامه‌ست چون داناش پوشدپاك نو — بازچون نادان بپوشدچون گلیمی پردرن

(ناصرخسرو/٣٤٠)

دوستی خـار کشته[2] را مطلب — زانکه ترا خار کشته[2] خوار کند

---

١ ـ اصل : داوری (؟)

٢ ـ کذافی‌الاصل والظاهر : خوار گشته .

دست سیاه و درشت و گنده کند | هر که همی دست درشخار کند
چرخ یکی آسیاست برسر تو | روز و شبان زین همی مدار کند
هر که درین آسیا بماند دیر | روی وسر خویش پرغبار کند
گرچه تو خفتستی آسیای جهان | هیچ نخسپد همی و کار کند
گاه چو دشمنت در بلا فکند | گاه چو فرزند در کنار کند[1]

(ناصرخسرو)

بی برهان دعوی بسوی مرد خردمند | مانندهٔ مرغیست که او را نبود پر[2]

(ناصرخسرو)

زمان چوگان گردونست ومیدان خاك وتو بروی | مگر گویی یکی گردنده گویی پیش چوگانش[3]

(ناصرخسرو)

خامشی به چون ندانی گفت نیك | نانهاده به به خوان نان ارزنین[4]

۴ ـ انواع مختلف تشبیه :

الف ـ تشبیه کامل :

کهی بلند وبراو قلعه‌یی نهاده بلند | بلندهای جهان زیر واوزجمله زبر
به استواری زربخیل زیر زمین | به پایداری نام سخن میان بشر
به‌سختی دل بدخواه برج اولیکن | به کار برده دروسنگها بسان جگر

(عسجدی / ۲۰ ـ ۲۱)

ب ـ تشبیه مشروط :

اگر کند به گیاه ارج مهتریش نگاه[5] | اگر کند به حجر فرمهتریش نظر
چوزعفران شود ازارج او هر آنچه گیاه | چو بهرمان بود ازفر او هر آنچه حجر

(عسجدی /۲٤)

سروست وبت نگارمن آن ماه جا نور | ارسروسنگ دل بود وبت حریر بر

(عنصری ، ترجمان /۵۲)

---

۱ ـ دکترمحقق ، تحقیق دردیوان ناصرخسرو/۲۹ ۲ ـ همان کتاب/۳۱
۳ ـ همان مأخذ /۳۳ ٤ ـ همان کتاب /٤۰
۵ ـ اصل : مهمترینش ناگاه ـ به قیاس تصحیح شد .

ماهی گرماه درقه دارد وشمشیر		سروی گرسرو درع پوشد وجوشن
(فرخی /۲٦۹)

سرو ومهت نخوانم، خوانم، چرا نخوانم		هم ماه با کـلاهی هم سرو باقبایی
ماهی به‌روی لیکن ماه‌سخن نیوشی		سروی به‌قد ولیکن سروسخن‌سرایی
(فرخی /۳٦۱)

پیلی چو درپوشی زره شیری چوبرتابی کمان		ابری چو بر گیری قدح ببری چو دریازی به‌زین
(فرخی/۲٦۰)

اگر یاری کند یکبار شیطان را و مالك را		وگر خصمی کند یك‌راه حورا را و رضوان را
کندماننده رضوان خدای از نور مالك را		کندماننده حورا خدای از حسن شیطان را
(قطران /۱۸)

حوری به‌سپاه اندروماهی به‌صف اندر		سروی گه آسایش و کبگی گه رفتار
گرحورزره‌پوش بود ماه کمان کش		گرسروغزل گوی بود کبک قدح‌خوار
(قطران /۱۱۳)

گرنگارایزدی باطبع تو گردد نفور		ورنگار آزری بـارای تو گردد مری
چون نگار آزری گردد نگارایزدی		چـون نگارایزدی گردد نگار آزری
(قطران /۳٦۵)

نیز رجـوع کنید دراین باب بـه دیوان قطران ، صفحات ۸۳ ، ۸۵ ، ۹٤ ، ۱۰۳ ، ۱۳٤ ، ۱۵۰ ، ۱۵٦ ، ۱۷۱ .

ج ـ تشبیه کنایت :

گاه برماه دوهفته گردمشك آری پدید		گاه مرخورشیدرا درغالیه پنهان کنی
که زره پوشی و گه چوگان زنی برارغوان		خویشتن راگه زره سازی وگه چوگان کنی
(عنصری ، حدائق /٤٦ ، ترجمان/۵۰)

چون پرند بیدگون برروی پوشد مرغزار		پـرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
(فرخی ، ترجمان /٤۹)

سی‌ودوقطره سرشك‌سحری‌ای عجبی		که نهفتست به دوقطره مـی قطربلی
(ترجمان ۴۹/)

ارانگبین لبی سخن تلخ‌مـرچراست		وریاسمن بری‌تو به‌دل‌چون که آهنی[1]؟
منگر به‌ماه نورش خیره‌شود ز رشك[2]		مگذر بـه باغ ، سروسهی پاك بشکنی
(منجیك ، ترجمان ۵۰/)

د ـ تشبیه معکوس :

زسم ستوران و گـرد سپاه		زمین‌ماه‌روی‌وزمین روی ماه
ز بس کـشته ز بس غـرقه ز خیل دشمنان گـفتی
چه شدهاه‌ون‌چه‌شدجیحون که‌این‌چو نین‌شد آن‌چو نان
(ترجمان ۵۳/)

ه ـ تشبیه تسویت :

گفتم‌زدل‌خویش‌دهان سازمت‌ای‌دوست		گفتا نتوان ساخت زیك نقطه دهانی
گفتم زتن خویش‌میان سازمت‌ای ماه		گفتا نتوان ساخت زیك موی میانی
(فرخی ، حدائق ۴۷/)

و ـ تشبیه‌المرجوع عنه :

به قد گویی سروست در میان قبای		به روی گویی ماه‌است برنهاده کلاه
چوماه بودوچوسروو نه‌ماه‌بودو نه‌سرو		کمر نبندد سروو کله نـدارد مـاه
(فرخی ، ترجمان ۵۱/)

این بیتها در المعجم (ص ۲۶۲ ـ ۲۸۳) بـا مختصر تغییری درتحت عنوان تشبیه تفضیل به استشهاد آمده است .

ز ـ تشبیه مزدوج :

صاحب ترجمان‌البلاغه معتقد است که این تشبیه بیشترخاص غزل است : «چون شاعر یك صفت از صفات خویش و یك صفت از صفـات مقصودش را به‌هم

---

۱ ـ صاحب المعجم این بیت‌را درتحت عنوان تشبیه مضمروبه عنوان شاهد این نوع تشبیه‌آورده است .

۲ ـ اصل : زمشك ، به‌حدس وقیاس تصحیح شد .

کند و بریك چیز قیاس کند اندریك بیت ، آن‌را ازجملهٔ بدیع (ظ : بدایع) صنعت شمرند و براین حال بیشتر غزل آید ، چنان‌که منصورمنطقی :

یك لفظ ناید ازدل من وزدهان تو   یك موی ناید ازتن من وزمیان تو
شایدبدن که آید جفتی کمان خوب   زین خم گرفته‌پشت من‌وابروان تو
شیروشبه ندیدم مشك سیاه وقیر   مـانند روزگار مـن وزلفکان تو
مانا عقیق نارد هرگز کس ازیمن   همرنگ‌این سرشك من‌ودولبان تو

(ترجمان /۵۳ ـ ۵٤)

ح ـ تشبیه مرکب :

چورویش بدیدند برگاه بر   چوخورشید تابنده برماه بر

(دقیقی /۲۷)

درفشان بسیـار افـراشته   سر نیزه‌ها زابـر بگذاشته
چورسته درخت ازبر کوهسار   چو بیشه نیستان به‌وقت بهار

(دقیقی /۳۲)

ط ـ تشبیه محسوس به معقول :

به‌رنگ‌تو به بنا گوش‌وطلعت‌ورخ‌وبر   قبای وجعدوسرزلف ودل به‌رنگ گناه

(قطران /۳٤۸)

زهره تابنده زچرخ تیره جرم   همچوخالی ازیقین برروی ظن

(ناصرخسرو /۳۳۳)

گریزان‌شدشب‌تیره‌زخیل‌صبح‌رخشنده   چنانچون باطل ازحقی ونا بیدا زبیدایی

(ناصرخسرو /٤۵۷)

ی ـ تشبیه محسوس به محسوس :

گهی ابرتاری وخورشیدرخشان   چو تیغ علی بود در کتف کـافر
گریزان‌شب‌وتیغ‌خورشیدیازان   چوعمرولعین از خـداوند قنبر

(ناصرخسرو /۱۵۰)

شواهدی دیگر از انواع گوناگون تشبیه :

چو چنبرهای یاقوتین به‌روز باد گلبنها — جهنده بلبل وصلصل چو بازیگر به‌چنبرها

(منوچهری/۱)

شقایقهای عشق‌انگیز پیشاپیش طاووسان — به سان قطره‌های قیر باریده براخگرها

(منوچهری/۱)

کبگک ناقوس‌زن‌و شارك سنتورزنست — فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا

(منوچهری/۳)

ارغوان‌برطرف‌شاخ توپنداری راست — مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا

(منوچهری/٤)

فلك‌چون بیابان و مه چون مسافر — منازل منازل مجره طریقا

(منوچهری/٥)

ازبسکه دراین راه رزانگور کشانند — این راه رزایدون چوره کاهکشانست

آبی‌چویکی کیسگکی‌ازخززرداست — درکیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست

وندر دل آن بیضهٔ‌کافور رباحی — ده نافه و ده نافگك مشك نهانست

(منوچهری/۷)

(این قصیده تاپایان سرشار ازتشبیهات بدیع وزیباست).

نرگس چون‌درمیان ماه ثریا — لاله‌چواندر کسوف گوشهٔ‌فرقد

(منوچهری/۱۵)

(دراین قصیده نیز تشبیهات زیبا ودلنشین وتازه بسیار است) .

رعد تبیره‌زنست، برق کمند افکنست — وقت‌طرب کردنست،می‌خورکت نوش‌باد

(منوچهری/۱۸)

منوچهری استادتشبیه‌های بدیع ودلاویزاست، واگر بخواهیم تمام‌تشبیه‌های وی ـ یادست کم آنها که‌قابل ملاحظه وطرف توجه است ـ یاد کنیم سخن درازشود . برای دیدن بعضی‌ازاین تشبیهات رجوع کنید به دیوان منوچهری ، صفحات ۲۵ ، ۳۳ (مواردمکرر)، ٤۲ ، ٤۸ ، ٥۷، ٥۸ (موارد متعددومکرر) ، ۷۲ ، ۷٥ ، ۱۲۰ ،

۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۵۳ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۷۹

زبس رکوع و سجود حسام گویی تو	هوا مگر که همی بندد آهنین دستار
(ابوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۲۷۷)

خدایگانا چون جامه‌یی است شعر نکو	که تا ابد نشود پود او جدا از تار
(ابوحنیفهٔ اسکافی/۲۸۰)

مرد باید که مار گرزه بود	نه‌نگار آورد چو ماهی شیم
(ابوحنیفهٔ اسکافی/۳۸۲)

همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب	طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
(ابوحنیفهٔ اسکافی/۳۸۳)

انجیر کش از شاخ بستدی تو	وصفش به‌یکی بیت بشنو از من
چون برگ گل زرد[1] خرد کرده	سر بسته و کرده میان پر ارزن
(عسجدی/۳۲)

آن جسم پیاله‌بین به‌جان آبستن	همچون سمنی به‌ارغوان آبستن
نی‌نی غلطم پیاله ازغایت لطف	آبیست به آتش روان آبستن
(عسجدی/۳۳)

به‌پشت زنده پیلان برنشسته ناوك اندازان	چو عفریتان آتشبار بر کوه گران پیکر
(عسجدی/۲۰)

هزیمت رفتگان چونان همی‌رفتند روی از پس	چن[2] اندر رستخیز آن کس کجا گویندهٔ بهتان
دو دست اندر عنان چونان چن اندر سلسلهٔ[3] دوزخ	دو پای اندر رکاب ایدون چن اندر کندهٔ زندان
(عنصری ترجمان/۴۶)

اگرچه باد ندارد زنقش و عطر خبر	به تابش اندر نقاش گردد و عطار
گهی بگستردش همچو مشك بر لاله	گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار
گهش چو سلسله دارد شکسته بر پیوند	گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار
ازوست رونق آن روی و این چنین نشکفت	که ابر تیره بود رونق شکفته بهار
(عنصری، ترجمان/۴۶)

۱- اصل : زر ۲- کذا ۳ - اصل : سلسهٔ (؟)

الاتا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد بودشان درشکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور
(عنصری ، ترجمان ۴۸/)

دراین قطعه که عسجدی در وصف آتش سروده است تشبیهات زیبا به فراوانی می‌توان یافت :

بفروز وبسوز پیش خویش امشب چندان که توان زعود وازچندن
زان آتش کز بلندی بالا هر ابر بلند را کند روزن
وز ابر چوسر برون زند نورش چون ماه بر آسمان زند خرمن
ماند تن او به بسدین [1] ابری زوقطره چکان چو ذره گون ارزن
هر قطرهٔ زر کزاو جدا گردد چون سیم فرو فتد به پیرامن
باز از حرکات چون بیاساید از لاله ستانش بردمد سوسن
آنجا که حسام او نماید روی از خون عدو گیا شود روین
تا پیل چو یك بریشم پیله اندر نشود به چشمهٔ سوزن
شاها تو به زیر فرهٔ یزدان بد خواه تو زیر دست اهریمن
(دیوان ۳۲/)

آن قطرهٔ باران به‌ارغوان بر چون خوی به‌بنا گوش نیکوان بر
وان فاختنه برشاخ برنشسته عاشق شده بروصف این‌وآن بر
وان نرگس بین چشم باز کرده نازان به همه باغ و بوستان بر
عطار مگر وصل کرد عمدا کافور رباحی به زعفران بر
برخوید چکیده سرشك باران مانند ستاره بر آسمان بر
(زینبی علوی ، لباب ۲۷۵/)

بر نیلگون بنفشه فشاند شکوفه باد همچون ستارگان زبر نیلگون سما
چون طفل هندوان نگران اندر آینه ماغان همی کنند به‌حوض اندر آشنا
(قطران ٦/)

(دنبالهٔ این قصیده نیز به‌فراوانی دارای تشبیهات بدیع وزیباست) .

---

۱ ـ اصل : بدین ـ به‌قیاس تصحیح شد .

آتش سوزان ضیادارد نهان زیر ظلم لاله، سوزان آتشی کور اظلم زیر ضیا
(قطران ۱۴/)

(دراین قصیده نیز تشبیه‌های قابل توجه فراوان است.)

شب چو روز هجر مه‌رویان کند بالا دراز روز چون شبهای وصلت کاسته بالا شود
(قطران ۷۲/)

این تشبیه قطران نیز بسیار بدیع و درعین حال عجیب است:

گل دورویه برون آمده زغنچه به غنج به شبه آنکه به دینار برزنی غنجار
(قطران ۱۶۸/)

دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او دو دیده همچو به چرخشت دانهٔ انگور
(فرخی ۱۹۶/)

تا نرگس شکفته نماید ترا به چشم چون شش ستاره گرد مه و مه در آن میان
(فرخی ۲۹۷/)

به گونهٔ شب روزی بر آمد از سر کوه که هیچ گونه بر آن کار گر نگشت بصر
(فرخی ۶۸/)

روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار
اندران دریا سماری وان سماری جانور وندران گردون ستاره وان ستاره بی‌مدار
هر کجا کهسار باشد آن سماری کوه بر هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه‌دار
معجزه باشد ستاره ساکن و خورشید پوش نادره باشد سماری که بر و دریا گذار
(فرخی ۱۷۶/)

اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند چون عصای موسی اندر کف موسی گشته مار
همچو زلف نیکوان مورد گیسو[۱] تاب خورد همچو عهد دوستان سالخورده استوار
(فرخی، ترجمان ۴۸/)

در دیوان فرخی دو قصیده است به مطلعهای ذیل:

---

۱. دیوان فرخی: نیکوان خردساله ـ چهارمقالهٔ قزوینی: مرو گیسو ـ وروایت ترجمان‌البلاغه به‌علت قدمت نسخه بر صورتهای دیگر مرجح است.

دی زلشکر که آمد آن دلبر   صدرهٔ سبز باز کرد از بـر

(فرخی/ ۱۰۰)

دوش متواریك به وقت سحر   اندر آمـد به خیمه آن دلبر

(فرخی/۱۲٤)

که سراسر آن تشبیه است بدین‌سان که دریك بیت چیزی یا کسی‌را وصف ودر بیت بعد آن‌را به‌چیزی مانند کرده است.

جای کمرت شعر عماره‌ست همانا   کزیافتنش خیره شود وهم خردمند

(عمارهٔ مروزی ، ترجمان/٤٥)

پیراهنم از خون و آب دیده   چون توز کمان گشت ومن کمانم

(عمارهٔ مروزی ، ترجمان/٤٥)

زین آمدن دیرت وغایب شدن زود   شادی زدلم گم شد و اندوه بیفزود

چون تشنهٔ مخمور که آب سحری سرد   ساقی به‌بلور اندر بنمودش و بربود

(ترجمان/٤٥)

صـاحب ترجمان‌البلاغه این بیت خسروی‌را به داشتن تشبیه بلیغ چنیـن ستوده است :

«تشبیه بلیغ‌تر آن بود که چیزی پوشیده ظاهر گردانی به تشبیه ، چنان که خسروی گوید :

اندر دل تو زفتی و بخیلی   معروف‌تر از کردهای دیگر

(ترجمان/٤٥)

دودیدهٔ من واز دیده اشك دیدهٔ من   میان دیده ومژگان ستاره‌وار پدید

به‌جزع ماند یك برد گرسیاه‌وسپید   به‌رشته کرده‌همه گردجزع‌مروارید

(کسایی ، ترجمان/٤٦)

زلفین تو به عاشق تو ماند   خو کرده‌در نگون‌و نگون‌ساری

پنداریا کـه روز فـراقستی   . آشفته وسیه شـده و تاری

(ابوالحسن‌عراقی ، ترجمان/٤٧)

میانهٔ دل‌من صورت تو بیخ زده است	چو‌مهر کش نتوان باز کندن از دیوار
(کسایی ، ترجمان/۴۷)

همی‌هر آنچه‌نه‌آزاد گیست پیشه کنی	سر تو از در آنست کـه زیر تیشه کنی
یکیت رویی بینم چنانکه مرخر را	به گـاه ناخنه برداشتن لویشه کنی
(منجیك ، ترجمان/۴۷-۴۸)

به پنج‌حال به‌عاشق‌همی بماند شمع	که برشمردهٔ هرپنج را بگیر شمار
به‌گونه و به‌سرشك‌و گداز وسوزش‌دل	بسان عـاشق تا روز هرشبی بیدار
(میرعلی پورتگین ، ترجمان/۴۸)

نیز در صفحهٔ ۴۷ ترجمان‌البلاغه دو بیت شعر به‌عنوان شـاهد تشبیه آمده که دارای مضمونی‌است زشت وغیرقابل نقل و نام شاعر آن از شعر نیززشت‌تر است ازاین‌روی ازنقل آن خودداری شد .

چو تیغ سیمین افراخته نمود هلال	چو هفت‌فندق‌سیماب رنگ‌نجم‌پرن
(مسرور طالقانی ، لباب/۲۷۹)

فرورسید چو گنجشك‌زرد برگ‌بهی	ز بهر آنکه براوزدچو باشه‌برگ‌چنار
به برق ماند روز آفتاب درپس ابر	به‌آفتاب درخشنده برق درشب تار
(احمدمنشوری ، لباب/۲۸۱)

ما هردو بتا گل دو رنگیـم	بنگر به‌چه‌خواهمت صفت کرد
یك نیمهٔ آن تویی به سرخی	وین نیم دگر منم چنین زرد
(بهرامی سرخسی ، لباب/۲۸۹)

چوملك کرشودو نشنوذ مراد ملك	دوچیز باید : دینار زرد وتیغ کبود
(منجیك ، مجمع‌الفصحا/۵۰۷)

بنفشهٔ طبری خیل خیل سربر کرد	چو آتشی که‌به گو گرد بردوید کبود
بیار مـاها آن آفتاب کش بخوری	فرو شود زدولب وز دورخ بر آید زود
(منجیك ، مجمع‌الفصحا/۵۰۷)

نرگس نگرچگونه همی عاشقی کند	برچشمکان آن صنم خلخی نـژاد

گویی بگر کسی بشد از آب زعفران / انگشت زرد کرد و به کافور برنهاد
(کسایی، لباب/۲۷۲)

سرم به گونهٔ شیرست و دل به گونهٔ قیر / زخم به گونهٔ نیلستوتن به گونهٔ نال
نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز / چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
(کسایی، لباب/۲۷٤)

آن خوشه‌های رز نگر آویخته سیاه / گویی همی شبه به زمرد درو زنند
وان بانگ چزد بشنو از باغ نیمروز / همچون سفال نو که به آبش فروزنند
(کسایی، لباب/۲۷۲)

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن / چون اشک چشم عاشق گریان غمی شده
گویی که پر باز سپیدست برگ او / منقار باز لؤلؤ ناسفته برچده
(کسایی، لباب/۲۷۲)

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید / گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستی به مثل چون شکم قاقم نرم / چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه
(کسایی، لباب/۲۷۲)

چون سر من سپید دید بتم / گفت تشبیه شیب و سخت عجب
گفت موی سپید و روی سیاه / همچو روزست در میانهٔ شب
(کسایی، لباب/۲۷۲)

مجره چون به دریا بار، موسی / که اندر قعر او بگذشت لشکر
(لبیبی، لباب/۲۷٦)

۵ ـ استعاره

به زیر پردهٔ آسایش اندرون شده روز / شب از شبه به سر اندر کشیده پیراهن
(مسرور طالقانی، لباب/۲۷۹)

به وقت نرگس ارخواند کسی فردوس گیتی را / به یک معنی روا باشد که دانا داردش باور
ز بهر آن که جز درخلد کی شاید بدن هرگز / درختی کش تن از مینا و برگ از سیم و بار از زر
(مسرور، لباب/۲۷۹)

وان نرگس بین چشم باز کرده / نازان به همه باغ و بوستان بر

عطار مگر وصل کرده عمدا — کافور ریاحی به زعفران بر

(زینبی‌علوی ، لباب/۲۷۵)

هوا اندوده رخساره بـه دوده — سپهر آراسته چهره به گوهـر

(لبیبی ، لباب/۲۷۶)

بیاراست لشکر بسان بهشت — به باغ وفا سرو کینه بکشت

(شاهنامه/۱۱۵٦)

برخیز و برافروز هلاقبلهٔ زردشت — بنشین و برافکن شکم قاقم برپشت

(عسجدی/۱٦)

آهوی محـالات و آرزو را — اندر دل من معدن چرا نیست

(ناصرخسرو/٦۳)

رخ ازنبیذ مسائل به زیر گلبن علم — به قال وقیل همی لعل فام باید کرد

(ناصرخسر/۱۰۷)

تومر چرخ اقبال را آفتابی — تومر گنج فرهنگ را قهرمانی

خردرا کند رای توپیش گویی — وفارا کنـد عهد تو ترجمانی

(عنصری ، ترجمان/٤۱)

مگر زچشمهٔ خورشید روز دولت تو — ندید خواهد تا روزگـار حشر زوال

(عنصری ، ترجمان/٤۳)

زگردمو کبشان چشم روز روشن کور — زبانگ مر کبشان گوش چرخ گردان کر

(عنصری ، ترجمان/٤۳)

ایا شهریاری که گرد ستورت — همی چشم دین‌را کند توتیایی

ایا دادتو مـرجهان‌را همیشه — چو اندام آزرده را مومیایی

(زینبی علوی ، ترجمان/٤۱)

میسره مطربان خوش سازیم — میمنه دوستان نیکو خـواه

علم از ساقیان به پای کنیم — تار منجوقها ز زلف سیاه

بدل نیزه دسته‌ها گیریـم — ازگل وسنبل شکفته پگاه

بدل جوشن و زره پوشیم | برخودازدوستان خطاو گناه
(زینبی ، لباب/۲۷۵)

ارچه به‌مثل منازعت خضرست | اندر نهدش اجل به لب پستان
(منجیك ، ترجمان/۴۱)

خدایگانا فـرخنده مهرگان آمد | زباغ گشت به‌تحویل آفتاب احوال
سرای‌پردهٔصحبت کشیدسیب‌وترنج | به‌طبل رحلت برزد گل بنفشه‌دوال
(منجیك ، ترجمان/۴۱)

ای‌شکفته گلبن پیوسته باخورشیدسر | طرفه‌بیخ‌وطرفه‌شاخ‌وطرفه‌برگ‌وطرفه‌بر
بیخ‌وشاخ‌وبرگ‌وبرت‌ازسیم وماه‌ومشك‌وعود | ماه گردو سیم خام و مشك‌ناب و عود تر
(قصارامی ، ترجمان/۴۲)

فغان من همه زان‌زلف کاندرو نقشست ، | منم طـراز ملاحت برآستیـن جمـال
چرا به‌صبر نکوشم که صبردوست بود | کسی که‌بسته‌بودعقل او کمر‌به کمال
مگرزچشم‌مخالف به‌باغ‌دولت‌خویش | بلند سرو نبیند نه نونشانده نهـال
به گاه شانه براو بـرتذرو خایه کند | بگاه شیب بدرد کمند رستم زال
عنان او بکشم تاحجاب آن ملکی | که بوقبیس به شاهین حلم او مثقال
ابوالمظفر شاه جهان کجا ببریـد | به تیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال
(منجیك ، ترجمان/۴۲-۴۳)

۶ ـ متضاد :

هر که ناز ازشاه‌بیند بشکند پشت‌نیاز | هر کـه‌سود ازشاه بیند گم کندنام‌زیان
(عنصری ، ترجمان/۳۴)

بت‌ترك‌خوب‌روی، گرفته به‌چنگ چنگ | همه‌ساله‌می کند زدل[1] بارهیش جنگ
قدوتنش‌سرووسیم[2] رخ‌وزلف روزوشب | لب‌وغمزه‌نوش‌وزهر برودل‌پر ندوسنگ
(ترجمان/۳۲)

گرفرخی بمردچرا عنصری نمرد | پیری بماندیر و جوانی برفت زود

---

۱ ـ اصل : زدل‌او   ۲ ـ اصل : سیم‌و ـ هردو مورد به‌قیاس اصلاح شده است.

فرزانه‌یی برفت و زرفتنش هرزیان / دیوانه‌یی بماند و زماندنش هیچ سود
(لبیبی، ترجمان/۳۲)

به رادیش‌راد ماند به‌زفت / به‌مردیش مرد ماند به زن
(شاکر، ترجمان/۳٤)

آن تلخ‌وبدو عمر تلخ شیرین / آن زرد وبدو روی زرد حمرا
(منجیك، ترجمان/۳٤)

آنجا که عقیم خشم تو آذر / آنجا که نسیم صلح تو نیسان
(منجیك، ترجمان/۳۵)

چگونه‌ست کز حرب سیری نیابی / چگونه که برجای هرگز نپایی
مگر نذر کردی که‌هرمه که‌نو شد / شهی را ببندی و شهری گشایی
(زینبی، ترجمان/۳۵)

ازان لاغرمیانست آن که عشقم / چنین فربه شدست وصبر لاغر
(دقیقی/۷۰)

جهان‌طاووس گونه گشت گویی / به‌جایی نرمی و جایی درشتی
(دقیقی/۷٤)

ناداده سود باشد وداده زیان به‌خلق / او داده سود بیند و ناداده را زیـان
(عنصری، ترجمان/۳۲)

هر آن که کوته کرد ازمدیح شاه‌زبان / دراز کرد بدو شیر آسمان چنگال
(عنصری، ترجمان/۳۳)

همیشه‌دانش ازو شاکرست وزر به گله / ازان که کرد مراین‌راعزیزوآنراخوار
(عنصری، ترجمان/۳۳)

رکاب عالی بگذشت‌ولشکر ازپس او / چنان کجا برود فوج فوج موج‌بحار
فزونشان‌همه کم کردورویشان‌همه‌پشت / نشاطشان‌همه‌غم کرد و فخرشان‌همه‌عار
(عنصری، ترجمان/۳۳)

برهنه شاعر و درویش وزایر / به ایران ازعطای شاه ایران

یکی دیبا فرو ریزد به رزمه　　　یکی دینار برسنجد به کپان
(عنصری، ترجمان/۳۴)

گر نخندد یک زمان آن لب شکر گردد گران　　　ور بجنبد یک زمان آن زلف مشک ارزان شود
(عنصری/۱۸)

حلقهٔ زلفش اگر دعوی به رنگ کفر کرد　　　نور رخسارش همی اسلام را برهان شود
(عنصری/۱۸)

اریقین خواهی که بینی از گمان آویخته　　　آنک آن فربه سرینش بنگر ولاغرمیان
(عنصری، ترجمان/۳۵)

آتش تیغ توجان بیگانه گرداند زتن　　　هر که را یک بار دل با کین تو گشت آشنا
(قطران/۱۶)

آفرین بادا بر آن شاهی که گاه مهر و کین　　　ایزد اندر خلقت او لاد و پولاد آفرید
(قطران/۶۶)

تا کی بود زعشق رخم زرد واشک سرخ　　　تا کی بود زهجر لبم خشك و دیده تر
(قطران/۱۳۱)

بوم روشن گشته چون چرخ از نثار زرناب　　　چرخ تاری گشته چون عود از بخار عودتر
(قطران/۱٤۲)

به مهرش اندر شادی به کینش اندرغم　　　به صلحش اندرمنبر به جنگش اندردار
(قطران/۱٤٦)

حصاری را که نستاند دوصد لشکر به دشواری　　　تو بستانی به یك گفتار جان پرور به آسانی
(قطران/۳۵۹)

نیز رجوع کنید به دیوان قطران، صفحات ۱۷ ، ۳۹ ، ٤۱ ، ٤۲ ، ٤٦ ، ٤۷ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۵ ، ۵۷، ۱٤۳ که در آن‌ها نمونه‌ها وشواهد دیگری ازاین صنعت یافت می‌شود (گواین که تقریباً هیچ صفحه‌یی ازدیوان قطران ازشواهد این صنعت ومراعات نظیر خالی نیست) .

سود همه جهانی وزتو به هیچ وقت　　　هرگز نکرد کس بجز از گنج توزیان
(فرخی، ترجمان/۳۳)

شتاب‌کار تراز باد وقت پاداشن — درنگ پیشه‌تراز کوه‌وقت باد افراه
(فرخی، ترجمان/۴۳)

فلك‌چوغیبهٔ جوشن ستاره زان‌دارد — که بی‌درنگ براو گرز برزنی به‌شتاب
(فرخی/۱۲)

بردرگه‌او بودن هر روزی فخریست — بی‌خدمت اورفتن هر گامی عاریست
(فرخی/۲۲)

عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی — ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار
عزیز آن کس باشد که کرد گار جهان — کند عزیزش بی‌سیر کوکب سیار
(ابوحنیفهٔ اسکافی، بیهقی/۲۷۸)

۷ ـ مراعات نظیر :

مرده‌ست زمی ابر براو دست‌مسیحا — بیمار جهان، باد صبا دارو بیمار
تاابر مسیحا شد وبلبل همه انجیل — برخواند بر کوه پدید آمد زنار
(خسروی، ترجمان/۷۵)

دوزلفکانش‌چلیپاشد و لبان عیسی — رخش زبورملاحت شد ومیان زنار
(یزدانی، ترجمان/۷٦)

جور من‌ازان‌زلف بلاجوی‌از یراك — هم‌گونهٔ زاغ آمدو هم پیشهٔ قابیل
(منجیك، ترجمان/۷٦)

ای نامهٔ آفتاب زی کیـوان — بهرام سخا و مشتری عنوان
(منجیك، ترجمان/۷٦)

برق چلیپا و بانگ تندر ناقوس — باران عیسی و ابر جامهٔ رهبان
(ترجمان/۷٦)

ازخون اوچوروی‌زمین لعل فام شد — روی وفــا سیه شد و چهر امید زرد
(عمارهٔ مروزی)

گو گردسرخ‌خواست‌زمن‌سبزمن‌بربر — امروز اگر نیافتمــی روی زردمــی
(منجیك، المعجم/۲۷۸)

برهمه خلق ببند و به‌همه کس بگشای — درهای حدثان وخمهای بگماز
(منوچهری/۴۰)

فلك به‌چشم بزرگی کند نگاه در آنك — بهانه هیچ نیارد زبهر خردی کار
(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۲۷۵)

بزرگ باش ومشو تنگدل زخردی کار — که سال تاسال آرد گلی زمانه زخار
(بوحنیفهٔ اسکافی، بیهقی/۲۷۵)

به‌چهره یوسف دیگر ولیکن — به هجرانش منم یعقوب دیگر
(دقیقی/۷۰)

به‌پای لشکرش ناهیدو هرمز — به‌پیش لشکرش مریخ و کیوان
(دقیقی/۷۴)

بهشت عدن را گلزار ماند — درخت آراسته حور بهشتی
(دقیقی/۷۴)

مخالفان تو موران بدند مار شدند — برآر زود ز موران مار گشته دمار
مده‌زمانشان‌زین‌بیش و روزگار مبر — که اژدها شودار روزگار یابد مار
(مسعودرازی ، بیهقی/۵۹۴)

از پی خرمی باغ ثنا — باز باران جود گشت مقیم
عندلیب هنر به‌بانگ آمد — وامد از بوستان فخر نسیم
چه کندکار جادوی فرعون — کاژدهایی شد این‌عصای کلیم
هر که دانست مرسلیمان‌را — تخت بلقیس‌را نخواندعظیم
(ابوحنیفهٔ اسکافی، بیهقی/۳۸۱)

تاهمی‌رانی‌چو بادی، چون‌بیارامی‌زمین — تاهمی‌بخشی‌چو آبی،چون‌بکوشی‌آذری
(عنصری/۱۳۹)

کوشش توکرد ازآتش بخشش‌توکرد ازآب — حلمت ازخاك آفرید وطبعت از باد آفرید
(قطران/۶۵)

چو تکیه‌گاه‌سلیمان شدست‌باغ‌ودراو — ز بیر کرده چو داودیان شکوفه زبور

(قطران/۱٦٤)

۸ ـ ترصیع :

نگذاشت چو تو هیچ رزم رستم ناراست چو تو هیچ بزم دارا

(منجیك ، ترجمان/۹)

به‌روی‌شمع‌فروزی‌مرا به گردسرای به موی عنبر سوزی زفرق تا به‌قدم

(منجیك ، ترجمان/۹)

روز بزمت نامدارا ، فاخته انباز باز روز بزمت کامگارا، شیرشا گردشبان

(زینبی ، ترجمان/۸)

چون کلنگان ازهوا آهنگ‌اوسوی‌نشیب چون پلنگان از نشیب آهنگ‌اوسوی‌فراز

(منوچهری/٤۱)

راغ به‌باغ اندرون چون علم اندرعلم باغ به‌راغ اندرون چون ارم اندرارم

(منوچهری/٥٤)

گره گذاشته از قیر برصحیفهٔ سیم زره نگاشته از مشك بر گل بادام

(عنصری ، ترجمان/۸)

به دیدار ماهی به کردارشاهی به فرهنگ‌پیری به‌دولت‌جوانی

به‌فرمان قضایی به‌میدان بلایی به‌نعمت زمینی به قدر آسمانی

(عنصری ، ترجمان/۸)

ازدولت‌وعشقست به‌من بردوموکل هردو متقاضی به دومعنی نه به‌همتا

این‌وصف دلارام تقاضا کند از من وان باز کند مدح جهاندار تقاضا

بایسته یمین دول آن قاعدهٔ ملك شایسته امین ملل آن خسرو دنیا

(عنصری ، ترجمان/۹)

خراب گردد پیش سنان او خاره سراب باشد پیش بنان او دریاب

(قطران/۳٦)

هاویه بافر او مانندهٔ جنت شود بادیه باجود او مانندهٔ دریا شود

(قطران/۷۲)

مردم کانا که دارد مهر او دانا شود   مردم دانا که جوید کین او کانا شود

(قطران/۷۳)

ایا گلی که ترا شد چمن دل عاشق   ایا بتی که ترا شد شمن بت کشمیر

(قطران/۱۲۵)

چون او بتی شمن نستاید به‌صد بهار   چون او گلی چمن ننماید به‌صد بهار

(قطران/۱۳٤)

ای به‌رزم اندر لشکر شکن و رزم افروز   وی به بزم اندر شکر شکن و بزم طراز

(قطران/۱۸۱)

آن کس که ترا کشت ترا کشت و مرا زاد   وان کس که مرا زاد مرا زاد و ترا کشت

(عسجدی /۱۷)

ز بیم جود تو کان خاك دردهان افکند   ز یاد دست تو بحر آب دردهان آورد

(عسجدی /۱۸)

هر آن کجا که بود جفن ملت او شمشیر   هر آن کجا که بود سطر دولت او مسطر
بدانش خواهم گفتن که ای زمین فتوح   بدانش خواهم گفتن که ای درخت هنر
که هست همچو زمینی که چرخ دارد بار   که هست همچو درختی که ماه دارد بر

(عسجدی /۲۵)

یکی چون حقه‌یی از زر خفچه است   یکی چـون بیضه‌یی بینی زعنبر
عـدو را بهره از تـو غل و پاوند   ولی را بهره از تـو تـاج و پر گر

(دقیقی /۷۲)

تاز گفتار جدا باشد پیوسته نگار   تا ز دیدار بری باشد همواره پری

(دقیقی /۷۵)

۹ ـ ابداع :

از کیوان تا همت تو چندان   چند از قدم ماهی تا کیوان

مانا که هزار گونه جان داری		کاین همت چندین نکشد یك جان
گه گاه بخواهی که ببندی کف		انگشت مراو را نبرد فرمان
بـر جودی کشتی بنیاسودی		گر کف تو بودی سبب طوفان

(خسروی ، ترجمان /۱۳۲)

مدیح تا به بر من رسید عریان بود		زفروزینت من یافت طیلسان وازار

(دقیقی ، ترجمان /۱۳۳)

زراستی و بلندی که مر ترا بالاست		به وصفت اندر معنی بلند گرددوراست

(عنصری ، ترجمان /۱۳۱)

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع		همی بدادی تا آدمی نماند فقیر[1]

(عنصری ، ترجمان /۱۳۲)

علاوه بر این شواهد ، بیتهایی در تحت عنوان «مضامین بدیع ووصفهای زیبا» خواهیم آورد که می توان آنها را دارای این صناعت دانست .

۱۰ ـ التفات :

بگذرانیدی سپاه ازرودهایی کز قیاس		ژرف دریا بودی اندر جنب آن هر یك قلیل
بس شگفتی نیست گر برژرف دریا بگذرد		لشکری کورا بود محمود دریادل دلیل

(فرخی ، ترجمان /۸۰)

---

۱ ـ متأسفانه در ترجمان البلاغه ورقی که متضمن تعریف صنعت «ابداع» بوده از نسخهٔ اصلی افتاده و فصلی چند ازکتاب (تا اواسط فصل مربوط به ابداع) ناقص مانده است . اما ازشواهدی که دراین کتاب آمده است می توان حدس زد که ابداع صنعت آوردن مضامین تازه ومعانی بکرشاعرانه است که هیچ کس درسرودن آن برشاعرسبقت نگرفته باشد . آخرین بیتی که درذیل این صنعت شاهدآورده‌ایم ، رشید درحدائق السحروشمس قیس درالمعجم به رودکی نسبت داده‌اند ، اما رادویانی آنرا ازعنصری می داند وگویا قول وی درست تراست ، چه علاوه برقدمت تاریخ تألیف ونسخهٔ اصلی ترجمان البلاغه ، مؤلف درذیل این بیت دربارهٔ عنصری وشعراوچنین داوری می کند : «غالب سخن عنصری بدین طبقه است وهیچ قصیده از بدایع خالی نیست ...» (ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳) این مؤلف همواره به عنصری وشعر اوبا دیدهٔ اعجاب وتحسین می نگرد .

خرم بهارخواند عـاشق ترا که تو — لاله رخ و بنفشه خط ویـاسمن تنی
ماراجگر به‌تیر فراق توخسته گشت — ای صبر بر فراق بتان بیك جوشنی
(منجیك ، ترجمان /۸۰)

کاش من‌ازتو برستمی به‌سلامت — ای فسوسا کجا تـوانم رستن
(حدائق‌السحر /۳۹)

۱۱ ـ تجاهل‌العارف :

درزیرامراوست‌جهان‌وجهان‌خوداوست — یا رب خدایگان جهانست یا جهان ؟
(عنصری ، حدائق /۵۸)

دریاگر آن بود که بدودر گهر برد — دریاست مدح گوی خداوندرا دهان
(عنصری ، ترجمان /۷۸)

ارنگشت ابروش‌عاشق ، چند باشدکوژپشت — ورنه‌می‌خوردست چشمش چندباشد پرخمار[۱]
(عنصری ، ترجمان /۷۹)

اگر نجست زمانه بلای خلق جهان — چرازخلق‌جهان‌روی‌اوبکردنهان ؟
(قطران /۲۳۹)

ابیات این قصیده تاآخردارای این صنعت است .

زمینا پرستاره گشتی‌ازگل — ندانم کاسمانی یا زمینی ؟
(قریع‌الدهر ، ترجمان /۷۹)

ارانگبین‌لبی ، سخن تلخ مرچراست — وریاسمن بری‌تو به‌دل چون که آهنی ؟
(منجیك ، ترجمان /۵۰)

شب تیره بلبل نخسپد همی — گل ازباد وباران بچسبد همی
من از ابربینم همی باد و نـم — ندانم که نرگس چرا شد دژم
بخندد همی بلبل ازهـردوان — چو بر گل نشیند گشاید زبان
ندانم که عاشق گل آمد گرابر — که ازابربینم خـروش هزبر
(فردوسی /۱۶۳۰ ـ ۱۶۳۱)

۱ـ عنصری‌را اندراین معنی طریقی روشنست ، واندر قصیده‌های خویش ازاین نوع بسیار بیارد ، ولیکن بدین قدراختصار کردم (ترجمان‌البلاغه ، فصل ۳۷ ، ص ۷۹) .

۱۲ ـ سیاقة الاعداد :

دوستان ودشمنان را روزبزم وروزرزم   شانزده چیزست وقت کام کردن وقت کار
نام و ننگ و فخر و عار و عز و ذل و نوش و زهر   شادی و غم سعد و نحس و تاج و بند و تخت و دار

(ترجمان /٦١)

لازم به توضیح نیست که در این دو بیت صنعت «متضاد» نیز به کار رفته است .

جایی زند او خیمه که آن جا نرسد دیو   جایی برد او لشکر کان جا نخزد مار
اسپ و گهر و علم بدو گیرد قیمت   تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار[1]

(ترجمان/٦٢ ، حدائق/٥١)

نگین و تیغ و تاج و تخت و ملك و گنج با لشکر   همه برسان فرزندند سلطانشان پدر برسر

(ترجمان/٦٢)

۱۳ ـ تنسیق صفات :

پشوتن دگر گرد شمشیر زن   شه نامبردار لشکر شکن

(دقیقی/١٩)

پرند گوهر شمشیرشان تو گویی هست   به روی آینه بر نودمیده سیسنبر
همه سیه دل و آتش حسام و رویین تن   مهیب روی و بلافعل و اهرمن پیکر
همه زمین جگر و کوه صبر و صاعقه تیغ   سپهر تاختن و بادگرد و ابر سپر

(عنصری/٨٠)

درذیل این بیتها چند بیت دیگر نیز دارای این صنعت است . ضمناً صفات ترکیبی مانند «زمین جگر ، کوه صبر ، بلافعل ، سپهر تاختن» بسیار زیباست و سخت استادانه ساخته شده است .

زیر کردارش بزرگی زیر گفتارش خرد   زیر پیمانش سپهر و زیر فرمانش جهان

(عنصری ، ترجمان/٧٣)

---

۱ - این بیت درالمعجم (ص٢٨٦) بامختصر اختلافی (اسپ و گهرو تیغ . . . و در مصراع دوم : تاج ازو . . .) به زینبی نسبت داده شده است . در ترجمان البلاغه نام گوینده نیامده است و وطواط آن را به فرخی نسبت می‌دهد اما در دیوان فرخی این بیتها وجود ندارد .

توجهانی‌دیگری جوهر درنگک آتش‌فعال آب‌نفع‌وبادصولت هم توهفتی‌هم‌چهار
ماه‌طلعت،مهردولت،زهره‌زینت‌تیرفهم مشتری‌اخلاق وبهرام آلت‌وکیوان‌دمار
(عنصری ، ترجمان/۷۳)

دراین بیتها نیز علاوه برتنسیق صفات صنعت مراعات نظیر نیز اعمال شده است . ترکیبات این ابیات نیز بسیار جالب وقابل ملاحظه است :

کسی که برهنر خویش‌ایمنـی دارد شود پذیرهٔ دشمن به جستن پیکار
نه‌رهنمای به کار آیدش‌نه طالع گیر نه‌فالگوی‌به کار آیدش‌نه‌خواب گزار
رودچنان که‌خدا‌وندشرق رفت‌به‌جنگ زمانه گشته مـراورادلیل و ایزد یار
به‌پیش آن سپه کوه صف وسیل صفت سپهر تاختن ومارزخـم ومور شمار[1]
مبارزانش به نیروی پیل و زهرهٔ ببر به پـاس آهوو کبر پلنگ و قد چنار
همه‌سپرتن[2]وشمشیردست‌وتیرانگشت همه سپه شکن ودیو بند و شیرشکار
(عنصری ، ترجمان/۷٤)

خاك‌وبادوآب‌وآتش‌طبع‌ازان‌شدکاسب اوست خاك طـاقت آب گـردش بادپا آتش فعال
آفتاب‌عقل‌رای وروح‌طبع ودهر عزم آسمان‌قدر و زمانه دولت ودریانوال
(عنصری/۹۷)

کارخواهـی‌کاربخشی‌کاربندی کار ده کاربینی کار جویی کارسازی کاردان
(عنصری/۱۲۰)

شاه‌گیتی‌خسرولشکرکش‌لشکرشکن سایهٔ یزدان شه‌کشورده گیتی‌ستان[3]
(ترجمان/۷۳ ، حدائق/۵۲ ، المعجم/۲۸۵)

همچنان‌خواهم‌که باشی خسرو وشادان دلت تندرست وشادمـان و شادکام و شاد خوار
(فرخی/۸۸)

---

۱ ــ این بیت درحدائق (ص ۵۲) نیزآمده است ، با این اختلاف که صفات به‌یکدیگر اضافه شده‌اند بدون واوعطف : سپهر تاختن مارزخم مورشمار ...

۲ ــ اصل : شیرین ــ وتصحیح متن قیاسی است .

۳ ــ برای این صنعت نیزدردیوان عنصری شواهد بیشمارتوان یافت وازهمین روست که غالب‌شواهد تنسیق صفات درکتب بدیع ازدیوان وی استخراج شده است .

زنده‌بادا به‌ولیعهد تو نام‌تو مدام   ای شه نیکدل نیکخوی نیکوکار
(فرخی/۹۳)

شادمان باد و به‌هر کام که دارد برساد   آن نکو خوی نکو منظر نیکومخبر
(فرخی/۱۰۷)

گل همی گل گردد و سنگ سیه یاقوت سرخ   زین بهـار سبزپوش تازه روی آبدار
(فرخی/۱۰۸)

دلم مهـربان گشت بر مهـربانی   کشی، دلکشی، خوش‌لبی، خوش‌زبانی
(فرخی/۳۸۲)

نکورویی نکوخویی نکوطبعی نکوخواهی   ترا تدبیر پیران داد یزدان در به برناهی
(فرخی /۴۱۸)

نیز رجوع کنید بـه دیوان فرخی ، صفحات ۱۰۹ ، ۱۱٤ ، ۱۱٥ ، ۱٦۸ ، ۱۸۱ ، ۲٥۹ ، ۲۷۸ ، ۲۸۱ ، ۲۸٤ ، ۲۸٥ ، ۳٦۸ ، ۳۸٤ .

ره بـروشخ شکن وشاددل وتیزعنان   خوش‌رو وسخت‌سم و پاک‌تن وجنگ آغاز
برق‌جه ، بادگذر، یوزدو وکوه قرار   شیردل، پیل‌قدم، گورتگ، آهوپرواز
که‌کن وبارکش وکارکن وراه نورد   صف‌در و تیزرو وتازه رخ و شیرآواز
(منوچهری /٤۰)

اعوجی کردار ودلدل قامت وشبدیز نعل   رخش‌فرمان و براق‌اندام وشبرنگ اهتزاز
شیرگام وپیل زوروگرگ پوی وگورگرد   ببردو ،آهو جه وروباه عطف ورنگ تاز
(منوچهری ٤۱/ ـ ٤۲)

یوزجست ورنگ خیز وگرگ‌پوی وغرم‌تگ   ببرجـه آهو دو و روباه حیله گـور دن
رام زین وخوش عنان و کش خرام و تیزگام   شخ نورد وراه جوی وسیل بـرو کوه‌کن
(منوچهری /٦۷)

دیرخواب وزودخیز وتیزسیر ودوربین   خوش‌عنان وکش‌خرام و پاک‌زاد و نیکخوی
سخت پای وضخم‌ران وراست دست وگرد سم   تیزگوش وپهن پشت و نرم چـرم وخرد موی
ابرسیر وباد گرد و رعد بانگ و برق‌جه   پیل‌گام وسیل بـر وشخ نورد و راه‌جوی
گورساق وشیر زهره یوزتاز و غـرم تک   پیل‌گام وگرگ سینه رنگ‌تاز و گرگ پوی

تیزچشم آهن‌جگر فولاددل کیمخت‌لب   سیم دندان چاه‌بینی ناوه‌کاهولوح‌روی
(منوچهری /۱۱۱)

نافریدایزدزخوبان‌جهان‌چون‌تو کسی   دلربا و دلـفریب و دلنواز و دلستان
مشك جعد ومشك خط ومشك ناف‌ومشكبوی   خوش‌سماع‌وخوش‌سرودوخوش‌كناروخوش‌زبان
(منوچهری /۱۸۰)

نیزرجوع کنید به صفحات ۹۳ و۱۰۲ ازهمین‌دیوان‌برای دیدن‌شواهدیگر این صناعت .

من ندیدم گنده‌پیری این‌چنین   مرگ ریس وشرباف ومکرتن
(ناصرخسرو /۳۳۳)

داردآن وشی‌رخ ووشی‌برو وشی سلب   راد،گاه‌غمزه‌چشم‌وزفت ،گاه بوسه لب
(قطران /۳۳)

ملك‌نهاد وملك وسیرت وملك دیدار   ملك نژاد وملك همت وملك پیوند
(قطران /٦٧)

چون‌تو نیکوروی‌و نیکوصورت‌و‌نیکولقا   کس نبیند گرزجابلقا به‌جابلسا شود
(قطران /۷۳)

زهی مؤیدو کشور گشای ودشمن‌بند   زهی مـظفروفیروزبخت ونیك اختر
(قطران /۱۵۱)

ای امیر نامدارشکرجوی‌ومدح‌جوی   ای‌خداوند کریم‌وحق‌شناس‌وحق گزار
(قطران /۱۵۵)

خوب روی‌وخوب رای‌وخوب‌گوی وخوب‌کار   نیك‌بخت ونیك فـال ونیك دین ونیك دان
(قطران /۳۰٤)

خداوندی،شهی،میری، گهربخشی،جها نگیری   اگرخـواهد به هر تیری بدوزد سینهٔ کیوان
(قطران /۳۰۸)

هنرنمای وهنرورستای وعالی رای   جهان گشای وموالی‌فزای و دشمن‌کاه
(قطران /۳۵٤)

خـوشا ولایتا و بـزرگا رعـیتا — کش پادشاه دادگرپاك پارساست[1]

(قطران /٤٦١)

۱۴ ـ تفسیر ظاهر (جلی) :

بهدستوتیغ وجاموجانمیاسای ازچهارآیین — چنانکز نامهٔ قسمت نیاساید همی رهبر

بهدست از چیزبخشیدنبه تیغ ازکینه آهختن — بهجام از بادهٔ روشن بهجان ازمدتبیمر

(احمد منشوری ، ترجمان/۸۸)

چهارچیز بود درچهـار وقت نصیب — خدایگان جهانراچو کرد رای سفر

چوعزم کردصواب وچورایزد توفیق — چوباز گردد فتح وچوجنگ کردظفر

(عنصری/۵۸)

چهار وقتش پیشه چهار کار بـود — کسی ندید و نبیندش ازین چهارجدا

بهوقتقدرت رحمو به وقت زلت عفو — بهوقت تنگی رادی بـهوقت عهد وفا

(عنصری/۳)

مرگ‌بدخواهاناوراازدوگونه‌کشتناست — صورتشیکسان بودگراینشودگرآنشود

چونعدونزدیك شد بررمحاوگرددسنان — چونعدوازدورشد برتیراوپیکان شود

(عنصری/۱۹)

یابندد یاگشاید یا ستانـد یا دهـد — تاجهان برپای باشد شاه را این بادکار

آنچهبستاندولایت آنچه بدهدخواسته — آنچهبنددپایدشمن آنچهبکشایدحصار

(عنصری ، ترجمان/۸۷)

دراین بیتها علاوه برتفسیر ظاهرصناعتهای تضاد و مراعات نظیر نیز بهکار رفته است :

دوخصلتاست کفرادشاه رابهدووقت — چنان که بارد بر دوستان و بردشمن

چو جام گیرد بردوستانش جامه وزر — چوتیغ گیرد بردشمنانش خونوکفن

۱ـ ظاهراً درشعرعنصری وشعرقطران ـ هردو ـ صنعت تنسیق صفات مـراعات شده اما ناقدان بصیراختلاف عمیقی راکه بینسخن ایندووجود دارد نیك درمییابند وبا مقایسهٔ بیتی ازهریك میبینند که:

میان ماه منتا ماه گردون — تفاوت اززمین تاآسمانست

(عنصری/۱۱۱)

موافقان هدی را ز فر دولت تو | چهار چیز به‌جای چهار گشته عیان
به‌جای محنت نعمت، به‌جای غم شادی | به جای بیم امید و به‌جای ضعف توان
مخالفان هدی را ز بیم هیبت تو | چهار چیز به جای چهار شد بنیان
به‌جای عمر هلاک و به جای درمان درد | به‌جای ناز نیاز و به جای لهو احزان

(عنصری/۱۰۸)

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر | خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
سبزه‌ها با بانگ رود مطربان چرب دست | خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می گسار
هرکجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست | هرکجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

(فرخی/۱۷۶)

کمر خواست بستن همی بر میان | سخن خواست گفتن همی با دهن
نه بستن توانست زرین کمر | نه گفتن توانست شیرین سخن
بلی، کس نبندد کمر بی‌میان | بلی کس نگوید سخن بی‌دهن
دهان و میان زان ندارد بتم | که هر دو عطا کرد روزی به‌من
دل و تن مرا زین دو آمد پدید | و گرنه مرا دل کجا بود و تن

(فرخی/۳۰۸)

بسا مردم ممتحن را که تو | برآوردی از ژرف چاه محن
نشان کریمی و آزادگیست | برآوردن مردم ممتحن

(فرخی/۳۰۹)

دل و تن فدا کردم آن ماه را | نه دل ماند با من کنون و نه تن
زتن کردم آن بی‌میان را میان | ز دل کردم آن بی‌دهن را دهن

(فرخی/۳۱۱)

نیز در قصیده‌های ذیل:

۱ ـ قصیدهٔ شمارهٔ ٤ در مدح ابواحمد محمد بن محمود بن سبکتکین به مطلع:

تا ببردی از دل و از چشم من آرام و خواب | گه ز دل در آتش تیزم گه از چشم اندر آب

(دیوان/۷)

۲ ـ پنـج بیت آغاز قصیـدهٔ شمارهٔ ٦٤ در مـدح محمدبن محمـود دارای این مطلع :

چهارچیز گزین بود خسروان راکار　　نشاط کردن و چوگان و رزم و بزم و شکار

(دیوان/۱۰۲)

۳ ـ قصیدهٔ شمارهٔ ٦۹ درمدح محمود به‌مطلع :

بدین خرمی جهان بدین تازگی بهار　　بدین روشنی شراب بدین نیکویی نگار

(دیوان/۱٤٥)

٤ـ قصیدهٔ شمارهٔ ۱٦۰ درمدح خواجه ابوالحسن حجاج علی بن فضل بن احمد دارای مطلع :

بت من آن به دورخ چـون شکفته لاله ستان　　چو دید روی مرا روی خویش کرد نهان

(دیوان/۳۱٤)

درسراسر قصیده‌ها صنعت تفسیر جلی (و گاه خفی) اعمال شده است .

ابردیبا دوز ، دیبا دوزد اندر بوستان　　باد عنبر سوز، عنبر سوزد اندر لاله‌زار

این یکی سوزد ندارد آتش و مجمر به‌پیش　　وان یکی دوزد، ندارد رشته و سوزن به‌کار

(منوچهری/۲٦)

ژالهٔ باران ، زده بر لالهٔ نعمان نقط　　لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگار

این چنین ناری کجا باشد، به‌زیر نار آب　　وان چنان آبی کجا باشد به‌زیر آب نار

(منوچهری/۲۷)

درسراسر این قصیده صنعت تفسیرجلی به‌کاررفته است .

دوست‌ودشمن‌را زمهروکین اودایم‌بود　　رخ زمی‌جفت شقایق دل‌زغم‌جفت شقا

ازبنان‌وتیغ اوخیزدهمی رزق واجل　　وزسنان‌و کلك‌او زایدهمی‌خوف‌ورجا

(قطران/۱٥)

دراین بیتهاعلاوه برتفسیر ، صنایع دیگری نظیر لف ونشر ومضارعه‌واشتقاق نیز به‌کار رفته است وبرهمین قیاس است بسیاری ازشعرهای قطران که در آنهـا

به‌یك صنعت اکتفا نشده است .

دشمنانراهست‌خشم وکین‌وجنگش‌روز وشب / رنج بی‌راحت ، بد بی‌نیك و درد بی‌دوا

(قطران/۲۱)

اگر ببندد زلفش دلم مدار شگفت / وگر خلدجگرم جعد او مدار عجب

زبهر آن که‌عجب نیست بستن‌ازز نجیر / برای آن که‌عجب نیست‌خستن‌ازعقرب

(قطران/۳۱)

روزکوشش آسمان ازتیغ اودارد شگفت / روز بخشش‌آفتاب از دست اودارد عجب

آن یکی بارد به جان دشمنان اندربلا / وین یکی‌کارد به طبع دوستان اندرطرب

(قطران /۳۳)

شدست بلبل داود وشاخ گل محراب / فکنده فاخته بررود وساخته مضراب

یکی سرود سراینده ازستاك سمن / یکی زبور روایت کننده از محراب

(قطران /۳٤)

زبر دیباکوی وبرزن زیرلاله باغ وراغ / زبر زیورکاخ وایوان زیرنرگس‌کوه ودر

آن زفعل ابر واین ازدست میر ابردست / آن زداد مهر و این از نور شاه دادگر

(قطران /۱٤۲)

چنان بدم زغم آن دوچشم تیرانداز / چنان بدم زغم‌آن‌دوزلف مشك افشان

کجا بود شب بی‌روز وماه بی‌خورشید / کجا بود گل‌بی‌آب و کشت بی‌باران

(قطران /۳۲۷)

اگر به‌مهر کند سوی سنگ‌خاره نظر / وگر به‌خشم کند سوی شیرشرزه نگاه

شودزدولت‌اوسنگ خاره‌چون‌یاقوت / شود زهیبت اوشیرشرزه چون روباه

(قطران /۳٤۸)

نیز رجوع کنید به‌صفحات ۷۹ ، ۸۱ ، ۱٤۵ ، ۱۵٦ ، ۱٦۲ ، ۱۹۵ ، ۲۳۳ ، ۲۷۵ ، ۳۱۹ دیوان قطران تبریزی .

۱۵ ـ تفسیرخفی :

چنان که‌نیست‌نگاری‌چوتو،دگرنبود / چومن صبورو چومن رازدار برنایی

تراومن رهی وخواجه‌را کسی‌به‌جهان / به حسن وصبر وسخاوت ندید همتایی

(محمد عبده ، ترجمان /۸۷)

خاصه کردش به هشت چیز خدای — که بدان هشت ریدش اندرخور
زندگانی وملك ونعمت ودین — پادشاهی و فضل و عدل و هنر
(عنصری /۳۷)

محمد را بدین گیتی دوچیزست — بدان گیتی دو با این دو برابر
بدین گیتی کف محمود وجاهش — بدان گیتی لوای حمد و کوثر
(عنصری /٤٦)

همه نام کین وبیرخاش مرد — دل جنگجوی و بسیج نبرد
همی توختند وهمی تاختند — همی سوختند وهمی ساختند
(عنصری ، حدائق /۷۸ ، ترجمان /۸٦)

این دوبیت به تصریح صاحب ترجمان‌البلاغه که گوید : «به داستان خنگ بت سرخ بت اندروصف لشکرعنصری گوید» (ص ۸٦) ازمثنوی سرخ بت وخنگ بت بر گزیده شده است وبیتهای مذکورو گفتهٔ صاحب ترجمان‌البلاغه تنها سندی است که ثابت می کند سرخ‌بت‌وخنگ بت دربحرمتقارب سروده شده است .

۱٦ ـ لف ونشر (مرتب وغیرمرتب) :

ای‌شکفته گلبن پیوسته باخورشیدسر — طرفه‌بیخ‌وطرفه‌شاخ‌وطرفه‌برگ‌وطرفه‌بر
بیخ‌وشاخ‌وبرگ‌وبرت ازسیم‌وماه‌ومشك وعود — ماه‌گرد وسیم خام ومشك ناب وعود تر
(قصارامی ، ترجمان /٤٢)

به‌پنج حال به‌عاشق همی بماند شمع — که برشمردهٔ هرپنج را بگیرشمار
به گونه‌وبه‌سرشك و گدازوسوزش دل — بسان عاشق تا روز هرشبی بیدار
(میرعلی پورتگین ، ترجمان /٤٨)

کوی‌وجوی ازتو کوثروفردوس — دل و جامه ز تو سیاه وسپید
رخ تو هست مایهٔ تو اگر — مایهٔ گازران بود خورشید
(کسایی ، لباب /۲۷۳)

به‌لب‌وچشم راحتی وبلا — به‌رخ‌وزلف توبه‌یی‌و گناه
(کسایی ، لباب /۲۷۳)

زروی و زبالا وزلف ولبش　　خجل شدمموسرووومشك وشکر

(عنصری /۳٤)

زخشم وقوتش جایی‌که اندیشد دل بخرد　　زجود وهمتش جـایی‌که اندیشد دل دانا
نه‌آتش را بودگرمی نه‌آهن را بود قوت　　نه‌دریا را بود رادی نه‌گردون را بود بالا

(فرخی /۲)

مردان مرد گیروشیران نر　　روز نبرد کردن ورروز شکار
در نزد اوسراسر دربندگی　　در پیش او تمامی در زینهار

(فرخی /۹٦)

تیغ‌وجام‌و بازو تخت‌از تو بزرگی‌یافتند　　روز رزم وروز بـزم وروز صید وروز بار

(فرخی /۱۸۸)

طلب و گیرو نمای وشمروسازو گسل　　طرب وملك ونشاط وهنروجود ونیاز

(منوچهری /۳۹)

گوش‌وپهلوومیان‌و کتف وجبهه‌وساق　　تیزوفربی ونزار وقـوی وپهن ودراز
کش‌وبندوبروآرو کن‌وکاروخوروپوش　　کین ومهروغم ولهووبدونیك ومی‌وراز
ده‌و گیروچن‌وبازو گزوبوس‌ورووکن　　رزوجام‌و گل‌و گوی ولب ورروی‌وره‌وناز
دل‌خویش‌و کف‌خویش‌ورخ‌خویش‌وسرخویش　　بـزدای و بـگشای و بفروز و بـفراز

(منوچهری /٤۰)

تیغ او ورمح او وتیر او و گـرزاو　　دست اووجام او و کلك او وپالهنگ
گاه‌ضرب‌و گاه‌طعن‌و گاه‌رمی‌و گاه‌قید　　گاه جودو گاه حظو گاه‌بزم‌و گاه‌جنگ
فرق بروسینه سوزودیده‌دوزومغزریز　　درباروم‌شك‌سای‌وزردچهروسرخ‌رنگ
دست او وپای اووسم او وچشم او　　آن شیروآن پیل‌وآن گوروآن‌رنگ
برده‌ران‌وبرده‌سینه‌برده‌زانوبرده‌ناف　　ازهیون‌وازهژبرواز گوزن وازپلنگ
دشت را وبیشه را و کوه را وآب را　　چون‌گوزن‌وچون‌پلنگ‌وچون‌شترمرغ‌ونهنگ

(منوچهری /٤۸)

گاه‌نظم‌و گاه‌نثرو گاه‌مدح‌و گاه‌هجو　　روزجدو روز هزل وروزملك‌و روزدن
درباروم‌شك‌ریزونوش‌طبع‌و زهرفعل　　جان‌فروز و دلگشا و غم‌زدا ولهو تن

(منوچهری/۶۵)

نظم او ولفظ اوو ذوق اوو وزن او — هر خطابش هر عتابش هر مدیحش هر سخن
همتش اب[1] ومعالی ام وبیداری ولد — حکمتش عم وجلالت خال وهشیاری ختن

(منوچهری/۶۶)

پشت اووپای او وگوش او وگردنش — چون کمان وچون رماح وچون سنان وچون مجن

(منوچهری/۶۷)

عشق ومهر وزلف وخال وروی و چشم وخط ولب — ورزوکار ومال وبوی وبوس و بین وخار وخای
اسب واشتر زر وسیم وجام وجود ومشک ناب — رام گیر وبرفشان وبرفراز وبرگرای

(منوچهری/۱۰۳)

سخاوت توو رای بلند وطالع وطبع — نه منقلب نه مخالف نه منکسف نه غوی
وفا وهمت وآزادگی ودولت و دین — نکوی وعالی ومحمود ومستوی وقوی
بلاونعمت واقبال ومردمی و ثنای — بری و آری وورزی وکاری و دروی

(منوچهری/۱۰۴)

نیزه وتیغ وکمند وناچخ وتیر وکمان — گردن وگوش ودم وسم ودهان وساق اوی

(منوچهری/۱۱۱)

به ابر ماند و خورشید گاه مهر و سخا — به شیر ماند و تنین گاه خشم وغضب

(قطران/۳۲)

صلح وجنگ و رضا وخشمش هست — شادی وانده و ثواب و عقاب

(قطران/۴۲)

دو چشم ودو لب ودو عارض ودو زلفت هست — نشاط وانده و نازو نیاز و سود و گزند

(قطران/۶۷)

دو زلف ودو رخش بوید دو چشم ودو لبش بوسد — کسی کورا گل وشمشاد و بادام وشکر باید

(قطران/۶۹)

ابر نوروزی به باران پرورد گل راهمی — ابر چون دایه است وگل چون کودک و باران چو شیر

---

۱ ـ شاید : باب ـ که دراین صورت رعایت حفظ وزن شعر بیشتر شده است .

(قطران/١٤٤)

هۆبرو پیل وماه ومهر وابرونیل هوشش‌را — خجل کردی بەتیغ‌وتیرورای‌وروی ودست‌ودل

(قطران/٢٢٤)

دست وتیغش‌آب وآتش مهروکینش‌خیروشر — امن وبیمش‌دارومنبر مهروخشمش‌فخروعار

(قطران/١٥٥)

روزی ومرگی میان مجلس ومیدان — راحت ورنجی بەنوك خامه و خنجر

(قطران/١٥٧)

بەجعدزلف و لب لعل و سینهٔ سیمین — بنفشه زاری و گلـزاری و سمنزاری

(قطران/٣٩٩)

بەروز نبرد آن یل ارجمند — بەشمشیروخنجربەگرزوکمند

بریدو دریدو شکست وببست — یلان راسر و سینه و پاو دست

(فردوسی)

١٧ ـ جمع (باذکر جامع ومظهر یابدون‌آن) :

زلفین تو به عاشق تـو ماند — خوکردەدرنگون‌ونگونساری

(ابوالحسن‌عراقی ، ترجمان/٤٧)

چونان‌کەدل‌من ربود چشمت — بیجاده نـداند ربـودکه را

(ترجمان/٤٥)

پیراهنم از خـون و آب دیـده — چون‌توزکمان‌گشت ومن‌کمانم

(عماره ، ترجمان/٤٦)

١٨ ـ تفریق :

ابرچون‌توکی‌است نیسانی — زرکی بـارد ابـر نیسانا

(خسروی ، ترجمان/٦٦ ، حدائق/٧٦)

بەقدتوگویی سرویست در میان قبـا — بەروی‌گفتی ماهی‌است برنهاده کلاه

چوماەبودوچوسروونەماه بودونەسرو — کمـرنبندد سرووکله ندارد مـاه

(فرخی ، المعجم/٢٦٣)

روی‌اوماهست، نه‌نه،ماه کی‌دارد کلاه قداو سروست، نی‌نی،سرو کی بندقبا
(المعجم/۲۶۳)

۱۹ ـ تقسیم :

بدان گردیست آن سیمین ز نخدان بـدان خمیدگی زلفیـن جانان
یکی گویی که از کافور گویست یکی گویی که هست ازمشك‌چوگان
(عنصری ، ترجمان/۶۷ ، دیوان/۱۲۷)

این قصیده تاآخر دارای این‌صنعت است

آن چه‌رویست آن‌شکفته گردش‌اندر گلستان وانچه جرارمست خفته‌سالومه‌برگل‌ستان[1]
(عنصری ، ترجمان/۶۷)

۲۰ ـ جمع و تفریق :

من وتو هردو از گـل زردیم جزمن از رنگم وتو از بویی
من ورا بویم ار ترا جویـم تو مرا بین اگر[2]ورا جویی
(ترجمان/۶۸)

من‌وتوسخن‌چون توانیم گفتن من از بی‌دلی‌و تو ازبی‌دهانی
(مکی‌پنجهیری ، ترجمان/۶۹)

۲۱ ـ تفریق وتقسیم :

نیست به‌خوبی رخانت ماه‌ازیراك ماه به گرد رخت همیشه بتابد

۱ ـ «این قصیده‌ها معروفست به تقسیم آراسته ، وپیش‌ازین عمل تقسیم ازین معنی کس نگفته بود ، وبودی که به اتفاق بیتی بیفتادی مرشاعران پیشتررا که ازتقسیم بودی ؛ فاما قصیده‌های مقسم پیش ازین نگفته بودند ، واستادی وی به‌چنین صنعتهای بدیع پـدیدآمد ، وعجب آنست که قصیده‌های بدین نهاد وبدیع نظم کرده است **وازراه طبع خویش نگشته است** ، وازآنکه این قصیده‌ها میان اهل فضل ظاهرست ومشهور، بیشتریاد نکردیم . . .»
(ترجمان‌البلاغه /۶۸)

علاوه برآنکه گفتهٔ صاحب ترجمان ، بازنشان ستایشی است ازعنصری ، استادی‌مسلم اورا درفنون شعروهنرشاعری می‌رساند واین نکته ازگفتهٔ رادویانی بسیارشایان تـوجه ونشان‌آنست که درآن‌روزگارنیز ناقدان طبیعی بودن شعرومنحرف نشدن «ازراه‌طبع‌خویش» را نخستین شرط ومهمترین عامل استادی درفن شعروشاعری می‌شمرده‌اند .

۲ ـ اصل : مرابین گر

(نجادی ، ترجمان/۷۲)

۲۲ ـ جمع و تقسیم :

دوچیز بود به‌رزم تو: ماتم و سور — هم ماتم دشمنان [و] هم سور سوار

(یزدانی ، ترجمان/۷۱)

بزن ای ترك آهوچشم آهو ازسر تیری — که‌باغ‌وراغ وکوه ودشت پرماهست‌وپرشمری

یکی چون‌خیمهٔ خاقان‌دوم چون‌خرگه خاتون — سیم چون حجرهٔ قیصر چهارم قبهٔ کسری

(منوچهری/۱۰۸)

تا آخر این قصیده صنعت جمع و تقسیم مراعات شده است .

سه‌چیز را بگرفتند از سه چیز همه — زدولت‌اصل وزحق صحبت‌وزفخرسنام

دوچیزرا حرکاتش همی دوچیز دهد — علوم را درجات و نجـوم را احکام

(عنصری ، ترجمان/۷۱ ، حدائق/۷۷)

غنودستند بـرمـاه منـور — خطوزلفین آن‌مه‌روی دلبر

یکی را سنبل نورسته بالین — یکی‌رالالهٔ خودروی بستر

(عنصری/۳۱)

نگر به لاله وطبع بهاررنگ پذیر — یکی‌به‌رنگ‌عقیق‌ویکی‌به‌بوی‌عبیر

(عنصری/۲۰)

دردو قصیدهٔ اخیر تا آخرین بیت این صنعت مراعات شده است .

تا ببوییدمش جعدو تا بکاویدمش زلف — تا ببوسیدمش لعل وتاش‌بگرفتم کنار

دردودستم عنبرست و در مشامم غالیه — در دهانم انگبین و درکنارم لاله‌زار

(عنصری/۷۵)

عجب دوچیز به‌یك‌چیزداد یك‌چیزش — به ملك داد سر تیغ او قرار و قوام

(عنصری، ترجمان/۷۰)

چهارچیز به دوچیز داد نیـز همو — به‌خلق‌زهدوامان وبه‌دین‌صلاح ونظام

(عنصری ، ترجمان/۷۱)

بدان گردیست آن سیمین زنخدان — بـدان خمیـدگی زلفیـن جانان

یکی گویی که از کافور گویست　　　یکی گویی که هست ازمشك چوگان

(عنصری/۱۲۷)

تا آخر قصیده دارای این صنعت است . صاحب ترجمان البلاغه این صنعت را تقسیم تنها شمرده وهمین قصیده است که مایهٔ ستایش وتحسین وی شده وحس اعجاب اورا برانگیخته است.

شمال سرد پدید آمد و پدید آورد　　　چهار چیز بهجای چهارچیز به باغ

بهجای نرگس سیب وبهجای سوسن نار　　　بهجای نسرین آبی بهجای بلبل زاغ

(قطران/٤٨٥)

سه چیز ترا سه چیز دادست جمال　　　خدرا خط وزلف را گل وعارض خال

سه چیزمن ازسه چیز برده است مثال　　　دل زاتش وچشم از آب ودیده ازخال

(قطران/۵۳۳)

رباعی اخیر قطران ازاین رباعی عنصری تقلید شده است که در آن نیزصنعت جمع وتقسیم وجود دارد :

سه چیز ببرد ازسهٔ چیز تو مثال　　　ازرخ گل وازلب مل و ازروی جمال

سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال　　　از دل غم وازرخ نم واز دیده خیال

(دیوان/۱۵۱)

۲۳ ـ جمع وتفریق وتقسیم :

این صناعت درشعر نادراست. رشید وطواط در بارهٔ آن درحدائق السحر گوید: «جمع این هرسه حال بس مشکلست ومن هیچ نظم ندیدم که این هرسه حال را جامع بود ، مگر شعر یکی ازشعرا ، دوبیت پارسی واینست :

آنچه ترا بند کرد بندهٔ ترا نیز　　　بندی کردست نه پدید چه پنهان

بندتو از آهنست و بند من از غم　　　بندتو بر پای و بندبندهٔ ت برجان

(حدائق /۷۷)

جمع وتفریق وتقسیم درترجمان البلاعه عنوانی ندارد . اما رادویانی این دوبیت را درفصل دهم (مقتضب) با اندك اختلافی آورده و آن را بهاحمد منصور نسبت

داده است :

«به‌وقتی که قراخان اندر بند بود احمد منصور گفت :

آنکه ترا بند کردو بنده‌ترا نیز | بندی کردست ناپدیدی و پنهان
بند تو ازآهنست و بند من ازغم | بند توبرپای و بند بندمت برجان

(ترجمان/۲۳)

۲۴ ـ مضارعه :

مگرغیب وعیبست‌کایــزد ندادت | دگر[1] هرچه‌بایست دانی و داری

(پیروزی ، ترجمان/۲۵)

کی بتابد تانیابدمشتری ازتو جواز | کی بر آید تا نخواهدتوأمان ازتو امان

(زینبی ، ترجمان/ ۲۶)

اگربتگر چو تو پیکر نگارد | مریزادآن خجسته دست بتگر
وگر آزرچوتو دانست کردن | درود ازجان مــا برجان آزر

(دقیقی ، ترجمان/۲۷)

ماهرویابه‌سرخویش‌تو آن خیش‌مبند | نشنیدی که کند ماه تبه جامهٔ خیش ؟

(کسایی ، ترجمان/ ۲۲)

یکی به‌دندان‌پیکان‌همی کشیدازدست | یکی به‌دست همی کند خنجرازحنجر

(عنصری ، ترجمان /۲٦)

چشمم بود اربادیه قلزم گردد | جسمم بودارخیال ، مردم گردد

(عنصری ، ترجمان /۲٦)

۲۵ ـ انواع تجنیس ـ تجنیس زاید :

ازجام به‌جامه چه شبانگاه | وزجامه به‌جام چه توشبگیر
شیرست غذای‌کودك خرد | شیرەست غــذای مردم پیر

(ترجمان /۱٤)

تا پیل چویك فریشم پیله | اندر نشود به چشمهٔ سوزن

---

[1] ـ اصل : دیگر

شاها تو به زیر فریزدانی[1] بدخواه توزیردستاهریمن
(عسجدی ، ترجمان ۱٤/)

تـا پیل مرسپه را برتود توده کرد بنگر کهزودمرهمهرا پاك روده کرد
بخش زمانه بدعلم جان جلیل را ببرید تار و پود همه پاك پوده کرد
این پادشا به‌تاختن سود رفته بود مرتا زننده را طمع سود سوده کرد
(دهقان خوزی ، ترجمان ۱۵/)

سهی سروم ازناله چون نال گشته سها مـانده از غم سهیل یمانی
(محمد عبده ، ترجمان ۱۵/)

آبست وزعفران حسد تو که حاسدت برچشم چشمه دارد و برچهره زعفران
(عنصری ، ترجمان ۱٤/)

شدست کام تو برکامهٔ عطا صورت شدست نام تو بـرنامهٔ ظفرعنوان
(عنصری ، ترجمان ۱۵/)

II - تجنیس خط :

گـردست به‌دل برنهم ازسوختن دل انگشت شودبی‌شك دردستمن انگشت
(عسجدی ۱۷/)

زان دست که‌درياشدبا اوشمر کوچك بس کس که‌غنی‌داری، دینارشمرداری
(فرخی ٤۰۲/)

مطرب بینوا نـوا نزند اندران‌مجلسی که‌نیست نوا
(فرخی ۳/)

تاچه بنویسی‌به‌صورت‌هریکی‌چون‌هم بوند شیروشیر ودیـرودیروزیروزیروحب وحب
(فرخی ٦/)

همیشه تافته بینم سیه‌دوزلف ترا دلم زتافتنش تـافته شود هموار
(فرخی ٦۱/)

مهتران بینم برروی زنان‌همچوزنان چشمها کرده زخونابه به رنگ گلنار

---

۱ - اصل : یزدان - به قیاس تصحیح شد رعایت وزن‌را .

(فرخی ۹۰/)

نرمك از گردسپه زلف سیەرا بفشان ـ تا فروریزد با گرد سپه مشك به تنگ

(فرخی ۲۰٤/)

وگر برعدن خلق تو بگذرد ـ ازو جنت عـدن گردد عدن

(فرخی ۳۱۲/)

واکنون چو آهنی ز بر سنگ برزنی ـ آسیمه گردد وشود اندر جهان جهان

(فرخی ۳۳۰/)

کنون گشتیم بینا چشم‌وبرناجسم‌بازازپس ـ که باز آمدبه‌دارالملك‌شادان‌خسرو برنا

(قطران ٤/)

تافزون شدمهروبالارفت مهراندرهوا ـ عاشقان را بربتان بفزود مهراندرهوا

(قطران ۱٤/)

چو نار کفته دارم دل به‌نارتفته آگنده ـ ازان گاهی که‌دادم‌دل‌نگارنارپستان‌را

(قطران ۱۷/)

سرخ‌گل بشکفت وزوشد باغ وبستان‌با بها ـ خلدبگشادست گویی‌سوی‌بستان بابها

(قطران ۱۹/)

ای خداوندی‌که هرکوخفت جفت‌کین تو ـ گرفرشته باشد اندرخواب جاویدان شود

(قطران ۷۷/)

چون اوبتی شمن نستاید به‌صدبهار ـ چون‌اوگلی چمن ننماید به‌صدبهار

(قطران ۱۳٤/)

جهان پیر برنا شد دگربـاز ـ زمین بی‌در و دیبا نیست یك‌باز

(قطران ٤٤٦/)

III- تجنیس مطلق (تجنیس تام) :

بــرهمه نیکوان شهرشهی ـ نیست با دولبانت شهد شهی

ازبکتورم‌براهل‌مروآن‌آمد ـ کزبومسلم‌برآل مروان‌آمد

(ترجمان ۱۱/)

آن‌چه‌رویست آن شکفته‌گردش اندرگلستان | وان چه‌جرارست خفته‌سالومه برگل‌ستان

(عنصری ، ترجمان/۱۱)

بتی چون بهاری به‌دست‌من آمد | که‌چون‌او بتی نیست اندر بهاری

(فرخی /۳۷۳)

به‌هر کاری اورا کند بخت یاری | جهان را نیایـد چنو بختیاری

(فرخی /۳۷٤)

سیه کرد برمن جهان جهان | شب وروز آن میسره میمنه[1]

(ناصرخسرو)

آنست‌مرا کز‌دل‌بامن به‌مری نیست | آنها نه‌مرا اند که با من به مرا اند

(ناصرخسرو/۹٦)

گرت دیو دنیا گرفتست اسیر | مراورا کسی جزخرد کی خرد

(ناصرخسرو/۱۱۲)

ز بهر آنـکه تـا دردامت آرد | چومرغان مرترا خردادخورداد

(ناصرخسرو /۹۷)

گر به خروار بشنوند سخن | به گه کار کرد خـروارند

(ناصرخسرو/۱۲۸)

سخن‌چون‌زنگ‌روشن‌بایدازهرعیب‌وآلایش | که‌تا ناید‌سخن‌چون‌زنگ‌زنگ‌ازجانت‌نزداید

(ناصرخسرو/۹۲)

این‌نشاطیست که ازدلها بیرون نرود | وین جمالیست که ازتنها تنها نشود

(منوچهری /۱۲)

بر کشدتارطرازعنبرین ازکام خویش | چون‌بر آردعنکبوت ازکام‌خود تارطراز
قیمت یکتاطرازش ازطرازافزون بود | درجهان‌هر گز‌شنیدستی‌طرازی‌زین‌طراز

(منوچهری/٤۳)

بینی‌آن‌ترکی که‌چون‌او برزندبرچنگ‌چنگ | ازدل ابـدال بگریزد بـه صد فـرسنگ سنگ
بگسلد برتنگ اسب عاشقان بر تنگ تنگ | چون‌کشد براسب‌خویش‌ازموی‌اسب اوتنگ‌تنگ

---

۱ ــ دکترمحقق ، تحقیق در دیوان ناصرخسرو : ۲۲

(منوچهری /۴۷)

بر آمد ز کوه ابر مازندران — چو مارشکنجی وماز اندر آن

(منوچهری/۶۰)

صنما گرد سرم چند همی گردانی — زشتی ازروی نکوزشت بود گر دانی

(منوچهری/۱۰۱)

تیغ بردوش نه‌وازدی وازدوش مپرس — گر بخواهی که‌رسدنام‌توتار کن‌حطیم

(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۳۸۴)

ژاژداری تو و هستند بسی ژاژ خران — وین‌عجب‌نیست که‌یاز‌دسوی‌ژاژ،خران

(عسجدی/۳۱)

هم‌ساده گلی‌هم شکری‌هم نمکی — بر برگ گل سرخ چکیده نمکی

پیغمبر مصریی به خوبی و مکی — من بوسه زنم لب بمکم‌تو نمکی

(عسجدی/۳۶)

کجا نام اصحاب دانش برند — ابوالفتح بستی سر دفترست

هر آنکو نیاید به فضلش مقر — بدانم که او را سردف ترست

(ذوقی ، ترجمان/۱۲)

نام نکو بمان توبه هر برزن — تا فضل تو پدید شود بر زن

(ربیعی ، ترجمان/۲۱)

چو دختر بیاید من اندر هزیمت — گه‌آمل گریزم گه ازشرم ساری

برفت‌آخر آن مصلحت برطریقی — که رست اوزطعنه من‌از شرمساری

(هزل بستی ، ترجمان/۱۲)

با نیکوان‌برزن گربر زنی‌به‌حسن — هرچند بر زنندهمو میر برزنست

(یوسف عروضی ، لغت فرس)

گر پارسا زنی شنود شعر پارسیش — وان‌دست‌بیندش که‌بدان‌سان نوازنست

آن زن ز بی‌نوایی چندان نوا زند — تاهر کسیش گوید کاین بی‌نوا زنست

(یوسف عروضی ، لغت فرس)

زشهر، یار تو بس مدح‌شهریار جهان | مخواه خوبتر از مدح شهریار نگار
(عنصری/۶۳)

ازان زردست دایم روی دینار | کـه نزد جود او دینارخوارست
امیر ار خوار دینارست شاید | کزو مداح او دینار خوارست
(عنصری/۹)

عدل‌او نوش‌روان گشتست کاندروصف‌او | بیتهای شعر توقیعات نوشروان بود
(عنصری/۱٤)

چرتیرتادر بودراست گشتن شب‌وروز | یکی به‌وقت بهار و دگردر اول تیر
(عنصری/۲۳)

اگر به‌تیرمه از کیش جامه یابد تیر | چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر
(عنصری/٤۰)

گل خندان خجل گردد بهاری | که‌تورنگ از بهاروگل به‌آری
(عنصری/۱۳۰)

به‌زیر دامنت اندر بنفشه بینم و تو | بنفشه را سپری یا بنفشه را سپری
چنانش‌مسپرا گرپیش اوسپرشده‌یی | ورش‌همی سپری پیش اومکن‌سپری
(عنصری/۱٤۱ - ۱٤۲)

کجا جوی خون بینی ای دلربای | رخان مرا اندران جوی جوی
(عنصری/۱٤۷)

لاله داری شکفته برمهتاب | مشك‌داری گرفته برمه تاب
(قطران/٤۱)

آنکو بهشت کین‌توازدل، براو بهشت | چونان که بر پیامبر ما سبیـل گشت
(قطران/٥۱)

همی ستیزه برد زلف یار با شمشاد | شگفت‌نیست گرازوی‌همیشه باشم‌شاد
(قطران/۸۱)

چون‌رخ‌معشوق‌شدخندان‌به‌صحرالالەزار | ابرنیسانی همی گرید زعشق‌لاله زار
(قطران/۱۳۷)

ای رخ رخشانت چون آیینهٔ نادیده زنگ — زنگ بزدا از دل عاشق به بگمازی چو زنگ
آنکه رومی آرزو کرده عطایش چون عرب — آنکه ترکی آرزو کرده بساطش همچو زنگ
مادرش بودست همچون زنگی زنگار گون — او بسان رومیان برتن ندارد هیچ زنگ
(قطران/۱۹٤)

دمید لالهٔ سیراب بر بنفشه ستان — چو طوطیی که بود خفته در بنفشه ستان
بگیر بادهٔ گلرنگ بر بنفشه و گل — ز روی و موی بتان هم گل و بنفشه ستان
(قطران/۳۰۵)

دماری توای چشم و دل را دماری — دم آری به چشم اندرای دل دم آری
ز بس کز دو دیده سم آری بدین دل — توان راند در آب چشمم سماری
به پرچین کله درع قاری ولیکن — به رخ تازه گل ریخته در عقاری
(قطران/۳۸٤)

دهد روی آن سرو سیمین نشانی — زماهی که برسرو سیمین نشانی
(قطران/۳۸٦)

دراین قصیده بیتهایی که دارای این صنعت است فراوان یافت می‌شود وشاعر در آن برای آوردن لفظهای هم وزن وهماهنگ کوشش بسیار کرده است.

به امید آن تا رسم بار دیگر — به بدخواه مالی وبدخواه مالی
(قطران/۳۹۳)

نگاری لاله رخسار و سمن بر — صبا زو مشکبویست و سمن بر
سهی سرویست کش مشک و سمن بر — هزارش خوشه سنبل برسمن بر
زروی وموی آن سرو سمن بر — پرازعود ست بحرو پرسمن[1] بر
به حق سیصد و سی و سه منبر — صبا هست از برش بوی سمن بر
(قطران/٤٤٥)

به خوبی شمع بازاری ز تو بازار با زاری — نه بگذاری نه بازآری دل بی یار و بی یاور
(قطران/۱۰٦)

چون کمانم چفته دارد عشق بالایی چو تیر — مهر رخساری زمهرم سوخته دارد چو تیر

---

۱ ـ اصل: برسمن ـ به قیاس تصحیح شد.

لاله ازرنگ رخ اوبشکفد درماه دی | باده از باد دل من بفسرد درماه تیر
گونه گیرد برگ گل از روی او وقت بهار | رنگ خواهد بادرنگ ازروی من هنگام تیر
مردم اندازندل زی نرگسان او ازانك | نرگسانش زی روان مردم اندازند تیر
(قطران/۱۴۳)

وبالست برمرد عمر درازش | چوعمردرازش فزاید در آزش
(ناصرخسرو/۲۲۹)

تاکی خوری دریغ ز برنایی | زین چاه آرزو زچه برنایی ؟
(ناصرخسرو/۴۰۰)

IV_ تجنیس ناقص :

ازبس که داد چرخ زهر دانشیت بهر | برخی تو نزیبد فرزند برخیا
(قطران/۸)

دل من چون سپندان است و آن او چوسندانی | نمی دانم که باسندان بود طاقت سپندان را
(قطران/۱۷)

اگر باخان و باقیصر زمانی کینه ورگشتی | بکندی قصر قیصر را ببردی خانهٔ خان را
(قطران/۱۸)

باغ شد پیروزه پوش و شاخ شد بیجاده پاش | زر زیور شد زمین و سیم سیما شد سما
(قطران/۱۹)

پیاده شود دشمن از اسب دولت | چو باشی بـر اسپ سعادت سوارا
براسب سعادت سـواری وداری | به ساعد درون از سعادت سوارا
(قطران ، حدائق/۷)

نکشد بار تیر او باره | نکند سود با سنانش سور
(قطران/۱۴۸)

عالم او را زیردست و دشمن او را زیر تیغ | دست او بدخواه مال و تیغ او بدخواه مال
(قطران/۲۱۲)

گر بخواهی ازز بردستی زعین اعتقاد | کفر گیتی را به ایمایی همه ایمان کنی

(عنصری/۱۳۶)

اگر به‌حکم روان گویمت قضایی تو — وگر به قدر بلندت نگه کنم قدری

(عنصری/۱۴٤)

خجسته بادت این دارو که خوردی — بـدارادت همیشـه پـایدار او

(قطران/۳۵۷)

گشتن این گنبد گفتت که نیست — گشتن او گشتـن بـل کشتنست

نیش نهان دارد در زیر نـوش — سوسن خوشبویش چون سوزنست

(ناصر خسرو/۷۵)

V ـ تجنیس مرکب:

من اندر غم وعدهٔ دیدن تو — کنم بادل‌خویش دایم شمارا

توازمهرمن‌یکزمان‌یادناری — مگر مهربانی نباشد شما را

(قطران، حدائق/۹)

آن‌چه‌رویست آن‌شکفته گردش‌اندر گلستان — وان‌چه‌جرارەست‌خفته سال‌ومه‌بر گل‌ستان

(عنصری ، ترجمان/۱۱)

VI ـ تجنیس مردد (=مکرر ، مزدوج) :

جایی که‌بر کشندمصاف ازپس مصاف — واهن سلب شوند یلان از پس یلان

چون‌بر کشیده تیغ توپیداشود زدور — ازهرتنی‌شود سوی گردون روان‌روان

(فرخی ، ترجمان/۱۳)

شهی وقف کرده بر آمال مال — چن اونی به‌مردی کسی‌ز آل‌زال

(یزدانی ، ترجمان/۱۲)

این‌غم‌دل‌بر دیک‌ره‌چون‌هزیمت گشت‌برد — فرخجسته‌فرفروردین پدید آورد ورد

(غضایری ، ترجمان/۱۳)

دانم که‌هیچ کس نکند مرثیت[1] ترا — دانم که‌مرده بردل میراث‌خوارخوار

(کسایی ، ترجمان/۱۳)

---

۱ ـ اصل : مرتبت ـ به قیاس تصحیح شد .

با رخت ای دلبر عیار یار — نیست مرا نیز به گل کارکار
تارخ گلنارتورخشنده گشت — بردل من ریخته گلنار نار
(منوچهری ، حدائق/۱۰)

ملاگردان زمل جام وملامت کن بد و غم را — هلاك جان دشمن را به جام اندر هلاهل هل
(قطران/۲۲٤)

خسروآدمیان تاج کیان لشکری آن — که به نیکیش زند هرچه بنی آدم دم
(قطران/۲۲۷)

سلاسل گرددازبیمش به تن هرموی دشمن را — پدیدآید به تنش اندر زبیم آن سلاسل سل
(قطران/۱۲۳)

آن دلبری که خوبی بسیار یار اوست — دردا که در دلم همه پیکار کاراوست
(قطران/٤٤۰)

باغ وبستان را بهسعی ابر کرد آبادباد — صدهزاران آفرین حق برابروبادباد
(قطران/٤٤۲)

یافت زی دریاد گرباراابر گوهر بار بار — باغ وبستان یافت دیگرزاابر گوهر باربار
(قطران/٤۳۷)

سه بیت اخیر هریك نخستین بیت ترکیب بندی است که ابیات تمام بندهای آن دارای این صنعت است واینست مطلع بعضی ازبندهای دیگر آنها :

چون بهطرف باغ بنماید گل خودروی روی — دست دلبر گیروجای اندر کنارجوی جوی...
ای به خوبی بربتان کابل وکشمیر میر — مردم از بس آوری بروعدهها تأخیر خیر...
ایکه دست راد تو بخشید بسر آمال مال — ایکهبرسرگستراندت طایر اقبال بال...
(٤۳۹)

ای برده آب از گل خودروی روی او — خوشتر زقندهار وزمشکوی کوی او...
تا جان غلام آن بت آزاد زاد شد — دل را مدام صورت فریاد یاد شد...
(٤٤۱)

گل برون آمدز پرده چون تو ای عیار یار — همچومن نالید بلبل برسر گلزارزار...
ای بداده ماه را نور از رخ گلفام فام — روی توچون روزروشن زلف خون آشام شام...

ای ز بهر بزم تو ناهید را در چنگ چنگ — وز پی رزمت زده در دشمنت خر چنگ چنگ...
(٤٤٣)

VII ـ تجنیس مفروق :

آه و دردا و دریغا که چو محمود ملك — همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خوار
(فرخی/٤١)

۲٦ ـ ترصیع و تجنیس :

آن کس که اندر آب شود او بی آشنا — گویی که اندر آب شود او بی آشنا
(واتکی ، ترجمان/١٠)

طور است به نوبت اندرون زرین — طیرست به زحمت اندرون پران
(منجیك ، ترجمان/١٠)

بیمارم و کار زار و تو درمانی — بیم آرم و کار زار و تو درمانی
(عنصری ، ترجمان/١٠)

فغان از آن دو سیه زلف و غمزگان که همی — بدین زره ببری و بدان زره ببری
(عنصری ، ترجمان/١٠)

چون او بتی شمن نستاید به صد بهار — چون او گلی چمن ننماید به صد بهار
(قطران/١٣٤)

۲۷ ـ تجنیس و سؤال و جواب :

گویند هفت مردست در پنجهیر بد — زان هفت دو مسلمان وان پنج هیر بد
من پنج هیر دیدم وان پنج هیر بد — از پنج هیر بد نشود پنجهیر بد
(ربیعی ، ترجمان/١٢)

۲۸ ـ اشتقاق (مقتضب) :

عادت و رسم این گروه ظلوم — نیك ماند چو بنگری به ظلیم
(بوحنیفه ، بیهقی/٣٨٢)

ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام — ماه دیدست کسی نرمتر از ماهی شیم
(بوحنیفه ، بیهقی/٣٨٣)

باچنین کم‌دشمنان کی‌خواجه آغازد به‌جنگ | اژدهارا حرب ننگ آید کـه باحرباکند

(منوچهری/۳٤)

وگر فغفور چینی‌را دهد منشور دربانی | به سنباده حروفش‌را بسنباندور احداقش

(منوچهری/٤٦)

گر بزی‌اااز توپیدا گشت معنی زان که تو | بی‌شبان‌درنده گرگی باشبان لاغـر بزی

(ناصرخسرو/٤٦٣)

متاز بردم دنیا که کژدمش بگـزدت | زکژدمش به‌حذر باش کش گزنده دمست

(ناصرخسر/۸۹)

هوش وهنگت برد به گردون بـر | که بدین یافت سروری هـوشنگ

(ناصرخسرو/۲۳۷)

ازاو خواهند یمن ویسر کو را | میان‌یمن و یسر اندر قرارست
همان‌جایمن باشد کـو یمینست | همان‌جایسر باشد کـو یسارست

(عنصری/۱۰)

زحرص‌مدحش‌اندرزمین ایرانشهر | همی بروید شعر ارپرا کنند شعیر

(عنصری/٤٤)

نهی به‌پای‌عدو براجل به‌شکل شکیل | که‌هست‌زخم تراشیر شرزه شکل‌شکال

(عنصری/۹٤)

زنعمان بگذرد در خدمتش مرد | به‌مدحش بگـذرد شاعر زحسان
یکی را او کند نعمان ز نعمت | یکی را او کند حسان ز احسان

(عنصری/۱۲۸)

او به شمشر میر فضلون را | بستد ازکف کافران کفور

(قطران/۱٤۸)

ای امیری که مرترا هستند | همه‌میران وسر کشان‌مأمور

(قطران/۱٤۸)

بوالخلیل آن‌به‌همه‌چیزی‌مانند خلیل | ازخلل گشته تن خصمش مانند خلال

(قطران/۲۱۸)

ملاگردان زمل جام و ملامت کن بدوغم را | هلاك جان دشمن را به جام اندر هلاهل

(قطران/۲۲٤)

چو بازیگر همی رفتند خم داده میانك را | به حلق اندر یکی حلقه به تن عریان به دل بریان

نهاده دست چون کوران[1] همه بر پشت یکدیگر | عصای یکدگر گشته نژند از تهمت عصیان

(عسجدی، ترجمان/۲٤)

تا به دست شاه باشد مار[2] باشد بی فسون | کشتن بدخواه اورا تیز باشد بی فسان

(عنصری، ترجمان/۲۲)

تیر و تیغت تازه دارد دین تازی را همی | چون کمین دارد کمانت بر کمان بد گمان

زهره در تن زهر گردد بی گره گردد زره | زهره گوید زه امیرا چون به زه کردی کمان

(زینبی علوی، ترجمان/۲۱)

آن شاه بسا کفایت، آن میر بی کفو | ارزاق را زایزد کافی کفش کفیل

شاهی که پیش سایل وزایر فرستد او | پرسش به شست منزل و مالش به شست میل

(یزدانی، ترجمان/۲۱)

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد | زباغ گشت به تحویل آفتاب احوال

بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد | زبید برگ به یك زلزله بر آب زلال

(منجیك، ترجمان/۲۱)

جمال تو چو کمال من آید اندر وهم[3] | همیشه سوی بلاروی و سوی بالا رای

(دهقان خوزی، ترجمان/۲۲)

تا تو آن خیش ببستی به سر اندر پسرا | بردلم گشت فزون از عدد ریشه ش ریش

ماهرویا به سر خویش تو آن خیش مبند | نشنیدی که کند ماه تبه جامهٔ خیش؟

(کسایی، ترجمان/۲۲)

از جود به سایل دهد اقلیم ز دشمن | همواره به نوك قلم اقلیم ستانی

(یزدانی، ترجمان/۲۳)

۱ـ اصل: گوران   ۲ـ اصل: تازه (؟)

۳ـ اصل: ازدررحم ـ درهرسه مورد تصحیح متن قیاسی است.

آن که ترا بند کردوبنده‌ت‌را نیز — بندی کردست ناپدیدی و پنهان
بند تو از آهنست و بند من ازغم — بند توبرپای وبند بنده‌ت برجان
(احمد منصور، ترجمان ۲۳/)

هر آن که کجا آورد پارسیها — نماند همی باکسی پارسایی
بنا گوشت ای خوب‌ترك نو آیین — درآورد درصبر من بی‌نوایی
رهی گوی خوش‌یابزن‌خوب‌راهی — که هرگزمبادم زعشقت رهایی
ز وصفت رسیدست شاعربه شعری — زنعتت گرفتست راوی روایی
(زینبی علوی ، ترجمان ۲۳/ ـ ۲٤)

گویند مرا چرا گریزی — از صحبت وکاراهل دیوان
گویم این را که هوشیارم — دیوانه بود قرین دیوان[1]
(محمدعبده ، ترجمان ۲٤/)

به‌دست اندرش برق‌وزیرش براق — که یاردش پیش آمدن وزکجا
که نه‌طعن ژوپینش رد کرد کس — که هرگز[2]شدش‌زخم خطی خطا
(غضایری ، ترجمان ۲٤/)

۲۹ ـ اعنات (لزوم مالایلزم) :

ای نازکك میان‌وهمه تن چوپرنیان — ترسم که دررکوع ترا بگسلد میان
(خسروی ، ترجمان ۳٦/)

مخالفان تو موران بدند مارشدند — برآورازسرموران مارگشته دمار
مکن‌درنگ،ازین‌بیش‌روزگارمبر — که اژدها شود ار روزگاریابد مار
(مسعودی ، ترجمان ۳٦/)

ای خوب‌تر ز پیکر دیبای ارمنی — ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آن‌جا که‌موی‌توهمه‌برزن‌به‌زیرمشك — وان‌جا که روی تست همیشه برهمنی

۱ـ این مضمون‌را پیش‌ازآن‌که نسخهٔ ترجمان‌البلاغه به‌دست‌آید وانتشاریابد وشاعری به نام محمد عبده شناخته شود استاد فقید ملك‌الشعراء بهار درحبسیه‌یی که سروده وآن‌را به‌مدح مرحوم دکترلقمان‌الدوله‌مذیل ساخته‌وازعیون قصاید اوست دراین بیت‌آورده است :

نوکری‌دیوان ، دیوانگی‌است — مردم دانا نکند نوکری

۲ـ اصل : نه‌کز ـ تصحیح متن قیاسی است .

اندرفرات غرقم تا دیده بـا منست[1] | ونـدر بهار حسنم تـا تو بـرمنی
(منجیك ، ترجمان ۳۸/)

صدفی کرده گرد پـر یاقوت | طبع را قوت وروان را قـوت
زاندرون صدف بهصنع خدای | زر و بر زر پخته بـر یاقوت
(ترجمان ۳۸/)

خواسته‌بخشی که خواهنده‌چنان داندکه‌هست | زیر هرپیچی از انگشت توگنجی شایگان
اندرایران ازعطای توبه‌رادی زین سپس[2] | زرنستاند ستانده ازدهنده رایگان (کذا)
(عنصری ، ترجمان ۳۷/)

ازبس‌که تودرهند ودرایران زده‌بی تیغ | وزبس‌که درین هردوزمی‌ریخته‌یی خون
زین هردو زمی هرچه‌گیا روید تا حشر | بیخش همه روین بود وشاخ طبرخون
(عنصری ، ترجمان ۳۷/)

۴۰ ـ اعنات‌القرینه :

سه چیز ببرد از سه چیز تـو مثال | ازرخ‌گل وازاب مل واز روی جمال
سه چیز ببرد ازسه چیزم همه سال | از دل غم واز رخ نم و از دیده خیال
(عنصری ، ترجمان ۴۰/)

دران‌زمین که‌سلاحش[3] بودنیارد رست | زهیچ بـاغ درخت وزهیچ راغ گیاه
(عنصری ، ترجمان ۴۰/)

چوچین‌قرطه‌بهم‌برشکست‌جعدگشن | چوحلقه‌های زره‌پر گره دوزلف سیاه
(فرخی ، ترجمان ۳۹/)

این بیت درحدائق‌السحر(ص ۲۸) درتحت عنوان «تضمین‌المزدوج» وبدین صورت آمده است :

چوچین‌قرطه‌بهم‌برشکسته‌جعدشکن | چوحلقهاء زره پر گره دوزلف دوتاه
جاه جوی ای که می بجویی سیم | سیم و جـز سیم زیر جـاه در است

۱ـ اصل : منیست ـ متن به حدس تصحیح شده است .
۲ـ اصل : زپس ـ به حدس تصحیح شد . ۳ـ اصل : صلاحش (؟) تصحیح قیاسی .

سیم را هر کسی بیابد و باز		چاه با اژدها به چاه دراست
(مسعودی ، ترجمان ۳۸/)

منکرمعروف شد بهمعرفت تو		هیچ نباشی زکار منکرمنکر
گویی‌من‌ایمنم که‌رب‌رحیم‌ست		خواب ببینی همی و هم تومعبر
(بالیث طبری ، ترجمان ۳۹/)

ز دینار گون بید وابر سپید		زمین گشته زرین‌وسیمین‌سما
(غضایری رازی ، ترجمان ۳۹/)

۳۱ ـ مکرر :

مامی‌بخواستیم زدن‌دوش جام‌جام		چون تو بیامدیش‌بماندیم‌خام خام
از آدم‌اندرون‌زتبارت کسی نماند		کوراهجانکردست منجیك‌نام‌نام
(منجیك ، ترجمان ۱۱۳/)

ززلف تو برده‌ست شب‌بوی بوی		ازو گشت‌پرمشك‌مشکوی کوی
(عنصری ۱٤۷/)

فغان‌زان پری‌چهره عیار یار		که بامنش دایم به پیکار کار
(عنصری/۱٦۲)

با رخت ای دلبر عیار یار		نیست مرا نیز به‌گل‌کار کار
(منوچهری/۱۷۷)

سه شاهد اخیر ، ازقطعه یا قصیده‌یی است که تمام بیتهای‌آن دارای این صنعت است . نیزرجوع کنید به‌شواهدی که درذیل عنوان«تجنیس مردد» ازقطران تبریزی ودیگر شاعران‌آمده است .

در المعجم (ص۲۵۵) و حدائق‌السحر (ص۸٦) دو بیت از قصیدهٔ معروف عسجدی به‌مطلع :

باران قطره‌قطره همی بارم ابروار		هرروز خیره خیره ازین‌چشم‌سیل‌بار

درتحت‌عنوان صنعت «مکرر» نقل شده است . درسراسر قصیدهٔ عسجدی که دردیوان وی (ص۲۵ به‌بعد) باغلطهای فاحش فراوان‌آمده این صنعت‌مراعات شده

است . اما اگر در تعریف «مکرر» گفتهٔ محمدبن‌عمر رادویانی‌را معتبر بدانیم که گفت :

« ویکی از صناعتها آنست که **قافیهٔ شعر مکرر** بود یعنی دوباره . . . »

(ص۱۱۳) دراین‌صورت این قصیدهٔ‌عسجدی‌را نمی‌توان دارای‌صنعت مکررخواند، زیرا تکرار درقافیهٔ‌آن نیست ودراین صورت باید نامی دیگر برای‌آن بر گزید .

قصیدهٔ مصنوع عسجدی از قدیم باز دربین اهل ادب شناخته ومعروف بوده ودرآن تکرار به متکلف‌ترین صورت خویش آمده است . وی درهر مصراع از بیت نخست کلمه‌یی‌را دوبار ودربیت بعد همان کلمه‌را سه‌بار تکرار می کند :

باران قطره‌قطره همی بارم ابروار	هرروزخیره خیره‌ازین‌چشم سیل بار
زان‌قطره‌قطره، قطرهٔ باران‌شده‌خجل	زان‌خیره‌خیره، خیره‌دل‌من‌زهجر یار[1]
یاری که ذره ذره نماید مرا نظر	هجرانش باره باره به‌من برنهاد بار
زان ذره ذره‌ذره چو کوه آیدم به‌دل	زان باره باره، باره به‌چشم‌آیدم‌غبار
دندانش دانه دانهٔ دراست جانفزای	لبهاش[2] پاره پاره عقیق است آب‌دار
زان دانه دانه دانهٔ در یتیم زرد	زان پاره پاره پارهٔ‌یاقوت سرخ‌خوار[3]
حوری که‌تیره‌تیره بپوشد رخان‌روز	چونان که‌طره‌طره شود طره برعذار
زان تیره تیره تیره شودچشم آفتاب	زان طره طره طره شود طرهٔ طرار[4]

۳۲ ـ مطابقه (ردالعجز علی‌الصدر) :

مثال از قسم اول :

عصا بر گرفتن نه‌معجز بود   همی اژدها کرد باید عصا

(عنصری ، ترجمان/۲۸)

---

۱ ـ خیره دل وجان من فکار (المعجم)

۲ ـ اصل : لبهایش ـ ودرآن صورت مصراع خارج‌آهنگ می‌شود .

۳ ـ اصل : خار، به‌قیاس تصحیح شد .

٤ ـ اصل این قصیده دردیوان عسجدی ازروی حواشی حدائق‌السحرچاپ مرحوم اقبال استنساخ وبا متن مندرج‌درنسخهٔ خطی‌عرفات‌العاشقین تقی‌الدین اوحدی بلیانی‌مقابله شده است .

سوگندخورم کز تو برد حورا خوبی خوبیت عیانست، چرا باید سوگند؟
(عماره، ترجمان/۳۸)

سوار کش نبود یار اسب راه سپر به‌سردر آیدو گرددا سیر بخت‌سوار
(بوحنیفهٔ اسکافی، بیهقی/۲۷۵)

بر بار به‌سال اندر یك بار بود گل روی تو مرا هست همیشه گل بر بار
(قطران/۱۱۳)

گلنار یکی هفته بود بستان آرا بر ماه دو هفته است ترا دایم گلنار
(قطران/۱۱۳)

سعیر باشد باروی تو مرا چو بهشت بهشت باشد بی‌روی تو مرا چو سعیر
(قطران/۱۲۵)

کنار من شده ازروی او چو لاله و گل که در جدایی کردم ز آب دیده کنار
(قطران/۱٤٥)

انتظار او به راه سائلان باشد مدام سائلان باجود اوهرگز ندارند انتظار
اختیار روزگار و افتخار عالمست از همه عالم وفا و جود کرده اختیار
(قطران/۱٥٥)

بادرنگ ازدرددل در بوستان دی‌دادرنگ زردو پرچین شدچوروی دردمندان بادرنگ
(قطران/۱۹٥)

الم ازتیغش بر کرگدن وشیروپلنگ وز کفش بردرم و دیبه و دینار الم
(قطران/۲۲۷)

رقیب لشکر گلها شدست سروسهی فکنده بر سر گلها نقاب سبز رقیب
نقیب وار بیامد میان باغ شمال فرو کشد زرخ هر گلی نقاب نقیب
(قطران/۳۹)

لؤلؤ لالا شود همچون شبه بر تاك رز هم شبه مانند عقد لؤلؤ لالا شود
(قطران/۷۲)

حلال کردم برخویشتن فراق حرام حرام کردم برخویشتن وصال حلال

(قطران/۲۲۰)

ایام همه عالم از ایام تو خوش بود ایام توچون تلخ شد از گردش ایام ؟

(قطران/۲۲۵)

سموم گردد بر دوستان تو چو شمال شمال گردد بر دشمنان توچو سموم

(قطران/۲۲۶)

مهمان براو باشد چون جان گرامی داند که به جسم اندرجان هست چو مهمان

(قطران/۲۵۱)

برهمن گشم بتا تا یافتم بهراز تورنج از بتان جز رنج ناید هیچ بهر برهمن

(قطران/۲۶۱)

نارون با کین او گردد بسان خیزران خیزران بامهر او باشد بسان نارون

(قطران/۲۶۲)

پار آن اثر مشك نبودست پدیدار امسال دمید آنچه همی خواست دلم پار

(فرخی/۸۸)

(درابیات این قصیده ازآغاز تاپایان این صنعت مراعات شده است) .

به حصار از فزع و بیم تو رفتند شهان تو شها از فزع و بیم که رفتی به حصار ؟

(فرخی/۹۲)

عار زبهر مخالفان تو زنده است ور نه بکندی مفاخر تو سر عار

(فرخی/۹٤)

سامان خویش گم نکند هرگز آن کس که یافت از کف تو سامان

(فرخی/۲۸۲)

سوسن داری شکفته برمه روشن برمه روشن شکفته داری سوسن

(فرخی/۲٦۹)

مثال ازقسم دوم :

چرا نایدآهوی سیمین من که برچشم کردمش جای چرا

(غضایری ، ترجمان/۲۹)

هوای ترا زان گزیدم ز عالم — که پاکیزه تراز سرشك هوایی
گر آیی و این حال عاشق ببینی — کنی رحم(و) دروقت زی وی گرایی
(زینبی ، ترجمان/۲۹)

بی نوا بر کف نگیرد شاخ گلبن جام می — همچو خسرو جام می بر کف نگیرد بی نوا
(قطران/۱۵)

مثال ازقسم سوم :

همه عشق وی انجمن گرد من — همه نیکویی گرد وی انجمن
(شاکر ، ترجمان/۲۹)

من جاه دوست دادم کازاده زاده ام — آزادگان به جان نفروشند جاه را
(دقیقی ، ترجمان/۲۹)

ای گرفته کاغ کاغ ازخشم ما همچون کلاغ — کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ
(عسجدی/۲۹)

هزار زاره کنم نشنوند زاری من — به خلوت اندر نزدیك خویش زاره کنم
(دقیقی/۸٤)

اگر بتگر چنو پیکر نگارد — مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر چنو دانست کردن — درود ازجان من برجان آزر
(دقیقی ، حدائق/۲۱)

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی — به رامش توز گیتی برون شدی تیمار
(عنصری ، ترجمان/۲۹)

این عقاب از کوه چون سر برزند — ازجهان یکسر برون پرد عقاب
(ناصرخسرو/۳٦)

این چنبر گردنده بدین گوی مدور — چون سرو سهی قد مرا کرد چو چنبر
(ناصرخسرو/۱۵۸)

پدر شهریار جهان داری وتو — زدست پدر شهریار جهانی
(فرخی/۳۷۰)

پی نام و نانند خلق زمانه — تومر خلق‌را مایهٔ نام و نانی

(فرخی/۳۷۰)

بس پسر کونه به‌کام‌وبه‌مراد پدرست — تو ملکزاده به‌کام و به‌مراد پدری

(فرخی/۳۷۷)

برهوای‌خویشتن‌قاهرشدو بهتر کسی — او بود کو برهوای خویشتن قاهر شود

(منوچهری/۲۲)

نیست‌جابر بر کس‌و برخویشتن‌وان کس که‌او — بر کسی جابر بود برخویشتن جابرشود

(منوچهری/۲۲)

چشم‌حوراچون‌شود شوریده رضوان‌بهشت — خاك پایش توتیای دیدهٔ حورا کند

(منوچهری/۲٤)

بر تو یسیر کرد خداوندگار تو — ایزد کنادکار همه بندگان یسیر

(منوچهری/۲٤)

درزغن هرگز نباشد فراسب راهوار — گرچه‌باشدچون‌صهیل اسب آواززغن

(منوچهری/٦۷)

بنمای دوستداری بفزای خواستاری — دانی که خواستاری باشد زدوستداری

تو خوار کار ترکی‌من بردبار عاشق — زشتست خوار کاری‌خوبست‌بردباری

(منوچهری/۸٤)

بگیر روزسه‌شنبه نبید را یك جام — بخور که خوب بودعیش روزسه شنبد

(منوچهری/۱۷۷)

چوبوم گردد بردست‌حاسدان تو باز — چوباز گردد بربام ناصحان تو بوم

(قطران/۲۲٦)

درخشك بیابان زکفت دریا خیزد — دریاشود از تیغت چون خشك بیابان

(منوچهری/۲۵۱)

اگر سداب بکارند وز تو یاد کنند — سدآب مردی درتن فزون شود زسداب

(قطران/۳۷)

اگرچه جانان کس‌راعزیزچون‌جان نیست — مرا جهان‌وسر وجان به‌جای‌جانان نیست

(قطران/٤٦)

ز درد هجران نالم همی و معـذورم — که‌هیچ درد به‌سختی‌درد هجران نیست

(قطران/٤٧)

(در بسیاری ازبیتهای این قصیده صنعت مذکورمراعات شده است).

نیز رجوع کنید به‌دیوان قطران ، صفحات ٥ ، ١٠ ، ١٤ ، ١٥ ، ١٦ ، ١٧، ٢١ ، ٥٣ ، ٦٢ ، ٧٣ ، ٩٢ ، ٢٠١

مثال ازقسم چهارم :

من‌وآشنا اندران جام باده — ازان پس که افتادم‌این آشنایی

(زینبی ، ترجمان/۳۰)

گویم‌زدل‌خویش‌دهانت کنم‌ای‌دوست — گویی نتوان کرد ز یك نقطه دهانی

گویم زتن خویش میانت کم ای ماه — گویی نتوان ساخت زیك‌موی میانی

(عنصری ، ترجمان/۳۰)

مثال ازقسم پنجم :

خداوندا مرا معزول کردی — سرانجام همه عمال عزلست

(ترجمان/۳۰)

تاجهان‌بودست کس‌بر باد نفشاندست‌مشك — زلف اوراهرشبی‌بر بادمشك‌افشـان بود

(عنصری ، ترجمان/۳۱)

مثال ازقسم ششم :

گرت‌زمانه نیارد نظیر شاید ازانك — تو ازخدای‌به‌رحمت‌زمانه‌را نظری[1]

(عنصری ، ترجمان/۳۱)

۳۳ ـ حسن مطلع :

مرا اسیر گرفته بتی گرفت اسیر — شگفت‌نیست که‌نخجیرجوی‌شدنخجیر

---

۱ ـ برای کسب اطلاع در بارهٔ کیفیت و تعریف اقسام ششگانـهٔ مطابقه رجوع کنیـد به ترجمان‌البلاغه/۲۷ـ۲۸

(منطقی ، ترجمان/٥٥)

سحر گاهان یکی عمدا به‌صحرا بر گذر بنگر دو کردند آسمان گویی یکی زیرودگر ازبر

(غضایری ، ترجمان /٥٦)

خجسته‌دولت عالی همین کردای ملك پیمان که فتحی نودهد هرروزازیك گوشهٔ گیهان
فرود آرد سپاهت را به‌گرد کشورعاصی برآردگرد ازان کشور به سوی گنبدگردان
برانگیزد ز شادروان سپاه پادشاهی را نشاند یك غلامت را بران شاهانه شادروان

(عسجدی ، ترجمان /٥٧)

مرا نصیحت کردند زیرکان جهان که از هنر نبود کردن هنرپنهان

(ترجمان /٥٥)

زراستی وبلندی که مرترا بالاست به‌وصفت اندرمعنی بلند گردد وراست

(عنصری ، ترجمان /٥٥)

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلف بتاب لالهٔ عنبرحجابی یا گل سنبل نقاب

(عنصری ، ترجمان /٥٥)

ازآرزوی روی گل و روی دوستان زرین شدست روی من وروی بوستان

(عنصری ، ترجمان /٥٦)

چو تن به‌جان و به‌دانش دل و به‌عقل روان فروختست زمانه بـه دولت سلطان

(عنصری /٥٦)

چیست آن آبی چو آتش و آتشی چون پرنیان بی‌روان تن پیکری پاکیزه چون بی‌تن روان

(عنصری /٥٦)

چنین بماند شمشیرخسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

(عنصری /٤٨)

به‌ازعید نشناسم ازروزگار به‌ازمدح خسرو نه آموزگار

(عنصری /٥٦)

اگرچه کارخرد عبرتست سرتاسر نگرچگونه نماید همی خرد به‌عبر

(عنصری /٦١)

ایا شنیده هنرهای خسروان به‌خبر بیا زخسرومشرق عیان ببین توهنر

(عنصری /۷۸)

نوروز بزرگ آمد آرایش عـالم — میراث به نزدیك ملوك عجم ازجم

(عنصری /۹۹)

گشای گیتی و آرای دهرودارجهان — مراد یاب و ولایت فروزوملك‌ستان

(فرخی ، ترجمان /۵۵)

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر — سخن نو آر که نورا حلاوتیست دگر

(فرخی /٦٦)

همی نسیم گل آرد به باغ بوی بهار — بهارچهرمنا خیزوجـام بـاده بیار

(فرخی /۱۳٦)

چون پرندنیلگون برروی پوشدمرغزار — پرنیان هفت رنگ اندرسر آرد کوهسار

(فرخی /۱۷٤)

چومرد باشد برکاروبخت باشد یار — زخاك تیره نماید به خلق زرعیار

(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی /۲۷۵)

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم — وان دوزلفین سیاه تو بدان شکل دوجیم

(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی /۳۸۲)

صد هزار آفرین رب علیم — بـاد بر ابر رحمت ابراهیم
آفتاب مـلوك هفت اقلیم — که بدونو شد این جلال قدیم

(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی /۳۸۱)

۴۴ ـ حسن تخلص :

چون سیم‌سفچه شاخ درختان جویبار — چون زردحقه برگ درختان بوستان
گر گلستان زبادخزان زردشد رواست — باید که سرخ ماند روی خدایگان

(ترجمان /۵۸ حدائق /۳۲ ـ فقط بیت دوم)

به کوه ماند ومردم بدو گذاران کوه — به‌مردمی که شگفتست کوه کوه گذار
چوچرخ گرددوبیرون نهددودست‌زچرخ — چومـارپیچد واندرجهد بدیدهٔ مـار
سپهروار بـه گرد هوا همی گـردد — سپهر بـاشد اسپی کش آفتاب سوار

خدایگان جهان آفتاب فرهنگست / که یك نمایش فرهنگ اوشدست هزار

(عنصری ، ترجمان/۵۹)

اگر همیشه به شادیش خواهم ای عجبی / چرا همیشه به تیمار خواهدم هموار

خبر ندارد کاندر دلم اثر نکند / اگرجهان همه تیمار گردد ازبن و بار

اگر بروید از آتش نبات ، گرد آید / به یك دل اندرهم مدح شاه وهم تیمار

(عنصری ، ترجمان/۶۰)

رسیده آفت نشپیل او به هر کامی / نهاده کشتهٔ آسیب او به هر مشهد

چنو نه هست و نه بود و نه نیز خواهد بود / فراق او متواتر هوای او سرمد

بسان عمرو عطای خدایگان بزرگ / ابوالمظفر شاه چغانیان احمد

(منجیك ، ترجمان/۵۸)

خجسته باشد روز[1] کسی که دیده بود / خجسته روی بت خویش بامداد پگاه

اگر نبودی برمن خجسته دیدن تو / خدای شاد نکردی مرا به دیدن شاه

(فرخی ، ترجمان/۵۹)

نیم یاردنیا ، به دینست پشتم / که سخت و بلندست محکم حصارش

دراین حصار از جهان کیست؟ آن کس / که بگداخت کفر ازتف ذوالفقارش

(ناصرخسرو/۲۳۳)

آمد بهار و نوبت سرما شد / وین سالخورده گیتی برنا شد

معزول گشت زاغ چنین زیرا / چون دشمن نبیرهٔ زهرا شد

کفرونفاق ازوی چو عباسی / برجامهٔ سیاهش پیدا شد

(ناصرخسرو/۱۴۰)

توخورشیدی و من ماهم توافزونی و من کاهم / به رخ مانندهٔ کاهم گشاده بررخ ازغم در

بدان بادام شیرافکن سپاه صبرمن بشکن / چو صف لشکر دشمن سنان خسرو خاور

(قطران/۱۰۶)

نامی تری ازملك و گرامی تری ازجان / فرخ تری ازدولت وشیرین تری ازمال

ابروی توماند بمثل راست به شمشیر / شمشیر خداوند جهاندار عدو مال

---

۱ ـ اصل : روی ـ متن به قیاس تصحیح شده است .

(قطران/۲۰۱)

ز روی خارا بیرون همی‌دمد مینا — زروی‌مینا بیرون همی‌دمد مرجان
چمن‌زمیناچون بزمگاه قیصرروم — سمن زلؤلؤ چون باغ خسرواران
(قطران/۳۰۵)

۴۵- حسن تعلیل :

نگاه ازان نکند برستم رسیده‌نخست — که تاز حشمت او در نماند از گفتار
وزان نیارد ببسود هر کسی رزمش — که‌پوست مار بباید‌فکنده‌چون‌سرمار
(بوحنیفه ، بیهقی/۲۷۸)

زیك پدر دو پسر نیك وبدعجب نبود — که از درختی پیداشدست منبر ودار
اگر پدرش‌مر او را ولایت ری داد — زمهر وشفقت بود آن نه از سرآزار
چوکردخواهد مربچه‌را مرشح شیر — ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار
نه‌مادر و پدر از جملهٔ همه پسران — نصیب آن‌پسر افزون‌دهد که‌زار و نزار؟
ازان که تابنماید به خسروان هنرش — نکرد با او چندان که‌درخورش، کردار
چوبچه‌را کند ازشیر خویش مادر باز — سیاه کردن پستان نباشد از پیکار
به‌مالش پدرانست بالش پسران — به‌سر بریدن شمعست سرفرازی نار
(بوحنیفه ، بیهقی/۲۷۹)

به‌یتیمی‌ودوروییت همی طعنه زنند — نه گلست آن که‌دورویونه‌دراست آن که‌یتیم؟
(بوحنیفه ، بیهقی/۴۸۳)

به‌سر برنهادآن پدر داده تاج — که زیبنده باشد به آزاده تاج
(دقیقی ، گنج بازیافته/۱۸)

زبهر آن که‌همی گریدابر بی‌سببی — همی بخندد برابر لاله وگلزار
(عنصری ، حدائق/۸۵)

زبیقراری زلفش بمانده‌یی به عجب — نه‌او به‌طبع چنانست ازوشگفت مدار
چه از تپیدن دلها که اندر او بستست — چنان‌شدست که نتوانداو گرفت‌قرار
(عنصری ، ترجمان/۹۳)

روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاد — آتش ز بیم گشت به‌سنگ اندرون نهان
اکنون چو آهنی به سر سنگ برزنی — آسیمه گرددو شود اندر جهان جهان
(فرخی ، ترجمان/۹۳)

۳۶ ـ حسن تعبیر :

زبس که آتش زد شاه در ولایت هند — کشیده دود ز بتخانهاش بر کیوان
بر آن‌زمین زتفش گرمسیر گشت‌هوا — سیاه گشت هـم از دود چهرهٔ ایشان
زآه سرد بـر آوردن هـزیمیتان — زمین ترکستان سرد سیر گشت چنان
قیامت آیدواین هردو داغ مانده‌بود — زتیغ شاه بـه هندوستان و ترکستان
(عنصری/۱۲۵)

ازهیبت‌او سندان بگدازد چون موم — بادولت او گـل شکفد برسر سندان
(قطران/۳۱۰)

تیغ‌توشیریست کورامغز باشدمرغزار — تیرتو مرغیست کورا دیده باشدآشیان
(قطران/۳۱٤)

سلاح‌واسب به‌لشکر گه شه ارزان‌شد — به‌شهردشمن مازوو نیل گشت گـران
(قطراز/۳۲۹)

گل باخاربود نرگس بی خار بود — چون‌تویی نرگس‌پرخارو گل‌بی‌خاری
(قطران/۳٦۹)

ستاره بارم هرشب به دیده تا به‌سحر — چویادم‌آید ازان سی ستارهٔ سحری
(قطران/٤۰۸)

گویند مرا زعشق آن تـازه صنـم — نه خندی و نه زریدگـان بـاری نم
گفتم‌متحیرم ، نـه شـادم نه دژم — کم‌نیست‌دلو، زدل بود شادی وغم !
(قطران/٥۳٦)

۳۷ ـ حسن‌السؤال وطلب‌المجاوره :

جزئی‌وکلی‌ازدو برون‌نیست آنچه‌هست — جزئی‌همه‌تو بخشی وکلی همه خدای
من‌ازخدای‌وازتوهمی‌خواهم‌این‌دوچیز — تا او تـرا بقـا دهد و تو مرا قبای

(عنصری ، ترجمان/۱۳۰)

رادویانی تصریح کرده است که «هزارقبا یافت بدین عنصری» .

شه را سخن من شنود باید — وز دوره یکی نمود باید
من برچه نشینم اگر بیایم — وایدرچه‌خورم گر ببود باید

(ترجمان/۱۲۹)

میرم برود من زی که باشم — با او بودم و یا بباشم
ار گوید رو ، برچه نشینم ؟ — ور گوید باش ، از چه معاشم؟

(ترجمان/۱۲۹)

۳۸ ـ حسن مقطع :

بقاش بادو به‌کام ومراد دل برساد — مباد خانهٔ اوخالی از سعادت وفر
همیشه‌یافته‌از دوستان‌خویش‌مراد — همیشه‌یافته بردشمنان خویش‌ظفر
خزان‌و آمدن عید ورفتن رمضان — خجسته‌بادبر آن‌میر فرخجسته‌اثر

(فرخی/۱۶۱)

روزتو فرخنده بادوملك‌تو پاینده باد — بخت‌نیکت‌یار بادو دولت عالی عدیل
بزم‌توازروی ترکان‌حصاری‌چون بهشت — جام‌تو از بادهٔ روشن چنانچون سبیل

(فرخی/۲۲۲)

تازروی بیدلان باشد نشان برشنلبید — تا زروی دلبران‌باشد نشان برارغوان
شادباش‌ودیرباش ودیرمان و دیرزی — کام‌جوی‌و کام‌یاب و کام‌خواه وکام ران
ترك‌مه‌دیداراروزلف عنبربوی بوی — جام مالامال گیر و تحفهٔ بستان ستان

(فرخی/۳۳۷)

همیشه تا گذرهفت بردوازده برج — همیشه تا مدد مردم از چهار گهر
پسر همیشه بپایاد با پدر به مراد — پدر همیشه بما ناد با خجسته پسر

(عسجدی/۲۵)

تاهمی گرددسپهرو تا همی‌پاید زمین — تاهمی تابد نجوم وتا همی روید شجر
پادشاهی گیرو نیکی گسترو گیتی‌گشای — نیکنامی‌ورزوچاکرپروردشمن‌شکر

(عنصری/۶۶)

تا نبارد قطرهٔ باران ز آتش برزمین — تا نسوزد آتش سوزنده در آب زلال
برزیادت باد عمر وروزگار ملك او — ساعت اوروز باد و روزماه وماه سال

(عنصری/۹۸)

مخالفان هدی را ز بیم هیبت تـو — چهارچیز به‌جـای چهار شد بنیان
به‌جای‌عمر هلاك‌وبه‌جای درمان‌درد — به‌جای نازنیازوبه‌جای لهوا حزان

(عنصری/۱۰۸)

تامه‌نیسان فراش بوستان دیبـا کند — تامـه بهمن لبـاس گلستان کتان کند
بربداندیشانش نیسان‌چرخ‌چون‌بهمن کناد — برهواخواهانش‌بهمن بخت‌چون‌نیسان‌کند
عید تازی باد فرخ برشه پیروز بخت — تاهزاران‌جشن‌عید تازی ودهقان کند

(قطران/۹۴)

نوبهار آمد و نوروز نو آورد نشاط — زه‌ی چون بت نوشادمی سرخ‌ستان
تابه‌جایست زمین باطرب‌وشادی‌زی — تا به‌پایست فلك با خوشی ورامش‌مان

(قطران/۳۲۱)

۳۹ - سرودن قصیده‌های تمام مطلع :

دردوران صفاری وسامانی ، ازاین‌نوع قصیده نشانـی نیست . فقط درقطعهٔ معروف رودکی : بیـار آن می که‌پنداری . . . تمام مصراعهـا دارای قافیه است وهمچنین قطعه‌یی دیگر ازغزوانی لوکری‌دردستست که تمام مصراعهای آن قافیه دارد . قطعهٔ مذکور بااین بیت آغاز می‌شود :

عبیدالله بن‌احمد وزیر شاه سامانی — همی تابد شعاع‌دادش آن‌پرنورپیشانی

(لباب/۲۵۳)

وعوفی پیش ازآوردن بیتها چنین نوشته است :

«در مدیح وزیر ابوالحسن عبیدالله‌بن‌احمدالعتبی گوید در **قصیده‌یـی**» .

بنابراین اگراین بیتها مربوط به‌قصیده‌یی باشد . آن قصیـده تمام مطلـع وقدیمترین قصیدهٔ تمام مطلعی است که بیتی‌چند ازآن دردستست . قطعهٔ رودکی را

نیز می‌توان بندی ازیك‌تر کیب بنددرشمار آورد؛ به‌هر حال ، درمیان اشعار بازمانده ازدوران پیش ازغزنویان هیچ قصیدهٔ کامل تمام مطلعی دردست نیست . امادردوران غزنوی سرودن این نوع قصیده‌ها امری عادی ورایج بوده است واینست نمونه‌های آن :

۱ ـ قصیدهٔ منوچهری به‌مطلع :

ساقی بیاکه امشب ساقـی به‌کـار بـاشد / زان‌ده‌مراکه‌رنگش‌چون جلنارباشد/ ۲۰

۲ ـ قصیدهٔ عنصری بااین مطلع :

گرازعشقش‌دلم‌باشدهمیشه‌زیر بارا ندر / چرا گم‌شدرخش‌باری به‌زلف‌مشکبارا ندر

(۱۵۷)

چند قصیده از قطران تبریزی بااین مطلعها :

۳ ـ نگار ناردانی لب بهار نارون بـالا / میان لالهٔ نعمان نهفته لؤلـو لالا /۲۷

٤ـ بت‌پیمان‌شکن‌دایم‌شکسته‌زلف‌چون‌پیمان / رخش ایمان‌دلش‌ازکفر، زلفش‌کفر برایمان

(۲۷۰)

۵ـ بتی‌چون‌رامش‌اندرمی‌مهی‌چون دانش‌اندرجان / بلای‌دل به دوسنبل شفای جان به دومرجان

(۲۷۲)

٦ـ ندانی‌دردهجرای‌گل‌،مرازانزار گردانی / دگرزارم‌نگردانی‌به‌داغ‌هجرگردانی /٤٠٠

۷ ـ مه‌نیسان‌برون آورد برصحرایکی‌لشکر / که‌بافیروزه‌گون‌درعند(و)با بیجاده‌گون‌گوهر

(۱۷۰)

۸ـ نگه‌کن‌روی‌آن دلبرچو نقش‌لعبت بربر / دوگلنارش ببین پرماردومارش‌ببین پرپر

(۱۷۳)

قطران دریك قصیده تفنن دیگری کرده است که نظیرآن پیش ازاو دیـده نشده و شاید بعد ازاونیز چنین قصیده‌یی سروده نشده باشد . وی درقصیده‌یی‌تمام مصراعهای اول‌را بایك قافیه وتمام مصراعهای دوم‌را باقافیه‌یی دیگر سروده است واینست چندبیت ازآن قصیده :

زبوی بادآذاری زنقش ابر نیسانـی / نپندارم که‌بابستان‌بهشت عدن‌یادآری

شده‌کافورمینایی‌به‌راغ ازصنع‌یزدانی / شده‌دینارمرجانی به‌باغ‌ازفعل‌داداری

گل‌وشمشاددیداری‌ترنج ونار پنهانی — به‌وآبی‌شده‌پنهان شقایق گشته‌دیداری
خوش آمدخواب‌مردم‌رازنوشین بادنیسانی — برآذرباد آذاری بنفشه یافت آزاری
چکیده ژاله برلاله به‌کوه از ابرنیسانی — شکفته لاله برسبزه به‌دشت‌ازبادآذاری...
(۳۸۹)

این قصیده چهل‌وچهار بیت است.

۴۰ــ اغراق درصفت:

به‌خون غرقه شد خاك و سنگ و گیا — بگشتی بـه خون گر بدی آسیا
(فردوسی/۱۵۸۱)

به چابکی بربایدچنانکه نازارد — زپوست‌روی‌مبارز به‌نوك‌پیکان خال
(منجیك ، ترجمان/۶۳)

گشتم جهان ودیدم میری را — برنیم نان دوجای زده مسمار
کزبیم‌بخل‌او به‌دوصدفرسنگ — گنجشك برزمین نزند منقار!
(احمد اشنانی ، ترجمان /۶۳)

تـا بـدیدم کثیر احمد را — این‌جهان‌نامدم به‌چشم کثیر
کز فروغ مکارمش هزمان — مورچه بشمرد زدورضریر
(خسروی ، ترجمان /۶۳)

اگربرشاخ سیسنبر بتابد سایهٔ تیغت — به‌رنگ‌روین‌رومی‌برآید شاخ‌سیسنبر
دهان‌خشکی‌نهیبت‌را به‌خشم‌ارتشنگی‌یابد — همه‌طوفان‌یکی‌شربت‌همه‌دریایکی‌ساغر
چه بایدرفت خسرورا پس‌دشمن‌سوی‌مکران — بکوتاچون‌نهنگ اورا به‌دم‌زی‌خودکشد لشکر
(احمد منشوری ، ترجمان /۶٤)

چون حلقه ربایندبه‌نیزه توبه‌نیزه — خال ازرخ زنگی بربایی شب یلدا
(عنصری ، حدائق /۷٤ ، ترجمان /۶۳)

بسی‌کسی‌است که‌منکربودبه‌صانع‌خویش — همی دهد به بزرگی وفضل اواقرار
(عنصری /۷۰)

چـوزرگرنام او برزر نویسد — ببوسد زر زشادی دست زرگر

(عنصری /٤٧)

چون دورخ او گرقمرستی به‌فلك بر خـورشید یکی ذره ز نور قمرستی
چون دولب‌او گرشکرستی به‌جهان‌در صدبدرهٔ زرقیمت یك مـن شکرستی

(عنصری ، المعجم /٢٦٩)

اگرپیغمبرا کنون زنده بودی بـه نام و نصرت یزدان داور
بـه جای پرنیان بربیزهٔ او ردای خویش بربستی پیمبر

(عنصری /٤٦)

دراین قصیده بیتهای فراوان دیگری نیزمتضمن این صنعت توان یافت .

به حیله پایگه همنش همی طلبد ازین‌قبل‌شده‌برچرخ‌هفتمین کیوان
چرازفرهمای ای‌شگفت ، یاد کند کسی که دیده بود فرسایهٔ یزدان
همای‌چون‌به کسی‌سایه‌برفکندآن‌کس جزآن‌بود که‌بزرگی‌وجاه‌یابدازان
امیراگر زبر کشته سایه برفکند زفرسایهٔ اوکشته بـاز یابد جان

(فرخی /٢٥٣)

تابدانستند نخجیران که ازسرشان‌همی کنگرهٔ کاخ توگردد همچوشاهان تـاجدار
چون‌که صید توباشد سرشوی غزنین نهند تـا مگرسرشان بری برکنگرهٔ کاخت به‌کار
گرچه‌جان‌خوش باشدوشیرین‌زتن برندجان پیش تـیرآیند شادان‌کشته وگستاخ وار
هرکرا در سر نباشد درخورکـاخ تو شاخ روزصید ازشرم چون شاخی‌بود خشك‌ونزار

(فرخی /٧٧-٧٨)

دومرد زنده نماند که صلح تاند کرد درآن‌حصار که اویك دوتیربرد به‌کار

(فرخی /١٣٧)

به‌روی باره اگربرزند به بازی تیر زسوی‌دیگر تیرش‌برون‌شود زحصارا

(فرخی /١٣٧)

من دلی دارم بسان آسیا گردان زغم وزسرشك من بگردد برسر کوه آسیا

(قطران /٩)

ازان قبل که‌ترا ایزد آفرید به‌خاك ز چـاکران زمینست گنبد دوار
برآن امید که‌برخاك‌پات‌بوسه دهد به‌سوی چرخ برد باد سال‌وماه غبار

(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی /۲۷۷)

ازآن‌خورشیدزرین‌شد که‌برملکش گنددارد — ستاره زان همی لرزد که ازتیغش‌حذردارد
(منصورمنطقی ، مجمع‌الفصحا /۵۰۹)

به انگشت بنمایم ار دو رخانت — همی باده زانگشتم آید مقطر
(منصورمنطقی ، مجمع‌الفصحا /۵۰۹)

یك موی بدزدیدم ازدوزلفت — چون زلف زدی‌ای صنم به‌شانه
چونانش به‌سختی همی کشیدم — چون‌مور که گندم کشدبه‌خانه
با موی به‌خانه شدم‌پدر گفت — منصور کدامست‌زین دوگانهٔ !
(منصورمنطقی ، مجمع‌الفصحا /۵۰۹)

پیش ازاین گفته بودیم که در عصر رودکی یکی ازشرایط مدیح پسندیده وباسلوب ، موافق بودن‌آن با واقع بوده است وچون رودکی قصیدهٔ مادرمی‌را در مدح امیرابوجعفرسرود «هیچکس یك بیت ویك معنی ازین که درو گفته بودمنکر نشد الا همه به‌یك زبان گفتند که اندروهرچه مدیح گویی مقصر باشی که مرد تمامست» . (تاریخ سیستان /۳۲٤) وازاین جملهٔ تاریخ سیستان چنین برمی‌آید که اگرشاعری ممدوح خود را به‌صفاتی که دروی نبود می‌ستود ، شنوندگان زبان طعن دروی درازمی کردندوآنچه‌را که به‌ناحق بدونسبت‌نسبت داده شده بودمنکر می‌شدند . اما رفته رفته این سیرت پسندیده وطریقهٔ مطلوب ازمیان‌رفت‌وشاعران هرچه توانستند ممدوح خود را به‌آسمان علیین بردند وصفاتی بدونسبت دادند که هیچ بشری واجدآن نیست وعجبتراین که نام این گزافه‌گویی وچاپلوسی‌را عرض هنروصنعتگری نهادند !

نمونه‌یی ازاین گونه مدایح اغراق‌آمیزرا به‌دست دادیم . اما شاعر گاهی دراین راه چندان پیش می‌رود که گفتهٔ وی اثرمعکوس می‌بخشد ودرشنونده یا خواننده ایجاد انزجارواشمئزازمی کند ودر نظرنادلپذیرونامطبوع می‌نماید . فرخی سیستانی دراین باب بیش ازسایر شاعران افراط کرده ونه‌تنها نخجیران را مشتاق کشته شدن به تیرممدوح خویش وزینت بخشیدن کنگرهٔ کاخ وی باسرهای‌خود

نشان داده ، بلکه گاهی آنان‌را ازبنیاد اول وذات باری برتر نهاده و گزاف گویی وتملق‌را به‌سرحد کفر رسانیده است . اینك نمونه‌یی ازاین گونه اغراقهای عجیب ونامطبوع :

به روز معرکه از توحذر نداند کرد — کسی که او ز قضای خدای کرد حذر

(فرخی/۱۳۰)

به روز معرکه بادشمن خدای علی — به ذوالفقار نکرد آنچه او کند به‌قصب

(فرخی/۱۷)

نیکویی را ثواب هفتادست — از خدا و براین رسول گواست
اندکست این‌زفضل‌او هرچند — کس نگفتست کاند کیش چراست
آن خواجه غریب‌تر، که ازو — خدمتی راهزار گونه جزاست

(فرخی/۲۵)

آنچه کردست ازکرم با بندگان امروز او — بارسولان کرد خواهد ذوالمنن روزشمار

(فرخی/۵۷)

هزار بار زدریا گذشته باشد خضر — ز آب گنگ همانا گذشته نیست دوبار

(فرخی/۶۲)

ز کارنامهٔ او گر دو داستان خوانی — به خنده یاد کنی کارهای اسکندر
بلی سکندر سرتا سرجهان‌را گشت — سفر گزیدو بیابان برید و کوه‌و کمر
ولیکن‌اوزسفر آب زندگانی جست — ملك رضای خدا و رضای پیغمبر
و گرتو گویی‌درشأنش‌آیتست رواست[1] — نیم من‌این‌رامنکر که باشدآن منکر
به‌وقت آنکه سکندرهمی امارت کرد — نبد نبوت را برنهاده قفل به در
به‌وقت شاه جهان گر پیمبری بودی — دویست آیت بودی به‌شأن شاه اندر

---

۱ ـ ظاهراً مراد فرخی آیاتی‌است که درقرآن کریم دربارهٔ ذوالقرنین آمده است. اما مراد از ذوالقرنین اسکندر نیست بلکه کورش کبیراست . برای کسب اطلاع درین باب رجوع کنید به‌رسالهٔ ذوالقرنین تألیف مولانا ابوالکلام‌آزاد وزیر فرهنگ دانشمند وفقید هند ، ترجمهٔ دکترباستانی پاریزی‌که درلغتنامه نیزدرذیل ذوالقرنین نقل شده است .

(فرخی/٦٦-٦٧)

مدح‌اوخوان گر قران‌خواندن ندانی‌از قیاس　　تا همی خوانی مدیح اوهمی خوانی‌قران!

(فرخی/٢٧٧)

از پی آن که در خیبر بر کند علی　　شیرایزدشدو بگذاشت سرازعلیین
درقسطنطین صد ره ز درخیبر مه　　قاضی‌شهر گواهی‌دهدامروزبراین
گرخداوندمراشاه جهان‌امر کند　　برشاه آرد دردست ، درقسطنطین

(فرخی/٢٨٧)

چوشمار آمد، بی‌رنج به‌یك‌ساعت　　بر تو بشمارد یك خانه پراز ارزن

(فرخی/٣٢٥)

پیمبران را زین بیش معجزات نبود　　که شاه داردو،این‌سخت روشنست وعیان
بر آب‌جیحون پل‌بستن‌و گذاره شدن　　بزرگ‌معجزه‌یی باشد و قوی برهان
گروهی از حکما در حدیث‌اسکندر　　به‌شك‌شدندو بسی‌رفتشان سخن‌به‌زبان
که اوز جملهٔ پیغمبران ایزد بود　　خدای داندکاین راست بود یابهتان
سکندر آن که کزچین‌همی‌فرود آمد　　بماند برلب جیحون سه ماه تابستان
بدان نیت که بر آن رود پل تواند بست　　همی نشست‌و دران‌کاربست جان و روان
هزارحیله‌فزون کرد و آب دست‌نداد　　در آن‌حدیث فروماند عاجز و حیران
ملك به‌وقتی کز آب، رودجیحون بود　　چو آسمان که‌مراورا پدیدنیست کران
بر آب‌جیحون درهفته‌یی‌یکی‌پل‌بست　　چنان که گفتی کز دیر بازبود چنان

(فرخی/٢٥٠)

٤١ - موازنه

باغ همچون کلبهٔ بزاز پردیبا بود　　باد همچون طبلهٔ عطـار پرعنبر شود

(عنصری/١٠)

زیرهرحرفی‌زلفظش‌عالمی‌مظهرشدست　　زیر هر بینی زعلمش عالمی مضمرشود

(عنصری/١١)

آنکه‌اوراجویدارچاکر بودمهتر شود　　وانکه‌زوبگریزدارمهتربودچاکرشود

(عنصری/۱۲)

رامش‌افزایی کندوقتی که درمجلس‌بود لشکر آرایی کند روزی که‌درمیدان‌بود

(عنصری/۱۳)

یمن دادش تایمین دولت عالی شـود امن دادش تا امین ملت وایمان بود

(عنصری/۱٤)

جهانداری براو گشتست روشن جوانمـردی ازو گشتست بیدار

(عنصری/۲۵)

گره‌دار زلفش حجاب سمن زره دار جعدش نقاب قمـر

(عنصری/۳٤)

پر از بدایع لفظ وپر ازصنایع دست پرازمخاوف چشم و پرازطرایف خد

(منجیك ، مجمع‌الفصحا/۵۰۷)

ازدست‌او شکوه‌شود نیل‌وهیرمند وز تیغ او ستوه شود پیل و اژدها

(قطران/۷)

درمدحت‌تومو‌ی موالی شودزبان از هیبت توروی معادی شود قفا

(قطران/۸)

تامرا بیند بلاباکس نبندد دوستی تامرا بیندهوا با کس‌نگردد آشنا

(قطران/۹)

آبدان گشت نیلگون رخسار واسمان گشت سیمگون سیما

(فرخی/۳)

درهرسخنی‌زان‌تو علمی و سخاییست درهرغضبی زان تو حلمی ووقاریست

ای آن که‌مرادر گه‌توخوشترجاییست وی آن که‌مراخدمت تو برتر کاریست

تا در برهرپستی پیـوسته بلندیست تـا در پس هرلیلی آینده نهاریست

(فرخی/۲۳)

در حلم نایبانند او را جبال درجود چاکرانند او را بحار

(فرخی/۹٦)

۴۲ ـ استدلال :

ملك قلاده است و او میان قلاده — زین نگیرد قلاده جز به میانه
حشمت او بر دهان دهر دهانه است — فضل نیارد لگام جز به دهانه

(عطاردی ، لباب/۲۹۰)

از همین شاعـر دو رباعـی دارای ایـن صنعت در لباب الالباب (ص۲۹۰) مندرج است .

طمع مدار که باتو وفا کند دوران — که با کسی به فسون مهربان نگردد مار

(عسجدی/۲۱)

خسرو مشرق که یزدانش به هر جا ناصرست — هر که یزدان را پرستد ناصرش یزدان بود

(عنصری/۱٤)

تا جهان باشد نیابد حاسدش راحت ز رنج — رنج بی‌راحت بود چون درد بی‌درمان بود

(عنصری/۱٤)

پادشاهی‌ها همه دعویست ، برهان تیغ او — آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود

(عنصری/۱۵)

پادشاهی درجهان از نام او معروف شد — نام آن معروف‌تر باشد که باعنوان بـود

(عنصری/۱٦)

زان که فعلش جمع گردانید معنیهای تنگ — چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

گویی لسان‌الغیب شیراز درسرودن این بیت :

عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مراد است — چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

(دیوان/۱۰۵)

بدین بیت عنصری نظر داشته است .

چو بنده ازپس توفیق راند اندیشه — موافق آیـد تـدبیر بنده با تقدیـر

(عنصری/٥٤)

میر بی‌ثانی‌است اندر دانش و فرهنگ و جود — باشد آسان گفتن اندر میر بی ثانی ثنا

(قطران/۲۱)

هر که او بر تو بدل جوید هوشش نبود — مردم بی‌هش بـوید بدل مشك پیاز

(قطران/۱۸۲)

بهراسد زتو هرچند هنردارد مرد　　بهراسدزعقاب ارچه هنردارد باز

(قطران/۱۸۲)

اوهمه‌جوداست‌ونستایند کفش‌را به‌جود　　زانکه‌نستایندهندوراوزنگی را به‌خال

(قطران/۲۱۲)

زدرد زود رها گردد آن کسی که کند　　به اتفاق خرد درد خویش را درمان

(قطران/۳۳۹)

امیرهمچوشبان باشد و سپه چو رمه　　شودرمیده رمه چون شود گرفته‌شبان

(قطران/۳٤۰)

جهان‌را به شمشیر هندی گرفت　　به شمشیر باید گرفتن جهان

به بد روز همداستانی نکرد　　که بازوش با زور بود و توان

بزرگی و نیکی نیابد هگرز　　کسی کو به بد بود همداستان

(فرخی/۲٤۹)

مرغزار ما به شیر آراستست　　بد توان کوشید با شیر ژیان

(فرخی/۲٦۳)

همای‌زرین دارد نشان رایت خویش　　که داشتست همایون ترازهمای‌نشان

همیشه برسراوسایهٔ همای بود　　توهیچ سایه همایون‌ترازهمای مدان

هماچو برسر کس‌سایه‌افکند چه‌عجب　　اگرجهان‌همه‌اوراشود کران‌به کران

کسی که سایهٔ فرخ براوفکند همای　　به‌مهتری وبه‌میری رسد زکار گران

(فرخی /۲۷٤)

خورشیدرا سخی چوتوداننده‌مردمان　　خورشید با توکرد نیارد برابری

توزردهی به‌زایروخورشید زر کند　　چون نام زردهی نبود نام زرگری

خورشیدزرخویش به کوهی‌درون نهد　　کزدورچشم ازاوبشکوهد زمنکری

وزدوستی زرکه به نزدیك او بود　　گاهیش دایگی کند وگاه مادری

توزرخویش خواربدین وبدان دهی　　اینست رادی ای ملك رادگوهری

(فرخی ۳۸۲/)

نیز رجوع کند به دیوان وی، صفحات ۲۷٤، ۲۷٦، ۳۵۹، ۳٦۰، ۳۷٤

۴۳ ـ سؤال‌وجواب :

چرا زر شده دهر بی‌مهرگان		ازیرا که چون کوره شد آسمان
چرا معصفر بار شد تیره شب		ازیرا که شد بارور زعفران
چرا جام می‌خواست ناگاه شاه		ازیرا کش آمد سده ناگهان
چرا ازقضا برترست امر او		ازیرا یقین برترست از گمان
چرا رخ مجدر نماید عدوش		ازیرا کش از اشك باشد نشان
چرا بی کرانست طول بقاش		ازیرا بود دایره بی کران

(منشوری، لباب ۲۸۱/)

گفتم این که که نمودن روی جباری بود		گفت قدر مردم اندر خویشتن‌داری بود
گفتم این خواری چه باید؟ کی پرستم‌مرترا		گفت هر کو بت پرستد از در خواری بود...

(حقوری هروی، لباب ۲۹۳/)

این قطعه دارای چهار بیت دیگر نیز هست واجد همین صنعت

گفتم که چه دارد علمت؟ گفت قمر		گفتم که چه بارد قلمت؟ گفت گهر
گفتم که چه دارد حشمت؟ گفت ظفر		گفتم که چه کارد کرمت؟ گفت خطر

(عبدالرشیدبن احمد هروی، لباب ۲۹٤/)

این رباعی درعین‌حال دارای صنعت ترصیع وموازنه نیز هست.

دل کو؟ بستد، به‌چه؟ به‌لب، کی؟ پیروز		ناگاه؟ بلی، کجا؟ به‌ره، کی؟ امروز

(ترجمان ۹۸/)

نسیم دو زلفین او بگذرد		بر آمیخته با نسیم صبا
چه‌گویم؟ گویمش چون بگذرد		الا یا نسیم‌الصبا مرحبا

(غضایری، ترجمان ۹۸/)

هر که بدو بنگرد چه گوید؟ گوید		ماه متوج شدست وسرومقرطق

(منجیك، ترجمان ۹۸/)

هر سؤالی کزان لب سیراب — دوش کردم همه بداد جواب
گفتمش جز به‌شب نشاید دید — گفت پیدا بود به‌شب مهتاب

(عنصری ، دیوان /٤ ، ترجمان /٩٨)

این قصیده تا پایان دارای همین صنعت است .

گفتم چشمم زبس کزوخون آمد — ازلاله به‌رنگ وسرخی افزون آمد
گفت آن همه‌خون بند که بیرون آمد — کزرنگ‌رخم اشك تو گلگون آمد

(عنصری ، دیوان /١٤٩)

آمدبر من ، که ؟ یار، کی ؟وقت‌سحر — ترسنده زکه؟زخصم ،خصمش که ؟ پدر
دادمش دو بوسه ، بر کجا ؟بر لب تر — لب بد؟ نه، چه بد؟عقیق،چون بد؟چوشکر

(عنصری ، دیوان /١٥١)

این رباعی را به فرخی نیز نسبت داده‌اندودراحوال‌واشعاررودکی (ص١٠٤٠) به نام وی نیز ثبت شده است .

گفتم صنما پیشهٔ تو ؟ گفت ستم — گفتم نگری به‌عاشقان ؟ گفتا کم
گفتم که به‌زر بوسه دهی؟ گفت : دهم — گفتم که بجز بوسه‌دهی؟ گفت : نعم !

(عنصری ، دیوان /١٥١)

گفتم که چه‌نامی‌ای پسر؟ گفتا : غم — گفتم نگری به‌عاشقان ؟ گفتا کم
گفتم به‌چه بسته‌یی مرا ؟ گفت به‌دم — گفتم که چه‌باشد این‌چنین؟ گفت ستم

(عنصری ، دیوان /١٥٢)

گفتم چشمم کرد به‌زلف تونگاه — چون گشت دلم به‌رنگ زلف‌توسیاه ؟
گفت او نبرد مگر بـه بیداری راه — زیرا که نگیرد آن لب اورا بـه گناه

(عنصری ، دیوان /١٥٢)

گفتم نشان ده ازدهن تنگ دلستان — گفتاز نیست نیست‌نشان اندراین جهان

(عنصری ، دیوان /١١٥)

این قصیده نیزتا پایان دارای‌صنعت سؤال وجواب است .

گفتم مراسه‌بوسه ده‌ای‌شمسهٔ بتان — گفتازحوربوسه نیابی دراین جهان

(فرخی ، دیوان /۲۷۱)

گفتم گل است یاسمن است آن رخ و ذقن — گفتا یکی شکفته گلست و یکی سمن

(فرخی /۳۱۰)

با من بهشا بهار بسر برد چاشتگاه — ماه من آنکه رشك برد زود و هفته ماه

گفت این فراخ پهنا دشت گشاده چیست؟ — گفتم که عرضه گاه شه بی‌عدد سپاه

(فرخی ، دیوان /۳۴۳)

چو زرشد ندرزان، ازچه؟ از نهیب خزان — به کینه گشت خزان، با که؟ باستاك رزان

(فرخی ، دیوان /۲۹۸)

گفتم که در پدر نگر ای پرهنر پسر — گفتا به‌چشم دل نگرم یا به‌چشم سر؟

(ناصرخسرو/۱۸۸)

این قصیده‌ها تا پایان دارای صنعت سؤال وجواب است .

۴۴ ـ تأکیدالمدح بمایشبه‌الذم :

به‌زلف کژ و لیکن به‌قد و قامت راست — به‌تن درست و لیکن به‌چشمکان بیمار

(دقیقی ، حدائق /۳۸)

تو مشك زلفی لیکن ترا ز گل نافه‌است — تو سرو قدی لیکن ترا جمال چمن

(عنصری /۱۱۰)

رفیق عزم و لیکن به‌حمله دشمن حزم — درست رای و به‌کار آمده به کر و به‌فر

(عنصری ، ترجمان /۸۲)

گر چه سندان را کنی چون موم زیر عزم خویش — موم را درزیر حزم خویش چون سندان کنی

(عنصری ، ترجمان /۸۲)

نه ریبی بجز حکمتش مردمی را — نه عیبی بجز همتش برتری را

(ناصرخسرو /۱٤)

۴۵ ـ انواع مختلف مقلوب ـ اول ـ مقلوب کل :

یکی پادشا بود در نیمروز — که ازداد دیدی بزرگی و روز

به گنج اندرش ساخته خواسته — به‌جنگ اندرش لشکر آراسته

(عنصری ، حدائق ۱٦/ ، ترجمان ۱۷/)

دوم ـ مقلوب مجنح:

زان‌دوجادو نرگس‌مخمور با کشی‌و ناز — زاروگریان و غریوانم همه روز دراز

(ترجمان/۲۰)

سوم ـ مقلوب‌مستوی:

زیر کا کبکا گـریـز — زیت را نـان آر تیـز

(ترجمان/۱۸)

ای‌شوخی‌را گنج‌نگاری‌خوشیا — ای شکربار درد زا بـر کشیا

ای‌شهره کلام مالك هرهشیا[۱] — ای شرآور بـابرو آرشیا

(ترجمان/۱۸)

رامشم درمان دردم گرم یار — رای مر گم درد نامردم شمار

(ترجمان /۱۹)

چهارم ـ مقلوب:

جزوی‌و کلی‌ازدو برون نیست‌آنچه هست — جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

من ازخدای وازتوهمی‌خواهم‌این‌دوچیز — تا او تـرا بقا دهـد و تو مرا قبـای

(عنصری ، ترجمان/۱٦)

عهد وقوت‌را مداری سعدونصرت‌را مراد — عز ودولت‌را مکینی ملك‌و ملت‌را مکان

(زینبی ، ترجمان/۱٦)

گر آبم را بریزد عشق شاید — کز آب دیده به عشق مبارك

کراتب گیرداز عشقت[۲] نگارا — چه سود ار آب برریزد بتارك

(ترجمان/۱۷-۱٦)

میرك‌سینا لطیف و چابك برنا — هرچه‌بگویم‌ازاوخوش‌آیدوزیبا

۱- مصراع درترجمان‌البلاغه چنین‌آمده : ای شهرکلام ملك‌را هرهشیا ـ وآن غلط واضح‌بین است چه بایدمصراع ازهردوسوی به‌یك‌شکل خوانده‌شود . باتوجه به‌این خاصیت شعر به‌قیاس تصحیح شد .

۲ ـ اصل : عشق نگارا ـ تصحیح متن قیاسی است .

آن کس باشد کریم و گر نشناسی　　زود بخوان باشگونه میرک سینا
(میرعلی پورتگین ، ترجمان/۱۷)

صاحب ترجمان این مصراع شاکر را نیز به‌عنوان شاهد صنعت مقلوب آورده است :

گر رای کند یار به آرایش و پیرای

و گفته است : «مراد ، رای و یار است .» (ص۱۷)

۴۹- انواع عکس - اول - عکس کامل متهادی :

بار بردارم و زایدر بروم　　بروم زایدر و بردارم بار
(ترجمان/۹۷)

تن نه همی باشد آگه ز جان　　جان نه همی باشد آگه ز تن
(حامدی ، ترجمان/۹۷)

سوسن‌داری شکفته برمه روشن　　برمه روشن شکفته‌داری سوسن
(فرخی/۲٦۹)

اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرخ بود　　فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه
(منوچهری/۷۵)

تویی ظل خدا و نور خالص　　به گیتی کس شنیدست این شمایل
یکی ظلی که هم ظلست و هم نور　　یکی نوری که هم نورست و هم ظل
(منوچهری/۵۳)

دوم - عکس کامل مجری :

اگرچه باشد تنها همه جهان با اوست　　و گرچه با او باشد همه جهان تنهاست
(عنصری ، ترجمان/۹٦)

شود از پیش او سائل چو بدره　　رود از پیش او بدره چو سائل
(منوچهری/۵۳)

سوم - عکس مخرج متهادی :

بوسه ندهد مارا ، مارا ندهد بوسه — غمگین‌دل ما دارد، دارد دل ما غمگین

(عنصری ، ترجمان/۹۷)

ازلشکروجزلشکرازرعیت‌وجزرعیت — مختار تویی بالله ، بالله که تومختاری

۴۷ ـ الکلام‌المحتمل‌بالمعنیین‌الضدین (ذوالوجهین) :

ای برسرخوبان‌جهان‌برسرجنگ — پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

(عنصری ، ترجمان/۹۰)

روسپی را محتسب داند زدن — شاد باش ای‌روسپی زن‌محتسب

(عنصری ، ترجمان/۹۰)

سخن مرسری‌را کند جاه دار — سری‌را کند هم سخن چاه دار

(عنصری ، ترجمان/۹۰)

دراو آب‌چشمه دراو آب جوی — که‌رنجه‌نبودی دراو آب جوی

(عنصری ، ترجمان/۹۰)

۴۸ـ مدح موجه :

ای‌آن که ریاست را بنیادی و اصلی — چونان که سیاست راکانی و مکـانی

(یزدانی ، ترجمان/۷۷)

گشاده دارد برزایرش دوازده چیز — بدان صفت که نماند بجز به‌یکدیگر

دلش‌چودستش‌وعشرت‌چوطبع‌ورای‌چوروی — عمل‌چو قول وزبان چون هنر وبدره‌چودر

(عنصری ، ترجمان/۷۸)

۴۹ـ مسمط :

بیزارم ازپیاله وز ارغوان و لاله — ماوخروش‌وناله کنجی گرفته تنها

(کسایی ، ترجمان/۱۰٤)

حور حریر سینه کام روان حوران — چشمم‌چو بحرداردل جایگاه بحران

(قطران/۲۲۹)

ز ابر و باد آذاری بشد آراسته بستان — کنون‌دادازمی‌وجانان‌به‌بستان‌اندرون‌بستان

(قطران/۳۰۸)

این دو قصیدهٔ قطران تاپایان‌تسمیط شده است . نیز می‌توان به‌عنوان شاهد مسمط تمام مسمطهای منوچهری‌را یاد کرد .

۵۰ـ اعتراض‌الکلام قبل التمام :

صلاح بندهٔ مخلص‌که دایم افـزون باد | وآن‌کسی‌که همی‌نفی جست شدکم‌وکاست

(عنصری ، ترجمان/۸۸)

چه‌خواهد زمن عشق ایا لهف نفسی | که دارد چنینم بدین ســو گواری

(زینبی، ترجمان/۸۹)

۵۱ ـ استدراك :

اندر کنم و بریزم ای طرفهٔ ری | درخانه ترا و در قدح روشن می
بیرون کشم وپاك کنم هم در پــی | ازپای‌تو موزه وزبنا گوش‌تو خوی

(ترجمان/۹٤)

ای خواجه مرمرا به‌هجا قصدتو نبود | جزطبع‌خویش‌را به‌تو بر کردم آزمون
چون تیغ نیك کش به سگی آزمون کنند | وان سگ بود به قیمت‌آن تیـغ رهنمون

(منجیك ، ترجمان/۹۵)

قلم منت هجا کرد و من آگـاه نیـم | زدهن بیرون کردم به‌سرکارد زبانش
بند برپای نهادمش و سیه کردم روی | وزدرازا بکفانیده همه پشت و میانش

(منجیك ، ترجمان/۹۶-۹۷)

۵۲ ـ تضمین :

صاحب ترجمان‌البلاغه این صنعت را به دو گونه وصف کرده است :

۱ ـ «پارسی تضمین بنا کردن بیت بود درسخن ، که معنی‌آن بیت (در) بیت دیگر پیدا آید ، چنان که عنصری گوید :

اگرشمشیر و گرد لشکر تــو | بخواهدروزجنگ وروزمیدان
یکی دریا کند صحرای‌آموی | یکی صحرا کند دریای عمان»

(۱۰۳)

این نوع تضمین‌را بعدها «موقوف‌المعانی» نامیدند و درشعر پارسی شواهد فزون وفراوان برای‌آن می‌توان یافت مانند:

پذیرفتم از کــردگــار بلنــد — که گرتو به‌توران‌زمین‌بی گزند
به مردی شـوی در دم اژدها — کنی خواهران را ز ترکان رها
سپارم ترا تاج شــاهنشهـی — همان گنج بی‌رنج و تخت مهی

(شاهنامه/۱۵۸۳-۱۵۸۲)

زین جهانداران وشاهان‌وخداوندان‌ملك — هر که نبود بندهٔ تو بی ریا وبی نفـاق
هریکی را مال‌گردد بی‌ربا دادن حرام — هریکی‌را زن شود بی‌هیچ‌گفتاری طلاق

(منوچهری/۴۷)

۲ ـ «وتضمین بروجهی دیگر آنست که شاعررا بیتی شعر از شعر دیگران خوش‌آید وآنرا به‌میان قصیدهٔ خویش اندرآرد برسبیل مهمان نه دزدیده؛ و رسم این عمل‌آن بود که شاعر ازنخست بگوید که این بیت از کسی دیگرست با نـام وکنایت و اشارت، چنانکه محمد عبده گوید:

به یاد جوانی همی مویه دارم — بران بیت بوطاهر خسروانی
جوانی‌به‌بیهودگی‌یاددارم (ظ: باددادم) — دریغا جوانی، دریغــا جوانی!»

(ترجمان/۱۰۴-۱۰۳)

و این نوع تضمین است که بعدها نیز تضمین خوانده شده است و دیده‌ایم که استادان سخن پارسی هریك بیت یابیتهایی از استادان دیگررا با تصریـح نـام شاعر درمیان شعر خودآورده‌اند و شواهدآن چندان زیاداست که به ارائهٔ شاهدی خاص نیاز نیست.

۵۳ ـ لغز، چیستان:

دراین عصر ساختن وسرودن چیستانها درتغزل قصاید رواج و رونقی تمـام یافت وشاعران دراین زمینه مجالی وسیع وعرصه‌یی‌سخت فراخ برای طبع‌آزمایی و عرض هنر دیدند و لغزهای دلپذیر، نه‌تنها دربارهٔ اجسام محسوس، که در بارهٔ کیفیات و معانی ذهنی و معقول نیز پرداختند و اینست نمونه‌هایی از لغزهـای

گوناگونی که دراین روزگار سروده شده است :

چه چیزست آن که با زرست و بازور — همی سازد بـه کار سازش گـور
به گور اندر شود ناگه پیـاده — برون آید سوار از گور کـانور

(خفاف ، فرس اسدی درذیل کانور)

لغز منجنیق :

چه‌چیزست آن که یکسو نردبانست — دگرسو راست همچون پای شیطان
سر زانـو بسان فـرضهٔ تیـر — ازو آویـخته خـرطوم پیلان
دو یشك آهنین بینی مر او را — زده آن یشك را برپای دیـوان
بر آن خرطوم وی صد زلف بینی — همه بربافته چون زلف جـانان
چو عشاقش بدو انبوه گردنـد — بگیرد هریکی یك زلف را زان
بیندازد یکی سندان محکـم — شود هر کس زبیم و هول لـرزان

(روزبه‌بن‌عبدالله‌النکتی‌اللهوری ، لباب/۲۹۱)

لغز ماهی :

چیست آن ، کوهمی رودپنهان — جوشن سیم را ببسته میـان
تا نهانست جان او بر جـای — چون که‌پیدا بود شود بی‌جان

لغزخربزه ازناصرخسرو بدین‌مطلع :

آن‌چیست‌یکی دختر دوشیزهٔ زیبا — ازبوی ومزه‌چون شکر وعنبر سارا

(۴۹۹)

لغززمان هم ازوبدین مطلع :

آن بی تن و جان چیست کوروانست — کشنید روانی که بی‌روانست (۷۰)

لغزسخن هم ازحکیم ناصردارای مطلع ذیل :

گرامی چو مال و قوی چون جبال — نکو چون‌جوانی وخوش چون‌جمال

(۲۵۵)

لغزشمشیر ازعنصری با این مطلع :

چیست آن آبی‌چو آتش‌واهنی چون‌پرنیان — بی‌روان تن‌پیکری‌پاکیزه‌چون‌در تن‌روان

لغز خربزه از عسجدی :

آنز برجدر نگ‌مشکین بوی‌وطعمش‌طعم شهد — رنگ دیبا دارد وبوی قماری عود خام
چون توببریدی شود هریك ازان دمماه نو — وربری باشد اودرذات خود ماه تمام

(دیوان /۳۰)

لغز شمع ازمنوچهری بدین مطلع :

ای نهاده برمیان فرق جان‌خویشتن — جسم ما زنده‌به‌جان‌وجان‌توزنده‌به‌تن

(دیوان /٦٤)

چیستان به نام میرك ۱

دیدم دوهفته ماه وزدیبا براوسلب — ازدور بنگرستم وماندم دراو عجب
گفتم‌چه نامی‌ای‌بت ، گفتا کریم‌را — بنگار باشگونه ونامم بکن طلب

(ترجمان /۹۹)

لغز کشتی ازمنجیك :

تا کی گویی مدار علم به‌من گشت — جان‌ودلم علم را گزیده وطن گشت
چیست یکی ماده‌یی که‌بی نرپیشت — روزی ده ره بزاد و آبستن گشت

(ترجمان /۱۰۰)

لغز به‌نام ترکمان :

تیری و کمانی ویکی نقش نشانه — بنگار وبپیوند بسه سوفاریکی تیر
نام بت من بازشناسی به تمامی — آن‌بت که‌به‌خوبیش‌چنونیست‌به‌کشمیر

(ترجمان /۱۰۰)

چیستان به نام«آستین مدر» ازامیرعلی پورتگین :

پیشم آمدبامداد آن دلبرازراه شکوخ — بادورخ‌ازشرم‌لعل‌وبادوچشم‌ازسحرشوخ
آستین‌بگرفتمش گفتم که مهمان‌من‌آی — دادپوشیده جوابم‌مورد وانجیرو کلوخ

(ترجمان /۱۰۰)

چیستان هم ازاو به‌نام فرزند :

---

۱ ـ اصل : امیرك وآن سهواست ظاهراً چه مقلوب کریم میرك است .

پذیره‌م‌آمد آن دلربای بـر درکاخ سیاه سلطان پـوشیده و کلاه بشاخ
به‌من به‌شرم نگه کرد وراه رابرتافت غزال هرگز بریوزکی بـود گستاخ
بگفتم اورا ای بت مناب روی ومرو که‌من به‌روی توبینم همی جهان‌فراخ
وگرخوهی[1] که‌بدانی‌مرا بجه[2] ازجای بروبه تازی بگریخت گیرها چخماخ
(ترجمان ۱۰۱/)

هم ازوبه‌نام مسعود :

چونامش بپرسیدم از نازوکبر به‌دامن‌چوبرخاست بربط‌بسود
بدانستم ازوی بـه‌تازی جواب که‌رایش‌به‌بربط بسودن‌چه‌بود
(ترجمان ۱۰۱/)

چیستان به‌نام بوسعد :

از صفـات حـرام یـکی را بـاشگونه کـن و مصحف کـن
چون‌بدانی که‌آن‌مصحف‌چیست ضد اورا تو نقش برکف‌کن
بـود بـی‌دال پیش او بنگار عرب اندر عجم مؤلف کـن
این بود نام‌آن نگار بـدیع چون بخواهی‌چنین مصنف‌کن

این قبیل چیستانها درحقیقت پایهٔ معماهای دشوارودورازذهنی است که در دورهٔ تیموری وصفوی رواج تمام داشت و شاعران بسیاربـه نام «معمایی» شهرت یافتند ومعماهای عجیب سرودند ودرآن دوران رساله‌ها درفن معما وطـرزسرودن وشکافتن‌آن تألیف وتدوین‌شد وجزء فنون شاعری وسخنوری درآمد .

در این عصر آن پیچیدگی و غموض معما های قرون بعد مورد نظر شاعر نیست (یاشاید توانایی‌سرودن آنهارا ندارد) ومقصود ازاین‌گونه لغزها بیشترآنست که خواننده با اندك‌توجه واعتنایی مراد ومطلوب شاعررا دریابد درصورتی که‌مثلا دردورهٔ تیموری هرقدرمعمایی مشکلتر وازذهن دورتربود سرایندهٔ آن تواناتر وهنرمندتروشکافندهٔ آن تیزهوش تروورزیده‌تر به‌حساب می‌آمد .

---

۱ ـ اصل : خواهی ۲ ـ اصل : بچه

۵۴ ـ معنی الایات بالابیات
۵۵ ـ ترجمة‌الاخبار والامثال‌والحکم
۵۶ ـ تقریب‌الامثال بالابیات

ازاین سه صنعت درگفتارمربوط به‌استفادهٔ شاعران ازمعلومات خویش در شعرگفتگو وشواهدآن ارائه خواهد شد .

۵۷ ـ تأکید :

وین چنین چیز دیو باشد و من — از چنین دیو ننگ دارم ، ننگ
(ناصرخسرو/۲۳۸)

این روزگار بی‌خطر و کار بی‌نظام — وامست‌برتو گرخبرت‌هست، وام،وام
(ناصرخسرو/۲۶۰)

ای بیوفا زمانه مرا با تـوکار نیست — زیراکه کارهای‌تودامست، دام ، دام
(ناصرخسرو/۲۶۱)

ای برادرسخن‌نادان‌خاریست درشت — دور باش از سخن بیهده آسیب‌آسیب
(ناصرخسرو/۴۲)

چه‌تازی خربه پیش تازی اسپان ؟ — گرفتاری به‌جهل اندر ، گـرفتار
(ناصرخسرو/۱۴۵)

۵۸ ـ ردالمطلع :

ای گشته جهان و دیده دامش را — صدبار خریـده مـر دلامش را
پرهیزکن از جهان بی‌حاصل — ای گشته جهان و دیده دامش را
(ناصرخسرو/۲۲)

ای گشته جهان‌و خوانده دفتر — بندیش زکار خویش بهتر
توروی عروس خویش بنمای — ای گشته جهان و خوانده‌دفتر
(ناصرخسرو/۱۵۳)

ای متحیر شده‌درکار خویش — راست بنه‌برخط پرگارخویش
چون ندهی پند تن خویش‌را — ای‌متحیر شده در کار خویش
(ناصرخسرو/۲۱۲)

ای به‌خطاها بصیر وجلدوملی   نایدت‌ازکار زشت خود خجلی
عاجز ماندی‌همی زچرخ‌چرا   ای به‌خطاها بصیر وجلدوملی

(ناصرخسرو/٤٤٧)

معمولا رسم دررد‌المطلع اینست که مصراع اول مطلع‌را عیناً درمصراع دوم بیت‌دوم ویا درمقطع شعرتکرار می کنند . این رسم ظاهراً بعد ازاین دوران‌ایجاد شده است چه درتمام‌مثالهای مذکور درفوق مصراع اول مطلع نه در بیت دوم و نه در مقطع، بلکه دروسط قصیده تکرار شده است .

از شاعران این روزگار این صنعت فقط درشعر حکیم ناصر دیده شد .

٥٩ ـ ردالقافیه :

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا   که مهجور کردی مرا از عشیقا
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی   نباید به‌یك دوست چندین نعیقا

(منوچهری/٥)

ابرآذاری بر آمد از کنار کوهسار   باد فروردین بجنبید از میان‌مرغزار
این‌یکی‌گل بردسوی کوهسار ازمرغزار   وان گلاب آورد سوی مرغزار ازکوهسار

(منوچهری/٢٦)

ماه‌رمضان رفت ومرا رفتن اوبه   عید رمضان آمد المنة لله
آن کس که‌بود آمدنی، آمده‌بهتر   وان کس که‌بودرفتنی اورفته‌شده‌به

(منوچهری/٧٧)

به‌فال نیك و به روز مبارك شنبد   نبید گیرومده‌روزگارخویش به‌بد
به‌دین‌موسی‌امروزخوشترست‌نبید   بخور موافقتش را نبید نو شنبد

(منوچهری/١٧٧)

می‌ده‌پسرا بر گل، گل چون‌مل ومل‌چون گل   خوشبوی‌ملی‌چون گل‌خودروی گلی‌چون‌مل
مل‌رفت به سوی‌گل گل رفت به سوی مل   گل‌بوی ربود ازمل مل رنگ ربود از گل

(منوچهری/١٧٨)

نبید پیش من‌آمد به شاطیٔ بر که   به خنده گفتم طوبی لمن یری عکه
خوشم‌نبیدوخوشاروی‌آن که‌داد نبید   خوشم‌جوانی‌واین‌بوستان واین بر که

(منوچهری/۱۸۰)

این صناعت نیز فقط درشعر استاد منوچهری به نظر رسید.

۶۰ ـ مدرج :

چوشاخ‌تر بررستی وچون نخجیـ..........ـر برجستی وشصت‌ازسالیان رستی
به گاه معصیت براسب ناشایسـ..........ـت ونابایست وهرکس‌را نبایستی

(ناصرخسرو/۴۷۳)

۶۱ ـ انواع سجع :

سجع متوازی :

چندین چه نالد این‌حمام مطوق — نش دل پر درد ونه روان معوق

(منجیك ، ترجمان/۱۳۶)

سجع مطرف :

تاکی نالی ز عشق تاکی‌نالی — سودندارد گریستن چه‌سگالی؟

(خسروی ، ترجمان/۱۳۷)

سجع متوازن :

همه طرایف‌اطراف با تو بینم گرد — همه عجایب آفاق باتوهست بهم

(منجیك ، ترجمان/۱۳۷)

۶۲ ـ تعجب :

نیست‌مانی‌ابرپس چون‌باغ‌ازو ارتنگ شد؛ — نیست‌آزر باد پس چون باغ ازوشدپرنگار؛
چون درخت‌گل‌که هرچند ابرنوروزش‌همی — بیشتر شوید مر او را بیشترگردد نگـار
پیش ازین ازگل‌گلاب‌آمد همی‌واکنون‌نگر — کزگلاب‌آیدهمی‌گل، نادراست این‌روزگار

(عنصری ، ترجمان/۹۱)

نیستی دیوانه‌بر آتش چراغلتی همی — نیستی‌پروانه گردشمع‌چون‌جولان‌کنی؛

(عنصری ، ترجمان/۹۲)

۶۳ ـ ایهام :

تو آن‌شاهی که اندرشرق و درغرب — جهود و گبر و ترسا ومسلمان
همی‌گویند در تسبیح و تهلیـل — که یارب عاقبت محمود گردان

(عنصری ، المعجم/۲٦۳)

و طواط درحدائق‌السحر همین دوبیت را برای صنعت ابـداع شاهد آورده است . (رك ، حدائق/۸٤)

٦۴ ـ موشح :

دل‌دزد ودل‌ربای من آن سعتری پسر — کاورد عمر من ز غم هجرخود به‌سر
رسمی نهادعشقش برمن که سال وماه — شوصبر خودفروش وغم‌عشق من بخر
یاجان به‌چنگ عشق‌سپاروجوی جنگ — یا یافه کن‌ توجان ودل ودین‌خود گذر
آری کرا فروغ دل‌وجان بودچوتو — چاره نباشدش زغـم جان و درد سر

(موقری ، ترجمان/۱۰٦)

این صنعت «بیشتر به‌قصیده‌ها اندر آید ، وبدین جایگاه قصیده آوردن گرانی بود ، ولیکـن ازبیتی چند چاره نباشد ، وخردمنـدرا از انـدك بسیار دلیل کند» (ترجمان/۱۰٦) برای دیدن مثالهای دیگر توشیح رجوع کنید به‌المعجم ، صفحهٔ ۲۸۸ به‌بعد که در آنجا قصیده‌یی ازرشیدی سمرقندی نقل شده است که از آن یك رباعی‌ودوقطعه استخراج می‌شود وهم‌در آن کتاب یك‌رباعی ویك قطعهٔ موشح‌درغایت تکلف و تصنع ثبت شده است .

٦۵ ـ ملمع :

نسیم دوزلفیـن او بگـــذرد — بـر آمیخته با نسیم صبـا
چه‌گویمش ؟ گویمش چون بگذرد — الا یـا نسیم‌الصبا مرحبـا

(غضایری ، ترجمان/۹۸)

مقتدراً بالحسن ماشاء عصب — یعلم انی من هواه فـی تعب
هرچند گفتم عشق‌را پنهان کنم — برصبرمن بدریدمژ گانش‌سلب

(ترجمان/۱۰۸)

نَهانی من رآنـــی حـولَ بابه — که گرد میرسید می چه گردی؟
بگفتم، گفت بس کن ای خردمند — علی‌الکـداءویحـك کـم‌تکدی

(ترجمان/۱۰۸)

۶۶ - ترجمه :

«و بهترین ترجمه آن بود که معنی‌را تمام نقل کند و لفظـی موجز بلیغ ، چنانکه بحتری گوید اندر صفت قلم :

له‌حد صمصام و مشیة حیة وقالب عشاق ولـون حـزین

ترجمه : تیزی شمشیر دارد وروش مار کالبـد عاشقان و گـونهٔ بیمار

هم‌و گوید اندر جام شراب :

یخفی‌الزجاجة لونها فکأنها فی‌الکف قائمة بغیرانـــاء

ترجمه : اندر قدح به کف برپنداری بر کف تست بی‌قـدح استاده

شاعر گوید :

ولـو تری کفـه علـی فمـه رأیت شمساً یُقبّل القمـرا

ترجمه: گر بر دهن نهاده بود جام برنبید گوبی‌ستاره بوسه‌دهدماه‌راهمی

اعشی گوید :

فبانت وفی‌الصدر صـدعٌ لهـا کصـدع الزجاجة مـایلتئم

ترجمه: چون آبگینهٔ‌ریزان‌شداین‌دل‌ازغم‌او که هرچگونه بسازم نگیـرد او پیونـد

دیگر گوید :

الشیب کرهٌ و کرهٌان یفارقنی اعجب بشیء علی‌البغضاء مودود

ترجمه:پیری را دشمـن دارم همـی هیچ نخواهم که شوم زو جدا

ای عجبی هر گز دیـدی کسـی کو شد بردشمن خـود مبتلا

بونواس گوید :

لهفی علی فتیة نـادمتهم زمناً مثل الشیاطین فـی‌دیرالشیاطین

مشواالی‌الراح‌مشی‌الرخ‌وانصرفوا والراح یمشی بهـم مشی الفرازین

ترجمه: دریغ‌حران‌یاران‌من‌به‌برنایی که بودآن‌مجلسهای زفر ما زیبا

چورفتن رخ رفتارما بمجلس لهو و بازگشتن رفتن چو رفت فرزینا

شاعر گوید:

فان‌تك قد عزلت فلیس نکراً فان العزل غایة کـل والی

فلایحزنك صرفك عن قضاء فانكما عُزلتَ عن المعالی
ترجمه : عجب نی گرترامعزولی آمد نباشداین‌سخن منکر بمعقول
اگر معزول گشتی از ولایت نیی از رادمردی هیچ معزول
(ترجمان/۱۱۵-۱۱۸)

۶۷ - نقل و اقتباس :

این بیت عنصری :

گر به‌حرب اندر بود لشکر پناه خسروان چون که‌روزحرب باشدتو پناه لشکری
(۱۳۹)

ازاین بیت متنبی اقتباس شده است :

بالجیش یمتنـع السادات کلهـم والجیش بابن ابی‌الهیجاء یمتنع

و این بیت‌دیگر وی :

اگرچه‌تنهاباشد همه‌جهان باوست وگرچه‌باا و باشد همه‌جهان‌تنهاست
(ترجمان/۱۶)

ازاین بیت رودکی اقتباس شده است :

باصدهزار مردم تنهایی بی‌صدهزار مردم تنهایی
(احوال و اشعار/۶۲۵)

واین بیت دیگر عنصری

مگر به‌من گذرد، هست‌درمثل که‌رسن اگرچه دیر بود، بگذردسوی چنبر
(دیوان /۵۲)

مقتبس ازاین بیت رودکی‌است ظاهراً :

هم به چنبر گذار خواهد بود این رسن‌را، اگرچه‌هست‌دراز
(احوال‌واشعار/۶۲۷)

«وازنقلهای نادرآنست که رودکی گفته است :

اگر گل آرد بارآن‌رخان تو نه‌شگفت هرآینه چوهمه می خورد گل آردبار

دقیقی آن‌را برهمان وزن وقافیه نقلی لایق کرده است و گفته :

اگر سر آرد بار آن‌سنان او نه‌شگفت　　　هرآینه‌چوهمه‌خون خورد سر آرد بار»
(المعجم/۳٤٦)

علاوه برصنایعی که مذکورافتاد ، صناعتهای دیگری نیزدراین دوران‌وجود داشته است که گرچه درجزء صنایع بدیعی به‌شمار می‌آمده ، اما از نوع صنایع رایج درشعر نبوده است، بلکه شاعران وبیشترشاعرانی که دراین فن شهرتی نیافته وبه‌استادی‌نرسیده وازاین روی‌به‌تکلف وتصنع متمایل‌می‌شده‌اند - بدانها روی‌آورده به جای انگیختن معانی لطیف ومضامین بکرودلپذیرشاعرانه بیشتر مستغرق عالم الفاظ می‌شدند ووقت خودرا مصروف بازی باکلمات می کردند وشعرهایی ازنوع موشح ومشجرومدور ومصحف ومربع ومقلوب‌مستوی باتکلف وتحمل رنج وصرف وقت بسیار می‌سرودند .

پیداست که این گونه شعرها دارای ارزش شعری به‌معنی واقعی کلمه نیست وتنها به کارآن می‌خورد که به‌عنوان مثال درکتابهای بدیع ثبت شود و لحظه‌یی چند توجه خواننده‌را به وقت گرانبهایی که شاعربرای بافتن آن‌تلف کرده است جلب کند !

فی‌المثل امیرالشعرا برهانی رباعیی سروده است که مصراع اول‌آن «یگان یگان حرف ودوم دوگان وسوم سگان وچهارم چهارگان باشد» وآن اینست :

ای‌آرزوی‌روان ورادی‌رادر　　　برمدحت‌توخاطرما پر گوهر
بشت سپه سپه شکن گنج هنر　　　لشکرشکنی‌بکین محمد بظفر

(ترجمان/۱۱۱)

شاعری دیگرشعری مرکب ازحروف مقطع سروده است :

ای دل از آرزوی وی زاری　　　زاری‌ازدرد آن دورخ‌داری[1]
روی‌زرد ودورخ‌دورود روان　　　از روان زاری و دل آزاری
از دل آرام درد آن رخ او　　　رای وی داری از در داری

(ترجمان /۱۱۰)

---

۱ - اصل : زاری

ودیگری شعرموصل سروده است «که اندروی هیچ حرف معطل نبود چون واو و دال والف وآنچه به‌وی ماند» :

بس کی غم عشقت‌صعبست بس — عشقت کشتست نکشتست کس

فتنه منم خستهٔ بسته منم — عشقت بستست نبستم عسس

که می‌توان تمام کلمات هرمصراع را به‌یکدیگر پیوند داد :

بسکیغمعشقتصعبستبس — عشقتکشتستنکشتستکس

فتنهمنمـخستهبستهمنم — عشقتـبستستنبستمعسس

ومی‌توان هرچهارمصراع را نیز به یکدیگر پیوست !

بهترین‌داوری را دربارهٔ این گونه شعرها صاحب ترجمان‌البلاغه کرده است وازاظهار نظر اوپیداست که درهمان‌روزگار نیزاین گونه«هنرنمایی»هاچندان‌خریدار نداشته وبازارش کاسد بوده است .

«ومانند این بسیار گفته‌اند . ولیکن بیشتر آنست که تکلف ازوی رونق برده است ؛ وشرط این ابواب آنست که هرچند سخن سهلتروبی‌تکلف‌تر نیکوتر ، چنانکه به طبع مطیع گفته شود» . (ص ۱۱۱)

ازاین گونه صنایع ، می‌توان ازمدور، مربع، مجرد (شعری که‌در آن‌حرفی ازحروف الفبا را حذف کنند) ، مقطع ، مصحف ، موصل ومشجر نام برد . برای دیدن‌نمونهٔ این گونه‌صناعتهامی‌توان‌به کتابهایی نظیرترجمان‌البلاغه ، حدائق‌السحر والمعجم مراجعه کرد .

یکی ازصنایعی که دراین‌روزگارازآن نام برده شده اما ازشعراین عصر نمونه‌یی ازآن باقی نمانده صنعت مشجر یا تشجیر است . مشجر یکی ازانواع ومتفرعات صنعت موشح است وبه قول شمس‌قیس « ازاصناف موشح‌آنچه برصورت درختی نهندآنرا مشجرخوانند» (ص۲۹۲) . عنصری ازاین صنعت نام برده است .

نگارهای بهاری چوشعرهای بدیع — یکیست‌پرزموشح‌دگرپرازتشجیر/۲۱

اما قدیمترین نمونهٔ آن در کتاب‌المعجم ثبت است که دراوان حملهٔ مغول تألیف شده است .

***

در پایان این گفتار لازمست که از بعضی تکلف‌ها وخطایـا و بی‌اندامی‌های شعراین روزگار نیز به‌اختصار تمام سخنی گفته شود .

شعر دوران غزنوی باهمه جزالت واستحکام وزیبایی ، وبا آن که استادانی مانند عنصری واستادطوس وفرخی ودیگرشاعران طرازاول روزگار آن‌را از نظر بلاغت وزیبایی وانسجام به‌آخرین درجهٔ ترقی رسانیدند، ازعیبهایی خالی نیست؛ واستادانی که در همان روزگار به‌نگارش کتابهای بدیع ونقدالشعر دست زده بودند ، بدین نکات توجه داشته‌وخرده‌هایی بر آن گرفته‌اند .

صاحب ترجمان‌البلاغه ، با آن که هدف اصلیش ازنگارش این کتاب بیـان اسلوبهای بلاغت وشرح زیباییها ومحسنات شعر بـوده است ، بازاشارتی به‌یکی از معایب‌شعر(متنافر) کرده‌است‌وعین گفتهٔ اورا پیش‌ازاین‌نقل کردیم (رك ، ص۲۹۹)

شاید گفتهٔ مختصررادویانی تنها اثری از نقدالشعر باشد که ازاین‌روزگار باز مانده‌است . چه‌مؤلف خود گوید : «مرادمن بدین کتاب پدید کردن شعر معیوب نیست، وآنرا علی‌حده وضعی وتألیفی نهاده شود ان‌شاءالله‌عزوجل» (ص۱۳٦) اما رادویانی یا خودبه تألیف چنین کتابی توفیق نیافته یا کتاب وی به‌ما نرسیده است وظاهراً قدیمترین‌اثر به‌زبان‌فارسی که درآن ازنقدالشعر بشرح سخن رفته‌است ، المعجم شمس‌قیس‌است که البته درآن‌خرده گیریهایی نسبت‌به شاعران این‌روزگار وحتی اسلاف‌ایشان‌ومعاصران رودکی‌وشهید وحتی‌شاعران‌متقدم‌تر نیزدیده‌می‌شود.

باب پنجم المعجم به بیان «عیوب قوافی‌واوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد» (ص ۲۱۳ به بعد)اختصاص یافته است‌واز گفتهٔ شمس قیس درآغاز آن‌پیداست که گذشتگان اودراین باب دقتها کرده وطرحی‌مبنی براستقصا برای فن نقدالشعر ریخته‌اند (خاصه آنکه‌عیب‌جویی درهر کار آسان‌تر وطبع بشر بدان راغب‌تر ازبیان محسنات ونیکوییهاست) واینست گفتهٔ وی :

«اگرچه متقدمان شعرا درین باب تدقیقات کرده‌اند وهراندك مایه تغیررا که درترکیب الفاظ وتنسیق معانی‌افتد ، عیبی شمرده‌ونامی نهاده ، ما دراین‌تألیف برآنچه استادان صنعت گفته‌اند اقتصار کنیم ...» (ص ۲۱۳)

قسمتی ازخرده گیریهای شمس قیس مربوط به عیبهای وزن و قافیه است که باید ازآنها درعلم عروض وقافیه یاد کرد و درحقیقت چندان ارتباطی به سبك شعر و«شیوهٔ بیان مافی الضمیر» ندارد. مانند اقوا و اکفا که اولی اختلاف حذووتوجیه ودومی اختلاف حرف روی است وتبدیل آن به حرفی که درمخرج بدان نزدیك باشد؛ وهمچنین ایطا (تکرارقافیه) وسناد (درشعرپارسی - اختلاف ردف).

اما بعضی عیبهای دیگرمربوط به معانی شعری و کیفیت بیان است مانندمناقضه:

«وتناقض درشعروسایر کلام آنست که معنی دوم مناقض ومنافی معنی اول باشد چنان که شاعر گفته است:

هجران تو بامرگ برابر کنم ایراك		ازمرگ بتر باشد هجران تو دانی

یعنی درمصراع اول هجران اورا با مرگ برابر کرده است ودردوم ازآن بترنهاده ...» (۲۱۷ - ۲۱۸)

بعضی تکلفها را که استادان سلف صنعتگری می‌شمرده‌اند، شمس قیس از عیوب شعردانسته است. وی تضمین وآوردن نیمی ازکلمه را دریك مصراع ونیم دیگررا درمصراع بعد ازعیبهای شعرشمرده وحتی شعرموقوف‌المعانی‌را نیزمعیوب شمرده است. گواین که بعدازایراد چند مثال اعتراف می کند که «توقیف معانی ابیات بریکدیگرچندان قبیح نباشد که آنرا درمعایب شعر بایدآورد، بلکه ازاین جنس افتد که سخت بدیع ونادر باشد چنان که ... معروفی گفته است:

آواز توخوشتر به همه رویی		نزدیك من ای لعبت فرخار
زاواز نماز بامدادین		در گوش غمین‌مرد بیمار...»

(۲۱۹ - ۲۲۰)

اما تکلف وتصنع دراین طریقه‌را قبیح می‌شمارد:

«وازجنس مضمنات آنچه متکلفان شعراء مقدم فراهم نهاده‌اند وآن‌را استدراك نام کرده، سخت قبیح است هم از روی تضمین وهم از وجه استدراك، چنان که متکلفی گفته است:

نخواهم که باشد ترا خان ومان		نه نیزت که باشد ده و دودمان

جز آکنده از نعمت وسیم و زر / جز آراسته از کهان و مهان» (۲۲۱)

اینست اختلاف سلیقه‌یی که با گذشت قرون واعصار پدید می‌آید ودر نتیجه، ناقدی آنچه را که در قرنهای پیش دلیل استادی و نشان مهارت و چیره‌دستی و صنعتگری است «سخت قبیح» می‌شمارد و «استدراك» را از صف صنایع لفظی طرد می‌کند ودر ردیف عیبهای شعر می‌نشاند!

علاوه براینها گاهی شاعران این روزگار در سنگلاخ تصنع و تکلف می‌افتند ومعانی بارد واستعاره‌های نادلپذیر ومضامین رکیك وزشت می‌انگیزند. این قبیل عیبها بیشتر در دیوان شاعرانی به‌نظر می‌رسد که به زبان دری سخن نمی‌گفته و در نتیجه باروح زبان آشنا نبوده و نمی‌توانسته‌اند مقتضیات آن‌را به اندازهٔ کسانی که زبان دری‌را در دامان مادر آموخته‌اند دریابند. نمونهٔ این قبیل شاعران قطران تبریزی‌است که تصنع‌وتکلف وعیبهای‌دیگری مانندایطاء ونیز تجنیس‌ها واستعاره‌ها وتشبیه‌های زشت در دیوان او مکرر اتفاق افتاده است و اینست نمونه‌های آن:

ایطاء:

سعادت ازلی را پدید نیست کنار / سعادت فلکی‌را پدیدنیست کران
نه‌حد کوشش این‌را پدید هست کنار / نه‌بحر بخشش آن‌راپدیدهست کران

(قطران/۲۸۵-۲۸٤)

دراین دوبیت علاوه برشایگان شدن قافیه شیوهٔ بیان نیز رکیك و دارای تکرارهایی است که ملایم طبع وموافق ذوق نیست.

تشبیه زشت:

زدرد فرقت آن‌چون‌چنار قامت دوست / همی بنالم چون فاخته به‌شاخ چنار
(۱۷٦)

شاعردراین بیت قامت دوست‌را به«چنار» مانند کرده‌است وحال آن که‌فرخی ازتشبیه قامت یارخویش به «شاخ چنار» نیز امتناع کرده است وچه‌مایه فرق است بین این بیت وبیت فرخی که درآن معشوق لاغر میان خویش‌را به‌شاخ بادام‌تشبیه می‌کند وبرای زشت نشان‌دادن اندام مردم فربه‌آنان‌را «شاخ‌چنار» می‌خواند:

شوشهٔ سیم نکوتر برتو، یا که سیم ؟ شاخ بادام بآیین تر ، یاشاخ چنار[1]؟
(فرخی/۹۸)

علت افتادن قطران در تنگنای این تشبیه فقط آن بوده است که بتواندخودرا بهفاختهٔ نالان برسرشاخ چنار مانند کند!

استعارهٔ نادلپذیر :

شیره بارد همیشه دیدهٔ من از غم آن دوخوشهٔ انگور
(قطران/۱٤۷)

تصنع وتکلف واغلاق :

تاخلد به باغ داد رونـق را خوش گشت نوا مرغ مطوق‌را
(قطران/۱۱)

این قصیده دارای قافیه‌یـی دشوارست و تاپایان آن بـا تکلف تمام سروده شده است.

تجنیس بارد ومتکلف :

هر کس کند شکار به کف زروسیم، او رامش کند ز گیتی دایم دلش شکار
کافرچودید صورتش و سیرتش شنید در هستی خدای نباشد به دل شك‌آر
(قطران/۱۳۵)

یاقوت سرخ شد زمی ازابر دُرّ بار شاخ درخت دارد یاقوت و دربار

در بیت اخیر بایدکلمهٔ در را نیز بیش ازاندازه مشدد خواند تاوزن بهدرستی رعایت شود!

دردیوان منوچهری بیتی هست که صاحب‌المعجم آنرا بهفـرخی نسبت داده وبه‌عنوان مثال برای استعارهٔ ناپسندآورده است واینست آن بیت :

خرمن زمرغ گرسنه خالی کجا بود ما مرغکان گرسنه‌ایم و تو خرمنی
(المعجم/۲۷۳)

---

۱ ــ این تغزل که درعذرلاغری معشوق سروده شده یکی از بهترین تغزلهای فرخی است ورعایت اختصار را باکمال تأسف ازنقل‌آن چشم پوشیدیم .

ممدوح را به خرمن وخودرا بـه مرغکان گرسنه مانند کردن درنظر شمس قیس استعاره‌یی ناپسندآمده است والبته حق با اوست واین بیت ازهر کدام ازاین دواستاد باشد زشت ومعیوب است .

درمورد انتحال باید گفت که این عیب بیشتردردورانهای بعد رواج می‌یابد و شعرهای استادان این روزگار به دست آیندگان غارت می‌شود وازاین روی سخن گفتن دراین باب را به فصلهای بعد موکول می کنیم .

٤ ـ استفادهٔ شاعران از معلومات رایج عصر خویش در شعر

یکی ازراههای تکامل یافتن شعروتنوع بخشیدن به معانی ومضامین شعری اینست که شاعران بـرای رونق دادن به شعرخود از مصطلحات علوم گوناگون ، افسانه‌های دینی وملی ، وقایع تاریخی ، آیات قرآنی واخبارواحادیث وامثال فارسی وعربی استفاده کنندو آنهارا ـ البته به‌نحوی که باشعرومقتضیات آن سازگارباشد ـ درشعر درآورند وتاآن اندازه که ازاین گونه اطلاعات ومعلومات می‌توان بـرای زیباترساختن شعرونوآوری درآن استفاده کرد ، سود جویند .

اما یك نکته را هم نباید ازنظر دور داشت وآن اینست کـه خواه وناخواه اطلاعات علمی وادبی شاعر، محیط تربیتی وخانوادگی واجتماعی او، وحوادثی که درذهن وطبع وی اثر کرده است درشعر او وارد می‌شود. شعر شاعر نغمهٔ آزاد روح شاعرست وبنابراین نمی‌توان از منوچهری تـوقع داشت که بسی دیـوان شعر تازیان‌را ازبرداشته باشد واثری ازآن درشعر او پدید نیاید ، یا حکیم ناصرخسرو عمری‌را درراه تبلیغ آیین مذهبی خویش بگذراند واز طبع غرا و شعر مستحکم خویش به منزلهٔ سلاحی برای حصول مقصود استفاده نکند .

بنابراین ، وارد شدن اطلاعات علمی وادبی وسوانح زندگـی و وقایعی که شاعر در دوران حیات خویش شاهدآن بوده است درشعروی امـری طبیعی وعادی وعکس آن خلاف طبیعت است . اما گاه علاوه براین امر طبیعـی بعضی شاعران به منظور تفنن وطبع آزمایی یاعرض هنر و نشان دادن چیره‌دستی واستادی ووسعت

اطلاع خویش تعمد نیز دارند و می کوشند تا باوارد کردن این گونه اطلاعات در شعرخویش آن‌راازشعر گذشتگان ومعاصران خود ممتاز کنند .

از شعر منوچهری تبحر درادب عرب ؛ ازشعر عنصری قدرت طبع وآشنایی به مقدمات علوم مختلف وداشتن طبع سلیم وذوق مستقیم وبلندی طبع ، و از شعر فرخی سادگی‌ذهن مردم روستانشین وآشنایی ایشان باطبیعت نیك‌آشکاراست .

البته زیاده‌روی درتوجه بدین گونه نشانه‌ها ، نیزپسندیده نیست ونمی‌توان به‌مجرد این که‌شاعری یکی دواصطلاح منطق‌یاالهیات و طبیعیات وطب ونجوم‌را در شعر خویش آورده است او را فیلسوف و طبیب یا ریاضی‌دان‌ومنجم دانست . اما هر گاه مطالب ومعلومات خاصی زمینهٔ اصلی فکر شاعر را تشکیل دهد (مانند ناصرخسرو که به یقین درتمام‌علوم رایج عصرخود صاحب نظر بوده وسراسر دیوان او براین ادعا گواهی عدل وشاهدی صدق است) ناگزیر باید او را درآن فن منتهی شمرد وهر گاه شاعری جای‌جای در شعر خویش به اصطلاحهای دانشی اشاره کند ، می‌توان اورا آشنا به مقدمات آن علم دانست ودرشمار «اهل اصطلاح»آورد.

دراین گفتار به‌قسمتی‌ازاین گونه‌اصطلاحات درشعرعصرغزنوی اشارت‌خواهد رفت. گفتار بعدی‌نیز به‌بیان «معانی‌شعری» وآنچه‌ازمعنیها و مضمونهای گوناگون درشعر این دوران‌آمده‌است اختصاص دارد و به‌روشن شدن‌آنچه دراین‌فصل‌مورد گفتگوست کمك‌خواهد کرد.

الف- استفاده ازآیات قرآن‌کریم‌و ترجمه یادرج‌آن درشعر :

صاحب ترجمان‌البلاغه این نوع استفاده‌را «یکی ازجملهٔ بلاغت» شمرده وبدان نام «معنی‌الآیات بالابیات» داده است واینست شواهدآن :

قوله تعالی : انك میت وانهم میتون (قرآن کریم ، ۳۰/۳۹)

ترجمه: هر کرارفت‌همی‌باید،رفته‌شمرش   هر کرامرد همی باید مرده شمرا

(ترجمان/۱۲۵-۱۲٦)

قوله تعالی : وما تدری نفس بأی ارض تموت (قرآن کریم ، ۳٤/۳۱)

ترجمه : مردم علم‌جهانیان به‌درستی   داند،جزروزمرگ‌خویش‌نداند

(ترجمان/۱۲٦)

قوله تعالی : اینماتکونوا یدرککم‌الموت ولو کنتم فی‌بروج مشیده (قرآن کریم،۷۸/٤)

ترجمه: ازمرگ‌چاره نیست، نگریانه خودداد‌تو رباید وخـود داور

اربرشوی به گنبد گـردنده چنگال او به تورسد از هردر

(ترجمان/۱۲٦)

قوله تعالی : افحسبتم انما خلقناکـم عبثاً و انکـم‌الینا لاترجعون (قرآن کریم ، ۱۱۵/۲۳)

ترجمه: نزپی بازی آفرید تـرا چه‌کنی بیهده حدیث دراز

بازگشتت به‌سوی یزدانست چند بـاشی اسیرآز و نیاز

(ترجمان/۱۲۷)

قوله تعالی : بل‌یریدالانسان‌لیفجر امامه (قرآن کریم ، ۵/۷۵)

ترجمه: زندگانی دراز خواهد مرد ازپی‌خفت‌وخیز وازپی‌خورد

تامزه بیشتر تواند یـافت تا بزه بیشتر تواند کرد

(ترجمان/۱۲۷)

قوله تعالی : ولویؤاخذالله‌الناس بظلمهم ماترك علیها من‌دابة (قرآن کریم، ٦۱/۱٦)

ترجمه: نماندی کسی‌زنده‌براین‌زمین کس اگرمان بکردی به‌کینه‌گزاری

درمیان شاعران این عصر ، بیش ازهر کس حکیم ناصرخسرو در شعرهای خود به‌آیه‌های قرآن کریم استشهاد کرده است وعلت این امر نیز وضع خاص شعر اوست که جنبهٔ مذهبی‌داشته وبرای اثبات حقانیت مذهبی خاص سروده شده است. وی گاه قسمتی ازآیه‌را درشعر آورده، گاه یکی دو کلمه ازآن‌را درشعر گنجانیده وگاه نیز فقط بمعنی آن اشاره کرده است . برای دیدن تمام این موارد می‌توان به‌رسالهٔ آقای دکتر مهدی محقق درتحت عنوان «تحقیق دردیوان ناصرخسرو...» (ص۱۳۱ ـ ۱۵٤) رجوع کرد . درذیل قسمتی ازاین گونه شعرهای ناصرخسرو یاد

می‌شود :

گر من درین سرای نبینم در آن سرای　　　امروز جای حویش چه باید بصر مرا
(دیوان/۷)

اشاره به این آیهٔ کریمه است : ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا (۷٤/۱۷)

این عورت بود آن که پیداشد　　　درطاعت دیو ازآدم و حـوا
(دیوان/۱۸)

ناظر به مضمون این آیهٔ شریفه است :
فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ماوری عنهما من سوأتهما . . . الخ (۱۹/۷)

ناموخت خدای ما مـر آدم را　　　چون عور و برهنه گشت، جز کاسما (۱۸)
اشاره بدین آیه است : وعلم آدم الاسماء کلها . . . الخ (۲۹/۲)

کرانآید گران امروز رفتن بر ره طاعت　　　گران آید مر آن کس را به روز حشر میزانها
(۲۱)

مقتبس است ازاین آیهٔ کریمه : والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون (۷/۷)

مکن هرگز بدو فعلی اضافت گر خرد داری　　　بجز ابداع یك مبدع کلمح العین اوادنی
(۲۷)

ازاین آیهٔ شریفه اقتباس شده است : وماامر الساعة الا کلمح البصر اوهو اقرب (۷۹/۱٦)

کارهای چپ و بلایه مکن　　　که به دست چپت دهند کتاب　(۳۵)
اقتباس ازاین آیهٔ کریمه است: واما من اوتی کتابه بشماله فیقول یالیتنی لم اوت کتابیه (۲۵/٦۹)

آن شرابی که ز کافور مزاج است دراو　　　مهر نشکسته بر آن پاك و گوارنده شراب
(٤۰)

اشاره بدین آیهٔ شریفه است : ان الابرار یشربون من کأس کان مزاجها کافوراً

(٥/٧٦)

بنگر اندر لوح محفوظ ای پسر   خطهاش از کاینات وفاسدات

جزدرختان نیست این خطرا قلم   نیست این خط را جزازدریادوات(۷۹)

ازاین آیهٔ کریمه گرفته شده است : ولوان مافی الارض من شجره اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم (۲۶/۳۱)

شیردادار جهان بود پدرشان نشگفت   گرازیشان برمنداین که یکایك حمرند (۱۰۰)

اشاره به این آیهٔ کریمه است : کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة (۵۰-۵۱/۷٤)

از بدو نیك وز خطا و صواب   چیست اندر کتاب نامذکور /۱۵۲

مقتبس ازمضمون این آیه است : ولارطب ولایابس الافی کتاب مبین(٥٩/٦)

بازیچه خانه‌یی است پر ازکودك   لهوست ولعب پایهٔ دیوارش /۲۰۸

ازاین آیهٔ شریفه اقتباس شده است : وماهذه الحیوة الدنیا الالعب ولهو. . . الخ (٦٤/۲۹)

چون فرودآمد به جایی راستی   رخت بربندد از آنجا افتعال /۳۳۹

اشاره است بدین آیهٔ کریمه : وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا (۸۳/۱۷)

بدمن نیکی گردد چو کنم توبه   که چنین کردایزدوعده به فرقانم/۲۸۳

مراد این آیهٔ کریمه است ، الامن تاب وآمن وعمل صالحاً فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفوراً رحیماً (۷۰/۲۵)

آنجاآن روزنگیردت دست   نه پسر ونه پدر مهربان /۳۱۷

اشاره بدین آیهٔ شریفه است : ... واخشوایوماً لایجزی والدعن ولده ولامولود هوجاز عن والده شیئاً (۳۲/۳۱)

زان روز که جز خدای سبحان را   بر کس نرود ز خلق سلطانی /٤١٤

ازاین آیهٔ کریمه اقتباس شده است : یوم لاتملك نفس لنفس شیئاً والامر

یومئذ لله (۱۹/۸۲)

به‌چه‌ماند جهان مگر به‌سراب سپس او توچون روی به‌شتاب؟ ۳۳/

مقتبس است ازمضمون این آیهٔ کریمه : والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه‌الظمآن‌ماء حتی‌اذاجاءه‌لم یجده شیئاً (۳۹/۲۴)

واینست بعضی اشاره‌های دیگر به‌آیه‌های قرآنی :

سپاس از خدا ایزد رهنمای که‌از کاف‌ونون کرد گیتی به‌پای

(اسدی/۱)

مه از هرفرشته بدش پایگاه برازقاب قوسین‌به یزدانش‌راه

(اسدی/۳)

ویا اندر تموزی مه ببارد جراد منتشر بربام و برزن

(منوچهری/۵۸)

اشاره است بدین‌آیهٔ کریمه : خشعاً ابصارهم یخرجون مـن‌الاجداث کانهم جراد منتشر(۷/۵٤)

گل‌زردو گل‌خیری‌و بیدو بادشبگیری زفردوس آمدند امروزسبحان‌الذی‌اسری

(منوچهری/۱۰۸)

قسمت‌آخر مصراع دوم ازقرآن کریم (۱/۱۷) گرفته شده است.

به قاب قوسین‌آنرا برد خدای که‌او سبك‌شماردرچشم خویش وحشت‌غار

(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۲۷۵)

ترکیب قاب قوسین از قرآن‌کریم(۹/۵۳) گرفته شده است .

کلیمکی که به دریا فکند مادر او زبیم‌فرعون، آن‌بدسرشت‌دل چون‌قار

نه‌بر کشیدش فرعون ازآب وزشفقت به‌یك‌زمان ننهادش همی فرو ز کنار؟

کسی کش‌ازپی‌ملك ایزدآفریده بود زچاه برگـاه آردش بخت یوسف‌وار

(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/۲۷۸)

دراین بیتها به‌قصهٔ تولد موسی وعزیزشدن حضرت یوسف درمصراشاره شده است که درسوره‌های مختلف قرآن کریم (ومن‌جمله در۲/۲۸به‌بعد) وسورهٔ یوسف

آمده است .

ترسم کز آب چشم من اندر فراق یار   بانگ آید از سپهر علی الجودی استوی

(قطران/۷)

اشاره است بدین آیهٔ کریمه : وقیل یاارض ابلعی ماءك و یاسماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی (۱۱/٤٦)

نه یوسف را نگون درچاه افکندند اخوانش   نه بفرختند سیاره‌ش میان مصر چون مولا

(قطران/۳)

اشاره به داستان یوسف است که به تفصیل درسورهٔ یوسف آمده است .

بود فرمان یزدان وشهنشه مر به هم توأم   برد فرمان یزدان کو برد فرمان سلطان را

(قطران/۱۸)

خدای طاعت خویش ورسول وسلطان خواست   نکرد فرق بدین هرسه امر در فرقان

(عنصری/۱۰٦)

دو بیت فوق ناظر به این آیهٔ شریفه است :

یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم . . . الخ (٤/٦۲)

همه خصمانت مجنونند وهم مجنون خلاف تو   خدای عرش فرمودست نبود بخت مجنون را /۲۳

حسن یوسف دارد و تأیید یوسف، زین قبل   مرد نابینا که بیند روی او بینا شود/۷۳

اشاره به قصهٔ حضرت یوسف و بینا شدن یعقوب است از بوی پیراهن وی .

با آفت بد گوی چنان باشد جانش   چون حال خلیل الله با آتش نمرود /۷۸

در دشمنانت گرچه کثیر ند خیر نیست   چونان که گفت یزدان لاخیر فی کثیر

(۱۰۹)

قسمت آخر بیت ازاین آیهٔ کریمه گرفته شده است : لاخیر فی کثیر من نجویهم الامن امر بصدقة او اصلاح بین الناس . . . الخ (٤/۱۱٤)

کسی که راست زند دست در کتاب ثناش   به روز حشر دهندش به دست راست کتاب

(۳٥)

اشاره به‌این دو آیهٔ کریمه است : فأمامن اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حساباً یسیرا(۸۴-۷)فأمامن اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرء وا کتابیه(۱۹/۶۹)

هاروت‌وار گشتم ازان‌زهره‌رخ کجا — بادام‌او به‌سرمهٔ بابل کحیل گشت/۵۰

چون گرفتار آمدا ندرعشق هاروت‌ازفلك — درچه بابل شد آوخته به‌تارموی یار

(۱۵۸)

همیشه تاخبر زهره باشد و هاروت — چنانکه قصهٔ قابیل باشد و هابیل

عدوت بادچو هاروت‌ودوست‌چون‌زهره — ولیت باد چوهابیل وخصم چون قابیل

(۲۱۷)

زهره به دورخسار توداده همه زیور — هاروت به دوچشم توداده همه دستان

(۲۵۷)

همچو هاروتم درچاه بلا مانده‌نگون — درغم آن بت خورشید رخ زهره ذقن

(۲۸۹)

اشاره به‌داستان هاروت وماروت است که درقرآن کریم (سورهٔ۲) آمده است.

ایا سپهبد شاه جهان و میر جهان — روان‌خصمان‌شیطان وهیبت تو شهاب

(۳۷)

مقتبس ازاین دو آیهٔ شریفه است : وحفظناها من کل شیطان رجیم ، الامن استرق‌السمع‌فاتبعه‌شهاب‌مبین(۱۵/۱۷-۱۸)

و نیز: وحفظاً من کل‌شیطان‌مارد ، لایسمعون‌الی‌الملاءِ الاعلی‌ویقذفون‌من کل جانب ، دحوراً ولهم عذاب واصب ، الامن‌خطف الخطفة‌فاتبعه شهاب ثاقب(۳۷/۷-۱۰)

ایابه‌صورت‌وسیرت چو آن کجا کردند — برادرانش منسوب ذنب خویش‌به‌ذیب

(۴۰)

اشاره به‌قصهٔ‌حضرت یوسف ودروغ برادران آن‌حضرت است که گفتند وی‌را گرگ بخورد .

همچو گاه‌نوح‌طوفان ازتنور آردپدید — آتشست آن‌تیغ‌وازخون عدوطوفان‌کند

(۸۶)

شاعر به‌این دو آیه نظر داشته است : حتی اذا جاء امرنا وفـار التنور، قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین واهلك الا من سبق علیه القول ومن آمن وما آمن معه الاقلیل (١١/٤٢) فاوحینا الیه ان اصنع الفلك باعیننا ووحینا فاذاجاء امرنا وفار التنور (٢٣/٢٧)

فزون از طاقت امکان نگیرد بنده را ایزد　　ندارم من به دشواری فزون زین طاقت امکان (٣١٨)

مستفاد از این آیهٔ شریفه است :

لا یکلف الله نفساً الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ، ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ، ربنا ولا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا ، ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین (٢/٢٨٦)

فال مصحف می گرفتم از برای فتح تو　　آمد «ان تستفتحوا» از سورهٔ انفال فال (٤٤٤)

اشاره بدین آیهٔ کریمه است : ان تستفتحوا فقد جاء کم الفتح و ان تنتهوا فهو خیر لکم وان تعودوا نعد ولن تغنی عنکم فئتکم شیئاً ولو کثرت و ان الله مع المؤمنین (٨/١٩)

یوسف رویی کز او فغان کرد دلم　　چون دست زنان مصریان کرد دلم (٥٣٧)

ناظر به‌این آیهٔ شریفه است : . . . فلما رأینه اکبرنه وقطعـن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشراً ان هذا الا ملك کریم (١٢/٣١)

بعضی اوقات نیز این شاعر به قصه‌های دینی اشارتی کرده و گذشته است . مثلا نام نمرود در قرآن کریم نیامده است . اما داستان رفتن وی به پیکار حضرت احدیت و به آتش سوزانیدن ابراهیم خلیل(ع) درقرآن هست و دراین بیتها بـدین دو قصه اشارت رفته است :

زحرب شاه نگونسار بازگشت چنان　　که بازگشت زحرب خدای ما نمرود /٧٥

با آفت بد گوی چنان باشد جانش چون حال خلیل‌الله با آتش نمرود ۸۷/

ودراین بیت به‌صناعت داود و گنج قارون اشاره شده است :

به تیغ تیزدمار صناعت داود به کفر ادهلاك فكندهٔ قارون (۲۷۸)

اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند واسمان ازبرهمی‌خواند برایشان اقترب

(فرخی/۶)

ظاهراً مراد آیهٔ کریمه اقترب الساعة وانشق القمر (۱/۵٤) است .

بلی سکندر سرتاسر جهان را گشت سفر گزیدو بیابان بریدو کوه و کمر..

وگر تو گویی درشأنش آیتست رواست نیم من این رامنکر که باشد آن منکر

(فرخی/۶۶)

مراد از آیتی که‌درشأن اسکندر آمده‌است . ظاهراً آیات مربوط به «ذوالقرنین» است که درسورهٔ مبارکهٔ کهف (آیات ۸۳ تا ۹۸) آمده است[1] .

یارب چه دلست آنکه دراو گم شدوناچیز چیزی که به شش روز نهاد ایزد دادار

(فرخی/۱۱۲)

این معنی مستفاد است ازآیه‌های متعددی که‌درقرآن کریم دربارهٔ خلق زمین وآسمانها درشش روز آمده است .

دربیتهای ذیل نیز به‌آیه‌ها وقصه‌های قرآنی ونامها واصطلاحاتی که‌در کتاب آسمانی آمده اشاره شده است . برای احتراز از تفصیل فوق‌العادهٔ مطلب ، به‌ذکر بیتها قناعت می کنیم وازآوردن آیه‌های موردنظر چشم می‌پوشیم :

نه‌بادودام‌ودیوودد به‌فرمان‌بدسلیمان‌را به‌تدبیر ازفزونی گشت دورازمسکن‌ومأوا

پیمبر بود چون خسرو که‌سختی بردودین‌پرورد بداد ایزد پی سختیش این دنیا و آن دنیا

نه‌ازتابوت‌مرسل‌گشت‌وازصندوق خسروشد یکی‌موسی‌بن‌عمران‌یکی دارای [بن] دارا

نه یوسف‌را نگون‌درچاه افکندنداخوانش نه بفرختند سیاره‌ش میان مصر چون مولا

فراوان‌بود درزندان به‌مصرایزدببخشیدش بدو بخشید ملك مصر و ملك شام‌تا صنعا

شدیم ازگریه نابینا چو یعقوب‌ازغم‌یوسف زلیخا وارگشته پیر و این‌خود بود حق ما

(قطران/۳)

---

۱ ـ رجوع کنید به حاشیهٔ صفحهٔ ۳۸۵

چوذوالنون‌دردل نونست بدخواهش به‌چاه اندر — رهایی نیست اورا گر رهایی بود ذوالنون‌را
(قطران/۲۲)
بدسگالت را فلك پیش تو برهامون کشد — گر به‌دریادر چوذوالنون‌دردهان نون بود
(قطران/۹۹)
پرده بدرید از زلیخادرد وداغ عاشقی — عاشقی داود را رنجور کرد وسوگوار
آرزوی یوسف گم گشته مر یعقوب را — دیده بگرفت از گرستن‌درجدایی‌زارزار
چون‌زلیخاباز برنا گردم‌ازدیداردوست — بازچون‌یعقوب‌بینا گردم ازپیوند یار
(قطران/۱۵۸)
مهراوو کین‌اوچون‌رودنیل آمد درست — دوستان‌رازوشراب‌ودشمنان‌رازوشرنگ
دوستان‌راهمچو یوسف‌می‌سپاردملك مصر — دشمنان‌راهمچوفرعون‌افگندکام‌نهنگ
(قطران/۱۹۹)
چنان که‌موسی‌عمران به کوه آتش‌جست — پیمبری یافت از کوه موسی عمران
(قطران/۳٤۱)
بی‌شوی شد آبستن‌چون‌مریم عمران — وین‌قصه‌بسی خوبترو خوشتر ازانست
زیرا که گر آبستن مریم به‌دهان شد — این دخترزر را نه‌لبست و نه‌دهانست
(منوچهری/۸)
خشم تو چون ماهی فرزند داودنبی — کو بیوباردجهان گوید که‌هستم گرسنه
(منوچهری/۷۵)
چو کف‌موسی کایت‌همی نمود زجیب — چنان که روی بهشتی بود به‌روزشمار
(عنصری/٦۸)
بکندحملهٔ شاه زمانشان از بیخ — چنانکه مرسپه قوم عادرا صرصر
(عنصری/۷۹)
روان تخت سلیمان وآب زیر روان — بسان صرح ممرد که‌خلق‌ازوبه گمان
(عنصری/۱۰۸)
به رزم کردن دشمن حسام تو گویی — دو دست داودستی و دشمنان آهن

(عنصری/۱۲۳)

شود اشارت تیغش دعای پیغمبر | اگر عدو کند از ماه جوشن و خفتان

(عنصری/۱۲۵)

یکی را سد یأجوج است باره | یکی را روضهٔ خلدست بالان

(عنصری/۱۲۸)

گر سلیمان پیش از این از راه دیوان راه بست | رایش از پیغمبری زانگشتری بودی حری(؟)
چوب موسی گرچه او بارید سحر ساحران | ساحری کرد آخر اندر امت وی سامری
گر سکندر بر گذار اشکر یأجوج بر | کرد سدی آهنین آن بود دستان آوری
سد تو شمشیر تست اندر مبارك دست تو | کو سکندر گو بیا تا سد مردان بنگری

(عنصری/۱٤۰)

کرام الکاتبینش گر ببیند | که ننویسد به روز داد داور (۳۲)
ز تدبیر تست آهن از بهر آن | که هم نفع سازند ازو هم ضرر (۳۵)
خدای سخت و قوی گفت باش آهن را | ز بهر آن که بود اندر آهنش تدبیر
یکی که تیغ بود زو به دست شاه اندر | دگر که باشد در گردن عدو زنجیر

(٤۱)

بر آب در همه غرقه شدند چون فرعون | چو بر گذشت بر آن آب شاه موسی وار

(٤۹)

گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم | پس این قضای سدو مست و باشد این منکر

(۵۳)

مگر صلابتش از معجزات داود ست | که باشد آهن و فولاد پیش او چو خمیر
خدای فایدهٔ مهرش اندر آب نهاد | کز آب زنده شود خلق و نیست ز آب گزیر

(۵۵)

بسان قارون گاهی فرو شود به زمین | گهی شود به هوا برچو جعفر طیار

(٦۸)

به‌بالا چـو صندوق نمرود باشد | به دریا چو صندوق فرخ سکندر
چو اندر هوا کوه برقـوم موسی | چو برقوم عاد آیت بـاد صرصر
چوزنجیر داود خـرطوم ایشان | که آویخته بد ز چـرخ مدور

(۲۹ - ۳۰)

همی نقش ادبـرا سحر ورزد | دوشاخ او به دست خسرو اندر
یکی‌چون‌خامه‌اندر دست‌مانی | یکی‌چون‌رنده اندر دست‌آزر (۳۲)

ب ـ اشاره به‌احادیث یاترجمه و درج وحل وتضمین‌آن درشعر :

پس‌از کلام‌آسمانی قرآن کریم مهمترین گفته‌های مورد استناد، گفتاررسول اکرم واحادیث‌مروی از آن‌حضرت‌و گفته‌های دیگر بزرگان دین وامامان(خاصه برای شاعران شیعه واسماعیلی وغیرسنی) است و شاعران این روزگار ، بـرای آراستن شعرخویش ازمعنیهاومضامین‌احادیث قدسی‌و گفته‌های بزرگان دین کمال استفاده را کرده‌اند . این کار را نیز صاحب ترجمـان‌البلاغه یکـی از صنایع بدیعی دانسته‌و آن‌را«ترجمةالاخبار والامثال والحکم»نامیده است. درمورداستفاده از احادیث نیز آنچه درباب اشاره به‌آیه‌های تنزیل عـزیز گفته شد صادق است ، یعنی شاعران به‌اقتضای معلومات واطلاعات وعقاید دینی ومذهبی ومعانـی شعری ومقاصد باطنی خویش ازمضمون احادیث نیز همه به‌یك نسبت استفاده نکرده‌اند.

دراین موردنیز باز ناصرخسرو به‌واسطهٔمضامین خاصی که شعروی داشته‌است دردرجهٔاول قرار می گیرد؛ گواین که‌دردیوان دیگرشاعران‌وحتی‌رامش‌دوست‌ترین وعشرت طلب‌ترین ایشان‌نیزمی‌توان شواهدی یافت : واین‌است نمونه‌هایی از آن درشعر این‌روزگار :

بباشد همه بودنی بی گمان | نجستست ازو مرد دانا زفـان

(فردوسی/۱۶۳٤)

ظاهراً ترجمهٔ المقدرکائن ، یاحدیث معروف جفالقلم بماهو کائن است .

نخستین فطرت پسین شمار | تویی خویشتن رابدبازی مدار

(فردوسی/٤)

اشاره است به : اول الفکر آخر العمل .

چهارم علی بود جفت بتول — که اورا به خوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست — تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

(فردوسی/٦)

ترجمهٔ حدیث معروف انامدینة العلم وعلی بابها است .

چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی — خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه — نتابید بر کس ز بوبکر به

(فردوسی/٦)

ممکن است اشاره بدین روایت‌ها باشد : کنا نخیر بین الناس فی زمن النبی(ص) فتخیر ابا بکر ثم عمر بن الخطاب ثم عثمان بن عفان . کنا نقول ورسول الله(ص) حی: افضل امة النبی (ص) ابو بکر ثم عمر ثم عثمان رضی الله عنهم وسمع ذلك النبی صلی الله علیه وسلم ولا ینکره (احیاء العلوم، : ١ ، ٩٣/ـ حاشیه)

حکیم این جهان را چو دریا نهاد — بر انگیخته موج ازو تند باد
یکی پهن کشتی بسان عروس — بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی — همان اهل بیت نبی ووصی...
اگر چشم داری به دیگر سرای — به نزد نبی ووصی گیر جای

(فردوسی/٧)

اشاره است به حدیث بسیار معروف فرقه‌های هفتاد وسه گانهٔ اسلام که به وجوه مختلف نقل وروایت شده است و کاملترین صورت آن چنین است : لیأتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امة علانیة لکان فی امتی من یصنع ذلك وان بنی اسرائیل تفرقت علی اثنتین وسبعین ملة وتفترق امتی علی ثلاث وسبعین ملة کلهم فی النار الا ملة واحدة ما انا علیه واصحابی (جامع صغیر : ٣٨٢/٢)

هر کرا بهره کرد ایزد فرد — دانش وامن وتندرستی وخورد

زین جهان بهرهٔ تمامی یافت — کو به گرد دگر فضول مگرد
کارزو را کـرانه نیـست پدید — آز را خاك سیر دانـد کرد

(مخلدی)

ترجمهٔ قول رسوم اکرم است : من اصبح منکم آمناً فی سربه معافاً فی بدنه وله قوت یومه فکأنما خیرت له الدنیا بحذافیرها (ترجمان البلاغه/۱۱۹) .

ونیز این بیت :

الم یابد از چیز دادن جواد — ولیکـن صبوری کند برالم

ترجمهٔ حدیث قدسی ذیل است: انا النجد فی اموالنا مایحب البخلاء ولکن تتصبر (ترجمان/۱۱۹)

«قوله علیه السلام : لایلسع المؤمن من جحرٍ مرتین:

ترجمه: هر کرا مارز سوراخی یکبار گزید — گرد گر باره گزد وی زدر دار بـود

من عرف نفسه فقد عرف ربه :

هر که دانست قدروقیمت خویش — از هـلاکش همیشه بیـزاریست»

(ترجمان/ ۱۲۰)

رسول گفت که بیغوله‌های روی زمین — مرا همه بنمودنداز کـران به کران
وزین سپس برسد دست وتیغ محمودی — بهر کجا بنمودند ازو مـرا یکسان

(عنصری/۱۲۰)

ظاهراً اشاره به حدیث ذیل است : زویت لی الارض فأریت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملك امتی مازوی لی منها

عنصری در این بیت به حدیث بسیار معروف مهدی(ع) اشاره کرده است :

سیاست تو به گیتی علامت مهدیست — کجاسیاست تو نیست فتنهٔ دجال

(دیوان/۹۲)

همی نازد به عهد میر مسعود — چو پیغمبر به نوشروان عادل

(منوچهری/۵۳)

اشاره است به اثر معروف : ولدت فی زمن الملك العادل .

این گور تو چنان که رسول خدای گفت		یا روضهٔ بهشتست یا کندهٔ سعیر
(ناصرخسرو/۱۵۷)

اشاره است به حدیث قدسی : القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران
(حواشی دیوان ناصرخسرو/۱۵۷)

دارد خبر او همه کس ، چو نش ببیند		بسیار عیانش بفزاید به خبر بر
اخبار گذشته چه کنی؟ سیرت او بین		چون هست عیان تکیه چه باید به سیر بر
(عنصری/۸۹)

همیشه تا که عیان نیست با خبر همسر		همیشه تا نبود با یقین همال گمان
(قطران/۲۴۲)

گر گمان جفت یقین خواهی نگه کن آن دهن		ور نهان جفت عیان خواهی نگه کن آن میان
آن یکی هست آن گمان کورا سخن دارد یقین		وین یکی هست آن نهان کورا کمر دارد عیان
(قطران/۲۴۵)

تا که نیکوتر گمان هرگز نباشد از یقین		تا که روشنتر خبر هرگز نباشد از عیان
(قطران/۲۵۳)

تا نباشد گمان بسان یقین		تا نباشد خبر بسان عیان
تو عیان باش و دشمن تو خبر		تو یقین باش و حاسد تو گمان
(قطران/۲۵٦)

سخای خواجه عیانست و آن خلق خبر		عطای خلق گمانست و آن خواجه یقین
(قطران/۲۹٤)

اشاره است به: لیس الخبر کالمعاینه . (جامع صغیر: ۱۳٤/۲ ومجمع الامثال میدانی)

همراه به راه انبیا رفتی		زیرا که ز جمع انبیا بودی
تیمار و بلای انبیا دیدی		هر چند به خواب و خور چو ما بودی
(قطران/۳٦۸)

به بلا تن ز گنه پاك شود، قول نبی است		چه بلادانی کز نقرس بدتر خوانی ؟

(قطران/۴۰۵)

اشاره بدین حدیث است :

اشدالناس بلاءالانبیاء ثم‌الصالحون‌ثم‌الامثل فالامثل.

(برای‌دیدن وجوه‌مختلف‌این حدیث ومآخذآن رك ، احادیث مثنوی/۱۰۷)

ایزدهمه‌ساله هست بامردم‌راد | برمرد دری نبست‌تاده نگشاد

(قطران/۵۳۰)

شاد بدانم که چو بندد دری | ایزدمـان باز گشایـد دگر

(مکی‌پنجهیری‌امثال وحکم : ۱، ذیل: ایزدهر گزدری نبندد برتو...الخ)

شهر علوم آن که‌دراو علیست | مسکن مسکین و مآب ومتاب

(ناصرخسرو/۲۹)

سوی‌آن‌بایدرفتنت که از امر خدای | برخزینهٔ خردو علم خداوند دراست

(ناصرخسرو/۸۷)

پیغمبربدشهر همه علم و برآن شهـر | شایسته‌دری بود و قوی حیدر کرار

(ناصرخسرو/۱۹۳)

دربود مر مـدینهٔ علم‌رسول را | زیرا جزاونبود سزای امانتش

گرعلم بایدت به‌درشهرعلم‌شو | تابردلت بتابد نـور سعادتش

(ناصرخسرو/۲۱۵)

مستفاد ازاین حدیث است : انامدینةالعلم وعلی‌بابها فمن ارادالعلم فلیأت‌الباب (جامع‌صغیر : ۱ /۳۶۴)

چون‌یارموافق نبود تنها بهتر | تنهابه، صدیار چونادانت همتا

(ناصرخسرو/۱)

تنها بسیار بـه از یـار بـد | یار ترابس دل‌هشیارخویش

(ناصرخسرو/۲۱۴)

به از تنهاییت یـاری نباید | که تنهایی به ازبد مهریاری

(ناصرخسرو/۴۲۴)

اشاره است به: الوحدة خير من جليس السوء (احياءالعلوم : ۱۲۰/۲)

زان که هفتاد و دو دارد ناصبی در دین امام — هست حاصل چیز بنگر ناصبی را جز نصب

(ناصرخسرو/۳۷)

سوی خدای جهان یکیست پیمبر — وینها بگرفته‌اند بیش ز هفتاد

(ناصرخسرو/۱۱۷)

اشاره است به حدیث: ان امتی ستفترق علی ثلثة وسبعین فرقه ... الخ که پیش گذشت.

گاه سحر بود کنون سخت زود — برزند از مغرب تیغ آفتاب

(ناصرخسرو/۳۹)

وزمغرب آفتاب چو سرزد مترس اگر — بیرون کنی تو نیز به پیکان سر از سرب

(ناصرخسرو/٤٤)

آن شمس که روزیش برآری تو زمغرب — از فضل تو خواهند ومر اورا بدعا اند

(ناصرخسرو/۹۷)

تا نور برآورد ز مغرب — تأویل نماز بامدادین

(ناصرخسرو/۳۱۱)

اشاره بدین دو حدیث است: اول الایات خروجاً طلوع الشمس من مغربها (شرح مقاصد : ۳۰۹/۲)

ستطلع الشمس من المغرب علی رأس ثلاث مائة (هفت باب ابواسحاق /۲۳)

هیچ مکن ای پسر زدهر گله — زان که زوی شکر هست هزار مرا (۱۲)

اشاره است به : لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر (جامع صغیر : ٦۳٤/۲)

چو هارون موسی علی بود در دین — هم انباز و هم همنشین محمد

(ناصرخسرو /۱۰۳)

تو نبیرهٔ پسر موسی و هارونی — زین قبل من عدوی لشکر هامانم

(ناصرخسرو /۲۸٤)

جز او دانی کرا هارون امت — چو باشد مصطفی فرزند عمران

(ناصرخسرو/۳۱۵)

علی‌هارون‌امت‌بود دشمن‌زان‌همی‌دارد مراو را کش‌چنین‌آموخت‌ره‌فرعون‌وهامانش

(ناصرخسرو/۲۱۷)

مستفادست از: علی‌منی بمنزلة هارون‌من‌موسی الاانه‌لانبی‌بعدی

(جامع صغیر : ۱٤۰/۲)

برطریق‌راست‌روچون‌بادگردنده‌مباش گاه با بادشمال وگاه با باد صبا

(ناصرخسرو /۲۵)

جـز راست نگویم میان خصمان با باد نگردم ، که من نه نالم

(ناصرخسرو /۳۰۲)

بر مذهب و بر رای میزبـانی بر خویشتن از ناکسی وبالی

با باد جنوبی شوی جنوبـی با باد شمالـی شوی شمالی

(ناصرخسرو /٤۳٦)

اشاره‌است‌به : . . . اتباع کل ناعق یمیلون‌مع کل‌ریح(نهج‌البلاغه: ۱۷۲/۲)

مرد نهان زیر دلست و زبان دیگر یکسر گل پرصورت است

(ناصرخسرو /٦٦)

ناظرست به : المرء باصغریه یعنی‌بهماالقلب واللسان (مجمع‌الامثال‌میدانی)

بهشت کافـر و زنـدان مؤمن جهانست ای به دنیا گشته مفتون

(ناصرخسرو/ ۳۳۰)

بلکه به‌زندانی چونان که گفت همـه ز رسولان خدا اجمعین

(ناصرخسرو /۳٤۹)

زندان مؤمنست جهـان دون زان‌من همی قرار به یمگان کنم

(ناصرخسرو /٤۰۵)

اشاره است به : الدنیا سجن المؤمن وجنةالکافر (جامع صغیر : ۲ /۱٦)

دل به‌خیره چه کنی‌تنگ چو آگاهی که جهان‌سایهٔ ابراست وشب‌آبستن

(ناصرخسرو /۳۱۱)

وز غم او تنگ مکن نیز دل صبر همی کن که‌شب آبستن‌است
(ناصر خسرو /۷۵)

اشاره است‌به : اللیل‌حبلی .

دنیات‌دور کرد زدین وین مثل‌تراست کز شعر باز داشت ترا جستن شعیر
(ناصرخسرو /۱۵۷)

که نماید چنانکه گفتستند باز دارد ترا ز شعر شعیر
(ناصرخسرو /۱۷۱)

اشاره است به : شغلتنی‌الشعیرعن‌الشعروالبُرعن‌البر (مجمع‌الامثال‌میدانی)

آن‌را که مصطفی چوهمه عاجز آمدند در حرب روز بدر بدو داد رایتش
(ناصرخسرو /۲۱۵)

کرا کرار خواند احمد جز او را تو نیزش خوان اگر هستی‌مسلمان
(ناصرخسرو /۳۱۵)

مستفاداست از : و الله لاعطین الرایة غداً رجلا یحبه‌الله و رسوله وهو یحب‌الله و رسوله کرار غیر فرار . . . الخ (کتاب‌النقض /۱۳۹)

طعام ذل و خواری خورد باید کسی را کز طمع رستست دندان[1]

اشاره‌است‌به : اطلب‌بقاء العز باماتةالطمع وادفع‌ذل‌الطمع بعزالیأس‌واستجلب عزالیأس ببعدالهمة (سفینةالبحار: ۲ /۹۳)

علاوه براین گاهی به‌مباحث کلامی ، اصطلاحهای فقه واصول و مانندآن ومباحثی نظیر جبر واختیار اشاره می‌شود :

همیشه تا که بودنام از شهادت وغیب همیشه تا که بودبحث درحدوث وقدم
(فرخی/۲۳۱)

به تیغ قهرش اندر فلسفی‌را نشان جبروآن اختیارست
(عنصری/۹)

---

۱ ـ شواهدشعر ناصرخسرو ازرسالهٔ آقای‌دکترمحقق (ص۱۵۷ ـ ۱۷۱) استخراج شده‌است وبرای دیدن نمونه‌های متعدد دیگرآن می‌توان به‌همین‌مأخذ رجوع کرد .

رضای او به‌دل اندر برابر توحید   خلاف او به‌تن اندر برابر تعطیل
(قطران/۲۱۶)

ای داده به اقبال تو اقرارهمه‌خلق   درحکم ، یك اقرار ز هفتاد گوا به
(قطران/۳۵۰)

اشاره به‌ادب عـرب ، نقل مضمون از اشعار عـربی ، آوردن نام پهلوانان وشاعران‌بزرگ و کتب معروف عربی وقبیله‌های عـرب وبالاخـره‌آوردن لغتهای دشوار ومهجور عربی ونام قصیده‌های معروف این‌زبان نیز ازمختصات شعر ایــن دوران است و بعضی شاعـران (مانند استاد منوچهری دامغانی) دراین راه افراط کرده‌اند. اینك نمونه‌هایی ازاین قبیل‌شواهد که درحقیقت میزان نفوذ لغت‌وادب عربی‌را درشعر این روزگار نشان می‌دهد:

مبارزانی بر تیغ او به تیغ گذاشت   که‌هریکی‌راصد بنده‌بودچون‌عنتر
(فرخی/۶۷)

ماه‌ازان گفتم کاندرلغت‌ولفظ‌عرب   چشمهٔ روز بود ماده و مه باشد نر
(فرخی/۱۰۶)

دل پدر ز پسر گاه گـاه سیر شود   دلش همی نشود سیر ازربیع ومضر
(فرخی/۱۶۱)

به‌هفته‌یی‌به‌من‌آن‌دادناشنیده مدیح   که‌نابغه به‌همه‌عمر یافت‌از نعمان
(فرخی/۲۸۵)

شعر درازتر ز قفانبك پیش او   کوته شود چو قافیهٔ شعر مثنوی
(فرخی/۴۰۰)

فغان ازین غراب‌بین ووای او   که در نوا فکندمان نوای او
(منوچهری/۷۲)

این بیت مطلع قصیده‌یی است که در بحر کامل مسدس موقوص سروده شده است واین بحریکی ازپنج بحری‌است که به‌قول شمس قیس «عجم را بر... آن... شعر عذب نیست» (ص۵۷)وبعضی ازقدما «درنظم‌آن تقیل به شعرای عرب کرده‌اند

وبرای اظهار مهارت خویش درعلم عروض گفته» (۵۸) و مؤلف المعجـم بیتی چند از آنها نقل می کند «تاثقل آن معلوم گـردد ودوری آن از طبع سلیـم روشن شود» (ص۵۸) منوچهری خودنیز درپایان قصیده گوید :

«اماصحا» به تازی است ومن همی — بـه فـارسی کنم «امـا صحا»ی او

وپیداست که این قصیده‌را به‌استقبال قصیدهٔ معـروف عناب‌بن‌ورقاءِ شیبانی «اماصحا اما ارعوی اماانتهی» سروده است . دراین قصیده لغتهای عـربی مشکل، اصطلاحات نجومی ، نام قصه‌های مختلف دینی وغیره به‌وفور آمده است :

بسان چاه زمزم‌است چشم من — که کعبهٔ وحوش شد سرای‌او
الا کجاست جمل بادپای من — بسان ساق‌های عرش پای او
چو کشتیی که حبل او زدم او — شراع او سرون او قفای او
سماع مطربان به گرد او درون — زئیر شیر و گرگ پرعوای‌او
چو راه پرسموم و گرم اسپرم — به گرد او عکازه و غضای او
فصاحتم چوهدهدست‌و هدهدم — کجا رسد به غایت سبای او
زشکراوست مروه وصفای من — ز فضل اوست‌مروه وصفای او
طبیعت منست گاه شعر من — جمیله و شه طباطبای او

(منوچهری/۷۲-۷۴)

به‌بیت‌های دیگری ازاین قصیده نیز درهمین فصل استشهاد خواهد شد .

من گفته‌شعری‌مشتهر در تهنیت‌و ندرظفر — ازسیف‌اصدق‌راست‌تر درفتح آن‌عموریه
من‌چون‌ترامدحت‌کنم‌گویم که‌خوداعشی‌منم — ازبسکه اندر دامنم ازچرخ بارد قافیه

اشاره است به قصهٔ معروف فتح عموریه به دست معتصم درسال ۲۲۳ هـ . ق . وقصیدهٔ معروف ابوتمام جامع حماسه درباب این فتح به مطلع :

السیف‌اصدق انباءمـن‌الکتب — فی‌حده‌الحد بین‌الجد واللعب

رجوع کنید‌به‌الفخری/۲۰٤، تجارب‌السلف/۱۷۵ وتعلیقات نگارنده برویس ورامین/٤٤۵

و دربیت دوم به‌نام اعشی اشاره شده‌است . این نام بر بیست ودوشاعر عرب

زبان اطلاق شده است که معروف‌ترین و بزرگ‌ترین آنها ابو بصیر میمون‌بن قیس مشهور به صناجةالعرب متوفی به سال ٦٢٩ میلادی است[۱].

برشاخ درخت ارغوان بلبل ماندبه‌جمیل معمر عذری (۹۰)

وابوعمروجمیل‌بن‌عبدالله بن‌العمرالعدزی‌القضاعی‌ازشاعران وعشاق‌عربست. وی مفتون بثینه ازدختران طایفهٔ خود وداستان دلدادگی آنان زبان‌زد مردم بوده است . دراین بیت نیز منوچهری بدو اشاره کرده است :

یکی‌همچون‌جمیل آمد،دوم‌ماندبثینه سدیگر چون زهیر آمد، چهارم‌چون‌ام‌اوفی (۱۰۹)

زرین سر کی فراز هر گردن شش گوش‌براوزسیم،هل‌تدری؟ (۹۱)

آن‌گاه که شعرتازی آغازی همتای لبیدواوس بن‌حجری

درحرب هزار کیمیا دانی چون حارث ابن‌ظالم‌المری[۲](۹۲)

برای شناختن این افراد رجوع کنید به‌دیوان منوچهری/۲۳۵، ۲۷۲، ۲٤۳

نوروز برنگاشت به‌صحرا به‌مشك‌ومی تمثالهای عزه وتصویرهای می (۹٤)

رك ، دیوان منوچهری /۲٦۰، ۲۷۹

پیروز بخت مهتر کهتر نواز نیك مخدوم اهل مشرق‌و مکثوم بن‌جنی (۹٤)

بانظم ابن رومی وبانثر اصمعی باشرح ابن جنی وبانحو سیبوی

بانکتهٔ مغنی و بادانش مطیع باخاطر مبرد و اعراب نفطوی

باخط ابن مقله وباحکمت‌زهیر باحفظ‌ابن معتزو باصحبت‌ابی (۹۵)

۱- برای اطلاع‌ازاحوال‌اورجوع شودبه: جرجی زیدان ، تاریخ‌آداب‌اللغةالعربیة: ۱۲۰/۱ ، اغانی: ۵۲/۱۵ و۱٦۹ /۱٦۰ و۷۷/۸۹ و۱٤۳، الشعروالشعراء لابن‌قتیبه :۱۳۵، الجمهره:٥٦، معجم‌البلدان، طبقات‌الشعراء لابن‌سلام‌فی‌مواضع متفرقه ، المؤلف‌للآمدی ، الموشح للمرزبانی : ٤۹ ، معاهدالتنصیص وشرح شواهد المغنی للسیوطی ، تاریخ الاداب العربیه نالینو: ۷۱ ، دائرة المعارف‌اسلام .

۲ - چون به‌دست‌دادن شرح حال‌هریك ازافرادی‌که دراین شعرها به‌آنان‌اشارت رفته است سخن‌را بیش ازحد دراز می‌کرد به‌دادن نشانهٔ مآخذ اکتفا شد .

رك ، دیوان منوچهری ۲۱۸/ ، ۲۱۹ ، ۲۲۸ ، ۲۳۱ ، ۲۵۳ ، ۲۵۵ ، ۲۷۳ ، ۲۷۶ ، ۲۸۱

کردارهٔ سلیم ترین با عدوی خویش — آنست کاین سلیم مسهد کند همی (۹۷)

ترکیب «سلیم مسهد» مستفاد است از مطلع معلقهٔ اعشی قیس (متوفی ۶۲۹م.):

الم تغتمض عیناك لیلة ارمدا — و عادك ماعاد السلیم المسهدا

(تاریخ آداب اللغة العربیه : ۱ / ۱۱۹)

بر آن وزن این شعر گفتم که گفتست — ابو الشیص اعرابی باستانی

اشاقك و اللیل ملقی الجران — غراب ینوح علی غصن بان (۱۰۱)

ظاهراً مراد ابوالشیص محمدبن عبدالله بن رزین خزاعی است «وصاحب اغانی گوید او عم دعبل خزاعی است و ابن قتیبه گوید وی پسر عم دعبل است. ابتدا وی شاعر دربار خلیفه هارون الرشید بود و سپس در ملازمت امیر رقه می‌زیست و به آخر عمر نابینا گشت. اورا قصایدی است در تحسر بر بینایی خویش. وفات وی به سال ۱۹۶ ه. ق. بوده است.» (لغتنامه، ذیل ابوالشیص) مرحوم دهخدا می‌افزاید:

«ظاهراً ابوالشیث درقصیدهٔ منوچهری باثاء مثلثه همین ابوالشیص باشد:
بر آن وزن این شعر گفتم که گفتست . . . الخ»

وپیداست که در بعضی نسخه‌های دیوان منوچهری نام وی‌را «ابوالشیث» نوشته‌اند.

رسیدم به نزدیك تو شعرگویان — چو نزدیك هارون صریع الغوانی/۱۰۰

درباب صریع الغوانی رجوع کنید به‌صفحهٔ ۵۴ همین کتاب.

شنیدم که اعشی به شهر یمن شد — سوی هوذة بن علی الیمانی[1]

شنیدم که سوی خصیب ملك شد — به مدحت گری بو نواس بن هانی

۱ـ قدتتوج هوذة بن علی الحنفی صاحب الیمامه، وقال فیه الاعشی:

من یلق هوذة یسجد غیرمتئب — اذا تعمم فوق التاج او وضعا

ابن‌هشام، السیرة النبویه، طبع مصر (۱۹۵۵م.) : ۱ / هامش ۵۸۵

علی بن ابراهیم از شهر موصل بیامد به بغداد در شعر خوانی
برای شناختن این آثار رجوع کنید به دیوان منوچهری ۲۶۱،۲۴۷،۲۲۷/
۲۸۳ وهوذة بن علی یمانی باحضرت رسول اکرم ماجرایی داشته وآن‌حضرت به‌وی که فرمانروای یمن بود ، نامه‌یی نوشته ووی‌را به‌اسلام خوانده‌اند (رك، سیرة‌ابن هشام : ۶۰۷/۲) .

یکی شعر تو شاعر تر ز حسان یکی لفظ تو کامل‌تر ز کامل/۵۳

در مصراع اول ترکیب وصفی «شعر شاعر» اقتباس ازعربی (شعره شاعره) است ومراد از کامل نیزظاهراً کامل مبرد (ابوالعباس محمدبن‌یزید بن‌عبدالاکبر ثمالی ـ ۲۱۰ـ۲۸۵ ه . ق) است .

واین‌است نمونه‌هایی دیگر ازاین گونه اشعاردردیوان منوچهری :

گرم مرزوق گردانی به خدمت همان‌گویم‌که اعشی‌گفت و دعبل /۵۳
دهادایزد مرادر نظم شعرت دل بشار و طبع ابن مقبل /۵۴
صلصل خواندهمی شعر لبیدوزهیر نارو راند همی مدح‌جریر وختم /۵۵
و انجاکه تو بودستی ایام گذشته آنجاست‌همه ربع‌وطلول‌ودمن‌من/۶۳
کوجریر وکوفرزدق کوزهیروکولبید رؤبه عجاج و دیك الجن وسیف‌ذویزن
کوحطیئه کوامید کو نصیب و کو کمیت اخطل‌وبشاربردآن شاعراهل یمن/۶۵
ابن هانی ابن‌رومی ابن‌معتزابن بیض دعبل وبوشیص‌وآن‌فاضل‌که‌بود اندرقرن
وان‌خجسته‌پنج‌شاعر کو، کجابودندشان عزه و عفرا وهندومیه ولیلی سکن
وان‌دوامروالقیس‌وآن‌دوطرفه‌ودونابغه وان دوحسان وسه‌اعشی وان سه‌حماد وسه‌مزن
(۶۶)
من بسی دیوان‌شعر تازیان دارم ربر تو ندانی‌خواندالاهبی‌بصحنك فاصبحین
(۷۰)

ابرزیر وبم شعر اعشی قیس همی زد زننده به مضرابها
وکأس شربت علی لذة واخری تداویت منها بها
لکی‌یعلم الناس انی امرؤ اخذت‌المعیشة من بابها/۴ـ۵

منوچهری دراین قصیده دوبیت از شعر اعشی قیس را تضمین کرده است : وشاید این قدیم‌ترین تضمین شعر عربی درشعر فارسی باشد که‌ازتطاول ایام مصون مانده وبه‌دست‌ما رسیده وبنده درطی مطالعهٔ خویش‌به تضمینی ازاین دست ، قدیم‌تر از شعر منوچهری برنخورده‌است :

نوز نه برداشتست مار سراز خواب — نرگس چون گشت‌چون‌سلیم‌مسهد ؛ (۱۵)

کاتب نیك است و هست نحوی استاد — صاحب‌عباد هست وهست مبرد (۱۷)

گفته امت مدحتی خوب‌تر از لعبتی — سخت‌نکوحکمتی‌چون‌حکم‌بومعاذ(۱۹)

صلصل به لحن زلزل وقت سپیده دم — اشعار بو نواس‌همی خواند وجریر (۳۳)

همچنان‌سنگی که‌سیل آنرا بکردا ندز کوه — گاه‌زبن‌سوگاه‌زان‌سو، گه‌فرازوگاه‌باز(۴۱)

بیت اخیر اشاره است بدین بیت از معلقهٔ‌امرؤالقیس :

مکر مفر مقبل مدبر معا — کجلمود صخرحطه السیل‌من عل

(شرح المعلقات السبع‌للزوزنی ۳۰/)

هم‌بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود — چرخ‌وسعد ازکنیت ونام توگیرند اشتقاق (٤٦)

فرودآور به درگاه وزیرم — فرودآوردن اعشی به باهل (۵۲)

چو بوشعیب‌وخلیل‌وچو قیس‌وعمرووکمیت — به وزن وذوق عروض وبه‌نظم ونثر و روی (۱۰٤)

چوابن رومی شاعر چوابن مقله دبیر — چو ابن‌معتزنحوی چواصمعی‌لغوی

مدیح تو متنبی به سر نیارد برد — نه بوتمام‌و نه‌اعشی‌نه‌قیس‌ونه‌تهوی (۱۰۵)

گهی بلبل‌زندبرزیرو گه‌صلصل‌زندبربم — گهی قمری کنداز بر گهی‌ساری کنداملی

یکی‌مقصورهٔ عتاب ودیگر چامهٔ دعبل — سدیگر مخلص اخطل چهارم مقطع اعشی (۱۸۰)

به‌زیر گل‌زندچنگی، به‌زیرسرو بن نایی — به‌زیرباسمین عروه به زیر نسترن عفری (۱۰۸)

حمام‌وفاخته‌برشاخ‌سرووقمری اندر گل — همی‌خوانداشعاروهمی گویندیالهفی

یکی چون بشر بن حازم دوم چون عمرو بویحیی سیم چون اعشی همدان چهارم نهشل حری
نوای قمری و طوطی که بار دست می بر سر نشید بلبل و صلصل قفا نبك و من ذکری
گل سرخ و پر تیهو گل زرد و پر نارو به شعر عشق این هر دو کنند این هر دو تن دعوی
یکی همچون جمیل آمد دوم مانند بثینه سدیگر چون زهیر آمد چهارم چون ام اوفی
(۱۰۹)

از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند شعر نیکو را به زرین سلسله پیش عزی
امرؤالقیس و لبید و اخطل و اعشی قیس بر طللها نوحه کردندی و بر رسم تلی
بو نواس و بو حداد و بو ملیك ابن البشیر بو دوید و بو درید و ابن احمر یافتی
آن که گفتست آذنتنا آن که گفت الذاهبین آن که گفت السیف اصدق آن که گفت ابلی الهوی
گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی
بر لب و دندان آن شاعر که نامش نابغه کی دعا کردی رسول هاشمی خیرالوری
شاعری عباس کردو طلحه کرد و حمزه کرد جعفر و سعد و سعید و سیدام القری
ور عطا دادن به شعر شاعران بودی فسوس احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی (۱۱۳)
بلبل هم طبع فرزدق شدست سوسن چون دیبهٔ ازرق شدست (۱۴۰)
بلبل به غزل طیره کند اعشی را صلصل به نوا سخره کند لیلی را (۱۵۰)
گر بنده جریرست و حبیب است و صریع در راه ثنا گفتن او گردد لنگ[1] (۱۵۱)
قمری همی سراید اشعار چون جریر صلصل همی نوازد یك جای بوزبیر (۱۶۹)
پرهیزگار تر ز معاذ جبل تویی چه آن که آشکاره و چه آن که در نهان (۱۸۱)
نبید پیش من آمد به شاطیء بر که به خنده گفتم طوبی لمن یری عکه (۱۸۰)

در باب شعرهای منقول از منوچهری توضیحات کافی و کامل به وسیلهٔ مصحح دیوان در تعلیقات و فهارس و حواشی آن داده شده است و چون برای حل مشکلات و شناختن افرادی که نامشان در این بیتها آمده مراجعه به دیوان ممکن بود ، از این روی از دادن توضیحات مجدد خودداری شد . جویندگان می‌توانند به توضیحاتی

۱ــ این دو بیت مستخرج از مسمطی است که در بحر رباعی سروده شده است و سرودن شعری غیر از رباعی (مثلا به صورت قصیده یا غزل یا مسمط) در این بحر نادر است و در شعر فارسی کمتر به نمونه‌های آن برمی‌خوریم .

که در دیوان مذکور داده شده است رجوع کنند.

استغراق منوچهری درادب عرب وتوجه او به شعر شاعران این لغت تا بدان حد بوده است که از استعمال لغات نامأنوس ومهجور ومشکل عربی خودداری نداشته وبی اختیار آن‌ها را درشعر خود می‌آورده ودر آن تصور غرابت نمی کـرده است. صاحب المعجم ازاین روی برمنوچهری خرده گرفته ودربارهٔ یکی ازشعرهای معروف وی چنین داوری می کند:

«وازمتکلفات اشعار یکی آن است که کلمات تازی که درمحاورات پارسی گویان غریب باشد، یا کلمات فهلوی که درلغت دری مهجورالاستعمال باشد در آن به کار دارند، چنان که منوچهری گفته است:

شعر

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا که مهجور کردی مرا ازعشیقا...الخ

(المعجم/۳۲۱)

دراین قصیده منوچهری از آوردن هیچ لغت مهجوری ابانداشته وکلماتـی نظیر نعیق، سمیق، اطلال، عذیره، مقراة، سقط اللوی، انیق، ایا لهف نفسی، مفیق، مرتحل، قلیق ونظایر آن‌را استعمال کـرده است و این کـار مخالف آیین فصاحت وبلاغت است ولو آن که شاعر دراستعمال آن تعمدی نداشته باشد.

دراین بیت منوچهری:

خداوندی که ناظم اوست (ظ: نام اوست) چون خورشید رخشنده

ز مشرق‌ها به مغرب‌ها، ز خاورها بـه خـاورها (۲)

ظاهراً تعبیر «مشرق‌ها» و«مغرب‌ها» از «مشارق» و«مغارب» عربی که درقرآن کریم نیز آمده اقتباس شده است.

گاه نیزشاعر بی آن که نام ازشاعری عرب زبان ببرد، مضمونی ازاو می گیرد. منوچهری دراین بیت:

دینار دهـد نام نکو باز ستاند داند که علی حال زمانه گذرانست (۹)

یقیناً به این بیت ابونواس که درمدح خصیب سروده شده نظرداشته است:

فتیً یشتری حسن الثناء بماله ویعلم ان الدائرات تـدور

(ابو نواس/۱۹۸)

مضمون این دو بیت کوکبی مروزی :

قدح و باده هردو از صفوت — همچو ماه دوهفته دارد اثـر
یاقدح بی می است یا می‌ناب — بی‌قدح درهوا، شگفت نگر !

(لباب/۲۹۷)

ازاین دو بیت بسیار معروف عربی اقتباس شده است :

رق الزجاج و رقت الخمر — فتشابها فتشاکل الامـــر
فکأنما خمر ولا قـــدح — وکأنما قدح ولا خمـر

واین بیت عنصری :

به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان — که راست گوی‌تر ازنامه تیغ او بسیار

(٤٨)

از مطلع قصیدهٔ معروف ابوتمام درستایش معتصم وفتح عموریه که ذکر آن پیش‌تر گذشت اقتباس شده‌است ودر بیت عنصری مضمون دو بیت ابوتمام به‌یکدیگر آمیخته شده است :

السیف اصدق انباء من‌الکتب — فی حده‌الحد بین‌الجدواللعب
بیض‌الصفائح لاسودالصحائـف — فی‌متونهن‌جلاءالشك والریب

نیزدراین بیت‌ها ، به شاعران ، بزرگـان ، شاهان ، بخشندگان و عاشقان معروف عرب اشارت رفته است وبه طور کلی آشنایی شاعررا باادب عرب می‌رساند :

به‌مدحش‌اندر گویی‌مر کبست‌دوچیز — یکی زبان فرزدق یکی بیان جریر

(عنصری /۲۲)

به‌حلم‌احنف‌به‌تن‌آرش‌به‌طبع‌آب‌و‌به‌خشم آتش — رهی جوی، ورهی برکش رهی‌دارورهی‌پرور
ز غم‌جودش برات‌آرد ، سوی‌مرده‌حیات‌آرد — عدورا کی نجات آرد زز‌خمش؛گر بودعنتر

(عنصری/۷۳)

وگر شجاعت گویی چواو نه عنتر بود — نه‌عمرو بود ونه‌معن و نه‌مالك اشتر

(عنصری/۷۹)

چوتیز گشت‌به حمله عنان شاه عجم — نماندیك‌تن ازان‌قوم،چون‌ربیع‌ومضر

(عنصری/۸۳)

از حاتم و رستم نکنم یاد که او را — انگشت کهین است مه ازحاتم و رستم

(عنصری/۹۹)

ز نعمان بگذرد درخدمتش مرد — به مدحش بگذرد شاعر زحسان

یکی رااو کند نعمان ز نعمت — یکی رااو کند حسان ز احسان

(عنصری/۱۲۸)

به بلخ بامی بشتافتم به خدمت او — چنان کجامتنبی به خدمت کافور

(فرخی/۱۹٦)

ازفراوان مدح کاندرخلق تویابم همی — خویشتن را بازنشناسم همی از بوتمام

(فرخی/۲۳۸)

ای به هنر چون پدر فاطمه — ای به سخا چون پسرذوالیزن

(فرخی/۳۱۹)

اندر کفایت،صاحب دیگرست — وندرسیاست سیف بن ذوالیزن

(فرخی/۳۱٦)

نقدی کنددرستودراوهیچ عیب نی — کان نقدرا وفا نکند شعر بحتری

(فرخی/۳۸۱)

در بیت زیر از کتاب العین خلیل وتهذیب اللغهٔ ازهری نام برده شده است :

عین وتهذیب لغت با سخن بذلهٔ او — همچنان است که بادست غنی دست فقیر

(فرخی/۱۸۵)

به طبع خواهم زایزد که پیش توشب وروز — به پای باشم چون بونواس پیش خصیب

(قطران/٤۱)

تا آن بنفشه زلف ، جمال جمیل یافت — جانم اسیرعشق چوجان جمیل گشت

(قطران/۵۰)

ای خداوندی که گرروی تواعمی بنگرد — از فروغ روی تو بیناتر اززرقا شود

(قطران/۷۳)

به گاه نثر شود تیره زو روان خلیل — به گاه نظم شود خیره زو روان جریر
(قطران/۱۲٦)

گاه سلام و سهم چو کاووس و کیقباد — گاه کلام و فهم چو قابوس و شمگیر
هنگام رزم پیلی و هنگام بزم نیل — در نثر چون خلیلی و در نظم چون جریر
(قطران/۱٤۰)

زو گشت یقین هرچه گمان بود به اخبار — زو گشت عیان هرچه خبر بود به امثال
(قطران/۲۰۲)

ایا گاه سخا حاتم بر تو کمتر از اشعب — و یا گاه سخن سحبان بر تو کمتر از باقل
(قطران/۲۲٤)

ز روی جود ترا حاتم از شمار عبید — ز روی فضل ترا صاحب از شمار خدم
(قطران/۲۳۲)

هنگام نثر خیره ازو طبع اصمعی — هنگام نظم عاجز ازو جان بحتری
(قطران/۳۷۷)

یکی از شاعرانی که مضمون شعرهای او با اشعار عربی مطابقت بسیار دارد، حکیم ناصر خسرو است، و چون این گونه شعرها در دیوان وی بسیار است و پیش از این نیز کار کافی در این باب انجام یافته است، از آوردن شواهد از دیوان وی صرف نظر می‌شود و جوینده می‌تواند به رسالهٔ «تحقیق در دیوان ناصر خسرو» از آقای دکتر مهدی محقق (ص ۱۷۲ - ۱۸۳) رجوع کند.

اصطلاح‌های فلسفه و دانش‌های دیگر:

اول ـ اصطلاحات فلسفی:

هنگام همت وی و هنگام جود وی — شیء است همچو لاشی و لاشی بود چو شی
(منوچهری/۹٤)

آن که چون او ننمود دست شهی چرخ کیان — هرچه از کاف و ز نون آید در کرد ستعیان
(منوچهری/۹٤)

الا تا نه عرض قائم بود در اصل بر جوهر — الا تا گوهری مردم ستوده باشد از گوهر

جهان بادا به تو قائم چو از جوهر عرض انسر | کفت گوهرفشان بادا مدام و دل گهر پرور
(قطران/۱۷٤)

هرگز ز چار طبع نیاید چنو پدید | چونان که هیچ طبع نیفزاید از چهار
(قطران/۱۷۹)

گه دانش بدان جایی ندارد پای باوی کس | که حکمتهای لقمانی بود چون ژاژ طیانی
مکان علم یونانی بدا کنون بر سر گردون | نه مردی ماند از یونان نه علمی ماند یونانی
(قطران/۳۵۹)

نباشد قیمت اعراض چون پیدا شود جوهر | کجا کل آمده باشد نباشد پایدار اجزا
(قطران/۵)

چراغ آل شداد است و شمع آل بقراطون | به دانش نام گم کردست بقراط و فلاطون را
(قطران/۲۲)

صورت او جوهری و رنگ او همچون عرض | اصل جسمانی ولی دیدار روحانی مثال
(قطران/۲۱۲)

خدایگان فلک است و نگفت کس که فلک | مکان دیگر دارد کش اندروست مدار
(بوحنیفه ، بیهقی/۲۷٦)

زبس که معنی دوشیزه دید با من لفظ | دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار
(بوحنیفه/۲۸۰)

چون ز احکامش سخن گویی شود جوهر عرض | چون ز آثارش سخن گویی عرض جوهر شود
(عنصری/۱۲)

مردمی چیست ؟ مردمی عرض است | جز دل پاك اوش جوهر نیست
(عنصری/۷)

اثر اثیر کند برزمین ز بهر هوا | که عکس او به اثیر اندر افگند آثار
(عنصری/٦۹)

دو نوع را تو زیك جنس می قیاس کنی | مجانست نبود در میان زر و سفال
(عنصری/۹۵)

بهار دواست یکی طبعی و دگر عقلی — یکی شمامه ودیگر بودش مانی چین
بهار طبعی صنع خدای عز وجل — بهار عقلی مدح خدایگان زمین
(عنصری/۱۰۹)

تا نگنجد هیچ‌چیز اندر خرد بیش از خرد — تا نگنجد هیچ چیز اندرمکان بیش ازمکان
(فرخی/۲۷۷)

بر اسب علم به‌میدان حق به تیغ کلام — کسی جزاو نکند بر سؤال باطل رد
اگرش مسند و کرسی به‌قدر فضل نهند — زنفس کرسی وزعقل باشدش مسند
(بهرامی ، لباب/۲۸۹)

ناصرخسرو به مقتضای آیین اسماعیلی که مذهب وی بود و وضع خاصی که شعروی دارد ، ازمباحث ومطالب علمی وفلسفی دردیوان خود بسیار استفاده کرده است به‌نحوی که آوردن تمام شعرهایی که در آن به‌فلسفه وحکمت اشارت رفته‌است دراین مختصرمیسور نیست . فقط ارائهٔ نمونه‌را چندبیتی درزیرمی آوریم. کسانی که خواستاراطلاع بیشتری دراین‌زمینه هستند می‌توانند به مأخذی که پیش ازاین ذکر شد رجوع کنند :

خردرااولین‌موجوددان پس نفس وجسم آن‌که — نبات‌وگونه‌گون حیوان وآن‌که جانورگویا
(ناصرخسرو/۳۷)

مدد یابی از نفس کلی به حجت — چوجویی به‌دل نصرت اهل ایمان
ترا نفس کلی چو بشناسی اورا — نگه‌دارد ازجهل‌وعصیان ونسیان
گل‌ازنفس کل‌یافتست آن عنایت — که توخوش‌منش گشته‌بی‌زان‌وشادان
زروسیم و گوهر شد ارکان عالم — چو پیوسته شد نفس کلی به‌ارکان
(ناصرخسرو/۳۲۱)

هیولای ثانی نمودی به من — پذیرفتم و هم براینم رضاست
هیولای‌اول‌بیان کن که‌چیست — سؤالم‌زکم وزکیف و چراست
(ناصرخسرو/۸۳)

عالم قدیم نیست سوی دانا — مشنو مجال دهری شیدارا

(ناصرخسرو/۱۵)

چو تنت از عرض جامه دارد بدان | که مر جانت را جامهٔ جوهریست

(ناصرخسرو/۶۰)

حسن و بوی و رنگ بود اعراض من | پاك بفگند این عرضها جوهرم

(ناصرخسرو/۲۹۰)

همی گویی که بر معلول خود علت بود سابق | چنانچون بر عدد واحد و یا بر کل خود اجزا

(ناصرخسرو/۲۷)

مکان و زمان هر دو از بهر صنع است | ازین نیست حدی زمین و زمان را
اگر گویی این دو قران نیست گویم | همانا نکو می ندانی قران را

(ناصرخسرو/۵)

ای برادر شناخت محسوسات | نردبانیست اندرین زندان

(ناصرخسرو/۳۳۷)

و ندر کتاب برسخن منطقی | چون آفتاب روشن برهان کنم
بر مشکلات عقلی محسوس را | بگمارم و شبان و نگهبان کنم

(ناصرخسرو/۳۰۵)

فناهست اسطقس را نزد او | ویاخود مراورا همیشه بقاست
گر اجناس و انواع باقی بوند | ز بهرچه مر شخص‌ها را فناست

(ناصرخسرو/۸۳)

طبیعت ندانم چه باشد مشیر | اگر تو بدانی بگویم رواست
گهر خوانمش یا عرض، باز گوی | کزین هردو نامش کدامین سزاست
عرض کی تواند بدن زان که او | براین گوهران سر بسر پادشاست
و گر گوهرست او پس از بهرچه | از او صاف گوهر سراسر جداست
نه قائم به ذاتست و نی جای گیر | عرض ناپذیرست و بی التقاست
نه طولست او را نه عرض و نه عمق | نه اندر سطوح و نه در انتهاست...

(ناصرخسرو/۸۲-۸۳)

علاوه براین شواهد رجوع کنید به دیوان حکیم ناصرخسرو صفحات ۱۵ ، ۱۷ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۱۲٤ ، ۱۳۸ ، ۱٤٦ ، ۲۲٦ ، ۲٤۳ ، ۳۲۱ ، ۳۳۰

نیز در کرشاسپنامهٔ اسدی فصول ٤۱ تا ٤۷ (ص۱۲۷ - ۱۲۸) مطالب علمی و فلسفی و نظریه‌های فیلسوفان و متکلمان دربارهٔ آفرینش جهان و طبایع و عناصر و افلاك وثوابت وسیارات و مانندآن باز گفته شده است. دراین فصول ، کرشاسب درطی جهان گردی خویش به برهمنی برمی‌خورد و ازاوپرسشها می کند و برهمن بدو پاسخ می‌دهد. متأسفانه چون این مطالب نیز به صورت اشاره نیست و همراه باتوضیح و تفصیل بسیاراست آوردن آن سخن‌را دراز می کند.

دوم ـ اصطلاح‌های نجوم ، ریاضیات :

خم شوله چو خم زلف جانان　　مغرق گشته اندر لؤلؤتر
مکلل گوهر اندر تاج اکلیل　　به تارك برنهاده غفر مغفر
مجره چون به دریا بار موسی　　که‌اندر قعراوبگذاشت‌لشکر
(لبیبی ، لباب/۲۷٦)

بدو گفتم‌ای‌سروسیمین، ندانی　　که‌رنج سفرمان‌ازآنست همبر
که‌درچرخ‌ساکن‌زانجم‌بسی‌اند　　ز هفت مسافر بود حکم اختر
(امینی‌نجار ، لباب/۲۷۸)

مدبران‌فلك برفلك چوهفت ملك　　نهاده روی به‌تدویرزی ده‌و دووطن
(مسرور طالقانی ، لباب/۲۷۹)

چرا بی کرانست طول بقاش　　ازیرا بود دایره بی کران
(احمد منشوری ، لباب/۲۸۱)

هوی‌است‌این که‌همی‌داردم‌درین شبها　　منادم الدبران و مراعی‌الفرقد
(منجیك ، مجمع : ۱/۵۰۷)

کجاست رطل که خورشیدسوی گندم رفت　　چوآبگینهٔ شامی سفیدگشت ضیاش
(منجیك ، مجمع : ۱/۵۰۷)

همیشه تا نبود ثور خانهٔ خورشید　　چنان‌کجا نبود شیر خانهٔ بهرام

همیشه تا به روش ماه تیزتر ز زحل — همیشه تا به‌شرف نور پیش‌تر زظلام
(فرخی/۲۴۲)

زکرکسان زمین کرکسان گردون راند — ززین اسپان از بس‌که تن کند ایثار
(بوحنیفه، بیهقی/۲۷۷)

جهان‌را برترین‌جایست زیر پایهٔ تختش — چنانچون برترین برج است مرخورشیدراجوزا
(فرخی/۲)

ای تمامی طالع سعد تو ناکرده پدید — دشمنانت چون ستاره برفلك زیرذنب
(فرخی/۶)

به‌خامه کرد ولی‌را امید زیر مراد — به‌تیغ کرد عدورا ستاره زیر ذنب
(فرخی/۱۰)

منوچهری دراین بیت به حساب عقود انامل اشاره کرده است :

عقد جود او همه پنجه بود — خود به‌دست چپ‌بود هرپنجهی

و بیت بسیار معروف فردوسی هم اشاره بدین حساب است :

کف شاه محمود والاتبار — نه اندرنه آمد سه‌اندرچهار[1]

همیشه تا نبود خانهٔ زحل میزان — چنان‌کجا نبود برج مشتری عقرب
(فرخی/۱۸)

تا فلکهارا دوراست وبروج‌است ونجوم — تا کواکب‌را سیراست‌وفروغ‌است‌وضیاست
(فرخی/۲۷)

گاه چون‌اشکال اقلیدس سراندرسرکشد — گاه‌چون خورشید رخشنده ضیاگسترشود
(فرخی/۴۹)

همیشه تا گذرهفت بردوازده برج — همیشه تامدد مردم از چهار گهر
(عسجدی/۲۵)

شودهزمان‌سپهرش‌تخت‌وانجم‌خیل‌ومهرافسر — شودخنجرش ماه نوکمرشمیشرش ازجوزا
نه‌کیوان‌را بود بالازعالی همتش صد یك — نه‌صدیك‌باشد از کافی کف‌اوچرخ راپهنا
(قطران/۵)

۱ــ برای کسب اطلاع بیشتر دراین‌باب رجوع کنید به‌فردوسی‌نامهٔ مهرــ مقالهٔ آقای جمال‌زاده درتحت عنوان «نه‌اندر نه‌آمد سه‌اندر چهار».

ناهید پیش همت تو پست چون زمین   خورشید پیش طلعت تو خرد چون سها
(قطران/۸)

به برج ناصح او مشتری گرفت مقام   به برج حاسد او بر زحل نهاد ذنب
(قطران/۳۰)

ز نحس کیوان گیهان چنان تهی کردی   که ظن برند که بر چرخ هیچ کیوان نیست
(قطران/۴۸)

چرخ هفت و نجم هفت و بحر هفت اقلیم هفت   فضل تو بر هر یکی افزون ز هفتاد آفرید
(قطران/۶۶)

روی او مهر است پنداری و من ماهم که راست   کاملش چندان بیابم کو مرا همبر بود
(قطران/۹۴)

چرا ای مه ترا منزل دل من گشته پیوسته   که هر برجی بود مه را یکی شب یا دو شب منزل
(قطران/۲۲۳)

ماه در خانهٔ خورشید شبی یا دو بود   باز خورشید بود ماهی در خانهٔ ماه
نرسد زمان خورشید سوی خانهٔ خویش   تو سوی خانهٔ خویش آی و می سرخ بخواه
(قطران/۳۴۹)

اگر به خانهٔ شیر آمدست شید رواست   بدان که خانهٔ شیدست شیر بر گردون
(قطران/۲۷۴)

الا تا سعد برجیسی رساند نصرت و شادی   الا تا نحس کیوانی دهد خذلان و پژمانی
هوا خواهان تو بادند جفت سعد برجیسی   بداندیشان تو بادند یار نحس کیوانی
(قطران/۳۶۰)

رخ گلنار چونان چون شکن بر روی بت رویان   گل دورو به چونان چون قمرها در دو پیکرها
(منوچهری/۱)

منجم به بام آمد از نور می   گرفت ارتفاع سطرلابها
(منوچهری/۴)

فلک چون بیابان و مه چون مسافر   منازل منازل مجره طریقا

(منوچهری/۵)

نرگس چون ماه در میان ثریا لاله چواندر کسوف گوشهٔ فرقد

(منوچهری/۱۵)

بارد درخوشاب از استین سحاب وز دم حوت آفتاب روی به‌بالانهاد

(منوچهری/۱۸)

ماه را رأس وذنب ره‌ندهد درهر برج تازسعد تو ندارند مراین هردو جوار

(منوچهری/۴۰)

همی بر گشت گرد قطب جُدَیْ چو گرد بابزن مـرغ مسمن
بنات‌النعش گرد او همی گشت چواندردست‌مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کـوه چنان‌چون‌چشم‌شاهین‌از نشیمن
یکی پله است این‌منبر مجره زده گـردش نقط از آب روین
نعایم پیش اوچون چارخاطب به پیش چارخاطب چار مؤذن . . .
پدیدآمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده محجن
چنان‌چون‌دوسرازهم‌باز کرده ز زر مغـربی دست آورنجن
و یـا پیراهن نیلی که دارد ز شعر زرد نیمی زه به‌دامن

(منوچهری/۵۷)

راست‌چون‌یك هقعه و یك خانهٔ قوسی بود آن بنات‌النعش تابان بر سرکوه یمن
برسپهر لاجوردی صورت سعدالسعود چون‌یکی‌چاه‌عقیقین‌دریکی نیلی‌ذقن

(منوچهری/۶۷)

چون سه‌سنگ‌دیگ‌پایه هقعه‌برجوزاکنار چـون شرار دیگ‌پایه پیش اوخیل پرن

(منوچهری/۶۸)

فلك چوچاه لاجورد و دلو او دوپیکر ومجره همچو نای او
ز هقعه‌یی چو نیم خـانهٔ کمان بنـات نعش از اول بنای او
جدی چنان بشاره‌یی در استر چو نقطه‌یی به‌ثوربر سهای او

(منوچهری/۷۳)

الاکه تابود براین فلك روان شجاع او وحیة الحـوای او

(منوچهری/۷۵)

شده نسرواقـع بسان سه بیضـه		شده نسرطایرچنان‌شاخ نخلی...

(منوچهری/۱۱۵)

دراین قصیده تاده سطر بعد همچنان آوردن اصطلاحات نجومی ادامه دارد .

تاحرف بی نقط بود و حرف با نقط		تا خـط مستوی بود و خـط منحنی

(منوچهری/۱۰۷)

سخن بشناس آن گه گو ازیرا		که‌بی‌نقطه‌نگردد خط پر گار

(ناصرخسرو/۱٤٤)

که داند ارثماطیقی که تا چیست		سماك وفـرقدان وقطب و محور

(ناصرخسرو/۱۸۵)

کیوان چوقران به‌برج‌خاکی‌افگند		ز احداث زمـانه را به‌پاکـی افگند

(ناصرخسرو)

گه اندر ارثماطیقی که تاچیست		سماك وفرقدان وقطب و محـور
گه اندرعلم و اشکال مجسطی		که‌چون رانم‌براو پرگاروسطر
گهی اقسام موسیقی که هر کس		پدید آورد بـرالحان پیکـر
همـان اشکال‌اقلیدس کـه بنهاد		سطاطـالیس استاد سکنـدر
نماند ازهیچ گون‌دانش که‌من‌زان		نکـردم استفادت بیش و کمتـر

(ناصرخسرو/۱۸۵)

تـیره شب و ستاره دراو گویـی		در ظلمت اسـت لشکـر اسکندر
پروین چوهفت خواهر خوددایم		بنشسته‌اند پهلـوی یکدیگـر
چون‌است زهره چون‌رخ ترسیده		مـریخ همچو دیدهٔ شیر نر
شعری چـو سیم خـرد شده باشد		عیوق چون عقیـق یمـان احمر

(ناصرخسرو/۱٤٦)

گنبد پیروزه‌گون پـر ز مشاعـل		چند بگشتست گرد این کرهٔ گـل
علت جنبش چه بود از اول بـودش		چیست دراین ، قول اهل علم اوایل

کیست مراین قبه‌را محرك اول چیست‌ازاین کار کردبهره‌وحاصل؟

(ناصرخسرو/۲۴۳)

گویند قدیم‌است چرخ و او را آغاز نبودست و انتهــا نیست

ای مرد خــرد برفنای عــالم از گشتن او راست‌تر گوا نیست

(ناصرخسرو/۶۱)

که دانست کز نور خورشید گیرد همی روشنی ماه‌وبرجیس‌و کیوان؟

(ناصرخسرو/۳۱۹)

در تن خویش ببین عالم را یکسر هفت‌نجم و ده و دوبرج وچهار ارکان

(ناصرخسرو/۳۷۷)

سوم ـ اشاره به مباحث مختلف علوم طبیعی وپزشکی واصطلاحات‌آن :

من بدانم‌علم دین و علم طب و علم نحو تو ندانی دال‌وذال‌و را و زا و سین‌و شین

(منوچهری/۷۰)

دل‌جراحت کردش آنزلفین‌وچونزلفینش را بر جراحت برنهی راحت پدیدآرد خدای
زانکه‌زلفش کژدم‌است‌وهرکه را کژدم گزید مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای

(منوچهری/۱۰۲)

بیمار بد این ملکت، زو دورطبیب او آشفته‌شده طبعش، هم مائی وهم‌ناری
بروی‌نتوان کردن‌تعجیل به‌به کردن تعجیل به‌طب اندر باشد زسبکساری

(منوچهری/۸۸)

می‌زدگانیم ما ، در دل ما غم بود چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بـود
راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود می‌زده‌را هم به‌می داروومرهم بود
هر که صبوحی زند با دل‌خرم بود

بادولب مشك‌بوی بادورخ حورعین (منوچهری/۱۴۵)

هریکی از ساعدین مادر و بازو خویشتن‌آویخته به‌اکحل و قیفال

(منوچهری/۱۳۳)

مگرحرارت صفراست‌حمله‌بردن‌او کزاو مخالف رانازده زند یرقان

از آن که آهن و سودا به طبع هر دو یکی است | زبیم تیغش گیرد عدوش را خفقان
(عنصری/۱۰٦)

که دانست کاین تلخ و ناخوش هلیله | حرارت براند زترکیب انسان ؟
(ناصرخسرو/۳۱۹)

گرت تب آید یکی ز بیم حرارت | جستن گیری گلاب و شکر و چندن
(ناصرخسرو/۳۳۵)

که دانست کافزون شود روشنایی | به چشم اندر از سنگ کوه سپاهان
(ناصرخسرو/۳۱۹)

زمرد دیدهٔ افعی چگونه می بپالاید | عقیق و لعل رمانی چرا اصل از حجر دارد؟
نگویی سنگ مقناطیس آهن چون کشد با خود؟ | سرب الماس را برد که این حکمت زبر دارد؟
(ناصرخسرو/۱۳٤)

ننگری کاین چهار زن هموار | همی از هفت شوی چون زاید ؟
(ناصرخسرو/۱۳۸)

سقراط هفت سیر نهاد این را | تدبیر سازو کار کن و رهبر
نور است گفت ماه وازاو روید | در خاك قلح وسیم به سنگ اندر
مریخ زاید آهن بد خو را | وز آفتاب گفت که زاید زر
برجیس گفت مادر ارزیز است | مس را همیشه زهره بود مادر
سیماب دختر است عطارد را | کیوان چو مادر است و سرب دختر
وین هفت گوهران گدازان را | سقراط باز بست به هفت اختر
(ناصرخسرو/۱٤۵)

ای هفت مدبر که در این پرده سرایید | تا چند چو رفتید دگر باره بر آیید
خوش است به دیدار شما عالم ازیرا | حوران نکو طلعت و پیروزه قبایید
سوی حکما قدر شما سخت بزرگ است | زیرا که به حکمت سبب بودش مایید
(ناصرخسرو/۱۲۳-۱۲٤)

یکی خانه کردند بس خوب و دلبر — در او همچنو خانه بی‌حد و بی مر
به خانهٔ مهین در نشاندند جفتان — به‌یك جا دو خواهر زن و دو برادر
دو زن خفته‌اند و دو مرد ایستاده — نهفته زنان زیر شویان خود در
نه کمتر شوند این چهار و نه افزون — نه هرگز بدانند به را ز بدتر
ولیکن کم و بیش و خوبی و زشتی — به فرزندشان داد یزدان داور
سه فرزند دارند پیدا و پنهان — از ایشان دو پیدا و دیگر مستر
نیاید برون آن مستر به صحرا — نهفته نشسته‌است برسان دختر
وزاین هر یکی هفت فرزند دیگر — بزادست نه هیچ بیش و نه کمتر
زهر هفتی ازجملهٔ این سه‌هفتان — یکی‌مهتر آمد بر آن شش که کهتر
وزین بیست ویك‌تن یکی پادشا شد — دگر جمله گشتند او را مسخر... الخ

(ناصرخسرو/۱۱۷-۱٦۸)

زمین است و آب است و آن که هواست — و بازآتش آمد به ترتیب راست
کهین عالم این را نهد فیلسوف — که زندان جان‌است و دام بلاست

(ناصرخسرو/۸۲)

چهارم ـ موسیقی :

سؤال سائل در گوش او به مشغولی — درست گویی آواز زیر و بانگ دوتاست
نظمی‌است مر نظام پذیری را — گر خوانده‌یی در اول موسیقا
چون از نظام عالم نندیشی — تا چیست انتهایش وچه مبدا

(ناصرخسرو/۳۰)

به گوش اندر همی گویدت گیتی بار برخر نه — تو گوش ودل نهادستی به دستان نهاوندی

(ناصرخسرو/٤۹٤)

راه طاعت گیر و گوش هوش سوی علم دار — چند داری گوش سوی نوشخورد راهوی

(ناصرخسرو/٤۹۲)

منوچهری بیش از دیگر شاعران این عصر از مقام‌ها و آهنگ‌های موسیقی نام برده است ، وچون ازتمام نام آهنگ‌ها درپایان دیوان وی فهرستی فراهم‌شده

است، ازاستخراج وذکرهمگی آنهامی گذریم‌وبیتی‌چندرا به‌عنوان نمونه‌یادمی کنیم:

مطربان ساعت به‌ساعت بر نوای زیر و بم ‌ ‌ ‌ گاه**سروستان**زنندامروز گاهی**اشکنه**
گاه زیر **قیصران** و گاه **تخت‌اردشیر** ‌ ‌ ‌ گاه **نوروز بزرگ** و گه نوای **بسکنه**
گه‌نوای **هفت گنج** و گه‌نوای **گنج گاو** ‌ ‌ ‌ گه‌نوای **دیف‌رخش** و گه نوای **ارجنه**
نوبتی **پالیزبان** و نوبتی **سروسهی** ‌ ‌ ‌ نوبتی **روشن‌چراغ** و نوبتی **کاویزنه**
ساعتی **سیوارتیر** و ساعتی **کبک‌دری** ‌ ‌ ‌ ساعتی**سروستاه** و ساعتی **باروزنه**
بامدادان بر**چکک** چون‌شامگاهان بر**شخج** ‌ ‌ ‌ نیم روزان بر**لبینا** شامگاهان بر **دنه**

(دیوان/۷٦)

گاه نیز بعضی شاعران مانند فرخی ، از دست داشتن درموسیقی و رود زدن و آواز بر کشیدن درشعر خود یاد می کنند :

همه‌خوبی و نکویی‌بود اورا زخدای ‌ ‌ ‌ وین‌رهی را که‌ستایش‌گر وخنیاگراوست

(دیوان /۲۹)

شه روم‌خواهد که اوهمچو من ‌ ‌ ‌ نهد پیش او بربطی در کنار

(فرخی/۱۵۲)

شب عیدآمد ومی‌خواهم بربام جهم ‌ ‌ ‌ گویم از نوشدن‌ماه چه داریدخبر
تاخبر یابم جامی دوسه اندر فکنم ‌ ‌ ‌ رخ کنم سرخ وفرودآیم بانازوبطر
چون‌فرودآیم بنشینم‌وبر گیرم‌چنگ ‌ ‌ ‌ همچنان‌دست‌قدح گیرم تاروزدگر

(فرخی/۱۵۵)

گاه بی‌زخمه به‌درگاه توبربط زنمی ‌ ‌ ‌ تا کسی نشنودی‌بانگ برون‌ازخرگاه

(فرخی/۳۵۸)

رود می گیرم ومی گویم هان تا فردا ‌ ‌ ‌ شغل فردا بین چون بیش‌بودسیصدراه

(فرخی/۳۵۹)

گاه گفتی بیاو رود بزن ‌ ‌ ‌ گاه گفتی بیاوشعر بخوان

(فرخی/۲٦۷)

توچشم‌داشتی که چوهرعیدی ‌ ‌ ‌ من‌پیش تو نوا زنم و دستان

(فرخی/۲۸۱)

بر آن بهانه که‌شعری به‌راه‌خواهم‌خواند　　به خانه درشدمی‌دست بردمی به‌فغان

(فرخی/۲۸٤)

چو بزم کردی گفتی بیاو رود بزن　　چوجشن کردی گفتی بیاوشعر بخوان

(فرخی/۲۸٤)

پنجم ـ اشاره به‌وقایع تاریخی ، آداب ورسوم ، سنتها ، وضع دربار واطلاعات پراکنده‌یی که درشعر این‌روزگار موجوداست و می‌توان از آنها به دست‌آورد :

باآن که قریحهٔ شاعران این روزگار، وذوق آنان بیشترصرف مدیحه‌سرایی شده وبطبع شعرعصر غزنوی از زندگانی طبقات مختلف مردم دورمـانده است ، می‌توان ازآن بسیاری مسائل‌را دریافت وازوضع اجتماعی واصول عقاید هندوان گرفته تامسائل مهم تاریخی واجتماعی وآداب و رسوم دربار ونشان علـم امیران ونظایرآن آگاه شد . اینك‌بعضی ازاین گونه شعرهارا بافوایدی که ازآنهامی‌توان جست می‌آوریم :

ـ نشان علم امیرمحمدبن محمود ورنگ‌آن :

سپیدرویی ملك از سیاه رایت اوست　　سیاه رایت او پشت صد هزار عنـان
همای زرین‌دارد نشان رایت خویش　　که‌داشته‌است‌همایون‌تر ازهمای‌نشان؟

(فرخی/۲۷٤)

ـ ماه نخشب :

ماه راگر خلاف او طلبد　　مطلب جزبه‌چاه نخشب‌باز

(فرخی/۲۰۱)

درقصیدهٔ معروفی که فرخی درفتح سومنات سروده است به مطلع‌ذیل :

فسانه گشت‌وکهن‌شد حدیث اسکندر　　سخن‌نوآرکه نورا حلاوتی‌است‌دگر

(فرخی/٦٦)

اطلاعات‌بسیارجالب‌توجهی‌دربارهٔراهی که سپاه‌محمودازآن گذشت‌ونیزعقاید

مردم هند ووضع دینی وافسانه‌های آن سامان مندرج است :

رهی که دیودراو گم‌شدی به‌وقت‌زوال — چومرد کم‌بین درتنگ بیشه وقت سحر
درازتر زغـم مستمند سـوختـه دل — کشیده‌تر ز شب دردمند خسته جگر
به‌صدپی اندر، ده‌جای ریگ‌چون‌سرمه — به‌ده‌پی اندر، صدجای سنگ‌چون‌نشتر
چوچشم‌شوخ همه‌چشمه‌های اوبی آب — چوقول سفله همه کشت‌های او بی بر
هوای او دژم وباد او چو دود جحیم — زمین او سیه و خاك او چوخاکستر
همه درخت ومیان درخت خارکشن — نه خار بلکه سنان‌خلنده و خنجر...
گهی گیاهی‌پیش آمدی‌چو نوك‌خدنگ — گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر

. . . .

چو مندهیر که درمندهیرحوضی بود — چنان که‌خیره‌شدی‌اندراودوچشم‌فکر
چگونه‌حوضی‌چونان که‌هرچه بندیشم — نمی‌توانم گفتن صفاتـش اندر خور
ز دستبرد حکیمان براو پـدید نشان — ز مال‌های فراوان بـر او پدید اثر
فراخ پهنا حوضی به صد هزار عمل — هزار بتکدهٔ خردگرد حوض اندر
بزرگ بتکده‌یی پیش ودر میانش‌بتی — به حسن ماه ولیکن به قامت عرعر
دگر چو دیو لواره که‌همچوروزسپید — پدید بود سرافراشته میان گذر
دراو درختان چون گوزهندی وپوپل — که هردرخت به‌سالی دهد مکرر بر
یکی حصار قوی بر کران شهرودراو — ز بت پرستان گردآمده یکی معشر

. . . .

منات‌ولات وعزی درمکه‌سه بت‌بودند — ز دستبرد بت آرای آن زمان آزر
همه جهان‌همی آن‌هرسه‌بت پرستیدند — جزآن کسی که بدو بود ازخدای نظر
دوزان‌پیمبر بشکست وهردودرآن‌روز — فکنده بودستان پیش کعبه پای سپر
منات را ز میان کافران بدزدیدند — به کشوری دگر انداختندازان کشور
به جایگاهی کز روزگار آدم باز — برآن زمین ننشست ونرفت‌جز کافر
ز بهرآن بت بتخانه‌یی بنا کردند — به صد هزار تماثیل وصد هزار صور
به‌کار بردند ازهر سویی تقرب را — چوتخته‌سنگ‌برآن خانه‌تخته‌تختهٔ زر

. . . .

پس آن که آن را کردند سومنات لقب
لقب که دید که نام اندراو بوده ضمر

خبر فکندند اندرجهان که از دریا
بتی بر آمده زین گونه و بدین پیکر

مدبر همه خلق است و کرد گار جهان
ضیادهندهٔ شمس است و نور بخش قمر

به علم این بود اندرجهان صلاح وفساد
به حکم این رود اندرجهان قضاو قدر

گروه دیگر گفتندنی، که این بت را
بر آسمان برین بود جایگاه ومقر

کسی نیاورد این را بدین مقام که این
ز آسمان به خودی خود آمدست ایدر

بدین بگوید روز وبدان بگوید شب
بدین بگوید بحر وبدان بگوید بر

چو این ز دریا سر برزدو به خشك آمد
سجود کردند این را همه نبات و شجر

به شیر خویش مر اورا بشست گاو کنون
بدین تقرب خوانند گاو را مادر

ز بهر سنگی چندین هزار خلق خدای
به قول دیو فروهشته بر خطر لنگر

فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی
به آب گنگ و به شیر و به زعفران و شکر

ز بهر شستن آن بت ز گنگ هر روزی
دوجام آب رسیدی فزون زده ساغر

از آب گنگ چه گویم که چند فرسنگ است
زسومنات، بدان جایگاه زلت وشر

که گرفتن خورصد هزار کودك ومرد
بدو شدندی، فریادخواه وپوزش گر

ز کافران که شدندی به سومنات به حج
همی گسسته نگشتی به ره نفر ز نفر

خدای خوانند آن سنگ را همی شمنان
چه بیهده سخن است این، که خاکشان برسر!

(فرخی/٦٧ـ٧٠)

نیز درقصیدهٔ دیگر فرخی به مطلع :

بهار تازه دمیدای به روی رشك بهار
بیا و روز مرا خوش کن ونبید بیار

(دیوان/٦٠)

اطلاعات فراوان دربارهٔ غزوات و فتوحات محمود در گنگ مندرج است وهمچنین قصیدهٔ ذیل به مطلع :

هر که خواهندهٔ دین باشدو جویندهٔ راه
شغل او طاعت ایزد بود وخدمت شاه

(دیوان/٣٤٦)

که درآن از روابط منوچهر زیاری باسلطان محمود گفت‌وگو شده است .
ازفواید تاریخی‌دیوان قطران‌تبریزی سخنی درمیان نمی‌آوریم ، چه دیوان مذکوریکی ازمأخذهای بسیار مهم کتاب تحقیقی و فاضلانهٔ مرحوم کسروی به‌نام شهریاران گمنام‌است‌ومؤلف‌نام بسیاری ازپادشاهان‌وحکمرانان وامیران‌سلسله‌هایی راکه درارّان وآذربایجان حکومت می کرده‌اند ، ازاین کتاب استخراج کرده و بسیاری ازمطالب مندرج‌درشهریاران گمنام منحصراً ازدیوان قطران استنباط شده است ؛ واگر شعرهای این شاعر نیز مانند اشعار غضایری وعسجدی وزینبی‌علوی ورودکی وشهیدوبوشکوروبخشی عمده‌ازشعرهای عنصری به تاراج حوادث‌می‌رفت' گرد فراموشی ابدی برنام ونشان بسیاری ازاین گونه فرمان‌روایان و پادشاهان افشانده می‌شد . در هرحال چون درکتاب مذکور تمام شواهد تاریخی دیوان قطران استخراج شده است خواهندگان‌را بدان مرجع حوالت می‌دهیم . دراین بیت‌ها قطران به‌رابطه بین معتصم وافشین اشاره کرده است :

یکی چون‌معتصم‌دائم‌درافشانست درمجلس		یکی‌دائم به‌میدان‌درسرافشانست‌چون‌افشین
(قطران/۳٤٤)

رادیی‌کان ز معتصم خبری است		مردیی کان گمان بود[ز] افشین
(قطران/۳۲٦)

توچون‌خسرونهان‌گویان‌جهان‌چون‌معتصم‌جویان(؟)		سپهسالار تو پویان بسان رستم و افشین
(قطران/۲۸۳)

دراین دوبیت ازماکان‌کاکی وجلادت ودلیری اوسخن درمیان‌آمده است :

موافق‌رادل‌افروزی‌مخالف‌راجگرسوزی		یکی‌راکان‌یاقوتی‌یکی‌را خشت‌ماکانی
(قطران/۳۵۹)

دوستان‌را جاودان پر گوهر کانی کند		دشمنان‌را دیده‌ها پرخشت‌ماکانی کند
(قطران/٤۱۹)

دراین بیت‌ها به‌بازی‌شطرنج اشاره شده است :

فرزین زلفکان‌را بررخ توبند کردی		تارایگان دلم‌راشه رخ زدی به‌فرزین

(قطران/۴۹۷)

کاین عاشقی چو بازی شطرنج هندوی است — گاهی بود بـه لعب پیاده ز شاه به

(قطران/۵۰۶)

منوچهری دراین دو بیت ازرسن بازان و بازیگران :

چو چنبرهای یاقوتین به روز باد گلبن‌ها — جهنده بلبل وصلصل چو بازیگر به چنبرها

(منوچهری/۱)

گاهش اندرشیب تازم گاه تازم بر فراز — چون کسی کو گاه بازی بر نشیند بر رسن

(منوچهری/۶۸)

ودراین بیت از رمالی وفال گویی وفال گویان سخن گفته است :

به‌سان فال گویانند مرغان بر درختان بر — نهاده پیش خویش اندر پر از تصویر دفترها

(منوچهری/۱)

رسم شراب خوردن وجرعه برخاك افشاندن :

جرعه برخاك همی ریزیم ازجام شراب — جرعه برخاك همی ریزند مردان ادیب

(منوچهری/۶)

ظاهراً نخستین شاعری که شراب بر گوروی افشاندند اعشی قیس بود که گویند «یکی ازوالیان یمامه سراغ گوراعشی را گرفت . گفتند در قصبهٔ منفوخه درحریم خانه‌اش به خاك سپرده شده است . بدان‌جا رفته گوروی‌را مرطوب دید ، علت رطوبت‌را پرسید . گفتند : جوانان یمامه گرد این گور به می گساری فراهم می آیند واعشی‌را یکی ازحریفان به‌شمار می‌آورند وچون دور به‌او می‌رسد ساغر باده‌را بر تربتش می‌ریزند . وللارض من کأس الکرام نصیب[1] .»

ازاین پس‌این رسم ـ یادست کم یاد کردن از آن ـ درادب فارسی نیزراه یافت ویکی ازبهترین بیت‌هایی که این مضمون در آن‌پرورده شده مطلع معروف خواجهٔ شیراز است :

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان برخاك — ازان گناه که نفعی رسد به‌غیر چه باك

۱ـ دیوان ادیب صابر ، مقدمه ، حاشیهٔ ص۳۵

(دیوان حافظ/۲۰۳)

افعی و زمرد :

هیبتش الماس سخت را بکفاند چون بکفاند دوچشم مار زمرد

(منوچهری/۱۷)

میزیدن موش برزخم پلنگ وباعث مرگ شدن :

هر که‌اومجروح گردد یکره‌ازنیش‌پلنگ موش گرد آید براوتاکاراو زیبا کند

(منوچهری/۲۵)

ابوالفرج رونی نیزاین مضمون‌را دربیت‌های ذیل در نظم آورده است :

مرا گویی که تو خصم حقیری تو هم مرد دبیری ، نه امیری
مسلمان‌وار پندت داد خواهم تو خود پند مسلمان کی پذیری
فراوانت پلنگانند خصمان مگر(ظ : نگر)باموش‌خصمی‌درنگیری
که‌گر چنگ پلنگی در تو آید بیایدبرتومیزدتابمیری (دیوان:۱۳٤)

وظاهراً منشأ این امر آن‌است که قدما عقیده داشتند زخم ناخن پلنگ التیام پذیر نیست وهرگاه موش بر آن بول کند باعث مرگ خواهد شد .

اصطلاحات نرد :

ندبی ملک‌سپاهان‌را بازید و ببرد روم‌را مانده‌است‌اکنون که‌ببازد ندبی

(منوچهری/۱۳۲)

فلک‌همچوپیروزه گون تخته نردی ز مرجانش مهره ز لولوش خصلی

(منوچهری/۱۱٤)

بیت‌های‌ذیل‌در گرشاسپ‌نامه حاکی از آن‌است که‌درایران داشتن‌ریش جزء محاسن ولوازم مردی بوده وبه‌منظورتوهین آن‌را می‌تراشیده‌اند :

برافروخت‌افریقی از کین وخشم بپرداخت دل بر فرسته ز خشم
بفرمود تا دست سیلی کنند به سیلی قفاگهش نیلی کنند
درودش سمن برگ‌پیری ز بن برید از دهانش درخت سخن

(۲۹٤)

چو بشنید ازاین‌سان سپهدار گرد — فرستاده را دست دشنام برد
به خنجر زبانش ز بن بست کرد — زمویش زنخ چون کف‌دست کرد
زبان بدش تیغی به‌گاه پیام — شد آن تیغش اندر زمان بی‌نیام
بیامد یکی پیر کافور موی — زپس باز شد کودکی خوب‌روی(۲۸۸)

معلوم‌نیست که این مطلب‌درنسخهٔ منثور کرشاسپ‌نامه واصل روایت پهلوی آن وجود داشته است یااسدی آن‌رابنا به مقتضیات ورسم‌های زمان خود به‌منظومه افزوده است. علت‌این تردیدآن‌است که‌چنین امری‌درهیچ‌یك‌ازداستان‌های شاهنامه وویس ورامین‌اتفاق نمی‌افتدوبنابراین‌احتمال‌این که ازآداب ورسوم زمان‌زندگی شاعر در منظومه‌راه یافته باشد قوت می‌گیرد. درهرحال ، خواه این مطلب‌مربوط به دورهٔ باستانی ایران باشد وخواه مربوط به زمان زندگی شاعر (که بیش از نهصدسال ازان‌می‌گذرد)حائز کمال‌اهمیت‌است. درافسانه‌های بعدی، وداستان‌هایی که درآن‌کارهای عیاران شرح داده شده است به تراشیدن ریش امیران وبزرگان به قصداهانت به‌آنان بسیار برمی‌خوریم و شاید گفتهٔ اسدی قدیم‌ترین اشاره بدین امر درادب فارسی باشد.

ازاین بیت‌های شاهنامه که سرداران‌فریدون در پاسخ وی مـی گویند چنین برمی‌آید که‌آنان ، اگر از غلامی به درجات عالی می‌رسیدند ، حتی درروزگار امیری وسرداری نیز حلقه در گوش می‌داشته‌اند . فقط معلوم نیست کـه این رسم در ایران باستان جاری بوده است ، یا شاعر باتوجه به‌آداب و رسوم وسنن جاری عصر خویش مجلس فریدون‌را بدین گونه توصیف کرده است :

جهان آزموده دلاور سران — گشادند یك‌یك به‌پاسخ زبان
که ماهمگنان این نبینیم‌رای — که هرباد را توبجنبی زجای
اگر شه فریدون‌چنین‌شهریار — نه ما بندگانیم باگوشوار ؟
سخن گفتن‌ورنجش آیین‌ماست — عنان وسنان‌تافتن دین ماست (٦٨)

ودراین‌بیت‌ها فریدون علت‌تسمیهٔ فرزندان خودرا به‌ایرج وسلم وتور ودر واقع اشتقاق وریشه (اتیمولوژی) این کلمات را شرح می‌دهد :

وزان پس سه فرزند خودرا بخواند	به تخت گرانمایگی بر نشاند
چنین گفت کان اژدهـای دژم	کجا خواست گیتی بسوزد به دم
پدر بد که جست از شما مردمی	چو بشناخت برگشت با خرمی
کنون نـامتان ساختستیم نغـز	چنـان‌چون سزاید خداوند مغز
توی مهتر و سلم نـام تو بـاد	به گیتی برآگنده کام تو بـاد
که جستی سـلامت زکام نهنگ	به گاه گریزش نکردی درنگ
دلاور کـه نندیشد از پیل وشیر	تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر
میانه کز آغاز تیزی نمـود	ز آتش مر او را دلیری فزود
ورا تور خوانیم شیر دلیـر	کجا ژنده پیلش نیارد به زیر
هنر خود دلیری‌است بر جایگاه	که بد دل نباشد خداوندگاه
دگر کهتر آن مرد باهنگ وجنگ	که‌هم باشتاب است وهم با درنگ
ز خاك و زآتش میـانه گزید	چنانك از ره هوشیاران سزید
دلیر و جوان و هشیوار بود	بـه گیتی جز او را نباید ستود
کنون ایرج اندر خور نام اوی	همـه مهتری باد فـرجام اوی

(۷۶-۷۷)

ظاهراً این اشتقاق‌ها ازمقولهٔ اشتقاق وفقه‌اللغهٔ عوامانه‌است ، چه بدین‌قرار باید فرزندان فریدون تاآن‌روز نامی نداشته باشند وچنین چیزی ممکن نیست و اگر فرض کنیم که ازآن‌روز نام‌ایشان تغییر یافته است ، به نام‌پیشین آنان‌هیچ گونه اشارتی درشاهنامه نرفته است ؛ ازاین گذشته ازاین گونه اشتقاق‌های بی‌اساس ، در بارهٔ نام پهلوانان باستانی در کتاب‌های قدیم فراوان دیده می‌شود ومثلا قدیم‌ترین مؤلفی که ضحاك را اصلا ده‌آك (دارای ده عیب) پنداشته ، حمزهٔ اصفهانی است که درتاریخ معروف خویش سنی‌ملوك الارض‌والانبیاء(چاپ برلین ، ص۲٤) آن‌راچنین معنی کرده است [1] :

۱- بیوراسب ده‌آك ، ده‌آك اشتقاقه : ده‌اسم لعقدالعشرة وآك اسم‌للآفةوالمعنی‌انه‌کان ذاعشرآفات احدثهافی‌الدنیا ولیس هذاموضع ذکرها ؛ وهذالقب فی‌نهایة القبح فلماعربوه صارفی نهایة‌الحسن لان ده‌آك‌لما عرب‌انقلب الی ضحاك وبه یسمی‌فی‌کتب‌العربیه ...الخ

دراین دو بیت اسدی به آداب معاشرت و پذیرایی از میهمان اشاره شده است :

خورش باید ازمیزبان گونه گون — نه گفتن کز این کم خور وزان فزون

خورش گر بود میهمان را زیان — پزشکی نه خوب آید از میزبان (۲۸)

ایرانیان از قدیم ، بردگان چینی و ترك نگاه می‌داشته‌اند ، اما خود آزاد و آزاده بوده‌اند :

از ایران جز آزاده هرگز نخاست — خریدازشما (= ترکان) بنده هر کس که خواست

ز ما پیشتان نیست بنده کسی — وهست از شما بنده ما را بسی

وفا ناید از ترك هرگز پدید — وز ایرانیان جز وفا کس ندید

خواجه سرایان و غلامان سرایی حتی اگر به درجات عالی می‌رسیدند موهون بودند و بزرگان از سخن گفتن با ایشان اکراه داشتند و این بیت‌های اسدی در گرشاسپ نامه دلیل آن است :

فرستاد گرد سپهبد (= نریمان) به جای — یکی سرور از خادمان سرای

قباد از بزرگی بر آشفت و گفت — به ایران و توران مرا کیست جفت

ز تو بی‌بهاتر کجا خاست[1] کس — که ببریده پیشی و بدریده پس

کبی تو که با من بوی هم‌زبان — که نز خیل مردانی و نز زنان

(۳۸۳-۳۸۲)

به روایت گرشاسپ نامه حاجب را (بدان مناسبت که لباس سیاه می‌پوشیده است) سیه پوش و سیه‌پوش درگاه شاه می‌نامیده‌اند :

به نزدیك شیروی شد دادخواه — که او بد سیه پوش درگاه شاه (۲۰۵)

چنان چون تو هستی سیه‌پوش شاه — به مرگ تو مادرت پوشد سیاه (۲۰۸)

سپهبد سوی دیدن شاه شد — به نزد سیه پوش درگاه شد (۲۲۶)

چنان که ملاحظه می‌شود بیت دوم حاکی از آنست که عزاداران و بازماندگان شخص متوفی در سوگ وی سیاه می‌پوشیده‌اند ؛ اما ابوالفضل بیهقی ، درهنگام شرح

۱ـ اصل :خواست

وقایع سال ۴۲۱، مدتی کوتاه پیش ازسروده شدن گرشاسپنامه درمقام بیان‌عزاداری بازماندگان محمود غزنوی درمرگ وی چنین می گوید:

«وامیر روز دیگر بارداد باقباوردای ودستاری سپید وهمه اعیان ومقدمان واصناف لشکر به‌خدمت آمدند سپیدها پوشیده وبسیار جزع بود وسه روز تعزیتی ملکانه به‌رسم داشته آمد چنان که‌همگان بپسندیدند...»(بیهقی/۱۵)

این دوگونگی رسم تعزیت‌داری موجب حیرت‌است. چه‌بیهقی تاریخ خودرا به‌سال ۴۵۰ھ ق. می‌نگاشته‌واسدی نیزدرهمین دوران به‌سرودن گرشاسپنامه‌اشتغال داشته است ویکی‌ازسپید پوشیدن ودیگری ازسیاه پوشیدن درمرگ عزیزان سخن می گوید؛ این مطلبی‌است که روشن کردن‌آن به‌تحقیق و گردآوری مدارك‌واسناد بیشتر نیاز دارد.

دراین‌بیت‌های گرشاسپنامه ظاهراً به‌افسانهٔ‌مهری‌ومهریانی یاافسانه‌یی هندی شبیه بدان اشاره شده است:

بسی گنبد از سنگ بد ساخته	به سنگین ستون‌ها برافراخته
که کوشای صد مرد زورآزمای	نه برتافتی زان ستونی ز جای
به گرشاسپ‌مهراج گفت‌این‌حصار	زنی کرد و مردی به کم روزگار
به هردوتن این کاخ‌ها کرده‌اند	چنین سنگ‌ها زین که‌آورده‌اند
به هندوستان نام این هر دوتن	بداز «ماربی» مردو «مارینه» زن

(۱۵۹)

علاوه براین درصفت‌جزیره‌یی که‌استرنگ‌داشت (ص۱۶۹) هم بدین‌افسانه اشاره‌شده وشایدآن‌فصل برروی این افسانه‌سروده شده‌باشد. ازمنظومهٔ گرشاسپنامه (ص۳۵ به‌بعد) اطلاعات دقیق‌و گرانبها دربارهٔ لشکرکشی وآداب وآیین وقوانین آن ومحل تعبیهٔ لشکروطرزآرایش سپاه وسنگر ساختن وخندق کندن وشبیخون کردن ودیگر مسائل نظامی می‌توان به‌دست‌آورد. این اطلاعات ازنظرآگاهی به‌فنون جنگ درروزگار قدیم بسیار گرانبهاست و شاید گرشاسپنامه منبع منحصر به‌فرد قسمتی ازاطلاعات گرانبهای مربوط به‌مسائل نظامی آن روزگار باشد. نکتهٔ

جالب‌توجه این‌است که اگر ثابت شود این گونه مسائل واطلاعات دراصل پهلوی گرشاسپنامه وجودداشته‌است، به‌ارزش آن بسیار افزوده می‌شود، اما اگر شاعرخود نیز این مطالب رااز معلومات خویش بدین منظومه افزوده باشد، بازهم چون آداب سپاهیگری ولشکر کشی‌را درده قرن پیش بادقت نظر وباریك‌بینی شرح می‌دهد، بسیارپرارزش‌است . ازبیم تفصیل واطالهٔ‌فوق‌العادهٔ کلام ازنقل این‌قسمت صرف‌نظر وبه دادن نشانی آن اکتفا شد.

نیز دراین منظومه به‌نقب‌زدن که ازکارهای عادی وجاری عیاران ویتیمان است ودرداستان‌های عیاری ازان بسیار گفتگوشده اشارت‌رفته است، و گرشاسپنامه یکی ازقدیم‌ترین منابعی‌است که‌درآن بدین‌کاراشارت رفته است :

به‌آهون زدن درزمان ازشتاب — سبك‌تر زماهی روند اندر آب
اگر دربیابان بر ریگ‌وسنگ — نشان‌سازی ازحلقهٔ‌خرد تنگ
به زودی زصد میل ره بیشتر — بر آن‌حلقه‌زاهون بر آرندسر (۳۹۲)

اینهاست قسمتی ازاطلاعات ومعلوماتی که‌شاعران آن‌هارا درشعرخویش‌به‌کار داشته‌اند، وامروز ازقسمتی ازآن علوم واطلاعات جز همین اشاره‌های مختصری که درشعرفارسی بدان‌ها رفته‌است ، اثری‌دردست نیست. البته دراین‌باب استقصای کامل نشده وتحقیق دقیق درآن مستلزم این است که کسی طالب فحص وجستجو دربارهٔ موضوع ومطلبی خاص باشدوشواهد گوناگون آن‌را ازشعرفارسی استخراج کند. دراین مختصر، منظور به‌دست دادن نمونه بوده است و گمان می‌رود که آنچه ذکرشد، برای تأمین این‌نظر کافی باشد .

۵ ـ معانی شعری

گفتیم که شعرفارسی درعصر غزنوی به‌سوی ترقی وتکامل می‌رفت . طبیعی است که این تکامل ورشد وتوسعه تنها ازیك‌جهت نمی‌تواند صورت گیرد ومثلا فقط درزمینهٔ تکامل الفاظ وبرگزیدن کلمات خوش‌آهنگ وزیبا، یاتنوع صنایع لفظی وتعدد آن ، یا گونه گون شدن قالبها وبحرها ووزن‌های شعرمحدود گردد . معنی

تکامل شعر این‌است که ازتمام‌جهات ، ودر کلیهٔ زمینه‌هارشد وتوسعه یابد . الفاظ آن زیباتر وخوش‌آهنگ‌تر ودست چین‌تر شود؛ بحرهای زیبا و ملایم ذوق فارسی زبانان انتخاب گردد ، صنایع‌لفظی ازنظر کمیت و کیفیت کمال‌وتنوع یابد وازهمه مهم‌تر، معانی‌وسیع‌تر وبیش‌تر و گوناگون‌تری درشعر راه‌یابد .

به‌قول ابوالهذیل علاف‌الفاظ اوعیهٔ‌معانی‌است‌و« کلام‌فارغ» ظرف بی‌مظروف وطبل بلند بانگ ودرباطن هیچ است . بنابراین شعررا نمی‌توان تکامل یافته پنداشت مگرآن که‌دردرجهٔ‌اول معنی‌های‌شاعرانه ، ومضمون‌هایی که در دسترس شاعران‌قرار می گیرد ودرشعر راه می‌یابد کمال وتنوع وفزونی یافته باشد.

شعر کمال یافتهٔ عصر غزنوی نیز، ازاین‌قاعدهٔ کلی بر کنار نمانده ومستثنی نشده است . آنچه درباب‌تکامل صنایع بدیعی ومختصات لفظی شعر گفته‌آمد، در برابر تنوع‌ودگرگونی معانی، وافزونی‌مضامین ووسعت یافتن‌زمینه‌های گوناگون معنوی، وبازشدن دست شاعر برای وارد کردن معانی بسیار متنوع ومختلف درشعر فارسی، اهمیت چندانی ندارد.

البته‌شعر فارسی باتوجه به‌معنی ومعتبرشناختن مضمون ومحتوی‌آن،دراین دوره «انواع» تازه‌یی نیافته است. شاعران این‌روزگارنیز مانند اسلاف خویش‌جز درطرز مدح وطراز غزل وسرودن حماسه وهجو وهزل ومرثیه وزهد و طامات وپند ازطبع خویش امتحان نمی کردند؛ وتنها‌نوعی از شعر، که‌دراین روزگار، به‌نسبت دوران‌های‌پیش‌توسعه‌وتکامل‌قطعی‌یافت‌وبه‌صورت«نوعی»مستقل‌در آمد، شعرزاهدانه است که به‌دست کسائی مروزی وحکیم‌ناصرخسرو به‌اوج کمال رسید؛ وحال‌آن که درشعر پیش ازاین دوران به‌زحمت می‌توان‌قطعه‌یاقصیده‌یی را مستقلا دراین زمینه یافت تابه‌دیوانی بزرگ و کامل چه‌رسد!

اما مدح این‌عصر ازلحاظ وسعت دامنه وفراوانی مضامین و مبالغه درستایش بامدایح عصر سامانی اختلاف فاحش دارد وبرهمین قیاس است هجو ومرثیه‌وغزل وسایر انواع شعر. دراین گفتار می کوشیم این‌مطلب‌را به اختصار و تاحد مقدور روشن کنیم .

الف- مدح همان گونه که در هنگام بحث ازقالب های شعر مذکور افتاد ، قسمت‌عمدهٔشعری که‌ازاین‌روزگار بازمانده به‌صورت قصیده وقسمت عمدهٔ قصیده‌ها نیز درمدح شاهان وامیران ووزیران وسرداران است به‌نحوی که شایدبتوان گفت نه‌عشر شعراین‌دوران‌قصیده و نه عشر قصیده‌هامختص مدح است.

دراین باب که مدیحه‌سرایی دراین روزگار به‌حد اعلای غلوواغراق خویش رسید ، پیش ازاین سخن گفته شده است . مدح درآغازکار با بیان وبرجسته کردن صفات نیکویی که واقعاً درممدوح وجودداشت آغاز شد و شاعر اهتمام داشت که در هنگام‌ستایش‌ممدوح‌خویش‌سخنی‌نگوید که کسی آن‌را منکرشودووی‌را گزافه گوی ومدعی ومتملق وچاپلوس پندارد. اما رفته رفته مدح این خاصیت خودرا از دست داد وچون‌طبع‌بشرمایل به‌شنیدن‌ستایش‌است، شاعران ازاین نقطهٔ ضعف‌پرورندگان خود استفاده کردند وممدوح‌را به‌آسمان برین بردند وبرای جلب رضای خاطراو حق‌را باطل وباطل‌را حق جلوه دادند ودرمیان صنایع بدیعی صنعتی به‌نام «اغراق درصفت» پدیدآمد وهرشاعر که درگزافه گویی وبالابردن سطح تملق وچاپلوسی وتعریف بی‌وجه‌وخالی ازحقیقت‌پیش‌ترمی‌رفت استادتر وهنرمندتر شناخته می‌شد.

نمونه‌های این قبیل مدایح اغراق‌آمیز (که‌گاه واقعاً خـواننده‌را مشمئز می‌کندوباعث برانگیختن حس تنفروانزجاروی‌می‌شود) درصفحات گذشته‌به‌اندازهٔ کافی به‌دست‌داده شده است وتکرارآن لزومی ندارد. فقط باید گفت که‌کاردراین زمینه به‌جایی‌کشید که شاعران خود یکدیگر را مورد اعتراض قـراردادند و از گزاف گویی‌های‌یکدیگراظهارشگفتی‌وحیرت کردند، غضایری‌رازی درمدح‌محمود چنین می گوید :

صواب کرد که‌پیدانکردهردوجهان یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال
وگرنه‌هردوجهان‌راکف‌توبخشیدی امید بنده نماندی به ایزد متعال

(دیوان عنصری/۱۷۰)

وعنصری برای زیاده روی درمدح بدو چنین اعتراض می کند :

نگاه دار تو در خدمت ملوك ادب | به‌جد بکوش ومده عقل‌را به‌هزل‌وهزال...
زیادتی‌چه کنی کان به نقص یار شود | کزاین سبیل نکوهیده گشت مذهب غال
(عنصری/۹۵)

درمدح این‌عصر، علاوه برغلوواغراق فوق‌العاده، مضامین نیزبسیارمتنوع است وتمام صفات وملکات‌فاضلهٔ انسانی ازجود وشجاعت گرفته تاحلم ووقاروعفو، به‌ممدوح نسبت داده می‌شود وفتح نامه‌های پر آب وتاب و قصیده‌های غرا در بارهٔ جهان گشایی‌های ممدوح سروده می‌شود.

درعین‌حال گاه نیز به‌ندرت به شاعرانی‌مانند ناصرخسرو برمی‌خوریم که نه یك‌بیت مدیحه، بلکه یك‌بیت غزل نیزدردیوان اونمی‌توان یافت . این شاعر نه‌تنهاخداوندان‌زور وزر را نمی‌ستاید، بلکه‌ازایشان‌بالحنی آمیخته‌به‌تحقیرواستخفاف یاد می‌کند :

همی‌خویشتن‌شهره خواهی به‌شهر | که من چاکر شاهم وشهریار
شکار یکی گشتی از بهرآنك | مگر دیگری را بگیری شکار
بدان‌تا به من بر نهی بارخویش | یکی دیگرت کرد سر زیربار
ترا ننگ باید همی داشتن | به خیره همی‌چون کنی افتخار
ستور از کسی به که بر مردمی | به عمدا ستوری کند اختیار
(سخن‌وسخنوران/۱۷۰)



چه کاراست پیش امیرم چو دانم | که گرمیر پیشم نخواند نمیرم
حقیراست اگراردشیراست زی‌من | امیری که من در دل اوحقیرم
چومن‌دست‌خویش‌ازطمع‌پاك‌شستم | فزونی ازاین وازآن‌چون پذیرم
به‌جان خردمندخویش‌است‌فخرم | شناسند مردم صغیر و کبیرم
(همان مأخذ/۱۷۸)



ای غره شده به پادشایی | بهتر بنگر که خود کجایی

آن کس که به بند بسته باشد / هر گز که دهدش پادشایی
گر بنده نیی چرا نه از تنت / این بند و گره نمی‌گشایی
پس شاه چگونه یی تو در بند / چون خویش به بند مبتلایی
گرشاه تویی ببخش و مستان / چیز از شهری و روستایی
زیرا که ز خلق خواستن چیز / شاهی نبود، بود گدایی

(همان کتاب/۱۸۴-۱۸۵)

ب ـ هجووهزل

همان سیر تکاملی که درشعر مدحی این دوره دیده می‌شود متأسفانه درمورد هجو نیز به‌چشم می‌خورد. دراین روزگار دیوان بیشترشاعران به‌شعرهای هجوآمیزور کیك آلوده شده‌است ومتأسفانه بیشتر شاعرانی که درین راه گام زده‌اند، آنرا به‌اقصی الغایه رسانیده وازهیچ لفظ ومعنی فرو گذار نکرده‌اند.

درشعرفارسی هزل، بدان‌معنی که به‌زبان فرانسوی Satire گفته‌می‌شود، کمتر می‌توان دید. شاعراین‌دوران ازانتقاد آمیخته به‌ظرافت و نیشخند کمتر بهره داردودر هنگام نکوهش کسی یاچیزی، به کلی لطافت‌طبع شاعرانهٔ خویش‌را ازیادمی‌بردوبا منتهای خشونت، مانندافراد پست‌ترین‌طبقات مردم، ومثل‌اراذل واوباش ولوطیان وقداره‌بندان دشنام می‌دهد وعرض وناموس‌طرف‌را به‌بادفحش‌های رکیك وشرم‌آور می‌گیرد والفاظی برزبان می‌راند که هر گزشایستهٔ طبع‌لطیف شاعری‌باریك‌اندیشه وتحصیل کرده وباذوق نیست.

اکثرشعرهایی که‌درلغت فرس‌اسدی به‌استشهاد آمده‌است(وشعرهایی است که به‌تمامی دردوران موردبحث ماسروده‌شده)ازاین گونه‌است ودرآن‌هادشنام‌های بسیار زشت عرضی‌وناموسی وبردن نام‌شرمگاه زنان‌ومردان به‌فراوانی دیده می‌شود. ظاهراً همان گونه که‌شاعران این روزگار درمدیحه سرایی به سوی مبالغه‌واغراق می‌رفتند، دراین‌راه نیز بدزبانی ومریخ‌طبعی‌وتلخ گویی‌راازحد گذرانیده وهر گز رعایت‌ادب وانسانیت‌را نکرده وپردهٔ شرم‌وحیا رایکسره فروردیده‌اند تابدان پایه که‌شاعری حتی نام‌وتخلص‌شاعرانهٔ خودرا لفظی‌شرم‌آوروغیرقابل‌نقل می‌گذارد

(رك، ترجمان‌البلاغه : ٤٧) و رادویانی به دوبیت‌شعری که‌ازاو نقل کرده‌است‌عنوان «فحش» می‌دهد !

متأسفانه هجوهای‌این‌دوران‌نیز درمقام‌مقایسه‌باشعرهای‌هجوآمیزدوران‌های بعد (که حتی دردیوان‌شاعرعارفی وارسته مانند سنائی‌غزنوی‌نیز به فراوانی یافت می‌شود) به‌منتهی‌درجهٔزشتی‌رسیده‌است . دردوران‌های‌بعد(چنان که‌خواهیم‌دید)شاعر به هجویکی‌دوتن راضی‌نمی‌شودوبرای فرونشاندن‌آتش خشم‌خویش زبان به هجو اهل یك شهرمی‌گشاید وبه‌منظور تفنن وطبع‌آزمایی(!)مادروخواهر وحتی شخص خودراهجامی‌گوید !

بسیاری ازهجاهای‌این عصرقابل نقل دراین دفترنیست.شاعردراین‌روزگار گاه‌کسی راهجوکرده و گاه زبان به‌نکوهش‌جماعتی ، یاحیوانی یاشغل‌وپیشه‌یـی (حتی شاعری که پیشهٔ‌خوداوست) گشاده‌است .

شگفت انگیزترازهمه این‌است که شاعران خود به‌زشتی‌این کار واقف بوده و گاهی گرفتار عواقب وخیم آن‌نیزمی‌شده واین کارراززشت وناپسند می‌دانسته‌اندو با این‌همه‌نمی‌توانسته‌اند از آن چشم‌بپوشند. جمال‌الدین‌عبدالرزاق‌اصفهانی گوید:

هرچندشاعری به‌گدایی افتاده است   من شاعرم به نام ، ولـی‌نیستم گـدا
از نظم‌من تقاضاهرگز نخوانده کس   وزشعر من نشان ندهد هیچ کس‌هجا
(دیوان جمال‌الدین/۲۰)

اما همین شاعرقصیده‌یی غرا وسخت مشهور درهجـو خـاقانی شـروانـی سروده است !

اینهاست نمونه‌هایی ازهجوهایی که می‌توان‌آن‌ها رانقل کرد :

دهقان علی شطرنجی گوید درهجو شغل ندیمی :

چه باید بهرآداب ندیمـی   دگربرجان‌ودل زحمت نهادن
زبان خود به نظم و نثرجاری   ز خاطر نکته‌های بکر زادن
که بازآمد همه‌کار ندیمی   به سیلی‌خوردن و دشنام دادن
(جوامع الحکایات/۲۹۳)

لبیبی گفت درهجوعنصری :

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد — پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزانه‌یی برفت و ز رفتنش هر زیان — دیوانه‌یی بماند و ز ماندنش هیچ سود
(ترجمان/۳۲)

احمد اشانی گفت در بیان بخل و تنگ‌چشمی کسی :

گشتم جهان و دیـدم میـری را — بر نیم نان دو جـای زده مسمار
کز بیم بخل او به دو صد فرسنگ — گنجشك بر زمین نزند منقار
(ترجمان/٦٣)

این هجاها از منجیك ترمذی است که نامش نیز دال بر مریخ طبعی اوست :

ای خواجه مر مرا به هجا قصد تو نبود — جز طبع خویش را به تو بر کردم آزمون
چون تیغ نیك کش به سگی آزمون کنند — وان سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون
(ترجمان/۹۵)



قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم — زدهن بیرون کردم به سر کارد زبانش
بندبر پای نهادمش و سیه کردم روی — وز درازا بکفانیده همه پشت و میانش
(ترجمان/ ۹۵-۹٦)



ما می بخواستیم زدن دوش جام جام — چون تو بیامدیش بماندیم خام خام
از آدم اندرون ز تبارت کسی نماند — کورا هجا نکردست منجیك نام نام
(ترجمان/۱۱۳)



چرات ریش دراز آمدست و بالا پست — محال باشد بالا چنان وریش چنین
(لغت فرس)

چشم چون خانهٔ غوك آب گرفته همه سال — لفج چون موزهٔ خواجه حسن عیسی کژ
(لغت فرس)



ویحك ای برقعی ای تلخ‌تر از آب فرژ   تا کی این طبع بدتو که گرفتی سرپژ



به‌هیچ‌روی‌تو ای‌خواجه‌برقعی نخوشی   به گاه نرمی گویی کـه آب داده تشی

(لغت فرس)



گوگرد سرخ خواست زمن سبزمن پریر   امروز اگر نیافتمی روی زردمـــی

گفتم که نیك بود که گوگرد سرخ خواست   گر نان خواجه خواستی ازمن چه کردمی؟

(منجیك ، المعجم /۲۷۸)



ای مجلسیان حضرت شاه   دریای شمانهنـگ دارد

از بهر خدا مرا بگویید   تا نان شما چه‌رنگ‌دارد؟!

(منجیك ، مجمع‌الفصحا : ۵۰۸/۱)

این دوبیت نیزازیوسف عروضی ودوبیت بعد ازعلی قرط انـدگانی درلغت فرس اسدی نقل شده :

گر بر در این میر تو ببینی   مردی که بود خوار وسرفکنده

بشناس که‌مردی‌است او بدانش   فرهنگ و خرد دارد و نونده



از لئیمان به طبع می‌تابی   باخسیسان به فعل‌می‌جفتی

منظرت به‌ز مخبراست‌پدید   که به‌تن زفتی و به‌دل‌زفتی



پسرش گر به‌خوانش درنگرد   پدرش گر به نانش دست برد

بکند چست چشم‌های پسر   ببـرد زود دست‌های پـدر

(کافرك غزنوی ، مجمع : ۴۸۵/۱)

درهمین مأخذ هجوهای رکیك وبسیارزشت دیگری نیزازهمین شاعـردرج شده است .

منوچهری درقصیده‌یی به مطلع ذیل :

حاسدان برمن حسد کردند و من فردم چنین — داد مظلومان بده ای عز امیر المؤمنین

از حسودان شکایت کرده و به بعضی از شاعران معاصر خویش تاخته‌است :

من ترا ازخویشتن درباب شعر وشاعری — کمترین شاعر شناسم هذه حق الیقین
میر فرمودت که رو یك شعر اورا کن جواب — بودسالی و نکردی، ننگ باشد بیش ازاین!
گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز — بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین
لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود — کش بفرمودی جواب، این خسرو شاعر گزین
گر تو ای نادان ندانی، هر کسی داند که تو — نیستی بامن به گاه شعر گفتن همنشین
من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو — تو ندانی دال وذال وراء وزاء وسین وشین
من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بـر — تو ندانی خواند الاهبی بصحنك فاصبحین

(منوچهری/۷۰)

درباب معارضهٔ عنصری وغضایری نیز پیش از این سخن گفته‌ایم وحاجت به تکرار آن نیست .

این است وضع هجا گویی دراین دوران ؛ وبا آن که تقریباً دیوان هیچ شاعری ازهجو خالی نیست، اما انصاف را باید گفت که هرگز درمیان دیوان‌های شاعران این روزگار دیوانی مانند سوزنی سمرقندی که سراسر آن‌را هجوهای زشت وشعرهای رکیك فرا گرفته است نمی‌توان یافت. ترقی فوق‌العادهٔ این «فـن» درقـرن بعد صورت می گیرد؛ ودر آن روزگار شاعران با کمال سربلندی یکدیگـر را هجـو می کنندو دست رد برسینهٔ هیچ کس نمی گذارند وحتی ازهجو کردن استادان ودوستان وخویشاوندان ووالدین خود باز نمی‌ایستند. این کیفیت‌را درفصل بعد موردمطالعه قرار خواهیم داد.

ج ـ غـزل

دربارهٔ غزل این عصر، درهنگام بحث ازقالب‌های شعری (ص۱۵٦ به‌بعد همین کتاب) به‌اندازهٔ کافی گفتگوشده‌است وتکرار آن‌را روی نیست . دادن نمونه ازغزل‌ها وتغزل‌های شاعران این عصر نیز کاری سخت دشوار است زیرا دیوان هیچ‌یك ازآنها ازغزل‌های متعدد ومتنوع بسیار نغزودلکش خالی نیست ، به‌دیوان هریك بنگری غزل‌های قابل انتخاب به‌فراوانی

یافت می‌شود. ازاین روی رعایت اختصاررا به‌دادن نشانی بعضی‌ازغزل‌های دلکش شاعران نامدار این عصر (مانند فرخی وعنصری وقطران و غیره) اکتفا مـی کنیم ویکی دوغزل از شاعرانی که دیوانشان دردست‌نیست وقسمت اعظم شعرهای‌ایشان ازمیان رفته است می‌آوریم :

دردیوان‌عنصری‌تغزل‌های‌صفحات۸، ۱۰، ۱۳ ، ٦٤ ، ۱۳۳، ۱٤٦، ۱٤۷ ونیز توصیف‌های گوناگون‌مانندوصف شمشیر(۲۸)وصف‌اسب‌وفیل (۲۹) صفت‌خزان(٤۰) وصف باغ‌وعمارت احمدحسن میمندی(٦۷) توصیف‌اسب (۸۷) که‌ذکر بعضی‌از آن‌ها درتحت عنوان «توصیف» خواهد رفت .

دردیوان فرخی‌تغزل‌های‌صفحات ۱۰ ، ۲۵، ۳۹ ، ٤۸ ، ٥۹ ، ٦۷ ، ۸۱، ۹۰ ، ۹٥، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱٥ ، ۱٤٦ ، ۱٦٥ ، ۱٦٦ ، ۱۷٥، ۱۹۹ ، ۲۷۳ ، ۲۹۲ ، ۳۰۳ (که متضمن صنعت بـراعت استهلال نیز هست)، ۳۱۲ ، ۳۲۹ ، ۳۳۳ ، ۳٥۱ ، ۳٦۳ ، ۳۸۰ ، ۳۹٤ ، ۳۹٦ ، ۳۹۷

دردیوان قطران‌تبریزی صفحات ٤٥ ، ۷۲ ، ۸۱ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۲۱ ، ۱٥۳ ، ۱٥٤ ، ۱٦۰ ، ۱۷۰ ، ۱۷۳ ، ۱۷۸ ، ۱۸٤ ، ۱۹٤ ، ۲۰۸ ، ۲۲۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ ، ۲٤۹ ، ۲٦٤ ، ۲۷٤ ، ۳۰۳ ، ۳۱۰ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۳۷ ، ۳٥٦ ، ۳٦٥ ، ۳۷۳ ، ۳۷٦ ، ۳۸۹ ، ٤۰٤ ، ٤۰۸ ، ٤۲٥ ، ٤٦٥ ، ٤۷۱

دردیوان منوچهری صفحات: ٦ ، ۱٥ ، ۲۹ ، ۳۳ ، ٤۲ ، ٦٦ ، ۸۷ ، ۹۰، ۱۰٦، ۱٥۲ ، ۱٥۷

اینك غزلی چند ازشاعران این عصر :

دلم‌میان دوزلفت‌نهان شد ای مه روی — ز بهر آن که ز چشمت همی بپرهیزد
نبینی‌آن که چو توزلفـرا به‌شانه‌زنی — سر دوزلف تو درشانه می درآویزد ؟
دل من است کـه بـا شانه‌کارزار کند — در آن میانه از او بـاد مشك مـی‌بیزد
همی بترسم کورا بـرون برد زمیان — چو دید چشمت زو رستخیز برخیزد
ازان قبل همه شب مستمند توبولیث — به های‌های همی خون‌زدیدگان‌ریزد
وگر بخسپدیك‌چشم زخم وقت سحر — نسیم زلف تـو آن‌خفته‌را بـرانگیزد

وگـر ببیند غماز غمزهٔ تو دلم — هلاك‌جان‌بود ارجان از او بنگریزد

(بالیث‌طبری، لباب/۲۹۷-۲۹۸)



ای‌زعکس توآینه رخ مـاه — شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری دمد نرگس — هر کجا بگذری برآید ماه
روی‌وموی‌تو نامهٔ خوبی است — چه بود نامه جز سپید وسیاه؟
به لب و چشم راحتی و بلا — به رخ و زلف توبه‌یی و گناه
دست ظالم ز ظلم کوته بـه — ای به‌رخ سیم ، زلف کن کوتاه

(کسائی ، لباب/۲۷۳)

تغزل زیبایی نیز ازعسجدی دردیوان‌وی (ص۲۲ - به‌نقل ازجنگ آقای‌امیر خیزی) ثبت شده است که بااین مطلع آغاز می‌شود :

به نوبهار جوان شدجهان پیرزسر — زروی‌سبزه‌برآوردشاخ‌نرگس‌سر

د- پند و اندرز و حکمت

نظر به‌این که‌قسمت‌اعظم‌شعر بازمانده‌ازاین‌روزگار، قصیده‌های مدیح‌است‌وبطبع درچنین قصایدی برای‌اندرز گفتن وسرودن شعرهای حکمت‌آمیز محلی‌نیست ، به‌شعرهای حکمت‌آمیز دردیوان شاعران کم‌تر برمی‌خوریم.

چنین به‌نظر می‌آید که ممدوحان این عصر نیز، برای شنیدن اندرز و پند گوش شنوا نداشته‌اند . بیهقی تصریح کرده است که‌چون مسعود رازی سلطـان‌را نصیحت گفت‌اورا به‌هندوستان فرستادند وپس از آن که شفاعت بزرگان درباب وی مقبول افتاد، وسلطان ازسر خشم خویش فرودآمد ، بازهـم او را درآنجا بداشتند ورخصت بازگشت نیافت :

«وامیر رضی‌الله‌عنه به‌جشن مهرگان‌نشست روز سه‌شنبه بیست‌وهفتم‌ذوالحجه، وبسیار هدیه ونثار آوردند ، وشعرا را هیچ نفرمود وبرمسعود رازی خشم گـرفت وفرمود تااورا به‌هندوستان فرستادند که گفتند که او قصیده‌یی گفته است‌وسلطان‌را درآن نصیحت‌ها کرده، ودرآن‌قصیده این دوبیت بود :

مخالفان تو موران بدند و مار شدند | بر آر زود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش‌وروزگار مبر | که اژدها شود ار روزگار یابد مار

«این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد، هرچند فضول بود **وشعرا را باملوکان این نرسد ...»** (۵۹٤)

«وروز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی‌الاخری امیر به جشن نوروز بنشست وهدیه‌های بسیار آورده بودندو تکلف بسیار رفت وشعر شنود ازشعرا که‌شادکام بود دراین‌روزگار زمستان ، وفارغ‌دل ، وفترتی نیفتاد ، و صله‌فرمود ومطربان را نیزفرمود . مسعود شاعر را شفاعت کردند ، سیصددینار صله فرمود به نامه ، وهزار دینار مشاهره هر ماهی از معاملات جیلم ، **وگفت هم‌آن‌جامی بایدبود...»** (٦١١)

گروهی‌ازشعرا نیز که‌شعرشان مقتضی گفتن‌اندرز وپندبود به علت گرویدن به‌مذهبی خاص شعررا برای تبلیغ آن مذهب‌به کار بردندوفقط به گفتن‌اندرزهایی پرداختند که برای ترویج و تبلیغ مذهب‌آنان مناسب بود . از این گونه شاعران وشعرایشان نیز درتحت عنوانی خاص گفتگو خواهد شد .

بااین‌همه چنان نیست که یك باره اشعارحکمت‌آمیزوحاوی اندرزوپندفرو گذاشته شده‌باشد . همین مسعود رازی که‌ذکر وی رفت ، درضمن سرودن مدیحه ممدوح خود را پند گفته واندرزداده وخویشتن را دربلاافکنده‌است !

درشعردیگرشاعران مدیحه سرا نیز جای جای بیتی چند معدود ، حاوی اندرزوحکمت وپند ، وهدایت به‌سوی ملکات فاضله واخلاق حمیده دیده می‌شود .

ازاین گذشته ، مثنوی سرایان ، به مناسبت اقتضای موضوع برای این کار مجالی فراخ‌ترداشتند ، وچون مخاطب‌ایشان شاه ویاامیری‌خاص نبوده وآنچه‌از منظومهٔ ایشان گفته می‌شد به گذشتگان ، ونیك وبدرفتارو کردارایشان ارتباط داشت ، بدون بیم وهراس آنچه می‌خواستند می گفتند .

در گرشاسپنامهٔ اسدی ، قسمتی معتنابه ، به اندرزوپند اختصاص یافته‌است . قهرمانان این‌داستان ، پدران ونیاگان گرشاسپ هنگامی که اجل‌خود را نزدیك می‌بینند ومی‌خواهندنوبت به‌فرزندان بگذارند وبگذرند ، فصلی مشبع‌ازاندرزوپند

بر آنان فرومی‌خوانندو کرشاسپ نیز درضمن سفر به نقاط دوردست عالم ودیدن عجایب گیتی عبرت‌ها می گیرد وبادانایان ممالك مختلف بحث‌ها و گفتگوهـامی کنـدواز خرمن دانش وبینش ایشان خوشه‌ها می چیند .

سخنان حکمت آمیزوحاوی پند واندرر درمظنومهٔ اسدی چندان است که استاد فقید«رشید یاسمی ... منتخباتی از اشعار اخلاقی کرشاسپ نامه رافراهم آورده به نام اندرزنامهٔ اسدی به چاپ رسانیده است[1]» وچون این کاربه انجام رسیده است ، به دست دادن نمونهٔ اشعار پند آمیز اسدی چندان فایده‌یی در بر ندارد .

استادطوس فردوسی نیز درشاهنامه ، خاصه درآغازوپایان داستان‌ها، وهنگام مرگ پهلوانان ودرگذشتن شاهان وبزرگان ازاندرزدادن به خوانندگان خویش غافل نمانده است . استادبهاردرقصیدهٔ« کل الصیدفی جوف الفـری» که در ستـایش فردوسی سروده است ،اندرزگویی وحکمت آموزی فردوسی را با این بیت‌های فصیح وغرامی می‌ستاید :

شاعری راشعرسهل وشاعری راشعرصعب	شاعری را شعرسخته شاعری راسرسری
آن یکی پندو نصایح آن یکی عشق ومدیح	آن یکی زهدوشریعت آن یکی صوفی گری
بهترین شعری ازاین اقسام درشهنامه است	ازمدیح ووصف وعشق وپند ،چون خوش بنگری
درمقام چاره سازی چون پزشکی چرب دست	در مقام کینه تـوزی چون پلـنگ بربری
چون دم ازتقدیر و ازتوحید یزدانی زند	روح را هرنغمه‌اش سازد یکی خنیا گری
داستان‌ها بسته چون زنجیر پولادین به‌هم	کاندر آنها لفظ با معنی نماید هم‌بری
باغبان وش از بر هر داستانی نو به نو	**بسته ازاندرز خوش یك‌دسته گلبر گعطری**
چند روح اندر یکی شاعر به‌میراث اوفتاد	فیلسوفی، پادشاهی ، گربزی، کندآوری
زین طباع مختلف سرزد صفات مختلف	وان صفت‌ها شعرشدوان شعرها شد دفتری

(دیوان بهار /٥٩٦)

بعضی از شعرهای حکمت آمیزشاهنامه بسیارشهرت یافته وبه صـورت مثل سایر درآمده است مانند این‌دو بیت :

بپوش وبنوش و ببخش و بـده — برای دگر روز چیـزی بنـه

مبادا که دردهر دیـر ایستـی — مصیبت بود پیری و نیستی

این‌دفتر حوصله‌و گنجایش نقل بیت‌های حکمت آمیز شاهنامه راندارد‌وازاین

۱ـ کرشاسپ نامه ، مقدمه ، ص پانزده

روی فقط یك نمونه از آن‌را درزیر می‌آوریم ، خاصه آن که استاد فروزانفردر کتاب گران‌بهای خویش سخن وسخنوران: ۹۸-۴۱/۱ قسمتی اندرزهای فردوسی راانتخاب ونقل کرده‌اند وعلاقه‌مندان بدین مبحث می‌توانند بدان کتاب رجوع کنند. اینك نمونه‌یی ازاندرزهای فردوسی :

جهانا سراسر فسوسی وباد — به تو نیست مرد خردمند شاد
یکایك همی پروریشان به‌ناز — چه کوتاه عمر وچه عمر دراز
چو مرداده‌را باز خواهی ستد — چه‌غم گر بود خاك آن، گر بسد
اگر شهریاری و گرزیردست — چوازتوجهان این نفس را گسست
همه‌دردوخوشی‌توشدچوخواب — به جاوید ماندن دلت‌را متاب
خنك آنك‌ازو نیکوی یادگار — بماند، اگر بنده گر شهریار (۱۲۸)

اما در گشتاسپ‌نامهٔ‌دقیقی‌نشانی‌ازبیت‌های‌حکمت‌آمیز نیست. «ابیات دقیقی فقط قصهٔ منظوم است وبرخواننده روشن‌است که شاعرجزنظم داستان نظری‌نداشته وازتحقیق وحکمت‌ووعظ‌در آن‌اثری‌دیده نمی‌شود؛ چنان که‌فردوسی دراغلب مواقع به‌نکات اخلاقی‌اشاره می کند ودرابتدای داستان‌ها مقدمهٔ فلسفی یاادبی به‌مناسبت قصه قرارمی‌دهد؛ وتاموقعی به‌دست‌آورد احساسات‌ایران‌پرستی خودرا به‌شکل‌های گوناگون جلوه‌گر می‌سازد وپس‌از کشته شدن پهلوانان به‌عبرت گرفتن‌ازروزگار وناپایداری جهان توجه می کند ولی دقیقی دراین گونه موارد به‌اندك اشارتی قانع است وفقط دریغ‌می گوید ومی گذرد[1]؛ مثل این که مقصود فردوسی تهذیب‌اخلاق

---

۱ ـ مانند این بیتها :

سوار جهان نیو زار دلیر — چوپیل دژآگاه و درنده شیر
همی گشت‌بر گرد گردان چنین — توگفتی همی در نوردد زمین
بکشت‌ازگوان‌جهان شست‌مرد — همه پرویده به گرد نبرد
پس‌انجامش‌آمدیکی تیر چرخ — چنین‌آمده بودش‌ازچرخ برخ
بیفتاد ازان شولك‌خوب رنگ — بمردوبرفت‌اینت فرجام‌جنگ
دریغ آن سوارگران‌مایه شیر — که‌افکنده‌شد رایگان‌خیرخیر
که‌همچون پدربود همتای اوی — دریغ‌آن‌نکوروی و بالای اوی

(شاهنامه/۱۵۲۶)

وتربیت نفس وزنده کردن ایران‌است وداستان‌سرایی‌را وسیلهٔ اجرای خیال‌وترویج مقصود‌شمرده‌وبدین‌جهت داستان‌سرایی‌می کند[1]، برخلاف دقیقی که فقط‌می‌خواهد داستان منظوم وموزون شود[2].»

چرا نه مردم‌عاقل چنان بود که به‌عمر | چودردسر کنندش مردمان دژم گردند
چنان‌چه‌باید بودن که گرسرش ببری | به سربریدن او دوستان خرم گردند

(عسجدی مروزی ، لباب/۲۸۷)

جوانمردی ازکارها بهتراست | جوانمردی ازخوی‌پیغمبراست
دو گیتی‌بودبرجوانمرد راست | جوانمردباش‌ودو گیتی تراست

(عنصری ، سیرالملوك/١٦٤)

زین مرتبت‌وجلالت‌و بردابرد | ایمن منشین زدولت گرداگرد
امروزغمان خویش‌خورمردامرد | زان‌پیش که‌زین‌جابروی دردادرد

(حسنویة‌بن‌احمدالبدری‌الغزنوی ، لباب/۲۹۸)

منکر معروف‌شد به‌معرفت‌تو | هیچ نباشی زکار منکر منکر
گویی‌من‌ایمنم که‌رب‌رحیم‌است | خواب توبینی‌همی‌وهم تومعبر

(بالیث‌طبری ، ترجمان/۳۹)

به سرای سپنج مهمان را | دل نهادن به‌همسکی نه‌رواست
زیر خاك‌اندرونت باید خفت | گرچه‌اکنونت‌خواب‌بردیباست
باکسان بودنت چه سود کند | که‌به‌گوراندرون‌شدن تنهاست

---

۱ ـ پنهان مباد که‌آنچه‌درباب اندرزنشنیدن شاهان وامیران ودرباریان دورهٔ غزنوی مذکورافتاد، بااندرزگویی‌استاد طوس درشاهنامه تعارض ومباینتی ندارد. چه سرودن‌مثنوی وداستان‌های درازطبعاً مجال‌بیان حکمت وگفتن اندرزبه‌شاعرمی‌دهد واگرشاعرخود بدین مطلب متمایل باشد می‌تواند ازاین مجال حداکثراستفاده‌را ببرد . ازاین گذشته فردوسی سرودن شاهنامه‌را به‌خلاف مشهورپیش ازجلوس محمودآغازکرده وآن‌رادرشهرطوس ـ دور ازدرباروی وتشریفات ومقتضیات آن به‌پایان‌آورده است .

۲ـ سلسله انتشارات مؤسسهٔ وعظ وخطابه ، تاریخ ادبیات ، خلاصهٔ تقریرات استاد فروزانفر : ۲۰ـ۲۱

(قطران/۴۵۷)

فراز و نشیب است روی زمین — متاز ای برادر گشاده عنان
سخن نیك برسنج وازدل بگوی — ره راست بشناس و بی‌غم بران
به رنج ار بکاهم ننالم ز غم — زچرخ ار بمیرم نخواهم امان
چو کورست گیتی چه خیر ازهنر — چو کرّست گردون چه سود ازفغان

(قطران/۴۹۲)

مرا زمنصب تحقیق انبیاست نصیب — چه آب جویم ازجوی خشك یونانی
برای پرورش جسم، جان‌چه رنجه کنم؛ — که‌حیف باشدروح القدس به سگ‌بانی
به‌حسن صوت چو بلبل مقیدنظمم[1] — به‌جرم‌حسن‌چویوسف‌اسیروزندانی
بسی نشستم من با اکابر و اعیان — بیازمودمشان آشکار و پنهانی
نخواستم ز تمنامگر که دستوری — نیافتم زعطاها مگر پشیمانی[2]

(قطران/۵۰۷-۵۰۸)

مشو تاتوانی سوی بندگان — همی تا خداوند باشد به جای
که‌فریادرس نیست اندرجهان — به‌هرسختیی بنده را جزخدای

(ابوالمعالی‌علی‌بن‌اسد، جامع‌الحکمتین/۳۱۵)

فخر دانا به دانش و ادبست — فخر نادان به‌جامه و سلبست
ادب و دانش از ادیب اکنون — خوار ، ورچندمرد با ادبست
ناکسان پیشگاه و کام روا — فاضلان‌دورمانده وین عجبست
سبب این همه نداند کس — جز همان کو مسبب سببست
علی‌بن اسد همی گوید — کاین جهان‌سربسرغم وتعبست

(ابوالمعالی‌علی‌بن‌اسد، جامع‌الحکتمین/۱۵-۱۶)

---

۱ ـ ظاهراً : مقید قفسم (قفصم)

۲ ـ این قطعه وقطعهٔ «به‌سرای سپنج..» دراحوال واشعاررودکی بدونسبت داده شده است وچون قطعهٔ اخیربااندك تفاوت وبابیت‌های بیشتری درتاریخ بیهقی (۱۸۸) نیز به‌نام رودکی ثبت شده است‌گمان می‌رودکه ثبت‌آن دردیوان قطران اشتباه‌آمیز باشد.

ای دل چو هست حاصل کار جهان عدم | بر دل منه زبهر جهان هیچ بار غم
افگنده همچو سفره مباش از برای نان | همچون تنور گرم مشو از پی شکم
تو مست خواب غفلتی و از برای تو | ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم
(منوچهری/۱۷۹)

ه ـ توصیف

در این دوران توصیف‌ها بسیار گوناگون ومتنوع و دقیق می‌شود: از یک‌سو شاعر می‌کوشد تا به وصف چیزهای مختلف، منظره‌های طبیعی، باغ و بوستان، فصل‌های چهارگانه، میوه‌ها و گل‌ها، معشوق وزلف ورخسار او، شمع، شمشیر، اسب، ومانند آن بپردازد، وازسوی دیگر برای عرض هنر، سعی می‌کند تاوصف‌های بسیارمتعدد ومختلف ازیک چیز به‌دست دهد ومثلا شب وروز، یا گل نرگس‌را به‌شکل‌های گوناگون وباعبارت‌ها ومضامین متنوع توصیف کند. ذیلا نمونه‌یی ازاین گونه‌وصف‌هارا به‌دست می‌دهیم:

اسدی‌طوسی‌در گرشاسپنامه کوشیده است که‌هربار از گذشتن‌شب‌وفرارسیدن روز، یا به‌پایان آمدن روزو آغاز شدن‌شب سخن درمیان می‌آید، آن‌را به‌عبارت‌ها ومضمون‌هایی تازه باز گوید وهر بارشب یاروزرا به‌چیزی مانند کند؛ واهتمام‌شاعر دراین‌قسمت به‌حدی‌است که خوانندهٔ‌منظومه، پس‌ازمختصرمطالعه‌یی متوجه اصرار شاعردراین‌باب می‌شود، واین است بعضی ازوصف‌های شب وروز در گرشاسپنامه:

به شادی و جام دمادم نبید | همی خورد تاخور به‌خاوررسید
چو برروی پیروزهٔ چنبری | زمه کرد پس‌شب‌خم انگشتری
بگسترد برجای زربفت، برد | به مرمر برافشاند دینار خرد (۳۶)
چو روی خور ازبیم شب زرد شد | زگردون سر روز پر گرد شد...
خوراز که‌چو بفراخت‌زرین کلاه | شب از سر بینداخت شعر سیاه (۷۵)
عروس سپهری چو کرد آشکار | رخ از کلهٔ سبز گوهر نگار
پدید آمدش تاج سیمین ز خم | شبش‌ریخت‌برتاج مشك و درم (۸۲)
چو خورشید در قار زد شعر زرد | گهر بفت شد بیرم لاجورد
ستاره چو گل گشت‌و گردون چو باغ | چو پروانه پروین ومه چون چراغ

(۹۱)

ز شبدیز چـون شب بیفتاد پست — برون شدش چوگان سیمین زدست
بزد روز برچرمهٔ تیـز پـوی — به میدان پیروزه زرینه گـوی

(۱۰۱)

چو ز ایوان‌مینای پیروزه‌ور — بکند آن همه مهره‌های بلور
ز دریـای آب آتش سندروس — درافتاد در خـانـهٔ آبنوس (۱۰۶)
چـو خور برد در قبهٔ آبنـوس — پس پردهٔ زرد مـه را عـروس
شب از رشك زد قیرگون جامه چاك — ز بر عقد پیرایـه بگسست پـاك

(۱۷۵)

چو آهخت بر جنگ شب، روز تیغ — ستاره گرفت از سپیده گریغ
شد از جنگشان گنبد نیلگون — چـو کی بر آلوده دامن به‌خون[1]

(۲۰۶)

چو شب گیل شددر گلیم سیاه — ورا زرد گیلی سپر گشت ماه
همه‌خاك‌ازاو گردمشکین گرفت — همه‌آسمان نوك‌ژوپین گرفت(۲۲۳)
چـو بنهاد گردون ز یاقوت زرد — روان مهـره بر بیـرم لاجـورد

(۲۲۵)

چو آورد چرخ از ستاره سپاه — شب قیرگون شد گروس سیاه
مه اندر کمان بردسیمین سپر — میان‌بست جوزا به زرین کمر(۲۹۶)
چو بر تیره‌شعر شب دیریاز[2] — سپیده کشید از سپیدی طراز
فروشست خور تختهٔ لاژورد — ز سیمین نقطها بـه زرآب زرد(۲۹۶)
چـو زد روز برتیره شب دزد وار — سپیده برآمـد چـو گرد سوار

---

۱ ـ دراین‌دوبیت اخیر، شاعرعلاوه‌برآوردن مضمونی تازه دربارهٔ شب وروز، رعایت تناسب تام این توصیف‌را باموضوع مورد بحث (دادخواهی وسوگوار بودن کهبد) نیز کرده است وازاین روی می‌توان‌این‌دوبیت‌را به‌عنوان شاهدی برای صنعت بدیعی براعت‌استهلال (که درضمن صنایع لفظی این دوره ذکرنشده است) نیز گرفت.

۲ ـ اصل : دیرباز

هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد — چو رخسار بددل زمین گشت زرد

(۳۹۳)

چنین بود تا روز کوتاه شد — ز شب دامن رزم کـوتاه شد

چو دریای قاراز زمین بردمید — در او چشمهٔ زردشدناپـدید

(۳۹٤)

چو چشمه ز دام دم اژدهــا — برافروخت وز بند شب‌شدرها

از اوچرخ برتیغ که رنگ‌زد — تو گفتی که دینار برسنگ زد(۳۹٤)

چو پوشید شب‌عاج گیتی به شیز — پراکند بر سبز مینا پشیـز

تو گفتی که برتخت پیروزه پوش — گهرریخت‌هندوی گوهرفروش

(٤۰٥)

شب قیرگون شد ز گـرد سیاه — چوزنگی که پـوشد پرند سیاه

جهان پاك چون تیره دوزخ نمود — دراو تیغ چون آتش وشب‌چودود

(٤۰٥)

چوچرخ‌شب‌آرایش ازسر گرفت — ز ماه تمام آینه بـر گرفت

فروهشت زلفین مشکین نگون — ز زر خال زد بررخ نیلگون

(٤٤۲)

چو بازی برآورد چرخ روان — به زرین‌وسیمین دو گوی‌دوان

یکی گوی سیمین فروبردسر — دگر گوی زرین برآورد سر (٤٤۲)

شب تیره‌چون شعر بافنده گشت — کبود و سیه بافت بر کوه‌و دشت

مراین‌را به زر پـود در تار زد — مرآن را به مشك‌آب آهار زد

(٤٤۳)

سپیده چو شب‌را به بر در گـرفت — شبش کرد بدرود وره بر گـرفت

بید سیم دریـا زمین زر زرد — خماهـن کـه و آسمان لاژورد

(٤٤٥)

ز درج شبه‌سر چوشب باز کرد — به پیرایه پیوستن آغاز کرد

بتی گشت گیسوش رنگ‌سیاه   زنخدانش ناهیدورخ گرد ماه (٤٤٦)
چوشاه‌حبش سوی خاور گریخت   همه رخت ودینارو گوهر بریخت
شه روم بنشست بـر تخت عـاج   در آویخت ز ایوان پیروزه تاج
(٤٤٧)

علاوه براین توصیف‌های کوتاه ، شاعر توصیف‌های مفصل تری نیز از شب (ص۲۵۰) وشب مهتاب (۲۸۹) وشب‌وروز (درصفت آسمـان :٦-٧) دارد کـه قطعهٔ آخرین سخت استادانه وباسلوب سروده شده وشهرت فراوان‌نیز یافته‌است :

چودریاست این گنبد نیلگون   زمین‌چون‌جزیره‌میان‌اندرون
شب وروزبروی‌چو دوموج‌بار   یکی‌موج اوزرد ودیگرچو قار
چو برروی‌میدان‌پیروزه‌رنگ   دوجنگی‌سواراین‌زروم‌آن زرنگ
یکی ازبرخنگ زرین جناغ   یکی برنوندی سیه‌تر ز زاغ
یکی آخته تیغ زریـن ز بر   یکی بر سر آورده سیمین سپر
جهان‌حمله گه کرده تازنده‌تیز   گه‌اندردرنگ‌و گه‌اندر گریز
نماید گهی رومی ازبیم پشت   گریزان‌و آن‌زردخنجر به‌مشت
گهی آیـد آن‌زنگـی تاختـه   ز سیمین سپر نیمی انداخته
دو گونه‌است‌ازاسپانشان گردخشك   یکی‌همچو کافور ودیگر چومشك
ز گرددورنگ اسپ‌ایشان‌به‌راه   سپیداست گه‌موی و گاهی‌سیاه
نه‌هرگز بودشان به‌هم‌ساختن   نه آسایش آرند از تـاختن
کسی را که‌سازندباجان گزند   بکوبندش از زیر پای نوند
تکاور تکانند هر دو چو باد   سواران‌چه‌برغم‌ازایشان‌چه‌شاد

در این باب از دیوان منوچهری مثال‌های متعدد می‌توان نقل کرد . مثلا وی یك‌قطرهٔ باران‌را به‌اعتبار آن که درجاهای‌مختلف قرار گرفته باشد به‌صورت‌های گوناگون وصف وبه‌چیزهای مختلف مانند می کند :

آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده   گشته‌سر هربرگ ازان قطره گهربار
آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز   سیمین گرهی بر سر هر ریشهٔ دستار
یاهمچو زبرجد گون یك رشتهٔ‌سوزن   اندر سرهر سوزن یك لؤلؤ شهوار

آن‌قطرهٔ باران که فرو بارد شبگیر | بر طرف چمن ، بردورخ‌سرخ گل‌نار
گویی به مثل بیضهٔ کافور رباحی | بر بیرم حمرا بپرا کندست عطـار
وان قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ | بر تازه بنفشه ، نه‌به‌تعجیل ، به ادرار
گویی که مشاطه زبرفرق عروسان | ماورد همی ریزد باریك ، به مقدار
وان قطرهٔ باران سحر گاهی بنگـر | بـرطرف گـل‌ناشکفیده بر سیـار
همچون سرپستان‌عروسان پری روی | واندرسرپستان بر ، شیرآمده هموار
وان قطرهٔ باران که چکد از برلاله | گردد طرف لاله ازان باران بنگار
پنداری تبخالهٔ خردك بـدمیدست | برگرد عقیق دولب دلبر عیار
وان قطرهٔ باران که‌برافتد بـه‌گل سرخ | چون‌اشك عروسی است‌برافتاده به‌رخسار
وان قطرهٔ باران‌که بر افتد به سر خوید | چون قطرهٔ سیماب است افتاده به‌زنگار
وان قطرهٔ باران که برافتدبه‌گل‌زرد | گویی که چکیدست گل‌زرد به دینار
وان قطرهٔ‌باران که‌چکدبر گل‌خیری | چون قطرهٔ‌می‌برلب معشوقهٔ‌می‌خوار
وان‌قطرهٔ‌باران که‌برافتدبه‌سمن برگ | چون نقطه سفیداب بود از بر طومار
وان قطرهٔ بـاران زبرلالهٔ احمـر | هم چون شرر مرده فراز علم نـار
وان قطرهٔ باران زبر سوسن کوهی | گویی که ثریاست بر این گنبد دوار
بربرگ گل نسترن آن قطرهٔ دیگر | چون‌قطرهٔ خوی برزنخ لعبت‌فرخار

(...الخ ۳۵/ ۳۶ـ)

همچنین درسراسر دیوان‌وی مضامین گوناگون و تشبیه‌های‌مختلف ـ فی‌المثل دربارهٔ نرگس ـ می‌توان‌یافت:

صد گردنك زبرجدین دیدی | بریك تن خرد نرگس بری
زرین سرکی فراز هر گردن | شش گوش براوزسیم، هل‌تدری (۹۱)
نرگس تازه میان مرغزار | همچودرسیمین زنخ‌زرین چهی
بر سر هرنرگسی ماهی تمام | شش ستاره برکنار هر مهی(۹۳)
نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازوییست | چون زرجعفری به‌میانش در افگنی

(۱۰۶)

نرگس بسان‌چرخ یکی‌پره آسیاست | آن‌چرخ آسیا که ستون زمردین کنی

چرخش ز زر زرد کنی وانگهی دراو دندانهٔ بلورین گـردش تـو در کنی
(۱۰۶)

چون به هم کردی بسیار بنفشهٔ طبری باز بر گرد و به بستان‌شو چون کبک دری
تا کجا بیش بود نرگس خوشبوی طری که به چشم تو چنان آمد چون درنگری
که زدینار درآویخت کسی چند پری
هرچه ناشسته بود پاك مکن، پاك مدار (۱۵۷)

آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم و زعشق پیلگوش درآورده سر به هم
زودسته بسته هر کس مانند صد قلم برهر قلم نشانده بر او پنج شش درم
اندر میان هـر قلمی زو یکی شکم
آگنده آن شکمش به کافور وزعفران (۱۶۷)

اما ویژگی مهم‌تر توصیف درشعر این‌روزگار، توجه‌شاعران به‌مظاهر مختلف طبیعت و انسان ، وحتی معانی ذهنی وغیرمادی (مانند شعروزمان‌و نظایـر آن) است. دامنهٔ وصف‌دراین‌دوران به‌منتهای‌وسعت خویش‌می‌رسد ، به‌نحوی که‌شاعران‌اعصار بعدتقریباً دیگرچیزی بدان نمی‌توانند افزود ؛وحتی درقرن‌ششم‌وهفتم ، هنگامی که سبك‌عراقی به کمال‌رواج ورونق خویش می‌رسد ، رفته‌رفته موضوع‌های مورد توصیف محدودتر می‌شود و شاعران توجه خود را از موضوع‌های عینی ، بیشتربه موضوعات‌ذهنی وبیان‌افکاروعواطفـواحساسات‌خودمعطوف‌می کنند .

ذکر تمام توصیف‌هایی که دراین روزگار ازموضوعات مختلف شده است ، به‌رساله‌یی جداگانه نیاز دارد ؛ اما بعضی ازچیزهایی که شاعـران عصر غزنـوی به‌وصف آن پرداخته‌اند‌این‌هاست :

توصیف خوشهٔ انگور . از بهرامی سرخسی :

آن‌خوشه‌بین‌چنان که‌یکی‌خیك‌پر نبید بـر بسته ونبرده بدو دست هیچ کس
بر گونهٔ سیاهی چشم است غـژب او هم بر مثال مردمهٔ چشم اوتکس
(لغت فرس ، ذیل تکس ، تکژ)

وصف انار :

صدفی کرده گرد پر یاقوت — طبع را قوت و روان را قوت
ز اندرون صدف به‌صنع خدای — زر و بر زر پخته بر یاقوت
(ترجمان‌البلاغه/۳۸)

چند توصیف از کسائی مروزی ـ الف، شراب :

به‌جام اندرتو پنداری روان است — ولیکن گر روان دانی روانی
به‌ماهی ماند آبستن به مریخ — بزاید چون فراز لب رسانی
(لباب/۲۷۱)

ب ـ وصف نیلوفر کبود :

نیلوفر کبود نگه کن میان آب — چون تیغ آب‌داده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و به کردار آسمان — زردیش برمیانه چو ماه ده وچهار
چون راهبی که‌دورخ او سال و ما مزرد — وز مطرف کبود ردا کرده وازار
(لباب/۲۷۱)

ج ـ وصف گل :

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت — مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گل
ای گل‌فروش گل چه‌فروشی برای سیم — وز گل عزیزتر چه ستانی به‌سیم گل
(لباب/۲۷۱-۲۷۲)

د ـ وصف خوشهٔ رز وبانك چزد :

آن خوشه‌های رز نگر آویخته سیاه — گویی همی‌شبه به‌زمرد درو زنند
وان بانگ چزد بشنو در باغ نیم‌شب — همچون سفال نو که به‌آبش فروزنند

هـ ـ قطرهٔ باران بر پیلگوش :

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن — چون اشك چشم عاشق گریان غمی شده
گویی که پر باز سپید است برگ او — منقار باز لؤلؤ ناسفته برچده

و ـ وصف دست :

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید — گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه

پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم		چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه
(لباب/۲۷۲)

نیز برای دیدن توصیف مرغك سرودسرای، نوبهار، سپیدی موی سر، خضاب کردن، نرگس، گازر بچه رجوع کنید به همان کتاب، صفحات ۲۷۲، ۲۷۳

وصف آتش سده :

دوچیز یافت ازاین آتش سده دوهمال		ستاره یارهٔ زرین و آسمان خلخال
زآفتاب یکی جام کرد چرخ امشب		به یاد شاه به کف بسر نهاده مالامال
(احمد منشوری، لباب/۲۸۱)

توصیف اسب از عجدی مروزی :

مرکبی کش نیست جز آیین خود دادن نشان		خاصه آن گاهی که بر زین بر کشندش تنگ تنگ
گشتن از پرگار و چرخ ورفتن از کشتی و تیر		کشی از طاوس و گور و جستن از خرگوش و رنگ
(لباب/۲۸٦)

وصف قلعه از همو :

کهی بلند و بر او قلعه یی نهاده بلند		بلندهای جهان زیر واو زجمله زبر
به استواری زر بخیل زیر زمین		به پایداری نام سخی میان بشر
به سختی دل بدخواه برج او لیکن		نگار بوده بر او سنگ ها بسان جگر

توصیف خربزه هم ازعجدی :

آن ز بر جدرنگ مشکین بوی و طعمش طعم شهد		رنگ دیبا دارد و بوی قماری عود خام
چون تو ببریدی شودهریك ازان ده ماه نو		ور نبری باشد او در ذات خود ماه تمام
(لباب/۲۸۷)

وصف نرگس ازبهرامی سرخسی :

نرگس تر نگر چگونه شکفت		نیك ماند به چشم آن عیار
ساق پیروزه و حوالی سیم		در میان ضرب جعفری دینار
(لباب/۲۸۹)

نیز وصف نرگس از کسائی :

نرگس نگرچگونه همی عاشقی کند — بر چشمکان آن صنم خلخی نژاد
گویی‌مگر کسی‌بشد، ازآب زعفران — انگشت زرد کرد و به‌کافور برنهاد
(لباب/۲۷۳)

توصیف نرگس از روزبه نکتی:

به‌نرگس‌بنگری چون جام‌زرین — به‌زیر جام زرین چشمه چشمه
تو گویی‌چشم‌معشوق است‌مخمور — ز ناز و نیکویی گشته کرشمه
(لباب/۲۹۱)

وصف شاه اسپرم از بهرامی سرخسی :

شاه اسپرم‌چو شاخ‌کشیده به‌گرد خویش — چون قبهٔ زمرد برشاخکی نزار
یاسبز جامه‌یی که چو برما کند گذر — از ساق بر کشد به‌کتف دامن ازار
(لباب/۲۸۹)

وصف‌زاغ برروی‌برف هم‌ازاو :

برروی برف زاغ سیه را نگاه کن — چون زلف بررخ بتم‌آن شمسهٔ سپاه
یا چون‌یکی بساط فگنده حواصلی — وافگنده‌جای جای‌بدو، رویهٔ سیاه
(لباب/۲۹۰)

توصیف معشوق ازروزبه نکتی :

روی‌آن‌ترك نه روی است وبراو نه براست — که‌براین‌ناز به‌باراست وبرآن گل‌به‌برست
به طرازی‌قد وخرخیزی زلفین دراز — رستخیز همه[1] خوبان طرازوخزرست
گر به‌جای‌مه‌و خورشید بود یار مرا — اندراین‌معنی‌هم‌جای حدیث‌ونظرست
ماهکی‌سروقدوسیم تن‌ولاله رخ است — ماه کی نوش لب ونار بروجعدورست
مهر اورادل مامستقرست‌این نه‌عجب — آن‌شگفت‌است کجا مستقر اوسقرست
وان‌عجب‌تر که‌طلسمی‌است‌هوارا‌که‌همی — بنسوزداگر او را چو سقر مستقرست
(لباب/۲۹۰-۲۹۱)

---

۱ ـ اصل : همی

هم او به درخواست شاهنشاه‌بن‌شاه نیشابوربن ابراهیم این قطعه‌را دروصف منجنیق سرود :

چه‌چیزاست آن که یکسو نردبان‌است / دگر سو راست همچون پای شیطان
سر زانو بسان فرضهٔ تیر / از او آویخته خرطوم پیلان
دویشك[1] آهنین بینی مر او را / زده آن یشك[1] را برپای دیوان
بر آن خرطوم وی صد زلف بینی / همه برتافته چون زلف جانان
چو عشاقش بدو انبوه گردند / بگیرد هریکی یك زلف را زان
بیندازد یکی سندان محکم / شود هر کس ز بیم و هول لرزان

(لباب/۲۹۱)

وصف مطرب وبربط از غضایری رازی :

مطربی‌خوب روی و بربط او / چو یکی کوژپشت عاشق پیر
نالهٔ شیر خوار دارد لیك / به کنار اندرون نخواهد شیر

(لباب/۲۹۲)

صفت زغال وآتش‌هم ازاو :

سیاه‌انگشت چون‌روز جدایی / میان‌آتشی چون‌داغ هجران
سیاه اخگر میان سرخ آتش / چوچشم دردمند از دور تابان

(لباب/۲۹۲)

هم او وصف بستان افروز کند :

بوستان افروز تازه در میان بوستان / همچوخون‌آلوده درهیجا سنان‌کارزار

(لباب/۲۹۳)

توصیف سیب از مسعود رازی :

زنخدان‌های ترکان است گویی / فراز شاخ بر، آن سیب خندان
مغاکی در میان هریك آنك / چوآن‌چاهی که‌باشد برزنخدان

هم اوراست درصفت انار :

---

۱ ـ اصل : پشك ـ به‌قیاس تصحیح شد .

چوحقهٔ بسدین پر گوهرسرخ ببین آویخته از شاخ مرجان
کفیده‌چون دهان شیرودانه‌ش بدودر،همچوخون آلوده‌دندان

در وصف زلف گوید :

آن زلف نگر بررخ‌آن در بتیم چون بنگاری چنانك از غالیه جیم
وان‌خال‌بر آن‌عارض‌چون‌ماهی‌شیم همچون نقطی زمشك برتختهٔ سیم

(لباب/۲۹۳)

محسن قزوینی (فراهی) راست دروصف امرود :

نیك ماند ز بر سوی امرود به سنان مبارز پر کین
وان فروسوش همچو ناف بتی که بود سال وماه مشك‌آگین

(لباب/۲۹۸)

منجیك گفت دروصف گل‌دورنگ :

نیکو گل دورنگ را نگه کن در است به زیر عقیق ساده
یاعاشق و معشوق روز خلوت رخساره به رخساره برنهاده

(لباب/۲۵۳)

کوکبی مروزی در صفت‌ماهی می‌گوید :

چیست آن کو همی‌رود پنهان جوشن سیم را ببسته میان
تانهان است جان او برجای چونك پیدا بود شود بی‌جان

(لباب/۲۹۶)

ودرصفت باده و جام گوید :

قدح و باده هردو از صفوت همچو ماه دو هفته دارد اثر
یاقدح بی‌می است، یا می‌ناب بی‌قدح در هوا، شگفت نگر!

(لباب/۲۹۷)

دربارهٔ مأخذ این قطعه رجوع کنید به‌صفحهٔ ٤٤١

نیزکوکبی راست درتوصیف‌گل سرخ :

نگاه کن به‌گل سرخ نا شکفته تمام چولعبتی که شمن را همی نماز برد

بەسان‌دولب‌معشوق‌سرخ‌و کوچك‌وتنك　　　که گاه بوسه به‌عاشق همی فراز برد

هلیله درتأثیر شراب گفت :

زان بادهٔ صافی کهن گشته بخوردند　　　زان باده که مانندهٔ جان باشد درتن
وان‌باده‌همی‌رفت درایشان به لطیفی　　　چونانك درانگشت رود آتش روشن

(لباب/۲۹۷)

این‌هاست مضامینی که گاه گاه شاعران تفنن وطبع آزمایی‌را به سرودن آن روی می‌آورده‌اند ؛ اما مضمون‌ها ووصف‌هایی که بیشتر معمول شاعران بوده‌است، برحسب موضوعی که می‌سروده‌اند تعیین می‌شده‌و نسبةً معدود و محدود بوده‌است:

درتغزل آغازقصیده‌ها وصف‌طبیعت‌یاتوصیف‌روی وموی‌وزلف ورخسارمعشوق، شکوه وشکایت ازهجران واظهارسرور وانبساط خاطراز وصال دوست ، وصف‌اسب وسفر وربع واطلال ودمن (به‌پیروی ازشاعران عرب جاهلی - چنان که نمونه‌های آن‌را دردیوان منوچهری وامیرمعزی به‌فراوانی توان یافت) واحیاناً پند واندرز ونصیحت و روی گردانیدن از دنیا وزهد وتقوی ؛ درمتن قصیده نیزدرضمن‌ستایش ممدوح صحنه‌هایی نظیر بزم عیش وبارگاه سلطان ومیدان جنگ و راه‌های دور ودرازی که جهان گشایان سپاه خودرا درآن‌رهبری کرده‌اند وصف می‌شود .

درداستان‌های حماسی نیز توصیف صحنه‌های رزم ومیدان‌های پیکارودلیری جوانان وپهلوانان، یادلدادگی عاشقان وناز معشوقان‌وحسن‌دوشیزگان‌ماه‌رخسار، ونیزوصف‌فصل‌های چهارگانه ، وکیفیت‌آبادی یاویرانی شهرها و مانندآن از وصف‌های رایج ومعمولی ومکرر است که نمونه‌های بسیار برای آن‌می‌توان‌یافت.

بنابراین برروی هم، وباصرف نظر کردن ازمضامین ووصف‌های نادری که جای جای دردیوان‌شاعران بدان‌ها برمی‌خوریم ، موضوع‌های‌رایج برای توصیف درنزد شاعران این عصرچندان زیادنیست وازهمین روی درشعرشاعران به‌مضمون‌ها ومعانی یك‌نواخت ومشابه فراوان برمی‌خوریم . مثلاامینی نجار ومسرور طالقانی وسیدالشعرالبیبی هریك‌قصیده‌یی دربارهٔ سفردارند واین سه‌قصیده - که مطلع آن‌ها نقل می‌شود- غیرازقصایدمعروفی است که درهمین باب دردیوان عنصری ومسعود

سعد وديگران وجود دارد .

قصيدهٔ امينی نجار بااین‌مطلع :

زره پوش‌ترك‌من آن ماه پیکر زره‌دارد از مشك برماه انور

(لباب/۲۷۸)

وقصيدهٔ مسرور طالقانی بامطلع ذیل:

چو ناپدیدشد ازچشم‌چشمهٔ روشن درازگشت شب دیریاز را دامن

(لباب /۲۷۹)

آغاز می‌شود واین‌است مطلع قصيدهٔ لبیبی :

چو بر کندم‌دل از دیدار دلبر نهادم مهر خرسندی به دل بر

(لباب/۲۷٦)

که ازدوقصيدهٔ دیگرمفصل تر وجالب توجه‌تراست ودرنزد دوستداران شعر وادب فارسی شهرتی تمام‌دارد .

درضمن شواهدی که پیش‌ازاین گذشت وصف‌های متعددی ازنرگس ، باده وجام ، انار، انگور ومانندآن‌ها مذکورافتادواگردرشعر این‌روزگار استقصاشود مثال‌های فراوان دیگرنیز درتأیید این مدعا می‌توان به‌دست‌آورد . اینك‌نشانهٔ بعضی‌توصیفهای زیبای دیگردردیوان‌ها ومنظومه‌های بازمانده ازاین عصر به‌دست داده می‌شود :

وصف‌بهار(ونوروز) ، دیوان منوچهری:۱۵ ، ۲۹ ، ۳۳ ، ٤۲ ، ۹۰ ، ۱۰٦، ۱٦۷،۱۵۷،۱۵۲(نیز درغالب‌مسمطهای‌وی‌توصیف‌های‌بسیارزیبا ازباغ‌و گل‌وشراب ومیوه هست) . دیوان عنصری:۱۰ دیوان قطران :٤۵، ۱۵٤ ، ۱۷۸،۱۷۰، ۲۷٤ ، ۳۱۹ دیوان عسجدی : ۲۲ دیوان فرخی: ٤۷ ، ٦۰ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۱۰۷ ، ۱۳۷ ، ۱٤۵ ، ۱٦٦ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵ ، ۱۸۵ ، ۲۲۷ ، ۲۸۳ ، ۳۰٦ ، ۳۲۵ ، ۳٤۹ ، ۳٦۵ ، ٤۰۳ ، ٤۱٤ ، ٤۲۷

وصف خزان وزمستان وبرف ،دیوان‌منوچهری :۲۹ ، ٤۹، ٦۰ (ونیزبعضی ازمسمطها که درآن‌فرارسیدن‌پاییز ومهرگان بااستادی توصیف شده است)·دیوان عنصری:٤۰دیوان قطران:۷۲ ، ۱۰۳ ، ۱٦۰ ، ٤٦۵ ، ٤۷۱دیوان فرخی :۲۱۹ ،

۲۶۳ ، ۲۹۱ ، ۲۹۸ ، ۳۱۲ ، ۳۶۶ ، ۳۸۸

توصیف اسب :دیوان‌منوچهری:۳۹ ، ۴۹ ، ۱۱۰ دیوان عنصری :۲۹ ، ۸۷ دیوان قطران: ۱۲۱ گرشاسپ‌نامهٔ اسدی:۶۱ .

توصیف آتش جشن سده و آتش : دیوان عنصری:۸ دیوان فرخی:۱۷۶،۴۸ ، ۲۳۸ ، ۳۶۳

در گرشاسپ‌نامهٔ اسدی نیز توصیف‌های جالب توجه کم نیست مانند وصف قلم و نامه:۶۴ ، ۷۷ ، ۲۹۲، ۳۴۱ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۴۱۷ وصف میدان جنگ:۴۶، توصیف اژدها:۵۳، ۵۸ وصف جنگ آوران و گردان:۶۹ ، وصف تخت :۷۲ توصیف دریا و کشتی:۱۲۱ صفت شراب و آیین می گساری:۲۷ ، توصیف سفر:۲۱۳ وصف دختر شاه روم و دختر شاه کابل، ۲۲۳،۲۱۰ ، ۲۵۸ صفت زنگی،۲۳۲ ، ۲۳۳ توصیف رود ۳۳۸ وصف بیشه،۴۵۵ ، صفت شکار وشکارگاه،۳۸۶ وصف مرگ. ۴۶۱

بعضی شاعران نیز به‌مناسبت وضع خاص مزاجی یا مقتضیات محیط اجتماعی و کیفیت ویژهٔ مولد و مسکن خویش شعرهایی سروده‌اند که نظیر آن‌را در دیوان‌های دیگر نمی‌توان یافت . مثلا قطران تبریزی مبتلا به بیماری نقرس بوده آن‌را توصیف و از آن شکایت می کند :

هر که زو دیده بود یزدان بی‌فرمانی   درد او را نکند هیچ خورش درمانی(۴۰۴)

و نیز در زمان حیات وی زلزله‌یی سخت در تبریز اتفاق افتاده جمعی کثیر از مردم را تلف کرد و بی‌خان‌ومان ساخت. قطران به‌مناسبت این حادثهٔ فجیع دو قصیدهٔ شیوا ومؤثر سرود و آن را توصیف کرد . چون این دو قصیدهٔ قطران حائز شهرت و اهمیت فراوان است مطلع آن‌ها را نقل می کنیم :

بود محال مرا داشتن امید محال   به‌عالمی که نباشد همیشه بر یك حال

(۲۰۸)

آن غیرت یزدان نگر و قدرت یزدان   از قدرت یزدان چه عجب غیرت چندان

(۲۴۹)

در پایان این مبحث دو نکته درخور یادآوری است : نخست این که شاعران این

دوران به شعرهای خود به‌چشم تحسین می‌نگریسته و هنرخویش را می‌ستوده‌اند. این کار درقرن ششم وهفتم به‌اوج شدت خودرسید وشاعرانی مانند خاقانی وسعدی (ودرقرن هشتم خواجه حافظ) به‌ستایش طبع غرا وشعرشیوای خود پرداختند. دردوران غزنوی نیز کمتر شاعری‌است که درشعرهای‌خود کم وبیش‌جای‌جای خود را نستوده‌واحیاناً شعردیگرشاعران‌را مورد انتقاد وخرده گیری قرار نداده‌باشد. مثلا فردوسی درمقام نقل‌بیت‌های دقیقی شعرخود را می‌ستایدو از او چنین خرده گیری می کند:

کنون‌ای‌سخن‌گوی‌بیدارمرد یکی سوی گفتار خودباز گرد
دقیقی رسانید این جا سخن زمانه بر آورد عمرش به بن
ربودش‌روان از سرای سپنج ازان پس که بنمودبسیار رنج
به گیتی نماندست‌ازاو یادگار مگر این سخن‌های نا پایدار
نماند او که بردی به‌سر نامه را براندی برو سر به سرخامه را
زفردوسی اکنون‌سخن‌یاد گیر سخن‌های پاکیزه و دل‌پذیـر
چواین‌نامه افتاد در دست من به‌ماهی گراینده شدشست من
نگه کردم‌این‌نظم وسست آمدم بسی بیت ناتن درست آمدم
من این رانوشتم که تاشهریار بداندسخن گفتـن نـابکـار
دو گوهر بداین بادو گوهرفروش کنون‌شاه‌دارد به گفتار گوش
سخن‌چون‌بدین‌گونه بایدت‌گفت مگوی‌ومکن‌رنج باطبع‌جفت
چو بند روان بینی و رنج تن به‌کانی که گوهر نیابی مکن
دهان گر بماند زخوردن تهی ازان به که ناساز خوردی نهی

(شاهنامه/۱۵۵٤)

استادطوس دربسیار جای‌های‌دیگر نیزشعرخودرا می‌ستاید. ازجمله درآغاز داستان خسروپرویز وشیرین:

کهن گشته این نامهٔ باستان زگفتار وکردار آن راستان
همین نامهٔ نو کنم زین نشان کجایادگاراست‌ازان سرکشان

بود بیت[1]، شش‌بار پیور هزار — سخن‌های شایستهٔ غم‌گسار
ببیند کسی نامهٔ پارسی — نوشته به ابیات صد بار سی
اگر بازجویی از او بیت بد — همانا که کم باشد از پانصد

(۲۸۶۸)

ازاین بیت‌ها دونکته نیز برمی‌آید : نخست این که تا روزگار فردوسی ، باآن که مثنوی‌هایی نظیر شاهنامهٔ مسعودی مروزی وآفرین‌نامهٔ ابوشکور بلخی وکلیله ودمنهٔ رودکی ودیگر مثنوی‌های‌این استاد سروده‌شده بوده است ، هیچ‌یك ازآن‌ها ازلحاظ تعداد بیت‌ها وحجم منظومه به‌شاهنامهٔ فردوسی نمی‌رسیده وحتی‌سه هزار بیت نیز (بنابه گفتهٔ فردوسی) نداشته است .

نکتهٔ دیگر این که نقد شعر ازهمان‌روزگار رایج بوده وحتی شاعرخودنیز «بیت‌بد» را درمیان ابیات خود می‌شناخته وبه‌طور ضمنی به وجود کمتر ازپانصد بیت‌بد درشاهنامه اعتراف کرده است .

همچنین‌آن بیت‌های جاودانه که برآرام‌گاه وی‌نوشته‌شده است ، حاکی از ستایش شاعر ازخویشتن است :

یکی بندگی کردم ای شهریار — که ماند زمن درجهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب
پی افگندم از نظم کاخی بلند — که ازباد و باران نیابد گزند
براین نامه بر سالها بگذرد — همی خواند آن کس که داردخرد

(۱۲۷۵)

نمیرم ازاین پس که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراگنده‌ام
هر آن کس که‌داردهش‌ورای‌ودین — پس از مرگ برمن کند آفرین

(۳۰۱۸)

واین است نمونه‌هایی ازاین گونه شعرها درآثار دیگر شاعران :

جای کمرت شعرعمارهست همانا — کزیافتنش‌خیره شودوهم‌خردمند

---

۱ ـ اصل : بیست ـ به قیاس تصحیح شد .

(عمارهٔ مروزی ، ترجمان/٤٥)

گــر بشنودندی اقوال مــن — گنگ‌شدی رؤبه وعجاج لال

(ناصرخسرو/٢٥١)

تاسخنم‌مدح‌خاندان‌رسول‌است — نابغه‌طبع‌مرا متابع ویار است

(ناصرخسرو/٥١)

جان‌را زبهر مدحت‌آل رسول — گه‌رودکی و گاهی‌حسان کنم

(ناصرخسرو/٣٠٥)

نظام سخن‌را خداوند دوجهان — دل عنصری دادو طبع جریرم

(ناصرخسرو/٢٨٩)

بخوان‌هردو دیوان‌من‌تا ببینی — یکی گشته باعنصری بحتری‌را

(ناصرخسرو/١٥)

ای‌حجت‌زمین‌خراسان‌به‌شعرزهد — جزطبع‌عنصریت‌نشاید به‌خادمی

(ناصرخسرو/٤٥١)

بسان فرقان آمد قصیده‌ام بنگر — که‌قدردانش کنددردل‌ودودیده نگار
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم — که باز کرد نیارم ز بیم طی طومار
ز بس که معنی دوشیزه دید بامن‌لفظ — دل ازدلالت معنی بکندو شد بیزار
ازان که هستم ازغزنی و جوانم نیز — همی نبینم مر شعر خویش را بازار
خدایگانا چون‌جامه‌یی‌است‌شعرنکو — که تا ابد نشود پـود او جدا از تار

(بوحنیفهٔ اسکافی ، بیهقی/٢٨٠)

مرا نباید حاجت به نقل کردن شعر — که معنی ازدل وازطبع من‌رودیکسر
زبان‌من به‌مثل ابروشعرمن‌مطراست — چورفت بازنگردد به سوی ابر مطر
شجرشناس دلم راو شعر مــن گل او — گل‌شکفته شنیدی که بازشد به‌شجر؟
مرا نباشد دشوار شاعری کــردن — که درمحاسن‌توعرض کرده‌ام لشکر
سخن توانم گفت اندراو که‌دردل او — نیافرید خدای جهان ز فضل اثــر

(عنصری/٥٣)

وبسیاری ازاین شاعران درستایش شعر خود ، واعجاب به‌نفس خویش‌محق بوده‌اند واین ستایش‌را نه‌تنها خود کرده بلکه ازدیگران نیز شنیده‌اند . رادویانی درترجمان‌البلاغه ، درفصل ابداع گوید :

«غالب سخن عنصری بدین طبقه است وهیچ قصیده ازبدایع خالی نیست».

آن‌گاه شعری از دقیقی درمفاخرت‌وخودستایی نقل کرده وچنین گفته‌است:

«واندر مفاخرت دقیقی گوید :

مدیح تا به برمن رسید عریان بود ‌‌‌‌‌ زفرو زینت من‌یافت طیلسان و ازار

عنصری سزاوارتراست بدین ، وچون‌نگرنده تأمل کند واقف شود بدانچه من گفتم» (۱۳۲-۱۳۳) .

وبیهقی پس ازنقل قصیدهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی درباب شعراوچنین نظرمی‌دهد :

«به‌پایان‌آمد این قصیدهٔ غرا چون دیبا ، دراو سخنان شیرین بامعنی‌دست درگردن یکدیگر زده ، واگر این فاضل ازروزگار ستمکار دادیابد ، وپادشاهی طبع اورا به‌نیکوکاری مدد دهد ، چنان‌که یافتند استادان عصرها چون عنصری وعسجدی وزینتی وفرخی رحمةالله علیهم‌اجمعین ، درسخن موی به دونیم شکافد ودست بسیارکس درخاك مالد . . . » (۲۸۰)

و درذیل دوقصیدهٔ دیگر چنین نویسد :

« این دوقصیده باچندین تنبیه وپند نبشته‌آمد وپادشاهان . . . را چنین‌سخن باز بایدگفت : درست ودرشت وپند ، تا نبشته‌آید ؛ وپادشاهان محتشم راحت باید کرد برافراشتن بناءمعالی . . .» (۳۸٤)

نظامی عروضی سمرقندی درچهار مقاله سخن‌فردوسی‌را چنین می‌ستاید :

« . . . آن کتاب تمام کرد ، والحق‌هیچ باقی نگذاشت ، وسخن‌را به‌آسمان علیین برد ، ودرعذوبت بمماءمعین رسانید ، و کدام طبع‌را قدرت‌آن باشد که‌سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است . . . من درعجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم ودربسیاری ازسخن عرب‌هم ! » (۷۵-۷٦)

غرض این است که‌آن بزرگان بدین ستایش‌ها ارزانی بودند ، وبه گزافه

چیزی نگفته وخویشتن‌را به‌خیرخیر نستوده‌اند.





توصیف درشعر فارسی ، خاصه درشعر استادان خراسان ، شایستهٔ آن است که دربارهٔ آن بیش ازاین غورو استقصا رود ودرباب دگرگونی‌ها وتحولات و سیر تکاملی‌ووسعت‌یافتن دامنهٔ آن کتابی‌مستقل پرداخته آید ولطایف ونوادرتوصیف‌های گوناگونی که درطی ادوار واعصار مختلف ازیك موضوع‌شده است مورد سنجش قرار گیرد. اما چون این‌وجیزه‌را حوصلهٔ بحثی مستوفی‌تر ازاین نبود، استقراء واستقصای بیشتردراین موضوع به‌ارباب فضل وخداوندان ادب واگذاشته‌شد.

دراین‌باب بایست ذکری نیز ازسرودن لغز ومعما وچیستان ـ که درحقیقت نوعی توصیف است ـ درمیان می‌آمد ؛ اماچون درضمن صنایع‌لفظی ذکری از آن رفته بود ، راقم ازتکرار وتجدید بحث‌اجتناب ورزید.





یك نکتهٔ دیگر که‌مناسب‌ترین مقام برای یاد کردن آن ، پایان‌بحث‌مربوط به توصیف است ، مسألهٔ عشق وعاشقی و کیفیت‌روابط عاشقانه درشعر است.

دراین روزگار، شاعر(وطبعاً هرعاشق دیگر ، چون شاعر اززبان مردم‌عصر خویش سخن می‌گوید) خودرا بامعشوق برابر وهم‌سر و هم‌شأن مـی‌دانسته‌وآن عجز ونیاز عاشقانه که درقرن‌های بعد ، درروابط بین‌عاشق ومعشوق دیده می‌شود ، دراین روزگار وجود ندارد. گویی عاشق به‌خوبی باخبر است که جلوهٔ معشوق ، ونام برآوردن وآوازه یافتن‌وی‌درحسن ودلبری ، نتیجهٔ شیفتگی عاشق است‌واگر عاشقان پروانه وار درگرد شمع‌وجود معشوقان نگردند وحسن وجمال ودلبری وشیرینی آنان‌را نستایند ، بازارحسنشان کاسدخواهدشد ومتاع دلبری وافسونگری ایشان ازرونق ورواج خواهد افتاد.

ازاین روی عاشق ، بی‌آن کـه ازدر عجز ونیاز درآید ، یا معشوق را بر

اورنگ پرجلال الوهیت بنشانند ودرپیشگاه جمال دل آراوشکوه‌وجبروت حسن‌وی زانو زنند ، از او وفاداری وعاشق نوازی می‌خواهد و گاه‌از آن جهت که معشوق «وظیفهٔ» خودرا نسبت به عاشق وفادار انجام نداده است اوراسرزنش می کند ومورد عتاب‌قرار می‌دهد ؛ یا از نازفراوان‌وی ملول می‌شودوباوی به‌جنگی درازمی‌پردازد وتنها بدین شرط آشتی می کند که معشوق نیزاز ناز خویش بکاهد .

این هم‌سری وهم‌سنگی درعشق ، خاص‌روابطعاشقانهٔ این‌روزگار ، ومربوط به دورانی است که تصوف ، وعشق عارفانه ، عشق به‌جمال مطلق وزیبایی محض ، عشق به‌تجلی‌زیبایی بی کران‌معشوق ازلی‌وابدی درشعرراه نیافته وعشقی که آتش به همه عالم زده است هنوزپیدا نشده ومعشوقی که آتش عشق رادرسرسویدای بنی آدم افروخته است به‌جای ترکان تنگ چشم مجلس‌افروز وغلامان و کنیزان رامشگر ورودنواز وسرودگوی برتخت معشوقان جلوس نکرده و ندای‌عشق در نداده‌بود.

دراین‌روزگار ، معشوق‌شاعر ترکی لشکری ، یاکنیزکی چنگ نوازو شاهدی‌ختنی یاختایی بوده است وپیداست که‌باچنین دلبری جزبدان صورت که فرخی وعنصری وقطران کرده‌اند ، سلوك‌نمی‌توان کرد .

دردوران رواج ورونق یافتن سبك عراقی ، وزمزمهٔ عشق افکندن حافظ در حجاز و عراق وضع عشق وعاشقی در شعر فارسی یکسره دیگرگون می‌شود . عاشقان کبرو گردن کشی‌را یك‌سو می‌نهندوجزعرض نیاز واظهار خضوع وخشوع راهی برای باریافتن درپیشگاه معشوق‌نمی‌یابند وبه‌سودای‌بوسه زدن‌بر آن‌آستان جان در آستین می‌دارند .

پس‌از آن نیز، باز روابطعاشقانه تحولات ودگرگونی‌های دیگری می‌یابد وقصهٔ غم عشق همان گونه که لسان‌الغیب شیرازگفته است ازهرزبان که بشنوند نامکررمی‌نماید . اماشرح‌این‌حکایت‌را دفتری‌جداگانه‌باید ، وازاین روی دراین مقام فقط به‌ذکربیتی چندازشعرهای عاشقانه‌یی که در آن عاشق با معشوق ازدر هم‌سری وعتاب وخطاب‌در آمده‌است اکتفامی‌شود. فرخی دراین‌باب بیش‌ازدیگران مبالغه کرده و گاه یاررا به‌ستم ازخانهٔ خویش رانده وسپس پشیمان وپریشان شده و

خواسته است بافرستادن زراورا به‌خانه باز گرداند:

چندروزاست که‌ازدوست‌مرا نیست‌خبر   من‌چنین خامش‌وجان وجگرمن‌به‌سفر
درچنین‌حال وچنین‌روزهمی‌صبر کنند   سنگ‌دل مردم بدمهرو ز بد مهر بتر
سنگ‌دل نیستم‌امادل‌من نیست‌به جای   هر که را دل نبود کی بود ازدردخبر
من کنون آگه گشتم که‌چه‌بودست‌مرا   مست بودستم‌ودیوانه ازاین‌عشق‌مگر؟
به‌ستم کرده‌ام‌او را ز در خانه برون   به‌ستم‌دوست‌برون کرد کس‌ازخانه‌بدر
هیچ‌دیوانه‌وسر گشته‌ومست این نکند   لاجرم خسته‌دلم زین‌قبل‌وخسته‌جگر
گاه برسرزنم ازحسرت او گاه به‌روی   خرد کردم به‌طپانچه همه‌روی‌وهمه‌سر
چون‌توانم‌دیداین‌مجلس‌واین‌خانه‌بی‌او   خان‌ومان گشته همچون‌دل‌وجان‌زیروزبر
ازپس او بفرستادم زررا بـه فسون   هیچ کس جان گران‌مایه‌فریبد با زر
ای دل وجان‌پدر زر را آن جایله کن   اسب‌تازان کن وباز آی‌به نزدیك‌پدر
تومرا برتری از خواستهٔ روی زمین   نتوان‌خوردن بی‌روی‌توازخواسته بر

(۱۸۰)



 

آشتی کردم‌بادوست پس‌ازجنگ‌دراز   هم‌بدان شرط که‌بامن نکند دیگرناز
زانچه کردست‌پشیمان‌شدوعذرهمه‌خواست   عذر پذرفتم و دل در کف او دادم باز
گر نبودم به مراد دل او دی و پریر   به مراددل اوبـاشم از امـروز فراز
دوش ناگاه رسیـدم‌به درحجـرهٔ او   چون مرا دید بخندید و مرابرد نماز
گفتم ای‌جان‌جهان‌خدمت‌توبوسه‌بس‌است   چه شوی رنجه به‌خم‌دادن‌بالای‌دراز
توزمین‌بوسه‌مده خدمت‌بیگانه مکن   مرتورانیست بدین‌خدمت بیگانه‌نیاز
شادمان گشت‌ودورخ‌چون‌دوگل‌نوبفروخت   زیرلب گفت که احسنت وزه‌ای بنده‌نوازا

(۲۰۳)



 

مکن‌ای‌دوست، به‌ه‌ابدنتوان کردچنین   به‌حدیثی مرواز‌پیش‌وبه کنجی‌منشین

چنداز این خشم، جز از خشم رهی دیگر گیر — چنداز این ناز؟ جز از ناز طریقی بگزین
کودك خرد نیی تو که ندانی بد و نیك — ناز بسیار ندانی که نباشد شیرین ؟
گر مثل چشم مرا روشنی از دیدن توست — نکشم ناز تو ، باید که بدانی به یقین!
مر مرا شرم گرفت از تو و نازیدن تو — مر تورا ای دل و جان شرم همی ناید از این
بیم آن است که جای تو بگیرد دگری — آگهت کردم و گفتم سخن باز پسین
(٢٨٧-٢٨٦)



 

ای پسر جنگ بنه ، بوسه بیار — این همه جنگ و درشتی به چه کار
جنگ یك سو نه و دل شاد بزی — خویشتن را و مرا رنجه مدار
هر دو روزی سخنی پیش مگیر — هر زمان تازه خویی پیش میار
دل نگارا ز جفا سیر شود — بس عزیزا که از این گردد خوار
نه من ای دوست تورا دیدم و بس — من به بند آمده‌ام چندین بار
چو من ای دوست تورا دارم دوست — تو حق دوستی من بگزار
تو چو من یار نیابی به جهان — من چو تو یابم هر روز هزار
(١٤٠-١٣٩)

نیز رجوع کنید به دیوان فرخی ، صفحات ٢٠٨ ، ٣١٩ ، ٣٢١ ، ٣٩٨ ، ٤٣٧
٤٤٢ ، ٤٤٥ ، ٤٤٦ ، ٤٤٧ ، ٤٤٨

در دیوان منوچهری نیز می‌توان از این گونه شعرها یافت :

ای با عدوی ما گذرنده به کوی ما — ای ماه‌روی، شرم نداری ز روی ما !
نامم نهاده بودی بدخوی و جنگ جوی — با هر کسی همی گله کردی ز خوی ما
جستی و یافتی دگری بر مراد دل — رستی ز خوی ناخوش و از گفت و گوی ما
اکنون به جوی اوست روان آب عاشقی — آن روز شد که آب گذشتی به جوی ما
گویند سردتر بود آب از سبوی نو — گرم است آب ما که کهن شد سبوی ما
اکنون یکی به کام دل خویش یافتی — چندین به خیره خیره چه گردی به کوی ما

(منوچهری /۱۷۲)

ودرغزلی دیگر بدین مطلع :

شبی درازمی سرخ من گرفته به چنگ　　　میی بسان عقیق و گداخته چون زنگ

رفتار خود را بامعشوق چنین شرح می‌دهد :

گهی بنازد برمن ، گهی بدوتازم　　　به ساعتی که درآشتی و گه در جنگ

(منوچهری /۱۷۸)

وقطران تبریزی نیز ازهمکاران خود دراین راه عقب نمانده است :

نهادم برجدایی دل نهادم　　　نیایی تا تو باشی نیز یادم
شکیبایی ببستم بادل خویش　　　درشادی به روی اندر گشادم
فراوان اوفتادم در غم عشق　　　توپنداری که این باراوفتادم
رها کردم به صبرازهرکسی دل　　　جفا وجور کس راتن ندادم
نهادم قفل خرسندی به دل بر　　　به تیمار فراقت دل نهادم
اگرچون ذره گردم درفراقت　　　نخواهم کاورد سوی تو بادم
فراوان محنت عشقت کشیدم　　　فراوان برجفاهات ایستادم
نجستی تابدی یک روزمهرم　　　نکردی تابدی یک روزیادم
نورزم بیشترزین صحبت تو　　　نه ازبهر جفاهای تو زادم (۴۹۰)



 

ما نامهٔ عزل مهر تو بنوشتیم　　　گسترده وصال چهر تو بنوشتیم
یکبار به دل زمهر تو بر گشتیم　　　مهرت درویدیم وصبوری کشتیم (۵۳۵)

درذیل این رباعی دورباعی دیگر نیزدارای همین مضمون هست و نیز قصیده‌یی بدین مطلع :

ای مرا دیدار تو جان و جهان　　　بی تو هرگز نی جهان خواهم نه جان

(۲٦٤)

که سراسر آن شکایت ازمعشوق وجفاکاری اواست . ازاین گونه مضامین در

آثار منظوم این روزگار بسیار است و گردآوری آن‌ها به‌استقصای بیشتر نیازدارد وتفاوت فوق‌العادهٔ آن‌هنگامی آشکار می‌شود که آن‌را باشعرهای عاشقانهٔ قرن‌های بعد (سبك‌های عراقی وهندی) مقایسه کنند.

و ـ مرثیه ویادکردن ازگذشتگان

باآن که ازاین روزگار مرثیه‌های بسیارمؤثر ورقت‌انگیز دردست‌است، ومی‌توان گفت که‌این فن‌نیز ـ متناسب‌بادیگر فنون‌شعر ـ به‌حداعلای ترقی‌خویش‌رسیده‌است، امانمی‌توان ازبن‌دندان ادعا کرد که این کمال وترقی وتوسعه منحصر بدین‌دوران‌است ودرعصر گذشته ـ دردورهٔ رودکی‌ومعاصرانش ـ مرثیه‌سرایی‌بدین‌پایه ازترقی واعتلانرسیده بوده است؛ زیرا ازآن‌دوران مرثیه‌های متعدد ومفصل ـ مانند مرثیه‌های این عصر ـ دردست نیست تابتوان آنهارا باآنچه ازاین روزگاربازمانده است سنجید.

طبیعی است که مرثیه‌های این روزگار نیز دارای همان فخامت وعظمت واستحکامی است که دردیگراقسام شعر دیده می‌شودو آن‌لطافت ورقتی که‌فی‌المثل درمرثیه‌های سعدی وجودداردیا آن‌تنوع الفاظ وترکیباتی که درمرثیه‌های‌خاقانی هست درآن دیده نمی‌شود؛ بااین حال‌می‌تواند ترجمان احساسات وعواطف شاعر واقع شود وسوزدرون اورا به‌خوبی بیان کند.

به‌طور کلی، ازنظر شیوهٔ بیان‌ومختصات لفظی وسبکی، مرثیه نیز ازدیگر انواع شعر جدا نیست وهمان تحولی که باگذشت قرون واعصار و انتقال مراکز شعر وشاعری ازنقطه‌یی به‌نقطهٔ دیگر درتمام انواع شعر دیده می‌شود، درمرثیه ومرثیه‌سرایی نیز به‌چشم می‌خورد ودرمثل، اختلاف مرثیهٔ سعدی وخاقانی‌بامرثیهٔ فردوسی‌وفرخی، همان‌اختلافی است که درغزل‌سعدی وعنصری، یاقصیده‌ها ومدایح خاقانی و فرخی نیز نظررا به‌خود معطوف می‌دارد.

مراثی این روزگار از نظر اجمال وتفصیل هم درغایت اختلاف است. در اشعاربازمانده ازاین عصرازمرثیهٔ دوبیتی گرفته تاقصیده‌های غرای مطول مفصل دردست است.

ازنظرشکل وقالب نیزمرثیه به‌صورت دوبیتی ، قطعه، قصیده ومثنوی دراین عصرسروده شده است. اما مرثیه به‌صورت ترکیب بند وترجیع بند (مانند مراثی خاقانی و کمال‌الدین اسماعیل وسعدی) ازاین دوران دردست نیست وظاهراً یااین ابتکار مربوط به‌شاعران دوران‌های بعد بوده ، یامرثیه‌هایی که شاعران این‌عصر بدین صورت سروده‌اند ازمیان رفته است.

به‌دست دادن نمونه‌های مراثی این دوره‌را باثبت زاری فردوسی درمرگ جگر گوشهٔخویش، پسری که‌درسی وهفت‌سالگی‌در گذشته‌وپدررادرسنین‌شیخوخیت (٦٥ سالگی) داغ‌دار کرده است آغاز می کنیم . فردوسی دراواخر شاهنامه ، در آغاز داستان بهرام چوبینه باخاقان چین چنین می گوید :

مرا سال بگذشت برشست وپنج ... نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره گیرم‌من‌ازپند خویش ... براندیشم‌ازمرگ فرزندخویش
مرا بود نوبت ، برفت آن‌جوان ... زدردش منم چون تنی بی‌روان
شتابم همی تا مگر یابمش ... چو یابم بـه بیغاره بشتابمش
زبدها تو بودی مرا دستگیر ... چراراه‌جستی زهمراه پیر ؟ !
مگر همرهان جوان یافتـی ... که از پیش من تیز بشتافتی
جوان‌راچوشدسال برسی‌وهفت ... نه برآرزو رفت گیتی برفت
همی بود همواره بامن درشت ... برآشفت و یك‌باره بنمود پشت
برفت وغم و رنجش ایدربماند ... دل‌ودیدهٔ من به خون درنشاند
کنون او سوی روشنایی رسید ... پدررا همی جای خواهد گزید
برآمد چنین روزگاری دراز ... کز آن‌همرهان کس‌نگشتندباز
همانا مرا چشم دارد همـی ... ز دیرآمدن خشم دارد همی
مراشست‌وپنج و ورا سی وهفت ... نپرسید از این پیروتنها برفت
وی اندر شتاب ومن اندردرنگ ... زکردارها تا چه‌آید به‌چنگ
روان تو دارنـده روشن کناد ... خرد پیش جان تو جوشن کناد
همی خواهم از داور کردگار ... ز روزی ده پـاك پروردگـار
که یـك‌سر ببخشد گناه ترا ... درخشان کنـد تیره گاه تـرا

(شاهنامه/۲۷۹۹-۲۸۰۰)

لبیبی دوبیتی دررثاء فرخی سروده ودر آن عنصری‌را هجو کرده است . این دوبیت‌را پیش ازاین (ص۴۷۲ درتحت‌عنوان هجو) ازترجمان‌البلاغه (ص۳۲) نقل کرده‌ایم وتکرار آن ضرورت ندارد .

فرخی سیستانی نیز دررثای محمود قصیده‌یی سروده است سخت تأثـر آور ورقت‌انگیز به‌مطلع ذیل :

شهرغزنین نه‌همان‌است که‌من‌دیدم‌پار　　　چه فتادست که امسال دگرگون‌شده‌کار

(۹۰)

واین قصیده معروف‌تر از آن است که به‌نقل آن حاجت افتد . دراین‌قصیده بیت‌های بسیار شیواومؤثروجوددارد، به‌نحوی که می‌توان آنرا درجزءفصیح‌ترین وشورانگیزترین مراثی فارسی درشمار آورد .

قطران تبریزی نیز مرثیه‌یی به‌مطلع ذیل دارد که معلوم نیست برای چه کسی سروده است :

ای میر بسان مصطفی بودی　　　چون اوزهمه بدی جدا بودی(۳۶۸)

عسجدی مروزی‌را قطعه‌یی ناتمام است که به‌مقدمهٔ مرثیه‌یی می‌ماند :

فغان ز دست ستم‌های گنبد دوار　　　فغان ز سفلی وعلوی و ثابت وسیار

چه اعتبار براین اختران نامعلوم　　　چه‌اعتمادبراین‌روزگارناهموار...

واین است آخرین بیت‌های این قطعهٔ ناتمام :

کجا شدند حکیمان‌کاردان کریم　　　که‌برلباس بقاشان نه‌پود بودو نه‌تار

چرا زپای درآمد درخت باغ هنر　　　به‌موسمی که‌زسر تازه‌می‌شود اشجار

بساز کار قیامت به قوت ایمان　　　بشوی روی طبیعت به‌آب استغفار

(دیوان عسجدی/۲۱-۲۲)

یك دوبیتی بسیار مؤثر وشیوا ازکسائی مروزی نیز درلباب‌الالباب(ص۲۷۱) ثبت شده است :

جنـازهٔ تو ندانم کـدام حادثه بـود　　　که‌دیده‌ها همه‌مصقول کردورخ‌مجروح

از آب‌دیده چوطوفان‌نوح‌شدهمه مرو   جنازهٔ تو بر آن آب همچو کشتی‌نوح

ز ـ رونق یافتن شعر زاهدانه

چنان که پیش ازاین دیده‌ایم ، درتمام‌دوران‌های‌شعر فارسی، شاعران درمیان شعرهای خویش ، هرجا که مقام وموقع‌را مناسب ومقتضی می‌یافته‌اند ، به‌اندرز گفتن می‌پرداخته وشنونده وخوانندهٔ خودرا باموازین اخلاق وادب وحسن سلوك آشنا می‌ساخته‌اند . میزان و تعداد شعرهای حکمت‌آمیز وحاوی پند و اندرز ، برحسب سلیقهٔ شخصی شاعر ومحیطی که در آن زیست می کرده ، ونیزشکل وقالب شعر اوتغییرمی کرده است . درقصیده‌های‌مدیح کمترجای اندرز گفتن وجوددارد وبه‌همین سبب درمیان شعرهای مدیحه سرایان ، واصولا درقصاید مدیح ، به‌ندرت می‌توان به‌شعرهای پندآمیز برخورد .

اما شاعرانی که سرودن و به‌نظم آوردن داستانی باستانی‌را وجهٔ همت خود ساخته‌اند، بیشتر مجال این کاررا داشته‌اند ، خاصه آن که گاهی طبیعت منظومه ومحتوی آن نیز مقتضی این کار بوده است . مثلاً کتاب کلیله ودمنه خود سراسر مشحون ازپند واندرز وحکمت ، وبیان قواعد نگاهداری مملکت و سلوك شاهان بازیردستان وامیران ووزیران است .

بنابراین‌شاعر آن ـ ولو آن که خود به‌پند گفتن راغب‌نباشد ـ اگربخواهد درکار نظم کردن کتاب امین باشد ناگزیر ازسرودن مقداری پند واندرز است . به‌همین سبب باآن که کلیله ودمنهٔ رودکی ازمیان رفته وجزبیتی چند پراکنده از آن‌برجای نمانده است می‌توان حدس زدکه سراسر این‌منظومه مشحون از پند و حکمت واندرز بوده است وبقایای موجودمنظومه نیز این‌حدس‌را تأیید می کند.

درداستان‌های حماسی‌نیز، مجال‌های متعدد وفرصت‌های موسع برای‌شاعر پیش می‌آید که بتواندآن موازین اخلاقی‌را که خود بدان معتقد است عرضه کند وعلاوه برباز گفتن‌معتقدات‌خود اززبان‌قهرمانان‌داستان ، درآغازوپایان‌داستان‌ها، ودرهنگام شرح حوادث عبرت‌انگیزخواننده‌را به‌نتیجه‌یی که ازآن گرفته می‌شود متوجه سازد. چنان که‌پیش ازاین‌مذکور افتاد ، درشاهنامهٔ فردوسی و کرشاسپنامهٔ

اسدی بدین گونه موارد به‌فراوانی برمی‌خوریم .

درمیان منظومه‌های قرون گذشته به‌نوعی‌دیگرازمثنوی‌ها برمی‌خوریم کـه گویا شاعر آن را صرف بـه منظور اندرز گفتن و حکمت آموختن سروده است . آفرین‌نامهٔ بوشکور بلخی از این گونه منظومه‌هاست ، وآنچه شعر ازاین مثنوی فصیح واستادانه‌بازمانده درهمین‌زمینه است وازاین‌روی می‌توان پنداشت که کتاب مذکور جزپند واندرز موضوعی نداشته است .

بااین احوال‌تاعصر غزنوی ، بل تااواسط قرن‌پنجم هجری هرگز به‌شاعری برنمی‌خوریم که هنرخودرا وقف پندآموختن واندرز گفتن وتشویق وترغیب مردم به‌زهد وتقوی کرده وازدیگر انواع‌شعر به کلی روی گردانیده وحتی آن‌هارامورد نکوهش قرارداده باشد . این گونه شعر ، تاروزی که ناصـرخسرو به عرصهٔ شعر وشاعری قدم‌نهاد، بلکه تازمانی که‌وی به‌آیین اسماعیلی گروید پدید نیامده بود.

راست است که دراین زمینه کسائی مـروزی (متولد بـه سال ۳۴۱ ه . ق) برناصرخسرو فضل تقدم داشت ووی نخستین کسی بود که شعرهای‌زاهدانه‌وصرفاً مبتنی برگرایش به‌دین وآیین ومذهب خاصی سرود ؛ اما ازهمین شاعر وصف‌های بسیارزیبا وغزل‌های شورانگیزدردست است‌وباآن که ممکن است‌این گونه‌شعرها مربوط به‌دورانی قبل ازروی‌آوردن او به‌زهد وتقوی باشد ، اما برای اثبات این مدعاسندی‌دردست‌نیست‌ودرهرحال درشعرهایی که ازکسائی بازمانده است‌نکوهش مدیحه‌پردازی وغزل‌سرایی دیده نمی‌شود .

اما حکیم اسماعیلی به‌صراحت‌زبان به‌نکوهش مدیحه‌گویان وغزل‌سرایان می‌گشاید ومدح وغزل‌را طرد می‌کند :

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی — یکی نیز بگرفت خنیاگری را
تودرمانی آن‌جاکه مطرب نشیند — سزد گر ببری زبان جـری را
صفت چند گویی ز شمشاد و لاله — رخ چون مه و زلفك عنبری را
به‌علم وبه گوهر کنی‌مدحت آن‌را — که‌مایه‌است‌مرجهل‌وبد گوهری‌را
به‌نظم اندر آری دروغ و طمـع‌را — دروغ‌است سرمایه مرکافـری را

چنند است با زهد عمار و بوذر — کند مدح محمود ، مرعنصری‌را
من آنم که درپای خوکان نریزم — مرایـن قیمتی در لفظ دری را
ترا ره نمایم که‌چنبر که را کـن — به سجده مراین قامت‌عرعری‌را
کسی‌را کندسجده دانا که یزدان — گزیدستش از خلق مررهبری‌را(۱۴)




گسستم ز دنیای جافی امل — تـرا باد بند و گشای عمل
غزال وغزل هردوان مرتورا — نجویم غـزال و نگویم غزل
مرااى پسر عمر کوتاه کـرد — فراخی امید و درازی امـل
زمانی به‌کردار مست اشتری — مـرابست و بسپرد زیر سبل
بسی‌دیـدم اعزاز و اجلال‌ها — ز خواجهٔ جلیل و امیر اجل
ولیکن ندارد مـرا هیچ سود — امیراجل چون بیاید اجـل (۲۴۰)




دردوران غزنوی به وسیلهٔ کسائی مروزی سرودن شعر زاهـدانه آغاز شد : واین شاعر اشعاری کـه موضوع آن فقط قطع تعلـق ازدنیا و روی‌آوردن بـه نعیم آخرت وتهیهٔ زاد سفر دنیای دیگر بود بسرود؛ وشعررا که تاآن روز سرمایهٔطرب ودست موزهٔ عیش و نشاط ، ومایهٔ آراستن بزم‌های سوروسرور بود ، به‌صورت وسیله وسلاحی برای تبلیغ مقاصد مذهبی درآورد .

ناصرخسرو نیز که این طریقه‌را به کمال رسانید به‌فضل تقدم کسائی اعتراف دارد واورا دراین کار برخود سابق می‌شمارد وخودرا بااو مقایسه می کند :

از حجت پندگیر و حکمت — گر حکمت و پند را سزایی
با نو سخنان او کهن گشت — آن شهره مقـالت کسائـی (۴۲۳)
خوب‌دیبایی‌طرازیدم حکیمان‌را کزاو — تاقیامت مرسعادت‌را نبیند کس جدا[1]
گربه‌خواب اندرکسائی دیدی‌این دیبای من — سوده‌کردی شرم و خجلت مرکسائی راکسا (۲۵)

۱ـ اصل : جزا . به‌قیاس تصحیح‌شده است .

سخن خوب ز حجت شنو از والایی | که سخن‌هاش سوی‌مردم والاوالاست
گر سخن‌های کسائی‌شده‌پیر ندوضعیف | سخن حجت باقوت و تازه و برناست
(۴۷)

بر سخن حجت مگزین سخن | زانکه خرد باسخنش آشناست
گفتهٔ اوبرتن حکمت سرست | چشم خردرا سخنش توتیاست
دیبهٔ رومی است سخن‌هـای‌او | گرسخن‌شهره کسائی کساست (۵۹)
سوی‌شعرحجت گرای‌ای پسر | اگرهیچ درخاطر تو ضیاست
که دیبای‌رومی‌است اشعارمن | اگرشعر فاضل کسائی کساست (۷۵)

(نیز رجوع کنید به‌صفحات ۱۱۷ ، ۲۲۷ ، ۳۵۴ ، ۴۲۰ ، ۴۶۱)

قسمت عمدهٔ شعرهای کسائی ازمیان رفته است ، اما در میان شعرهای باقی مانده ازوی علاوه برقصیده‌ها وغزل‌ها ، قطعاتی زاهدانه دیده می‌شود :

مدحت کن‌وبستای کسی را که پیمبر | بستود وقضا کرد و بدوداد همه کـار
آن کیست‌بدین‌حال‌و که بودست‌وکه باشد | جز شیر خداوند جهـان حیدر کرار
این دین هدی را به‌مثل دایره‌یی دان | پیغمبر ما مرکز وحیدر خط‌پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر | چون‌ابر بهاری که دهد سیل‌به گلزار
(مجمع‌الفصحا : ۴۸۴/۱ ، لباب/۲۷۰)





به سیصدو چهل‌ویك رسید نوبت سال | چهار شنبه‌و سه‌روز باقی از شوال
بیامدم به‌جهان‌تاچه گویم و چه کنم؟ | سرود گویم وشادی کنم به‌نعمت‌ومال
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر | که‌برده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال
به کف‌چه‌دارم‌ازین پنجه شمرده تمام | شمارنامهٔ با صد هزارگونه وبال
من‌این‌شمار به‌آخرچگونه فصل کنم | که ابتداش‌دروغ‌است وانتهاش‌محال
درم‌خریدهٔ آزم ، ستم رسیدهٔ حرص | نشانهٔ حدثانم ، شکار ذل سؤال...
نهیب‌مرگ بلرزاندم همی شب و روز | چو کودکان بدآمـوزرا نهیب دوال

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود　　　شدیم وشد سخن ما فسانهٔ اطفال ...

(لباب/۲۷٤)

ناصرخسرو، به گفتهٔ خود، کسای کسائی را به‌دیبهٔ رومی بدل کرد و آنچه از مدح و غزل و تشبیب و نسیب درشعر کسائی بود فروگذاشت و دیوانی عظیم، باشعرهایی به‌استحکام صخره‌های غول‌پیکر کوهسارهای یمگان پدید آورد که‌سراسر آن از زهد وطامات وپند وروی گردانیدن ازدنیا وتعلقات نفسانی آن، وپشت پازدن به جاه ومال ومقام وباز گشتن ازمجلس خواجهٔ جلیل ومیراجل سخن‌می گفت.

یکی ازمختصات شعر زاهدانه- شعری که به دست این دوزاهد بنیان گذاری شد وبه کمال رسید- این است که‌در آن کم‌تر از اخلاق و بیش‌تر ازدین سخن گفته می‌شود. به‌عبارت دیگر مراد اصلی درشعر کسائی وناصرخسرو تبلیغ اصول دین‌و تحریض وترغیب مردم به‌دین‌داری‌و گرویدن به‌آیین است، و اگر درمطاوی‌دیوان ازاخلاق و کلام‌وحکمت وفلسفه ودیگرمباحث علمی و ادبی سخن در میان‌آید، درحصار تبلیغ دینی ومذهبی، وفقط تا بدان حداست که مقصد شاعر را در جلب توجه مردم به‌آیین مطاع ومتبوع وی بر آورد.

این ویژگی، به‌خوبی تفاوت شعرزاهدانه‌را با شعرهای حکمت‌آمیزی که پیش از این یا دردوران همین شاعران سروده شده‌است آشکار می‌سازد.

نکتهٔ دیگر که اهمیت فراوان دارد آن است که این دوشاعر، هردومذهبی جزمذهب اکثر مردم عصرخویش داشته‌اند. هدایت درمجمع‌الفصحا (۱/٤۸۳) در ترجمهٔ کسائی می‌نویسد:

«درشاعری مشهور آفاق، فاضلی نیکواعتقاد ومداح اهل‌بیت‌امجاد، معاصر آل‌سامان ومعاشر اهل‌ایمان .. گویندسبب این تخلص آن‌است که کسوت‌زهد دربر داشته و کلاه فقر برسر گذاشته،چون وی نیزاز شیعهٔ‌قدماست چون‌متقدمین اشعارش هدروهباست ...» بنابراین کسائی شاعری شیعه مذهب بوده است واسماعیلی‌بودن حکیم ناصرخسرو نیز قولی است که ازگفتار وی برمی‌آید؛ وتصادفی نیست که این دوشاعر زاهدمشرب هردوپیروی مذهب شیعه، مذهبی که دراقلیت مطلق بوده

است ، می کرده‌اند . چه اصولا همواره اقلیت‌ها برای کسب قدرت ناگزیر باید دست به‌اقداماتی زنند که نظرا کثریت‌را به‌خود جلب کند و مردم‌را به‌سوی ایشان بکشد؛ و اگر چنین امکانی موجود نباشد باری برای بقای خویش ، واثبات حقانیت مذهبی که دارند ناگزیر باید رفتاری نمونه داشته باشند و به‌پاکیزه‌خویی واجتناب ازملاهی ومناهی شهرهٔ خاص‌وعام‌شوند تاشاید بدین ترتیب چشم زخم عوام مردم‌را از خویش بگردانند وبهانه به‌دست مخالفان ندهند ودرنظرخلایق مردمی مؤمن ومعتقد به حقانیت مذهب خویش شناخته شوند ؛ واین خاصیت هراقلیتی است که برای حفظ موجودیت خویش وجلب‌نظر مردم باید به طورحتم نکته‌یی نظرگیر وجالب‌توجه در آداب واخلاق ورفتار خودداشته باشد .

اما ناصرخسرو بااین خصوصیت عام پیروان هراقلیت، تقوای ذاتی وایمان واعتقاد راسخ قلبی ومأموریت دعوت‌مردم جزیرهٔ خراسان به‌آیین اسماعیلی رانیز برسری داشت وبسیار طبیعی ومنطقی است که چنین کسی با آن مذهب و آن ایمان وآن مأموریت سخنی برخلاف مذهب مطاع خویش نگوید واز اصول آیینی که از داعیان‌بنام وجزء حجت‌های دوازده گانهٔ آن است گامی - ولو بسیار کوچك - فراتر ننهد، ونه‌ذنب لایغفر و گناه کبیره وصغیره ، کـه ترك اولایی نیز از وی سرنزند ؛ درصورتی که کسائی‌مروزی گرفتاراین‌همه‌محدودیت‌های‌اخلاقی ووجدانی ومذهبی واجتماعی نبود وازهمین‌روی است که درعین‌ستایش خاندان رسول اکرم بیتی‌چند درطلب شراب می‌سراید و به‌دوستی می‌فرستدوباشور واشتیاق شراب ریحانی‌راوصف می کند. اماناصرخسرو، اگرهم پیش‌از گرویدن به‌آیین‌باطنیان وقبول‌مسؤولیت عظیم حجت‌سرزمین خراسان شدن سخنی دراین باب‌ها گفته یابیتی برقلم‌اوجاری شده‌بود، آن اوراق‌را یك‌سر به‌آب‌فراموشی‌شسته وهم‌درس زاهدان‌راستین وعابدان متقی گردیده است .

مجموع عواملی که مذکـور افتاد، باعث شد که به دست کسائی وخلف او ناصرخسرو ، مکتبی درشعر فارسی پدیدآید وشاهد دلبند شعر طریقی تازه بجوید ودرراهی جدید سیر کند و«شیوهٔ زهد وطامات وپند» پدیدار آید .

دربارهٔ خصوصیات شعر ناصرخسرووخاصه ریشه‌های اجتماعی ودینی‌وفلسفی آن غور واستقصای کافی شده‌است ، ازاین‌روی وارد شدن دراین بحث لازم‌نیست. اماچنین انتظار می‌رفت که این شیوهٔ شعر وشاعری با آن جلال‌وشکوه واستحکام وانسجامی که درنخستین سالهای ولادت خویش بدان رسیده بود ، به‌زودی کمال‌و توسعه وترقی فوق‌العاده یابد وبسیاری ازاستادان سخن فارسی ، خاصه آنان که‌در نهادشان نشانی ازعزت نفس وزهد وتقوی وانزجار ازتملق ودروغ‌زنی یافت‌می‌شد بدین شیوه روی‌آورند . امابرخلاف انتظار این مکتب که باوجود ناصرخسرو به کمال رسیده بود ، بدوختم ودیوان شعرزهد ، بادفترحیات حکیم آوارهٔ یمگان دریك‌روز بسته گردید .

علت این‌امر آن نبود که مردم - یادست کم شاعران قرون واعصار بعد یك‌سره اززهد وتقوی روی گردانیده باشند، یادرمیان گروه انبوه شاعرانی که‌در دنیای فارسی زبان قدم به‌عرصهٔ وجود نهادند ، حتی طبع یکی از آنان نیزمتمایل به‌قطع تعلقات دنیوی و گردآوردن توشهٔ آخرت نباشد ؛ بلکه علت این امر آن است که غم‌عشق آمد وغم‌های دگرپاك ببرد. دردوران‌های بعد عاملی قوی پنجه‌تر اززهد وتقوی درشعرفارسی‌راه یافت وروح وطبع وذوق شاعران‌را مسخر خویش ساخت . این مشرب تازه درعین آن که مردم‌را به‌تزکیهٔ نفس وتخلق به‌اخلاق‌الهی وملکوتی فرا می‌خواند ، چاشنی عشق‌را نیز بدان آمیخته بود ، و به‌جای آن که بااقامهٔ دلیل وارائهٔ براهین منطقی مردم‌را به‌سوی ملکات فاضلهٔ انسانی‌دعوت کند، ازآن‌ها می‌خواست که به کمال وجمال وتقوی وزهد وپرهیز عشق بورزندوبه‌جای آن که آن را فیلسوفانه «وظیفهٔ» عقلی و اخلاقی خویش تلقی کنند ، ازصمیم قلب آرزومند ومشتاق آن باشند . این مشرب تازه تصوف نام داشت ، وچنان که‌می‌دانیم درتصوف بنای تربیت وتزکیهٔ نفس وتهذیب اخلاق برعشق وتسلیم مطلق دربرابر پیرومرشد واجرا کردن عاشقانهٔ دستورهای وی نهاده شده است .

مدت‌ها بود که صوفیان درسراسر قلمروممالك اسلامی بساط وعظ و ارشاد گسترده وخانقاه‌ها برپاداشته‌وبه‌صیددل مردم نیك‌نهاد وپاکیزه سرشت ازراه‌حسن

سلوك وتزكيهٔ نفس وصفای باطن وتقوی وپرهیز پرداخته بودند و طبیعی است که چون چاشنی عشق به‌شربت شیرین گـوار تصوف آمیخته بـود ، آسان‌تر می‌توانست شاعران‌را که طبعی‌لطیف وروح‌وذوقی‌ظریف داشتند به‌خود جلب کند . ازاین‌روست که می‌بینیم پس از ناصرخسرو کسی روش‌اورا درشاعری تعقیب نکرد ، وبه جای پدید آمـدن شاعران زهد پیشه ، استادان بـزرگی درطریق سرودن شعر صوفیانه پدید آمدند .

دراین مقام بحث دربارهٔ تصوف ، ونیز گفت وگودربارهٔ طرز کاروسبك‌سخن گفتن‌شاعران صوفی‌مشرب مقتضی‌نیست وعلت‌اشاره به‌رواج ورونق شعرصوفیانه ، فقط آن‌بود که سبب تعقیب نشدن شیوهٔحکیم ناصروفراموش شدن‌مکتب وی‌را باز نماییم ؛ واگرچه نخستین‌بیت‌های‌شعرصوفیانه نیزدرهمین‌روزگارسروده‌شد(وشرح آن‌درذیل عنوانی جداگانه خواهدآمد) اماتصوف هنوزراه خودرا به‌طور کامل در شعر فارسی نگشوده بود وبرای کوبیده شدن این طریق می‌بایست عاشقی سوخته وشاعری بلندطبع مانند سنائی غزنوی دروجود آید واین مهم را به‌انجام رساند .

ح ـ راه یافتن تصوف درشعرفارسی

ازآنچه‌تاکنون مذکورافتاد چنین‌برمی‌آید که زهدوطامات وپندوحکمت‌واندرزواخلاق، نخست‌بار به‌صورت‌ضرب‌المثل‌ها وکلمات قصاروتك‌بیت‌ها راه خودرا درشعرفارسی گشود واز قدیم‌ترین ادواری که شعرفارسی دردست‌است ، این گونه معانی ومضامین نیزدرآن دیده می‌شود . سپس رفته رفته نفوذ این مضمون‌ها زیاد وزیادترشد وشاعرانی کـه پیروآیینی‌خاص بودند کوشیدند تاشعررا وسیلهٔ تبلیغ خویش قراردهند ومردم‌را به‌زهدوتقوی‌ودوری ازصفات رذیله وتخلق‌به‌اخلاق نیکووملکات فاضلهٔ انسانی و تعقل دربارهٔ زندگی ووظایف آدمی دربرابرخلق وخالق وحکمت‌آموختن ودانش اندوختن دعوت کنند . سپس تصوف وعرفان که اصول‌اخلاقی ووارستگی وتهذیب نفس وبرخاستن ازسرهوس‌های نفسانی‌را باعشق ورزیـدن بـه کمال محض وجمال مطلق‌درآمیخت ، سلاح قاطع شعررا ازدست شاعران زهد پیشه ربود وآن‌را وسیلهٔ بیان‌وتبلیغ مقاصد صوفیان وآیین تصوف قرارداد واین تحول وتکامل نزدیك سه

قرن بـه‌طول انجامید ، به نحوی کـه شعرصوفیانه ، درست دراواخردوران دراز دویست‌وپنجاه‌ساله‌یی که‌موضوع بحث‌ماست‌شکل قطعی گرفت وبه‌دست‌سنائی‌غزنوی به‌درجهٔ کمال‌رسید .

پیش ازاین گفته‌اند وشنیده‌ایم که سنائی نخستین کسی است که تصوف راوارد شعرفارسی کرد وازمقاصد صوفیان به‌زبان شعر، آن‌هم‌شعر بلند وفصیح وغرا ـ شعری که پایهٔ آن را برآسمان‌علیین نهاده بود وپس‌ازوی‌دست‌هیچ کس بدان‌شیوه شاعری نرسید ـ سخن گفت . این‌سخن ازجهتی‌درست وازجهت‌دیگر نادرست‌است‌ودرمجموع شناختن سنائی غزنوی به‌عنوان بنیان گذارشعر صوفیانه ، مانندشناختن رودکـی به‌عنوان بنیان گذار شعرفارسی دری است .

همان طور که پیش ازرودکی بسیار شاعران پدیدآمده ودیوان‌ها ودفترها پرداخته بودند ؛ اما رودکی آن راچنان قوام و استحکامی بخشید ودراین عرصه چندان پیش‌رفت که چون خورشید رخشان نورستارگان دیگرراتحت‌شعاع خویش قرارداد وبدان پایه ازاستادی‌رسید که استاد شاعران جهانش‌خواندند وادب‌دوستان اسلاف وی را یکسره ازیاد بردند ، ونگارش ترجمهٔ حال شاعران پارسی گـوی را ازرودکی آغاز کردند[1] . پیش‌ازسنائی غزنوی‌نیز ، به‌بیت‌ها ، قطعه‌هاورباعی‌های پراکنده‌یی ازشاعران صوفی مشرب ومشایخ‌بزرگ تصوف برمی‌خـوریم وبه یقین می‌دانیم کـه سنائی نخستین سرایندهٔ شعرصوفیانه نیست وشاید پیش ازتولد او به قرنی ، این گونه سخن سرودن‌آغاز شده بوده است .اما امتیازسنائی ودرخشندگی فوق‌العادهٔ اوازآن جهت است که‌وی تمام مقاصد صوفیان‌را ـ من‌البدوالی‌الختم ـ درشعرفارسی وارد کرد ونه‌تنها قصیده‌های مفصل مطول دربیان اصول تصوف سرود، بلکه درمثنوی گران قدر وبی‌نظیرخویش حدیقةالحقیقه آنچه دانستن وبه‌کاربستن آن عارف کامل واصلی را دربایست است به شیواتربیانی باز گفت .

بحث درباب سنائی وطرز کاروشیوهٔ شعروی مربوط بدین فصل نیست .دراین

۱ـ «..اما به‌روزگارآل سامان شعر فارسی رونق یافت واستاد رودکی دراین عالم سرآمد بود ؛ وقبل‌ازوی شاعری‌که‌درفارسی صاحب دیوان‌باشد نشنوده‌ام ، پس واجب‌بود که ابتدا ازاستاد رودکی نمایم» . (دولتشاه سمرقندی ،تذکرةالشعرا:۳٦)

گفتار باید ازشعرهای صوفیانه‌یی که پیش‌ازسنائی گفته شده است‌سخن درمیان آید. عارفانی که درعصر غزنوی از آنها نامی برده شده وبیت‌هایی، کم یازیاد بدان‌هـا نسبت داده شده‌است اینان‌اند: ابوالقاسم گرگانی مرشد شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ ابوالعباس قصاب ـ ابوعبدالله‌خفیف ـ ابوعلی‌سرخسی ـ ابوالحسن بستی ـ ابوالحسن خرقانی ـ ابوعلی دقاق ـ یوسف عامری وابوسعید ابوالخیر کـه در ۴۴۰ هـ . ق . درگذشته‌است[1]. علاوه براین‌هادرلغت‌فرس اسدی(چـاپ‌مرحوم اقبال) از شاعری به نام حقیقی صوفی نام برده شده‌است که معلوم نیست صوفی بوده است یا نه .

به‌طوری که ملاحظه می‌شود ، هیچ‌یك ازاین اشخاص (بجزحقیقی صوفی با قید احتیاط) شاعری پیشه نداشته‌اند و بیت‌ها وقطعه‌هایی کـه بدان‌ها نسبت داده شده (وبیشتر به‌صورت رباعی است) ازآن گونه شعرهاست کـه‌در حلقهٔ سمـاع یا مجالس وعظ سروده می‌شده است وباآن که مضمونی صوفیانه‌در بـردارد، نه‌ازآن گونه‌است که بتوان آن‌را ترجمان کامل مقاصد صوفیان‌دانست .

درمیان این افراد نیزشعرفارسی بیش‌ازهمه به ابوسعید ابوالخیرنسبت داده شده‌است . تعداد بیت‌های منسوب به‌این‌شاعر که‌در«سخنان منظوم‌ابوسعیدابوالخیر» گردآمده ۱۵۸۴ بیت (۷۲۰ رباعی و۱۴۴ بیت‌قطعات پراکنده) است که چندبیتی ازآن به‌یقین ازاو نیست .

علاوه براین‌ها از... اسرارالتوحید برمی‌آید که‌بابوبوالخیر پدرابوسعید از خردی وی را به‌سماع وشعر شنیدن وبه یاد سپردن عادت داده بود؛ ودراین زمینه می‌گوید : «چون‌چیزی به‌کاربردندی وازنمازواوراد فارغ شدندی‌سماع کردندی. یك شب بابو بوالخیر به دعوت‌درویشان می‌شد . والدهٔ شیخ رحمة‌الله‌علیهـا ازوی التماس کرد که بوسعیدراهم ببر تانظردرویشان‌وعزیزان بروی افتد . بابوبوالخیر شیخ‌را باخویش برد . چون به‌سماع مشغول شدند قوال این‌بیت بگفت . بیت :

۱ـشعرهای‌منقول ازابوعلی سرخسی ، ابوالحسن بستی، ابوعلی دقاق ویوسف‌عامری به ترتیب درصفحات ۶، ۲۲ ، ۲۶ ، ۳۵ و۳۷ تمهیدات عین القضاة میانجی همدانی ضبط شده‌است .

این عشق بلی‌عطای‌درویشان‌است — خودرا کشتن ولایت ایشان است
دینار ودرم نه زینت مـردان است — جان کرده نثار کار آن‌مرد آن‌است»

(سخنان‌منظوم/۳۶)

گویندهٔ این بیت‌ها معلوم‌نیست وفقط می‌توان گفت که چون‌دردوران‌خردی ابوسعید ابوالخیر بدان پایه ازاشتهار رسیده بوده است کـه قوالان آن‌را درمجالس سماع بخوانند وابوسعید به‌سال ۳۵۷ه.ق . به‌جهان آمده است بنابراین می‌توان گفت درنیمهٔ قرن چهارم سروده شده وجزء قدیم‌ترین بیت های صوفیانه‌یی است که دردست است وهمچنین است بیت‌هایی که ابوالعباس قصاب (متوفی دراواخـر قرن چهارم) غالباً درسماع می‌خوانده است . این‌دوبیت رانیز به‌نقل استاد نفیسی درمقدمهٔ‌سخنان منظوم ابوسعید (ص۱۰) اززبدة الحقایق عین القضاةهمدانی نقـل می‌کنیم :

در دیدهٔ‌دیده دیده‌یی بنهادیـم — وان‌را به‌کمال‌خودغذامی‌دادیم
ناگه به‌سر کوی‌جمال افتادیم — و زدیده و دیدنی کنون آزادیم

اینها است نمونه‌هایی ازنخستین بیت‌های صوفیانه‌یی که درزبان‌دری سروده شده است . اما چنان که گفتیم، مفصل‌ترین و بزرگ ترین مجموعـهٔ شعرهـای عارفانهٔ این‌عصرهمان است که به‌ابوسعید ابوالخیرمنسوب است .

عده‌یی از محققان درانتساب این بیت‌ها به ابوسعید تردید کرده‌اند[1] : امـا شعرهای مذکور خواه ازابوسعید باشدخواه نه، درمدعای ماوآنچه دراین گفتـار مورد بحث است تأثیری ندارد وچون‌بسیاری ازآن‌ها دراسرارالتوحید که‌مأخذی نسبةً قدیمی است نقل شده است اگراز ابوسعید نباشد طبعاً ازشعرهایی‌است کـه دیگران ـ متقدمان واسلاف شیخ مهنه ـ سروده‌اند وشیخ آن‌هارا فرا گرفته است و بنابراین تاریخ سروده شدن آنها ممکن است به‌دوران کودکی بوسعید یا حتی قبل از تولد اوبرسد .

۱ـرجوع کنید به‌سخنان منظوم ابوسعیدابوالخیر،مقدمه /۳۵

نیز از ابوعبدالله خفیف کازرونی متوفی در ۲۳ رمضان ۳۷۱ هـ. ق. (سیرهٔ ابن خفیف/۲۱۸) بیتی در مجمع الفصحا (۶۷/۱) و ریاض العارفین (ص ۶۸) مندرج است:

هر کسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش — صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش[1]

شیخ عطار نیز در تذکرة الاولیا (۳۲۳/۲) به نقل ابوسعید از قول نخستین مرشدش شیخ ابوالقاسم گرگانی چنین گوید: «ای پسر، خواهی که سخن خدا گویی؟ گفتم خواهم. گفت در خلوت این می گوی. شعر

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر مویی — یك شکر تو از هزار نتوانم کرد»

اگر آنچه در باب ابوسعید و شاعری او یا خواندن شعرهای دیگران و انتساب شعر دیگر شاعران صوفی مشرب بدو گفته آمد، منطقی و درست باشد؛ و نیز با توجه به شعرهایی که از اسلاف و مرشدان و متقدمان بوسعید منقول است می توان گفت که سرودن شعر صوفیانه از اواسط یا اواخر نیمهٔ اول قرن چهارم دیرتر آغاز نشده و در هر حال شعرهای عارفانه از این روزگار در دست است.

اما چنان که ملاحظه می شود غالب این شعرها از تك بیت و دوبیتی و رباعی تشکیل شده و بزرگترین قطعه یی که به ابوسعید نسبت داده شده یا دست کم وی آن را در مجلسی خوانده است غزل یا تغزل گونه یی است دارای هشت بیت به مطلع ذیل:

حال عالم سر بسر پرسیدم از فرزانه یی — گفت یا خاکی است یا بادی است یا افسانه یی

(سخنان منظوم/۱۱۸)

ومضمون آن نیز تمثیلی است آمیخته از افکار فلسفی و عرفانی مبتنی بر بی اعتباری دنیا و لزوم قطع تعلق از آن که حتی در دو بیت آن از «فیلسوف» و «حکمت»

۱ـ مصراع اول این بیت برحسب روایت ریاض العارفین چنین است: هر کسی را کار خویش و هر کسی را یار خویش ـ ودر هر دو صورت این بیت به شعر نیمهٔ اول قرن چهارم هجری نمی ماند. هدایت در ریاض وفات ابن خفیف را به سال ۳۹۱ و در مجمع الفصحا در سنهٔ ۳۱۹ (که پیداست تحریفی از همان ۳۹۱ است) نوشته و روایت کتاب معتبر سیرة الشیخ الکبیر ابوعبدالله خفیف را که در متن مذکور شد، تکذیب می کند.

نام برده می‌شود :

فیلسوفی گفت اندرجانب هندوستان — حکمتی دیدم نوشته بر در بت‌خانه‌یی

گفتم آن حکمت چه‌حکمت بود؟ گفت این‌حکمت است — آدمی راسنگ و شیشه ، چرخ چون‌دیوانه‌یی

نعمت دنیاودنیا نزد حق بیگانه است — هیچ عاقل مهر ورزد باچنین بیگانه‌یی؟





باذکر مراتب فوق روشن می‌شود که درعصرغـزنوی هنوز صوفیان متوجه تأثیر شعر واهمیت فوق‌العادهٔ آن درپیش بردن‌کار وتبلیـغ آیین خـویش نشده ، یااگر بدین معنی توجه کرده بودند ، هنوز شاعری باآن‌مایه ازاستعداد وابتکار درمیان این گروه پدید نیامده بودکه بتواند این‌جاده‌را بکوبد واین‌راه‌را هموار سازد ومکتب تصوف‌را درشعر پارسی بگشاید . به‌همین مناسبت صوفیان این‌عصر، ازشعرجز بیتی چند معدود درضمن مواعظ خویش‌برزبان نمی‌راندند وازآن‌غیراز معطوف ساختن ذهن‌مریدان ومستمعان به‌یك‌نکتهٔ کوچك ودقیق اخلاقی وتربیتی یاعرفانی چیزی نمی‌خواستند .

همان‌گونه که شعر صوفیانهٔ این‌روزگار ازلحاظ حجم قابل توجه و مورد اعتنانیست ، ازنظر تنوع معانی‌ومضامین، وشیوهٔ بیان‌وصنایع لفظی ودیگرمختصات سبکی نیز نکته‌یی قابل توجه وقابل ذکر درآن به‌نظر نمی‌رسد ودرواقع دنبالهٔ همان سخنان حکمت آمیز وآمیخته باپند واندرزی است که در شعر استادان سلف وشاعران پندگوی(نه گویندگان شعرزاهدانه) بدان برمی‌خوریم . تفاوت کوچك شعر عرفانی این‌روزگار بااشعار پندآمیز گذشته فقط این است که دراین گـونه شعرها گاه‌گاه معانی ونکاتی از «درویشی» وقطع تعلق ازدنیا وعاشقی وشوریدگی وشیدایی نیز درج‌شده واصطلاحات‌صوفیه مانند شاهد وساقی وساغر وناقوس‌وکلیسا وزنار وترسا وخانقاه وصوفی وزهدومانندآن به‌ندرت وبامفاهیمی محدودتراز آنچه درشعر شاعران عارف مشرب‌قرن‌های بعدآمده ، درآن استعمال شده است وبه‌طور

کلی شعرها بیشتر صورت مناجات وراز ونیاز زاهدانه دارد[1].

وانگهی، چون قسمتی ازاین رباعی‌ها را به‌شاعران بسیار متأخرتر ازقبیل فخرالدین عراقی ومولانا جلال‌الدین و افضل‌الدین کاشانی و علاءالدولهٔ سمنانی واوحدالدین کرمانی وخواجه نصیرالدین طوسی نیز نسبت داده‌اند، ازکجا که اصطلاحات دقیق وجا افتادهٔ تصوف واقعاً متعلق به‌آنان نباشد؟

این بود آنچه دربارهٔ شعر صوفیانهٔ این عصر گفتنی به‌نظر می‌رسید. بحث مستوفی دربارهٔ شعرصوفیانه ومکتب سنائی غزنوی به‌فصل آینده مو کول می‌شود.

۶ ـ تأثیر آثار متقدم درشعر این‌عصر وتأثیر شاعران این دوران وشعر ایشان دردوران‌های بعد:

برای آن‌که مطالب مربوط بدین بحث روشن‌تر شود، برطبق روش گذشتهٔ خویش آن‌را درذیل دوعنوان مورد گفت و گو قرارمی‌دهیم.

الف: استقبال ازشعر شاعران این‌روزگار واستقبال شاعران این عصر از شعرای سلف.

ب: اقتباس ونقل مضمون.





الف ـ استقبال شاعران این‌عصر ازگذشتگان واستقبال ازشاعران این‌دوران:

عصرغزنوی دورهٔ ترقی وتکامل وتوسعهٔ شعر پارسی است؛ دورانی است که شاهکارهای بزرگی درانواع مختلف شعرپدیدآمد. فردوسی بزرگ‌ترین اثرحماسی ایران‌را سرود، عنصری که اگر بزرگ‌ترین شاعر چکامه پرداز و مدیحه سرای ایران نباشد، قطعاً درردیف شاعران بسیار بزرگ این گروه جای دارد، مدایح جاویدان وقصیده‌های غرای بلند ازخود به‌یادگار گذاشت؛ منوچهری و فرخی

---

۱ ـ چنان‌که می‌دانیم تصوف خود نیز درابتدای امر به‌شکل زهد وتقوی و اعتکاف وعبادت دائم وقطع تعلق ازخلق وروی‌آوردن درخالق پدیدآمد وقدمای مشایخ تصوف‌مانند حسن بصری وبایزید بسطامی وجنید بغدادی وسری سقطی اززاهدان نام‌دار بوده‌اند.

وناصرخسرو هریك مکتبی خاص خویش درشاعری پدید آوردند وسبکی نو بنیاد نهادند. خلاصه، میراث ادبی منظوم این‌عصر، خواه ازلحاظ کیفیت وتنوع و کمال وزیبایی وخواه از نظر کمیت و کثرت حجم بسیار قابل توجه است؛ و شاعران دوران‌های بعد خواه‌ناخواه خویشتن‌را ناگزیر ازمراجعه به‌آثار واشعاراین‌دوران می‌دیده‌اند؛ وازاین‌روی چندان ازشعرهای این‌دوران استقبال شده است که اگر گردآوردن تمامی آنها متعذر ونام‌ممکن نباشد، به‌فرصتی موسع ومجالی فراخ نیاز دارد؛ چه هیچ‌یك ازقصیده‌ها وردیف‌ها وقوافی وبحرهای منتخب استادان‌این عصر نیست که‌به کرات‌ومرات‌مورد استقبال استادان خلف‌ایشان قرار نگرفته‌باشد.

ازجانب دیگر، گویاشاعران هم‌عصر ومقیم یك‌دربار نیز شعرهای یکدیگررا جواب می‌گفته‌اند ومجابات‌بین شاعران رسمی رایج‌بوده است. خاصه‌اگرشاعری شعری‌جالب‌توجه‌می‌سرود، گاه شاعران دیگرخود به‌جواب گفتن‌اومی‌پرداختند، وگاه‌نیز پادشاه یافرمان‌روای‌عصر، شاعران دیگررا به‌جواب گفتن اووامی‌داشت. سنداین گفته بیتی‌چند ازمنوچهری‌است که‌در آن به‌امر کردن «میر» دراین‌باب که شاعری قصیدهٔ وی‌را جواب کند اشارت رفته است:

میرفرمودت که‌رویك شعر اورا کن جواب	بودسالی‌و نکردی، ننگ‌باشدبیش‌ازاین؟!
گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز	بهترازدیوان‌شعرت پاسخی کردم متین
لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود	کش‌بفرمودی‌جواب این‌خسرو شاعرگزین

(۷۰)

علاوه برآنچه مذکور افتاد، چند مطلب دیگر از این بیت‌های منوچهری برمی‌آید: نخست‌آن که دراین‌جواب گفتن نوعی رقابت وهم‌چشمی شاعرانه‌وجود داشته است وشاعران می کوشیدند تاقصیدهٔ شاعررا بهتر ازاوجواب گویند. دیگر آن که حتماً شعری که مورد مجابات واقع می‌شد، بایست دارای قدر وقیمت باشد ودرچشم شاعران دیگر وناقدان شعر پسندیده‌آید، واگرشعری را قدر وقیمت جواب گفتن نبود، کسی بدان اعتنا نمی کرد وبه‌جواب گفتن آن نمی کوشید.

نتیجهٔ سوم‌این‌است که اگرشاعری‌را به‌جواب گفتن‌شعری مأمورمی کردند،

باید هرچه زودتر آن‌را جواب گوید ، وگرنه ناتوانی وی در فن شعر برهمه کس عیان وشاعردرمیان‌همگنان خویش‌ننگین‌وشرمسارمی‌شد . دراین‌مورد که‌منوچهری متعرض آن شده است گویاشاعری‌را جواب گفتن شعر وی فرموده بودندووی پس ازسالی هنوزآن‌را جواب‌نگفته بود .

ایـن نکته به‌خوبی علت وجود قصیده‌هـای هـم وزن وهـم قافیه و حتی متحدالمضمون‌را دردیوان شاعران یك‌عصر یااعصار مختلف روشن می کند . البته ممکن است بسیاری قصیده‌ها دردیوان شاعران مختلف هم‌وزن وهـم قافیه اتفاق افتد ، اماقصیده‌یی که به‌استقبال شاعری‌سروده شده است طوری است که کاملا نظر داشتن شاعر خلف‌را به‌شعرشاعرسلف نشان می‌دهد . گاه نیز شاعر درپایان قصیدهٔ خویش تصریح می کند که این قصیده‌را درجواب فلان شعر ازفلان شاعر گفته‌است ومصراع اول مطلع وی‌را نیز در پایان قصیده می‌آورد . مثلا سروش اصفهانـی‌را قصیده‌یی است به‌مطلع ذیل :

آمد برم‌به‌زلف بیاراسته جبین   حورحریرسینه‌وسروسمن‌سرین

(دیوان‌سروش/۵۳۹)

این قصیده درمدح ناصرالدین شاه سروده شده و از عیون قصائـد اوست . شاعر درپایان قصیده چنین می گوید :

فرخنده خسروا ، ملکا ، فضل پرورا   بنگر بدیـن قصیدهٔ دوشیزهٔ متین
تا کس‌تواند ازشعرای عراق و فارس   هرگز یکی قصیده بیاراستن چنین
گشتم به‌فرتربیت توچنان که نیست   اندرعراق وفارس مراهیچ کس‌قرین
مسعود و عنصری را ننهادمی خطـر   گر بودمی به دولت آل سبکتکین
ازصدهزارشاعر یك تن سروش گشت   ازصدهزار گونه ملك‌شدیکی‌امین...
هست‌این‌قصیده‌بر نمط**لامعی** که گفت   چون بر فلك گرفت‌هزیمت سپاه چین

(۵٤۱)

بنابر آنچه مذکور افتاد ، روشن می‌شود که بـه‌دست دادن مـوارد استقبال هریك ازشاعران‌این دوران ازاستادان‌سلف ومعاصران‌خویش ، ونیز مواردآستقبال

شاعران خلف ازایشان امری متعذروسخت دشوار وشاید بی‌فایده است. ازاین روی، برای هریك ازاین دو ، چند مورد را به‌عنوان نمونه ذکرمی کنیم :

اول ـ استقبال شاعران این دوران از گذشتگان ومعاصران خویش :

قصیدهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی به‌مطلع :

آفرین بادبر آن‌عارض‌پاکیزه چوسیم   وان‌دوزلفین‌سیاه توبدان‌شکل‌دوجیم

(بیهقی/۳۸۲)

ظاهراً استقبال ازشعر معروفی بلخی است :

دوست‌باقامت‌چون‌سروبه‌من‌بربگذشت   تازه گشتم‌چو گل‌و تازه‌شدآن عهدقدیم

قصیدهٔ حکیم ناصرخسرو بدین مطلع :

این گنبد پیروزهٔ بی‌روزن گردان   چون‌است گلستان گه‌و گاهی‌چوبیابان؟

(۳۵۰)

ظاهراًاستقبال‌ازشعر کسائی است . چه‌حکیم خود درپایان قصیده می گوید :

پژمرده بدین شعرمن این شعر کسائی   این گنبدگردان که‌بر آوردبدین‌سان؟

(۳٥٤)

وقصیدهٔ دیگر اوبه مطلع ذیل :

بالای هفت چرخ‌مدور دو گوهرند   کز نور هردوعالم و آدم منورند

(۱۲۰)

استقبال ازقصیدهٔ کسائی است بدین مطلع :

جان‌وخرد رونده براین‌چرخ اخضرند   یاهردوان نهفته دراین گوی اغبرند[1]

(۱۲۷)

قصیدهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی به‌مطلع :

چو مرد باشدبر کاروبخت باشد یار   زخاك تیره نماید به خلق زر عیار

(بیهقی/۲۷٥)

---

۱ ـ بعضی از فضلا هردو قصیده را ازناصرخسرو می‌دانند اما ظاهراً قصیدهٔ دوم ازکسائی مروزی است . این دوقصیده ازپی یکدیگر دردیوان حکیم به طبع رسیده است.

استقبال ازقصیدهٔ معروف عنصری بهمطلع ذیل است :

چنان بماند شمشیر خسروان آثار   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

(٤٨)

درباب این قصیدهٔ عنصری واستقبال‌های متعددی که از آن شده است دوباره گفت و گو خواهیم کرد .

قصیدهٔ منوچهری بهمطلع ذیل :

بساز چنگ و بیاور دوبیتی و رجزی   که بانگ چنگ فروداشت عندلیب رزی

(١١١)

ظاهراً باید استقبال ازقصیده‌یی ازرودکی باشد ، چه منوچهری مصراعی از رودکی را درآن تضمین کرده است :

جزاین دعات نگویم که رودکی گفته‌است   هزار سال بزی ، صد هزار سال بزی

(١١٢)

قصیدهٔ قطران تبریزی بدین مطلع :

تا به جان درعقل باشد، تا به تن درجان بود   جان و تن راازلب جام ولب جانان بود

(٩٦)

استقبال ازاین قصیدهٔ عنصری است :

تاهمی جولان زلفش گردلاله‌ستان بود   عشق ورامش را به گردهردلی جولان بود

(١٣)

وقصیدهٔ دیگر وی بهمطلع ذیل :

چون رخ معشوق خندان شدبه‌صحرالاله‌زار   ابر نیسانی همی گرید زعشق لاله زار

(١٣٧)

استقبال از قسیدهٔ معروف داغ گاه فرخی است :

چون پرندنیلگون برروی پوشدمرغزار   پرنیان هفت‌رنگ اندرسرآرد کوهسار

(١٧٥)

این قصیدهٔ قطران :

ز روزنامهٔ شاهان چنین دهند خبر		چنین کنند بزرگان چیره‌دست هنر
(۱۵۰)

از قصیده معروف فرخی:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر		سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر
(٦٦)

ومخصوصاً این قصیدهٔ عنصری استقبال شده است:

ایا شنیده هنرهای خسروان به‌خبر		بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر (۷۸)

گو این که در دیوان عنصری (ودر دیوان فرخی نیز) قصیده‌های دیگری بدین بحر وقافیت موجود است مانند:

چگونه برخورم از وصل آن بت دلبر		که سوخت آتش هجرش دل مرا در بر
(عنصری/۵۱)

مراد عالم و شاه زمین و گنج هنر		قوام ملك و نظام هدی وفخر بشر
(عنصری/۵۸)

اگرچه کار خرد عبرت است سرتاسر		نگر چگونه نماید همی خرد به‌عبر
(عنصری/٦۱)

نبود عاشقی امسال مرمرا درخور		کنون که آمد برخط نهاد باید سر
(فرخی/۱۱۷)

مرا بپرسید از رنج راه وشغل سفر		بت من آن صنم ماه روی سیمین بر
(فرخی/۱۲۸)

حدیث نو شدن مه شنیده‌یی به‌خبر		به کاخ در شو و ماه و ستاره باز نگر
(فرخی/۱٦۰)

اما از قسمت توصیف سپاهیان، شباهت قصیدهٔ قطران با قصیدهٔ (ایا شنیده هنرهای...) عنصری نیك هویدا می‌شود و پیداست که قطران در سرودن قصیدهٔ خود مخصوصاً به‌این قصیده نظر داشته است:

ز بهر خدمتش آورد شهریاراران		سپاه خویش برای نبرد بسته کمر

یکی به تیر فگندن بسان آرش نیو | یکی بـه‌درع دریدن بسان رستم زر
به‌جای جامه‌به‌تنشان‌همیشه برجوشن | به‌جای تاج به‌سرشان همیشه برمغفر
به سال وماه بود طرف زینشان بالین | به سال وماه بود پشت اسپشان بستر
نیاید از دهن آواز سوی گوش چنان | کجا رود زکمان تیرشان به‌سوی بصر
به‌تیغ مغز شکاف و به‌نیزه‌دیده گذار | به تیرشیرشکار و به‌گرزشاه شکر...
پناه ایشان در بیشه‌یی که بود همه | چوزلف‌خوبان‌اندرشده به‌یکدیگر..
به ماه‌آذر از برق تیغ لشکـر شـاه | به غـزو ایشان انـدر فروختند آذر
بدان‌سپاه نبود او نیازمنـد ولیـك | بدان‌سپاه‌شهان‌خواندتا به‌هر کشور...
به‌یك‌خدنگ‌ملك‌لشکری‌شکست‌کجا | گراز بود همیشه غذای آن لشکر
(۱۵۰)

واین است توصیف عنصری ازسپاه :

زمین ز لشکر او موج سبز دریا بود | زگرد ایشان گیتی سیاه وروز اغبـر
پرندگوهر شمشیرشان‌تو گویی‌هست | به روی‌آینه پرتـو دمیده سیسنبـر
همه سیه دل و آتش‌حسام و رویین تن | مهیب روی و بلافعل واهرمن پیکر
همه‌زمین‌جگرو کوه صبروصاعقه‌تیغ | سپهر تاختـن و بادگرد و ابرسپـر
رفیق حزم ولیکن‌به‌حمله دشمن‌حزم | درست رای و به‌کارآمده به کرو به‌فر
اگر چه بود حشربی کرانه ایشان‌را | نمود خسرو مشرق‌به‌آن حشرمحشر
هنوز لشکر مارا ز خون مردانشان | برستوران لعل است و دیده‌ها احمر
گروه‌شان همه دردست شاه شدکشته | سپاهشان دل پرکین و شهرشان ابتر
(۸۰)

دوم ـ بعضی قصیده‌های دیگر استادان این روزگار که معاصران یا اخلاف ایشان از آن استقبال کرده‌اند :

دوقصیدهٔ عنصری بدین مطلع :

غنودستند بـر مـاه منـور | خط وزلفین آن مه‌روی دلبر (۳۱)
بدان ماند که یزدان کروگر | جهانی نوبرآوردست دیگر (٤٥)

مورد استقبال شاعران ذیل واقع شده‌است . فرخی :

مرا دی‌عاشقی گفت‌ای‌سخن‌ور — میان عاشق و معشوق بنگر (۵۹)

دلم درجنبش آمد بار دیگر — ندانم تاچه دارد باز درسر (۱۸۱)

سروش اصفهانی :

چه برج است این دراویك‌چرخ‌اختر — چه‌درج‌است این دراوصد گنج گوهر (۲۲٤)

درآمد عید وآن بت روی دلبر — قبای پرنیان پوشید دربر (۲۲۷)

زهی‌کاخی خوش ودلخواه و دلبر — به خوبی و خوشی فردوس دیگر (۲۳۷)

من از وصل نگار پرنیان بـر — شب‌دوشین‌فراوان‌خورده‌ام‌بر (۲۵۷)

وقصیدهٔ دیگرعنصری به‌مطلع :

منقش‌عالمی فردوس کردار — نه فرخاروهمه‌پرنقش فرخار (۲۳)

سه‌بار مورد استقبال سروش واقع شده‌است :

سر زلفین‌آن بت‌روی‌عیـار — دوزنجیراست گویی بردو گلنار(۳۱۱)

مرا دی شادمانی شد پدیـدار — که کردم‌بانگارخویش دیدار (۳۱۹)

همی بینم‌جهانی خلد کردار — چنان آراسته دیدار دلدار (۳۲۵)

اما قصیدهٔ بسیار معروف عنصری به‌مطلع ذیل :

چنان بماند شمشیر خسروان آثار — چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار (٤۸)

به علت شهرت فراوانی که یافته بود تقریباً مورد استقبـال تمام شاعـران معاصر وخلف او واقع‌شده‌است . دردیوان عنصری سه قصیدهٔ دیگر به همین بحرو قافیه وجود دارد به مطلع‌های‌ذیل :

زعکس‌خویش مگرزلف یاربررخسار — شکسته‌شد که چنین‌چفته گشت‌چنبروار (٦۲)

بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار بهارخانهٔ مشکوی ومشك‌بوی بهار (٦٦)

چهار پایی کش پیکر از هنر هموار نگارگر ننگارد چواو به خامه نگار (٨٧)

اینك مطلع بعضی قصیده‌های شاعران دیگر که به‌استقبال این قصیده پرداخته شده است . اول ــ فرخی :

قوی کنندهٔ دین محمد مختار یمین‌دولت محمود، قاهر کفار (٥١)

بهار تازه دمیدای به‌روی رشك بهار بیا و روز مرا خوش کن ونبید بیار (٦٠)

چهار چیز گزین بود خسروان راکار نشاط کردن‌وچوگان ورزم وبزم و شکار (١٠٢)

شبی گذاشته‌ام‌دوش‌خوش‌به روی‌نگار خوشاشبا کـه مرادوش بود بارخ یار (١٠٩)

مرا چه‌وقت‌خزان و چه‌روز گار بهار چو دور باید بودن همی زروی نگار (١١٣)

همی نسیم گل آرد به باغ بوی بهار بهار چهر منا ! خیز و جام باده بیار (١٣٦)

برفت یارمن ومن نژند و شیفته وار به باغ رفتم بادردو داغ رفتن یـار (١٥٨)

شمار روزه همی بر گرفت روز شمار تمام کـرد به عید محمد مختـار (١٦٣)

دوم ــ امیرمعزی :

ایانوشته هنرنامه‌ها فزون ز هزار ویا شنیده ظفرنامه‌ها برون ز شمار (١٩٨)

توانگری وجوانی وعشق و بوی‌بهار شراب وسبزه وآب‌زوان وروی نگار (٢٣٠)

چه‌جوهراست که آن‌راز آهن‌است‌حصار سراز حصار کشد برسپهر دایره وار
(۲۳۹)
مبارك آمد بازی بدیع طرفه شکار از آشیانهٔ شرع محمد مختار
(۲٤۸)
گل‌ومه است همانا شکفته عارض‌یار که گونهٔ گل‌و نور مهش بود هموار
(۳۸۹)
ربود ازدلم آن زلف‌بی‌قرار قرار نهادبرسرم آن چشم پرخمار خمار
(۳۹۹)

سوم ـ قطران تبریزی :

بلای غربت وتیمار عشق‌وفرقت یار شدند بامن دل خسته این‌سه آفت‌یار
(۱۲۷)
دگر فیکار نباشد دلم ز هجر نگار دگر نباشد رویم زخون دیده‌نگار
(۱٤۵)
مگر نگار گر چین شدست باد بهار کزاو به‌نقش‌ونگاراست‌بوستان‌چوبهار
(۱٦۸)
نگار کرد رخ‌من‌به‌خون‌دیده نگار کنار کرد به‌یك بارگی مرا زکنار
(۱۷۱)
همیشه بد بود اندوه و درد فرقت یار بتر به وقت گل وصبح روزگار بهار
(۱۷٦)

چهارم ـ ناصرخسرو :

مرا به‌خواب‌دل آگنده بودوسرزخمار زمانه کردزخواب اندك اندکم بیدار
(۱۷۷)

پنجم ـ مسعود سعد :

ز غزو باز خرامید شاد و برخوردار علاء دولت مسعود شاه شیرشکار(۱٦٤)
نگارخانهٔ‌چین است‌یاشکفته بهار مه‌دوپنج‌وچهاراست‌یابت فرخار(۱۹۲)

مظفر آمد ومنصور شاه گیتی دار | که هست یاور ملک و ز عمر برخوردار (۲۲۷)

شکوفهٔ طرب آورد شاخ عشرت بار | که بوی نصرت و فتح آید از نسیم بهار (۲٤٦)

زعز ومملکت وبخت باد برخوردار | سرملوك جهان خسرو ملوك شکار (۲۵۷)

ایا نسیم سحر فتح نامه‌ها بردار | به هر ولایت از آن فتح نامه‌یی بسپار (۲٦۲)

چو روز روشن بنمود چهره از شب تار | زدود مهر ز آیینهٔ فلك زنگار (۲۷۸)

ششم ـ ازرقی هروی :

خوش و نکوز پی هم رسید عید و بهار | بسی نکوتر و خوش تر ز پار و از پیرار (۳۰)

به وقت صبح یکی نامه‌یی نوشت بهار | به دست ابر به سوی صبای عنبر بار (۳۵)

هفتم ـ رشیدالدین وطواط :

پناه ملك عجم شهریار دولت یار | چراغ دین عرب پادشاه گیتی دار (۲۳۱)

هشتم ـ ادیب صابر ترمدی :

خمار داد سرم را به چشم نیم خمار | زمن ببرد به زلفین بی قرار قرار (۱۲۸)

نهم ـ سروش اصفهانی :

ایا خمیده سر زلف لعبت فرخار | بلای جان منی باشکنج غالیه بار (۲۷۱)

بشیر فتح همی آید از سپه سالار | به سوی شاه جهان شهریار دولت یار (۲۷٦)

درخت هفتهٔ دیگر همی گل آرد بار | عبیر بوی شود باد و خاك عنبر بار (۲۸٦)

زمشك بافته داری دو بند بر گلنار | ز قیر تافته داری کمند بر رخسار (۲۹۲)

زهی مظفر گیتی فروز دولت یار | که روز صید پلنگ افگن است و شیر شکار (۲۹٤)

شهنشهی که بود طوق طاعتش هموار | طراز گردن میران و گردن احرار (۳۰۱)

گشود بار به گلزار کاروان بهار چه بودبارش نسرین‌وسوسن‌وگلنار[1]
(۳۰۷، ۳۰۹)

دهم ـ میرزا حبیب‌الله‌قاآنی‌شیرازی :

بهار آمد ودی‌را گرفت وکرد مهار چنین کنندبزرگان چو کرد باید کار
(۳۶۱)

دردیوان این شاعر نیز ممکن است‌قصیده‌های دیگری به‌همین بحروقافیت وجود داشته باشد که رعایت اختصاررا ازذکر آنهاصرف‌نظر کردیم .

یازدهم ـ محمودخان ملك‌الشعرای‌صبا :

قرارمملکت وجشن‌عیدو فصل‌بهار خجسته‌بادا برشهریاردولت یار (۳۹)

دریغ و درد که ازدل قرار خلق ربود کسی که‌دادجهان‌را به‌نوك‌خامه‌قرار
(۶۸)

(مطلع این قصیده که دررثاء آصف‌الدوله‌سروده شده‌دردیوان شاعر ثبت‌نشده است وقصیده بابیتی که نقل‌شدآغاز می‌شود) .

طبیعی است که دربسیاری دیوان‌های دیگر نیزمی‌توان قصیده‌هایی به‌همین وزن وقافیت یافت . اما ازهمین مقدار نیزوسعت‌دامنهٔاین گونه استقبال‌ها وپیروی‌ها معلوم می‌شود . البته‌نمی‌توان گفت که درتمام این‌قصیده‌ها سراینده به‌قصیدهٔمعروف عنصری نظرداشته است ؛ دربعضی ازآن‌ها نظرداشتن شاعر بـه‌استقبال ازعنصـری تصریح شده واز برخی دیگراین معنی به‌تلویح مستفاد می‌شود وشباهت‌الفاظ‌ومعانی ومضامین وساختمان قصیده توجه شاعررا به‌سرمشق اصلی بازمی‌نماید. اما بعضی‌از قصیده‌هاهم وجوددارد که درآن‌ها هیچ گونه‌نشانی از توجه شاعر به‌قصیدهٔعنصری مشهود نیست . درمورد این قصیده‌ها فقط مـی‌توان گفت کـه شهرت یـافتن قصیدهٔ عنصری، وجای گیرشدن آن‌درذهن‌ها باعث آن‌شده‌است که‌شاعران درهنگام‌سرودن چکامه‌های خویش بدین بحر و قافیت تـوجه کنند وآن را برای مقصود خـویش برگزینند .

---

۱ ـ دوقصیدهٔ مجزا از یکدیگر بااین‌مطلع در دیوان سروش وجود دارد .

چند نمونهٔ دیگر نیز ازاستقبال ازدیگر قصیده‌های معروف استادان‌خراسان شده است که‌ذیلا به نظر خواهد رسید:

قصیدهٔ غراب‌بین منوچهری به‌مطلع :

فغان از این غراب بین ووای او — که درنوا فکندمان نوای‌او (۷۲)

راسروش دراین قصیده :

دریغ ازاصفهان و ازصفای او — که‌بوی‌مشك‌می‌دهدهوای‌او (۵۶۹)

وبهار درقصیدهٔ جغد جنگ به‌مطلع :

فغان زجغدجنگ ومرغوای‌او — که تاابد بریده باد نای او(۷٤۰)

مورد استقبال قرارداده‌اند .

قصیدهٔ عنصری به‌مطلع :

گفتم نشان ده ازدهن تنگ دل ستان — گفتا ز نیست‌نیست‌نشان‌اندراین‌جهان (۱۱۵)

دراین‌قصیدهٔ فرخی :

گفتم مراسه‌بوسه‌ده‌ای‌شمسهٔ بتان — گفتا زحوربوسه نیابی دراین جهان (۲۷۱)

واین قصیدهٔ معزی

گفتم مرا سه‌بوسه ده‌ای ماه دل‌ستان — گفتا که ماه بوسه که‌راداد در جهان (۵۹۵)

واین قصیدهٔ سروش اصفهانی :

گفتم که‌چیست‌روی‌توای‌ترك‌دل‌ستان — گفتا گل‌است گفتم‌لا بلکه گلستان (۵۲۸)

استقبال شده استوچنان که ملاحظه‌می‌شودتمام آن‌ها دارای صنعت سؤال و جواب‌است واین‌صنعت تا آخر قصیده‌درتمام‌بیت‌ها وجوددارد .علاوه‌براین‌قصیده‌های ذیل درديوان شاعران مختلف به‌همین بحروقافیت سروده‌شده‌است . ازفرخی :

بگشاد مهرگان در اقبال برجهان — فرخنده باد بر ملك شرق مهرگان (۲۶۳)

تا پرنیان سبز برون کرد بوستان   باعصمت سپید همی گردد آسمان (۲۹۶)
با کاروان حله برفتم ز سیستان   با حله یی تنیده زدل بافته زجان (۳۲۹)

ازمعزی :
ای گوهری که سنگ بمالی تو راست کان   ای آتشی که هست تو را آب درمیان (۵۲۲)
بشکفت و تازه گشت دگربار اصفهان   از دولت و سعادت شاهنشه جهان (۵۲۶)
منت خدای را که به فر خدایگان   من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان (۵۷۵)
صنع خدای و عدل وزیر خدایگان   هستند پرورنده ودارندهٔ جهان (۶۱۵)
خط است گرد عارض آن ماه دل ستان   یاسنبل است ریخته بر طرف گلستان (۶٤۱)

ازمسعود سعد :
دولت جوان وملک جوان وملک جوان   ملک جهان گرفتن ودادن نکوتوان (۳٦۷)
مقصور شد مصالح کار جهانیان   بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان (٤۲۷)
طبع هوا بگشت و دگر گونه شد جهان   حال زمین دگر گشت از گشت آسمان (٤٤۷)

ازحافظ :
شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان   از پرتو سعادت شاه جهان ستان (دیوان حافظ / قیو - مقدمه)

ازسروش :
آمد بهار خرم بسا روی دل ستان   آورد باد بوی گل از طرف بوستان (٤۹٤)
بر سروخواهی ار بنگری تازه بوستان   بنگر به قد وعارض آن ترک دلستان (۵۱۱)

قصیدهٔ دیگر عنصری به‌مطلع:

بخار دریا بر اورمزد و فروردین / همی‌فرو گسلد رشته‌های در ثمین (۱۰۸)

نیز مورد استقبال گروهی از شاعران قرار گرفته است که از آن جمله‌اند:

فرخی:

همه گره گره است آن دو زلف چین بر چین / گره به‌غالیه و چین به‌مشک ناب عجین (۲۹۲)

همی کند به گل سرخ بر بنفشه کمین / همی ستاند سنبل ولایت نسرین (۲۸۰)

قطران:

بتی به‌مهر چو لیلی به‌چهر چون شیرین / به وصل او دل من شاد و عیش من شیرین (۲۶۸)

چه دید تشرین گویی ز نرگس و نسرین / که باغ و بستان بستد ز هر دوان تشرین (۲۹۳)

نشاط دل کن وازلعل یار پرور دین / که لاله و گل پرورد باد فروردین (۳۳۷)

مسعود سعد:

چو کردم از هند آهنگ حضرت غزنین / بر آن مُحجل تازی نژاد بستم زین (۴۱۵)

فراخت رایت ملك وملك بر علیین / بهار کرد جهان و بهشت کرد زمین (۴۳۱)

به‌سوی هند خرامید بهر جستن کین / رکاب خسرو محمود سیف دولت و دین (۴۵۱)

سعدی:

تبارك الله ازان نقش بند ماء مهین / که نقش روی تو کرد است و زلف و خال و جبین (مواعظ/۵۹)

سروش:

سپاس ایزد گار است ملك به دین / به‌عهد دولت شاه زمانه ناصر دین (۵۵۸)

یکی از قصیده‌های معروف فرخی قصیده‌یی است به مطلع ذیل:

برآمد قیرگون ابری زروی نیلگون دریا | چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
(۱)

این قصیده را نیز غالب شاعران استقبال کرده‌اند و از جمله قصایدی که در استقبال آن سروده شده است این هاست:

قطران:

به هر چیزی بود خرسند هر کش قدر بی‌بالا | به هفت اقلیم نپسندد کسی کش همتی والا
(۳)

معزی:

برآمد ساج گون ابری زروی ساج گون دریا | بخار مرکز خاکی نقاب قبهٔ خضرا (۲۹)

ناصرخسرو:

خداوندی که در وحدت قدیم است از همه اشیا | نه اندر وحدتش کثرت نه محدث زاو او انها
(۲٦)

ازرقی:

چه جرم است این که هر ساعت زروی نیلگون دریا | زمین را سایبان بندد به پیش گنبد خضرا ۱/

سنائی

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا | قدم زین هر دو بیرون نه، نه این جا باش و نه آن جا
(٤۸)

وطواط:

بهار جان فزا آمد، جهان شد خرم و زیبا | به باغ و راغ گستردند فرش حله و دیبا (۲۰)

مسعود سعد:

سپاه ابر نیسانی زدریا رفت برصحرا | نثار لؤلؤ لالا به صحرا برد از دریا
(۲۱)

سروش:

دو ابر با نگ‌زن گشت از دو سوی آسمان پیدا | بهم ناگاه پیوستند و برشد ازدو سو غوغا
(۷)

قاآنی :

به گردون بامدادان تیره ابری برشدازدریا جواهرخیز و گوهرریز و گوهربیز و گوهرزا

(۳)

غالب قصیده‌های معروف و جالب توجه استادان خراسان خاصه عنصری و فرخی ومنوچهری به‌همین نحومورد استقبال اخلافشان قرار گرفته است وبا آن که یادداشت‌های فراوان دراین باب‌فراهم آمده‌است ، ازبیم تطویل این‌بحث را به‌همین‌جا ختم می کنیم .

ب‐اقتباس ازشاعران این عصر ونقل مضمون ازایشان

دربسیاری موارد، مضامین‌یکسان ، بل‌واحدی درشعر شاعران این روزگار دیده می‌شود. علاوه براین گاه گاه می‌توان دراشعار شعرای اعصار بعدنیزمضامینی شبیه به‌مضمون‌های شعر این دوران یافت . با برخوردن به‌چنین تشابهی نمی‌توان ازبن دندان‌ادعا کرد که شاعرمتأخر آن‌مضمون‌را ازشاعر متقدم برده است، خاصه آن که این قبیل مضمون‌ها بیشتر به‌سورت‌وازمقولهٔ مثل‌های سائر وضرب‌المثل‌ها واندرزهاست که درطی قرون واعصار درافواه جریان دارد ، و همان گونه که بالفرض شاعری درقرن چهارم‌بدان‌برخورده وآن‌را درشعر خود درج کرده‌است ، ممکن است درقرن هفتم نیز شاعری دیگر - بی‌خبر از گفتهٔ استاد متقدم - آن‌را درشعر خویش جای دهد ، چون وقوع چنین امری ممکن است بنابراین فقط می‌توان برای شاعرمتقدم فضل تقدم‌دراستعمال مضمون‌را قائل شد وامکان‌اقتباس یکی ازدیگری‌رانیز گوش‌زد کرد بی آن که دراین‌مورد قطع وجزمی درمیان‌باشد.

البته دربعضی موارد وضع شعربه روشنی تمام نشان می‌دهد که شاعر به‌یکی از آثاراستادان سلف خود توجه داشته‌است . درچنین موردی دیگررعایت‌این گونه احتیاط ضرور نیست ومی‌توان منجزاً به‌اقتباس شاعری ازشاعر متقدم حکم کرد . برای آن که موضوع‌روشن‌شود مثالی می‌زنیم . امیرالشعرا معزی‌را قصیدهٔ نونیه‌یی است که درمدح ملکشاه سروده است واین است بیتی چند از آن :

بشکفت‌وتازه گشت‌دگرباره اصفهان از دولت و سعادت شاهنشه جهان

سلطان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست | صاحب قران و خسرو و شاه و خدایگان
شاهی که شد به طلعتش افروخته زمین | شاهی که شد به دولتش افراخته زمان...
درهر کجا که هست اثرهای او پدید | بر قصرهـای قیصر و بر خانه‌های خان
(۵۲۶)

و بی‌هیچ تردیدی خواجه حافظ در هنگام سرودن نونیهٔ معروف خویش در مدح شاه شجاع بدین قصیده نظر داشته و شاید بیش از حـد متعارف از آن استفاده کرده است :

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان | از پرتو سعادت شاه جهان ستان
خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست | صاحبقران خسرو و شاه خدایگان...
ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین | شاهی که شد به همتش افراخته زمان...
تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد | در قصرهای قیصر و در خانهای خان
(دیوان حافظ /قیو ـ قیط)

نیز کمال‌الدین اسماعیل را قصیدهٔ یائیه‌یی است که چند بیت آن درزیر نقل می‌شود :

بگویم و نکند رخنه در مسلمانی | تویی که نیست تورا در همه جهان ثانی
کدام پایه درا اندیشه نسب شاید کرد | که در مدارج رفعت نه برتر از آنی ..
ز تاب چشم تو پیکان‌های لعل شود | به چشم خصم تو در ، لعل‌های پیکانی...
نه در کسی بجز از زلف یار سر سبکی | نه در کسی بجز از رطل می گرانجانی...
هنوز نیستم ایمن ز عورتی هکهوف | مگر که دامن اعطا بدان بپوشانی
(دیوان کمال اسماعیل/۱۳۲-۱۳۴)

خواجه حافظ درسرودن قصیدهٔ خویش به مطلع :

زدلبری نتوان لاف زد به آسانی | هزار نکته دراین کار هست تا دانی
(قکب)

که درمدح خواجه قوام‌الدین محمدصاحب عیار است ، بدین قصیدهٔ کمال نظرداشته و در بیتی چند مضامین و معانی وترکیب‌هـای کمال‌الدین را به عاریت

گرفته است :

بیار بادهٔ رنگین که یك حکایت راست بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی . . .
کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کـرد که درمسالك فکرت نه برتر از آنی...
طرب سرای وزیر است ، ساقیامگداز که غیر جام می آن جا کند گران جانی
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی...

(قکب - قکو)

اما بسیار موارد نیز هست که در آن‌ها بین دو بیت از دو قصیده شباهت گونه‌یی دیده می‌شود یا یك ترکیب اضافی یا وصفی ، یك ضرب‌المثل و یك مضمون در آن دو مشترك است . درهرحال ، این است قسمتی از این گونه تضمین‌ها و اقتباس‌ها و همانندی‌ها بین شعرهای دوشاعر معاصر یا یك شاعر متقدم وشاعر متأخرتر :

این بیت فرخی :

مخالفان‌را یك روز روزگار مده که اژدها شود ار روزگار یابد مار(٦٥)

در بیت‌های منسوب به مسعود رازی باا ندك اختلافی وارد وتضمین شده است :

مخالفان تو موران بدند ، مارشدند برآر ازسر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار

(بیهقی/٥٩٤)

اسدی طوسی گفت در گرشاسپنامه :

بسا زار و بیمار و نـومید وسست که مردش پزشك و ببود او درست(٢٣٦)

سعدی این‌مضمون‌را ازاو گرفته سرود :

شخصی همه‌شب برسر بیمار گریست چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست

(گلستان - باب‌دوم - حکایت ١٧)

اسدی گفت :

درختی که دارد فزون‌تر بـر اوی فزون افگندسنگ هر کس بر اوی

(٢٦٣)

سعدی همین معنی‌را ازاو اقتباس کرد و گفت :

چو کعبه قبلهٔ حاجت شد ازدیار بعید — روند خلق بەدیدارش از بسی فرسنگ
ترا تحمل امثال مـا بباید کـرد — کەهیچ کس نزند بردرخت بی بر سنگ
(گلستان - باب اول - حکایت۱۷)

وخواجه حافظ درقطعەیی سرود :

کم مباش از درخت سایه فکن — هر که سنگت زند ثمر بخشش(۳٦۸)

یکی ازصحنەهای جنگ گرشاسپ نامه درافریقیه است. در آن جنگ گرشاسپ وپادشاه افریقی توافق می کنند که هریك پنجاه گرد دلیر ازسپاهیان خویش بر گزینند واین دلاوران بایکدیگر نبرد کنند ؛ گردان هرطرف که پیروز شدند پیروزی قطعی اوراست :

بگفتند وهردوز لشکر چوشیر — گزیدند پنجاه گـرد دلیر (۲۹۹)

این صحنه بەجنگ دوازده رخ درشاهنامه شباهت بسیار دارد (ص۱۱٤۱ - آغاز جلد پنجم بەبعد خاصه ۱۲۳۳) وگمان می‌رود که از آن اقتباس شده باشد ، گو این که درشاهنامه وصف وقایع بسیار دقیق‌تر است وهریك از گردان باحریفان تورانی خویش نام برده شده ونبرد هریك جداگانه شرح داده شده است .

نیز این بیت‌های اسدی :

دو گونەست مرده ز راه خرد — که دانا بجز مردەشان نشمرد
یکی تن کەبی جان بماندبەجای — دگرجان نادان دور از خدای(۳۱۷)

ازلحاظ مضمون بابیتی دیگرهم ازاو بسیار شبیه است :

زدانش بەاندرجهان هیچ نیست — تن مرده وجان نادان یکی است

اسدی در گرشاسپ نامه گفته است :

جهان آن نیرزد بر پرخرد — که دانایی از بهراو غم خورد
گرت غم نماید توشو کام جوی — می آتش کن وغم بسوزان براوی
ازان پخته می لعل کن جام را — که پخته کند مردم خام را
همی می خوراز بن مخورهیچ درد — کەمی سرخ دارد دورخسارزرد
جهان باددان باده بر گیر شاد — که اندر کفت باده بهتر ز باد(۳۸٤)

ومضمون این بیت‌ها با بسیاری از بیت‌های خواجهٔ شیراز مشابه است. مانند:

غم‌دنیای‌دنی چند خوری باده‌بخور حیف باشد دل دانا که‌مشوش باشد
(۱۰۸)

جایی که‌تخت و مسند جم می‌رود به‌باد گرغم‌خوریم‌خوش‌نبود، به که‌می‌خوریم
(۲۵۷)

چون نقش‌غم زدور ببینی شراب‌خواه تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است
(۲۸)

زاهد خام که انکار می و جام کند پخته گردد چونظر برمی خام اندازد
(۱۰۲)

بیا که‌قصر امل‌سخت‌سست‌بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر برباد است(۲۷)

اسدی گفت :

طلایه رسانید زود آگهی که‌ازچینیان گشت گیتی تهی(۳۷۳)

وبعضی‌ازقسمت‌های حماسهٔملی منظوم‌ایران، ازقبیل‌منظومه‌های فرامرزنامه وبهمن‌نامه بااین‌بیت‌آغاز می‌شود :

به‌زال ستم دیده رفت آگهی که گشت‌ازفرامرز گیتی تهی

کشته شدن فرامرز به دست بهمـن در شاهنـامه آمده است (٦ / ۱۷۵۲ - ۱۷۵۳) واین بیت قاعدةً باید پس ازمـرگ فرامرز و رسیدن خبر به زال سروده شده باشد ؛ اماچنین بیتی درشاهنامه نیست و فردوسی متعرض رسیدن خبر مرگ فرامرزبه‌زال نشده وداستان خاندان رستم - اعم‌ازپدر یا فرزند او - را پس‌ازمرگ فرامرز وآزاد شدن زال ازبند بهمن ناتمام گذاشته است . از این قرار نمـی‌توان گفت که اسدی این معنی‌را ازفردوسی گرفته باشد وظاهراً شاعران بعد از اسدی آن‌را ازوی برده ودرآغاز منظومه‌های خود قرارداده‌اند .

فردوسی گفت :

چو فردا برآید بلند آفتاب من‌وگرز و میدان‌افراسیاب

اسدی ازاو برده‌و گفته است :

چو گردد شب از تیرگی ناامید | سپیده بـرآرد درفش سفیـد
من و گرز و گرشاسپ و آورد گاه | سرش برسنان آورم پیش شاه
(٤٤٥)

این بیت از دقیقی است (گنج‌بازیافته/٦٣) :

تودانی که خشم پدر برپسر | به از خوب مهر پسر برپدر

و قطعهٔ معروف سعدی را به‌یاد می‌آورد :

پادشاهی پسر به مکتب داد | لوح سیمینش بر کنار نهاد
برسر لوح او نبشته به رز | جور استاد به ز مهر پدر
(گلستان ـ باب هفتم ـ حکایت چهارم)

واین بیت منجیك ترمدی (مجمع‌الفصحا : ۱/۵۰۷) :

چو ملك کرشود ونشنود مرادملـك | دوچیز باید دینار زرد و تیـغ کبود

یادآور این دوبیت ازدقیقی است :

زدوچیز گیرند مرمملکت مرا | یکی پرنیانی ،یکی زعفرانی
یکی زرنـام ملك بـر نبشته | دگر آهن آب‌دادهٔ یمانی(بیهقی/٣٨٦)

عوفی‌درلباب‌الالباب(٢٤٨) درترجمهٔ ابوالعباس‌فضل‌بن عباس‌ربنجنی گوید :
«...درمرثیت نصربن احمد وتهنیت نوح‌بن نصرمی گوید :

پادشاهی گذشت خوب نـژاد | پادشاهـی نشست فـرخ زاد
زان گذشته زمانیان غمگین | زین نشسته جهانیان دل شاد
بنگر اکنون به‌چشم‌عقل‌وبگو | هر چه بر بار ایزد آمد داد
گرچراغی زپیش ما برداشت | باز شمعی بـه جای او بنهاد
ور زحل‌نحس‌خویش‌پیدا کرد | مشتری نیز داد خویش بداد»

وابوالفضل بیهقی درتاریخ خویش (٣٧٨) چنین نویسد :
«روزدوشنبه نوزدهم صفرسنهٔ احدی وخمسین واربع‌مائه که‌من‌تاریخ این‌جا رسانیده بودم سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصردین‌الله مملکت این اقلیم بزرگ را به‌وجود خویشتن بیاراست ، زمانه به‌زبان هرچه فصیح تربگفت :

شعر

پادشاهی برفت پاك سرشت   پادشاهی نشست حور نژاد
از برفته همه جهان غمگین   وز نشسته همه جهان دل‌شاد
گر چراغی زپیش‌ما برداشت   باز شمعی به‌جای آن بنهاد
یافت‌چون شهریار ابراهیم   هر که گم کرد شاه فرخ‌زاد

نام این تصرف را تضمین واقتباس نمی‌توان نهاد . بلکه بوالفضل بیهقی‌عین قطعهٔ فضل بن عباس ربنجنی‌را گرفته وباتغییرچند کلمه وکاستن بیتی‌وافزودن بیت دیگر به‌جای آن تسلیت وتهنیت نصر بن احمد و نوح بن نصر را به‌تسلیت وتهنیت‌فرخ‌زاد وسلطان ابراهیم بدل کرده است .

این بیت فرخی :

از دولت اوهر چه گمان بودیقین شد   ازدولت‌خصم آنچه یقین بود گمان‌باد
(۳۶)

به این بیت منوچهری بسیار شباهت‌داردوپیداست که یکی ازاین دو شاعر درهنگام سرودن ، بیت دیگری رادرنظرداشته‌است :

اندر کرمش هرچه گمان‌بود یقین‌شد   وندر نسبش هرچه‌یقین‌بود گمان‌است
(۹)

این بیت قطران تبریزی :

ز جویی که کندی برد آب دشمن   زتخمی که کشتی مخالف بردبر(۱۲۰)

به این بیت فخرالدین اسعدگرگانی درویس ورامین شباهت بسیار دارد :

از این شدروی من هم گونهٔ برد   تو کندی‌جوی، آبش‌دیگری برد(٤۱)

ظاهراً حکیم ناصرخسرو درسرودن بیت‌ذیل :

یکی گنده پیراست‌شب، زشت‌و زنگی   که زاید همی خوب رویی غلامی
(٤۸۳)

به این‌بیت منوچهری دامغانی نظر داشته است :

به کردار زنی زنگی که هرشب   بزاید کودکی بلغاری‌آن‌زن(۵۷)

بیت ذیل ازقطران تبریزی :

به نام نیك فکندی ز جود بنیانی   چگونه بنیان کش بیم‌زا بر و باران نیست
(٤٨)

به اقتفای بیت معروف فردوسی سروده شده است :

پی افگندم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند(١٢٧٥)

واین بیت دیگر هم ازقطران :

بوستان بیجاده گون و گلستان بیجاده رنگ   ابر مروارید بیز و شاخ مروارید بار
(١٥٨)

یادآور این بیت فرخی است ازقصیدهٔ داغ گاه:

باغ بوقلمون لباس وراغ بوقلمون نمای   آب مروارید رنگ و ابرمروارید بار
(١٧٥)

وبیت دیگر هم ازاو :

کنند گرد تو درجنگ کرگسان پرواز   که تا کنند زمغزسر عدو ناهار(١٦٩)

یادآور این بیت فردوسی است :

چماندهٔ دیزه هنگام گرد   چرانندهٔ کرگس اندر نبرد (١٧٠)

اینك چند بیتی دیگراز قطران که ظاهراً مضمون آن‌ها مقتبس از شعرهای دیگران است . برای رعایت اختصار نخست بیت قطران وسپس بیت مورد نظر او ثبت می‌شود :

آن ماه مهرورزد، چندان که گویی ارزد   چون زلف اوبلرزد عنبر بباشد ارزان
(٢٩٩)

بشکنی برخویشتن تانرخ عنبر بشکنی   خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشك ارزان کنی
(عنصری/١٣٢)



نهادم قفل خرسندی به دل بر   به تیماز فراقت دل نهادم (٤٩٠)
چو بر کندم دل از دیدار دلبر   نهادم مهر خرسندی به دل بر

(لبیبی، گنج بازیافته ۱۱/)



سه چیز ترا سه چیز داده است جمال — خدرا خط وزلف‌را گل وعارض خال
سه چیز من ازسه‌چیز برده استمثال — دل‌ز آتش وچشم از آب ودیده ازخال
(۵۳۳)
سه چیز ببرد از سه چیز تو مثال — ارزخ گل وازلب‌مل‌واز روی جمال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال — ازدل‌غم وازرخ نم وازدیده خیال
(عنصری/۱۵۱)

دربیت‌های‌ذیل شاعران خلف قطران‌مضمون‌های اورا اقتباس وازشعرهایش استقبال کرده‌اند:

گر کسی‌دربیرزلفین ترا بیندبه‌خواب — پرعبیر و عنبرش گردد گه تعبیر بیر
(٤۳۸)
به‌خواب‌دوش‌چنان‌دیدمی که زلفینش — گرفته بودم ودستم هنوز غالیه بوست
(سعدی، غزلیات/۵۰)



اگرچه صورت مردم به‌دیبادربود زیبا — چودیباپوشدآن دلبرازاوزیباشوددیبا
(۲۷)
به‌زیورها بیارایند وقتی‌خوب رویان‌را — توسیمین‌تن‌چنان‌خوبی که‌زیورهابیارایی
(سعدی/۲۷۸)
بر او زیباتر آمد زر و دیبا — که‌بی‌آن‌هردوان خودبودزیبا
(ویس‌ورامین)



پر ز مشکم بود به روز کنار — گر به‌شب بینم‌آن‌دوزلف به‌خواب(٤۱)
چوشو گیرم‌خیالت‌رادرآغوش — سحر از بسترم بوی گل آیو
(باباطاهر/۳۲)

به‌خواب‌دوش‌چنان دیدمی که زلفینش   گرفته بودم ودستم هنوز غالیه بوست
(سعدی/۵۰)



عشق مردافزون‌شود چون بشنودنام‌بهار   نیست‌مردم‌هر که‌عاشق نیست‌هنگام‌بهار
(۴۳۰)
آدمی نیست که عاشق‌نشود وقت بهار   هر گیاهی که به‌نوروز نجنبدحطب‌است
(سعدی/۲۸)
آن‌شب که‌ببینم به‌خواب زلفت   شبگیر بـود بسترم معطر (۱۱۵)
رك : پرزمشکم . . .



وصال سالی‌نرزد به‌یك شبان فراق   چنان که مستی‌نرزد به‌نیم‌روزخمار
(۱۷۶)
به راحت نفسی رنج پایدار مجوی   شب شراب نیرزد به بامداد خمار
(سعدی ، مواعظ/۲۹)



بادولت‌تودولت‌و اقبال دشمنان   چون‌باد در‌سبدبود و آب‌درقفس(۱۸۹)
نصیحت‌همه‌عالم چو باددرقفص‌است   به گوش‌مردم نادان‌چو آب‌درغربال
(سعدی ، مواعظ/۴۳)
چوباد درقفس انگارکاردولت‌خصم   از آن که دیر نپاید چو آب درغربال
(انوری : ۲۸۲/۱)



آموختن توان زیکی خوش صد ادب   وافروختن‌توان‌زیکی شمع صدچراغ
(۱۹۱)
صدمشعله افروخته گردد به چراغی   این نور تو داری ودگر مقتبسانند
(سعدی ، غزلیات/۱۳۳)



الا ای پردهٔ تاری به پیش چشمهٔ روشن زمانی کوه‌راتر گی‌زمانی‌چرخ‌راجوشن
(۲۴۳)

این قصیده را ابوالمحامد محمودبن‌عمرجوهری صایغ هروی استقبال ودر پایان آن مصراعی ازقطران‌را تضمین کرده است :

الایاجزع گون‌خرمن‌به‌گنج‌گوهرآبستن زنور پاك‌داری دل زدودتارداری تن...
بر آن‌طرز آمداین‌شعرم که‌استادسخن گوید الایا پردهٔ تـاری بـه پیش چشمهٔ روشن
(لباب/۳۲۶-۳۲۷)



چوبلبل بادرخت گل‌به‌شعر اندر عتاب‌آید زقمری شعربلبل‌را زسروستان‌جواب‌آید
(٤١٤)

ساری نشید خواند برشاخهٔ بلند بلبل‌به‌شاخ کوته‌خواندهمی‌سرود
آن ازفراز منبر هرپرسشی کند این‌یك زپای منبرپاسخ دهدش‌زود
(بهار/٦١٢)



یکی زیلوصبا بر دشت گسترد ز لاله تار وازگل پود زیلو (۳۵۷)
از تیغ کوه تالب دریا کشیده‌انـد فرشی کش‌ازبنفشه‌وسبزه‌است‌تاروپود
(بهار/٦١٢)



نه‌چون بار هجران بودهیچ‌باری نه چون نارفرقت بود هیچ ناری
(۳۷۳)

نه‌چون دردهجران‌بودهیچ‌دردی نه‌چون بار فرقت بود هیچ باری

بیت اخیررا درهزار و یك‌شب (ترجمهٔ فارسی‌الف لیلة ولیله) دیده‌ام‌ونشان آن ونام سراینده‌اش‌را درخاطر ندارم .

مرا از شکستن چنان درد نایـد که از ناکسان خواستن مومیایی
(۳۸۳)

دل خستهٔ من گـرش همتی هست　　نخواهد ز سنگین دلان مومیایی
(حافظ/۳۵۱)



رازم به جهان کس نگه ندارد　　من رازتو جز باتو باکه گویم(۴۸۸)
درمانده‌ام که‌از توشکایت کجابرم　　هم‌باتو گر زدست تودارم شکایتی
(سعدی ، غزلیات/۲۹۵)
پیش که بر آورم زدستت فـریاد　　هم‌پیش‌تو از دست‌تومی‌خواهم داد
ومضمون این سه بیت بااین بیت عربی که در کلیله ودمنهٔ بهرام شاهی آمده مطابقت دارد :
یا اعدل الناس الا فی معـاملتی　　فیك‌الخصام وانت الخصم‌والحکم



چون‌طفل‌هندوان نگران اندر آینه　　ماغان همی کنندبه‌حوض اندر آشنا(۶)
به هرسویکی آبدان چون گلاب　　شناور شده مـاغ در روی آب
چوزنگی که بستر ز جوشن کند　　چو هندو که آیینه روشن کند
(کلیله‌ودمنه/۵۴-۵۵ ، کرشاسپ‌نامه/۱۲۶)



راست گویی کیمیا داردهمی‌بادخزان　　باغ‌راچون کردپرزر گر ندارد کیمیا؟
(۱۰)
زرین شدای‌عجب همه اوراق بوستان　　گفتی که کیمیاست مگر بادمهرگان(؟)



چو نار کفته‌دارم دل، به‌نارتفته آگنده　　ازان گاهی که‌دل‌دادم‌نگار نارپستان‌را
(۱۷)
چو نار کفته‌دارم‌دل، به‌نارتفته‌دارم‌جان　　ازان‌روزی که‌دل‌دادم نگار نارپستان‌را
(سروش/۲۷)



یك‌روز بنفشه چنم از باغ بـه دسته		زلفین‌تو پیوسته بنفشه است به‌خروار
(۱۱۳)
جای‌دگر بنفشه یکی دسته بدروند		وین‌جایگه‌بنفشه‌به‌خرمن‌توان‌درود
(بهار/۶۱۱)



همه چیزی‌همی توانم کرد		صبر کردن به هجر نتوانم (۴۸۸)
عشق‌ودرویشی وانگشت‌نمایی‌وملامت		همه سهل‌است، تحمل نکنم‌بارجدایی
(سعدی، غزلیات/۲۸۳)

بسیار موارد دیگر نیز هست که‌در آن‌ها شاعران مختلف ازشعرقطران استقبال کرده‌اند؛ اماچون مضمونی‌ازوی به‌عاریت نگرفته‌اند ازذکر آن‌ها چشم‌می‌پوشیم.

حکیم ناصرخسرو نیز یکی ازشاعرانی است که مضامینش‌را شاعران خلف بسیار به‌عاریت گرفته‌اند. چندموردازاین گونه اقتباس‌ها را نیز ذیلا به‌همان‌شیوه که درمورد قطران مذکور افتاد ذکر می کنیم. یعنی نخست شعر حکیم و سپس شعری‌را که مضمونش از گفتهٔ او اقتباس شده است می آوریم:

که نگونسار مرد پندارد		که همه‌راستان نگونسارند (۱۲۷)
چون‌توجزوعالمی‌پس‌ای‌مهین		کل آن‌راهمچوخودبینی یقین
(مولانا جلال‌الدین، مثنوی/۳۸۶)



از جان پاك رفته بـه علیین		وزجسم تیره مـانده به‌سجینم (۲۷۱)
جان گشاید سوی بالا بال‌ها		درزده تن در زمین چنگال‌ها
(مولانا، مثنوی/۳٦٤)



به‌پیش‌جاهلان‌مفگن گزافه‌پندنیکورا		که‌دهقان‌تخم هرگز نفگنددرریگ‌وشورستان
(۳٤٥)
پند گفتن با جهول خوابناك		تخم افگندن بود درشوره‌خاك

(مثنوی/۳۸۳)



زان که با زشت روی دیبه وخز | گرچه خوب است، خوب ننماید(۱۳۸)
زشت باشد دبیقی و دیبا | که بود بر عروس نازیبا(سعدی)



هم مقصر بوم اگر شب وروز | به سپاست برآورم انفاس(۲۰۶)
از دست و زبان که برآید | کزعهدهٔ شکرش بدر آید

(سعدی، دیباچهٔ گلستان)



سیرت خوب طلب باید کرد از مرد | گرچه خوب است مشوغره به دیدارش

(۲۱۰)

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست | ای برادر سیرت زیبا بیار

(سعدی، مواعظ/۳۳)



دراین زمینه نیز مجال سخن گفتن بسیار است . اما چون این سخن را پایانی نیست وبنای کار نیز براختصار است به همین مقدار اکتفا می‌شود.

گفتار چهارم

شعر فارسی در دورهٔ سلجوقی

دولت محمود غزنوی باهمه درخشندگی وشکوه وجلال دولتی سخت مستعجل بود ودوران فرمان‌روایی مطلق او وفرزندانش بیش از نیم‌قرن به‌طول نینجامید و چیزی از دومین ربع قرن پنجم هجری نگذشته بود که اولاد سلجوق در برابر غدری که محمود باایشان کرده بود[۱]، لشکریان فرزندش را در دندانقان مرو به‌فضاحتی هرچه تمام تردرهم شکستند وپادشاه خودکامه ونالایق و دهان بین غزنوی را علی رغم جلادت وشجاعتی که دراین پیکار ازخود نشان داد[۲] بهسوی هندوستان براندند وپادشاه شکسته وفراری درراه هند به‌دست کسان خویش به‌قتل آمد و سراسر خراسان وماوراءالنهر وعراقین تامرکز خلافت، بل کرانه‌های دریای روم آل سلجوق را صافی شد و امپراتوری وسیعی در تحت فرمان‌روایی ایشان قرار گرفت که در دوران بعد از اسلام بدان وسعت و پهناوری ملکی هرگز یك پادشاه را مسلم نشده بود.

«ظهور سلاجقه در تاریخ اسلام ... بمنزلهٔ شروع دورهٔ جدیدی است. مقارن ابتدای استیلای این قوم خلافت دوچار ضعف شده بود وهیچ یك ازسلاطین دراین زمان دارای قدرت آن که ممالك اسلامی را تحت یك حکومت داشته باشند نبودند، بلکه ممالك زیردست سلسله‌های متفرقی سرمی کردند. فقط باید فاطمیون

۱- رجوع کنید به راحة‌الصدور راوندی/۸۶ (ذکر ابتدای کار سلجوقیان) به بعد
۲- راحة‌الصدور/۱۰۰-۱۰۱

را ازاین حکم مستثنی دانست ؛ ولی ایشان هم اگر چه دولتی بـزرگ داشتند با خلفای عباسی درحال صفا نبودند بلکه مدعیان آن خاندان محسوب می‌شدند .

«... ایران هم‌تحت حکومت سلسله‌های متعدد سرمی کرد و از میان آنان سلسلهٔ آل بویه که به‌مذهب شیعه اعتقادداشتندوبه‌همین نظر هم چندان‌رعایت‌احترام خلفای کاهل‌زمان خودرا نمی کردند ، دراین دوران دوچار ضعف شده وامرای بی قدرتی برسر کار بودند وغالباً به جان یکدیگرمی‌افتادند وازاین‌مراتب گذشته‌ظهور فرق مذهبی بی‌شمار اتحاد دینی ممالك خلافت را نیز به‌هم زده واین همه دردها را چاره‌یی لازم بود که استیلای ترکان سلجوقی آن‌را مهیا ساخت .

«این بدویان صلب وبی‌علاقه به‌زندگانی شهری وتمدن ومذهب قبول اسلام کردند وبراثر سادگی طبع دراین راه دوچار تعصب نیز شدند وبراثرهمین حس به مدد دولتی که رو به‌مرگ بود شتافته‌آن رااحیا نمودند ...

«درسال ٤٢٩ هـ. ق .امام جماعت مرو خطبه را به نام جغری‌بیك داود خواند واورا سلطان السلاطین نامید وهمین مراسم درنشابور به نام برادرش طغرل جاری شد. بلخ وجرجان‌وطبرستان وخوارزم نیز به‌زودی به‌ممالك سلجوقی‌ضمیمه گردید وجبل وهمدان ودینوروحلوان وری واصفهان نیزمتعاقب‌آن‌ها درفاصلهٔ بین سنوات ٤٣٣و٤٣٧ مسلم ایشان گشت وطغرل‌بیك درسال ٤٤٧هـ .ق به‌بغداد ورود کرد ونام اوبالقب سلطانی در دارالخلافه برمنابرخوانده شد .

«قبایل ترك دیگر نیز به‌تدریج خدمت سلاجقه را پذیرفتند و به این شکل تمام‌آسیای غربی ازحدود افغانستان تا سرحد ممالك روم درآسیای‌صغیرومتصرفات خلفای فاطمی مصر قبل‌ازسال ٤٧٠ هـ . ق . تحت یك حکومت درآمدوفرمان‌سلاجقه را گردن نهاد .

«طغرل بیك والب ارسلان وملکشاه بر جمیع این ممالك وسیعه حکـومت داشتند ولی بعدازمرگ ملکشاه جنگ‌های داخلی‌بین برکیارق ومحمد بروز کرد و شعب‌دیگر خاندان سلجوقی درنواحی مختلفه سر به استقلال برداشتند . با این حال باز شعبهٔ اصلی این خاندان تا مرگ سنجر ...(٥٥٢هـ .ق) اسماً به‌ریاست کل

شناخته می‌شدند»[1].

این وحدت قلمرو سلطنت ، همچنان که در تمام شؤون سیاسی و اجتماعی ایران واسلام تأثیر داشت ، درادب فارسی ، اعم ازشعر و نثر هم بی‌اثر نماند. «ازفتح ری واصفهان به‌دست محمود وپسرش مسعود درسنهٔ ۴۲۰ ﻫ .ق. چیزی نگذشت - یعنی درهمان نیمهٔ اول‌قرن‌پنجم بود که مردم‌عراق به‌وسیلهٔ‌فتوحات طغرل والب‌ارسلان سلجوقی‌یک‌باره بامردم‌خراسان محشور شدندولشکر خراسان‌تابغداد و آذربایجان پیش رفتند .

«این انقلاب موجب آمیختگی ادبی وارتباط علمی نیز گردید. . . دیوان شعرای خراسان در آذربایجان به‌دست قطران شاعر رسیده واشتباه‌های لغوی‌خودرا که دردیوان منجیك ودقیقی داشت ازناصرخسرو می‌پرسیده وازطرف دیگر . . . کتب ادبی وتاریخی عربی تازه ، و آثار تازه ازمتصوفه نیز ازبغدادومغرب ایران به‌خراسان‌می‌رسیده است ؛ چنان که به‌سبب فتوحات محمود درهندوستان و رفتن دانشمندان خراسان به‌آن نواحی دیدیم که معلومات واصطلاحات زیادی ازعلوم ادبی وهیأت وریاضی ونجوم‌هند به‌خراسان‌آمده واین‌همه در آثار ابوریحان‌مشهود ومکشوف می‌باشد ؛ وتمدن‌آن عصر ازاین گونه . . . اتصالات وارتباطات علمی سریع درنتیجهٔ این‌قبیل انقلابات مکرر حکایت می‌نماید .

«بالجمله پس ازفتوحات محمود ومسعود درعراق و بلافاصله گسترده شدن سپاهیان سلجوقی وامرا ووزرای آن دولت که همه خراسانی بودند ، درعراق‌عجم وعراق‌عرب ، آمیختگی واختلاط خراسانی وعراقی وفرهنگ وذوقیات این‌دودسته ازمردم باهم ، وتغییر واضحی درنظم ونثر دری که تاآن‌روز خاص خراسان‌ومردم ماوراءالنهر بود پیدا آمد که **شعر آن‌را سبك سلجوقی** و در نثر سبك ابوالمعالی نصرالله منشی باید نامید» . (سبك‌شناسی : ۶۵/۲ - ۶۶)

برای روشن شدن محیط اجتماعی دورهٔ سلجوقی و شناخته شدن اوضاعی که شعر این‌عصر در آن به‌نشوونمای خود ادامه داد ، باید چند نکتهٔ دیگر نیز مورد

---

۱ - استانلی لین پول - طبقات سلاطین اسلام : ۱۳۲ - ۱۳۴

بحث قرار گیرد. نخستین نکته ـ که ازتمام آن‌ها بیشترحائزاهمیت است ـ وضـع خاص سلاطین وامیران‌ووزیران سلجوقی‌وروشن کردن میزان توجه واعتنای آنان به‌شعر وادب فارسی است؛ چه درحقیقت اینان تربیت کنندگان شعرا وپرورندگان ارباب ذوق وطبع بودند وباید دید چه مایه رغبت درایشان به‌شنیدن شعر وترغیب شاعران وجود داشته است؟

«پس ازانقراض سامانیان (که به‌اقتضای ایرانی بودن درترویج شعر وادب فارسی به‌جان‌می‌کوشیدند)ماوراءالنهر به‌دست‌خانان ایلك خانیهٔ ترکستان‌وتکینیان افتاد . . . وازآن‌پس‌هم‌نوبت به‌طوایف غز وترکمانان سلجوقی رسید . . . واین طایفه . . . عاقبت درسنهٔ ۴۳۱ ﻫ . ق . خراسان‌را به‌دست گرفتند وبه زودی بغداد وهمه دیاراسلام بجز غزنین وسند که دردست آل سبکتکین باقی ماند ، به تصرف سلجوقیان درآمد .

«دولت خانیان سمرقند ودولت غزنویان ، هرچند درتحت ریاست پادشاهان ترك تشکیل یافته بود ، لیکن بیشترین درباریان وکارگـزاران دولت و علمـا وتربیت یافتگان کشور ازایرانیان بودند واین دودولت طابق‌النعل بالنعل پیروی سامانیان می کردند ودرادبیات وآداب مملکتی وآیین کشورگشایی و کشورداری به‌همان دستورقدیم رفتار می‌نمودند . . .

«اما سلاجقه چیز دیگر بودند و به قول ابـوالفضل بیهقی مشتی نوخاسته بودند که ازبی‌ترتیبی دربارمسعودو کج‌رایی وجباری آن پادشاه... استفاده کردند، ومظالم سوری‌بن‌المعتز نیز خراسان را چنان برآشفته بود که مردم آن سرزمین همه دل باخاندان غزنوی بد کرده بودند وبزرگانی مانند شیخ‌ابوسعید ابوالخیر ترکمانان‌را به‌پیروزی دعا می کرده وبه‌پیش‌رفت کارآن گروه دل‌بسته بوده‌اند . ازاین‌روی ترکمانان . . . قد به شورش علم کرده ودراندك مدت دولتی عظیم را برانداختند ودر کشوری بزرگ‌چون خراسان‌وعراق جانشین‌دودولت یعنی‌غزنویه ودیالمه گردیدند .

«تکیهٔ این امرای صحرانشین وبی‌تربیت به‌دوچیز بود : اول به‌ایل‌وطایفهٔ

خود . . . دوم به دین اسلام و تربیت اهل سنت و جماعت واظهار انقیاد مطلق به ائمهٔ دین و خلیفه و متصوفه ؛ **واین دوعمل تأثیری خاص درامور اجتماعی وعلمی و ادبی خراسان بخشید** . عدم تربیت اهل ادب مانند ادوار پیشین ، وعدم توجه به آیین و آداب مملکتی **که از آن جمله تربیت علماء و نویسندگان وشعرا** باشد از میان برچیده شد . دراین باب شواهد بسیار است . . . » (سبک‌شناسی : ۲/۲۴۵ـ۲۴۶)

آن گاه مرحوم بهار گفتهٔ نظامی عروضی را درچهارمقاله ، حاکی از بی‌توجهی سلجوقیان به‌رسوم پادشاهی و بی‌خبری ایشان از «مجاری احوال ومعالی آثارملوك» نقل کرده وداستان معزی‌را که سالی درخدمت پادشاه روزگار گذاشت وجزوقتی ازدوراورا نتوانست دید بر آن مزید کرده است و گوید :

«این روایت مؤید آن است که شاعرخاص دربار ملکشاه که پدرش برهانی نیز معروف آن دربار بوده است و . . . جیره ومواجب معین داشته است ، سالی براو می گذرد که نه شاه را می‌بیند نه ازاجری و جامگی دینار وحبه‌یی به او می‌دهند ؛ **واین عمل که نظام‌الملك را درحق شعرا اعتقادی نبوده است** هم بدون شك مبتنی برعقیده ورأی پادشاه وقت بوده وعدم الفت وانس پادشاه به‌یك طایفه‌موجب حرمان‌وبطلان آن‌طایفه شده وصدوروامرا نیز برسیره وسان پادشاه خود آنان‌راقیمتی نمی‌نهاده‌اند ! » (همان کتاب /۲۴۷)

براین گفته دونکته‌را باید افزود که هردوقول نظامی عروضی است . نخست آن که ازقول امیرمعزی گوید :

«پدرمن مردی جلدوشهم بود ودراین صناعت مرزوق . . . . مرا حیایی مانع است ونازك طبعی با آن یاراست . یك‌سال خدمت کردم وهزاردیناروام بر آوردم و دانگی نیافتم». (چهارمقاله/۶۸)

واگر بخواهیم این گفته‌را بفارسی ساده تعبیر کنیم ، باید به‌صراحت بگوییم که برهانی باوقاحت وپیشانی کردن ازاین و آن دینارودرمی چند می‌ستده وامیر معزی‌را «حیاء» مانع این کاره‌ی‌شده است .

نکتهٔ دوم این است که نظامی عروضی درحکایت ، بعداز آنچه نقل شد گوید :

آل سلجوق همه شعر دوست بودند، اما هیچ کس به شعردوستی تر از طغان شاه ابن البارسلان نبود»(٦٩) واین گفته باقول اول اوتناقض آشکار دارد.

حقیقت امراین است که سلجوقیان روزی که براریکهٔ سلطنت متمکن شدند « مردمان بیابان نشین بودند » واز لوازم بزرگی وآداب امارت وسلطنت خبری نداشتند. راوندی درراحة‌الصدور درترجمهٔ حال ابوطالب طغرل بیك می‌نویسد: «توقیع اوشکل‌چماقی، مدت ملکش بیست وشش‌سال ...» (راحة‌الصدور/۹۸) و درضمن عبارت‌شکل چماقی را نیز نقش‌می کند! این‌نشان آن است که ظاهراً طغرل از خط وسوادبی‌بهره بوده است، وازچنین امیری‌چه‌توقع می‌توان داشت که‌لطایف افکار ونوادر مضامین شاعران نازك‌خیال و لطیف طبع‌خراسان‌را بشناسد ودرك کند و از آن لذت‌ببرد وآن‌را مورد تحسین قرار دهد؟!

اما رفته رفته طبیعی است که همین سلاطین بـه‌آداب ملك داری وآیین فرمان‌روایی خو می‌گیرند وبرای‌تکیه زدن برجای بزرگان‌اسباب بزرگی‌راهمه آماده می‌کنند و«همه شعردوست» می‌شوند. اما دراین میان البته‌فترتی بزرگ می‌افتد ومدتی نسبةً دراز خلل به‌حال اهل دانش وفضل‌وادب راه می‌یابد و کسانی چون امیر معزی به‌سالی هزار دینار وام برمی‌آورند ودانگی حاصل نمی‌کنند.

علاوه‌بر آن که‌براثر تسلط سلاجقه‌برایران، امیران‌خراسان‌وفضلا وشاعران و ادیبان ودانایان آن دیار قدم‌ازموطن خود بیرون‌نهادند وبه ری وجبال واصفهان وعراقین راه یافتند وذوق آنان باذوق دیگر افراد مردم ایران(که به‌زبانی غیراز فارسی دری‌تکلم می‌کردند وسلیقه وذوقی جداگانه داشتند) در هم‌آمیخت، این سلطه یك نتیجهٔ‌بزرگ دیگر نیز بخشید وآن تعددمراکز سخنوران وعلما وادیبان بود. سلجوقیان مرکز خودرا دراصفهان قرار دادندو به‌همین‌سبب اصفهان که‌نسبت به‌ممالك اسلامی‌آن روز مرکزیت داشت به صورت یکی‌ازمراکز ترویج‌علم‌وادب وشعروشاعری درآمد.

ازجانب دیگر دربار غزنه نیز، باآن که بسیارمحدود شده وجزغزنین و بعضی ولایت‌های هندوستان جایی را تحت تسلط خویش نداشت، به شیوهٔ دیرین

ازشاعران حمایت می کرد ؛ وفرزندان محمود ومسعود ، مانند پدران خویش شاعران را دردربار خود می‌پروردند وبدین ترتیب دو مرکز عمده برای سرودن شعرفارسی درایران پدید آمد که یکی دراصفهان قرار داشت ودیگری درغزنین .

گذشته ازاین ،امیران سلجوقی نیز هریك در مراکزفرمان‌روایی خود به تربیت شاعران همت می گماشتندونیز براثرراه‌یافتن شعرفارسی به مرکز ونواحی شمالی وشمال غربی ایران ، مراکز فرعی‌دیگر برای تربیت شاعران پدیدآمد . مثلاآذربایجان خود مرکزی برای این کار شدو یك قرن پس ازقطران شاعران بزرگ ونامداری مانند خاقانی وفلکی‌شروانی وابوالعلای گنجوی ونظامی داستان سرای بزرگ ازآن مرزوبوم برخاستند ومکتبی تازه و شیوه‌یی نو در سخنوری پدیدآوردند که‌بیش ازهرچیز مولود وضع اجتماعی ومقتضیات محیط علمی وادبی آن سر زمین بود .

ازسوی‌دیگر ـ چنان که مذکورافتاد ـ این امیران بیش‌ازحد به‌متصوفه‌حسن اعتقاد نشان می‌دادند وارادت می‌ورزیدند:

«شنیدم که چون سلطان طغرل‌بك به‌همدان آمد ، ازاولیاسه‌پیر بودند ،بابا طاهر وبابا جعفر وشیخ حمشا، کوهکی است بر درهمدان ،آن را خضر خوانند برآنجا ایستاده بودند ، نظرسلطان برایشان آمد . کوکبهٔ لشکر بداشت وپیاده‌شد وباوزیرابونصرالکندری پیش‌ایشان آمدودست‌هاشان ببوسید. باباطاهر پاره‌یی‌شیفته گونه بودی ، اوراگفت : ای‌ترك ! باخلق خدا چه‌خواهی کرد ؟ سلطان گفت آنچه توفرمایی . گفت آن کن که خدای‌فرماید :ان‌الله‌یأمر بالعدل والاحسان . سلطان بگریست و گفت چنین کنم.

بابا دستش بستدو گفت:ازمن‌پذیرفتی؟سلطان گفت : آری . باباسر ابریقی شکسته که سال‌ها ازآن وضو کرده بود درانگشت داشت، بیرون کرد ودرانگشت سلطان کرد و گفت : مملکت‌عالم چنین دردست تو کردم ، برعدل باش ! سلطان پیوست آن درمیان تعویذها داشتی وچون مصافی‌پیش‌آمدی درانگشت کردی ...»
(راحة‌الصدور/۹۸ـ۹۹)

علاوه برسایرعواملی که دراین روزگار باعث پیشرفت تصوف و رونق بازار صوفیان‌شده بود- واین‌مقام‌جای بحث آن‌نیست- این‌موقع مساعد اجتماعی‌وسیاسی، واحترامی که شاهان ووزیران وفرمان‌روایان برای مشایخ بزرگ تصوف قائـل بودند، رشد وتوسعهٔ آن‌را دوچندان کردودرپرتوهمین محیط مساعد است که‌شاعری بزرگ مانند سنائی غزنوی دراین روزگار پدیدآمـد و شعر صوفیانه‌را به آسمان علیین برد .





بیرون آمدن‌شعرازسرزمین‌خراسان ، پدیدآمدن مراکزمتعددشعروشاعری، وتعاطی افکاروآراءِ وآمیختن ذوق‌هـای خراسانیان بامردم عراق و دیگـر نقاط ایران رفته‌رفته باعث ایجاد شعری شد که درآن نطفه‌های سبك جدید شعر - سبك معروف به‌عراقی بسته گردید، واندك‌اندك نشانه‌های این تحول‌وتجدد سبك‌درشعرهای استادان این‌روزگار پدیدار شد وفزونی گرفت و رشدکرد ، تاجایـی که یك‌باره شعر فارسی‌را مسخر خود ساخت وسبك عـراقی جای‌گزین سبك خـراسانـی شد وقصیده‌های کمال اسماعیل وظهیر فاریابی جای‌گزین چکامه‌های عنصری وفرخی گردید .

دردورهٔ‌سلجوقی، علاوه برسبك‌هایی مانند سبك شاعران آذربایجان که‌واجد نشانه‌های خاص‌خویش است وسبکی مستقل به شمار می‌آید ، سبکـی بین‌بین پدید آمد . درآغاز این‌دوره ، شعرفارسی دنبالهٔ‌شعرعنصری وفرخی است و بیشتربه‌آثار استادان خراسان‌می‌ماند . اما هرچه زمان می گذرد، وشاعران تازه قدم به‌میدان شاعری‌می‌گذارند ، شعر ازطرزاستادان‌خراسان دور می‌شود ونوعی لطافت‌وروانی وشیرینی و باریك اندیشی‌جای درشتی وفخامت‌واستحکام شعرخراسانی‌را می گیرد. قصیده‌های انوری جلال‌وشکوه شعرعنصری‌را بالطافت ورقت وشیرینی‌بیان سعدی درهم‌آمیخته است ودرمیان غزل‌های‌او نمونه‌هایی می‌توان یافت که با شعر سعدی قابل اشتباه است .

چون دورهٔ مورد بحث ما، درپایان‌قرن پنجم هجری به‌آخر می‌رسد، ازاین روی بحث درجزئیات مختصات ونشانه‌های‌این سبك تازه که ازآغاز قرن ششم‌رشد وتوسعهٔ خویش‌را شروع کرد ـ خارج‌ازموضوع است.

دراین کتاب‌آن قسمت ازشعررا که درحقیقت دنبالهٔ شعرخراسانی وپیروآن سبك است مطالعه می کنیم‌ودربارهٔ تحولاتی که دراین دوران درشعر فارسی‌راه‌یافت سخن می‌گوییم، واز شرح آنچه درقرن ششم رخ داده است درمی گذریم.

پس ازاین مقدمات، گوییم که دوران فرمان روایی سلجوقیان درقرن پنجم (۴۲۹ ـ ۵۰۰) ـ که قسمتی ازآن نیز هم‌زمان بادوران سلطنت بازماندگان‌خاندان غزنوی است ـ ازجهت تکامل وتوسعهٔ شعرفارسی‌تفاوتی آشکار بادوران‌قبل ندارد، عواملی که دراین روزگار به‌دست‌سلاجقه پدیدآمد، آثار آن درقرن بعددرشعرفارسی ظاهر گردید. دراین دوران‌فقط‌چون‌مدتی ازعمرشعر فارسی وسبك استادان‌خراسان گذشته بود، به‌مقتضای تازه‌جویی و نوآوری و تنوع‌طلبی که ذاتی انسان است، شاعران رفته‌رفته‌درصدد تغییر سبك شعر برآمدند وعواملی که قبلا مذکور افتاد، هم‌ایشان‌را دراین‌کار کمك کرد. گروهی شاعرباسبك هایی خاص پدیدآمدندوشعر فارسی‌را به‌راهی تازه سوق دادند وپایه‌های سبکی‌را که پس ازایشان تکامل یافت وبه سبك‌عراقی معروف شد، بنیاد نهادند. پیدا شدن مراکز متعدد شعر وشاعری، درخراسان‌وعراق‌وآذربایجان وهندوستان باعث‌پرورش شاعران‌نامداربسیار گردید واین شاعران به‌مناسبت بعد مسافت ازیکدیگر، واختلاف محیط پرورش، ونیز اختلاف وضع زندگی فردی واجتماعی خویش شعررا متنوع ساختند.

ازآثارمنظوم این دوران، بالنسبه قسمتی بیشتر باقی مانده است، وباآن که بعضی شاعران دراین روزگار می‌زیسته‌اند که حتی یك‌بیت شعرنیزازآنان دردست نیست (مانند اختری وناصر مسعودشمس‌وراشدی که مسعود سعد نام‌آن‌هارادردیوان خودآورده است) وازبعضی دیگرجزیکی دوبیت پریشان یایك‌قطعه بازنمانده است (مانند رشیدی وبرهانی) اما آثار شاعرانی مانندمعزی وسنائی وانوری ومسعودسعد وقطران تبریزی وفخرالدین اسعدگرگانی وابوالفرج رونی و ازرقی هروی کم

و بیش از گزندحوادث مصون مانده‌ومجال داوری دراین‌باب‌را فراخ‌تر‌ساخته‌است.

درباب تصوف نیز که دراین روزگار به طور تام‌وتمام به‌دست سنائی وارد شعر شد، چون فصلی مستقل پرداخته خواهد شد اکنون سخنی نمی گوییم.

کسانی که دراین دوران شاعری پیشه گرفته یاطبع آزمایـی و تفنن‌را بیتی دوبه‌هم کرده و کلامی‌دو نوشته‌اند و نام یا اثرشان دستخوش فـراموشی نشده است اینانند:

اختری[1]، ادیب صابر ترمذی، ادیب مختارزوزنی، ادیب نطنزی، ازرقی هروی، اسدی طوسی، باباطاهر عریان همدانی، ابوالقاسم علی بن حسن باخرزی وزیر، برهانی، احمدجامی، جوهری، سید حسن غزنوی، محمـد خطیبی[1] ابوحفص خوزی، حکیم عمربن ابراهیم خیام نیشابـوری، راشدی[1]، اسماعیل رشیدی سمرقندی، ابوالفرج رونی، سنائی غزنوی، عبدالواسع جبلی، خواجه عبدالله انصاری، ابوالعلاءعطاءبن یعقوب، عماد زوزنی، عمعق بخارایی، ابوالفضایل عبدالله بن محمد معروف به‌عین‌القضاةمیانجی همدانی، غرابی[1]، امام احمدغزالی، امام محمد غزالی، فاخری رازی (فاخر)، فخرالدین اسعد گرگانی، قطـران تبریزی، کافی بخارایی، کمال بخارایی، عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس، لامعی گرگانی، لؤلؤی، عثمان بن‌محمد مختاری غزنوی، مسعود سعد سلمان، ابوالمعالی‌رازی، امیرمعزی، ناصرخسروقبادیانی‌مروزی، نجم‌الدین[2]، اردشیر بن دیلمسپارنجمی، ابوالمعالی نحاس اصفهانی، بونصرطالقانی (بونصر)، قوام‌الملك نظام‌الدین ابونصرهبة‌الله‌الفارسی، خـواجـه نظام‌الملك ابوعلـی حسن بن‌علی‌بن اسحاق، سید محمد ناصر علوی[1]، ناصر مسعـود شمس[1]، سلیمان ایناـج بیك[1]،

---

۱ ـ ازاین شاعران فقط نامی دردیوان مسعود سعد سلمان‌آمده است بـدین شرح: اختری/۲۹۰، خطیبی/۶۳٤، راشدی/۲۳۷ و۵۳۳، رشیدی سمرقندی/٤۲۱ و ٤۲۲، غرابی/۶۲۶ (این شاعر سیاه‌چهره بوده وگویا بههمین سببهم غرابی نامیده شده است). سیدمحمد ناصرعلوی /۵۹۹، ناصرمسعود شمس /۳۶۶ و ۳۶۷، سلیمان ایناـنج‌بیك۷۳٤ ـ ازاین شخص قطعه‌یی دردیوان مسعود سعد مندرج است (ص۷۳٤) ایـن قطعه شعر درجواب شعری‌است که‌مسعودسعد برای وی‌سروده بوده ودردیوان وی (ص۳۲۶) ثبت‌است.

۲ ـ نام این شاعر دردیوان ابوالفرج رونی‌آمده و ابوالفرج قطعه‌یی درپاسخ شعر وی (که از دست رفته) سروده است.

ابومنصور عبدالرشیدبن احمدبن ابی‌یوسف‌الهروی .

بسیار شاعران دیگر نیز هستند که زمان این شاعران‌را درك کرده‌اند ؛ اما چون قسمت عمدهٔ دوران‌شاعری آن‌ها مربوط به‌قرن ششم هجری است ازذکرنام آن‌ها خودداری شده است . درمیان ایـن شاعران که نامشان ذکرشده است هـم بسیاراندکسانی که درسدهٔ ششم‌رخت ازجهان‌بربسته وسالی‌چند ازاین قرن ، بلکه تاحدود ربع آن‌را درك کرده‌اند (مانند سنائی غزنوی وحکیم عمرخیام).





چون دوران مورد بحث‌ما درست دنبالهٔ عصرغزنوی است وهنوزعوامل تازهٔ اجتماعی وسیاسی‌درشعرفارسی‌اثرخودرا نبخشیده‌اند ، آنچه درباب مختصات‌سبکی ونشانه‌های قدمت شعرعصر غزنوی وصنایع لفظی مستعمل درشعـر آن عصر گفته آمد ، دراین دوره نیز صدق می کند . فی‌المثل کلماتی‌مانند «ایـدون» و «ایدر» همچنان درشعر به‌کار می‌رود . منتهی استعمال آن رفته‌رفته روی درنقصان می‌نهد ، تادرقرن‌ششم کمترشود ودرقرن هفتم به‌صورت شاذونادردرآید ودرقرن‌هشتم یك‌باره متروك گردد .

صنایع لفظی نیز ازاین‌حال مستثنی نیست. باآن‌که بعضی شاعران‌این‌عصر سخت پای‌بند صنایع‌لفظی بوده وحتی برخی ازمتأخران این طبقه مانندرشیدالدین وطواط (متولد در٤٧٦ هـ . ق) تمام‌هم خودرا مصروف صنعت‌های بدیعی کرده وبه سرودن شعرهای مصنوع ومتکلف رغبت بسیار نشان داده‌اند و سرودن قصیده‌های مردف (چنان‌که درآغاز فصل گذشته بدان اشارت رفت) مذهب مختار شاعران‌این عصر بود، اما برروی‌هم می‌توان گفت که صنایـع لفظـی رایج دراین روزگار نیز همان‌هاست که درعصرغزنوی بین شاعران رایج ومستعمل بوده است . ازاین روی، بهتر است برای رعایت اختصار به‌این دو بحث (گفتگو دربـاب مختصات لفظـی وصنایع بدیعی) نپردازیم ومستقیماً وارد بحث دراختلاف‌هایی شویم که بین‌شعراین

روزگاروشعرعصرغزنوی وجوددارد . برای حصول‌این مقصود سخن مادراین گفتار مقصور به‌مباحث ذیل است :

۱ ـ قالب‌های شعری

۲ ـ انعکاس معلومات شاعران درشعرایشان

۳ـ معانی شعری ومضمون‌های مختلف

٤ ـ تأثیر سخن استادان سلف درشعر این روزگار و تأثیر شاعران این عصر درشعردوران‌های بعد .

اینك به گفت و گودربارۀ هریك ازاین‌مباحث می‌پردازیم.

۱ ـ قالب‌های شعری

شعرهای بازمانده ازاین روزگار به‌صورت قصیده ، غزل ، قطعه ، رباعی ، دوبیتی ، ترجیع بند ، ترکیب‌بند ، مسمط ، مثنوی ، مستزاد وشهرآشوب است .

چنان که ملاحظه می‌شوددونوع تازۀشعر (مستزاد وشهرآشوب) دراین عصر پدیدآمده است ، واگر پیش ازاین دوران نیز رواجی داشته ، باری اثری ازآن باقی نمانده است . باقی‌قالب‌های شعرهمان هاست که دردوران غزنوی نیزمرسوم ومستعمل‌بوده است واینك یك‌یك این انواع‌را مورد مطالعه قرار می‌دهیم :

الف ـ قصیده دردوران‌سلجوقی نیزقصیده همچنان برتری خودرانسبت به‌دیگرانواع شعرحفظ کرده است . بیشتر ، بلکه تمام شاعران عصر سلجوقی ، اعم ازآن گروه که درقرن‌پنجم می‌زیسته ، یاکسانی که بیشتردوران زندگانی وفعالیت شاعرانه‌شان درقرن ششم واقع شده است «قصیده‌سرا» بوده‌اند . دربارۀ تحول قصیده ، پیش ازاین ، هنگام بحث درقصیده سرایی دوران غزنوی بحث کرده‌ایم ودرآن بحث نشان داده شده است که قصیده ازسادگی به‌سمت تصنع وتکلف سیرمی کند وشاعران برای عرض هنر به‌انتخاب ردیف‌های اسمی وفعلی مشکل می‌پردازند وبیرون آمدن از مضایق این گونه شعرهای مردف‌را نشان قدرت طبع خویش می‌شمرند .

البته سلیقهٔ شخصی شاعر نیز دراین میان بی‌تأثیر نیست ، بدین معنی که باوجود سیر تدریجی و کلی قصیده‌سرایی به‌سوی تصنع واغلاق ، طبع بعضی‌شاعران بازهم به‌سادگی وروانی شعر متمایل است . مثلا با آن که در دیوان معزی قصاید مردف کم نیست ، اما درمقام مقایسه باشاعرانی نظیر خاقانی‌هم تعداد قصیده‌های مردف او کم‌تر ، وهم ردیف‌های منتخب او آسان‌تر وطبیعی‌تر است .

دردیوان معزی ٤٦١ قصیده ثبت شده است که از میان آن‌ها ١٢٢ قصیده ، یعنی کمی بیش ازربع کلیهٔ قصاید مردف است ؛ ودربعضی قوافی مانند قوافی (ر) و (ن) که تصادفاً تعداد قصایدآن نیز ازدیگر حرف‌ها بیشتر است قصیدهٔ مردف کمتر یافت می‌شود . ازصدوبیست قصیدهٔ دارای قافیهٔ (ر) فقط پنج قصیده و از صد وهفت قصیدهٔ دارای قافیهٔ (ن) فقط یك قصیده دارای ردیف است .

مشکل‌ترین ردیف‌های معزی ابروآفتاب - آتش وآب - فخرالملك وآسمان وزمین است که باهریك از آن‌ها یك قصیده سروده شده است وبیشتر ردیف‌های وی آسان وطبیعی است مانند : ترا، مرا ، را ، گرفت ، است ، نیست ، اوست ، تست، یافت ، دیگراست ، کند ، شود ، خیزد ، کرد ، باد ، بود ، داد ، آیدپدید ، رسید آورد، دهد ، دارد ، آرد، شد، اند ، نهاد ، آمد ، دگر، بر ، اندر ، خویش، ملك، داشتم ، او ، تو ، کرده‌یی ، تویی ، داری ، همی‌و کنی .

چنان که ملاحظه می‌شود بسیاری ازاین کلمات‌را درحقیقت نمی‌توان ردیفی دانست که التزام آن‌شاعررا به‌تکلف افکندواورا به‌عسروحرج دوچار کند. دیوان مسعود سعد نیزتقریباً دارای چنین وضعی است واختلاف قصیده‌های این‌دواستاد - ازنظر تصنع وتکلف - باقصیده‌های استادانی مانند فرخی وعنصری بسیار کم‌است

دراین دوران نیز قصیده به‌همان دوصورت قبل ، یعنی باتغزل وبدون تغزل سروده می‌شد . شاعر گاه ازنخستین بیت‌مطلب‌خویش‌را عنوان‌می کرد ، و گاه برای جلب توجه شنونده تغزلی درآغاز قصیده قرارمی‌داد .

درمورد تغزل‌آغاز قصاید ، شعراین دوران یك‌اختلاف باشعرعصر غزنوی

دارد و آن این است که در این عصر، سرودن چیستان و لغز به‌عنوان تغزل قصیده (که درحقیقت خود نوعی صنعت گری و تکلف و نشانهٔ تکامل قصیده‌سرایی است) بیش ازدوران غزنوی رواج دارد. درشعر شاعران دربار محمود کم‌تر به‌چیستان‌ها برمی‌خوریم. دردیوان منوچهری فقط یك قصیده دارای چیستان است و آن قصیده‌یی است که شاعر درمدح عنصری سروده ودر آغاز آن لغزشمع را قرارداده است. در سراسر دیوان عنصری نیز فقط یك لغزشمشیر هست درقصیده‌یی بدین مطلع:

چیست آن آبی چو آتش‌واهنی چون پرنیان   بی‌روان‌تن‌پیکری‌پاکیزه‌چون‌درتن‌روان
(۱۱۷)

درصورتی که دردیوان شاعران این روزگار به‌فراوانی به‌لغزوچیستان برمی‌خوریم. این تنوع، ازاواخردوران غزنوی آغازشده به‌دورهٔ سلجوقی می‌رسد. فی‌المثل دردیوان حکیم ناصرخسرونیز ـ چنان که مذکورافتاده‌است ـ لغزهای متعدد ـ نه به‌فراوانی و بسیاری لغزهای معزی ومسعودسعد ـ وجود دارد. اما در دیوان امیرمعزی لغزهایی درمورد اسب، شراب، شمشیر، قلم، آتش و مانندآن موجوداست واین است بعضی ازآن‌ها:

لغزقلم:

ای پرنگار گشته ز تو دور روزگار   وز دور آسمان تن تو گشته پرنگار
(٤۰۳)

چه صورت‌است که‌بی‌جان‌بدیع رفتاراست   چه پیکراست که بی‌دل شگفت گفتاراست
(۱۱٦)

یکی جادوست صورتگر دلیل گنبد گردون   که اندرجادویی‌دارد نهفته‌گوهرمخزون
(٦۳۰)

لغزشراب:

چه گوهراست که پروردهٔ دهاقین‌است   به‌رنگ لالهٔ نعمان و بوی نسرین‌است
(۱۲۵)

چیست آن آبی که رخ را گونهٔ آذر دهد   تلخی او عیش را شیرینی شکر دهد
(۱٦۰)
چیست آن گوهر که ازکان دست خمار آورد   گوهـری کان گوهر مردم پدیدار آورد
(۱۷۳)

لغز شمشیر:

بی روح پیکری است گه جنگ جان شکار   بی دود آتشی است گـه رزم پـرشرار
(۲۹۵)
آن شمع چه شمع است که بر نامه و دفتر   دودش همه مشك است و فروغش همه گوهر
(۳۳٦)
ای گوهری که سنگ یمانی تراست کان   ای آتشی کـه هست تورا آب در میان
(۵۲۲)

واین لغز دروصف شمشیر وشراب هردواست :

دو گوهرند سزاوار مجلس و میـدان   که فخر مجلس و میدان بود به این و به آن
(۵۲۸)

لغز اسب :

چیست آن کوه زمین پیما و بادراهوار   باره یی صحرا نوردومر کبی دریا گذار
(۲۸٤)

لغز آتش :

ایا ای جوهر علوی گرفته چرخ را دامن   تورا شب برفراز سر، تورا سیاره پیرامن
(۵۹۳)

بعضی وصف ها نیز هست که به لغز وچیستان می ماند مانند این توصیف اسب :

تکاوری که قوی تر زرخش رستم زال   به حمله همچو هژبر و به پویه همچو غزال
(٤٤۲)

گاه نیز برای تفنن به جای سرودن چیستان مناظره یی بین دو چیز ترتیب می دهد ، مانند مناظرهٔ کللك و تیغ که درصدر قصیده یی درمدح سلطان ملکشاه در دیوان معزی

ثبت است و چون نخستین مناظره‌یی است که بدین صورت در شعر فارسی به‌دست ما رسیده است قسمتی از بیت‌های آن‌را نقل می کنیم[1]:

آهن و نی چون پدید آمدز صنع کردگار	درمیان کلك و تیغ افتادجنگ و کارزار
تیغ گفتا فخر من آن است کاندر شأن من	گاه وحی آمدوا نزلنا الحدید[2] از کردگار
کلك گفتا آمد اندر شأن من ن و القلم[3]	هم بر این معنی مرا فخر است تا روز شمار
تیغ گفتا لون من لون سپهر آمد درست	هست از این معنی مرا بر گردن مردان گذار
کلك گفتا شکل من شکل شهاب آمد درست	مردم شیطان پرست ازمن نیابد زینهار
تیغ گفتا هستم آن مکار کز مکر من است	کار گیتی مستقیم و بند شاهی استوار
کلك گفتا هستم آن نقاش کز نقش من است	خوب و زشت و نیك و بد در دین و دنیا آشکار
تیغ گفتا قوت مریخ دارد جرم من	در مصاف و جنگ باشد جرم من مریخ‌وار
کلك گفتا از عطارد بهره دارد فعل من	در حساب و در کتابت هستم او را اختیار
تیغ گفتا من درختی‌ام که در باغ ظفر	دارم از بیجاده برگ و دارم از یاقوت بار
کلك گفتا من سحابی‌ام که باران من است	عنبر و مشك و منم عنبر فشان و مشك بار

۱ــ البته گفت و گوی بین دو عنصر متضاد ، یا دو چیز که نقطهٔ مقابل یکدیگراند، در دیوان‌های اسلاف معزی مسبوق به سابقه بوده‌است . اما این گونه مذاکرات و مفاوضه‌ها بیشتر به‌صورت تمثیل و برای بیان عقیدهٔ شاعر یا اثبات نظروی درمیان شعر می‌آمده است و هرگز صورت مناظره‌یی که به‌جای تغزل بنشیند و برای جلب توجه مستمع به‌کاررود نداشته است. برای مثال گفتگوی زاغ و بازسپید را که دریکی ازقصیده‌های عنصری آمده‌است وشهرت بسیار دارد ذکرمی‌کنیم ، خواننده خود اختلاف آن تمثیل ومفاوضه را بااین مناظره درخواهدیافت :

...هرآن کسی که‌همی خویشتن چنو شمرد	بگو بیا و تواز خویشتن هنر بشمر
میان زاغ سیاه و میان باز سپید	شنیده‌ام ز حکیمی حکایتی دلبر
به باز گفت همی زاغ هر دو یارانیم	که‌هر دومرغیم ازاصل‌وجنس‌یکدیگر
جواب داد که‌مرغیم ، جز به‌جای هنر	میان طبع من و تو میانه هست نگر
خور نداز آن که بماند زمن ملوك زمین	تو از پلیدی مردار پرکنی ژاغر
مرا نشست به دست ملوك دهر براست	ترا نشست به ویرانی و ستودان بر
زراحت است مرا رنگ و رنگ توزعذاب	که من به‌فال زمعروفم و تو از منکر
ملوك میل سوی من کنند و سوی تو نه	که‌میل خیر به‌خیر است و میل شر سوی شر
اگر تو خویشتن اندرقیاس من داری	همی‌فسوس تو بر خویشتن کنی ایدر (۸۵-۸۶)

۲ــ قرآن کریم ــ ۲۵/۵۷

۳ــ قرآن کریم ــ ۱/۶۸

تیغ گفتا من یکی شیرم که دارم روز رزم | مغز بدخواهان سلطان معظم مرغزار
کلك گفتا من یکی مرغم که بر سیم سپید | رازها پیدا کنم چون بارم از منقار قار
تیغ گفتا پادشاهان را به من فخر است از آنك | چند گه بودم من اندر دست حیدر ذوالفقار
کلك گفتا در جهان از قول و از فعل من است | قصهٔ شاهان و اخبار بزرگان یادگار
هر دو زین معنی بسی گفتند و آخر یافتند | قیمت و مقدار خویش از دست شاه روزگار

(۲۲۷)

در بارهٔ پیروی کلی استادان قصیده‌سرای این روزگار از شاعران دربار محمود قدما و متأخران تا آن اندازه متفق‌القول بوده‌اند که شعر معزی را از قدیم‌ترین ادوار تقلید صریح و بلکه انتحال از دو شاعر بزرگ دربار محمود (عنصری و فرخی) دانسته‌اند. استاد فقید عباس اقبال، درمقدمهٔ دیوان معزی از وی دفاعی شایسته کرده و این دعوی را بی اساس دانسته است. از قدما نیز، وصاف‌الحضره در تاریخ خویش بدین موضوع اشاره کرده است:

«تعرض انوری درشأن امیر معزی وشناعت انتحال او دیوان ابوالفرج رونی[1] ومسعود سعد سلمان حسب حال وصاف وغزنوی است چنان که گفت:

کس دانم از اکابر گردنکشان نظم | کو را صریح خون دو دیوان به گردن است
باری مراست شعر من از هر صفت که هست | گر نامرتب است وگرنا مزین است

(تاریخ وصاف، چاپ بمبئی: ۶۲۹/۵)

در این مقام هرگز مجال بحث و تحقیق در بارهٔ صحت و سقم این ادعا و نسبت نیست. اما این مطلب ـ خواه صدق و خواه کذب ـ یك امر: شباهت فراوان شعر امیر معزی را به آثار اسلاف به‌خوبی می‌رساند و نشان می‌دهد که اسلوب وی در سخنوری طوری بوده است که لااقل می‌توانسته است درمظان چنین تهمتی واقع شود، گو این که ادعای وصاف، مبتنی بر شباهت شعر معزی با مسعود سعد و ابوالفرج و انتحال شعر ایشان بکلی بی‌اساس می‌نماید وشعر امیر معزی کوچك‌ترین شباهتی با شعر این دو استاد ـ خاصه ابوالفرج رونی ـ ندارد.

---

۱ ـ دراصل تاریخ وصاف ابوالفرج رومی است وآن سهو واضح است.

البته درهمین دوران شاعرانی نیزظهور کردند که علاوه بروارد کردن‌معانی تازه درشعرخویش وابداع صورت‌ها وقالب‌های جدید شیوهٔ بیان وطرزتعبیروتشبیه را نیز تغییردادندوسبکی نوپدیدآوردند . مسعودسعد ، باسرودن حبسیه‌های مؤثر وشکوائیه‌های شورانگیز وساختن مستزاد وشهرآشوب درصورت ومعنی‌شعرتنوعی پدیدآورد واستادانی مانند ازرقی هروی وابوالفرج سبکی تازه درشاعـری بنیاد نهادند شعر ابوالفرج مورد تقلیدو پیروی انوری قرار گـرفت و شاعرابیوردی باتکمیل سبك‌ابوالفرج راه را برای ظهورسبك معروف به‌عراقی هموار کرد . اما چنان که گفتیم شعردوران سلجوقی ، بااقتفا وپیروی از شاعران عهد غزنوی آغاز شد ودرطی عمر خویش راهی تازه بر گزید .





بحث اصلی‌ما دربارهٔ قصیده‌سرایی دردورهٔ سلجوقی وبیان این نکته بود که دراین دوره نیز قصیده ومدیحه‌سرایی برتری خودرا نسبت به‌دیگرانواع شعرحفظ کرد وشاعران مدیحه‌سراکار خودرا برپایهٔ اقتدا به‌استادان سلف آغـاز کـردند . دراین زمینه ازقصیده‌های معزی نیز سخن گفته‌شد ودرباب ردیف‌های آن که نسبةً ساده است سخن درمیان‌آمد. اینك گوییم که دیوان دیگر استادان این روزگار ، مانندمسعودسعد، وابوالفرج‌رونی‌وازرقی‌هروی ودیگران نیزازاین کیفیت‌بر کنار نیست . دردیوان‌مسعوداز ۳۳۰ قصیده ۸۳ قصیده‌یعنی‌ربع آن مردف است‌وردیف‌های اسمی‌وفعلی‌آن عبارتنداز : آتش‌وآب ـ است ـ نیست ـ گرفت ـ نداشت ـ فتح ـ باد ـ دارد ـ کرد ـ شد ـ باشد ـ کند ـ کنند ـ دید ـ کشید ـ نبود ـ آمد ـ ملك‌مسعود ـ باش ـ تیغ ـ ملك ـ خسروملك ـ کنم ـ قلم ـ بندم ـ مکن گونکنم ـ سازم ـ من ـ کردن ـ کن ـ او ـ تو ـ کرده ـ شده ـ چگونه‌یی ـ باشدی ـ کندهمی ـ شدمی ـ تویی ـ کردی ـ استی .

دردیوان ابوالفرج نیز ازیکصدوده قصیده وقطعه ۳۸ تای‌آن مردف است وردیف‌های‌آن عبارتند از: را ـ آتش‌وآب ـ است ـ باشد ـ شد ـ باد ـ کرد ـ باش ـ ملك (به‌فتح اول و کسرثانی) ـ ملك (به‌ضم اول وسکون ثانی و ثالث) مـی‌فرستم ـ کن

تو ـ گشت ـ کند ـ تواندبود ـ نماند .

دردیوان ازرقی از۶۷ قصیده فقط پنج قصیده مردف است که یکی از آن‌ها نیز پنج بیت بیش نیست . این ردیف‌ها عبارتند از ـ آفتاب ـ ماهتاب ـ است ـ دیدم ـ تو .

بنابراین تکلف کردن وبر گزیدن ردیف‌های بسیار مشکل کاری است که در دوران بعد ـ درقرن ششم هجری ـ مذهب مختار شاعران عصر می‌شود و از شعرای آذربایجان (خاقانی ومعاصران واخلاف او) گرفته تاشاعران عراق (مانند جمال‌الدین عبدالرزاق و کمال‌الدین اسماعیل) بدان دست می‌یازند و آن‌را نشان‌استادی وچیره‌دستی خویش می‌شمارند .

همچنان که دراواخر این دوران شیوهٔ بیان شاعران تغییر کرد ، ازنظر معنی نیز تحولاتی‌درقصیده‌سرایی رواج یافت. علاوه برسرودن چیستان‌های‌متعدد به‌عنوان تغزل قصیده وترتیب دادن مناظره‌ها ، این نوع شعر که فقط برای‌مدح وهجو به‌کار می‌رفت (وبه‌وسیلهٔ ناصرخسروو‌سیلهٔ تبلیغ آیین مذهبی نیز قرار گرفت) دراین روزگار به‌بث شکوی وبیان حسب‌حال و تبلیغ تصوف و سرودن حبسیه‌ها اختصاص یافت . نوزده‌سال زندانی شدن‌وشکنجه کشیدن شاعری بلند طبع وتوانا چون مسعود ، این نتیجه را دربرداشت که از وی نوعی شعر مؤثر و جان گذار به‌یادگار بماند .

اگر شعررا عبارت ازبیان احساسات وعواطف شاعر بدانیم ، باید بانهایت تأسف اعتراف کرد که‌شعر فارسی، درنتیجهٔ سرودن‌مدایح اغراق آمیز، ووسیله‌شدن برای امرار معاش شاعران از راه تملق گفتن به‌این وآن ، ازمسیر اصلی خویش دور می‌شد ، ومعانی‌خالص‌وپاکیزهٔ‌شعری ، که‌درحقیقت‌بایدازدل برخیزد تابردل نشیند ، درمدایحی که شایدمداح وحتی ممدوح نیز قلباً بدان اعتقاد نداشتند کم‌تر یافت می‌شد ؛ حبسیه‌های مسعود سعد ، که ترجمان احساسات شاعری دل‌سوخته ، وشرح زندگانی غم‌انگیزوی بود ، آبی به‌روی‌کار بازآورد ، وشعررا به‌مقصداصلی خود که شرح وبیان عواطف واحساسات است نزدیك کرد .

ازسوی دیگر، شعر شاعران زهد پیشه وصوفی مشرب نیز ، از آن جهت که به گفتهٔ خود اعتقادوایمـان راسخ داشتند ، وازصمیم قلب و سویدای دل ایشان سرچشمه گرفته بود ، درذهن وذوق شنونده تأثیری دیگر داشت ؛ مخصوصـاً شعر صوفیانه ، که چاشنی دلاویز عشق نیز با آن درآمیخته بـود از لحاظ معنی ، شعر واقعی محسوب می‌شد ؛ وبدین ترتیب‌می‌توان‌یکی ازمختصات قسمتی ازآثارمنظوم این روزگاررا دربرداشتن معانی واقعی شعری به‌حساب‌آورد . تأثیر فوق‌العاده‌یی که حبسیات‌مسعودسعد همواره درخوانندگان وشنوندگان وشعرشناسان داشته‌است ودارد ، ازهمین‌خاصیت‌آن - یعنی نزدیك بودن به‌طبع وبرخاستن ازدل ودوربودن ازتصنع وتکلف ونظم کردن کلامی برخلاف میل قلبی - برخاسته است « و ارباب خردواصحاب انصاف دانندکه حبسیات مسعودسعد درعلو به چه درجه رسیده است ودر فصاحت به‌چه پایه‌بود؛ وقت باشد که‌من ازاشعار او همی خوانم ، موی‌براندام من برپای خیزد وجای‌آن بود که‌آب ازچشم من برود . . . و چندان قصائد غرر ونفائس‌درر که ازطبع‌وقاد او زاده البته‌هیچ مسموع نیفتاد...» (چهارمقاله، حکایت هفتم ازمقالهٔ دوم/۷۲)

علت برتری یافتن‌غزل‌وشعرعارفانه درقرن‌های بعدنیز همین بود که‌خریدار آن مردم صاحب طبع وذوق بودند وحال‌آن که مدیحه‌را جزممدوحی کـه غرور مداح می‌خرید ودامن گشادهٔ طمع اورا پرزر می کرد خریداری نبود .

آخرین‌نکتهٔ قابل‌بحث دربارهٔ قصیده‌های این دوران گفتگو دربارهٔ تنوعی است که ازرقی وابوالفرج‌رونی ازنظر شیوهٔ بیان درآن ایجاد کردند. این‌تحول مستقیماً زادهٔ شیوهٔ بیان آن‌دو است ، وگرنه هردوشاعرانی مـدیحه‌سرا هستند واز نظرمعانی شعری هیچ تازگی درآثارشان دیده نمی‌شود .

روش ازرقی‌را درشاعری به‌روش عنصری مانندکرده‌اند[1] واز اشعار وی نیز پیداست که به‌عنصری بیش ازدیگر شاعران نظرداشته است . وی ازعنصری درچهار مورد، ازفردوسی وشاهنامه‌اش دردومورد وازرودکی نیز در دومـورد نام می‌برد .

---

۱ ـ سعید نفیسی ، مقدمهٔ دیوان ازرقی هروی ، ص سه

ازرقی ازعنصری چنین یاد می کند :

وراسجود بـرد نور جان افلاطون | بدان گهی که برد دست سوی کلک و کتاب
هزار عنصری آید کهین خیالی او | زروی علم عروض و قوافی والقاب (۳)



هزارجای فزون گفت عنصری که ملك | به روز جنگ به آمد زخان واز جیپال
ز دولت پدران تو صد هـزار ملك | نگون شدند چوجیپال وخان به روز قتال
ایا شهی که ز عدل تو شیر شادروان | زدست خویش به دندان برون کند چنگال
اگر به دولت محمود می پدید آمد | ز طبع عنصری **آن شعرهای سحرمثال**
مرا به فر تو باید که در ترازوی نظم | خـواطر شعرا کم سزد زیك مثقال
(۴۹ـ۵۰)



عنصری درخدمت محمود دایم فخر کرد | زان که دادش درهم ودینار وخلعت برسری
خواست گفتن من خدایم درمیان شاعران | کزخداوندم چنین فخری رسددر شاعری
اندرین میدان فخرا کنون سبق مر بنده راست | گو دراین میدان در آید گر تواند عنصری ۱

اما نام بردن ازعنصری ونظرداشتن به «شعرهای سحرمثال» وی ، ازاستقبال قصیده‌های این شاعر تجاوزنمی کند . از آن جا که ازرقی عنصری را شاعری توانا می‌دانسته وبه‌دیدهٔ تحسین درشعروی می‌نگریسته ، بسیاری ازقصیده‌های اورامورد استقبال قرارداده وچنانچه ازبیت «هزارجای فزون گفت...» برمی آید ، مصراعی از اورا نیز تضمین کرده است .

اما زبان ارزقی ، ونحوهٔ بیان او، بازبان عنصری اختلاف بسیاردارد . پایهٔ اساسی این اختلاف سبك ، درتشبیهات ازرقی قراردارد . این شاعر برای بیان مقاصد خویش به‌تشبیهاتی توسل می‌جسته است که نظیر آن دردیوان شاعران سلف اووجود نداشته است . وی دراین زمینه مردی باریك بین ونازك خیال است ومشبه ووجه شبه او درتشبیه ، خالی ازغرابت نیست وهمین امر بیان اورا ازدیگـران ممتاز می کند .

۱ ـ دیوان ازرقی به‌تصحیح مرحوم عبدالرسولی : ۱۱۳

دراین مورد ذکر چند مثال ضروری است تامطلب‌را روشن‌تر کند . این چند تشبیه ازدیوان ازرقی برای بیان همین مقصود انتخاب شده است :

فلك کردار برخیزد کران‌براختر‌روشن / صدف کردار برجوشد میان‌پر لؤلؤلالا
هواازچهر او گردد بسان دیدهٔ شاهین / زمین‌ازاشك‌او گردد‌بسان‌سینهٔ‌عنقا (۱)



خالی‌است‌بررخ‌تو‌بنامیزد آن چنانك / نازدهمی به‌خویشتن از زیور آفتاب
گویی که نوك خامهٔ دستور شهریار / ناگه‌زمشك شب نقطی زدبر آفتاب (٤)



فلك‌چو‌بیضهٔ عنبر نمود و انجـم او / چنان‌که یـار کنی سندروس با عنبر
بنات نعش تو گفتی که باشگونه همی / نمود صورت صادی ز هفت‌دانـه گهر
درست گفتی نار کفیده بـد پروین / به‌جای پوست زمرد به‌جای دانه درر
زحل‌چو ناوك بیجاده‌رنگ تاسوفار[1] / فـرو نشسته به روی کبود فام سپر
مجره‌درفلك ایدون چو سبز دریایی / فگنده تودهٔ کافـور فام کف برسر
چنان قطار حواصل نشسته در دریـا / گشاده برسر دریا یکان یکان شهپر
(١٦)



بسان مهرهٔ مار است‌شکل ژاله وزاو / به‌شکل مار در آید به‌دشت سیل بهار
اگرزمار همی مهره‌خاست‌ازچه‌سبب / کنون زمهره همی‌خیزدای‌شگفتی‌مار
(٣٠)



چرخ‌چرخه،ابرپنبه،رشتهٔ باران کناغ / دوك‌ریسی‌طرفه پیش‌آوردزال روزگار
(٤١)



چو ترشود گل باغ‌از گلاب دیدهٔ ابر / گل‌شکفته برون آرد از پرند نقاب

---

۱ ـ اصل : باسوفار ـ به قیاس تصحیح شد .

اگر گلاب ز گل ساختند نیست عجب　　عجب‌تر آن که همی باغ گل کندز گلاب
(۳)



گمان بری که ز گل ارغوان خجالت یافت　　به جای خوی زمسامش برون دوید شراب
به رنگ عنبر ناب است شاخ او به درست　　اگر شدست شرابش به بوی عنبر ناب (۳)
نام شب از صحیفهٔ ایام بستـرد　　ازرای تواجازت اگر یابد آفتاب
سیمرغ صبح راند هد مژدهٔ صباح　　تانام تو نبیند بر شهپر آفتاب (۵)



شمال زرفشان هر روز طاووسان بستان را　　نهد زرچو به در منقار و ما لد زعفران بر پر
سپهسالار دریا را براسب باد پران بین　　خدنگش نرگس مشکین سنانش برگ نیلوفر
چو باغ از نرگس مشکین[1] افروزد شمع زنگاری　　هوا پروانهٔ سیمین فرو ریزد براو بی‌مر
تو گویی ذرهٔ سیمین به زیر گنبد گردون　　بیاشوبند هر ساعت همی بر رغم یکدیگر
(۹)



از اکنون تا پسین روزی ز گیتی　　بر آن خاك ار فرود آید کبوتـر
ز بس آغـار خون ، گردانه چیند　　تبرخون رویدش درحلق وژاغر (۲۰)



شنیده ام صنمامن که بار مشك کنند　　از ان جگر که ز آتش بدو رسید اثر
کنون به دیده درازبیم این اثر شب و روز　　خیال زلف تـو دارم نهان زخون جگر
(۲۱)



آب دریا در گلستان آتشی افروختست　　ابر دود و لاله اخگر، خوی عکس و گل شرار
گربرابراهیم ریحان گشت آتش طرفه نیست　　طرفه کز ریحان همی آتش فروزد نوبهار
(۲٤)

۱ـ اصل : مسکین . تصحیح متن قیاسی است .

✿

چون بباردابر فکرت قطره بر دریای لفظ　　　درمعنی بر کشم مدح ترا غواص وار (۲۵)

تخیل قوی ازرقی، باحس نوجویی و نوآوری وی یارشده ومضامین وترکیب‌ها وتشبیه‌هایی پدید آورده است که دردیوان هیچ‌یك از شاعران نیست وسراسر دیوان شاعر ازاین گونه ترکیب‌ها وتشبیهات مشحون است. غالب اضافات تشبیهی وی مانند ابرفکرت، دریای لفظ، سیمرغ صبح، سپهسالار دریا، اسب باد، گلاب دیدهٔ ابر ونظایر آن، که اگر ازتمام دیوان اواستخراج شود بسیار قابل توجه خواهد بود، در دیوان شاعران سلف بی‌سابقه است؛ از این گذشته تشبیه‌های اونیز کم‌تر در گذشته نظیر دارد. شاعر ازاین که نوبهار ازریحان آتش می‌افروزد یاباغ ازگلاب گل می‌سازد به‌شگفت اندر می‌شود وآنرا عجب‌تر ازگلستان شدن آتش برابراهیم وگلاب ساختن ازگل می‌شمرد.

تشبیه پروین به‌نار کفیده، وتشبیه چرخ به‌چرخه وابر به‌پنبه ورشتهٔ باران به‌کناغ برای دوك ریسی طرفهٔ زال روزگار، پیداست که ازقوهٔ تخیلی سخت قوی مایه گرفته است واگر بخواهیم تشبیهات او را یکایك بدین سان تحلیل کنیم باید رساله‌یی دربارهٔ سبك ازرقی وشیوهٔ بیان اونگاشت وچون بیش ازاین تفصیل‌را روی نیست. وشواهدی که فوقاً مذکور افتاد، به‌اندازهٔ کافی برای نشان دادن اختلاف شیوهٔ او باسبك گذشتگان وطرزبیان شاعران سلف، حتی عنصری که ازرقی او را مقتدای خویش دانسته است، بداندازهٔ کافی گویاست، ازاین روی گفت وگو در باب ازرقی‌را بانقل داوری رشید وطواط دربارهٔ شعروی وتشبیهاتش به‌پایان می‌آوریم.

رشید وطواط درحدائق‌السحر درفصل تشبیه چنین گوید:

«ودرصنعت تشبیه نیکو تر وپسندیده تر آن باشد که اگرعکس کرده‌شود و مشبه به، به‌مشبه مانند کرده آید سخن درست بود ومعنی راست؛ وتشبیه صواب چون تشبیه زلف است به شب که اگر شب‌را به زلف تشبیه کنند هم نیکو بود، وچون تشبیه هلال به نعل اسب که اگر نعل اسب رابه هلال تشبیه کنندهم نیکو بود واگر

در کمال حسن بدین درجه ممکن نگردد باری باید که چنان که مشبه موجودی بود حاصل در اعیان، مشبه به نیز موجودی بود حاصل در اعیان؛ والبته نیکو و پسندیده نیست این که جماعتی از شعرا کرده‌اند و می کنند چیزی را تشبیه کردن به چیزی که در وهم و خیال موجود باشد و نه در اعیان، چنان که انگشت افروخته را به دریای مشکین که موج او زرین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجود است و نه موج زرین ،**واهل روزگار ازقلت معرفت ایشان به تشبیهات ازرقی مفتون و معجب شده‌اند، ودرشعراو همهٔ تشبیهات ازاین جنس است وبه کار نیاید!**»(حدائق السحر/۴۲)

چنان که از گفتهٔ رشید ظاهر است، وی تشبیه محسوس به محسوس را بیش‌تر می‌پسندیده واز تشبیه محسوس به معقول ومعقول به محسوس ومعقول به معقول روی گردان بوده است. ازاین داوری پیداست که رشید همان گونه که در انگیختن معانی شعری مردی سطحی وتنك مایه بوده، در دنیای لفظ نیز آنچه به چشم دیده و به گوش شنیده شود بیش‌تر از آنچه به وهم درآید وتخیل آدمی آن را بسازد پسند خاطر او می‌افتاده است. داوری رشید چیزی ازقدر شعر ازرقی نمی‌کاهد. بلکه ضعف قوهٔ تخیل وطواط، وقشری بودن وی را در کار شاعری باز می‌نماید. رشید به نظم بیش ازشعر تمایل داشته واین نکته ازمطالعهٔ آثار نظم ونثر او نیك هویدا است. درصورتی که شاعری قوی طبع مانند انوری شعر ازرقی را «به وجه استدلال» تضمین می کند:

دراین مقابله یك بیت ازرقی بشنو	نه برطریق تهجی، به وجه استدلال
زمرد و گیه سبز هردو هم رنگ‌اند	ولیك ازین به نگین دان کنند از آن به جوال

(دیوان انوری/۲۸۶)





ابوالفرج رونی را نیز درقصیده سرایی سبکی نو وطرزی تازه است. درمیان اخلاف استادرونه، انوری ابیوردی ازاعاظم شاعران قصیده سرا بیش ازهر کس شیفتهٔ طرز ابوالفرج شد، وآن را به کمال رسانید ودراین تکامل رفته رفته پایه‌های سبك

تازهٔ سخنوری - سبك معروف به‌عراقی - بنیان گذاری شد . بنابراین درحقیقت می‌توان ابوالفرج‌را نخستین کسی دانست که دردیوان‌وی ریشه‌های دورسبك‌عراقی یافت می‌شود . تازگی شیوهٔ ابوالفرج درسخن‌سرایی حتی ازنظرمعاصران‌ودوستان وی نیز پنهان نمانده است ومسعود سعدسلمان دریکی ازقطعات خود بدان اشاره می کند . توضیح آن که مسعود سعد بنایی ساخته بوده است که ابوالفرج آن‌را در قطعه‌یی وصف می کند :

بوالفرج‌را دراین‌بنا که در آن — اختلاف سخن فراوان گشت
سخنی‌چندمعجب‌است که عقل — بروقوفش‌رسیدوحیران گشت...

(دیوان مسعودسعد سلمان/۷۲۸)

ومسعود درپاسخی که بدین قطعه داده ، وهم دراین بحر وبراین قافیت‌است چنین گوید :

خاطرخواجه بوالفرج به‌درست — گوهر نظم و نثر را کان گشت
هنر از طبع او چو یافت قبول — جان‌باجسم وجسم باجان گشت
ذهن باریك بین دور اندیش — سخن او بدید و حیران گشت
رونق و زیب شعر عالی او — حسن اسلام و نور ایمان گشت
مشرکش‌چون بدید لفظی گفت — که بدان مؤمن ومسلمان گشت
شاعران را ز لفظ و معنی او — لفظ ومعنی‌همه‌دگرسان‌گشت
راه تاریك مانده روشن شد — کاردشوار بوده آسان گشت...الخ

(دیوان مسعود سعد/۷۲۸-۷۲۹)

اما دیگر اشاره‌یی به‌این که تازگی شیوه و «دگرسان شدن لفظ ومعنی»او به‌چه کیفیت است نمی کند .

تازگی شعرابوالفرج‌هم مانند ازرقی به‌شیوهٔ بیان اومربوط است ، گواین که وی درانتخاب وزن‌ها نیز سلیقه وروشی خاص دارد . بیشتر قصیده‌های ابوالفرج یا تغزل ندارد ویاصدر به‌تغزلی کوتاه است. علاوه براین وی به‌برگزیدن‌وزن‌ها وبحرهای آهنگ‌دار و کوتاه بیش‌تر رغبت نشان می‌دهد . ازیکصد ونه قصیدهٔ

موجود در دیوان این استاد سی وسه قصیده در بحـر خفیف وهیجده قصیدهٔ مسدس دربحرهای گوناگون (هزج مسدس مقصور ، هـزج مسدس مقبوض مقصور ، رمل مسدس مخبون مقصور ، رمل مسدس مقصور، رجـز مسدس مخبون ، هزج مسدس اخرب مقبوض) است که بطبع درجزء بحرهای کوتاه است . بـر گزیدن بحـور واوزان کوتاه و آهنـگ‌دار ازمختصات ظاهـری شعر ابوالفـرج است و دردیوان هیچ‌یك‌ازاستادان متقدم (به‌نسبت) به‌این اندازه‌شعردربحرهای کوتاه بر نمی‌خوریم. ازاخلاف ابوالفرج ، انوری بیش ازدیگران بدین شیوه متوجه شده وچون به‌شعر ابوالفرج به‌دیدهٔ تحسین‌می‌نگریسته‌وبه گفتهٔ خودبدان‌ولوعی‌تمام داشته‌ومی‌خواسته است چندروزه نسخه‌یی منتخب ازدیوان شعروی را بنویسد (رجوع کنید به دیوان انوری : ۶۷۷/۲ ـ قطعهٔ شمارهٔ ۳۳۲) طبعاً تحت تأثیر وی قرار گرفته ودرانتخاب بحور قطعات وقصاید خود از اوتقلید کرده است .

یکی دیگر ازمختصات معنوی سخن‌سرایی ابوالفرج که به شعر او تازگـی می‌بخشد وآن را ازشعر گذشتگان متمایز می کندآن است که وی ، بیش از تمام شاعران سلف ، افعال وصفات موجودات جان‌داررا درمقام تشبیه یا تعبیر و توصیف به‌موجودات بی‌جان نسبت می‌داده است . به‌همین سبب درشعـروی همه‌چیز زنده وجان‌دار وصاحب اراده وباروح به نظـر می‌رسد . این است قسمتی از این گـونه اشعار وی :

گشاده چشم به‌دیدار او شهور وسنین — نهاده گـوش به گفتار او قضا و قدر
اگر شمایل حلمش به باد بر گذرد — دهـد شکـوه تجلیش بادرالنگـر
وگر فضایل طبعش به کوه برشمرند — سبك ز خاصیتش کـوه را برآید پر
(۶۰)

ازان‌سپس که‌همی عدل و سهم شاه‌دهند — به‌چشم راحت، خواب‌وبه‌چشم‌رنج‌سهر
(۶۰)

نهد یقین تو برطبع‌سنگ‌مهرووفا — نهدنگین‌تودرمهرموم،سمع‌وبصر (۶۱)
رای او بر گشاده گوش یقیـن — جود او بر کشیده دیـدهٔ آز (۶۱)

چنگک جود تو در مصیبت مـال | بر گریبان بخل بندد چاك (٦٥)
خم کنی حرص را بهصلت ، پشت | پر کنی آز را به نزل ، شکم(٩١)
باز بر بر گرفت بـاطل ، دست | باز برهم نهاد فتنه جفون (١٠٤)

نکتهٔ بسیار جالب توجه‌تر این‌است که شاعر بیش‌تر به‌مفاهیم ذهنی و کیفیات روانی ونفسانی شخصیت‌داده وبرای جود وبخل‌وآز وفتنه وراحت ورنج وحرص و باطل چنگك و گریبان وشکم وپلك وچشم وپشت ودست قائل شده است . این است اختلاف اساسی شعر ابو الفرج با دیگرشاعران ؛ و از این راه است که وی توانسته است پس‌از کمال‌اعتلای شعر فارسی ـخاصه درفن قصیده‌سرایی ـراهی نو درشاعری بگشاید وشیوه‌یی تازه پدیدآورد وتعبیرات وترکیبات وتشبیهات واستعارات بدیع، ازآن گونه که به ذهن شاعری نرسیده وسیمرغ وهم‌هیچ گوینده‌راقوت‌عروج‌بدان بالا نبوده باشد درشعرهای خویش عرضه کند .

برای‌آن که درباب مختصات سبك‌تازهٔ ابو الفرج بحثی مستوفی صورت گیرد واستقصایی بسزارود ، باید تمام ترکیبات واستعارات واضافات تشبیهی و ترکیبات وصفی وی را از دیوانش استخراج وآن‌ها را دسته‌بندی کرد و این گونه ترکیبات را بانظایر واشباه‌آن که دردیوان استادان سلف‌آمده است مورد مقایسه قرار داد تا خصوصیات شعروی کاملاً روشن شود .اما متأسفانه این دفتر را که موضوع‌آن بحث کلی درباب سبك شعرفارسی‌دراین‌قرون واعصاراست ،بیش ازاین حوصلهٔ‌بحث وفراخ روی در گفتار نیست . امید است که‌این راه‌نمایی تصحیح‌کنندگان‌احتمالی دیوان این استاد را ــ که به‌تصحیحی دقیق وانتقادی بسیار نیازمند است و دیــوان مطبوع فعلی‌او از بسیاری غلط تقریباً غیرقابل استفاده است ــ مفیدافتد و در مقدمهٔ دیوان او دراین باب که مقدمهٔ گشودن‌مکتبی تازه درشعر فارسی است حق مطلب را ادا کنند .

اما ابوالفرج ، باوجودداشتن‌فضل تقدم‌دراین راه ، مانند هرمبتکر وشروع کننده‌یی ،کارش ازعیوب و نقائص عاری نیست وشعرش به علت تازگی مضامین ، قدری درشت ونامأنوس می‌نماید . اماشاگرد توانا ومستعد مکتب وی انــوری ،

این شیوهٔ بیان وتشبیه وتعبیررا از ابوالفرج گرفت وآن‌را ازخشونت‌ها وخامی‌ها ودرشتی‌ها وناسازی‌ها بپیراست ودر کلامی به‌صفای آب‌زلال ولطافت نسیم سحرجای داد وشعری هموار وروان ، با تعبیرهای تازه‌ومعانی بدیع پدیدآورد،وچاشنی‌های دیگری نیز از معلومات و اطلاعات علمی عمیق خویش بدان در افزود و قصایدی یکدست وهمواروسهل وممتنع پرداخت وبالنتیجه درصف پیام‌بران‌شعرجای گرفت ودراین شیوه چندان استادی وچرب‌دستی نشان‌داد که گروهی ازفضلا وسخن‌سنجان وی را بزرگ‌ترین وتواناترین شاعر قصیده سرای زبان فارسی خواندند واگرچه گروهی دیگر به برابر نهادن وی بااستاد طوس [1] اعتراض کرده اند ، اما درهر حال اورااوستادی بی‌بدیل شناخته‌اند . بی‌شك پیروی ازشیوهٔ سخن‌سرایی‌ابوالفرج وبه کمال رسانیدن سبك وی دررسیدن انوری بدین مقام منیع دخالتی‌مؤثروسهمی بسزا دارد .

اینك نمونه‌هایی ازتشبیه‌ها ومضامین بدیع ابوالفرج رونی :

دریا که دید هرگز گـوهرمکان او — اینك دل تو دریا اینك تو گـوهری (۱۱۷)

چون تـکبرعظیم وبـا حشمت — چون تواضع کریم وبی‌دعوی (۱۱۸)

درهوایت هر که چون کاغذ دورویی‌پیشه کرد — چون قلم سر کرد در سرراست رای ناصواب

هرچه‌آن بر کاغذروزاست وبر کیمخت‌شب — جز که‌نقش‌نام‌تویك‌سرچو نقش‌دان برآب (۱۲٤)

غمزه‌مانـنـدآرزوی مضـر — درکمین‌گاه‌طبع‌بیماران (۱۳۵)

اندیشه‌چودانش است ، می‌باید داشت — اندوه چو روزی‌است ،می‌باید خورد (۱۳۸)

۱ــ من‌عجب دارم‌ازان‌مردم که‌هم‌پهلو نهند — در سخن فردوسی فرزانه را با انوری

انوری هرچند باشد اوستادی بی بدیل — کی زند با اوستـاد طـوس لاف همسری

سحرهرچندان قوی عاجزشود با معجزه — چون کند بادست موسی سحرهای سامری

این عقیدهٔ‌شادروان بهاردرقصیدهٔ «کل‌الصید فی‌جوف‌الفری» است. رك. فردوسی نامهٔ‌مهر: ٦

بـا همـت او آشنـا شـود	پیش ازحرکت قالب جنین
عزمش که بتابد به کف کند	ملکی و نباشد بدان ضنین
رمحش که بیازد فروخورد	خلقی ونگردد بدان بطین (۹۴)
میغ دوشا به بازوی و کف او	شیر دوشیده در گلوی گیاه (۱۰۸)
پس‌ازاین‌چون توفحل کی زایند	این دوزایندهٔ سپید وسیاه (۱۱۰)
ای بیان جود تو بر کاغذ روز سپید	نقش کرده خامهٔ قدرت به زر آفتاب (۱۲۳)
قابل حکمت‌چو کاغذخامه‌ات‌را ، هر که نیست	گردنش‌راچون‌دواتت ناگزیراست ازطناب (۱۲۴)
عروس نعمت اوباز مـی‌رود به عـدم	به‌مهر خویش که **دامادشکر** عنین است (۱۲۷)

دراین بیت باز رفتن **عروس نعمت** به مهر خویش به‌عدم به مناسبت **عنین بودن دامادشکر** مضمونی سخت باریك وبدیع است وهمین یك مضمون کاملاً خصوصیت شعر ابوالفرج وشیوهٔ تخیل وبیان وی را می‌رساند.

آزشکم گرسنه شود ممتلی ز حرص	گرمیل طبع سوی سخا گستری کند[1]

در این بیت‌هـا نیز فعل موجودات ذی‌روح به کیفیات نفسانی و موجودات بی‌جان نسبت‌داده‌شده است :

هیبت او آتشی فـروخت کـه دریا	پشت بدو داد و باز تافت عنان را
درسر رمحش‌فصیح یافت به‌تکبیر	قاید روحانیان زبان سنان را(۲)
شاخ‌چون کرم پیله گوهر خویش	بر تند گـرد تـن همی عمدا (۷)
دهر پیش تو مانده دست به کش	چرخ پیش‌تو گشته پشت دو تا(۸)

۱ــ باآن که این مضمون درشعرفارسی سابقهٔ قدیم دارد ودربیتی ازابوسلیك گرگانی آمده است :

ازفرط عطای او زنـد آز	پیـوسته ز امتـلا زراغـن

بازهم شیوهٔ خاص بیان ابوالفرج درآن دیده می‌شود .

دوان رود سؤال سائلـش بدو — چنان که که‌دوان رود به کهربا
غنـی شود امید زایـرش ازاو — چنان که مس‌غنی‌شود ز کیمیا(۱۳)
پیش‌درنگ حلم تو عاجز بود درنگ — گاه شتاب جود تـو واله بودشتـاب (۲۱)
بـراق همتش معـراج پیمـای — عقاب دولتش نهمت شکار است (۲٤)
برخاست بخل‌وخواست که‌باجود برزند — چون دست اوبدیـد زپا اندر اوفتاد (٤٤)
ور بکوشی کفایت تو نهد — یوغ بر گردن صبا ودبور (۵۹)

نیز رجوع کنید به‌دیوان ابوالفرج ، صفحات ۳ تا ۱۰، ۱۲ ، ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۷ تا ۲۹ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۳٦ ، ۷٤ ، ۸۹ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۷ که در آن‌ها ازاین گونه‌مضامین به‌فراوانی می‌توان یافت و گرنه هیچ‌صفحه‌یی ازدیوان وهیچ قطعه یاقصیده‌یی ازاشعاراو از لطایف بکرو بدیع خالی‌نیست .

البته معانی ومضامین تازهٔ دیگر نیز درشعر این‌عصرراه یافته‌است . اماچون مستقیماً به‌شیوهٔ بیان مربوط نیست ودرحقیقت مطلبی‌تازه‌است که درقلمرو شعرراه یافته ، از آن‌درفصل «معانی‌شعری» یادخواهیم کرد و بحث دربارهٔ‌قصیده‌سرایی این روزگار رادرهمین‌جا به‌پایان‌می‌آوریم .

ب ـ غزل غزل سرایی دراین روزگارتحول خاصی نیافت . درآخـر دیوان شاعران قصیده سرای این‌عصر کم وبیش به‌چند غزلی برمی‌خوریم که بعضی‌از آن‌ها نیزصورت تغزل‌داردو پیداست که شاعر آن راسروده است تادرموقع مقتضی قصیده‌یی‌را بدان‌مصدرسازد . یا به عکس تغزل‌مذکور مربوط به‌قصیده‌یی بوده‌است که قسمت مدیح آن ازمیان رفته‌وتغـزل قصیده باقی‌مانده‌است .

نخستین شاعری که‌غزل سرایی دردیوان وی‌رنگ ورونقی‌می گیرد ، انوری شاعرقرن‌ششم‌است که قسمتی معتنابه ازدیوان وی‌را غزل‌های شیوا و روان ودلنشین

گرفته است. بعضی ازاین‌غزل‌ها درحداعلای لطافت وروانی است چنان که ممکن است باغزل‌های شیخ اجل‌سعدی ـ استاد مسلم غزل ـ مشتبه شود.

پرداختن به‌غزل، وسرودن غزل‌های بسیار، نیزیکی‌دیگر ازمختصاتی‌است که‌مایهٔ امتیازانوری‌ازدیگراستادان قصیده‌سرا وپیروان‌سبك‌معروف به‌خراسانی‌است وترکیب‌دیوان وی را به‌ترکیب دیوان شاعران قرون‌بعد مانند می کند وآغازشدن تحولی را درشعرفارسی نوید می‌دهد. بارها گفته‌ایم که انوری ابیوردی‌یکی‌از شاعرانی‌است که دیوان‌وی‌درفصل‌مشترك ودرعین‌حال حدفاصل استادان پیروسبك خراسانی وهواداران‌سبك عراقی‌قرار گرفته‌است. در دیوان‌انوری دربرابر۲۰۷ قصیده، ۳۲۲ غزل وجود دارد ودرمیان‌شاعران‌خراسانی وی نخستین‌شاعری‌است که چنین‌نسبتی بین‌غزل‌ها وقصیده‌هایش وجود دارد؛ درصورتی که پیش‌ازانوری هیچ یك ازشاعران حتی‌مقتدا و امام وی درشاعری ـ ابوالفرج رونی ـ نیست که تعداد غزل‌های اوباقصیده‌هایش قابل مقایسه باشد وچون اکنون بحث دربارهٔ شاعران دورهٔ سلجوقی است، از دیوان شاعرانی مانندفرخی وعنصری سخنی نمی گوییم و انوری‌را باشاعرانی نظیرازرقی‌هروی وامیرمعزی وابوالفرج می‌سنجیم. درديوان امیرمعزی ٤٦١ قصیده دربرابر ۵۹ غزل وجود دارد و چنان که پیش ازاین گفتیم بیش‌ترغزل‌های اوبه‌تغزل شبیه‌ترازغزل است وبرای‌نمونه بیتی چندازنخستین غزل مندرج‌دردیوان وی را نقل می کنیم:

بیارآنچه دل ما به‌یکدگر کشدا	به سر کش آنچه بلاوالم‌به‌سر کشدا
غلام‌ساقی‌خویشم که‌بامدادپگاه	سرازمشرق خم آفتاب بر کشدا
چو تیغ‌باده برآهیجم ازمیان‌قدح	زمانه باید تا پیش من‌سپر کشدا
چه‌زروسیم‌چه‌خاشاك‌پیش‌من‌آن‌روز	که ازمیانهٔ سیماب‌آب زر کشدا...

(۷۷۲)

استاد فقید شادروان عباس اقبال‌مصحح دیوان امیرمعزی در حاشیهٔ نخستین صفحهٔ رباعیات وی‌چنین نوشته است:

«این رشته‌اشعار که **بعضی از آن‌ها تغزلاتی است ازابتدای قصایدی که بقیهٔ آن‌ها به‌دست‌نیامد** در تمام نسخه‌ها که در دست ما بود نیست. به‌همین علت در صحت انتساب عده‌یی از آن‌ها به معزی نمی‌توان حکم قطعی کرد».

بنابراین علاوه بر آن که قسمتی از «غزل»های معزی تغزل آغاز قصایداست، انتساب آن‌ها بدو نیز قطعی نیست.

در دیوان ابوالفرج در برابر ۱۰۳ قصیده و قطعهٔ کوچك و بزرگ فقط سه غزل وجوددارد که یکی از آن‌ها نیز به‌تغزل یا توصیف شبیه‌تراست.

در دیوان ازرقی هروی اثری ازغزل نیست ولامعی گرگانی نیز چنین‌است.

ازمیان شاعران این‌دوران فقط سنائی غزنوی‌را می‌توان مستثنی کرد چه در دیوان او ۳۱۳ قصیده و ۳۷٦ غزل وجوددارد، یعنی تقریباً تعداد غزل‌ها و قصیده‌های وی- مانند انوری- مساوی است. اما ازیك سو سنائی تقریباً نیمی ازدوران شاعری خودرا درقرن ششم زیسته وازسوی دیگر شعر وی ازلحاظ کیفیت و ماهیت نیز با شعرمدیحه‌سرایان معاصرش اختلاف اساسی داشته است. او نخستین شاعری‌است که مکتب تصوف‌را درشعرفارسی گشود وشعرصوفیانه‌را به کمال رسانید.

ازاین گفت‌وگو چنین می‌توان نتیجه گرفت که تاپایان قرن پنجم هجری، سرودن‌غزل باستقلال چندان رواج‌ورونقی نداشته وشاعران بدان رغبتی ننموده‌اند. درقرن ششم، رفته‌رفته کار غزل‌سرایی بالا می گیرد. در دیوان شاعران این عصر تعداد غزل افزایش می‌یابد ورفته‌رفته به‌تعداد قصیده‌ها می‌رسد. ازقرن‌هفتم‌هجری به بعد، غزل‌جای قصیده‌را اشغال می کند و ترکیب دیوان شاعران ازلحاظ تعداد قصیده وغزل‌درست به‌عکس قرن پنجم‌وپیش از آن می‌شود. چنان که تعدادغزل‌های شاعرانی مانند عطارنیشابوری وسعدی وپس‌ازوی حافظ باتعداد قصیده‌های ثبت‌شده دردیوان ایشان طرف نسبت نیست.

بیش ازاین درباب وضع غزل این‌روزگار چیزی نمی‌توان گفت و درحقیقت باید بحث مربوط به‌غزل‌سرایی‌را ازقرن ششم آغاز کرد.

ج - قطعه

در این روزگار قطعه به‌صورت یکی از قالب‌های خاص وشناخته شدهٔ شعری مورد استفاده قرار می‌گرفت وشاعران بیش‌تر درمقام بیان مقاصد دوستانه ورفع حوائج ودرخواست‌های کوچك ازیاران وبزرگان به‌سرودن قطعه می‌پرداختند . به‌همین سبب قسمتی در پایان دیوان هرشاعر به‌نام مقطعات وجوددارد .

اما دراین روزگارتحولی قابل ملاحظه درسرودن قطعه پدید نیامد که‌ذکر آن واجب شمرده‌شود . حتی‌ترقی ورونق سرودن قطعه نیز درقرن ششم‌اتفاق‌افتاد وشاعران آن عصر ، خاصه انوری‌وسنائی آن‌را به کمال رسانیدند .

تنها مطلبی که‌دربارهٔ‌قطعه می‌توان گفت این‌است که دراین عصر ، معانی‌قطعه کمی بیش‌تر تنوع یافته وشاعران نه‌تنها برای بیان پندواندرز وحکمت یاشرح مطلبی جالب یاتمثیلی دلنشین به‌سرودن آن می‌پرداختند ، بلکه انواع و اقسام مضامین‌حتی‌مدح وهجورا نیز درآن داخل کردندوقطعاتی سرودند که بجز نداشتن مطلع هیچ گونه تفاوتی با قصیده نداشت ودر حقیقت قصیده‌یی به شمار می‌آمد که شاعر مطلع برای‌آن نسروده باشد .

تحول درسرودن قطعه نیز باید درضمن بحث در شعرقرن ششم مورد توجه قرار گیرد .

د - رباعی

دراین‌دوران نیز ، مانند دوران‌های قبل وبعد ، هرشاعری به کم وبیش‌چندرباعی می‌سرودودرپایان دیوان خود قرار می‌داد وازاین حیث شعر دورهٔ سلجوقی با شعرادوار قبلی وبعدی هیچ گونه تفاوتی ندارد .

اما آنچه دربارهٔ رباعی وسرودن‌آن دراین عصر قابل‌ذکر است ، آن است که معروف‌ترین رباعی‌های زبان فارسی ، بلکه معروف‌ترین شعر فارسی درجهان متمدن امروز - که به‌صورت رباعی سروده شده وبه‌تمام زبان‌های زندهٔ دنیا ترجمه شده است - دراین دوران به‌توسط امام عمر بن‌ابراهیم خیام (یاخیامی)سروده‌شد .

اگرچه وفات خیام نیزدرحدود سال ۵۱۷ ﻫ . ق . یعنی درربع اول قرن

ششم اتفاق افتاد، اماقسمت عمدهٔ روزگار وی درقرن پنجم گذشته است. ازاین شاعراثر منظومیقابل توجه، بجزرباعیهایی که تعداد دقیق آن نیز معلوم نیست باقی نماندهاست وعلت آن نیزروشن است. خیام مردی حکیم وفیلسوفوریاضیدان بوده و گرچه درباب وسعت اطلاع اودرتمام علوم ومعارف عصرخویش حتی علم تفسیر وقراءت نیز داستانهایاعجابانگیز نقل کردهاند وشهابالاسلامعبدالرزاق فقیه وامامالقراء ابوالحسنغزالی هنگام اختلاف کردن درقراءت آیتی داوری بدو بردهاند[1]، اماکار اصلی وی پرداختن بهنجوم و ریاضیات بوده است وهروقت نکتهیی حکمتآمیز بهخاطر ویمیآمده آنرا بهصورت رباعی میسرودهوبهبیاض می آورده است.

شاید اینحکیم فرزانه خود نیز گمان نمیبرده است که روزی بیتهاییرا که ازسرتفنن وبهصورت بثشکوی وبیان احساسخویش گفته است شهرتیعالمگیر یابد ودرشرق وغرب گیتی ایران وایرانی بهبرکت آن شناختهشود (چنانکه فیتز جرالد مترجم انگلیسی خیام نیز درکارخود گمان اینهمه توفیق نمیبرد).

شهرتفوقالعادهٔرباعیهای خیام باعث شدهاست که تدوین کنندگانمجموعهٔ رباعیهای وی، بهخیال خود بهتکمیل آن بپردازند واز گوشه و کنار رباعیهای دیگرانرا بردارند ودرمجموعهٔ رباعیهای خیام بهنام اوجای دهند. امابهگمان نگارنده تمام رباعیهای خیام، مستقیم یاغیرمستقیم برگرد یکمحور اساسیفکری دور میزند. یک اندیشهٔ معین حکیم فرزانهرا میآزارد، وهروقت میخواهد نفسی بهفراغت بکشد ایناندیشه بهسراغ ویمیآید واورا رنجهمیدارد وموجب میشود که شاعر این افسردگیوکوفتگی خاطررا بهزبانشعر بیان کند.

اگر این محور اساسی شناخته شود، بازشناختن رباعیهایخیام از آنچه بهنام او وارد مجموعهٔ رباعیهایش کردهاند آسان میشود و کلیدی برای حل این مشکلبهدستمیآید. محوراساسی فکرخیام، نگرانیونفرتازمرگ. نهبهصورت جبن و بددلی مردمعامی ونادان است. بلکه خیام به مرگ ونیستی بهصورت یک

---

۱ ـ رجوع کنید به تعلیقات چهارمقاله: ۳۰۸

فاجعهٔ دردناك می‌نگرد. این فیلسوف بزرگ مرگ‌را به‌صورت دروگری بی‌عاطفه می‌بیند که تروخشك ورسیده ونارس‌را باهم درو می‌کند وعامی و جاهل‌رادر کنار عالم فرزانه به‌سوی نیستی مطلق وتاریکی‌محض‌می‌راند. خیام‌را دریغ می‌آید که این‌همه صورت‌های‌زیبا وسرودست‌های نازنین ومغزهای بزرگ وافکارعالی دریك لحظه به گرداب مرگ‌فرورود واثری‌از آن برجای نماند. خیام خوب متوجه‌است که پدرپیرفلك‌را صبر بسیارلازم است‌تامادرگیتی دگرباره چون‌او فرزندی بزاید وآن گاه چگونه‌باید ابروبادومه وخورشید وفلك‌درکارآیند تامحیط مناسب‌ووضع دل‌خواه فراهم‌آید وفرزانه‌یی چون بوعلی وبوریحان وخود اودردامان روزگار پرورده‌شوند. اما دریغ که چون‌فکرحکیم به‌منتهی درجهٔ کمال وپختگی رسید، وآمادهٔ آن‌شد که جهانی‌را ازپرتو خود روشنی بخشد، پیك‌مرگ ازدرفرا می‌رسد واورا به‌سفربه‌عالم نیستی، سفری که پس ازصدهزار سال نیز ازدل‌خاك‌چون‌سبزه امید بردمیدن نیست فرا می‌خواند.

به‌نظر خیام این‌بازی طبیعت فاجعه‌یی دردناك وهول‌انگیز است وجای‌آن دارد که‌مردم فرزانه هرگزاز آن غافل نباشند وهمواره بدین بیرحمی کورکورانهٔ جهان هستی بیندیشند. فکرخیام‌دمی ازاندیشیدن بدین ماجرای غم‌انگیز فارغ نیست، وهیچ رباعی معروف ومسلم‌الصدور وی نیست که در آن مستقیم یا غیرمستقیم بدین ماجرااشاره نشده باشد.

دعوتی که خیام به‌می‌گساری ومستی وبی‌خبری می‌کند، به‌منظور فراموش کردن‌این‌فاجعهٔ‌دردناك‌یاازدل گرفتن‌ازاین‌دو روزهٔ هستی است‌ودرهرحال، همواره علت آن ذکر می‌شود:

وقت سحر است خیزای مایهٔ ناز　　　نرمك‌نرمك‌باده‌خوروچنگ‌نواز
کان‌ها که به جایند نپایند بسی　　　وان‌ها که شدند کس نمی‌آید باز

گاه نیز تأسف عمیق خودرا از وضعی که فرزندان آدم دوچارآنند ابراز می‌دارد:

ای‌کاش که جای آرمیدن بودی　　　یااین ره دور را رسیدن بودی

کاش ازپس صد هزار سال از دل‌خاك   چون سبزه امید بردمیدن بـودی !

صداقت وصمیمیت خیام در بیان عقاید خویش ، ومعانی فیلسوفانه که شعر این حکیم وارستهٔ گران‌مایه‌از آن مشحون است ، همراه باسادگی وزیبایی لفظ رباعی‌های وی را بدان درجه از توفیق رسانید که هیچ‌یك‌ازشاعران قبل و بعد از او بدان نتوانستند رسید.

فقط قسمتی ازمعانی ومضامین وافکارخیام درشعرهای حافظ انعکاس‌یافته است . اما بیان حافظ با بیان خیام تفاوت بسیار دارد و علاوه بر این تنها تکیه‌گاه فکری حافظ همان‌محور اصلی‌فکر خیام نیست ومعانی وافکار دیگرنیز بدان‌مزید شده است .

رباعی‌های‌خیام‌ازنظر سبك گویندگی امتیازی‌نسبت به‌سایر شعرهاورباعی‌ها ندارد و آنچه مایهٔ برجستگی آن شده معانی عالی وعمیق آن است ؛ اما چون شعر وی معروف‌ترین شعرفارسی‌رایج دردنیای متمدن است ، از آن سخن گفتن‌ضروری می‌نمود .

ﻫ - دوبیتی

همان گونه که معروف‌ترین رباعی‌های زبان فارسی‌دراین عصر سروده شد ، دوبیتی نیزدراین روزگار تحولی خاص یافت . پیش‌ازاین بیش‌تر وزن وبحردوبیتی برای‌سرودن «فهلویات» به‌کار می‌رفت ودر آن مضامین عاشقانه - غالباً به‌زبان‌های محلی و غیراز فارسی دری و ندرةً به‌زبان دری - گنجانیده می‌شد ، چنان که هـم‌اکنون نیز ، در روستاهای‌ایران این‌بحرمتداول است‌ودر آن مضامین زیباوترانه‌های‌دلنشین‌عاشقانه- که‌بیش‌تر متعلق بـه‌شاعران گم‌نام روستانشین است - می‌توان یافت . امـا دراین عصر ، ازیکی ازعرفای نام‌دار- باباطاهر عریان همدانی - دوبیتی‌هایی بـه‌لهجهٔ محلی بازمانده است کـه دارای مضامین زهدآمیز وعـارفانه است . این دوبیتی‌ها درایران شهرتی تمام دارد وبه‌غلط به‌نام رباعیات باباطاهرعریان معروف شده‌است . دراین دوبیتی‌ها ازعشق عارفانه ، اززهد وتقوی ونماز وروزه سخن در میان‌آمده است . به‌قول راوندی‌درراحةالصدور «باباطاهر پاره‌یی‌شیفته گونه بود»واین‌شیفتگی درشعر او نیز هویداست وکاملا روشن‌است که گویندهٔ آن‌ها مردی‌ساده وروستانشین

است که ازصفای باطن وپاکدلی بهرهٔ فراوان دارد.

و ـ ترجیع بند و ترکیب بند

درسرودن ترجیع بند نیز دراین روزگار تحولی اساسی راه نیافت وبرطبق معمول استادان سلف، این نوع شعر نیز به‌مدیحه‌سرایی اختصاص یافت. فقط سنائی غزنوی مضامین عارفانه‌رادراین نوع شعر نیزوارد کردو گرچه بیش‌تر ترجیعات وترکیب بندهای او نیزدرستایش اشخاص ومرثیه‌سروده شده است، در آن‌شعرهای پندآمیز ومضامین عارفانه همراه مدح وستایش دیده می‌شود.

دردیوان معزی چندترجیع بندوترکیب‌بند ودردیوان مسعودسعد نیز چند ترجیع‌وترکیب وجوددارد. مضامین این‌ترجیعات‌وترکیب‌ها ـ به‌خلاف ترجیعات وترکیبات قرن‌های ششم وهفتم که بیش‌ترعاشقانه وصوفیانه است ـ بیش‌تردرمدح رجال واعیان حضرت شاه وستایش پادشاه و گاه درمرثیهٔ یکی ازبزرگان است. این ترجیعات وترکیبات اختلاف‌قابل‌ذکری باترجیع بندها وترکیب‌بندهای‌دورهٔ گذشته ندارد، وجز تحولی که‌درشیوهٔ بیان رخ داده است چیز دیگر در آن‌هادیده نمی‌شود.

ز ـ مسمط

ازاین روزگار مسمط بسیار دردست نیست و درمثل اگر تمام مسمطهای بازمانده ازاین عصررا شماره کنیم، شاید کم‌تراز مسمطهای ثبت شده دردیوان منوچهری باشد.

شاید علت کم رغبتی شاعران به‌سرودن مسمط آن‌باشد که منوچهری این‌نوع‌شعررا به‌حداعلای ترقی ممکن رسانید. باآن که قسمت مهم مسمطهای منوچهری «که خودبدان می‌نازد[1]» وشاید این‌روش‌رادرفارسی او آغاز کرده باشد بریک‌زمینه‌واساس فکری ساخته شده ودرهمهٔ آن‌ها رزبان به‌انگورستان‌رفته وبه‌دختر رز پس ازبحث وجدال‌خشم آورده‌و گلوی‌اوبریده به‌تبنگوی کش‌سپرده، به‌خانه برده، به‌چرخشت افکنده، به‌لگد کوفته، خون آن‌را گرفته، درخم ریخته، سر آن‌را بسته، پس از سه‌ماه آن‌را گشاده‌خم‌را روشن‌وفروزان‌دیده جامی بر آورده وبه‌یاد امیر نوشیده‌است؛

---

۱ ـ گوید: طاووس مدیح عنصری خواند دراج مسمط منوچهری

تاکنون هیچ کس به آن خوبی ومتانت اسلوب وثبات قوافی واتصال بیت‌ها ومصراع‌ها مسمطی نساخته» است[1].

ازاین روی شاعران دیگر که توفیق بی‌نظیر منوچهری را دراین کار مشاهده کرده بودند؛ کم‌تر بدان روی آوردند ودردیوان‌های شاعران خلف منوچهری بیش ازیکی دومسمط دیده نمی‌شود. معزی یك مسمط ومسعودسعد چهار مسمط دارد. در دیوان لامعی گرگانی نیز یك بندشعر که گویاازمسمطی بوده است وجودداردوموضوع این مسمط ها به‌عکس منوچهری که دروصف انگورچیدن وشراب انداختن اصرار داشته است مطالب دیگرازقبیل وصف بهار ورفتن ماه‌صیام وشکوه ازهجران ومانند آن است.

به‌طور خلاصه می‌توان منوچهری‌را استاد مسلم‌مسمط شناخت ومسمط‌های اورا بهترین مسمط‌های زبان فارسی ونقطهٔ اوج وحد اعلای ترقی این نوع شعر دانست.

ح ـ مثنوی

دراین روزگار نیز مثنوی‌هـای بسیارسروده شده است که بعضی از آن‌ها ضایع شده وازمیان رفته، ازبعضی دیگـر قسمتی ناقص دردست است وبعضی به‌تمامی باقی مانده‌است وچون این قسمت ازشعرفارسی اهمیت واعتباری خاص دارد، دربارهٔ آن بشرح‌ترسخن می‌گوییم.

دراین دوران انواع واقسام مثنوی‌ها، اعم‌ازمثنوی‌های حماسی، داستان‌های عاشقانه، مثنوی‌های کوتاه‌وبلندپندوحکمت آمیز، مثنوی‌های هجو آمیز، مثنوی‌های دارای مضامین رکیك وزشت، مثنوی‌هایی که‌درآن کتاب‌های حکمت آمیز باستانی ایران به‌نظم آمده‌است(مانندسندبادنامه)ومثنوی‌هایی که صرف‌ازروی تفنن و به‌منظور طبع آزمایی گفته شده‌است‌دیده‌می‌شود. به‌طورخلاصه، انواع واقسام معانی ومضامین شعری درمثنوی‌های این‌دوره وجودداشته است که هریك جداگانه بایدمورد گفت وگو قرار گیرد.

الف ـ مثنوی‌های‌حماسی. اول ـ گرشاسپنامه: معروف‌تـرین و مهم‌ترین

---

۱ ـ سخن وسخنوران: ۱۲۷/۱

مثنوی حماسی این‌دوره کرشاسپنامهٔ اسدی طوسی است. این مثنوی‌را اسدی‌طوسی درنیمهٔ دوم قرن پنجم هجری سروده ونظم آن درسال ۴۵۸ به‌انجام رسیده است. کرشاسپنامه نیز مانند دیگر داستان‌های حماسی باستانی ایران مأخذ منثورداشته وصاحب تاریخ سیستان از کتاب کرشاسپ‌ابوالمؤید بلخی مکررنام برده وبسیاری وقایع‌را از آن نقل کرده است.

«مندرجات تاریخ سیستان که‌از کتاب کرشاسپ ابوالمؤید نقل‌شده بامطالبی که دراین کتاب آمده هیچ‌اختلاف ندارد، مگر دریك‌جا که حکیم اسدی گورنگ پدرنریمان‌را برادر کرشاسپ می‌شمارد ودرآن کتاب گورنگ‌پسر کرشاسپ‌خوانده شده نه‌برادراو»[1].

«کرشاسپ‌نامهٔ حکیم‌اسدی‌طوسی‌را بعضی ارباب تذکره ازشاهنامهٔ‌فردوسی برتر وبرخی‌با آن‌برابرشمرده‌وگفته‌اند: «تواندبود که اسدی فی‌حدذاته‌درمراتب شاعری بلیغ‌تر ازفردوسی باشد ولی رویت‌وانسجام بیان فـردوسی درطی‌حکایات بهترنماید.[2]» مع‌الوصف به‌اتفاق سخن‌شناسان بزرگ‌ترین منظومهٔ حماسی ملی است که‌به‌روش وسبك شاهنامه سروده‌شده‌واگر ازشیوایی وفریبندگی به‌پایهٔ‌شاهنامه نرسد ازپرمغزی واستحکام برتر که نباشد هم‌پایه است»[3].

درهرحال، مسلم این است که هیچ‌منظومهٔ حماسی به‌تقلید شاهنامه بهتر از کرشاسپنامهٔ اسدی‌سروده‌نشده‌است واین کتاب‌ازنظر ارزش ادبی‌درمیان‌داستان‌های منظوم حماسی بی‌فاصله بعدازشاهنامه قراردارد.

یکی دیگرازمختصات مهم این کتاب آن‌است که قسمتی از آن به پندواندرز وبیان‌حکمت ومطالب عمیق فلسفی‌واخلاقی اختصاص یافته‌است وسرایندهٔ آن هر جا که فرصتی یافته، زبان به‌اندرز گشوده والحق در این باب داد سخن داده است تاجایی که اندرزهای وی ازاین منظومه استخراج شده درتحت‌عنوان پندنامهٔ‌اسدی جداگانه به‌طبع رسید وانتشار یافت.

---

۱ ـ اسدی طوسی، کرشاسپنامه، مقدمه : ۵
۲ ـ مجالس‌المؤمنین، مجمع‌الفصحا
۳ ـ مقدمهٔ کرشاسپنامه: دو

شیوهٔ بیان اسدی بافردوسی مختصر اختلافی دارد و آن سادگی و روانی و روشنی وخلو ازتعقید که درشاهنامهٔ استادطوس دیده می‌شود در کرشاسپنامه نمی‌توان یافت و اسدی طوسی در نظم داستان خویش فی‌الجمله تکلفی کرده و در عرض هنر و به‌کاربستن صنایع لفظی وتشبیهات فراوان ـ که گاه کمی پیچیده و دور از ذهن نیز هست ـ و نیزدرتوصیف‌های گوناگون اندکی‌راه افراط‌پوییده است .امااین خصوصیت کرشاسپنامه تنها در مقام سنجش آن با شاهنامه به‌چشم می‌خورد وگرنه کرشاسپنامه در حد خود شاهکاری ادبی وقابل ملاحظه است و شاید اختلاف شیوهٔ بیان دراین دومنظومه ناشی از نزدیك یك‌قرن فاصلهٔ زمانی بین آن دوبوده‌است.

متأسفانه دراین مقام بیش ازاین نمی‌توان به‌گفت‌وگو دربارهٔ مختصات کرشاسپنامه پرداخت ، خاصه آن که دراین باب درمقدمهٔ کتاب ونیزدرحماسه سرایی (۲۸۳ به بعد)مستوفی بحث شده است .

کرشاسپنامه مجموعاً دارای ۸۸۵۰ بیت وحجم آن بیش‌از یك ششم شاهنامهٔ فردوسی است .

دوم ـ بهمن‌نامه سرایندهٔ این‌منظومه‌ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر یاجمالی‌مهریجردی است وچون ذکرآن درمجمل‌التواریخ والقصص (مؤلف به‌سال ۵۲۰ه .ق .) آمده است سروده شدن آن نه تنها مؤخرتر ازاین تاریخ نتواند بود ، بلکه باید دراین سال باوجود کندی ارتباطات شهرت کافی نیزیافته باشد. ازاین روی می‌توان آن‌را نیزازمنظومه‌های حماسی اواخرقرن‌پنجم دانست . ازنام منظومه پیداست که درآن سرگذشت بهمن بن اسفندیار(کی اردشیر) مطرح شده‌است واین بهمن همان است که‌زندگانی وی بااردشیراول پادشاه هخامنشی شباهت فراوان دارد . این منظومه دربمبئی ازبلاد هندوستان درسال ۱۳۲۵ه. ق . طبع‌سنگی‌شده ودارای‌قریب شش‌هزاربیت‌است وبرای کسب اطلاع درباب آن‌می‌توان به‌متن کتاب وحماسه‌سرایی درایران (۲۸۹-۲۹٤) رجوع کرد .

سوم ـ فرامرزنامه منظومه‌یی است کهن که ازآن نیزدرآغازمجمل‌التواریخ والقصص یادشده وآنچه دربارهٔ بهمن‌نامه مذکورافتاد درباب این‌منظومه‌نیزصادق

است نام‌سراینده‌ٔ فرامرزنامه معلوم نیست. این کتاب نیز در سال ۱۳۲٤ ه‍. ق. در شهر بمبئی به طبع سنگی رسیده و حجم آن تقریباً به اندازهٔ بهمن‌نامه است. برای کسب اطلاع دربارهٔ فرامرزنامه نیز می‌توان علاوه بر اصل منظومه به حماسه‌سرایی در ایران (۲۹۵-۲۹٦) رجوع کرد.

چهارم- کوش‌نامه از این منظومهٔ حماسی هم در آغاز مجمل‌التواریخ به‌نام «قصهٔ کوش پیل دندان» یادشده است. «کوش‌پیل دندان پسر کنعان پسر کوش، یا کوش پیل‌دندان پسر کوش برادر زادهٔ ضحاك است که چندگاهی پیش از فریدون و به‌عهد او عصیان کرد و سلطنت داشت و با خاندان جمشید و فریدون دشمنی‌ها نمود وچون فریدون از کار ضحاك بپرداخت‌قارن پسر کاوه را به‌چین فرستاد تا کوش را بگرفت واسیروار نزد فریدون آورد...[1]»

سرایندهٔ این‌داستان، همان سرایندهٔ بهمن‌نامه یعنی ایرانشاه بن ابی‌الخیر یاجمالی‌مهریجردی‌است‌واین‌نیز دلیلی دیگر برمتعلق بودن‌منظومهٔ‌مذکور به قرن پنجم هجری‌است.

پنجم- بانوگشسب‌نامه بانوگشسب‌دختررستم‌وزن گیواست که‌فردوسی‌تفصیل ازدواج آن‌دو را بایکدیگردرشاهنامه آورده است،ازاین زن شجاع‌داستانی‌جداگانه مانده است که به‌بانوگشسب‌نامه موسوم ودر کتاب‌خانهٔ ملی پاریس مضبوط است. ژول‌مول این‌منظومه را در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس دیده وخلاصهٔ تحقیقات‌خودرادر باب آن چنین نگاشته‌است:

این منظومه متعلق است به‌قرن پنجم هجری وازشرح چهارواقعهٔ جداگانه تشکیل یافته‌است که بایکدیگر ارتباط بسیاری‌ندارند...

بانوگشسب‌نامه منظومهٔ کوچکی است‌بی مقدمه ومتشکل‌از نهصدشعر به‌بحر متقارب... دربرزونامه وبهمن‌نامه روایات فراوانی راجع به بانوگشسب آمده که دراین منظومه اثری از آن نیست وبنابراین می‌توان گفت‌این کتاب منتخبی‌است‌از

۱-حماسه سرایی در ایران:۲۹۷

یك‌منظومهٔ بزرگ‌تر (حماسه‌سرایی/۳۰۱-۳۰۲)

ششم-برزونامه: منظومه‌یی‌است بزرگ‌تر از شاهنامهٔ فردوسی‌ و دارای ۶۸۰۰۰ بیت. ژول‌مول معتقداست که «ظاهراً برزونامه را بایداز قرن پنجم‌هجری ویا آغاز قرن ششم دانست» ودرحماسه‌سرایی(۳۰۷به بعد) دلایلی در تأیید نظر این محقق فرانسوی اقامه‌شده‌است. سرایندهٔ این‌منظومه‌خواجه عمیدعطایی ابن‌یعقوب‌معروف به‌عطایی‌رازی ازمعاصران مسعودسعدسلمان است که به‌روایت مجمع‌الفصحا ۳۴۲/۱ به‌سال ۴۷۱ هـ. ق. درگذشت.

ازسرایندهٔ برزونامه آثار حماسی دیگری نیز دردست است که طبعاً به‌قرن پنجم تعلق دارد.

هفتم-شهریارنامه: منظومه‌یی است که در آن اعمال‌پهلوانی خاندان رستم تا پشت سوم بعدازاو نیز کشیده‌می‌شود و«شهریار» که دراین منظومه‌یاد شده‌آخرین فرد مشهور ازخاندان گرشاسپ درحماسهٔ ملی ایران‌است.

ناظم این‌داستان سراج‌الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی ازشعرای بزرگ ایران دراواخر قرن پنجم ونیمهٔ اول قرن ششم است. کسی که امر به نظم شهریارنامه کرده است سلطان مسعودبن ابراهیم است که ازسال ۴۹۲تا ۵۰۸هـ.ق. سلطنت کرد وبنابراین شهریارنامه که به‌خواهش اوازنثر به‌نظم نقل شد بعدازسال ۴۹۲ به‌شعردرآمده‌وپیش‌ازسال ۵۰۸ ختام یافته است ومی‌توان به‌تحقیق آن‌رامتعلق به اواخر قرن پنجم دانست. (حماسه‌سرایی/۳۱۱-۳۱۲)

نسخه‌های خطی شهریارنامه سخت کم یاب است ویك نسخه‌از آن که‌درتهران بود سال هاپیش چایکین دانشمند شوروی آن را خرید وبه اتحاد شوروی برد و پس‌ازوفات اوسرنوشت آن نسخه‌نامعلوم است. نسخه‌یی‌دیگر ناقص درموزهٔ بریتانیا است که استاد همایی متن آن را درپایان دیوان عثمان مختاری جای داده‌اند. در همین نسخهٔ ناقص نزدیك‌صدبیت ازبیت‌های گم‌شدهٔ شاهنامهٔ‌فردوسی‌یافت شده‌است.

هشتم-بیژن‌نامه: داستانی است منظوم در باب بیژن پسر گیو پسر گودرز کشوادگان که مجموع بیت‌های‌آن از ۱۴۰۰تا ۱۹۰۰بیت‌است وبه‌موجب بیت‌ذیل که دراین‌داستان دیده می‌شود:

چو زین داستان دل بپرداختم سوی رزم برزو همی تاختم

مسلم می‌شود که سرایندهٔ آن صاحب برزونامه یعنی عطایی رازی است.

در کتاب مفید وممتع حماسه سرایی درایران در بارهٔ تمام این منظومه‌های حماسی اطلاعات وافی‌درج شده است و کسانی که طالب کسب اطلاع بیشتر دراین باب باشند می‌توانند بدان کتاب(ص۲۸۳-۳۱۷) رجوع کنند. بر آنچه تاکنون در باب منظومه‌های حماسی این‌روزگار گفته شد باید این‌نکته راافزود که تمام‌آن‌ها دربحرمتقارب‌مثمن مقصور(یا محذوف) سروده شده‌است.

ب-داستان‌های‌عاشقانه پیش ازروی کارآمدن سلاجقه ، در دوران فرمان روایی محمود سبکتکین وپسروی مسعود ، عنصری چند داستان عاشقانه به‌نظم‌آورد که عبارتند از:وامق و عذرا، سرخ‌بت وخنگ بت ، شادبهروعین‌الحیوة ودربارهٔ آن‌ها درفصل گذشته گفتگوشده است.اما ازاین منظومه‌ها جز بیت‌هایی‌پراگنده‌اثری‌دردست‌نیست .قدیم‌ترین‌منظومهٔ‌عاشقانه که دستخوش تصاریف ایام‌نشده وبه‌تاراج حادثات نرفته‌وبه‌دست مارسیده منظومهٔ ویس و رامین اثر مهم فخرالدین اسعد گرگانی سرایندهٔ نیمهٔ قرن پنجم و معاصر طغرل سلجوقی است .

این‌منظومه ازنظراهمیت واعتبار، ومفید بودن‌آن برای تحقیقات وتتبعات مربوط به‌زبان فارسی ، بی‌فاصله بعد ازشاهنامهٔ فردوسی قرار دارد ومتن‌آن را می‌توان یکی از اسناد بسیار مهم زبان دری به‌شمارآورد .

علت این که منظومه‌هایی نظیر گرشاسپنامهٔ اسدی‌طوسی ودیگر منظومه‌های حماسی که کم‌وبیش دردوران‌پدیدآمدن ویس‌ورامین سروده شده‌اند ، نتوانسته‌اند ازاین‌حیث ، باویس ورامین برابری کنند این‌است که این‌منظومه مستقیماًازپهلوی به نظم دری ترجمه شده‌است و به‌همین سبب واژه‌های کهنه در آن به‌فراوانی‌یافت می‌شود وزبان عربی در آن بسیار کم نفوذیافته است وباآن که تقریباً یك قرن‌پس از شاهنامهٔ فردوسی سروده شده‌است ،ازجهت پاکیزگی و پیراستگی زبان و کمی لغت‌های‌عربی‌باآن برابری‌تواند کرد؛واین‌خصوصیت‌را دیگرمنظومه‌های بازمانده

ازاین روزگار فاقد هستند .

امتیازدیگر ویس‌ورامین همان‌است که پیش‌تر نیز بدان‌اشاره شد و آن عاشقانه بودن‌موضوع آن است . این‌منظومه ازنظر مطابقت‌با موازین فن داستان‌سرایی نیز بسیارقابل توجه است وصرف نظراز بعضی موارد که‌شاعردرآن به اطناب پرداخته ، می‌توان آن را یك رمان عاشقانهٔ کامل و واجد تمام شرایط چنین اثـری در شمار آورد .

این‌منظومه دربحرهزج مسدس‌مقصور(یامحذوف) سروده‌شده است ، و گرچه پیش‌ازفخرالدین نیزشاعرانی‌بوده‌اند که این‌بحررا برای‌سرودن منظومه‌های‌خویش بر گزیده‌اند ، امابدبختانه از کیفیت کارو‌موضوع منظومه‌های‌ایشان اطلاعی‌نداریم ولیکن‌مسلم‌است که‌سرمشق‌داستان‌سرای بزرگ گنجه‌.نظامی-در‌سرودن‌معروف‌ترین منظومهٔ‌عاشقانهٔ خویش‌ـ خسرو وشیرین ـ همین کتاب بوده است .

نظامی حتی ازجزئیات حوادث داستان ویس ورامین تقلید کرده‌است وچون نگارنده درمقدمهٔ ویس‌ورامینی که به‌سال ۱۳۳۷ هـ . ش . درتهران به‌طبع رسانید و انتشارداد، دراین‌باب (و نیزدرباب‌تمام مختصات لفظی‌ومعنوی وسبکی این منظومه) به‌تفصیل سخن گفته است تجدید مطلع وتکرارمطالب گفته شده‌را جایزنمی‌شمارد وخواستاران را بدان کتاب راه‌نمایی می کند .

ظاهراً فخرالدین علاوه برقصیده‌ها وغزل‌هاوقطعات ، منظومه(یامنظومه‌های) دیگری نیز دربحر متقارب‌مثمن محذوف(یامقصور) سروده بوده‌است که ازموضوع وحتی نام آن‌هااطلاعی نداریم‌وفقط بیتی‌چند پراکنده از آن‌ها درفرهنگ‌هاثبت‌شده است ، واین‌بیت‌ها نیز چنان نیست که‌بتواننداطلاعی دربارهٔ‌نام یاموضوع منظومه‌یی که ابیات متعلق بدان است به‌خواننده بدهد .

تنها نکته‌یی که ازمطالعهٔ این‌شعرهای پراکنده می‌توان بدان وقوف یافت این است که‌سرودن ساقی‌نامه ومغنی‌نامه(یعنی خطاب به‌ساقی ومغنی بدان روش که نخست‌درا‌سکندرنامهٔ نظامی‌در آغازداستان‌هاصورت گرفت‌وسپس‌حافظ آن‌هارایك‌جا به‌صورت‌منظومه‌یی‌مستقل و به‌نام‌ساقی‌نامه ومغنی‌نامه سرود) نخستین‌باردرزبان‌فارسی

به‌وسیلهٔ فخرالدین صورت گرفته است وقدیم‌ترین خطاب به‌مغنی وساقی درشعرهای بحر متقارب اویافت می‌شود واگردیگری دراین کار بروی تقدم داشته است باری مااز آن اطلاعی نداریم واثری از آن نیافته‌ایم .

دراین باب نیز نگارنده گفتاری در مجلهٔ سخن (دورهٔ یازدهم شمارهٔ۱) انتشار داده است .

ویس‌ورامین مدت‌ها به‌واسطهٔ آن که گروهی ازمتعصبان آن‌را خـلاف عفت واخلاق می‌شمردند مهجور ومتروك ماندوشهرت روزافزون خمسهٔ نظامی آن‌را در طاق‌نسیان نهاد . اما وقتی‌دانشمندان ایرانی‌واروپایی به‌ارزش هنری وادبی‌ولغوی آن واقف شدندواهمیت آن را برای تحقیقات مربوط به‌زبان فارسی دری تشخیص دادندآن‌را به‌طبع‌رسانیدند . این‌منظومه‌تا کنون چهار بار (یك‌بار درهندوستان‌وسه‌بار درتهران) به‌طبع رسیده‌است .

دوم- مثنوی بحرمتقارب فخرالدین اسعدگرگانی: چون‌موضوع‌مثنوی بحرمتقارب فخرالدین گرگانی‌معلوم‌نیست وتنهااثر کامل بازمانده ازشاعرموضوع عاشقانه دارد، لذا بیت‌هایی‌را که ازمنظومهٔ دیگروی درفرهنگ‌ها برجای مـانده است ، درذیل همین گفتار ثبت می کنیم والبته بدیهی است که این‌امر هرگز دلیل آن نیست که منظومهٔ اورا دارای موضوع عاشقانه بدانیم . اما چون وجه ترجیحی درهیچ‌باب وجود ندارد واین منظومه‌را درهرجا که قراردهیم بازجای ایراد باقی است ، از آن درهمین مقام‌یاد می کنیم وبه‌انتظارروزی می‌نشینیم که بخت‌یاری کند ومنظومهٔ ازدست رفتهٔ فخرالدین نیز به‌دست آید ؛ وآن گاه است که می‌توان آن را درجای خویش درمیان منظومه‌های مشابه قرار داد .

بیت‌های ذیل ازمثنوی بحرمتقارب فخرالدین در فرهنگ‌های فارسی ثبت شده است والبته چون‌هریك از آن‌هابه‌عنوان شاهد برای لغتی خاص‌درفرهنگ‌ها یـاد شده هیچ‌یك ازلغتی نامأنوس ومهجور خالی نیست :

بیا ساقی آن آب آتش فـروغ　　　که‌ازدل برد زنگ‌وازجان‌وروغ

این‌بیت به‌عنوان شاهدلغت‌وروغ (= کدورت ، ضدفروغ) درفرهنگ‌رشیدی

(١٤٥٩) آمده است :

مغنـی بیا و بیار آن سـرود که‌ریزم‌زهر دیده‌صدزنده رود
اگر دشمنت نیـز آید فـراز تو اسپی بگیر و براو بر متاز
چنان شو تواضع کنان سوی‌او که بازآیداز دژخمی خوی‌او



گشایـم یکـی‌رازبگشوده را سپارم یکـی جنس پالوده را
به‌شرطی که داری زاغیار پاس نیاری دری معنوی را قیاس

صاحب فرهنگ رشیدی‌درفرهنگ خود ابیات بسیار از شاعری به‌نام‌فخری نقل کرده است. درضمن ازفخرالدین اسعد نیز به‌نام‌های فخر گرگانی وفخری گرگانی یاد می کند. درمیان بیت‌ها ومصراع‌هایی که ازشاعر «فخری» نام نقل شده یکی این مصراخ است :

به‌شفشاهنج تدبیرش بر آهنج

این مصراع بااندك اختلافی درویس ورامین‌آمده است بدین صورت:

بفرمودش که خواهر را بفرهنج به شفشاهنگ‌فرهنجش درآهنج

(١٢٣)

بدین ترتیب روشن می‌شود که مـراد رشیدی از شاعـر «فخری» نام همان فخرالدین اسعد گرگانی سرایندهٔویس ورامین است واگر این فرض درست باشد، آن گاه بیت‌های‌پراگندهٔ بسیارمی‌توان ازاودرفرهنگ‌ها یافت که‌رعایت‌اختصاررا ازذکر آن‌هاچشم پوشیده وآنچه دراین کتاب‌آورده‌ایم بیت‌هایی است که به فخر گرگانی یافخری گرگانی نسبت داده شده است .

اگر دراین گونه‌شعرها (که به‌نام «فخری» درفرهنگ‌ها آمده‌است) استقصا شود شاید بتوان بیت‌های دیگری که احیاناً ممکن است به‌منظومه یا منظومه‌های دیگر این‌شاعر مربوط باشد یافت. اماعجالةً آنچه درآن تردید نیست وجـود منظومه‌یی است در بحر متقارب که شش بیت ازآن در رشیدی و جهانگیری به نام فخرالدین اسعد گرگانی ثبت شده‌است .

ج ـ مثنوی‌های حکمت آمیز

شاید قدیم‌ترین مثنوی‌هایی که درزبان دری سروده‌شده‌است از این گونه‌مثنوی‌ها بوده، چه‌تا آنجا که‌اطلاع‌داریم،مثنوی‌های رودکی (دوران آفتاب ، کلیله‌ودمنه، سندبادنامه) وابوشکور (آفرین‌نامه) درجزء قدیم‌ترین مثنوی‌های زبان فارسی است وشاهنامهٔ مسعودی مروزی‌را که قدیم‌ترین اثر منظوم حماسی فارسی دری است اگر نتوان متأخـر بر آن‌ها دانست، متقدم نیز نمی‌توان شمرد ، ودرهرحال‌می‌توان ازبن دندان گفت که مثنوی‌های حکمت‌آمیز درجزء قدیم‌ترین آثار منظوم زبان دری است. علت این امر نیز واضح است : هنگامی که شاعران فارسی‌زبان نظم کـردن میراث‌های ادبی وفرهنگی نیاگان خویش- دانایان دورهٔ ساسانی‌وپیش از آن - راآغاز کردند ، دربرابر آنان دونوع کتاب‌بیش ازهمه قرارداشت . یکی آثارحماسی وتاریخی‌ودیگر کتاب‌های حکمت‌آمیزومشحون ازپندها ونصایح که نمونهٔ آثار نخستین خدای‌نامه یاسیرالملوك و کرشاسپنامه وغیره ونمونهٔ آثاردومین کلیله ودمنه وسندبادنامه‌است .

کلیله‌ودمنه وسندبادنامه کتاب‌هایی هستند که‌در دوران ساسانی از هندوستان به‌ایران رسیده واززبان سنسکریت‌به‌پهلوی ترجمه شده بوده‌اند(ترجمهٔ کلیله در روزگار انوشیروان صورت گرفت وبه‌احتمال قوی سندبادنامه هم در همان‌دوران ترجمه‌شده‌است).

میزان دخالت ایرانیان در کلیله‌ودمنه وباب‌هایی که بر آن افزوده‌اندمعلوم است ،اما به‌درستی نمی‌دانیم که چنین تصرف‌هایی در ترجمهٔ‌سندبادنامه‌نیـز صـورت گرفته است یانه .

کار نظم کردن کتاب‌هـای حکمت‌آمیز تا دوران‌سلجوقی نیز ادامه یافت. بیت‌هایی از ازرقی هروی حکایت می‌کند که وی به نظم کردن سندبادنامه‌اشتغال داشته است :

از کیسهٔ دروغ نهم پیش ریش او تاریخ شاهنامه و اخبار سندبـاد (۸)



شهریارا بنده اندر موجب فرمان تـو گرتواند کرد، بنماید زمعنی‌ساحری

هر که بیند شهریارا پندهای سند باد — نیك داند کاندر او دشوار باشد شاعری
من معانی‌های او را یاور دانش کنم — گر کند بخت تو ـ شاها ـ خاطرم را یاوری

(۹۱-۹۲)

درمیان بیت‌های پراگندهٔ مثنوی‌های رودکی نیز چند بیت هست که به یقین مربوط به سندبادنامه است (حکایت مرد گرماوه‌بان بازن خویش وشاهزاده وداستان زن صاحب‌جمال بامرد بقال که به ترتیب درصفحات ۱۷۳-۱۷۹و۱۲۹-۱۳۲ سندبادنامه چاپ استانبول مندرج است) واز آن‌ها می‌توان حدس زد که رودکی سندبادنامه‌را نیز نظم کرده بوده است. امایامنظومهٔ رودکی‌درروزگار ازرقی ازمیان‌رفته‌ویا به‌علت‌های دیگری که برما معلوم نیست ازرقی آن‌را دوباره به‌نظم آورده یادست کم‌نظم کردن آن را آغاز کرده بوده‌است .

ازاین کتاب«یك نسخهٔ پهلوی ... تا زمان سامانیه‌موجود بوده است ودرعهد امیر نوح‌بن منصوربن نوح بن نصربن احمدبن اسماعیل‌سامانی (۳۶۶ــ۳۸۷) بـه فرمان‌وی خواجهٔ‌عمید ابوالفوارس قنارزی‌آن رااز زبان پهلوی به پارسی ترجمه نمود واین‌نسخه ظاهراً ازمیان‌رفته است ... ظاهراً ازرقی همان‌ترجمهٔ ابوالفوارس قنارزی رابه رشتهٔ نظم کشیده یالااقل درصدد نظم آن بوده است ... واین‌نسخهٔ نظم ازرقی(اگر فی‌الواقع ازعالم‌قوه به حیز فعلیت‌در آمده بودالان‌بکلی‌ازمیان رفته است واثری‌از آن باقی نیست‌ومرتبهٔ‌دیگر سندبادنامه‌درسنهٔ ۷۷۶ به‌نظم‌رسیده است‌وناظم آن معلوم‌نیست ویك نسخه‌از آن‌در کتابخانهٔ‌دیوان‌هند(اندیا آفیس) درلندن‌موجوداست و این ضعیف‌آن را دیده ام . نظم آن بغایت سخیف وسست و رکیك است و به هیچ نمی‌ارزد.»[1]

«بسیاری ازصاحبان تذکره وحاجی خلیفه درکشف الظنون تألیف کتـاب سندبادنامه‌والفیه وشلفیه را به‌ازرقی نسبت‌داده‌اند واین قول‌خطای محض است.» برای دیدن دلایل این مطلب به تعلیقات مرحوم علامهٔ قزوینی برچهارمقاله (۲۱۹ به بعد) رجوع کنید.

۱ـ تعلیقات چهارمقاله : ۲۲۱ ، ۲۲۲

دوم ـ مثنوی‌های منسوب به ناصرخسرو : شایدبتوان منظومه‌های کوتاه منسوب به ناصرخسرو، سعادت‌نامه‌وروشنایی‌نامه‌را نیزدرضمن‌مثنوی‌های‌حکمت‌آمیز طبقه‌بندی کرد ، گواین که‌مثنوی‌های ناصرخسرو نوعی خاص ازپندواندرزوحکمت است وحکیم آن را برای تبلیغ وایضاح مقاصد مذهبی که بدان معتقد بوده سروده است ؛ ولی درهرحال، این مثنوی‌هارا نیزمی‌توان درضمن مثنوی‌های‌حکمت‌آمیز طبقه‌بندی کرد . این‌دومثنوی کوتاه ، هردودر بحرهزج مسدس مقصور (یامحذوف) بحرمنظومه‌ها وداستان‌های عاشقانهٔ جاویدان‌سروده شده است . مقارن‌همین‌روزگار فخرالدین گرگانی وتقریباً یک‌قرن ونیم پس ازاو نظامی به‌ترتیب ویس ورامین وخسرو وشیرین خودرا دراین بحرسروده‌اند .

درروشنایی‌نامه گفتارهایی‌مشتمل بر نصیحت‌وپند ، توحیدباری‌تعالی ، درصفت عقل ، درصفت نفس کل ، درآفریده شدن افلاک و کواکب ، درصفت چهار عناصر وارکان ، درصفت متوالدات ، درحشر ، دربیان‌اعراض‌وجواهر، دربیان‌حواس‌ظاهر وباطن ، اندرصفت کمال انسان ، درصفت انواع مردم ، درشناختن نفس ،درصفت اخلاق‌حمیده وذمیمه ، درمذمت‌دوستان‌ریایی ، درمذمت غمازان ، درنکوهش تقلید، درخاموشی ورازداری، درنکوهش‌جاه ومال، درصفت‌افلاک‌وانجم ، دررضا وتسلیم ، درصفت شعرومذمت شعرا ، درمشاهدهٔ ارواح قدس ... دیده می‌شود .

سعادت‌نامه(که انتساب آن به‌ناصر خسرو مورد تردید است و گویا شاعری شریف نام‌آن را سروده باشد) هم دارای معانی ومضامینی ازاین‌دست است ، مانند: درتسلیم ، درنیکی ، درکم آزاری ، دربردباری ، دربیان جاهل وناجنس ، درپند شنودن ، دردوستی ودشمنی ووفا ، درطمع وخواری ، دراحسان ، درراحت رسانیدن ونیکویی خواستن ، دراختلاط بامردم دانا ، دربریدن‌ازنادان ،درشروع واجتناب ازکارها ، دردانستن جای میان انجمن ، درشکر درویشان وفقر ،دربیان سالکان محقق ، درد عوی داران مقلد ، دریار موافق ... ،درفرق دوست ودشمن و...

این منظومه راسراینده به سی‌باب تقسیم کرده و مجموعاً دارای سیصدبیت است وروشنایی‌نامه نیزتقریباً هم حجم آن‌است .

سوم ـ مثنوی‌های سنائی غزنوی: قاعدةً باید مثنوی‌های عرفانی‌را ـ گو این که در آن‌ها نیز چیزی جز حکمت و اندرز و پند مطرح نیست ـ درمقامی جداگانه قرار داد. اما برای احتراز از تطویل سخن، وهم ازجهت آن که این گونه مثنوی‌ها در این قرن فقط از سنائی غزنوی است، بلکه قسمتی ازمثنوی‌های سنائی نیز در قرن بعد سروده شده است، دراینجا به ذکری مختصر از آن‌ها اکتفا می کنیم.

استاد غزنین دارای مثنوی‌های متعددی است که تمام آن‌ها در یك بحر ـ بحر خفیف سالم مخبون مقطوع ـ سروده شده‌است. ازمیان این مثنوی‌ها می‌توان ازحدیقة الحقیقه، طریق التحقیق، سیر العباد الی المعاد، عشق نامه، عقل نامه، تحریمة القلم و کارنامهٔ بلخ نام برد[1]. درمیان این منظومه‌ها حدیقه مقامی ممتاز دارد وعلاوه بر آن که تعداد ابیات آن به‌مراتب از مجموعهٔ مثنوی‌های دیگر وی بیش‌تر ودر حدود ده‌هزار بیت است، ازنظر طرز کار شاعر وارزش ادبی نیز «ازشاهکارهای مهم ادبی زبان فارسی است که درنوع خود بی‌مثل ومانند می‌باشد» (مقدمهٔ دیوان سنائی: لو)

سرودن چنین منظومه‌ازشاعری که «از گویندگان واستادان **بی‌نظیر** فارسی است که لفظ ومعنی‌را به‌درجهٔ کمال رسانیده، دشوارترین معانی‌را ازجهت تعبیر درجزل‌ترین عبارت پرورانیده مایهٔ حیرت بزرگان معاصر و متأخرین گردیده سخن‌شناسان ودقیقه‌یابان‌را دربرابر قدرت طبع‌وقوت‌فکرخود خاضع نموده است» چندان‌عجیب نمی‌نماید.

سنائی «ابتدا پیرو سبك فرخی ومنوچهری بوده ودر دیوان این‌دو بسیار نظر داشته... لیکن دراین قصائد برای وی‌چندان عظمتی نیست. زیرا دراین روش‌ها مؤسس نبوده وعظمت شاعر وقتی معلوم می گردد که در.. نظم واسلوب، سبك وطریقه‌یی اختراع نماید...

«عظمت بی‌نظیر وانکارناپذیر سنائی که اورا درصف اول گویندگان پارسی

---

۱ ـ برای دیدن مختصات ونسخه‌های این منظومه‌ها رجوع کنید به دیوان سنائی، چاپ استاد مدرس رضوی، مقدمه: لو ـ مب.

قرار می‌دهد، از آن گاه شروع شد که او به عالم ظاهر پشت پا زده و از تقلید فکری دست کشیده وخود به مدد خاطر روشن بین وفکر حقیقت یاب آزاد وار درصدد تحقیق بر آمده است. از این موقع به بعد... افکار وی سراپا عوض شده وسخنان او غور و عمق عجیبی یافته...

«این تحول فکری ... در سبك ونظم سخن نیز تأثیر، وتقلید را به اختراع تبدیل نموده وبه سنائی سبك مخصوصی بخشیده **که تا کنون دست هیچ گوینده بدان نرسیده واگر بیم ادعای غیب نبود می گفتم نیز نخواهد رسید[1].»**

بنا به روایت راوندی در راحة الصدور «... احمد بن منوچهر شصت کله... حکایت کرد که سید اشرف به همدان رسید، درمکتب هامی گردید ومی دید تا که را طبع شعر است، مصراعی به من داد تا بر آن وزن دوسه بیت گفتم، به سمع رضا اصغا فرمود ومرا بدان بستود وحث وتحریض واجب داشت و گفت از اشعار متأخران چون عمادی وانوری وسید اشرف وبلفرج رونی وامثال عرب واشعار تازی وحکم شاهنامه، آنچه طبع تو بدان میل کند، قدر دویست بیت از هرجا اختیار کن ویاد گیر وبرخواندن شاهنامه مواظبت نمای تا شعر به غایت رسد **وازشعر سنائی وعنصری ومعزی ورودکی اجتناب کن، هرگز نشنوی ونخوانی که آن طبع های بلنداست، طبع تو ببندد وازمقصود بازدارد[2].»**

چنان که ملاحظه می‌شود سید اشرف سنائی را نخستین شاعر از صاحبان طبع بلند شمرده ونو آموزان فن شاعری را ازخواندن شعر وی بازداشته است از بیم آن که مبادا طبع آنان بسته شود وازمقصود خویش بازمانند.

حدیقة الحقیقه محل تجلی طبع غرا و ذوق بی مانند سنائی غزنوی است وبه یقین این منظومه اگر بزرگ ترین منظومهٔ حکمت آمیز زبان پارسی نباشد، باری یکی از آن ها است وبه طور قطع تا روزگار وی، کسی منظومه یی بدین عظمت واعتبار نسروده بوده است.

---

۱ ـ سخن وسخنوران: ۲۶۷/۱-۲۶۹

۲ ـ راوندی، راحة الصدور: ۵۷-۵۸

آنچه سنائی‌را بدین پایه ازشهرت وترقی واهمیت و اعتبار رسانید ، بی‌شك تحول فکری اوبوده است . سنائی نخست شاعری مداح باطبع وشعری متوسط بوده است که ازاستادان متقدم تقلیدمی کرده‌وازاین‌راه‌نان‌می‌خورده است . ناگاه‌تحولی درفکر وروح وی پدیدآمد ، رشتهٔ تعلق دنیارا گسست و به عالم فقر وتصوف روی آورد؛ دراین‌عصر بود که‌استعداد سرشاروطبع بلندوی مجال تجلی‌یافت ودراین‌زمینه که تاروزگار اوهیچ شاعری طبع‌خودرادرآن نیازموده وهنرخودرا یك‌سره وقف بیان مقاصدآن نساخته بود ، به‌سرودن قصیده‌های غرا و منظومه‌های گـوناگون پرداخت وپایهٔ سخن‌را بدان‌جای نهاد که دیدیم .

اما درعین‌حال نمی‌توان گفت که شیوهٔ بیان سنائی ، سادگی حیرت‌انگیـز ، آمیخته بابلاغت وجزالت وانسجام‌واستحکام وروانی طبع و خوش‌آهنگی کلمات ، دراین توفیق مؤثر نبوده است .

سنائی درشعرهای‌خود باکمال سادگی باخوانندهٔ آن‌ها سخن مـی‌گوید ، وخواننده کلام‌اورا آسان درك‌می‌کندوهیچ‌تعقید وتکلفی‌درآن نمی‌یابد، امادرعین حال احساس می‌کندکه این‌گونه سخن گفتن حد همه‌کس نیست . شاید پیش از سعدی ، سخن سهل ممتنع گفتن ، یادست کم شعر عرفانی بدین شیوه سرودن‌را ، نخست‌بار سنائی‌دربازار ادب فارسی‌عرضه کرد؛ وحدیقه نیز ازلحاظ این شیوهٔ بیان نه‌تنها ازدیگرآثار سنائی کم‌تر نیست ، بلکه‌بربسیاری‌ازآن‌ها برتری دارد .

حدیقه دارای فصول وابواب بسیار متعدد ومشروح است که برطبق معمول ازتوحیدباری‌تعالی آغازشده است . این کتاب ده‌باب‌بزرگ‌دارد که به‌ترتیب‌دربارهٔ مسائل ذیل پرداخته شده :

۱ ـ درتوحید باری تعالی ۲ـ درکلام (قرآن کریم) ۳ـ اندر نعت پیغامبر ما محمدمصطفی‌علیه‌السلام ٤ـ فی‌صفة‌العقل واحواله‌وافعاله ٥ـ فی‌فضیلة‌العلم ٦ـفی‌ذکر نفس‌الکلی واحواله ۷ـ فی‌الغروروالغفلة والنسیان ۸ـ یمدح‌السلطان بهرام شاه‌بن مسعود ۹ـ فی‌بیان‌السعاده ۱۰ـ درعذر .

البته هریك‌ازاین باب‌ها به‌فصل‌های بلندتقسیم شده ودرهرفصل ، شاعرپس‌از

بیان‌معنی ومطلب‌موردنظر و شرح یکی‌ازملکات فاضلهٔ اخلاقی، یاصفات‌نکوهیده، یاچیزهای دیگری مانندآن، حکایت یاحکایت‌هایی به‌عنوان تمثیل ودرتأیید معنی مورد نظرخویش‌آورده است.

این گونه اندرز وحکمت گفتن، واین‌شیوه داستان‌سرایی، درادب فارسی، وحتی درفرهنگ ایرانی قبل‌ازاسلام سابقه‌یی قدیم دارد، وشاید بتوان گفت از قدیم‌ترین ادوار کتاب‌های اخلاقی به‌همین ترتیب تدوین می‌شده است.

نمونهٔ بسیار معروف این گونه کتاب‌ها، کتاب‌معروف سنسکریت‌پنچاتنترا[1] است که پنج‌باب‌از کلیله ودمنه (باب‌الاسدوالثوروپنج‌باب‌بعد از آن، به‌استثنای‌باب‌الفحص‌عن‌امردمنه) ازروی‌آن ترجمه شده است. بدین‌ترتیب کلیله ودمنهٔ پهلوی (و به‌تبع‌آن ترجمهٔ‌سریانی وترجمه‌های عربی وفارسی کلیله و دمنه) نیز مانند نسخهٔ اصلی‌خود، درهرباب‌دارای مقدمه‌یی است‌درباب مسائل حکمت عملی(مانند اثر غیبت وتفتین درجدایی دوستان، نتیجهٔ همبستگی واتحادوهمکاری ومانندآن) وپس ازآن گوینده یامؤلف کتاب‌حکایتی درتأیید نظرخود نقل می‌کند.

این‌طرزداستان‌سرایی، علاوه برداشتن سابقهٔ‌ممتد، ظاهراً ملایم‌طبع‌ایرانیان نیز افتاده است وازهمین‌روی، ازبدو آغاز تألیف وتصنیف منظوم ومنثور به زبان دری، کتاب‌هایی بدین اسلوب پرداخته‌آمد؛ وشاید از منظومه‌های بسیار قدیم که بدین سبك سروده شده است آفرین‌نامه‌اثر ابوشکور بلخی وکلیله و دمنهٔ رودکی باشد.

ازاین پس نیزاین‌روش ازجانب شاعران‌پیروی شد وکتاب‌های فراوان‌بدین صورت به نظم‌آمد که حدیقهٔ سنائی یکی از نمونه‌های بسیارمهم‌آن است ودرمیان نظایرآن (فقط ازنظرسبك تألیف واسلوب طرح مطالب) می‌توان از مثنوی مولانا جلال‌الدین، مخزن‌الاسرار نظامی وبوستان سعدی، و درمیان کتاب‌های منثور از سندبادنامه، کلیله ودمنه، قابوس‌نامه، سیرالملوك خواجه نظام‌الملك نام برد.

درسرودن مثنوی، برای شاعر یك‌اشکال عمده وجود دارد وآن این است که

۱- Panchatantra

درضمن سخن‌سرایی بسیار اتفاق می‌افتد که گوینده مطلب موردنظررا دریك مصراع بیان می کند، ومصراع دیگررا- بی آن که‌متضمن معنی تازه وخاصی باشد- صرفاً برای ساخته شدن شعر ورعایت وزن، می آورد ودرحقیقت آن را با «مصالح وپاره آجرهای ادبی» پرمی کند.

البته‌این کاردرصورتی است که شاعرقدرت کافی برای بیان‌مقاصدخویش نداشته باشد، ودرمیان‌مثنوی‌هایی که به‌زبان فارسی‌سروده شده است، به بیت‌های فراوان برمی‌خوریم که درآن‌ها برداشتن مصراع اول یادوم بیتی هیچ گونه خللی درمعنی پدیدنمی آورد، ودرواقع می‌توان آن‌را به‌قول ابوالهذیل علاف ازنوع «کلام‌فارغ» دانست.

اما شاعر توانا، هرگز چنین‌کاری نمی کند؛ ومی کوشد تامعانی درتمام مصراع‌های وی به‌تساوی تقسیم‌شود. حدیقهٔ سنائی یکی ازنمونه‌های بارزاین گونه آثاراستادانه است. شاعر، بابلندی طبع‌ومهارت واستادی‌بی‌نظیرخویش کم‌تراجازه داده است که مصراعی ازشعرهای وی‌هدررود، وبی‌معنی مفیدوممتع ولازمی‌سروده شود. شایدبرای روشن شدن‌مطلب، آوردن بیتی‌چندازاین منظومه‌لازم باشد. این بیت‌هارا مخصوصاً ازیکی‌ازحکایت‌های حدیقه برگزیدیم، چه‌دربیان حکایت،چون حاق مطلب ازپیش معلوم است، کم‌ترازتوصیف وشرح وتعریف منظره‌ها یاصفات نفسانی می‌توان درآن بسط کلام داد ودست شاعر بیش ازموارد وصفی بسته‌است.

آن سلیمان که در جهان قدر	بود سلطان وقت و پیغمبر
برنشسته بد او به باد صبا	سوی مشرق شد او ز جابلسا
دید درراه ناگه آب خوری	کشت‌زاری وپیر برزگری
کشت می کردو نرم می‌تندید	گاه‌بگریست وگاه می‌خندید
شد سلیمان بدو، سلامش کرد	پیرکان دید احترامش کرد
گفت:هی، کیستی که‌دل‌شادی	برنشسته به مرکب بادی
گفت ای پیر، من سلیمانم	هردو هستم: نبی وسلطانم
زیر امر من است ملك زمین	پری ودیو بریسار و یمین

ملکم ای پیر، مرز بی‌لاف است | شرق تاشرق، قاف‌تاقاف است
پادشاهم به روم و چین و یمن | باد را بین شده مسخر من
گفت این گرچه‌سخت بنیاداست | نه نهادش نهاده برباد است ؟
هرچه بادی بود به باد شود | جان‌چگونه به بادشاد شود ؟!

(حدیقه/۶۱۲)

دیگر منظومه‌های سنائی، چه‌ازلحاظ حجم‌وچه ازلحاظ سبك واسلوب‌واستادی درسرودن، هیچ‌یك قابل قیاس باحدیقه نیست.

د ـ مثنوی‌های هجو آمیز

دراین دوران سرودن مثنوی‌هایی که به‌منظور تفریح‌خاطر وتفنن‌وهزل‌پرداخته‌می‌شده رواجی‌تمام داشته است. یکی ازمثنوی‌های سنائی غـزنوی موسوم بـه‌کارنامهٔ بلخ، که مثنوی کوچکی دارای کم‌تر ازهزاربیت است، چنین‌است وشاعردر آن‌جا عده‌یی‌را هجو کرده‌است[1].

یك مثنوی دیگر در اواخر دیوان مسعود سعد وجـود دارد که عنوان آن این‌است :

«مدح ووصف درباریان وعملهٔ خلوت وارباب طرب سلطان شیرزادبن مسعود وتوصیف برشکال»

شاعر دراین مثنوی بزرگان دربار شیرزادرا ستوده ودرعین‌حال با بعضی از ایشان مزاح کرده وعیب‌های ایشان‌را بازنموده است. این‌مثنوی نیزدربحرحدیقه ودیگرمنظومه‌های سنائی (بحرخفیف سالم‌مخبون‌مقطوع) سروده شده‌است‌وپیداست که بحر مذکور دراواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم بسیار مورد توجه و اعتنا بوده است.

دراین‌مثنوی بیش‌از آن که‌هجواشخاص مورد نظر شاعرباشد، مزاح با آنان،

---

۱ ـ این مثنوی‌را استاد مـدرس رضوی درفرهنگ ایـران زمین: ۳/۲۹۷ ـ ۳۶۶ تصحیح‌وطبع کرده‌اند. تحریمة‌القلم نیز درهمین‌مجله: ۵/۱۵ به اهتمام‌آقای مجتبی‌مینوی انتشار یافته است.

ومورد طنز وریشخند قراردادن ایشان منظور وی بوده است. درعین‌حال بامطالعهٔ این مثنوی می‌توان به‌عادات واخلاق رجال ودرباریان آن روزگار پی برد. دراین مثنوی مدح وطنز وستایش ونکوهش درکنار یکدیگر قرار گرفته و بدان صورت یك‌قطعهٔ«داخوانی»داده است. برای‌بازنمودن سبك‌مسعود، بیتی‌چند ازاین‌مثنوی‌را که درمدح وقدح ابوالفضایل نامی سروده است نقل می کنیم:

بوالفضایل که سیدی است اصیل زهـرهٔ شیر دارد و تن پیـل
کارها دیـده بـزم هـا خـورده کام هـا رانـده رزم ها کـرده
فخر گردان و تـاج رادان است زو دل شاه سخت‌شادان است...
بـزم را چون پگاه بـرخیـزد عشرتی از میان بـرانگیـزد
ساغر بوالفضایلی بـر کف برود چون مبـارزان بـرصف
دوستکامی دهد نـدیمـان را بر فروزد دل کریمان را...
عیب او نیز یاد خواهم کـرد دل خصمانش شاد خواهم کـرد
کس نباشد قمار دوست چو او زان همه طایفه هموست همـو
خواهـد از شاه تا قمار کند ببرد سیم و درکنـار کنـد
چون حریفان بجمله گرد آیند سیم ریزنـد و کیسه بگشایند
تا زده زخم خـر مـراد اورا بکند صد هزار گونه دغـا
اندر آرد گـرفتهٔ ناخـوش سه یك‌آید چو او گرفت سه شش
داو چون ماند خصل کم شمرد دست چون در زد از میان ببرد
چون برد آستین کند پـر سیم ندهد هیچ بورك اینت غنیـم
بستهد، چون نماند بر خیزد باحریفان بجمله بستیزد... (٥٦٦)

هـ - مثنوی‌های‌دارای مضامین‌رکیك‌وزشت

دراین روزگار براثر رفاه و آسایشی که درایران پـدید آمده‌بود، امیران وشاهان ودرباریان‌دارای درآمد سرشار وفراغ بال‌وآسایش خاطر بودند؛ وبطبع درلذات‌جـهانی مستغرق می‌شدند. ازهمین‌روی‌است که مسعود غزنوی، برای شهوت‌رانی وتفریح خاطر «پنهان ازپدر شراب می‌خورد... و مطربان می‌داشت مـرد وزن که ایشان‌را

ازراه‌های نهره نزدیک وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه‌یی بر آوردند خواب قیلوله‌را. و این خانه‌را از سقف تا به‌پای زمین صورت کردند، صورت‌های الفیه، از انواع گرد آمدن مردان با زنان، همه برهنه، چنان که جملهٔ آن کتاب‌را صورت و حکایت و سخن نقش کردند؛ و بیرون این صورت‌ها نگاشتند فراخور این صورت‌ها. و امیر به‌وقت قیلوله آنجا رفتی و خواب کردی...[1]»

پس ازمسعود نیز، این کتاب همچنان مورد توجه بوده است وازرقی هروی ظاهراً به‌امر طغان شاه آن‌را به نظم‌آورده بوده است. از نسخهٔ منظوم ازرقی اینك نشانــی در دست نیست. اما نسخه‌یی دیگـر از ایـن کتاب در کتابخانهٔ سلطنتی وجود دارد.

عوفی علت این واقعه (به نظم آوردن ازرقی الفیه وشلفیه) را چنین توضیح می‌دهد:

«شمس‌الدوله... را علتی حادث شد که به‌سبب آن علت قوت مباشرت... فتوری گرفت.. وچندان که اطبا در آن معالجت کردند البته مفید نیفتاد. حکیم ازرقی به‌خدمت عرضه داشت که: بنده این‌را برمنوالی دیگر علاج کند... شرف اجابت بدان پیوست. حکیم‌ازرقی‌الفیه وشلفیه‌را به‌نظم کرد تا آن‌را به‌خط پاکیزه نبشتند ومصور کرد... الخ[2]»

ط ـ مستزاد

دراین روزگار سرودن شعر مستزاد به‌عنوان قالبی نو آغاز گشت. پیش ازعصر سلجوقی درديوان هیچ‌یك ازشاعران نشانی ازمستزاد، یا شعری که بتوان مستزادرا صورت تکامل یافتهٔ آن پنداشت وجود ندارد. شعر تمام شاعران از یك‌جهت به‌یکدیگـر می‌ماند و آن این است که تمام مصراع های شعر ایشان در یك قصیده یا مسمط یا ترجیع، بریك‌وزن‌است، وهر گزشاعری به‌فکر نیفتاده‌است که‌شعری‌بامصراع‌های کوچك وبزرگ و کوتاه وبلند بسراید.

---

۱ ـ بیهقی: ۱۲۱

۲ ـ لباب‌الالباب: ۳۱۰

البته تفنن‌های‌دیگری درشعر راه یافته بود. مثلاً قطران تبریزی قصیده‌یی سروده بود که تمام مصراع‌های اول آن بایکدیگر وتمام مصراع‌های دوم باهم‌دارای یك قافیه بود ودرجای خود ازآن یاد کرده‌ایم، اما تا این عصر دیده نشده بود که شاعری‌در وزن‌شعر تصرف کرده وقصیده یاغزلی بسراید که هم‌بتوان آن‌را به‌صورت یك قصیدهٔ عادی خواند وهم بتوان هرمصراع را دربرابر مصراعی‌دیگر که ازلحاظ وزن بسیار کوتاه‌تر ازآن بود قرارداد.

نخستین وقدیم‌ترین‌مستزادی که درشعر فارسی برجای‌مانده از مسعودسعد سلمان است. معنی این سخن به‌هیچ روی‌آن نیست که مسعودسعدنخستین‌سرایندهٔ شعر مستزاد درزبان فارسی است وبسیار محتمل است که پیش ازاو سرایندگانی این نوع شعر را اختراع کرده باشند. اما امروز شعرمستزاد در دیوان شاعران مقدم برمسعودسعدسلمان موجود نیست‌لیکن‌قرینه‌یی‌دردست است که وجودمستزاد را پیش ازدوران شاعری‌مسعود سعد تأییدمی‌کند.

این‌قرینه وجود بیتی‌ازاین نوع درمیان اشعار منسوب به ابوسعید ابوالخیر است:

ازدوست پیام‌آمد کاراسته کن کار   این است‌شریعت

مهر دل پیش‌آروفضول‌ازره بردار   این‌است‌طریقت(سخنان‌منظوم/۱۱۱)

اگر انتساب این بیت به‌بوسعید بوالخیر درست باشد، باید گفت که‌مستزاد مدت‌ها پیش از تولد مسعودسعد درشعر فارسی پدیدآمده بوده‌است چه ابوسعید به سال ۴۴۰ رخت ازجهان‌بربسته ومسعود درهمین سال، یاسالی دوپیش‌ازآن چشم به جهان گشوده است. دراین باب حدسی دیگر نیزمی‌توان زد وآن این‌است که ابوسعید این شعر را ازقول دیگران برسر منبر به‌مستمعان القا کرده است. اگر چنین باشد، سابقهٔ مستزاد ازنیمهٔ اول قرن پنجم نیز پیش‌تر می‌رود، زیرا باید این شعر به‌توسط شاعری سروده شده وچندان شهرت یافته باشد که ابوسعید آن‌را ازبر کرده وخوانده باشد.

اما انتساب این بیت به‌ابوسعیدقطعی نیست، وممکن است آن‌را شاعری دیگر

پیش از ابوسعید، یا مدتی دراز پس از او سروده باشد؛ وازهمین روی است که از آن به‌نام «قرینه» یاد کردیم و به‌عنوان سند ومدرکی محکم از آن استفاده نکردیم.

درهر حال درديوان مسعود سعد مستزادی درمدح سلطان مسعود وجود دارد دارای هفت بیت واین بیتی چند از آن است:

ای کامگار سلطان انصاف تو به گیهان — گشته عیان
مسعود شهریاری خورشید نامداری — اندر جهان
ای اوج چرخ جایت، گیتی زروی ورایت — چون بوستان
چون تیغ آسمان گون گردد به خوردن خون — هم داستان
باشد به‌دستت اندر از گل بسی سبك تر — گرز گران
بر تیز تگ هز بری برقی که گردد ابری — زیر عنان
کوهی که باد گردد چون گردباد گردد — در زیر ران
پیش رفیع تختت ازطوع وطبع بختت — بسته میان .../۵۶۱

این مستزاد وضعی خاص دارد، وبه‌مستزادهای بعدی درشعر فارسی شبیه نیست. توضیح آن که مستزادهای دوران‌های بعد(مانند مستزاد معروف منسوب به مولانا جلال‌الدین به مطلع: هر لحظه به‌شکلی بت عیار بر آمد ...) چنان سروده شده است که اگر مصراع‌های کوتاه را از کنار آن برداریم، به‌صورت غزل یا قصیده‌یی ساده درمی‌آید؛ وشاید حذف مصراع‌های کوتاه در آن مخل معنی نیز نباشد وشعر را ناقص نکند[1]:

هرلحظه به شکلی بت عیار بر آمد — دل بردونهان شد
هردم به لباس دگر آن یار برآمد — گه پیروجوان شد
گاهی به‌دل طینت صلصال فرو رفت — غواص معانی
گاهی زتك کهگل فخار برآمد — زان پس به‌جنان شد

۱ـ این غزل درديوان کبیرمصحح استاد فروزانفر نیست و ازاین‌روی انتساب آن به مولانا جلال‌الدین مورد تردید است. امااین امرخللی درآنچه‌مورد نظرماست‌واردنمی‌سازد وشعر مذکورازهر کس باشد، می‌تواند مورداستنادواستشهاد قرارگیرد.

منسوخ چه باشد؟ چه تناسخ؟ به‌حقیقت / آن دلبر زیبا
شمشیر شد و از کف کرار برآمد / قتال زمان شد
می‌گشت دمی چند بر این روی زمین او / از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد / تسبیح کنان شد
که نوح شد و کرد جهانی به دعا غرق / خود رفت به کشتی
که گشت خلیل و ز دل نار برآمد / آتش گل از آن شد

(غزلیات شورانگیز شمس تبریزی نشریهٔ کتاب‌فروشی فروغی: ۱۸۷)

چنان که ملاحظه می‌شود می‌توان شعر مذکور را با حذف مصراع‌های کوتاه به‌صورت غزلی ساده خواند. اما شعر مسعود چنین نیست و علاوه بر آن که برداشتن مصراع‌های کوتاه از آن مخل معنی است، قسمت باقی مانده نیز به صورت مثنوی گونه‌یی درمی‌آید که دو بیت آن را می‌توان یك بیت در بحر مضارع مثمن اخرب به‌حساب آورد. این بیت‌ها دارای معنی تام و تمام نیز نیست و معنی آن فقط با افزودن مصراع‌های کوتاه مستزاد کامل می‌شود؛ به‌طوری که اگر آن‌ها را حذف کنیم ارتباط لفظی و معنوی مصراع‌ها از میان می‌رود:

ای کامگار سلطان / انصاف تو به گیهان
مسعود شهریاری / خورشید نامداری
ای اوج چرخ جابت / گیتی ز روی و رایت
چون تیغ آسمان گون / گردد به خوردن خون ... الخ

ممکن است همین نقص و ناتمامی، یعنی وابسته بودن مصراع‌های طویل به مصراع‌های کوتاه و نیز قافیه نداشتن مصراع‌های دراز با یکدیگر را نشانهٔ تقدم و تازه کاری مسعود سعد در سرودن مستزاد دانست و چنین پنداشت که شاعران دوران‌های بعد این نوع شعر را به کمال رسانیده و آن را چه از نظر لفظ و رعایت قوافی و چه از نظر معنی ترقی داده‌اند.

درهرحال، برای یافتن مستزادهای زیبا و منسجم و تکامل یافته، باید به دیوان شاعرانی که از قرن ششم به بعد می‌زیسته‌اند مراجعه کرد.

درپایان‌دیوان مسعودشعری درتحت‌این‌عنوان‌مندرج‌است[1]

ی-شهرآشوب این شهر آشوب مشتمل برقطعاتی است دارای وزن‌های مختلف که حداقل تعداد ابیات هرقطعه۲ وحداکثر۹ بیت است .هرقطعه‌مشتمل برتوصیفی‌است ازیکی‌ازمعشوقان شاعر که هریك از آن‌ها یا مذهب یاپیشه‌یاصفتی‌خاص داشته‌و شاعر بدوعشق‌می‌ورزیده‌است . عنوان قطعه نیز به صورت‌مصراعی موزون نهاده‌شده است . تنها عنوانی که‌موزون‌ومنظوم نیست‌عنوان آخرین قطعه(شکرشاهی) است .عناوین غالباً بدین صورت‌هاست :

یارعنبرفروش‌را گوید- یارترسابچه‌رامی گوید-صفت‌دلبررقاص کند-درحق یار میهمان گوید -صفت‌دلبرفصادبود-صفت‌دلبرخباز کند-صفت‌یار پای کوب کند- درحق دلبر نابینا گفت - صفت دلبر کشتی گیراست - درحق یار رگ زده گوید- درحق دلبرنحوی گوید - صفت دلبرفیروزه فروش - وصف دلدار و درددیدهٔ او - صفت دلبرمعبر گفت ...الخ .

ترکیب«شهرآشوب» درلغت به‌معنی معشوق نیزآمده است ؛ وایـن‌معنی با این‌قطعات‌وصفی بسیارمناسب‌است. گویادراین‌عصر،یکی‌ازمواردطبع‌آزمایی‌سرودن شعرهایی‌بوده‌است که‌درآن‌شاعر ، به‌بهانهٔ‌وصف معشوق ازپیشه‌هاوصنعت‌های‌مختلف سخن می گفته وازطرز کار یانام افزارهای این صنایع ، مضمونی‌می‌انگیخته‌وآن را بامعانی شعری ومضامین‌عاشقانه پیوندمی‌داده وبدین سان چیره‌دستی و استادی خود را درشعر ظاهر می‌ساخته است .

درشهرآشوب مسعودسعد مضامین ومعانی‌دلکش بسیار است . علاوه برآن ، این شعر ازنظرجامعه‌شناسی تاریخی نیزبسیار مهم وقابل استفاده است ، چه درآن ازبعضی مشاغل وحرفه‌هاوکیفیت آن‌ها سخن به‌میان‌آمده است. مثلاازصفتی کـه شاعر از«دلبر کشتی گیر» می کند، چنین برمی آید که‌درنیمهٔ دوم قرن پنجم کشتی گرفتن، واین‌کاررا پیشهٔ خودقراردادن ، رسمی رایج بوده است ونیز ازوصف «یار

۱- برای‌کسب اطلاع بیش‌تردربارهٔ شهرآشوب رجوع‌کنید به ضمیمه‌یی‌که دراین باب درپایان‌کتاب درج شده است .

کبوتر باز» مستفاد می‌شود که این بازی در ایران سابقه‌یی قدیم دارد ودر روزگار مسعودسعدنیز بسیاری ازجوانان بااین کار خودرا سرگرم می‌ساخته‌اند. برای نمونه چندقسمت ازاین شهرآشوب نقل می‌شود :

صفت یار کبوتر باز است

انس تو باکبوتر است همه | ننگری‌ازهوس به چاکر خویش
هم به ساعت بر تو باز آید | هر کبوتر که رانی از برخویش
رفتن و آمدن به نزد رهی | چون نیاموزی از کبوتر خویش

(٦٦٣)

صفت یار نیلگر گوید

نیلگر یاری و زغم بر من | نیلگون کرده‌یی جهان یکسر
عارضین و رخان و انگشتانت | سمن است وگل است و نیلوفر
مزن آسیب دست بر عارض | که به خط ماند آن کبود اثر

(٦٤٠)

صفت دلبر فقیه بود

زروی خواهش گفتم بدان نگار که من | ز شادمانی درویشم ای بت دلبر
مرا نصیب ز کوة لبان یاقوتین | بده که نیست زمن هیچ کس بدان حق‌تر
جواب داد که من فقه‌خوانده‌ام، دانم | زفقه ، واجب ناید ز کوة بر گوهر

(٦٤٠)

در حق دلبر نقاش بود

بخواست کاغذو برداشت آن نگار قلم | مثال صورت خود را براو کشید زقم
چنان نگاشت تو گفتی که کاغذ آینه بود | پدید گشت در او روی آن بدیع صنم
قلم چوصورت او دیدشد براو عاشق | زچشم خویش ببارید همچو باران نم
گهی زمهر ببوسیدش آن لب چو عقیق | گهی به مهر در آویخت زان دو زلف بخم
چومن نوان وخروشان وزردولاغر گشت | هزینه کرد براو هرچه چیزداشت قلم
چوحجره بگشاد آن دل‌ربای صورت را | پدید کرد زشنگرف هرچه بد مبهم

قلم‌زانده‌هجرانش‌خون گریست همی   بدان گهی که‌جداخواستند گشت‌ازهم
(٦٤٥)

شهر آشوب مسعودسعد برروی هم دارای ۹۲ قطعه است وقدیم‌ترین ودرعین حال کامل‌ترین شهر آشوب موجود درزبان فارسی است .

۴ ـ استفادهٔ شاعران از اطلاعات و معلومات خویش در شعر ـ یکی دیگر ازراه‌هایی که شاعران عصرسلجوقی برای ممتاز ساختن شعر خویش‌ازاشعار استادان سلف بر گزیدند، استفادهٔ بیش‌تر ازاطلاعات و معلومات خویش درشعر ، و بالنتیجه پدیدآوردن مضامین بکرومعانی تازه درشعر است .

چنان که دیده‌ایم ازقدیم‌ترین روزگاران ، شاعران پارسی گوی اطلاعات علمی وادبی خویش‌را درشعر مورد استفاده قرار می‌دادند واین امری است کاملاً طبیعی ؛ چه شعرمخلوق ذهن وقریحهٔ شاعر است و طبعاً معلومات گوینده در آن تجلی خواهد کرد. اما درمطالعهٔ شعرفارسی هرچه پیش‌تر می آییم، متوجه‌می‌شویم که نظر شاعران بیش‌تر بدین‌منبع‌فیاض معطوف گردیده وبیش‌تر متوجه شده‌اند که برای تنوع‌بخشیدن به‌مضامین‌ومعانی شعری باید ازاطلاعات ومعلومات‌مختلف دینی وعلمی وادبی‌خویش استفاده کنند؛ وبه‌همین سبب است که شعرپارسی، تاروزی که‌راه تکامل واعتلا می‌پیمود ودرسراشیب سقوط وانحطاط نیفتاده بود، همواره ازسادگی ونزدیکی به‌طبیعت به‌سوی تصنع وتکلف میل‌می کرد، ورفته‌رفته اشاره به‌امثال‌وآیات‌واحادیث وتمثیل‌هاوحکایت‌های پیشینیان‌وحوادث تاریخی‌وافسانه‌های ملی ونظایر این معلومات درآن فزونی می گرفت ، به‌نحوی که شعر بعضی از استادان، مانندانوری،خاقانی،مولاناجلال‌الدین‌وخواجه‌حافظ مشحون‌ازاصطلاحات علمی واشاره به قصه‌های دینی وضرب‌المثل‌ها واطلاعات علمی وادبی وعرفانی رایج عصراست .

شاعران دورهٔ سلجوقی. بیش‌ازاسلاف خویش بدین موضوع توجه داشته‌اند؛ اما شاعران‌قرن‌ششم ، کسانی‌نظیر انوری وخاقانی ونظامی دراین‌راه برایشان‌سبقت گرفته وتاسرحد امکان ازاطلاعات ومعلومات خود درشعر سودجسته‌اند .

درشعر شاعران این روزگار اصطلاحات علوم رایج عصر ، طب، طبیعیات، الهیات نجوم ، ریاضیات ، آیه‌های قرآن کریم، احادیث واخبار ، ضرب المثل‌ها ومثل‌های سائر، بسیاراست که اندکی از آن‌ها بارعایت اختصار ـ به‌عنوان نمونه ـ نقل می‌شود :

الف ـ اشاره به آیه‌های قرآن کریم :

ایدون چو باد نرم گرازان رود بر آب گویی که آب جوهر صرح ممرد است
(ابوالفرج/۳۱)

برالنگی و بسرسپاهش دم آیت کـل مـن علیها فان
(ابوالفرج/۹۹)

آتش سهمش رسیده بود به هرموز خوانده براو کل من علیها فان را
(ابوالفرج/۳)

باغ‌ها راغ کندر نج قدوم ملکان راغ‌ها باغ کندیمن قدوم ملکا
(ابوالفرج/٦)

دیدار خواست چشم زمانه زقدر تو در گوش او نهاد قضا لن ترانیا
(ابوالفرج/۹)

بی‌وفا قومی همیشه کار ایشان بوده غدر خورده بر جان ملوك از بهر رشوت زینهار
ازنفاق و کفر ایشان چندجای اندر نبی مر پیمبر را خبر داده خدای کردگار
(لامعی/٤٤)

زمانه کرده ترا همچو تو مر ایزد را هزار حمد و ثنا بالعشی و الاشراق
(لامعی/۷۷)

کرده به ماءمنهمر ریزان قدیر مقتدر الا بامر قد قدر نتوان چنان کردن عمل
(لامعی/۸۷)

قومی سفل کاندر جهان هستند بر او دشمنان آنند کایزد در قران گویدهمی بل هم اضل
(لامعی/۹٥)

سهمش چو سهم هاویه صد بیم در هر زاویه اعجاز نخل خاویه دیوار و بامش را مثل
(لامعی/۸٦)

آب فسرده در آبگیر نگه کـن | همچو برآورده قبه‌یی ز قواریر
صرح ممرد گمان بردش همانا | بلقیس اکنون اگر ببیند شبگیر
(لامعی/٤٦)

هر مصحف مجد و مفخرت راست | القــاب تــو سبعة المثانــی
(لامعی/٢٠٢)

داد نعمت‌های گیتی را به تو یزدان و گفت | که همی بخش و همی خور کت همی بادا مری
(لامعی/١٩٠)

بخوان زقرآن بر از یحب و مایظلم | بدان طریق روم زان که اهل قرآنم
(مسعودسعد/٣٦٢)

ولازلت اسطو کلمیث العریــن | علی کــل خصم الد الخصــام
(مسعودسعد/٣٢٧)

بیا بم همت خویش ار به یک بار | نخواند بخت برمن لن ترانی
(مسعودسعد/٦٣١)

نبودم جــز چنین الحمدلله | به حق حرمت سبع المثانی
(مسعودسعد/٦٣١)

آمرزشی بخواه شود عفو جرم تو | این گفت در کریم نبی کردگار گفت
(مسعودسعد/٦٧٠)

حصنی که به صد تیغ کس آن را نگشاد | کلك تـو کند عالیها سافلها
(مسعودسعد/٦٨١)

این یکی گوید به فرمان کاستجیبوا للرسول | وان دگر خواندز ایمان یفعل‌الله مایشا
(سنائی/٤٢)

نسخهٔ جبر وقدر درشکل روی و موی اوست | این زواللیلت شود معلوم آن ازوالضحی
(سنائی/٤٣)

رو بروی تو کز آن‌جا جانت را ماودعك | شو به زلف تو کزاین آتش دلت را ماقلی
(سنائی/٣٤)

دو بیت اخیر از قصیده‌یی است به‌مطلع :

کفروایمان‌راهم اندرتیرگی‌هم درصفا   نیست‌دارالملک‌جزرخساروزلف‌مصطفی
(سنائی/۳۲)

درعنوان این قصیده چنین نگاشته شده است : «درمجلس وعظ سیف‌الحق تفسیر سورهٔ‌والضحی کند بر بدیهه و نعت حضرت‌رسول ومدح‌اقضی‌القضاة عبدالودود نماید». علاوه بر آن که قصیدهٔ مذکور درتفسیر سورهٔ‌والضحی سروده شده، آیه‌های قرآن کریم نیز درآن بسیار به‌استشهاد آمده است .

دردیوان سنائی ومثنوی‌های وی - به‌مقتضای معانی ومقاصدی که مورد نظر او بوده است - بیش ازهرشاعر دیگر می‌توان اشاره به‌آیات واحادیث واخبار یافت وآوردن تمام‌آن‌ها سخن‌را سخت‌دراز می کند . ازاین روی ارائهٔ نمونه‌را به همین دوسه بیت‌معدود اکتفاشد. درپایان دیوان‌سنائی(چاپ امیر کبیر) درضمن‌فهرست‌های متعدد دیگر فهرستی نیز از «آیه‌ها ، حدیث‌ها، خبرها، روایت‌ها، ضرب مثل‌ها ، مصراع‌ها ، بیت‌ها، ترکیب‌ها، حرف‌ها، نقل‌ها وعبارت‌های عربی» فراهم‌شده‌است وکسانی که مایل باشندتمام این گونه اشارات سنائی‌را ببینند می‌توانند به فهرست مذکور مراجعه کنند .

ب - اشاره به‌احادیث وروایت‌ها وقصه‌های دینی یادرج وحل و ترجمهٔ‌آن‌ها در شعر

به‌ایمنیش‌برون‌تازد از کمین مهدی   به دوستیش فرودآیداز فلك عیسی
(ابوالفرج/۱۲۰)

آن کت نه‌مدح گوید در لافگاه هجو   هر تیر را نشانه چو شخص یزید باد
وان کت نه‌شاد خواهد ، در کربلای‌غم   هرلحظه بـی ثواب شهادت شهید باد
(ابوالفرج/۳۸)

به‌چنگ‌شیرعرب‌نجم‌دین وصدرجهان   چوشاخ‌معجزه هم‌اژدهاوهم‌خشب‌است
(ابوالفرج/۲۷)

تو موسی عهد و کسری وقت   خصم تو چو سامری و مزدك

الحان زبور را چه نسبت — بانغمهٔ عندلیب و طوطك

(ابوالفرج/٦٤)

تناسخی که بدان فرایزدی نگرد — بگوید اشهدان لااله الاالله

(ابوالفرج/١١١)

اگر تخت سلیمان را همی صرصر خداوندا — کشید اندرهوا پران به امرداده داور

توآتش طبع گردونی همی درزیر ران داری — که اندردست اوابر است واندرپای اوصرصر

وگر خضر پیمبر رامباح آمد که بی کشتی — گذارد گام را بر موج در دریای بی معبر

تو از پولاد مینار نگک دریایی به کف داری — که صددریای خون دارددروان درآب ودر گوهر

(ازرقی/١٠)

وگر به ریگ عرب زیرپای اسماعیل — گشاد زمزم فرخنده راد ده داور

(ازرقی/١٨)

اگرشدآتش ریحان به گرد گرد خلیل — منم به معجزهٔ او کنون خلیل دگر

نه بس بود که مراعشق تو گرامی کرد — به معجزات گرامی خلیل پیغمبر

(ازرقی/٢٢)

اگر تناسخ حق نیست پس ز بهر چرا — دراین زمانه پدید آمدست اسکندر

(ازرقی/٢٢)

نگاه کردم یك فخر عدل را آن است — که فخر کرد پیمبر به عصر نوشروان

(مسعودسعد/٣٨٦)

ناشنیدستی که پیغمبر چه گفت — من شنیدستم ، ز من باید شنید

قال ایاکم و خضراء الدمن — دور از ان پاکی که اصل آن پلید

(مسعودسعد/٥٩٣)

مصطفی گفت هر عزیز که او — به ذلیلی فتد بود مرحوم

(مسعودسعد/٦١٤)

ز چوب خشك چرا بود بایدم کم تر — که ناله گیرد چون اوجداشودازیار

(مسعودسعد/٢٧٩)

گشت اژدهای جان من این اژدهای چرخ ‌ ‌ ‌ ‌ ورچه صلاح رهبر مـن بود چون عصا
بر من نهاد روی و فروبرد سر به سر ‌ ‌ ‌ ‌ نیرنگ و سحر خاطر و طبعم چو اژدها
(مسعودسعد/۱)

سحر دشمن همه باطل کنی از تیغ، مگر ‌ ‌ ‌ ‌ دشمن و تیغ تو را قصهٔ فرعون و عصاست؟
(مسعودسعد/۷۳)

ای سؤال آزمندان ازصحیفهٔ جود تود ‌ ‌ ‌ ‌ چون دعای نیک مردان درصحیفهٔ کامله
(مسعودسعد/٤۸۱)

دراین باب نیز ازدیوان سنائی ومثنوی‌های اوشاهدی نمی آوریم چه هیچ قسمتی از شعرهای وی ازاین گونه اشارت‌ها خالی نیست وعلاوه بر این فهرستی کامل ازاین گونه اشارات وی دردست است .

ج ـ اشاره به مثل‌ها وافسانه‌ها و آداب ورسوم وسنت‌های عرب ومشاهیر آن قوم :

افزون که عدل وحسن سیرت ‌ ‌ ‌ ‌ از کسری واردشیر بـابـك
با نام سخاوت تـو بشکست ‌ ‌ ‌ ‌ هرحاتم و معن و آل برمك
(ابوالفرج/٦٤)

تابه زجرو به فال نیك بـود ‌ ‌ ‌ ‌ بر سر راه دیـدن روباه
(ابوالفرج/۱۰۹)

کوه بابل فراشته به خرد ‌ ‌ ‌ ‌ بحر عمان گذاشته به شناه
(ابوالفرج/۱۱۰)

ایا گاه سخاحاتم برتو کم‌تر از اشعث ‌ ‌ ‌ ‌ ویا گاه سخن سحبان برتو کم‌تر ازباقل
(ابوالفرج/۸۳)

بر تو لامعی، ای نامور وزیر آمد ‌ ‌ ‌ ‌ چو نزد احمد کعب وچو نزدبشراسحاق
(ابوالفرج/۷۵)

با خط اوگاه نقط خط های بن‌مقله سقط ‌ ‌ ‌ ‌ بر کاغذ شاهیش خط چون نقش برچینی حلل
(ابوالفرج/۹٤)

هست این‌دیاریاراگر شاید فرودآرم‌جمل — پرسم رباب ودعدرا حال ازرسوم وازطلل

جویم رفیقی را اثرکو دارد از لیلی خبر — داندکزاین‌منزل‌قمر کی‌رفت‌وکی‌آمدزحل

(ابوالفرج/۸۵)

متنبی نکو همی گـوید — باز دانند فربهی ز اماس

(مسعودسعد/۲۹۶)

رهی نثر توشاید هزار چون جاحظ — غلام نظم تو زیبد هزار چون اخطل

(مسعودسعد/۳۱۱)

زان‌فصاحت‌ها چه‌سودش‌بودچون‌اکنون‌زحق — اخسئـوافیهـا شنید انـدر جهنـم بحتری

(سنائی/۴۹۶)

سخای‌خواجه‌عیان است‌و آن‌خلق‌خبر — عطای‌خلق گمان‌است‌و آن‌خواجه یقین

(لامعی/۱۲۲)

چو بود خواهد خود بودنی‌یقین دارم — که هیچ فایده از حزم وازحذر نبود

(مسعودسعد/۱۳۴)

چون همه بودنی بخواهد بود — آدمی را چه فایده ز حـذر

(مسعودسعد/۱۵۲)

لامعی گرگانی دراین بیت به‌قواعد صرف ونحو عربی اشارت کرده‌است:

تا همزه ادغام‌آورد درحرف‌اشمام آورد — ادغام درلام آورد تاچند وجه ازهل وبل

(دیوان‌لامعی /۹۸)

د ـ اشاره به ادب عرب ، نقل مضمون ، آوردن ابیات وامثال عربی درشعر فارسی :

شاه باشد درآن ثواب شریك — و هو عندالاله لیس یضیـع

(مسعودسعد/۶۰۷)

براین خوانم زیزدان‌استعانت — فـان الله اکـرم مستعانـی

(مسعودسعد/۶۳۱)

اراکب حل شکل کل یـوم　　وحل الشکل من صدغیه اشکـل

(مسعودسعد/٦٤٤)

لزمت سجناً و الباب مغلق دونی　　ولیس یفتـح دون المهیمن الفتاح

(مسعودسعد/٧٨)

چون شکایت کنم که فایده نیست　　من زمان علی الکریم یجـور

(مسعودسعد/٢٦٨)

نیست چون من کس از جهان مخصوص　　بـالبلیات مـن جمیع الناس

(مسعودسعد/٢٩٦)

بدین سان گذارم همی روزگـار　　و مـأمول عنی منیع المرام

ولا زلت اسطو کلیث العریـن　　علی کل خصـم الـد الخصام

(مسعودسعد/٣٢٧)

یکی مقام مرصع بـه گوهـر الوان　　علی جواد کالنجم صبح لیس بهیم(؟)

(مسعودسعد/٣٣٢)

اصبحت شمس العلی فی دولة من مشرق　　نحمدالرحمن حمداً و هورب العالمین

(مسعودسعد/٤٦٠)

فی ملك عدله　　یخدمه النیران　(مسعودسعد/٤٦٥)

هیچ کس داشته است ازاین گونه　　معجزاتـی ، علیك عیـن الله

(مسعودسعد/٤٨٥)

برخرد عرض کردم این نکته　　گفت هذاالکلام لیس بشی

(مسعودسعد/٥٠٦)

نیز رجوع کنید به همین دیوان ، صفحات ٥٥٧ ، ٥٥٨ ، ٥٨٤

قسمت هایی دیگر ازشواهدی که پیش ازاین آمده است هم به اشعار عربی ، امثال و آداب ورسوم ایشان ناظر است ودراین باب نیز سنائی ازهمـه پیش تر رفته و بیش از دیگر شاعران این روزگار از امثال و کلمات و ترکیبات عـربی سود جسته است .

ه ـ استفاده از اصطلاحهای فلسفه ودیگر دانش‌های رایج عصر

اول ـ اصطلاحات فلسفی :

لطیفه‌های‌عرض‌را زبهرخویشی جنس ... همی به چرخ بردهمتش گرفته به‌پر
گراو به‌جنس‌عرض‌نیستی بدین‌معنی ... فرود چرخ بهشتی فـراز یك جوهر
(ابوالفرج/٦٠)

برخلق همچو برسه موالید چارو نه ... لطف پـدر چو تـربیت مادری کند
(ابوالفرج/١٣٠)

دستت همه‌بامرهفه پایت‌همه باموقفه ... وهمت‌همه‌بافلسفه آنکوسفه‌راهست‌قل
(لامعی/٩٨)

ز تدبیرتوهرجزوی‌به‌ازصد فکرت هرمس ... زگفتار توهرحرفی به‌ازصد حکمت لقمان
(لامعی/١١٧)

مارند اسطقسـات گفتی همه سیاه ... دیوندآخشیجان گفتی همه لعین
(لامعی/١٢٦)

مکان‌علم‌یونانی‌بدا کنون‌ازبر گردون ... نه‌مردی‌ماندریونان‌نه‌علمی‌ماندیونانی
بدان‌که کزخراسان‌خاست‌پس‌سوی‌عراق‌آمد ... شدند از علم یونانی عـراقی و خراسانی
(لامعی/١٨١)

اگر توحیدا فلاطون بپرسند ازتو بیداران ... به ساعتشان دهی پاسخ نه‌اندیشی نه‌درمانی
(لامعی/١٨٢)

به‌شمشیراو بازبسته‌است گیتی ... عرض‌بازبسته‌است‌لابدبه‌جوهر
(ازرقی/١٢)

عیال گشت‌فلك بربقای دولت‌تو ... عرض عیال بود لامحاله برجوهر
(ازرقی/٢٢)

جوهر نمی‌پذیرد بی‌حکم‌توعرض ... عنصر همی‌نگیرد بی امر تو قرار
(مسعودسعد/١٤٩)

بسان نقطهٔ موهوم دل زهـول بلا ... چو جزو لایتجزی تن‌ازنهیب خطر

اگر نباشد فرمان جرم تو مقبول — ابا کند ز پذیرفتن عـرض جوهر
بساختندچهار آخشیج دشمن از ان — که‌رای‌تست‌بحق گشته درمیان‌داور
(مسعودسعد/۲۰۳)

تا هیولی است اصل هرعنصر — تا بود عنصر اصل هر پیکر
(مسعودسعد/۲۵۷)

محمول نبی چنان که‌اعـراض — موضوع نبی چنان که جوهر
(سنائی/۲۲۸)

گر عرض قایم نباشد نی ز جوهر درمکان — لفظ‌وخط‌همچون‌عرض‌شددرعرض‌بی‌جوهری
(سنائی/۴۸۲)

گوهر معنی تمامی ایزد اندر تو نهاد — نیستی‌زین چار گوهر پس‌توپنجم گوهری
(سنائی/۴۸۲)

تا بشد نفس سخن‌گوی تو درددرس هوس — ابن‌سکیتی تو، کی‌زاصلاح منطق‌برخوری
(سنائی/۴۹۵)

ای سنائی عرضه‌کردی جوهری در مرتبت — او تواند کردمرجان عرض را جـوهری
چشم ازاین جوهرهمی برداشت‌نتوان‌ازبها — کان‌که‌بی‌چشم‌است بفروشدبه‌یك‌جوجوهری
(سنائی/۴۹۸)

دوم ـ اصطلاحات نجوم و علوم ریاضی :

زحل از قوس برنداند داشت — قزح نفس شـاد خوار ملك
ماه چون‌سنگ پشت سربه‌کتف — درکشد روز کـارزار ملـك
تا ذنب واز نـور او نبـرد — سایهٔ گـرز گـاو سـار ملك
ویحك آن کوکب‌عجول‌چه‌بود — که قران کرد باوقـار ملك
(ابوالفرج/۶۷)

آمد از حوت بـرنهاده ثقل — پیشوای ستارگان به حمل
(ابوالفرج/۶۹)

لاله و گل کفیده روی به روی — چون سماکین رامـح و اعـزل

ای سپرده به‌خاصیت مه وسال | قدم همت تو فرق زحل
(ابوالفرج/۷۰)

آسمانی که جرم کوکب او | نه کسوف اقتضا کند نه زوال
(ابوالفرج/۷۵)

همان کند که شهاب و همان کند که ذنب | به دیو دوزخ و خورشید خاور آتش وآب
(ابوالفرج/۱۷)

به زخم یك دو کند شخص شیر شمشیرش | اگرز رأسش رأس است وزذنب ذنب است
(ابوالفرج/۲۸)

اوج او درصعود کیوان را | بیند اندر هبوط صد بازی
آفتاب از تو جرم در دزدد | گر به کین سوی جرم اوتازی
(ابوالفرج/۱۱۶)

نیز رجوع کنید به دیوان ابوالفرج ، صفحات ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۶، ۳۷ ، ۳۹ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۳ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۲۰ ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱

وان غالیه‌گون زلف پراز دایره وشکل | وان آینه‌گون روی پر از نادره و رنگ
هست این همه پنداری فهرست مجسطی | هست آن همه‌گویی صفت صفحهٔ ارتنگ
(لامعی/۷۸)

چرا ای مه ترا منزل دل من گشت روز و شب | که هر برجی بکی مه‌را بود یك یادو شب منزل
(لامعی/۸۰)

اندر ضمیراولطف چون پاك گوهر درصدف | او پیش سلطان ازشرف چون آفتاب اندرحمل
(لامعی/۹۳)

ای ازهمه‌عیبی بری همچون به‌سرطان مشتری | شاید کنون گرمی‌خوری کامد بهار پرامل
(لامعی/۹۶)

گهی از سم او درآب خسته پهلوی ماهی | گهی ازفرق وی برچرخ رنجه‌سینهٔ سرطان
(لامعی/۱۱۱)

نیز رجوع شود به‌دیوان لامعی ، صفحات ۸۵ ، ۹۱ ، ۹۶ ، ۱۱۰ ، ۱۲۶ ، ۱۴۹ (که دراین دوصفحهٔ اخیر به تفصیل نام صورت‌های فلکی یاد شده است) ، ۱۶۵ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۹۰

خداوندی کجا کوته نماید   به پیش خطی او خط محور
(ازرقی/۱۹)

ازاین دوازده برجم رسید کار به‌جان   که رنج دیدم از هریکی به‌دیگرسان
(مسعودسعد/۴۲۶)

(شاعر سپس به‌تفصیل نام برج‌ها ورنج‌هایی که از آنان دیده است یادمی کند).

عیش ونشاط وشادی ولهواست مرمرا   تاساقی من آن بت حوری لقا کند
زهره‌ست و ماه باده‌ورویش به روشنی   زان هردو نور ، مجلس ماپرضیا کند
آری چوماه‌وزهره به‌یك‌جا قران کنند   عیش و نشاط وشادی ولهو اقتضا کند
(مسعودسعد/۶۳۹)

برسد ملك تو به هفت اقلیم   که‌چنین‌است‌حکم هفت اختر
زحل سرفراز هست از مهر   همتت را گرفته اندر بر
دولتت را به‌هرچه‌خواهی کرد   مشتری رهبر است وفرمان‌بر
تیغ مریخ آتشی دارد   دشمنت را دریده مغزوجگر..
گردد اندر رفیع مجلس تو   زهرهٔ لهوجوی‌خنیا گر...الخ
(مسعودسعد/۱۵۹ـ۱۶۰)

کارسازان کاخ‌های تواند   برخم هفت چرخ هفت اختر
(مسعودسعد/۱۶۷)

(دراین مورد نیز نظیر شاهدپیشین، هفت بیت به‌یاد کردن هفت اختر و«کار سازی» آن‌ها اختصاص یافته است) .

نه‌شرمش آیدویحك‌همی‌ز کف خضیب   نه باك دارد از اکلیل برنهاده به سر
(مسعودسعد/۲۱۵)

(دراین صفحه نیز تقریباً درتمام بیت‌ها اصطلاحات نجومی ونام کواکب یاد

شده است).

نیز رجوع شود به‌دیوان مسعود، صفحات ۲، ۷، ۱۲، ۳۰، ۸۱، ۱۳۸، ۱۵۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۶۰، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۳۲، ۳۶۴، ۳۷۱، ۴۲۰ (که‌در آن به‌آموختن علم نجوم درزندان ازشخصی به نام «پیر بهرامی» تصریح می کند).

هر که دارد آشنایی باهمه کروبیان — تخت همت باید ازعیوق برتر داشتن
(سنائی/۲۵۲)

بر توخوانم‌شعر آن‌شعری‌شعارچرخ‌قدر — باتوگویم‌شکر آن شکر شکارخوش‌لقا
(سنائی/۲۱)

مهی که گر فکندیك نظر به‌لطف‌و به‌خشم — شود به‌سوی‌ثری ودوپیکر آتش و آب
(سنائی/۳۶)

وگرنز بهردین‌استی درا ندربندی گردون — وگرنز بهرشرع استی کمر بگشایدی جواز
(سنائی/۳۰)

کمر گیرداجل‌آن‌راکه درشاهی و جباری — زحل‌مهرنگین دارد قمر طرف کمردارد
(سنائی/۶۵)

گر فتد ذره‌یی از خشم تو براوج سپهر — گردد از هیبت تو شیر سپهر اندر تب
چنبر دایره بگشاید در وقت از بیم — گر زنی بـر نقط دایره مسمار غضب
(سنائی/۴۲)

شکل‌دبران آن که‌بر چرخ‌چولاییاست — کشنید که اوچرخ درجود چولا کرد
(سنائی/۷۲)

نیز رجوع کنید به «فهرست نام ستارگان... الخ» در دیوان سنائی چاپ امیر کبیر.

سوم ـ اصطلاحات پزشکی وحکمت طبیعی:

از توقیمت گرفت گفتهٔ من — نه عجب زر شود زمهر نحاس
(مسعودسعد/۲۹۶)

نسل را بی‌شك‌زکافورارزیان آید همی — چون که‌نسل‌شاخ‌را ازوی‌بیفزایدهمی

هر شب از شاخ سمن کافور تر زاید همی سوی اوزان طبع گرم لاله بگراید همی

گر شود کافور گر باد هوا شاید همی

کز سمن چندان که باید بر چمن کافور هست (مسعودسعد/۵۵۲)

تا طبع‌ها مراتب دارند مختلف آب است برزمین و اثیر است بر هوا

بادت چهار طبع به قوت چهار طبع کرده به ذات اصلی در کالبد بقا

همچون هوا هوای تو بر هر شرف محیط همچون اثیر اثیر بزرگیت با سنا

همچون زمین زمین مراد تو اصل بر چون آب آب دولت تو مایهٔ صفا

(مسعودسعد/٤)

ای ذات تو شمس وذات‌ها انجم وی ملك تو کل وملك‌ها اجزا

(مسعودسعد/١٤)

همیشه تا به جهان هست عالی وسافل به امر مقضی وحکم مقدر آتش و آب

به گرد گوی هوا و به گرد گوی زمین محیط گشته دو گوی مدور آتش و آب

موافقند به طبع ومزاج روح و بدن مخالفند به ذات و به گوهر آتش و آب

(مسعودسعد/٢٥)

جهان چو یافت شباب ای شگفت گرم و تر است مزاج گرم و تر ، آری ، بود مزاج شباب

(مسعودسعد /٣٥)

تا دایرهٔ گنبد معلق بر مر کز سفلی مدار دارد

(مسعودسعد /١٠٣)

گویی فلکم بر جهان که ایدون هر آتش سوزان بـه من گراید

(مسعود سعد/١٠٣)

این آتش مبارز و این باد کامگار وین آب تیز قوت و این خاك مایه دار

ضدند وممکن است که با طبع یکدگر ازعدل شاه ساخته گردند هر چهار

(مسعود سعد/١٣٦)

جوهر صفراست تیغ شاه که تیزش داده به فرق رجولیان ضربان را

(ابوالفرج/٣)

قبول یافت زهرهفت اختر آتش و آب — وجیه گشت به هر هفت کشور آتش و آب
ازاین چهار مصدر کـه آخشیجانند — قوی‌تر ند همین دومصدر : آتش و آب
شگفت و معجب و مغرور کار دارانند — به حول و قوت خویش این دو گوهر آتش و آب

(ابوالفرج/۱۷-۱۸)

غذای سهـم توخون عدو است پنـداری — و گرنه چون رگش ازخون تهی تر از عصب است

(ابوالفرج/۲۸)

خوش ترش زرد چهره آبـی را — طبع مرطوب و رنگ محروراست

(ابوالفرج/۲۹)

هر بحر نه بحری است چون دلـت — قیفال شکافـی است از وتیـن

(ابوالفرج/۹۵)

مرجاه تو و علم تو را از سـر معنی — آباء و طبقات غلام انـد و پرستار
عقلی که زداروت مدد یافت به تحقیق — در تختهٔ تقدیر بخواند همه اسـرار
شخصی که تر از شربت تو شد جگر او — لب خشك نماند به همه عمر چو سوفار
آن کس که یکی مسهل و داروی تو خورده است — مانند فرشته نشود هـر گـز بیمـار
هر چشم که ازخاك درت سرمهٔ او بود — ز اوردن هـر آب کـه آرد نشود تار
آن‌ها که یکی حبه ز حب تو بخوردند — در دام اجل هیچ نگردند گـرفتار
حذق تو چنان است که بی‌هیچ دلیلی — می‌باز نمایی غرض روح به هنجـار
گر باد به فرخار برد شمت داروت — ازقوت او روح پذیرد بت فرخار . . .

(سنائی/۱۱۵)

(این قصیده درمدح طبیبی سروده شده و درسراسر آن اصطلاحات پزشکی و طبیعی فراوان به کار رفته است) .

ای مفرح جهان جسمـی را — ازتو روح رهی چراست حزین
چشـم درد مـرا ببند از عـز — چشم بندی ز آفتاب مبین
دل گرم مرا بساز از لطف — گل‌شکر را به جای افسنتین

(سنائی/۲۹٤)

ایا آن‌کس که عالم را طبایع مایه پنداری ... نهی‌علت هیولا را، که‌آن‌ایدون و این‌ایدون
هیولا چیست، الله‌است‌است‌فاعل، وین‌بدان‌ماند ... که‌رنج باربر گاو است‌و آید ناله از گردون
ترا پرسید من خواهم ز سر بیضهٔ مرغی ... چه گفته‌است اندراین‌معنی ترا تلقین کن افلاطون
سپید و زرد می‌بینم دو آب اندر یکی بیضه ... وز آن‌یك بیضه چندین گونه‌مرغ آیدهمی‌بیرون
نگویی ازچه معنی گشت پر زاغ چون قطران ... زبهر چه دم طاووس رنگین‌شد چو بوقلمون
هما و جغد را آخر چه علت بود در خلقت ... چرا آن‌شدچنان‌مشؤوم‌وچون‌این‌شد چنین‌میمون
نگویی کزچه می‌گیرد چکاو الحان موسیقار ... نگویی کز چه می‌بافد[1] تذرو انواع سقلاطون
تفکر کن یکی در خلقت شاهین و مرغابی ... نگویی ازچه‌معنی گشت‌آن سقطان واین‌سقطون
یکی چون رایت سیمین همیشه درهوا یازان ... یکی چون زورق زرین روان‌همواره درجیحون
گریزان‌این که‌چون گردد به‌جان‌ازچنگ‌او ایمن ... شتابان‌آن که‌چون ریزد به‌حرص‌وشهوت‌ازوی‌خون
اگرتوچون منی عاجز دراین معنی‌که پرسیدم ... چه‌گویی در نباتی تو سزای حب افتیمون
نمای[2] هرنباتی را چو مادت هست زاب وگل ... ز بهرتف خورشید است چون‌لطف هوا مقرون
چرا در یك زمین چندین نبات مختلف بینم ... زنخل وناروسیب وبید چون‌آبی وچون زریون
همیدون می‌خورند یك آب ودریك بوستان رویند ... به رنگ نیل وصبروسنبل ومازوو مازریون ...

(سنائی/۲۸۱-۲۸۲)

(دراین قصیده نیز به‌اقتضای‌مطلبی که طرح شده نام بسیاری از جانوران و گیاهان واصطلاحات علوم طبیعی وپزشکی آمده است).

چهارم ـ اصطلاح‌های موسیقی ونام آهنگ‌ها:

تا مطرب خوش زپردهٔ راست ... بیرون آرد نوای سلمك
خاتون طرب که زهره‌نام است ... در بزم تو باد چون کنیزك

(ابوالفرج/٦٤)

خرم تر ازبهار سراید به‌زیر وبم ... **گه‌کینهٔ سیاوش وگه‌سبزهٔ بهار**
بی‌درو گنج‌هر که‌براوزخمه برزند ... **هم‌گنج‌گاو یابد وهم درشاهوار**

(ازرقی/۳۵)

پنجم ـ اطلاعات راجع به‌علوم مختلف، آداب ورسوم، افسانه‌ها و سنن، بحرهای عروضی، عقاید وادیان وغیره:

۱ـ اصل: می‌باشد ـ تصحیح متن قیاسی‌است. ۲ـ اصل: نمایی ـ به‌قیاس تصحیح‌شد.

درشعر شاعران این روزگار ، به مقتضای محیط زندگی ، وحشر ونشر و آمیزش هریك از آنان باطبقات مختلف مردم مطالبی دربارهٔ مسائل گوناگون ادبی واجتماعی دیده می‌شود. مثلا مسعود سعدسلمان چون درهند می‌زیسته ، درشعرخود به آداب ورسوم وسنن مربوط به هندوستان ، و چیزهایی کـه ویژهٔ آن دیار است ، اشاره کرده واین است نمونه‌هایی از آن :

اشاره به فال گرفتن باگوی بلورین :

ای‌فال گیر کودك ، فالم‌زروی تو — با روشنایی مـهو بـا سعدمشتری
هستت‌زنخ بلورین گوی‌ودرآن‌بلور — پیدا خیال حسن لطیفی و دلبری
دارند صورت پری اندربلور وتو — گوی بلور داری در صورت پری
(دیوان مسعودسعد/٦٥٢)

نام‌بردن از تنبول وتنبول کردن :

کرده به‌شانه دوتاسیصـد حـلقه — کرده به تنبول لعل سی‌ودومرجان
(دیوان مسعود سعد/٤٥٠)

تنبول کرده آن‌بت ، تنبول کرده پیدا — سی و دونار دانه در نار دانش اندر
(دیوان مسعود سعد /٦٤١)

زرد کردی رخم بـه انده وغـم — لعل کردی دهان تنبول تن (؟)
(دیوان‌مسعود سعد/٦٤٨)

ابن بطوطه‌سیاح معروف نیز درسفرنامهٔ خود دربـارهٔ برگ تنبول و کیفیت آن وهدیه دادن این برگ‌شرح کافی‌داده است . اینك نمونه‌هایی دیگر از اطلاعات پراکندهٔ مندرج‌درشعر شاعران این عهد :

طب‌عوامانه ،آداب ورسوم :

بمال برتن‌من‌زلف عنبرینت که‌هست — علاج مـردم دیوانـه عنبـر سـارا
(مسعودسعد/٦٣٦)

بلی هرچه رنگش کند رنگ ریز — ازان پس بشوید مراو را به آب
(مسعودسعد/٦٣٦)

اشاره به قلندران و بوق ایشان :

تیغ قهرت چو بوقت اندر دست — رویت از پس چو مهر تابنده
بانگ نفخت چو نفخ صورشده‌ست — که چو بشنیدمش شدم زنده
(مسعود سعد/٦٥٠)

صفت یار کبوتر باز :

انس تو با کبوتر است همه — ننگری ازهوس به چاکر خویش
هم به ساعت بر تو باز آید — هر کبوتر که رانی ازبر خویش
رفتن و آمدن بـه نزد رهـی — چون نیاموزی از کبوتر خویش
(مسعود سعد/٦٤٣)

جناب (جناغ) شکستن :

مانا جناب بستی با منعمان دهر — زین روی باشد از همگان اجتناب تو
اکنون نمی‌ستاند چیزی ز دست کس — دست تو تا نگردد بـرده جناب تو
(مسعودسعد/٤٧٧)

جناب دگر بستی با من دی و کردیم — برشرط وفایی که بود واجب و درباب
دل بود زمن شرط وز تو شرط سه بوسه — معشوق چنین بندد با عاشق جناب
(لامعی/١٥)

افسانهٔ خری که آرزوی شاخ کرد و گوش خود را از دست داد :

به حرص سرویی که سود آیدم — زیان کرده‌ام گوش همچون خری[1]

١ـ این افسانه اصلادریکی از باب‌های اصیل کلیله‌ودمنه‌موسوم به‌باب ملك‌الجرذان‌و وزرائه» آمده است . این باب در ترجمهٔ سریانی کلیله ودمنه ومعدودی از نسخه‌های عربی آن موجوداست . اما ابوالمعالی نصرالله بن‌محمدبن‌عبدالحمیدآن را به‌فارسی ترجمه‌نکرده و تا روزگار ما همچنان ترجمه نشده باقی مانده بود ونگارنده باب مذکوررا نخست بار دررسالهٔ خویش موسوم به « دربارهٔ کلیله ودمنه» (فرهنگ ایران زمین :٥/٢و٣) ترجمه کرد . ایرج میرزا نیز این حکایت را به نظم آورده است .

(مسعودسعد/۴۹۷)

قصهٔ شیروروباه (ازکلیله ودمنه) :

گراین قصه او ساخت معلوم شد — کــه جز قصــهٔ شیر و روبـه نبــود

(مسعودسعد/۱۲۳)

اشتباه دراصطلاحات دین‌های گوناگون :

برهمنی که به زنار بود نازش او — ز بیم تیغ تو می‌بگسلد ز تن زنار
وگرنه هیبت آن تیغ‌اژدها پیکر — کندبه ساعت زنار بر میانش مار

(مسعود سعد/۱۹۴)

کیش مانی :

بهشت‌ودوزخ باشد ضیا وظلمت را — به کیش‌مانوی آن‌مدعی‌چهره‌نگار
از آن که نیك‌همانند نسبتی‌دارند — به‌مهر و کینهٔ‌تو روزروشن وشب‌تار

(مسعود سعد/۲۵۸)

پندواندرزو وعظ وتحقیق :

چون بدیدم بــه دیدهٔ تحقیق — که‌جهان‌منزل‌فناست‌کنون..الخ

(مسعود سعد/۶۲۱)

ایمنــی را و تنــدرستــی را — آدمی‌شکر کردنتواند ... الخ

(مسعودسعد/۵۸۸)

آگاه‌نیست‌آدمی‌از گشت روزگار — شادان همی نشیند وغافل همی رود

(مسعود سعد/۵۹۵)

درنشیب‌آمــدی مجــوی فــراز — وقت‌ناز(ظ:تاز)تو نیست تیزمتاز

(مسعود سعد/۶۰۳)

آنچه یابی به شکر باش به شکر — وانچه داری عــزیــز دار عــزیز
کانچه کم شد چنان نیابی بیش — وانچه‌گــم شد چنــان نیابی نیــز

(مسعود سعد/۶۰۳)

راز ، درگرمی سخن زنهار — تا نجوشدزلفظ تو بیرون

گرت کتمان آن بکاهد تن به کت اظهار آن بریزد خون

(مسعود سعد/۶۲۰)

نیز رجوع کنید به‌همین‌دیوان، صفحات ۵۱، ۱۰۴، ۲۸۷، ۴۲۵، ۴۲۶، ۵۳۲، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۶

عروض و بحرهای عروضی:

همیشه تا نبود چون سریع بحر رجز همیشه تا نبود چون خفیف بحر رمل

(مسعود سعد/۳۱۱)

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع زوزن مجتث باشد به وزن کم‌تر

(مسعود سعد/۲۳۷)

تا همی نزدیك ذوق ارکان و اوزان بحور از سبب گردد مرکب وز وتد وز فاصله

(مسعود سعد /۴۸۲)

وتد از دایره و دایره دانم ز وتد سبب از فاصله و فاصله دانم ز سبب

(سنائی/۴۳)

در کف تو باد آب‌رز، بر پشت اکسونی وخز درسمع گه شعر رجز[1]، گاهی سریع و گه رمل

(لامعی/۹۸)

زجودش گر عروضی بحر سازد از او ناقص نماید بحر کامل

(ابوالفرج/۷۱)

زاده‌ست جهان از جهان فضلت چون حرف روی از حروف معجم

(ابوالفرج/۷۹)

۲ ـ معانی شعری

دربارهٔ وضع شعر درروزگار آل سلجوق، در آغاز گفتار چهارم سخن گفته شده است و در این مقام جای بسط مقال و تکرار مکررات نیست. اما به‌طور خلاصه باید گفت که در این عصر از یك سوی به مناسبت نزدیکی زمانی به عصر غزنوی،

۱ـ اصل: شعر ورجز ـ به‌قیاس تصحیح‌شد.

شاعران دنبالهٔ شیوهٔ آن عصر را ادامه می‌دادند و از جانب دیگر، به‌واسطهٔ علل و عواملی که پیش از این از آن‌ها سخن گفته شده است (از قبیل پیدا شدن دربارهای متعدد و مراکز و کانون‌های شعر دوستی و شاعرپروری در خارج از منطقهٔ خراسان و رواج تصوف و نظایر آن) تحولاتی تازه در شعر راه می‌یافت و معانی و مضامینی نو به‌دست شاعرانی که مقتضیات زندگانی فردی و اجتماعی آنان با شاعران ادوار گذشته اختلاف داشت خلق می‌شد.

به‌همین علت است که از یك سوی مدیحه سرایی و سرودن مثنوی‌های عاشقانه وحماسی به‌شیوهٔ عصر غزنوی (و اعصار قدیم‌تر) ادامه می‌یابد و از سوی دیگر قصیده‌ها و قطعات و حتی مثنوی‌های بزرگ صوفیانه (که تا این روزگار سرودن آن‌ها سابقه نداشت) و نیز حبسیه‌های بسیار مؤثر و دل‌نشین سروده می‌شود.

اما درعین‌حال، باید یك نکته‌را باتأکید تمام خاطرنشان کرد و آن این است که تمام شیوه‌های قدیم (به‌استثنای حماسه‌سرایی که هرگز از سطح شاهنامهٔ فردوسی بالاتر نرفت) در قرن ششم تکامل می‌یابد. به نظر بسیاری از استادان وصاحب‌نظران ادب‌فارسی بزرگترین قصیده سرایان فارسی‌زبان درقرن ششم‌هجری زیسته‌اند. معروف‌ترین مثنوی‌های عاشقانه (خمسهٔ نظامی) دراین‌سده پدید آمده است. شعرعرفانی وصوفیانه نیز درقرن ششم به دست عطارراه کمال خویش‌را پیمود ودرقرن هفتم مولانا جلال‌الدین آن‌را به‌ذروهٔ اعتلای خودرسانید.

ازجانب دیگر، عجب آن است که آثار سبك تازهٔ سخن‌سرایی، و نمونه‌های قابل ملاحظه و مورد اعتنا ازسبکی که بعدها بدان نام «سبك‌عراقی» داده شد هم‌در این‌قرن پدید می‌آید ودرحقیقت این سبك که‌درقرن‌های هفتم وهشتم به‌اوج کمال خودمی‌رسد ازسدهٔ ششم‌در آثارشاعرانی‌مانند جمال‌الدین عبدالرزاق و کمال‌الدین اسماعیل وسپس ظهیر فاریابی‌پایه گذاری می‌شود. انوری ابیوردی نیز که شعروی حدفاصل بین شعرخراسانی و عراقی است دراین قرن زیست می‌کند. حتی معروف‌ترین‌شاعر هجاگوی - سوزنی سمرقندی - نیز از ابناء این عصر است.

بنابراین، قرن پنجم، وخاصه نیمهٔ دوم آن، دورهٔ برزخ و روزگار تحول

شعر است . مانیز از همین نظر آن را مطالعه می کنیم و درباب آنچه دنبالهٔ معانی وشیوه‌های قرون گذشته است به‌اختصار ، ودرباب آنچه از مختصات این عصر است بشرح‌تر سخن می گوییم :

الف ـ مدح

مدیحه‌سرایی‌دراین‌عصر هیچ گونه وجه تمایز آشکاروقابل ملاحظه نسبت به‌مدایح دوران‌های قبل ندارد ؛ و آنچه مدیحهٔ بعضی از استادان این‌عصررا از مدایح سلف ممتاز می کند، درحقیقت مربوط به شیوهٔ بیان‌آن‌ها است (مدایح ازرقی وابوالفرج) که درباب آن پیش ازاین سخن گفته شده است .

بسیاری‌ازشاعران این‌روزگار ازاستادان‌دربار محمود تقلید می کنند . بعضی ازآنان به‌اسلوب یك استاد متمایل‌اندو گروهی شیوهٔ دواستادرا به‌هم‌آمیخته ازآن تتبع می کنند ؛ واین امر حتی ازنظر معاصران ایشان نیز پوشیده نمانده است . مثلا خاقانی‌را دربارهٔ مسعود سعد ورفتن وی برطرز عنصری قطعه‌یی است که‌بااین بیت آغاز می‌شود :

خاقانیازدل سبکی‌سر گران مباش   که‌هر که‌زادهٔ سخن‌تست‌خصم‌تست

و درآن گوید :

مسعودسعد نه سوی تو شاعری است فحل   کاندر سخنش گنج‌روان‌یافت‌هر که‌جست
برطرز عنصری رود و خصم عنصری است   کاندر قصیده‌هاش زند طعنه‌های چست[1]

بعضی ازمدایح‌این‌عصر، ازلحاظ ارزش‌ادبی نسبت به‌مدایح روزگار گذشته درمرتبتی‌نازل‌تر قراردارد. سنائی استاد شعرصوفیانه، درروزگاری که ستایش گری می کرد وهنوز دراحوال‌وافکار وی دگر گونی‌راه نیافته بود مدایحی سروده است که با ستایش گری‌های استادانی مـانند عنصری وفرخی و منوچهری برابری نتواند کرد .

---

۱ ـ دیوان مسعود سعد ، مقدمه ، ص سه

ب ـ هجو و هزل

دراین روزگاز نیز بدبختانه سرودن اهاجی وهزل‌هارواج تمام‌داشته‌وجای‌تأسف است که‌حتی‌دردیوان‌صوفی‌وارسته‌یی مانند سنائی هجوهای زشت و رکیك به‌فراوانی می‌توان یافت (گواین که‌ممکن است این شعرها مربوط به‌دوران ستایش گری وی‌باشد). کم‌تر دیوانی است که ازاین عصر بازمانده و درآن هجو یادست کم هزلی دیده نشود. ازرقی هروی دراین عصرالفیه شلفیه‌را به‌نظم می کشد واز این‌کار شرم‌آور دردیوان‌خود نیز یاد می کند.

درمیان این شاعران مسعودسعد بیش‌تر ازهجو به‌طنز و مطایبه تمایل دارد وحتی‌المقدوراز آوردن‌مضامین‌و کلمات‌رکیك وزشت درشعرخویش اجتناب‌می کند. دردیوان معزی نیزنشانی ازهجو نیست ومعلوم نیست که شاعر درمدت عمرهجوی نسروده یا ازوارد کردن‌آن دردیوان خویش خودداری کرده است!

دراین مختصر هرگز مجال نقل اهاجی متعدد شاعران این‌روزگار نیست، خاصه‌آن که بسیاری از آن‌ها ازشدت رکاکت وزشتی مطلقاً قابل نقل نیست‌و کم‌تر اتفاق می‌افتد که شاعری مانند محمودبن‌عمر صایغ هروی طبع‌آزمایی و اظهار ظرافت ذوق وصفای قریحه‌را به‌هجو اسبی لاغر بپردازد:

دی مرا آخورسالار خداوند جهان — داداسپی که‌زپیری است به‌فریادوفغان
جفته زن‌اسپ که از شانهٔ او دررفتن — هرزمان‌آید درگوش‌دگرسان‌دستان
راست مانندیکی استرباریك وحزین — از سرشانه برون آمده اورا کوهان
پشتش‌از گوشت تهی گشته‌بسان‌تابوت — شکم از کاه درآکنده بسان کهدان
پوست بینیش پرازچین‌چودم‌آهنگر — راست‌چون‌دیکش ازاین‌پای بدان‌پالرزان
سرطان وار به یك پهلو در راه رود — که‌همه‌دست‌شد وپای بسان سرطان...الخ

(برای دیدن تمام این قصیده رجوع کنید به‌لباب‌الالباب: ۳۲۸).

اماهجو نیز ـ چنان که‌پیش‌تریاد شد ـ درقرن‌ششم، به‌دست سوزنی سمرقندی وانوری ابیوردی به‌آخرین حد ترقی خویش رسید.

ج ـ غزل

غزل سرایی نیز دراین عصر ، هنوز به‌صورت شیوه‌یی‌تازه ومجزا ازقصیده درنیامده است وودرحقیقت غزل ، همان تغزلی است که شاعران مدح گوی وقصیده سرا درصدر چکامهٔ خویش‌قرارمی‌داده‌اند . اما براثر گذشت روزگار وواردشدن مضمون‌های تازه درشعر، بطبع مضامین ومعانی تغزل به‌همان محدودیت شعرعصرغزنوی وقبل ازآن باقی نمانده است . درشعر دوران‌های‌سامانی وغزنوی، تغزل‌آغاز قصیده به دوقسمت بزرگ تقسیم می‌شد که عبارت بود از : ۱ـ وصف طبیعت(باغ‌وبهاروخزان وغیره)۲ـ وصف معشوق ومعانی ومضامین مربوط بدان(توصیف معشوق ،زلف و رخسار وقدو بالای او، شکوه‌ازهجران ، شکربروصال ، کیفیت معاشقه ومانندآن) و کم تغزلی درقرون گذشته می‌توان یافت که درآن مطلبی جز این گونه معانی ومضامین آمده باشد .

اما درشعر دورهٔ سلجوقی ، مضمون غزل‌ها تااندازه‌یی بسط وتنوع می‌یابد زاری‌کردن برربع واطلال‌ودمن به‌شیوهٔ شاعران‌عرب جاهلی ، وصف‌آثار بازمانده از معشوق ، وداع ازدلبر به مناسبت رفتن به سفر، سفررفتن معشوق ، شکوه از حبس وبند ، اظهار ندامت‌از اعمال گذشته ومانندآن‌ها از مضامینی است که‌دراشعار دوران‌های قبل کم‌تر سابقه داشته است و حبسیه‌ها ، مضامین مربوط به‌حبس و بند و گرفتاری ـ که مسعود سعد به بهای گذرانیدن بهترین دوران عمرخویش در زندان‌آن‌را به منتهای کمال رسانید ـ خاص این دوران است .ازاین‌مطلب درتحت عنوان حبسیه ها باز هم گفتگو خواهیم کرد ؛ و در این جا فقط بدین مناسبت که این گونه معانی‌به‌جای تغزل‌درصدربعضی قصیده‌هاقرارگرفته است ازآن یاد شد .

وصف روز وداع ، و شرح پریشانی معشوق‌از رفتن عاشق وعزم سفر کردن وی ، وپافشاری معشوق برای انصراف خاطر عاشق از رفتن به سفر نیز یکی‌از مضامینی است که به‌صورت‌های گوناگون درتغزل‌های این روزگار دیده می‌شود و ما برای به‌دست دادن نمونه چند بیت یکی از این گونه تغزل‌های مسعود سعد را که سخت‌معروف است نقل می کنیم :

روز وداع از در اندر آمد دلبر — لب ز تف عشق خشک و دیده ز خون تر
آب نمانده در آن دو ر نگین سوسن — تاب نمانده در آن دو مشکین چنبر
عبهر چشمش گرفته سرخی لاله — لالهٔ رویش گرفته زردی عبهر
بر گلش از زخم دست کاشته خیری — بر مهش از آب چشم خاسته اختر
کرده زمین را ز رنگ روی منقش — کرده هوا را به بوی زلف معطر
گفت مرا ای شکسته عهد، شب و روز — در سفری و نهاده دل به سفر بر
تا کی باشد ترا وساوس همراه — تا کی باشد ترا کواکب همبر؟
ملکت جویی همی مگر چو سلیمان — گیتی گردی همی مگر چو سکندر
رفتی، تو در نشاط باشی آن جا — ماندم، من در غم تو باشم ایدر
دلبر مه روی بی مر است به غزنین — زود نهی دل به ماه رویی دیگر
هیچ دل تو ز مهر من نکند یاد — نیز ترا یاد ناید از من غم خور
گفتمش ای روی تو عزیزتر از جان — دیدن رویت ز زندگانی خوش تر
ای نه به خامه نگاشته چو تو مانی — وی نه به رنده گذارده چو تو آزر
شرطی کردم که تا بر تو نیایم — بوسی ندهم بر آن عقیق چو شکر
حرمت روی ترا نجویم لاله — حشمت زلف ترا نبویم عنبر... الخ

(مسعود سعد/۲۶۰)

ازان پس نیز شاعر تغزل را ادامه می‌دهد ومطلب را به پریشانی معشوق و زاری وی، ووصف بیابان و کوه وستارگان آسمان می کشد، وسپس به ستایش ممدوح می‌پردازد.

درپایان دیوان شاعران این دوران نیز غزلی چند مستقل ومجزا ازقصیده‌ها دیده می‌شود که بعضی از آن‌ها صورت تغزل دارد وپیداست که شاعر آن را سروده بوده است تا روزی درصدر قصیده‌یی جای دهد، یا به مرور ایام تغزل مذکور از قسمت مدح قصیده جدا مانده ومدیح آن از میان رفته است. درهرحال ـ اگر به طور کلی بگیریم ـ نسبت تعداد غزل‌ها به قصیده‌ها دراین روزگار، همان نسبتی است که بین غزل‌ها و قصیده‌های شاعران عصر غزنوی وجود دارد؛ وازاین روی شاید بتوان

چنین اظهار عقیده کرد که تا پایان قرن پنجم هنوز ذهن و ذوق شاعران به‌سوی سرودن غزل‌های عاشقانه، واختصاص دادن قسمتی از شعر به بیان احساسات شخصی خویش معطوف نشده بوده است؛ واین تحول نیز مانند بسیاری تحولات دیگر در قرن ششم درشعر فارسی آغاز می‌شود.

د ـ پند واندرز وحکمت

دراین روزگار تصوف به‌طور کامل وارد شعر فارسی شد. شعر صوفیانه را می‌توان ـ به‌معنی عام ـ شعر پندآمیز وحاوی اندرز دانست. اما برای این نوع شعر عنوانی خاص قائل شده‌ایم وازاین روی اکنون از آن گفتگویی نمی‌کنیم، وبحث خودرا به شعرهای حکمت آمیز غیر صوفیانه محدود می‌سازیم.

در بارهٔ این گونه شعرها درفصل گذشته به اندازهٔ کافی بحث شده است: تا روزی که فرمان‌روایان و امیران به انتظار کسی هستند که ایشان را بستاید و از قهرمانی‌ها ودلاوری‌ها و گشاده دستی‌های ایشان سخن در میان‌آورد، بطبع گوش نصیحت‌نیوش نخواهندداشت؛ وبه‌همین‌سبب دردیوان‌هایی که مشحون از چکامه‌های ستایش آمیز است، کم‌تر بایدبه‌دنبال‌این نوع‌شعر گشت. بااین‌احوال، گاهی‌مجالی به دست‌شاعرستایش گرمی آید که‌ازاندرزوحکمت نیزسخنی ـ به‌صورت‌جملهٔ‌معترضه ـ بگوید. از این گذشته، درمواقعی نظیر سرودن‌مرثیه، یا تسلیت گفتن به ممدوح درمقام شکست و ناکامی، وضع اقتضای آن دارد که‌ازبی‌ثباتی دهر، وگذران بودن زندگی، وتوجه به معنویات، به عنوان مقدمه گفتگو شود. به همین‌سبب است که دردیوان‌هایی‌چون‌دیوان‌معزی ودیوان‌مسعود سعد ونظایر آن‌ها نیز، جای جای، به وعظ وپند وحکمت برمی‌خوریم؛ اماچنان که‌مذکور افتاد، ماهیت‌شعر مدحی، طوری است که سخنان پندآمیز را برنمی‌تابد.

یکی دیگراز مواردی که شاعر ستایش گر می‌تواند زبان به وعظ وپند و ستایش ملکات فاضلهٔ آدمی بگشایدموقعی‌است که‌ممدوح وی، یکی ازبزرگان‌علما وفقیهان باشد. دراین صورت، بیان مقام معنوی‌وی اقتضامی کند که خوی‌پسندیده، واخلاق حسنه موردستایش قرار گیرد.

گاه نیز شاعر بی چشم‌داشت مزد ومنتی به سائقهٔ عقاید باطنی خویش، وشاید به‌منظور سبك كردن بار گناهانی که‌ازمداحی هر کس‌وناکس بردوش وجدان‌وی سنگینی می کند به سرودن شعرهایی در ستایش اولیای دین و توحید باری‌تعالی و نظایر آن می‌پردازد .در دیوان‌معزی گاه گاه به‌چنین قصیده‌هایی بر می‌خوریم مانند چکامه‌یی بدین مطلع

ذوالجلال است آن که‌در وصف جلالش بار نیست   هرچه‌خواهد آن کند، کاری بر اودشوار نیست

(۱۲۳)

ونیز قصیدهٔ ذیل :

آن خداوندی که اوبرپادشاهان پادشاست   مستحق عزت و مجد و جلال و کبریاست

(۱۲٤)

قصیدهٔ ذیل نیز که در آن به‌قصهٔ مرگ پسر مجیرالدولهٔ‌اردستانی اشارت‌رفته با توحیدوتفکر درمظاهر قدرت خداوندی آغاز شده است :

بنگر این پیروزه گون‌دریای ناپیدا کنار   بر سر آورده ز قعر خویش درشاهوار

(۳٦۳)

این قصیده را نیز معزی درتوحید سروده است :

چندخوانم‌مدح‌مخلوقان‌زبهرجاه‌ومال   چندگویم وصف معشوقان ونعت زلف وخال

(٤٤٥)

این دوبیت پندآمیز نیز ازابونصر طالقانی ازشاعران این روزگار است :

نکند با عدو مدارا سود   زو به هرحال دور باید بود

گرچه داری به‌ناز کژدم‌را   بگزد هر کجا بیابد زود

(لباب/۳۰۰)

واین بیت‌ها از ادیب صابر ترمذی است :

دوات ای‌پسر آلت دولت است   بدو دولت تند را رام کن

چو خواهی که دولت‌کنی‌ازدوات   الف را زپیوند بالام کن

دوات از قلم نامداری گرفت   قلم گیر و نام از قلم وام کن

(لباب/۳۳٤)

مسعودسعد ، دردوران معزولی ومحبوسی ، طبیعی است که بیش‌تـر متوجه پند واندرز وشکیبایی برمصایب وامید به پدیدآمدن فرج می‌شودو ازایـن‌روی در حبسیه‌های وی ازاین مقولات سخن‌هایی گفته شده است وماقسمتی از آن‌هارا پیش ازاین نقل کرده‌ایم.

اما قسمت عمدهٔ مواعظ را باید دردیوان سنائی جست وبه‌زودی بدان اشاره خواهیم کرد.

هـ ـ توصیف

دراین روزگار ، دامنهٔ وصف نیز مانند تغزل توسعه‌وتنوع می‌یابد. با آن که شاید دراین روزگار نتوان شاعری‌یافت که مانند منوچهری دامغانی تاآن اندازه متوجه‌جزئیات شده و به‌وصف دقیق مظاهر طبیعت پرداخته باشد؛ اگر برروی‌هم شعراین‌عصر را مورد مطالعه قراردهیم به‌وسعت یافتن دامنهٔ توصیف اذعان خواهیم کرد. مثلا در دیوان مسعود به‌بعضی توصیف‌ها برمی‌خوریم که پیش ازوی سابقه نداشته است مانند وصف پیل ، توصیف خروس ، وصف غروب ، اشك ، زندان ، خنجر و غیره و ایـن وصف‌ها علاوه بروصف‌های رایج‌دردوران‌های گذشته است که دردیوان شاعران‌این عهد نیز می‌توان ازآن‌ها نشان یافت مانند وصف قلم، تیـغ ، معشوق ، جنـگ ، گشودن‌حصار، ابر ، زلف ، اسب ، شب ، آسمان وغیره . برخی توصیف‌های ایـن شاعر نمونهٔ شعر فصیح وزیبای پارسی است واینك ، بعضی ازوصف‌های اورا در زیر می‌آوریم :

وصف پیل :

خلق‌را ساخته معسکر تو | صورتی شد ز عرصهٔ محشر
یك‌رمه کوه‌دیدهر گز کس | که‌روان‌شدبه‌روی صحرا بر
هریکی درمیانهٔ دو ستون | اژدهایی فرو فکنده ز سر
گردرفتارشان‌به‌کوه‌و به‌دشت | بانگ آیینه‌شان‌به‌بحروبه‌بر
گر ندیدی که من‌همی گویم | پیش لشکر گه تو گو بنگر
تا ببیند گزیده پنجه پیل | همه هامون نورد و دریا در

همه‌عفریت‌شخص وصاعقه فعل | همه خارا سرین و سندان بر
وان که شاه است برهمه پیلان | ای‌عجب‌هیکلی‌است بس‌منکر
بیستونی است با چهار ستون | که بر آرد گه دویدن پـر
که تکش کرده‌ساده را کهسار | که پی‌اش کرده کوه را کردر
چون بگردد برادر نکباست | چون تك‌آورد خواهر صرصر
زو ببینند اگـر بنهـراسند | چون براو افگنند ژرف نظر
صورت چرخ و صورت مریخ | صولت بـاد و نعرهٔ تندر
گذر پشك‌هاش بـر پولاد | همچو برچوب سست زخم تبر
اثر پای هاش بر خـارا | همچو برخاك نرم شکل سپر
عدت ملك پادشاه ایـن است | حشرات‌است‌هرچه‌هست‌دگر..

(۲۱۹)

قصیدهٔ دیگری ازاین شاعر باوصف پیل (به‌عنوان تغزل) آغاز شده است :

همی گذشت به میدان شاه کشور | عظیم شخصی قلعه ستان و صفـدر
بسان گردون رفتاورنگ‌وفعلش | چو ماه بر وی آیینهٔ منـور
چوچرخ‌وعقدش تابان بسان‌انجم | چوابروبرقش‌غران‌به‌جای‌تندر..

(۲۳٤)

این تغزل نیز بسیارطولانی‌است ودرآن معانی تازه وتشبیهات غریب‌فراوان دیده می‌شود. درصفحهٔ ٦٠٤ دیوان مسعود نیز وصفی دیگر ازپیل آمده است .

توصیف خروس:

ای خروس‌ایچ ندانم‌چه کسی | نه نکو فعلی و نه پاك تنی
سخت‌شوریده طریقی است ترا | نه مسلمانی و نه برهمنی
طیلسان‌داری و دربانگ نماز | به همه وقتی پیوسته کنی
مادرودختروخواهر که‌تراست | زن شماری به‌همه چنگ زنی
دین زردشتی داری تو، مگر | گشتی از دین رسول مدنی
باچنین‌مذهب‌وآیین که‌تراست | از در کشتنی و بابزنـی (٦۳۲)

توصیف روزن زندان وخطاب بدو :

ای دل آرای روزن زنـدان		دیدگان را نعیم جاویـدی
بی‌محاق و کسوف بادی زانك		شب‌مراماه و روز ، خورشیدی
همه سعدم تویی ازان که مرا		فلك مشتری و ناهیدی
ورهمی دیو بینم از تورواست		که گذرگاه تخت جمشیدی
به امید تو زنـده‌ام گرنـه		مرمرا کشته بود نـومیدی(٦٣٢)

توصیف یکی از سازهای زهی که درآن تازگی بسیار دیده می‌شود :

بس‌بودار بخردی، تراسخن گوی‌بزم		سردسرین لعبتی ، بتی‌بـریشم‌زبان
رویش‌سینه مثال ساقش دیده نگـار		گردن ساعد نهاد گوشش‌انگشت‌سان
پنجهٔ پهنش زعاج بینی سختش زساج		چوبك‌پشتش‌زمورد‌پهلویش‌ازخیزران
لنگ‌ولیکن نه‌سست‌زردولیکن نه‌زشت		گنگ‌ونگرددخموش،ضخم‌ونباشدگران
نیست عجب گرزگوشت‌جداش‌کردندرگ		چون زبر پوستش بنهادند استخوان
هوای جان‌راهمی هواش گیردازانك		هواست اوراسخن هواست اورا زبان
ذاتش‌دارد به‌فعل ز هفت کوکب هنر		ازان ببستش خرد به‌هفت پرده میان
خوردمگرزعفران که گشتش‌اندام‌زرد		اکنون‌شادی دهددل‌را چون زعفران
راست‌نگرددبه‌طبع تاش نمالند گوش		ناید انـدر سخن تـا بنخسپد ستان
غنودهٔ‌نازنین ، که باشدش چون غنود		ران‌وکف دلبری زیر کف و زیر ران
خفته ز آواز او رامش بیدار دل		کودك‌وگویدترا زباستان‌داستان..الخ

(٤١٣-٤١٢)

ازاین گونه وصف‌ها دردیوان مسعودسعد بسیار است ؛ وبدبختانه حتی نقل یك‌نمونه ازهریك درحوصلهٔ این مختصر نیست . ازهمین‌روی به‌دادن نشانهٔ بعضی ازآن‌ها اکتفا می‌شود :

توصیف‌قلم : ١٠٠ ، ١١٩ ، ١٤٨ ، ٣٣٣ ، ٣٧٣ و ٤٠٦ ، (همراه باوصف شمشیر) ، ٦٠٤

وصف جنگ و فتح‌نامه‌ها : ١٤٠ ، ١٤١ ، ١٦٩ ، ٢٦٢ ، ٣٦٧

وصف معشوق : ۱۷۸ ، ۱۹۹ ، ۲۱۲ ، ۲٦۰ ، ۳٦۳ ، ٤٥۰ ، ٥۳۰

توصیف شب : ۱۸ ، ۱۹ ، ۱۲۰ ، ۲٦۱ ، ۳۸۳ ، ٦۳۳ (وصف غروب) .

وصف اسب : ۱٥ ، ٤۸ ، ۱٤۰ و ۱٤۱ ، ٤۰٤

وصف زمستان و برف : ۲٦۱ ، ۲۸٦

یك قسمت از تغزل‌های مسعودسعد دربارهٔ عزم سفر و آمادگی برای رحیل و پیش آمدن معشوق والتماس او برای فسخ عـزیمت ، وامتناع شاعـر از پذیرفتن خواهش وی است . این مضمون بارها درشعر مسعود تکرارشده است ، به‌نحوی که می‌توان آن‌را یکی از مختصات تغزل‌های او درشمار آورد .

علاوه براین قسمتی دیگر از تغزل‌های او حاوی توصیفی است به‌صورت لغز ومعما و چیستان که سرودن آن دراین روزگار رونقی تمام داشته است . در دیوان مسعود و امیرمعزی ودیگر شاعران این‌عصر به‌نمونه‌های بسیاری ازاین نوع وصف برمی‌خوریم مانند لغز نرگس در دیوان مسعود بااین مطلع :

لعبتانی که زی تو می‌آیند　　　　　گهر باچشم و زمردین پایند (٥۹۱)

ولغز آینه بامطلع ذیل :

چیست آن کاتشش زدوده چـو آب　　　　　چو گهر روشن و چو لؤلؤ ناب (۳۷)

وچیستان قلم به مطلع زیر :

لعبتی‌را که صد هنر باشد　　　　　شاید ار برمیان کمر باشد (۱۱۹)

نظایر این گونه وصف‌ها وچیستان‌ها در دیوان غالب شاعران این‌عصر دیده می‌شود (گواین که دیوان مسعودسعد، درمورد بعضی ازاین وصف‌ها مانند توصیف زندان وسمج وغیره منحصر به‌فرد است). ازآن جمله می‌توان در دیوان ازرقی به‌وصف ابر درقصیده‌یی بدین مطلع :

چه‌جرم‌است‌این‌که‌هرساعت‌زروی‌نیلگون‌دریا　　　　　زمین را سایبان بندد به‌پیش‌گنبد خضرا (۱)

و توصیف بهار درقصیدهٔ بعدی به مطلع ذیل :

به‌فرخی‌وسعادت بخواه‌جام شراب　　　　　که بازباغ برید از پرندسبز ثیاب (۳)

ووصف مهتاب در قصیدهٔ مردف به ردیف «ماهتاب» بااین مطلع :

برسردنیا فکند از نور چادر ماهتاب   تاجهان‌را کرداز آن‌چادرمنورماهتاب(۵)

وتوصیف برف وریزش آن درقصیده‌یی دیگر به‌مطلع ذیل :

ابر سیمابی اگر سیماب ریزد بر کمر   دود سیماب از کمر ناگاه بنماید اثر (۱۳)

اشاره کرد. البته‌دردیوان این‌شاعر توصیف‌های بسیار جالب‌توجه دیگر نیزموجود است مانند وصف عید فطر ومی‌ونی(۷)وصف خزان (۸) بهار(۲۳) اسب (۲٤) عید فطر(۲٦) ونیزتغزل‌های‌زیبا : ۲۷ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ٥٦ ، ٦۲ ، ٦٥ ، ۷۲ ، ۸۱ ، ۹۰ وغیره .

دردیوان ابوالفرج هم وصف‌های بدیع وجالب توجه کم نیست وبرای‌نمونه مطلعی چند ازآن‌ها نقل می‌شود :

بهار : جشن فرخندهٔ فروردین است   روز بازار گل و نسرین است (۲٥)

خزان : روزگار عصیر انگور است   خم از او مست وچنگ مخمور است (۲۹)

بهار : آمد از حوت برنهاده ثقـل   پیشوای ستارگان بـه حمل (٦۹)

« : فلك در سایـهٔ پر حواصل   زمین را پر طوطی کرد حاصل (۷۱)

« : میل کرد آفتاب سوی شمال   روز فرسوده را قوی شد حال (۷٤)

بنا : ای همایون بنای آهو پـای   آهویی در تو نا نهاده خدای (۱۲۱)

دردیوان لامعی نیز به‌تغزل‌های‌زیباوتوصیف‌های دلاویز برمی‌خوریم‌مانند:

چه‌دیدتشرین گویی‌زنرگس‌و نسرین   که‌باغ‌وبستان بستد زهردوان‌تشرین (۱۱۷)

مرا دوش با دوست خوش بود حالی   چودوشینه‌شب‌خواهم‌آزاد سالی(۱۹۸)

ونیز وصف اسب : ۱۱۰ ، ۱۳۰ ، ۱٥۱ وصف قلم : ۱۱٥ ـ توصیف پاییز : ۱۱۷ ـ وصف شب : ۱۲٤ ـ وصف بیـابان : ۱٤۸ ـ وصف زمستان : ۱٥٤ بـه بعد ـ لغز شمع : ۱٦۰

این شاعر به‌توصیف‌های منوچهری بسیار نظر داشته و مخصوصاً دروصف اسب وتاختن به‌سوی بادیه‌ازاو تقلید می کند .

دوبیت ذیل نیز درتوصیف اسب ازبونصرطالقانی درلباب (۳۰۰) ثبت است :

زه ره‌رو ره‌بری که اندرتگ		با وهم رود دو دست او هم‌بر
گفتی که‌به تاختن درون‌دارد		بر گوش‌نهاده هردو سم برسر

و ـ مرثیه سرایی و یادکردن ازگذشتگان

درعصرسلجوقی‌مرثیه‌سرایی‌نیزمانند دیگرانواع‌شعر به‌شیوهٔ شعرای‌سلف‌ادامه‌یافت . منتهی گویا دراین‌روزگار، سرودن مرثیه درهنگام وفات شخصیت‌های بزرگ کشوری ، امری رایج به‌شمارمی‌رفته است وهمان گونه که‌رجال ازشاعران درهنگام‌انتصاب به‌شغلی چشم‌داشت‌سرودن قصیده‌های‌تبریك وتهنیت داشته‌اند ، درهنگام فرارسیدن مصیبت نیزظاهراً رسم برآن جاری‌شده‌بوده‌است که شاعربرای‌ممدوح‌یا کسان وبستگان‌وی مرثیتی‌بسراید. ازاین‌روی ، دردیوان شاعران این‌عصرمرثیه بیش‌تردیده می‌شود . مثلاًدردیوان امیرمعزی چند قصیدهٔ مرثیه دربارهٔ وفات‌یاقتل کسانی نظیرملکشاه وخواجه نظام‌الملك ، خواجه‌فخرالملك ، تاج‌الدین خاتون ما درسنجر به چشم می‌خورد وشاعربرای بعضی ازاین‌اشخاص مراثی مکررسروده است . دراین‌دیوان سه‌قصیدهٔ مرثیه برای خواجه نظام‌الملك‌وجوددارد که یکی ازآن‌ها بامطلع :

شغل‌دولت بی‌خطرشد کارملت باخطر		تا تهی شد دولت و ملت زشاه‌دادگر
(۴۰۵)

درمرثیهٔ ملکشاه وخواجه نظام الملك ، وقصیدهٔ دیگر بااین مطلع :

الا ای گردش گـردون دوار		ندانی‌جزبدی کردن دگر کار(۴۰۶)

در اظهار تأسف برقتل خواجه وقصیدهٔ سوم دارای مطلع‌ذیل :

کی‌توان گفتن که‌شدملك‌شهنشه‌بی‌نظام		کی‌توان گفتن که‌شددین‌پیمبر بی‌قوام
(۴۷۵)

درمرثیهٔ خواجه‌نظام‌الملك به تنهایی سروده شده است .

نیزدوقصیده دراین دیوان درمرثیهٔ خواجه فخرالملك(۴۱۰ ، ۷۳۵)موجود

است که باید شاعر ظاهراً هریك ازآن‌ها را برای یکی ازبازماندگان وی سروده باشد . مرثیهٔ‌دیگری نیز دردیوان معزی موجود است که در وفات پسرمجیرالدولهٔ اردستانی سروده شده است(٦٣) .

در دیوان مسعود سعد ، تعداد مراثی‌ازاین نیز بیشتر است . اما گذشته‌ازاین نوع مرثیه که قاعدةً امری تشریفاتی بوده وجنبهٔ رسمی داشته است ، گاهی‌شاعری درمرگ یکی از کسان وبستگان یافرزندان خود مرثیه می‌سروده است .ایـن‌نوع مرثیه‌ها ازلحاظ جنبهٔ شاعرانه وقوت تأثیر، بامراثی نوع اول طرف‌مقایسه نیست . فی‌المثل مسعود سعد ، هنگامی که درزندان به‌سرمی‌برده به داغ پسرجوان‌خویش موسوم به صالح مبتلا می‌شود. این‌داغ‌جگر سوز که دمی‌شاعر راآرام نمی‌گذاشته، به صورت‌های مختلف درشعروی تجلی کرده است . درعین‌حال مسعودسعد نخستین شاعری است که درشکل سرودن مرثیه نیز تنوعی ایجاد کرده‌استومرثیه دردیوان وی‌علاوه برشکل قصیده وقطعه ، به‌صورت رباعی و ترجیع بند نیز دیده می‌شود و شاعران خلف وی در سرودن مراثی به صورت ترجیع بند و رباعی از او پیروی کرده‌اند (دیگر صورت‌های مـرثیه از قبیل مثنوی وقطعه وقصیده ازدوران‌هـای گذشته‌نیزدردست است) و این است نمونه‌هایی ازمراثی مسعود .

سه رباعی‌درمرثیهٔ‌فرزندش صالح :

صالح تروخشك‌شد زتودیده ولب — چه بدروزم ، چه تیره بختم یارب
با درد هزار بار کوشـم همه شب — تو مردی ومن بزیستم‌اینت عجب
(٦٨٣)

شد صالح و ازهمه قیامت بـرخاست — باریدزچرخ بر سرم هر چه بلاست
گرشوییدش به خون‌این‌دیده‌رواست — در دیدهٔ من کنید گورش که سزاست
(٦٨٦)

صالح پس‌ازاین‌طرب نیاید بی‌تو — شاید که ز دل طرب نزاید بی تو
جان در تن من بیش نپاید بی تو — خود جان‌پس‌ازاین کارنیایدبی‌تو
(٧١٩)

نیز رجوع کنید به رباعی‌های مندرج درصفحات ۶۹۵ ، ۷۰۱ ، ۷۰۵ و ۷۰۹

در دیوان مسعود مرثیهٔ دیگری به مطلع ذیل وجود دارد :

پرده ازروی صفه بر گیرید — نوحهٔ زار زار در گیرید

(۵٤۳)

این مرثیه به صورت چندغزل متوالی دریك بحر باقافیه‌های گوناگون است ولی درپایان غزل‌ها بیت ترجیع یا ترکیب وجودندارد .

همچنین قصیده‌ها وقطعات رثائی فراوان دردیوان این شاعر موجود است که برای دیدن آن‌ها می‌توان به صفحات ۲۱۵ ، ٤۷۷ ، ۵۸۹ ، ۵۹۵ ، ۵۹٦ ، ٦۰۳ ، ٦۰٤ ، ٦۰٦ ، ٦۱٦ ، ٦۳۱ دیوان وی رجوع کرد .

شیوهٔ سرودن مرثیه به‌صورت ترکیب بند را خاقانی و کمال‌الدین اسماعیل وسعدی ودیگران ، ظاهراً ازمسعود سعد فرا گرفته‌اند .

ادیب صابر را نیزقطعه‌یی زیبا درمرثیهٔ معشوق‌است که عوفی آن را درلباب الالباب ثبت کرده است :

دلبر بدان جهان شدتا بنگرد که هست — حورا براوبه حسن برابر بدان‌جهان

رضوانش باز داشت ازیرا نبود حور — چون اوبنفشه زلف‌وسمن‌بر بدان‌جهان

رنج‌وعذاب‌هردو جهان بردل من‌است — تامن بدین جهانم و دلبر بدان جهان

(لباب/۳۲۳)

ز ـ تصوف

یکی از مختصات شعر این روز گاروارد شدن مقاصد صوفیان به صورت کامل وتام در شعرفارسی است و سنائی‌غزنوی آموز گارو پیش‌رو این‌مکتب است. مکتبی که بعدها پیروانی نظیرعطار ومولانا جلال‌الدین وحافظ را پرورش دادو بزرگ‌ترین‌شاهکارهای‌شعر فارسی را پدیدآورد .

بحث دربارهٔ یکایك معانی ومضامینی که درشعرصوفیانهٔ سنائی آمده است ، دراین مختصر مقدورنیست وبرای این کار باید نامه‌یی‌جدا گانه‌پرداخت ومضامین شعرسنائی را درآن ازیکدیگرجداساخت وتشریح‌وطبقه‌بندی کرد .

باوجود اختلاف‌های فراوان و گوناگونی که درطی دوران رواج تصوف در این آیین روی داده است، وبا پیداشدن مکتب‌های مختلف و مشایخی که احیاناً با یکدیگر درمنتهای اختلاف عقیده بوده‌اند، مطالب مندرج در کتاب‌های صوفیانه را می‌توان به‌طور کلی به سه دستهٔ بزرگ تقسیم کرد:

۱ـ کتاب‌هایی که دربارهٔ ترجمهٔ حال صوفیان‌ومشایخ بزرگ تصوف نوشته شده است. این کتاب‌ها نیز به‌نو بهٔخود به‌دوقسمت تقسیم می‌شود: یکی کتاب‌هایی که دربارهٔاحوال و آثاروکرامات وخوارق عادات یکی‌ازمشایخ بزرگ تحریرشده است از این گونه کتاب‌هااست اسرارالتوحیدفی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید (که‌شایدقدیم‌ترین این نوع کتاب‌ها نیز باشد)، سیرهٔابن‌خفیف که ابوالحسن دیلمی آن‌را به عربی پرداخته ورکن‌الدین‌یحیی‌بن‌جنیدالشیرازی به‌فارسی برگردانیده‌وبه‌سال۱۹۵۵م. درجزء سلسله انتشارات فاکولتهٔ‌الهیات اونیورسیتهٔ آنکارادرآن‌شهر به‌طبع رسیده است، مقامات ژنده‌پیل که‌دربارهٔ زندگی و کرامات‌شیخ‌احمدجام‌نوشته شده‌است، مقامات خواجه‌عبدالخالق‌غجدوانی و...

قسمت‌دوم کتاب‌هایی است که ترجمهٔ عده‌یی ازمشایخ، وسخنان ایشان‌درآن گردآوری‌شده‌است. یکی‌ازکتاب‌های بسیارمعروف ازاین‌نوع، تذکرة‌الاولیای عطاراست وازنظایرآن می‌توان نفحات‌الانس جامی، طبقات‌الصوفیهٔ خواجه‌عبدالله انصاری، ریاض‌العارفین هدایت وغیره‌را نام‌برد. ازاین گونه کتاب‌ها درزبان‌عربی نیزتألیفاتی وجود داردکه چون مورد بحث مانیست ازبردن نام‌آن‌ها خودداری می‌کنیم.

۲ـ کتاب‌هایی که دربارهٔ آداب سیروسلوك، وشرایط‌لازم برای مریدومراد گفتگومی کند. یکی‌ازنمونه‌های شیوای این کتب، مرصادالعباداثرشیخ نجم‌الدین رازی است که درفصاحت اسلوب‌وشیوایی‌نثر کم نظیرودربسیارموارد به‌شعرنزدیك شده‌است. نمونهٔاین‌قبیل کتاب‌ها نیزدرزبان‌فارسی کم نیست‌وشاید جدیدترین آن‌ها اصول‌الفصول هدایت وطرایق‌الحقایق‌معصوم علی‌شاه شیرازی باشد؛ گواین که در آن‌ها ازدیگرمباحث تصوف وترجمهٔرجال آن نیزسخن‌رفته‌است.

۳ـ کتاب‌هایی‌است که در آن‌هاموضوعات ومطالب ومقاصد پراکنده‌ازارباب تصوف درج شده است . درمیان این گونه کتاب‌ها می‌توان‌تفسیرهایی‌ازقرآن کریم برمذاق‌عارفان ، کتاب‌های حاوی‌پند واندرز وحکمت واخلاق ، شرح گوشه‌یی‌از مقامات عارفان‌بزرگ وبیان قسمتی‌از انواع ریاضت‌ها واوراد، وطرق دیگرتزکیهٔ نفس رایافت .

چنان که ملاحظه‌می‌شود ، دامنهٔ‌مطلب این گونه کتاب‌ها ازدیگر کتب‌بسیار پهناورتراست ، وچون درآن‌ها نظم وترتیبی خاص مـورد نظر نیست ، وبه قصد تربیت‌مریدان ، وتصفیهٔ‌اخلاق‌صوفیان وسالکان‌طریقت تألیف‌شده است ، درآن‌ها هرگونه مطلبی که ملایم طبع وموافق ذوق صوفیان باشد ، ومطالب ومقاصد ایشان را تأیید کند ، می‌توان یافت . دراین کتاب‌ها حکایت‌های کوچك از کـرامت‌هـا و خوارق عادات‌مشایخ ،شرح وبیان‌یك‌آیه یا حدیث ،بیان وقایع تاریخی واجتماعی وحتی‌افسانه‌هایی که در کتاب‌های اخلاقی وحکمت‌آمیزمندرج است دیده می‌شود ؛ و مطالب آن‌ها از حیث تنوع و گوناگونی ، بر دیگر کتاب های صوفیان برتری دارد .

معروف‌ترین‌نمونهٔ‌این گونه کتب،مثنوی‌شریف، اثرجاویدان‌مولاناجلال‌الدین محمد بلخی رومی‌است که دریایی زخارازحکم ومواعظ ومعارف‌الهی‌ونکته‌سنجی‌ها واندرزها وحتی کنجکاوی‌های روان‌شناسی وشکافتن‌زوایای تاریك ودست نخوردهٔ روح بشری است وشاید دردنیا کم‌تر کتابی‌بتوان یافت که درآن این‌همه‌نکات‌بکر ومطالب قابل توجه وتعمق وافسانه‌های دلنشین وداستان‌های عبرت‌انگیز و وقایع گوناگون تاریخی ومسائل وحوادث رنگارنگ گردآمده باشد .

خوشبختانه مثنوی‌مولانادرزبان‌فارسی کتابی منحصربه‌فرد نیست ، ومی‌توان کتاب‌های بسیارـ ازشعر ونثرـ یافت که درآن به‌موضوعاتی ازقبیل آنچه در مثنوی شریف گردآمده ، اشاره‌شده‌است ، حدیقه‌وسیرالعبادسنائی ، معارف‌بهاءولد، معارف برهان‌محقق ، مجالس‌سعدی ، مجالس‌سبعهٔ‌مولانا ، ولدنامهٔ سلطان‌ولد ، مثنوی‌های گوناگون‌عطار، شاعر وصوفی بزرگ قرن ششم وهفتم ، تفسیر عظیم کشف‌الاسرار

و عدةالابرار، اثر گران‌بهای ابوالفضل میبدی‌همه ازاین گونه کتاب‌هاست ، که با وجود اختلاف ظاهری ، وارزش‌های ادبی بسیار مختلف ، در آن‌ها معارف صوفیان ومقاصد ایشان به‌طور پراکنده ــ یا بانظمی خاص غیرازآن که در کتاب‌هایی مانند مرصادالعباد هست ــ گردآوری‌شده‌است.

آثار سنائی غزنوی ، اعم ازحدیقه ، وديوان اشعار وی ، درزمرهٔ نوع سوم‌از کتاب‌های صوفیان است. البته دردیوان قصاید و غزلیات سنائی ، مدایح ، غزلیات وحتی اهاجی‌ر کیك نیز وجود دارد ؛ اما پیداست که‌آن قسمت‌هادراین گفتارمورد نظر نیست ، وآنچه دراین مقام منظور نظراست ، قسمتی است که ازقدیم‌بازدرتحت عنوان «زهدیات وقلندریات» دردیوان او گردآمده است .

صرف‌نظر ازحدیقه ودیگرمثنوی‌های سنائی که‌قالبی خاص دارد وسراسر آن به صورت مثنویی دریك بحرمعین سروده‌شده وخواه‌ناخواه به‌فصول وابوابی‌منقسم گشته است ، زهدیات وقلندریات سنائی ، دارای قالب‌های گوناگونی است که بر حسب کوچك یابزرگ‌بودن معنی موردنظرشاعر، شکل قصیده‌یی غرا ومطول ، یا قطعه یاحتی رباعی ودوبیتی به‌خود گرفته است .

دراین گونه شعرها ، شاعر یکی دومسأله ازمسائل مورد نظرسالکان طریق تصوف‌را گرفته ودر آن باطلاقت‌لسان وطلاوت کلام خاص خویش بحث کرده‌است . اغلب‌اتفاق‌می‌افتد که دردیوان‌سنائی عنوان قصیده آنچه‌را که‌درآن مورد بحث‌واقع شده‌است روشن می کند .مثلا درعنوان قصیده‌یی به‌مطلع ذیل :

تازسرشادی برون ننهند مردان‌صفا　　　پای نتوانند بردن بر بساط مصطفی

(۳۹)

چنین نوشته شده است :«درترك‌دنیاوزخارف آن‌وتحریض به‌سوی زهد وانزوا در تتبع قصیدهٔ عارف زرگر فرماید» .

عنوان قصیده‌یی دیگر به‌مطلع :

کفروایمان‌راهم‌اندرتیر گی‌هم‌درصفا　　　نیست‌دارالملك‌جزرخساروزلف‌مصطفی

(۳۳)

چنین است : «درمجلس وعظ سیف‌الحق تفسیر سورهٔ والضحی کند بربدیهه ونعت حضرت رسول ومدح اقضی‌القضاة عبدالودود نماید».

گاه نیز عنوان قصیده کاشف ازمطالب ومواعظ مندرج در آن نیست ، اما سراسر قصیده دربارهٔ یک‌مطلب خاص سروده شده است . قصیدهٔ غرای بسیارمعروف سنائی به‌مطلع :

مکن‌درجسم‌وجان‌منزل که‌این‌دون‌است‌و آن‌والا　　　قدم زین‌هردو بیرون‌نه، نه‌اینجا باش‌ونه آنجا (٤٨)

درترك دنیا ، عشق ورزیدن به‌حق وحقیقت ، پای‌بند بودن بـه‌اصول دین مبین ، مجاهدت برای تزکیهٔ نفس و تقویت ملکات فاضلهٔ اخلاقـی سروده شده است ؛ اما عنوان آن‌کاشف ازاین معانی نیست و فقط نشان می‌دهد که قصیده در سرخس سروده شده است : «این قصیدهٔ غرا درعرصهٔ سرخس ودر آن زمین مقدسه گوید» .

دوقصیدهٔ معروف دیگروی دارای این مطلع‌ها :

ای خداوندان مـال‌الاعتبار الاعتبار　　　ای‌خداخوانان قال الاعتذار الاعتذار (١٦٨)

طلب ای عاشقان خوش رفتار　　　طرب ای نیکوان شیرین‌کار (١٨٢)

هردو «درحکمت وموعظت وزهد ونصیحت» سروده شده است .

به‌نظرمی‌رسد که‌همین‌اندازه بحث‌دربارهٔ کیفیت شعرسنائی ومعانی‌صوفیانه‌یی که در آن مندرج است کافی باشد . به طور خلاصه ، سنائی برای نخستین‌بار تمام مقاصد صوفیان‌را درشعر فارسی‌بااستادی تمام وارد کرد،ومولانا وعطار، به‌حق‌اورا دراین فن پیشوا وپیش‌رو خود می‌شمارند . امادردیوان سنائی ایـن گونه معانـی نظمی خاص ندارد ، واگر کسی طالب دانستن آن باشد که چه‌نوع مطالبی درشعر وی‌آمده است ، ناگزیر باید مواعظ ومطالب شتی‌را که جای جـای درقصاید و قطعات ورباعیات وتشبیب‌هاوتغزل‌های وی پراکنده است ، بیرون‌آورد وطبقه‌بندی کند وبالنتیجه‌دریابد که‌درشعرسنائی‌مثلا چندمورد درباب ترك دنیا وطلب‌وپای‌بند

بودن به‌احکام وقوانین دین‌مبین اسلام یاستایش اولیای دین، رسول اکرم‌وخلفای راشدین وصحابه وتابعین گفتگو شده است .

مثنوی‌های وی ، با آن که به‌ظاهر نظمی درطرح مطالب گوناگون اخلاقی وعرفانی دارد ، اما در آن‌ها نیزپند گفتن ونصیحت کردن وبیان مواعظ واصول اخلاقی وعرفانی بیش ازآموزش «نظری» قواعد و قوانین سیروسلوك و مراتب ومقامات عارفان وآداب‌مرید ومرادی به‌طورمرتب‌ومنظم وباطبقه‌بندی دقیق ، مورد نظر بوده است .

یکی دیگر ازقسمت‌هایی که در«زهدیات وقلندریات» سنائی و مثنوی‌های عارفانهٔ اوبه کرات مطرح شده ، ستایش‌رسول وصحابه وبزرگان دین‌مبین اسلام وبیان بعضی کرامات و خوارق عادات مشایخ تصوف است .

مدح وستایش رسول اکرم ودیگر بزرگان دین ، به‌مناسبت احترام به دین داشتن عقیده وایمان قلبی به‌قواعد وقوانین آسمانی آیینی است که پیامبر اکرم آورنده وصحابه وتابعان وفادارترین وصمیم‌ترین اجراکنندگان آن بوده‌اند. اما بیان کرامات مشایخ ، مطرداً وبه‌منظور تمثیل وتأیید نظر وعقیدهٔ شاعر بوده‌است، وازهمین‌روی‌است که‌این گونه‌داستان‌ها، درمثنویات‌این‌شاعربزرگ ، باحکایت‌های کوچك دیگری که ظاهراً هیچ ارتباطی با آیین تصوف نداشته وتنها به‌منظورتأیید مطالب ومقاصد وی بازگو شده ، درآمیخته است .

چنان که مذکور افتاد ، این‌شیوه‌داستان‌سرایی وبیان مقاصد صوفیان ، بیش ازدو شیوهٔ دیگر مطلوب افتاد، وچون صوفیان کتاب‌های خودرا برای تودهٔ مردم، وکسانی که مقام شامخ علمی نداشته‌اند ، می‌نگاشته‌اند - وطبع آدمی از آموختن مطالب «علمی»ومستدل ودقیق گریزان‌وبه‌افسانه‌ومطالب کوتاه پراکنده بیش‌تر راغب است - ناگزیر این گونه تعلیمات بظاهر پراکنده که از یك‌سو مریدان‌را ازتعلم مطالب طبقه‌بندی شده رهایی می‌داد ، واز سوی دیگر حقیقت تلخ‌را درزیر لعابی شیرین ازافسانه پنهان می کرد، ومجموع آن‌ها مرید طالب وسالك‌مشتاق‌را به‌نقطهٔ حقیقت‌راه می‌نمود ، به‌عنوان‌مؤثرترین وسیله‌ونزدیك‌ترین

راه تعلم حقایق عرفانی پذیرفته شد و نخستین کسی که این راه را کوبید و اولین شاهکار را در این زمینه به مشتاقان عرضه کرد سنائی غزنوی بود.

پس از سنائی، عطار در بعضی مثنوی‌های خود (مانند مصیبت نامه و منطق الطیر) کوشید تا آداب سیر و سلوك را با نظم و ترتیبی خاص، از نخستین گام تا رسیدن به مقصد اصلی و هدف غائی سالك تشریح کند، و دست مرید طالب را بگیرد و از مضایق و عقبات این راه پر پیچ و خم وی را عبور دهد. اما باز هم برای حصول مقصود در دامن افسانه آویخت و آنچه را که در نظر داشت در دهان مرغان و جانوران، و قهرمانان سرگذشت‌ها و افسانه‌ها نهاد.

درمثنوی‌های عرفانی فارسی، بیش‌تر توجه شاعران معطوف به شرح و بیان آداب سیروسلوك و شرایط مریدان و طالبان و پیران و مرشدان بوده است و گـاه این معنی را با نظم و ترتیب خاص، قدم به قدم و وادی به وادی بیان کرده‌اند؛ گـاه نیز بی آن که برای آن نظمی معین و ترتیبی خاص در نظر گیرند حقایق و معارف آیین تصوف را با خواننده درمیان گذاشته‌اند. نمونهٔ نخستین نوع، بعضی مثنوی‌های عطار (مانند دو مثنوی یاد شده) و نمونهٔ عالی نوع دوم مثنوی شریف مولانا جلال الدین است.

بعضی اوقات نیز شاعر یا صوفی بزرگی، عمداً کوشیده است تا حقایق تصوف را با رمز و ایما، در منظومه‌یی اندك لفظ و بسیار معنی به اختصار تمـام بیان کند، چنان که به هر یك از مطالب تنها اشارتی رفته باشد. منظومهٔ بسیار معروف «گلشن راز» از شیخ محمود شبستری، فرد اجلی و مثل اعلای این گونه منظومه‌هاست و برای شرح و بیان معارف و حقایق منـدرج در آن شروح بسیار تـألیف شده است. امـا این گونه آثار، بیش‌تر برای خواص، و کسانی که ایشان را اشارتی کافی است به نظم می‌آمده و ناگزیر برای آن که قابل فهم عامهٔ مردم گردد به شرح و توضیح نیاز داشته است. این گونه مثنوی‌ها (و آثار منظوم دیگری غیر از مثنوی، مانند پاره‌یی شعرهای شاه نعمة‌الله ولی) متعلق به چند قرن بعد از سنائی و مربوط بـه روزگاری است که تصوف عالی‌ترین مدارج رشد و ترقی خود را می‌پیموده و نهالی که به دست سنائـی

ومتقدمان او کاشته شده بود ، درختی تناور وسایه گستر شده است .

دراین روزگار وحتی مدتی بعد ازآن نیز گمان نمی‌رود که ازطرف شاعران صوفی مشرب کتابی درترجمهٔ احوال مشایخ بزرگ تصوف (مانند تذکرةالاولیای عطار) به‌نظم آمده باشد. گواین که در مثنوی‌های صوفیانه جای‌جای به احوال وسخنان وخوارق عاداتی که ازصوفیان بزرگ سرزده اشارت رفته‌است .

بنابه‌مراتب فوق ، محتویات کتاب‌ها وآثار منظوم صوفیانه به شرح وبیان پراکندهٔ مقاصد تصوف یاتوصیف وتشریح منظم و دقیق این اصول محدود می‌شود ودرهردو مورد پیش‌قدم این کار سنائی است ، گواین که وی درحدیقه (که به‌طور منظم دربارهٔ اصول اعتقادات صوفیان بحث کرده) سخنی از مقصد اصلی خویش به‌میان نیاورده ومطالب کتاب‌را چنان تنظیم کرده است که هرمسلمان معتقدی (خواه صوفی وخواه غیرصوفی) اصول اعتقادات خودرا در آن می‌یابد؛ درحقیقت می‌توان گفت که سنائی قسمتی مهم ازاین کتاب‌را صرف بیان اصول شریعت و اخلاق کرده وآن‌گاه به‌سوی طریقت روی آورده است .

درعین‌حال درحدیقه می‌توان فصولی در مدح اولیای دین ، مدح شاهان ووزیران ، هجوشاعران ومذمت خویشاوندان وبرادران ، وتقبیح ذمایم اخلاقی و عادت‌های ناپسندیده یافت واین مطالب گواه آن است که نخستین مثنوی صوفیانه ، هنوز شکل دقیق کتاب‌های معروف این گروه‌را نیافته ودرآن بسامطالب ومباحث دیگر نیزطرح‌شده‌است که شاید بعضی ازآن‌ها (مانندمدح‌شاهان وهجواشخاص) با اصول تصوف نیز سازگاری نداشته باشد .

بااین احوال ، درپایان این بحث باید تکرار کنیم که سنائی نخستین کسی است که راه سرودن شعرصوفیانه‌را کوبید و تمام یالااقل قسمتی عمده از اصول اعتقادات صوفیان ومبانی تصوف‌را درشعروارد کرد وبدین ترتیب‌شعرفارسی‌را به‌راهی که بزرگ‌ترین سخن گویان این زبان شیرین طبع خودرا درآن آزمودند سوق دادوشاعران گران قدر صوفی مشرب متأخرترمانند عطارومولانا به راه او رفتند والبته آن‌را بسیار کامل‌تر کردند.

ح ـ حبسیه

یکی دیگر ازمعانی رایج درشعر این‌عصر ـ که ظاهراً پیش ازاین سابقه نداشته وپس‌ازاین روزگار نیز بااین وسعت دامنه وتنوع مضامین پدید نیامد ـ سرودن حبسیه‌هاست که نخست‌بار مسعودسعدآن‌را درقلمرو شعر فارسی پدیدآورد .

باآن که حبسیه‌ها ازشعرهای بسیار پرشور وحال فارسی است ودرآن سوز وگداز فراوان دیده می‌شود، ودرحقیقت ازآن گونه شعرهاست که دردل‌خواننده اثری عمیق برجای می‌گذارد ، هرگز ازسرتفنن وبه‌منظور طبع‌آزمایی پدید نیامده ، بلکه شاعری توانا بهترین سالهای عمر وجوانی خویش‌را در زندانهای سخت به‌سرآورده وروزان وشبان بسیاررا درکنج‌سیاه‌چال‌ها گذرانیده واین نظم جان‌فزای‌را پیوند عمرخویش ساخته‌است تاازدرد ورنج گردون‌جان به‌سلامت‌برده وسرانجام پیکر نحیف ورنجور خویش‌را نیم مرده از تنگنای زندان بیرون کشیده است .

زندگانی تلخ ، رنج‌های درازوطاقت‌فرسا ، گرسنگی ورنجوری ودیدن‌داغ فرزند ومحرومی ازلذاید زندگی این قطعات جاویدان‌را دردیوان مسعودسعدپدید آورده است و بطبع ازشاعری که‌رنج زندان ندیده وتلخی دوری اززن وفرزندرا نچشیده است نمی‌توان انتظارسرودن این گونه شعر داشت . آنان‌که علت ومبنای اصلی‌هنررا «درد ورنج» می‌پندارند ، می‌توانند حبسیه‌های مسعودسعد را به‌صورت مثل اعلای هنرشاعری بنگرند ودرحقیقت نیز این‌شعرها شعر به معنی واقعی امروزی آن واز معانی بسیار لطیف واحساسات رقیق ومضامین دلکش ورقت‌انگیز مشحون است‌چنان که درهمان روزگار یااندکی پس ازآن اهل ادب باخواندن‌آن آب دردیده می‌آورده‌اند .

«حبسیه» قالبی خاص ندارد . شاعر زندگانی تلخ و رقت‌انگیز خویش‌را به‌صورت قطعه‌ها ، قصیده‌ها ، رباعی‌هاوبیت‌های‌پراکندهٔ مندرج دردرون‌قصیده‌های مدیح ومانندآن تصویر کرده است . اما درعین‌حال بیش‌تر این‌نوع معانی‌درتغزل قصیده‌های وی جای گرفته واین قصاید برای جلب توجه پادشاه ورجال دربار وی،

وبرسر رحم آوردن آنان سروده شده است وچون شاعر درمقدمهٔ قصیده مجالی فراخ برای بیان مقاصد خویش دارد دریا دریا غم ودرد ومحنت واندوه را درقالب کلمات به خواننده القامی کند.

پس ازمسعود سعد شاعران دیگری که مدتی کوتاه یا دراز درزندان افتادند به‌سرودن این گونه شعرها پرداختند. آخرین کسی که به‌تقلیدازمسعودسعدحبسیه‌ها سروده والحق نیك ازعهده بر آمده‌است شاد روان ملك‌الشعرای بهار گویندهٔ بزرگ عصرماست که دردیوان وی حبسیه‌های مؤثر ورقت‌انگیز کم نیست.

دردیوان دیگر شاعران مانند خاقانی واقرانش نیز کم وبیش به‌حبسیه‌هایی برمی‌خوریم.

درحبسیه، خاصه حبسیه‌های مسعود، مضامین گوناگون آمده‌است. شاعر که خود مرتبهٔ امارت داشته وازصاحبان مشاغل حساس دولتی بوده و درمیدان جنگ نیز - به‌شهادت شعرهایش - درجلادت وپردلی پای کمی از دیگرسرداران نداشته است، درحبس، آن‌جا که روزها وشب‌های بی‌شمار درجایی تنگ بی‌هیچ حاصلی می‌گذرد، فرصتی موسع داشته تابادرد و دریغ ازتلخ‌وشیرین زندگی گذشتهٔ خویش یاد کند. ازاین‌روی گاه لب به‌شکایت می‌گشاید: ازتنگی سمچی که درآن محبوس بوده است، ازبدی وضع غذا، بدرفتاری زندان‌بان، تاریکی زندان، کندوزنجیر، کثافت، ژنده‌شدن وفروریختن جامه، غم جان گدازی که بردل اوسنگینی می‌کند، دیدن داغ فرزندجوان ونظایر آن شکوه‌ها می‌کند. گاه به‌عکس، خویشتن رابه‌صبر وشکیبایی فرامی‌خواند: از گذشت زمان، گردش روزگار، سپری‌شدن روزسختی صبر بر بلایا ودشواری‌ها سخن می‌گوید وبه خویشتن وخوانندگان اندرزمی‌دهد و اظهار امیدواری می‌کند که این‌روزگارتلخ‌تر اززهرسپری شودوروزگارچون شکر بازآید وکارش چون زرساخته شود. گاه نیز از گناه ناکرده (یا کرده) اظهار ندامت می‌کند وجز توبه راهی دیگر نمی‌بیند وعهد می‌کند که اگر بندازپای او بردارند ونعمت گران‌بهای آزادی‌را بدوبازدهند، دیگر گرد عمل دیوان نگردد و پای ازگلیم خویش درازتر نکند. زمانی نیز ازبی طاقتی وضعف روحی و جسمی و

کندی شمشیر وتنگی میدان خویش‌سخن می گوید وفرج یافتن را ازخداوند به‌دعا می‌طلبد ومی‌خواهد که اورا تا روحش ازقالب تن بیرون نرفته وحبس و زجر بـه مرگش منتهی نشده است اززندان برهاند . بعضی‌اوقات نیز ، دست توسل به‌دامان این‌وآن درازمی کند، این وزیروآن امیر وآن پادشاه‌را می‌ستاید ، وازآنان بـا هزار عجز ونیاز می‌خواهد که قدمی درراه‌آزادیش بـردارنـد واورا از این‌حبس تنگ وتاریك ، ازتنگنای دژهای رفیع سو و دهك ومرنج ونای برهانند .

درعین حال گاه نیز با یادآوری خاطرات گذشته ، مناعت طبع و علو همت اورا به‌ستودن هنرهای خویش وا می‌دارد ، وچون شیری که درزنجیر گرفتار آمده ازآنچه گفته‌وکرده است یادمی کند وچیره‌دستی خودرا درمراتب شاعـری به دو زبان فارسی وعربی وجرأت وجلادت خودرا درمیدان‌های نبرد می‌ستاید ؛ زمانی‌در اندیشهٔ‌زن وفرزند فرو می‌رود وازسختی‌ها وتنگی‌هایی که ممکن است در غیاب وی برای‌آنان روی داده باشد متأثروا ندوهگین‌می‌شود ؛ وسرانجام دست به‌درگاه خدا برمی‌دارد وفرج نزدیك خود را ازاومی‌خواهد .

درحبسیه‌های مسعود ، از وضع زندگی وی در زنـدان ، خوش رفتاری یـا بدرفتاری زنـدان‌بانان ، سرگرمی‌های او دردوران درازحبس نیز سخن گفته شده است .می گوید که گاه درسمج خویش شعرمی‌سروده و گاه ،شاید برای گذرانیدن وقت ، به‌آموختن دانش‌های عصرخود می‌پرداخته وفی‌المثل علم‌نجوم را ازشخصی به نام پیر بهرامی درهمین روزگار نامساعد فرا گرفته‌است .

حجم حبسیه‌های مسعود نیز مانند قالب‌های شعری‌آن درنهایت اختلاف‌است گاه دریکی دوبیت به‌حبس وبند خود اشاره کرده وگاه به‌عکس یك‌قصیدهٔ بزرگ وغرا را به‌شرح گرفتاری خود اختصاص داده است . اما برروی هم شاید نیمی از دیوان این‌شاعر توانا وبلند طبع را که الحق ازاستادان طرازاول شعرپارسی است وطلاب ادب بایددیوان گران‌مایهٔ وی‌راازآغاز تاپایان درمطالعه گیرند ، حبسیه‌های وی تشکیل می‌دهد ؛ وازاین‌روی‌آوردن نمونهٔ هریك‌ازمعانی ومضامین وقالب‌هایی که یادشد ، وحتی تعداد کـردن حبسیه‌های وی (باتوجه بـه مندرج بودن‌آن در

طی قصیده‌ها وغزل‌ها ورباعی‌های او)مقدور نیست ودراین زمینه‌اگر به‌آوردن یکی دو نمونه‌اکتفا شود آن‌مقدارراهر کس‌دیده وبدان آشنا است واگر نمونه‌های‌متعدد ومتنوع ارائه شود حجم آن چندان زیاد است که دراین مختصر نخواهد گنجید و از این روی ازآوردن نمونهٔ حبسیه‌های وی خودداری شد . مسعود سعد ، به‌فردوسی‌و شعراو به‌دیدهٔ تحسین می‌نگریسته وبعضی شاعران معاصر خویش مانندابـوالفرج رونی‌ودیگران راستوده است . دربرابر، شاعران‌دیگر، واستادان معاصراو ،مانند عثمان مختاری ، ابوالفرج رونی وسنائی‌غزنوی وامیرمعزی نیزقدر اووهنرش را به‌خوبی شناخته‌اند وحتی شاعربزرگی مانند سنائی وقت گران‌بهای خود راصرف گردآوردن مجموعه‌یی ازشعرهای مسعود کرده و از این که از سرغفلت ابیاتی از دیگران رانیز دردیوان اوثبت کرده عذرها خواسته . سنائی دیوان مسعودسعـدرا «درجی پر گوهر» خوانده و«عجزدزدان» را براین درج نگاهبان کرده است ،چه درنظر اوشعرمسعود غیرقابل تقلید می‌نموده واین گونه سخن گفتن راحدهمه کس نمی‌دیده است .

این نکته درپایان بحث‌مربوط به‌حبسیه‌های مسعود گفتنی است کـه وی در این راه فضل تقدم و تقدم فضل را باهم داشته ومقلدانش نتوانسته‌اندحبسیه‌را بـه دلاویزی‌ونغزی وی بسرایند . شایدعلت این‌امر، رنج جان فرسایی بوده است که سالیان دراز روح حساس این‌شاعرآزاده را می‌آزرده و چنین زندگانی دردنـاك ، وناکامی دیرپای ودرازمدتی‌برای‌هیچ یك ازشاعران بعدازمسعود روی نداده‌است .

٦ـ تأثیرآثار متقدم‌درشعر عصر سلجوقی وتأثیر شاعران این دوران و شعرایشان دردوران‌های بعد :

آخرین گفتار مربوط به‌شعر دوران سلجوقی که بیان تـأثیرشاعران گذشته درشعر این دوران وشرح‌تأثیر شعراین روزگار درشاعران خلف‌است ، بـه دوقسمت تقسیم می‌شود که یکی عبارت‌از اقتباس وزن وقافیهٔ‌این‌شاعران‌ازمتقدمان‌وشاعران‌متأخر ازایشان وقسمت دوم عبارت است ازنقل واقتباس مضامین ومعانی شعری از شاعران سلف واقتباس ونقل مضامین شاعران متأخر ازاستادان این‌روزگار .

درقسمت اول ، نمونه‌های بسیار مفصل و متعدد می‌توان یافت که به بعضی ازآن‌ها درطی گفتارهای گذشته اشارت رفته است . به‌طور کلی هرقصیده یا مسمط یا انواع دیگر شعر ازشاعران متقدم که شهرت کافی می‌یافت وزبان زد خاص وعام می‌شد ، مورد استقبال آیندگان واقع می‌گردید . مثلا قصیدهٔ معروف فرخی بـه مطلع :

برآمدنیلگون ابری‌زروی‌نیلگون‌دریا   چورای عاشقان‌گردان چـوطبع بیدلان شیدا

مورد استقبال غالب شاعران خلف فرخی قرار گرفته است ، وتقریباً تمـام استادان دراین زمینه تفنن کرده وطبع خویش را آزموده‌اند و قسمتی ازآن‌ها را پیش ازاین شرح داده‌ایم . به‌عبارت ساده‌تر ، آنچه درشعردوران غزنوی به عنوان تأثیر شاعران این دوران درشعر دوران‌های بعد مطرح شده‌است تاآنجا که سخن از شاعران قریب به‌عصرغزنوی واستادان دوران سلجوقی گفته شده دراین گفتارعینـاً می‌تواند درتحت عنوان«تأثیر شعرشاعران‌متقدم در شعرعصرسلجوقی»مورداستفاده قرار گیرد وتکرار آن نمونه‌ها وشواهد دراین مقام‌لازم وپسندیده نیست ومی‌توان جویندگان را به همان گفتار دلالت کرد .

بااین همه چون استقبال شاعران متأخر ازاستادان متقدم امری سخت‌رایج بوده است ، چند مورد معدود از استقبال شعرای این عصر از آثار اسلاف را یاد می‌کنیم و سپس به بیان تأثیری که شعر شاعران این روزگار در شعر قرن‌های بعد داشته است می‌پردازیم :

قصیدهٔ معزی درمدح امیرارسلان ارغو به مطلع ذیل :

عیدرابامهرگان‌هست اتفاق واتصال   هردورا دارند اهل دولت وملت به‌فال
(٤٤٠)

استقبال ازعنصری است وشاعر مصراعی ازعنصری‌را دربیت‌ذیل تضمین کرده است :

همچنان شعری که‌درمحمود گوید عنصری :   مهرگان آمدگرفته فالش از نیکی مثال
(٤٤٢)

مسعود سعد دریك قصیدهٔ خود مصراعی ازرودکی تضمین کرده است و برای

رعایت اختصار تنها همان بیت را می‌آوریم :

جز آن نگویم شاها که رود کی گوید : خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد

(۱۲۸)

وبیتی دیگر ازغزل معروف شهید بلخی رانیز باتغییرمکان دو مصـراع در قصیده‌یی دیگر تضمین کرده است :

خدایگــانا این داستان معروف است که کرد بنده به‌شعرخود اندرون تضمین

هزار بنده نـدارد دل خـداوندی هزار کبك ندارد دل یکی شـاهین

(٤٥۲)

قصیدهٔ مسعود به‌مطلع ذیل :

قوت روح خون انگـوراست خم براوفتنه گشت ومعنوراست (٤۳)

استقبال ازقصیدهٔ ابوالفرج رونی بدین مطلع‌است :

روزگـار عصیر انگـور است خم ازومست‌وجام مخموراست

(دیوان ابوالفرج/۲۹)

مسعود سعد درپایان قصیده‌یی‌دیگر که به استقبال‌لامیهٔ معروف غضـایری رازی سروده بیتی ازاو را تضمین کرده وخود راازغضایری برترشمرده است :

یمین دولت سلطـان ماضی ازغزنین به‌مدح گویان بر، وقف داشتی اموال

غضایری که اگر زنده باشدی امروز به‌شعر من کندی فخر در همه احوال

به‌هر قصیده که از شهر ری فرستادی هزار دینـار او بستدی ز زر حـلال

بگویدی که به من تا به‌حشر فخر کند هر آن که برسریك‌بیت من نویسدقال

همی‌چه گوید؟ بنگردر آن‌قصیدهٔ‌شکر که می‌نماید ازان زر بی کرانه ملال

«بس‌ای‌ملك! که نه‌لؤلؤفروختم به‌سلم بس‌ای‌ملك ! که نه‌گوهر فروختم به جـوال»

خدای داند کاندر پناه‌شـاه جهـان غضایری رامی‌نشمرم بـه‌شعر همـال

(۳۰۹)

قصیده‌یی دیگر ازمسعود سعد به مطلع ذیل :

بگذشت زپیش‌من نگار مـن　　　با موی‌سمور و باخز ادکـن (۳۹۱)

استقبال ازقصیده‌یی دیگر است که نخستین مصراع مطلع آن درپایان‌قصیده تضمین شده :

این شعر بدان طریـق گفتم مـن　　　«ای فتنهٔ برزن ، آستین برزن» (۳۹۳)

هم مسعود درپایان یکی ازمسمطهای خود که بااین بیت‌آغاز می‌شود :

هجران‌تو ای‌شهره‌صنم بادخزان است　　　کاین‌روی‌من‌ازهجرتوچون‌برگ رزان‌است (۵٤۱)

به‌نظر داشتن به‌مسمط منوچهری واستقبال ازاو اشاره کرده استو گوید :

این گفتهٔ‌مسعود بدان وزن‌و بیان‌است　　　خیزیدوخز آرید که‌هنگام‌خزان‌است (۵٤۸)

درپایان قصیده‌یی دیگر اشاره به‌استقبال ازیك قصیده کرده گوید :

این‌شعر بدان‌پرده‌خوش‌آمد که‌بگویند　　　ای دوست به‌صد گونه‌بگردی به‌زمانی (۵۲٤)

ونیز قصیده‌یی دیگردرجواب شاعری (ظاهراً غضایری رازی) سروده است ودرپایان گوید :

جواب‌شاعررازی‌همی گویم که‌می‌گوید　　　سحر گاهان‌یکی‌عمدا به‌صحرا بگذرو بنگر (۱٤۳)

ودرپایان قصیدهٔ دیگری ازمسعود به‌مطلع ذیل :

شکوفهٔ طرب آورد شاخ‌عشرت بار　　　که‌بوی‌نصرت وفتح آیدازنسیم‌بهار (۲٤٦)

به‌استقبال ازقصیدهٔ معروف عنصری تصریح کرده است :

جزاین‌چه‌دانم گفتن که‌عنصری گوید　　　چنیـن بماند شمشیر خسروان‌آثار (۲٤۹)

دریك قصیدهٔ دیگر مسعود نیز این مصراع تضمین شده است :

نمود در هند آثار فتح شمشیرت　　　چنین بماند شمشیر خسروان آثار
(۲۶۵)

قصیدهٔ دیگر مسعودسعد بدین مطلع :

به نظم و نثر کسی را گر افتخار سزاست　　　مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست
(۵۶)

استقبال از قصیدهٔ سیدالشعرا لبیبی است و بدان درپایان قصیده تصریح شده است :

بدین قصیده که گویم من اقتدا کردم　　　به اوستاد لبیبی که سیدالشعراست
بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت　　　سخن که نظم دهند آن درست باید وراست
(۵۷)

قصیدهٔ مردف دیگر مسعودسعد باردیف «آتش و آب» بدین مطلع :

نشسته‌ام زقدم تاسر اندر آتش و آب　　　توان نشستن ساکن چنین در آتش و آب
(۲۳)

استقبال ازقصیدهٔ کمالی است بی آن که شاعر بیت یا مصراعی از کمالی را در آن درج کند :

شنیده‌ام که کمالی قصیده‌یی گفته است　　　همه بناء ردیفش چنین در آتش و آب
به شعر لفظ مکرر نگرددم لیکن　　　ردیف بود و از آن شد مکرر آتش و آب
(۲۵)

قصیدهٔ دیگر مسعود درصفت فیل ومدح شاه به مطلع ذیل :

همی گذشت به میدان شاه کشور　　　عظیم شخصی قلعه ستان و صف‌در
(۲۳٤)

استقبال ازقصیدهٔ راشدی است ودر آن نام شاعر آمده است :

تمام کرد یکی مدحتی به بستان　　　ز وزن و معنی لاله ز لفظ عبهر
چنان که راشدی استاداین صناعت　　　کند فضایل آن پیش شه مفسر
بدیهه گفته است اندر کتاب خانه　　　به فر دولت شاهنشه مظفر

بدان‌طریق‌بنا کردم این که گوید حکیم راشدی آن فاضل سخنور
«رونده شخصی‌قلعه گشای‌وصف‌در پناه عسکـر و آرایش معسکر»
(۲۳۷)

علاوه‌بر این‌هارجوع کنید به‌دیوان مسعودسعد ، صفحات ۲۱ ، ۲۹۰ ، ۳۲۶ ، ۳۶۵ ، ۵۲۱ ، ۵۵۷

قصیدهٔ لامعی گرگانی بدین مطلع :

بود صبراندر دلم تا بود یارا ندر کنار صبرمن‌ازدل کنون شدکزکنارم رفت‌یار
(۴۳)

استقبال از قصیدهٔ معروف داغ‌گاه فرخی است :

چون‌پرندنیلگون‌برروی‌پوشدمرغزار پرنیان‌هفت‌رنگ اندرسر آرد کوهسار

و قصیدهٔ دیگروی دارای این مطلع :

گردعشق‌ای‌دل گه‌وبی‌گه‌همی‌جولان‌کنی برمن‌و برخویشتن گیتی‌همه زندان‌کنی
(۱۹۷)

استقبال از قصیـدهٔ یائیهٔ عنصری است که تغزلی سخت معـروف در صفت زلف دارد :

ای شکسته زلف یار ازبس‌که‌تودستان‌کنی دست‌دست تست اگر با ساحران پیمان‌کنی

قصیدهٔ دیگر لامعی بدین مطلع :

کارهای بسته رانوروز بگشاید همـی دوستان‌را دوستی در دل بیفزاید همی
(۲۰۳)

استقبال از ایـن قصیدهٔ معزی است که در ستایش سلطـان ملکشاه سروده شده است :

برهوا ابربهاری سیم پالاید همـی برزمین‌باد شمالی مشك پیمایدهمی
(۷۱۳)

ب ـ استقبال شاعران متأخر از شعر استادان عصر سلجوقی :

همان‌گونه که شاعران این‌عصر از استادان سلف شعرهایی استقبال کـرده

وگاه‌گاه بیت‌ها یامصراع‌های مشهور وجالب توجه ایشان‌را درشعر خود تضمین کرده‌اند ، آیندگان نیز شعر استادان این‌عصررا مورد تقلید واقتباس واستقبال قرارداده‌اندویادداشت‌های‌ذیل‌نمونه‌یی‌مختصر ازاین گونه استقبال‌هاوتضمین‌هاست:

قصیدهٔ معزی به مطلع :

ای زلف دلبر من پربند و پرشکنی　　　گاهی چو وعدهٔ او گاهی‌چوپشت‌منی

(۷۲۸)

که دروصف زلف سروده شده بسیار مورد توجه استادان خلف قرارگرفته وبسیاری ازآن‌هایا باهمین قافیه ویا با تغییرآن این قصیده را استقبال کرده‌اند . میرزا حبیب‌الله قاآنی گوید :

ای زلف یار چرا آشفته و دژمی　　　همخوابهٔ قمری ، همسایهٔ صنمی

(۷۷۱)

وشمس‌الشعرا سروش اصفهانی تغزلی سخت زیبا سروده است بدین مطلع :

ای زلف دلبرمن درجادویی عجبی　　　که دایره زشبه گه سلسله ز شبی

(۶۰۶)

نیز معزی‌را قصیده‌یی است بدین مطلع :

ازدورهای گردون‌وزصنع‌های یزدان　　　زیباترین عالم فرخ‌ترین گیهان

(۵۲۷)

که مورد استقبال قاآنی واقع شده است :

نادرترین اشیا نیکوترین امکان　　　از عقل‌هاست‌اول وزخلق‌هاست‌انسان

(۶۶۹)

قصیدهٔ ابوالفرج رونی به‌مطلع ذیل :

شاها نظام‌ملك و قوام جهانیا　　　بادولت مساعدو بخت جوانیا　(۸)

مورداستقبال بسیاری ازشاعران واقع شده‌است . مسعودسعد گوید :

شاها جهان شاهی و شاه جهانیا　　　درچشم‌جوروعدل پدید ونهانیا　(٤)

وشمس‌الشعرا سروش اصفهانی سروده است :

ای بت به‌قدبرشده سرو روانیا — آشوب‌عقل‌ودین وبلای روانیا (۳۶)

و دکتر مهدی حمیدی گوید :

دیدم ترا وچشم بدت دور جانیا — در دلبری هنوز گل و ارغوانیا

معزی‌را قصیده‌یی است بدین مطلع :

از گل همی نگارم سنبل برآورد — هرگز گلی که‌دید که‌سنبل برآورد (۱۸۰)

که‌لامعی آن‌را درقصیدهٔ ذیل استقبال کرده است :

هرروز دلبرم سخنی دلبرآورد — تامرمرا بدان‌سخن‌ازدل برآورد(۳۱)

وسروش اصفهانی درقصیده‌یی معروف که درمدح محمدمحسن میرزامتخلص به‌سلطانی‌سروده نیز آن‌را استقبال کرده ونیك ازعهده برآمده‌است . این‌است‌مطلع قصیدهٔ سروش که درنزد اهل ادب شهرتی تمام دارد :

وقت صبوح مرغ چو آوا برآورد — خورشید نیکوان برمن ساغرآورد (دیوان‌سروش /۱۰۸)

لامعی گفت :

خانه‌خالی‌است‌زخصم‌ای‌صنم‌مشکین‌خال — رای‌رامش‌کن وتدبیرمی واهو سگال (۹۹)

وملك‌الشعرا فتحعلی‌خان صبا ازاو استقبال کرد :

جانب کشورجمشیدرو ای پیك شمال — به برشاه فریدون فرجمشید خصال (دیوان‌صبا /۲۶۶)

وسروش سرود :

رفت ماه رمضان ای‌صنم مشکین خال — خیزودرده‌می‌خوش‌بوی ومراخوش‌کن‌حال (۴۰۸)

دربسیاری از بیت‌های این قصیده اثر تقلید سروش از لامعی گرگانی نیك هویداست .

بسیاری ازاین گونه استقبال‌ها درمقدمهٔ دیوان سروش (ص۴۵ ـ ۴۹و ۱۴۴ـ

۱۵۸) ذکر شده است و برای رعایت اختصار از نقل مجدد آن‌ها در این مقام خودداری کرده خواستاران را بدان مأخذ دلالت می کنیم.

ازرقی هروی را قصیده‌یی است بدین مطلع:

رمضان مو کب رفتن زره دور آراست — علم عید پدید آمد و غلغل برخاست (۷)

که خواجه حافظ درغزلی آن را استقبال کرده است:

روزه یك سو شد و عید آمد و دل‌ها برخاست — می ز خمخانه به جوش آمد و می باید خواست (۱٦)

لامعی گفت:

چون برفلك گرفت هزیمت سپاه چین — آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین (۱۲٤)

و سروش به استقبال قصیدهٔ او سرود:

آمد برم به زلف بیاراسته جبین — حور حریرسینه و سروسمن سرین (۵۳۹)

و در پایان قصیده نیز مصراع اول ازمطلع لامعی را تضمین کرد:

هست این قصیده بر نمط لامعی که گفت — چون برفلك گرفت هزیمت سپاه چین (۵٤۱)

میرزا حبیب‌الله قاآنی را نیز چند قصیده به همین وزن و قافیت هست:

امسال گویی از اثر باد فرودین — جای سمن ثریا می‌روید از زمین (٦۹۲)

در ملك جم ز شوق شهنشاه راستین — ازجزع خویش پرز گهر کردم آستین (۷۰۲)

ماه دوهفت سال من آن یار نازنین — هرهفت کرده آمد یك هفته پیش از این (۷۱۰)

قصیدهٔ معروف ظهیر فاریابی به مطلع:

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد — که هریکی به دگر گونه داردم ناشاد

استقبال ازاین قصیدهٔ مسعودسعد سلمان است :

سزد که باشی شاها زملك خرم وشاد   که ملك تودرشادی وخـرمی بگشاد

(۱۱۱)

وقصیده‌یی دیگر به‌همین وزن وقافیت دردیوان مسعود وجود دارد :

لـوا وعهد و خطاب خلیفهٔ بغداد   خدای عز وجل برملك خجسته کناد

(۱۱۳)

سروش اصفهانی‌را قصیده‌یی است درمدح مولای متقیان به مطلع ذیل :

بهتر که مدحت علی مرتضی کنم   تا مرحق و پیمبر حق‌را رضا کنم

(٤٦۳)

این قصیده استقبال از قصیدهٔ مسعود سعد است بدین مطلع :

ای آن که چون زجاه تو برتو ثنا کنم   گیتی ز نور خاطر خود پرضیا کنم

(۳۲۳)

قصیده‌یی دیگر نیز برهمین وزن وقافیه دردیوان مسعود هست :

گر یك‌وفا کنی صنما صد وفـا کنم   ورتو جفا کنی‌همه من کی جفا کنم

(۳٤٤)

قصیدهٔ مسعود به‌مطلع ذیل :

ای نصرت وفتح پیش‌بر کرده   تن پیش سپاه دین سپر کرده(٤۸۲)

مورد استقبال سروش واقع شده است دراین قصیده :

آمد به مه‌از شبه سپر کـرده   سیسنبر را سمن سپر کرده(٥۹٥)

چون ازاین گونه استقبال‌ها فزون وفراوان دردیوان‌های شاعران می‌توان یافت ، وشاید قصیده‌یی نباشد که‌ازطرف شاعران قرون واعصار بعد مورد استقبال قرارنگرفته باشد ، بیش‌ازاین به‌اطالهٔ کلام نمی‌پردازیم ودرایـن باب به اختصار می‌کوشیم چه استقصای دراین راه راکتابی جداگانه دربایست است .

ب ـ اقتباس ونقل مضامین

قسمت دوم ایـن‌بحث مختص شرح‌اقتباس شاعران عصرسلجوقی از شعرای

سلف و نقل مضامین آنان ، و نیز نقل‌واقتباس مضامین شاعران این عصر، ازجانب شعرای‌متأخراست ؛ و برای آن که نظمی‌دراین بحث‌رعایت‌شود ، نخست به‌ذکر تقلید ونقل واقتباس شاعران این‌عصرازاستادان سلف‌می‌پردازیم وسپس قسمتی از نقل‌ها واقتباس‌هایی‌را که شاعران‌قرون بعدی ازشعر این روزگار کرده‌اند یاد می کنیم :

رود کی درقطعهٔ معروف خویش دروصف شراب که بااین بیت‌آغاز می‌شود:

رود کی چنگ بر گرفت و نواخت　　　باده انداز کـو سرود انـداخت

چنین گوید :

نابسوده دودست رنگین کـرد　　　ناچشیده به تارك اندر تاخت

(رود کی/۹۷٤)

مسعود این مضمون‌را ازاو گرفته وچنین سروده است :

از لطف بردوید به سر وین شگفت نیست　　　روح است وروح را سوی بالا بودشتاب

(٦٧٠)

مصراع دوم این بیت‌لامعی گرگانی :

نشانده‌ست گویی به کفشیر زرگر　　　عقیـق یمـان در سهیـل یمـانی

(۲۰٤)

ازاین دوبیتی معروف ابوالمؤید رونقی بخاری اقتباس شده است :

نبیـذی کـه نشناسی از آفتاب　　　چو بـا آفتابش کنی مقتـرن

چنان‌تابدازجـام گـویی که هست　　　عقیـق یمـن در سهیـل یمـن

(لباب/٢٦٤)

مضمون قصیده‌یی از معزی به مطلع ذیل :

لاغری یارمن‌است‌ازهمه خوبان‌جهان　　　که‌بتی‌موی‌میان‌است‌ومهی‌تنگ‌دهان

(٦٥٦)

مقتبس ازقصیدهٔ معروف فرخی بدین مطلع است :

دل من لاغر کی دارد شاهد کردار　　　لاغرم من‌چه کنم گر نبودفر به یار؟(۹۸)

وازمقایسهٔ تغزل این دوقصیده نیك پیداست که معزی درهنگام سرودن این

قصیده به‌تغزل فرخی نظرداشته است .

برای اقتباس شاعران متأخر از استادان این عصر شواهد بیش‌تر می‌توان ارائه داد .

مسعودسعد در بیتی گفت :

خواهی تو که روزنایدای‌سرو بلند　　　زلف سیه دراز در شب پیوند

(۶۹۶)

وخواجه حافظ درمطلع غزلی فرمود :

معاشران گره اززلف یار باز کنید　　　شبی‌خوش‌است‌بدین‌قصه‌اش[1] دراز کنید

(۱۶۵)

وشاعری دیگر سرود :

عاشق‌به‌شب وصال بگزیدهٔ خویش　　　از بهر قرار دل غم‌دیدهٔ خویش

تا آن‌که درازتر شود بردوزد　　　بردامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

ادیب صابر گوید :

ای‌روی‌توچوخلد ولب توچوسلسبیل　　　برخلدوسلسبیل توجان ودلم سبیل

(لباب/۳۲۹)

وخواجه حافظ فرماید :

ای رخت‌چون خلدولعلت سلسبیل　　　سلسبیلت کرده جان ودل سبیل

(۲۰۹)

نیز مصراع‌هایی ازقصیدهٔ معروف معزی به‌مطلع ذیل :

بشکفت‌وتازه گشت دگرباره اصفهان　　　از دولت و سعادت شاهنشه جهان

(۵۲۶)

۱ــ این کلمه درنسخهٔ‌منتخبی‌ازغزل‌های‌حافظ که‌استاددکترپرویزناتل‌خانلری‌تصحیح وطبع‌کرده‌اند «وصله‌اش» آمده است . نسخهٔ‌آقای دکتر خانلری قدیم‌ترین نسخهٔ موجود مورخ ازغزل‌های حافظ است واگرمصراع بدین صورت : «شبی‌خوش است بدین وصله‌اش درازکنید» پذیرفته شود ارتباط‌آن بابیت مسعود سعد مستحکم‌تر به‌نظر می‌رسد .

درقصيدهٔ حافظ به مطلع :

شد عرصهٔ زمين چو بساط ارم جوان		از پرتو سعادت شـاه جهان ستان

(قبو)

آمده وحتى بعضي‌اوقات بيتى به تمامي‌با تغيير مختصر دريك كلمه ، تكرار شده است .

مسعود سعد سلمان گفت :

چه مايه طـرب خيـزد آن را زدل		كه او راازاين‌سان بودناي‌وچنگ

(۳۰۵)

وخواجه حافظ قريب بدين مضمون سرود :

كي‌شعر ترانگيزدخاطر كه‌حزين‌باشد		يك نكته ازاين‌معنى گفتيم‌وهمين‌باشد

(۱۰۹)

اين بيت مسعودسعد :

تاكيمياى حسنش كرده‌ست لعل درش		ازكيمياى‌عشقش گشته‌است‌لعل من‌زر

(٦٤١)

ازطرف شيخ سعدى وخواجه حافظ اقتباس شده است . سعدى‌فرمايد :

گويندروى‌سرخ‌توسعدى‌چه‌زرد كرد؟		اكسير عشق برمسم افتاد و زر شدم

(غزليات/۲۰۵)

وخواجه حافظ راست :

دست‌ازمس‌وجود چو مردان‌ره بشوى		تا كيمياى عشق بيابى و زر شوى

(۳٤٦)

نيز مسعودسعد گفت :

ازغايت‌خوبى كه دگر چون‌تو نبينم		گويم كه همانا ر جهان دگرى تو

(٦٧٨)

سعدى اين مضمون‌را ازاو گرفته وسخت نيكو سروده است :

نگويم آب‌و گل‌است آن‌وجودروحانى		بدين كمـال نباشد جمـال انسانى

اگر تو آب و گلی همچنان که سایر خلق — گل بهشت و مخمر به آب حیوانی
(غزلیات /٣٦٤)

وقریب بدین مضمون است بیتی چنداز تغزل قصیدهٔ وی درمدح شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی به‌مطلع :

تبارك الله ازان نقش بند مـاءِ مهیـن — که نقش روی‌تو بسته است وچشم وزلف‌وجبین

ودر طی آن گوید :

خدای تا گل آدم سرشت‌وخلق نگاشت — سلاله‌یی چوتو دیگر نیافریداز طین
نه درقبیلهٔ آدم ، که در بهشت خدای — بدین کمال نباشد جمال حـورالعین
چنین درخت نروید ز بـوستان ارم — چنین صنم نبود در نگارخانـهٔ چین
مگر درخت بهشتی بود که بارآرد — بنفشه و گل و بـادام ولاله و نسرین
(سعدی ،مواعظ/٥٩)

امیرمعزی گفت :

با آن‌لب شیرین چه‌دهی پاسخ‌من‌تلخ — نیکو نبود پاسخ تلخ از لب شیرین
(٥١٠)
بت من ازلب شیرین جواب تلخ دهد — جواب تلخ شگفت‌است‌ازان‌لب‌شیرین
(٥٠٣)

سعدی این مضمون را از او برده وسروده است :

هر آینه لب شیرین جواب تلخ دهد — چنان که صاحب نوشند ضارب نیشند
(غزلیات/١٢٧)
حیف‌است‌ازان‌دهن که‌تو داری‌جواب‌تلخ — و آن سینهٔ سفید کـه دارد دل سیاه
(غزلیات/٢٧٠)
فکم‌تمرر عیشی وانت حـامل شهد — جواب تلخ بدیع است‌ازان‌دهان‌نباتی
(غزلیات/٢٩٠)

نیز امیرمعزی را خزانیه‌یی است به‌مطلع‌ذیل :

کیمیادارد‌مگر با خویشتن بادخزان — ورندارد،چون‌همی‌زرین کندبرگ‌رزان؟

(۶۳۶)

شاعری این مضمون را از او گرفته و سروده است :

زرین شدای عجب همه اوراق بوستان گفتی که کیمیاست مگر باد مهرگان

وسروش همین مضمون را اقتباس و آن را تکمیل کرده وچنین گفته است :

خـزان بیامد تاکیمیاگری کنـدا کران باغ پـر از زر جعفری کندا
سه مه خریف به گلزار گستراند زر سه ماه ازان پس دی سیم گستری کندا

(۱٤)

حکیم عمرخیام گفته است :

آنان که محیط فضل و آداب شدند در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون گفتند فسانه یی و درخواب شدند

ومولانا جلال الدین راست :

ازفقر به انواع سخن ها گفتند در بی خبری گوهر معنی سفتند
واقف چو نگشتند زاسرار جهان اول زنخی زدند و آخر خفتند

(دیوان کبیر: ۱۱۳/۷)

ابوالفرج رونی گفته است :

دامی است نهاده هیبت تو بدخواه توهمچومرغ زیرك(٦٤)

وسعدی از او برده وسروده است :

درسر کارتو کردم دل ودین باهمه دانش مرغ زیرك به حقیقت منم امروز و تو دامی

(۳۳۵)

این بیت ازلامعی گرگانی است :

نوشیروانا گرچه فراوانش گنج بود جزنام نیك ازپس نوشیروان نمـاند

(۳۰)

وسعدی قریب بدین مضمون سروده است :

زنده است نام فرخ نوشیروان به خیر گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

(گلستان ، باب اول ،حکایت دوم)

نیز این بیت‌لامعی :

زود بالد خصم او مانند یقطین لیك او آن کند با خصم کاذرماه بایقطین کند
(۱۸)

از نظر مضمون قریب به‌این بیت شیخ سعدی است درقصیده‌یی کـه در مدح شمس الدین صاحب دیوان سروده است و از آن یادشد :

چو بیدبن که تناور شود به‌پنجه‌سال به پنج روز به بالاش بردود یقطین
(مواعظ/۶۱)

نیز قطعهٔ معروف این‌یمین فریومدی: «نشنیده‌یی که زیر چناری کدوبنی...» از نظر مضمون بااین بیت لامعی شباهت وتناسب دارد .

مضمون این بیت سعدی :

آیینه‌یی طلب کن تا روی خود ببینی وز حسن خود بماند انگشت‌دردهانت
(غزلیات/۸۱)

وبیتی دیگرهم ازاو درقصیدهٔ یاد شده :

چنان که درنظری در صفت نمی‌آیی منت‌چه‌وصف بگویم توخوددرآینه‌بین
(مواعظ/۵۹)

بااین بیت‌لامعی گرگانی همانند است :

ارندانی که‌چرا فتنه‌شد این‌دل‌به‌تو بر آینه خواه ودراو روی نگاریت ببین
(۱۷۱)

میرزا حبیب‌الله قاآنی در یکی از ترکیب بندهای خود بیت ذیل‌را سروده است :

طبعم ز ران شیر کباب آرزو کند هان هیزمش‌زتخت‌جم‌و کی بیاورید
(۸۳٤)

واین مضمون بدیع از یك‌بیت ازرقی هروی اقتباس شده است :

گزافه داند بادولت تو کوشیدن گزافه‌نیست‌بریدن زران شیر کباب(٤)

وبیتی دیگر از ازرقی بدین شرح :

نه‌بر کشیدهٔ جاه توپست داند شد　　　نه اوفتادهٔ زخم تو برتواند خاست(۷)

سرمشق سروش اصفهانی درسرودن بیت ذیل بوده است :

نه‌بر کشیدهٔ اورا زمانه سازد پست　　　نه پست کردهٔ اورا زمانه بر کشدا(۱۳)

این گونه نقل واقتباس‌ها نیز، نه‌درشعراستادان این‌عصر ، که درسراسرشعر فارسی چندان فراوان است که استقصای آن اگر محال وممتنع نباشد باری‌سخت دشوار ومتعذر واظهر مصادیق مثنوی هفتاد من‌کاغذ است و برای دیدن نمونه‌های دیگر آن می‌توان به‌مقدمهٔ نگارنده برویس ورامین فخر گرگانی ودیوان سروش ونیز مقدمهٔ استاد فرزانه‌آقای جلال‌الدین همایی بردیوان شاعر اخیر، و کتاب بسیارمفید وممتع امثال وحکم استاد فقید علی‌اکبر دهخدا مراجعه‌کرد . آنچه دراین مختصرمذکور افتاد عنوان نمونه داشت وبرای به‌دست دادن مثال و شاهد همین مقدارکافی است . باشدکه‌جوانان علاقه‌مند وپرشورروزی کمرشوق‌برمیان همت‌استوار کنندودرتکاپوی طلب آیند وآنچه‌ازاین گونه نقل‌ها درشعر فارسی‌وجود دارد ، درکتابی گردآورند .

پایان

ضمیمه

شهر آشوب

چون دربارهٔ شهرآشوب وشرح و تعریف و بیان سوابق تاریخی‌آن در زبان فارسی مطلبی جز آنچه بنده در کتاب هفته (شمارهٔ ۹۰ مورخ ۱۰ شهریورماه ۱۳۴۲) انتشار داده است به نظر نرسید ، و مطالعهٔ آن مطلب وشناخت ویژگی‌های شهر آشوب دانشجویان رشتهٔ ادب فارسی و دوستداران شعر وادب‌را دربایست است ، از این روی‌آن گفتار باتجدید نظرکامل وافزودن اطلاعاتی‌که ازآن تاریخ تاکنون به‌دست‌آمده است بصورت ضمیمه در این‌کتاب نقل می‌شود .

کسانی که اطلاعی اجمالی ازشعر فارسی دارند می‌دانند که گویندگان از قدیم باز برای‌آن صورت‌ها وقالب‌های گوناگون قائل شده وهریك‌را برای بیان معنی خاصی به‌کار برده‌اند . غالب انواع شعر در کتاب‌های کوچك وبزرگی که مربوط به‌شعر وفنون وصناعت‌های‌آن است ، وحتی در کتاب‌های درسی دبیرستانی تعریف شده است . تقریباً همه کس‌نام قصیده وغزل وقطعه ورباعی ودوبیتی‌ومسمط وترجیع بند وترکیب‌بند ومثنوی ومستزادرا شنیده است وبسیارند کسانی که‌اگر تفاوت این انواع‌را به‌دقت وروشنی نمی‌دانند ، باری‌آن‌ها را ازهم تمیز می‌دهند ورباعی‌را باقصیده وترکیب بندرا بامثنوی اشتباه نمی‌کنند .

اما مشخصات یکی ازانواع شعر فارسی باآن که قرن‌ها درایران سرودن آن رواجی داشته درکتاب‌های ادب ثبت نشده است .

این نوع شعررا **شهرآشوب** می‌نامند؛ گواین که گاهی شاعران ازراه تفنن یااغراق گویی ومبالغه درمعنی آن، آن‌را **شهرانگیز** وحتی **عالم‌آشوب** خوانده‌اند؛ اما نام اصلی آن؛ به‌طوری که درعنوان قدیم‌ترین نمونهٔ بازمانده ازاین گونه شعر ثبت شده همان **شهرآشوب** است.

شهرآشوب ترکیبی‌وصفی‌است به‌معنی آشوب کنندهٔ شهر واین‌ترکیب به‌معنی معشوق درفرهنگ‌ها ثبت شده وطبیعی است که نخست شاعران این صفت (شهر آشوب) را برای توصیف معشوق خویش وبیان جلوهٔ جمال وی، به‌شاهدان‌زیبا روی داده ورفته رفته به‌قاعدهٔ نشستن صفت به‌جای موصوف، این ترکیب جنبهٔ اسمی یافته ومترادف معشوق وشاهد وجوان زیبا شده است.

امااین‌معنی، باموضوعی که مورد بحث ماست چندان‌تناسبی ندارد؛ اگرچه در شهرآشوب نیز شاعر به بهانهٔ وصف معشوق، به‌بیان پیشه‌ها وحرفه‌های رایج درزمان‌ومکان‌خود ومدح‌یاقدح آن‌هامی‌پردازد ومااین معنی‌را پس ازاین‌روشن‌تر خواهیم ساخت.

تعریف شهرآشوب:

درهیچ یک از کتاب‌های ادب وبلاغت ازشهرآشوب تعریفی به دست داده نشده است؛ درصورتی که درتمام آن‌ها کم وبیش می‌توانیم تعریف‌هایی برای غزل وقصیده و... به دست آوریم. ازاین نظرباید پس ازمطالعهٔ نمونه‌هایی که از شهر-آشوب‌های گوناگون دردست است، خود ازآن تعریفی بکنیم. اما پیش ازاین کار باید کمی دربارهٔ سابقهٔ تاریخی آن گفتگو شود.

ازقدیم این رسم درمیان‌شاعران فارسی‌وعربی زبان رایج بوده‌است که‌قطعاتی می‌سروده ودرآن اهل یك‌شهر یابلدرا ستایش یانکوهش می کرده‌اند؛ نمونه‌های جالب توجهی ازاین گونه‌قطعه‌ها در کتاب‌های‌ادب وبلاغت ثبت شده است‌وبسیاری ازآن‌هارا (البته به‌زبان عربی) می‌توان دردو کتاب گران‌بهای **یتیمةالدهر ثعالبی نیشابوری** و**تتمةالیتیمة** هم ازاو یافت.

حتی بعضی اوقات شاعران فارسی زبان برای عرض هنرونمودن قدرت‌طبع

خویش بعضی از این قطعه‌ها را که به‌عربی سروده بودند به‌شعر فارسی ترجمه می کردند. چنان که **ابوالحسن آغاچی** دوبیتی را که درهجو شهر بلخ گفته بود ، خود به‌عربی ترجمه کرد وترجمهٔ عربی آن این است :

و بلدة قدرکب اسم لها ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ من احرف البخل وهی بلخ
والعیش فیها کاسمها مبدلا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ من بائها تاء و ذاتلخ

(شهری که برای او نامی ازحرف‌های بخل ترکیب شده وآن بلخ است‌و زندگی در آن مانند نام اوست که باء آن به تاء بدل شود وآن تلخ است) .

عوفی درلباب‌الالباب درترجمهٔ فرخی سیستانی گوید :

«... عزیمت تماشای سمرقند کرد . چون بـه نزدیـك آن خطه رسید طایفهٔ قطاع‌الطریق براو زدند وتمامت مال ومتاع او ببردند واو تنـگ‌دست وبی‌سرمایه به‌سمرقند در آمد وچون اختلال به‌حال اوراه‌یافته بود خودرا در آن‌جاظاهر نکرد. روزی چند مقام کرد وباز گشت واین قطعه که ازنوادر کلام است به‌یادگار آن‌جا بگذاشت :

همـه نعیم سمرقند سر بسر دیـدم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نظاره کردم درباغ وراغ ووادی ودشت
چو بود کیسه وجیب من ازدرم خالی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دلم زصحن امل فرش خرمی بنوشت
بسی زاهل هنر بارها به هر شهری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شنیده‌بودم کوثر یك‌است وجنت‌هشت
هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ولی‌چه‌سود چومن‌تشنه بازخواهم‌گشت
چودیده نعمت بیند به کف درم نبود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سر بریده بود بود درمیان زرین تشت

(لباب‌الالباب/۲:۲۸۳)

قصهٔ انوری درمورد هجو بلخ نیز معروف است :

توضیح آن که شاعری فتوحی نام قطعهٔ ذیل‌را سرود ودر آن شهر بلخ‌را هجو کرد وآن‌را به انوری نسبت‌داد :

چارشهراست خراسان‌را برچار طرف ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که‌وسطشان به‌مسافت کم‌صددرصد نیست
گرچه‌معمور وخرابش‌همه‌مردم دارند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برهر بی‌خردی نیست که‌چندین‌دد نیست
مصر جامع‌را چاره نبود از بد و نیك ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ معدن در و گهر بی سرب وبسد نیست

بلخ شهری است در آگنده به‌اوباش ورنود   درهمه‌شهرو نواحیش یکی بخرد نیست
مرو شهری است به ترتیب همه‌چیز دراو   جد وهزلش متساوی‌وهری هم بدنیست
حبذا شهر نشابور که در ملك خدای   گر بهشتی است همان‌است وگرنه‌خودنیست

(دیوان انوری/۲ : ۵۶۹ـ۵۷۰)

شاعر دراین قطعه نیشابور را ستوده و مرو وهری‌را هم بد ندانسته ولی بلخ‌را نکوهیده است . چون شهرت یافت که انوری این قطعه‌را سروده ، مردم‌شهر برحکیم‌متغیر شدند واورادستگیر کردند ووارونه برخری نشانده آهنگ گردانیدن به‌گرد شهر کردند . حکیم به‌قاضی‌حمیدالدین بلخی صاحب مقامات حمیدی پناه برد وحمیدالدین اورا نجات داد. آن‌گاه انوری قطعه‌یی درمدح حمیدالدین گفت وسوگندنامه‌یی سخت معروف که ازامهات قصاید وی بلکه از بهترین قصیده‌های پارسی است وبسیار شاعران ازآن استقبال کرده‌اند سرود . مطلع آن سوگندنامه این است :

ای‌مسلمانان‌فغان ازدورچرخ چنبری   وز نفاق تیر وقصدماه و سیر مشتری

(دیوان انوری /۱:۴۶۹)

وی دراین قصیده هجو بلخ‌را ازطرف خود تکذیب کرده وبزرگان آن شهر را ستوده ومضامین بسیارزیبا درآن آورده است .

غرض این است که ستایش ونکوهش شهرها دربین شاعران رواجی داشته وحتی ازمتأخران شهاب‌ترشیزی شهرمرو را در دو بیت بسیارزننده ودارای صنعت لف ونشر مرتب هجا گفته است :

درخت‌وخانه‌ومردوزن آنچه‌درمرواست   بن وبنا وسر وفرج از صغیر وکبیر
فتاده باد درآتش ، نهاده باد در آب   بریده باد به خنجر ، دریده باد به...

این گونه قطعات‌را می‌توان منشأ اصلی شهرآشوب دانست گرچه پس از ابداع شهرآشوب نیز سرودن آن‌ها منسوخ نشده است .

اینك می‌توانیم به‌شرح خصوصیات شهرآشوب بپردازیم ؛ اما از پیش باید یادآوری کنیم که متأسفانه شهرآشوب‌های کامل وتمام درشعر فارسی کم‌تر به‌دست

می‌آید. بسیاری اوقات تذکره نویسان فقط یادآوری کرده‌اند که فلان شاعر شهرآشوبی گفته و گاه نیز یکی دوقطعه ازشهرآشوب وی‌را ثبت کرده‌اند.

قدیم‌ترین شهرآشوب موجود درشعر فارسی که تصادفاً کامل وتمام‌نیز هست شهرآشوبی است که مسعودسعد سلمان سروده وباغلط‌های فراوان در پایان دیوان وی مندرج است وازروی‌آن می‌توان‌مشخصات شهرآشوب‌را تعیین کرد؛ گواین که ممکن است شهرآشوب‌های‌شاعران متأخرواجد شرایط دیگری بوده باشد که فقط ازقسمتی ازآن آگاهیم.

درهرحال قدیم‌ترین شهرآشوب‌عبارت است از قطعه‌های متعدد، حداقل دارای دو وحداکثر دارای ۹بیت، باوزن‌های‌مختلف ودربحرهای گوناگون، که شاعر درهریك ازقطعه‌ها یکی ازصنف‌ها وحرفه‌های موجود درشهر را مدح یاقدح گفته ودستاویزوی دراین‌کار وصف معشوقی بوده که‌آن شغل‌را پیشه داشته است. مثلا قطعه‌یی دروصف دلبرکشتی گیر، قطعهٔ دیگر درتوصیف یارنجار و قطعه‌های بعد درصفت یاران نیلگر ورنگرز یابنا ومنجم وفقیه وکبوترباز و... است.

شهرآشوب بیش‌تر جنبهٔ تفنن وطبع‌آزمایی ونشان‌دادن قدرت شاعری و صفای قریحه دارد، چه‌شاعر بایددروصف هریك ازاین دلبران‌وحرفهٔ‌آنان‌مضمونی شاعرانه ابداع کندومعنی بدیعی بیافریند وآن‌رابسرایدواین کارچنان که‌می‌دانیم چندان‌آسان نیست.

شاعردرضمن این قطعه‌ها می‌توانسته است نظر ستایش یا نکوهشی راکه نسبت بدان شهر داشته ابرازکند وهمین امر موجب ابراز عکس‌العمل از جانب آن شهر می‌شده‌است.

چنان‌که دیدیم اهل بلخ‌به‌تصوراین که‌آن قطعه هجو را **انوری** سروده‌است درصددآزار وی برآمدند. گاه نیز اتفاق افتاده که فرمان‌روای شهر دراین کار دخالت کرده وشاعر دربرابرگستاخی خویش گوش وبینی یا زبان خود را ازدست داده یا سر درسر این‌کار کرده است.

ازاین که **شهرآشوب** به همین صورت رایج درشعر پارسی، در زبان عربی

نیز وجود دارد یا نه ، نگارنده اطلاع دقیق ندارد وظن قوی تر آن است که این گونه منظومه‌ها ـ بااین حالت و کیفیت ـ درشعر آن زبان موجود نیست .

اما گویندگان ترك شهرآشوب‌هایی سروده بودند وهمین امر موجب اشتباه **گیب** ، شرق شناس انگلیسی شده وچنین پنداشته است که نخست‌بار شاعران ترك **شهر آشوب** یا به گفتهٔ وی **شهرانگیز** را اختراع کرده‌اند .

ادوارد براون درتاریخ ادبی خود این نظر گیب را رد مـی کند وچون این موضوع ازنظر ماحائز اهمیت است ، عین گفتهٔ براون را نقل می کنیم وسپس نظـر خود را دربارهٔ آن می گوییم :

«چون به کتاب بزرگ گیب راجع به‌شاعری عثمانیان اشاره شد لازم است تردیدی را که در یکی از بیانات او دارم اظهار کنم وآن چنین است که گیب مدعی است اشعار معروف به **شهرانگیز** ازمخترعات عثمانیان است ودرادبیات فارسی‌این شعرموجود نیست . اما**سام‌میرزا**در**تحفهٔ سامی** که درسنهٔ ۹۵۷ هـ . ق . ۱۵۵۰ م . تألیف‌شده دوشاعررا نام می‌برد : یکی **وحیدقمی** ودیگر **حریفی اصفهانی** که‌آن یك در تبریز واین دیگر در گیلان به گفتن آن قسم شعر مبادرت ورزیده‌اند وهـر چند تاریخ سرودن این اشعاربعداز شهر انگیز ترکی است که‌مسیحی شاعردرادرنه سروده است ولیکن‌هیچ دلیلی دردست نیست که شیوع آن قسم شعـررا درایـران تجددی یافته وطرز تازه دانسته باشد .»

«اشعار حریفی که شهرآشوب نام داشته ظاهراً خیلی تند وپرنیش بوده است زیرا که درنتیجهٔ سرودن‌آن شاعر بیچاره را زبان بریدند . چنان که سام میـرزا گوید :

«شهرآشوبی جهت آنجا (یعنی گیلان) ومردم آنجا گفته واورا بامریدی(ظ : به امردی) متهم ساخته زبانش رابریدند .اما این جایزه‌اورا برای اشعاردیگرش می‌بایست نه جهت هجواهل گیلان ! »(براون/٤ :۱۵۸ـ۱۵۹)

براون دربارهٔ ادعای گیب تردید کرده است .اما ظاهراً وی هنوزشهرآشوب مسعود سعد را ندیده بوده . چه محققاً شهرآشوب وی ازشهرانگیزشاعران عثمانی

قدیم‌تر ومتعلق به پایان قرن پنجم یا حداکثر آغاز قرن ششم هجری است و بنابر این جای تردید نمی‌ماند که ایرانیان مخترع این نوع شعر بوده‌اند.

یکی دیگر از مختصات شهرآشوب مسعود سعد این است که عنوان هر قطعهٔ شهرآشوب‌وی نیز به صورت مصراعی‌موزون‌ومنظوم است و وزن و بحر این مصراع‌ها نیز با یکدیگر تفاوت دارد و تنها عنوان آخرین قطعهٔ آن (شکر شاهی) است که صورت مصراع موزون ندارد. بعضی ازعنوان‌های قطعات شهرآشوب مسعود سعد این‌هااست:

یار عنبر فروش را گوید ـ یار ترسا بچه رامی گوید ـ صفت دلبر رقاص کند درحق یار میهمان گوید ـ صفت دلبر فصاد بود ـ صفت دلبر خباز کند ـ صفت یار پای کوب کند ـ درحق دلبر نابینا گفت ـ صفت دلبر کشتی گیر است ـ درحق یاررگ زده گوید ـ درحق دلبر نحوی گوید ـ صفت دلبر معبر گفت ...الخ.

بعضی ازاین مصراع‌ها ممکن است چنین گمانی را موجب شود که شاعر خود آن‌هارا نسروده ودیگری پس‌ازمسعودآن‌ها را درصدر هریك ازقطعات قرار داده است‌زیرا فعل‌بعضی‌ازاین‌مصراع‌ها ماضی است‌واز گوینده به‌صیغهٔ سوم شخص مفرد یاد می کند مانند: صفت دلبر معبر گفت ـ درحق دلبر نابینا گفت ... وغیره وبعید است که شاعر از خود بدین‌شکل یاد کند.

شهرآشوب‌ها ـ وخاصه شهرآشوب مسعود سعد که به‌طور کامل به دست ما رسیده است ـ علاوه بردارا بودن مضامین ومعانی دلکش، ازنظر جامعه شناسی تاریخی نیز اهمیت فراوان دارد وبسیار قابل استفاده است، چه درآن از بعضی مشاغل وحرفه‌ها و کیفیت آن‌ها سخن درمیان آمده است. مثلا ازوصفی که‌شاعر از «دلبر کشتی گیر» می کند چنین برمی آید که درقرن‌پنجم(وشاید پیش‌ازآن)جماعتی کشتی گرفتن‌را پیشهٔ خود قرار می‌داده وازاین راه نان می‌خورده‌اندبدین‌صورت که مسابقاتی‌ترتیب‌می‌داده‌وشرط بندی‌هایی می کرده‌ودرصورت‌فائق آمدن برحریف

خویش جایزه‌هایی دریافت می‌داشته‌اند [1] . نیز از وصف «یار کبوتر باز» برمی‌آید که این بازی درایران سنت وسابقه‌یی قدیم دارد ودردوران شاعری مسعودسعد بسیاری ازجوانان وقت خودرا دراین بازی صرف می کرده‌اند [2] .

این شهرآشوب بزرگ برروی هم‌دارای ۹۲ قطعهٔ وصفی است‌وعلاوه‌بر قدمت زمان سروده شدن واستادی گوینده ، شاید تنها شهرآشوب کامل ومعروفی باشد که از یك گویندهٔ استاد ومبتکر وطراز اول درزبان فارسی برجای مانده است .

آقای دکتر سید عبدالله از استادان ومحققان پاکستانی ادب فارسی واردو ، دراثری به‌نام «مباحث» به‌زبان اردو(چاپ لاهور - ۱۹۵٤ میلادی) گفتاری مفصل وتحقیقی دربارهٔ شهرآشوب دارد . این دانشمند درمقالهٔ خود شهرآشوب را (اعم‌از آن که به‌زبان فارسی یا اردو سروده شده باشد) چنین تعریف می کند :

شهرآشوب نظمی است که در آن تغییراوضاع ، بی‌سامانی یاسروسامان‌داشتن حالات یك‌شهریامملکت ومردم‌آن ، یاد می‌شود [3]. همچنین گوید: شهرآشوب‌نظمی است که اغتشاش‌ها وبی‌سامانی‌های اقتصادی یا سیاسی کشور ، یا کیفیت طبقات مختلف یك شهر را به زبان هزل یاطنز یا هجو درآن بیان کنند . (مباحث : ص - ۲)

درفرهنگ آنندراج‌در تعریف‌شهرآشوب‌آمده است : آن که درحسن وجمال

۱- این‌معنی ازبعضی افسانه‌ها مانند قصهٔ حمزه وداراب‌نامه نیزمستفاد می‌شود . در داراب‌نامه‌می‌خوانیم که‌پهلوانی کمان‌خودرا بایك‌کیسه پول‌طلا درسرچهارسوق‌بازار گذاشته است‌تاهرکس بتواند کمان اورا بکشدزرهارا برای خود بردارد . دررموزحمزه نیزیکی از فرزندان حمزه به نام بدیع‌الزمان‌که از تبار ونژاد خویش بی خبر بوده ، شغل خود را کشتی گیری قرار داده بود وشهر به شهر می‌رفته وبا کشتی‌گیران هرشهر مسابقه می‌داده واز این راه پولی عاید وی می‌شده وازحاکم‌هرشهر منشورپهلوانی می گرفته است .حکایت کشتی‌گیر درگلستان سعدی (یکی درصنعت کشتی‌گرفتن ...) هم مؤید این معنی‌است .

۲- برای دیدن این قطعه‌ها به‌صفحهٔ ٦١٣ همین‌کتاب یا دیوان مسعود : ٦٤٠- ٦٤٥ رجوع کنید .

۳- به‌نقل ازکتاب آیینهٔ بلاغت (به زبان‌اردو) اثرمیرزا محمدعسکری ، ص١٥

آشوبندهٔ شهر وفتنهٔ دهر باشد ، ومدح‌وذم که شعرا اهل شهر را کنند .

دکترسیدعبدالله درباب‌شرایط شهرآشوب‌چنین گوید : نخستین شرط‌آن‌این است که دراین نظم طبقات‌مختلف شهریا مملکتی ، خاصه صنعت‌گران‌وپیشه‌وران وکـارگران‌آن‌را وصف کنند ودرقدیم همین یك شرط برای سرودن شهـرآشوب کافی بود .

اما بعدها شرط دومی نیز بدان افزودندو آن این‌است که‌شهرآشوب به‌سبب وجود نابسامانی‌های اقتصادی یا سیاسی یا دینی یـا جریان‌های دیگر ، موجب برانگیختن‌آشوب‌های سیاسی یااجتماعی نیز بشود (مباحث : ص۲۰۱)

مهم‌ترین نمونهٔمورد استناد واستشهاد این‌محقق‌نیز همان شهرآشوب مسعود سعد است که به شرح مفصل‌ویژگی‌های‌آن می‌پردازد وسپس اظهار عقیده می کند که ممکن است مسعودسعدبه‌سبب‌حساسیت‌ورنج‌دیدگی‌وابتکاری که در کارشاعری داشته نخستین‌شهرآشوب را سروده باشدونیزممکن است که محیط خاص اجتماعی هندوستان الهام بخش‌وی‌درسرودن این‌نوع شعر شده باشد . (همان مأخذ : ۲۰۲ و۲۷۷)

درهرحال این نکته شایان توجه‌و تأمل است کـه نخستین شهرآشوب را گوینده‌یی لاهوری و مقیم هندوستان سروده و پس‌از وی‌نیزتاچندقرن نام‌ونشانی ازشهرآشوب درتذکره‌ها ودیوان‌های شعر فارسی نیست، وسرودن‌شهرآشوب‌دوباره درعصری رواج یافت کـه خیل گویندگان ایـرانی وفارسی زبان به‌هندوستان‌روی آوردند ، واگرچه این مؤلف اظهار نظرمی کندکه درعهد اکبری و جهانگیری گویندگان ایرانی شهرآشوب های بسیار درایران نوشته و به‌هندوستان‌آورده‌اند که‌همه دارای معانی هزل و هجوآمیز است ونام‌و نشان‌آن‌ها درتذکره‌های این عهد ثبت شده است ، لیکن بعید نیست که‌گویندگان ایرانی‌نیز درسرودن این‌نوع شعر ملهم و متأثر از محیط هندوستان باشند . وگرچه درعصر صفوی بسیاری از گویندگان ایرانی و مقیم ایران شهرآشوب هاسروده‌اند واین‌کار درآن روزگار

رونق ورواجی داشته است ، اما باز با نقصان یافتن رفت و آمد گویندگان ایرانی به هند، بازار شهرآشوب در ایران به‌سردی گراییده است و حال آن که همواره سرودن شهرآشوب در بین گویندگان فارسی زبان و اردو زبان شبه قارهٔ هند رواج داشته است و دارد ؛ چنان که به‌تصریح دکتر سید عبدالله در دوران معاصر نیز علامهٔ کیفی از گویندگان اردو زبان بدین فن پرداخته و آن‌را پیش برده و عالم آشوب نام نهاده است . (مباحث : ۲۰۳)

با توجه بدین نکته‌ها می‌توان محیط هند و وضع اجتماعی و رسوم وسنت‌های آن‌را در پدید آمدن این گونه شعر بسیار مؤثر دانست و این مطلب ، پس از یاد کردن نام و نشان شاعران فارسی و اردو زبانی که در سرودن شهرآشوب طبع آزمایی کرده‌اند روشن‌تر خواهد شد .





اکنون که تا اندازه‌یی سابقهٔ تاریخی و وصف شهرآشوب را دانستیم بی‌فایده نیست که به چند نمونه از آن اشاره کنیم . خاصه آن که حتی تعداد نام و نشان شهر ـ آشوب‌های سروده شده درزبان فارسی (آنچه نشان آن باقی مانده است) چندان زیاد نیست و بر روی‌هم از انواع نادر شعر پارسی است و تا کنون نیز کسی دربارهٔ جمع آوری نام و نشان آن‌ها تحقیقی نکرده است .

۱ ـ نخستین و قدیم‌ترین شهرآشوب از آن مسعود سعد است که از آن به تفصیل سخن راندیم .

۲ ـ شهرآشوب وحید قمی [۱] مذکور در تاریخ ادبیات براون به نقل از تحفهٔ سامی .

۳ ـ شهرآشوب حریفی اصفهانی مذکور درهمان مأخذ که می‌دانیم در هجو مردم گیلان گفته شد و شاعر در نتیجهٔ سرودن آن زبان خود را از دست داد .

ظاهراً این حریفی اصفهانی شاعر توانایی نبوده و شعر خوب نمی‌سروده

---

۱ ـ ظاهراً نام این شاعر وحیدی قمی بوده است . رك ، فرهنگ سخنوران .

است و اشارهٔ سام میرزا بدین نکته که زبان بریدن بایست جایزهٔ دیگراشعار وی باشد ناظر به‌همین معنی‌است . این‌دوشاعر هردومتعلق به‌دوران‌صفوی‌بوده اندو از همین‌روی نام‌آنان درتحفهٔ سامی ذکرشده است .

درتذکرهٔ خلاصةالاشعار این‌شاعر حرفی‌اصفهانی خوانده شده و وفات وی به سال ۹۷۱ ه‍.ق. ثبت گردیده است . عین عبارت‌آن تذکره در بارهٔ وی‌وشهر- انگیزش چنین است :

«حرفی اصفهانی دراوایل حال بنیاد سیاحت کرده دراثنای سیر به گیلان افتاد ودرآن‌وقت شهرانگیزی جهت مردم گیلان گفت ، وچون این نظم‌را برمردم آنجا خواند ازاو نپسندیدند وبعد ازآن اورا به جرمی متهم کرده‌زبانش‌را بریدند و بعداز جفای‌بسیار والم‌بیشمار به دارالسلطنهٔ قزوین آمد» .

٤ ـ شهرانگیز زین‌الدین علی نیکی اصفهانی - بدین‌شهر انگیز صاحب خلاصةالاشعار درضمن‌آوردن ترجمهٔ شاعر اشارتی مختصر کرده است :

« ... ازمنظومات‌این‌قبلهٔ‌ارباب سخن کتاب مثنویی است مسمی‌به‌زبدةالافکار که‌دربرابر‌مخزن‌الاسرار شیخ‌نظامی ... ترتیب یافته ... وشهرانگیزی که‌ازبرای مردم‌یزد گفته محتاج به تعریف و توصیف نیست و درآن‌جا شهرت تمام دارد، و دیوان قصاید که درسن‌وقوف بعضی‌ازاوقات رابه تکمیل‌آن‌صرف نموده ، قریب به چهارهزار بیت‌داخل منظومات وی است» .

یکی ازنکات بسیار تأسف‌انگیز این است که‌غالب تذکره نویسان شعرهایی را که درعصرایشان شهرت داشته ، در کتاب‌خودثبت نمی کرده‌اند ، چه‌ایشان کم‌تر به‌قرن‌های بعدنظر داشته ودر روزگار خویش نیز این‌کاررا زاید می‌پنداشته‌اند ، غافل ازاین که زمان‌به‌سرعت تمام‌در گذر است‌وآن چه‌امروز زبان زدخاص و عام است‌فردا ممکن‌است حتی‌یك‌نسخه‌ازآن نیز به‌دست نیاید !

غالب شاهکارهای شاعران به‌همین علت‌درطاق نسیان‌مانده است ؛ ودرترجمهٔ حال‌بسیاری ازشاعران درتذکره‌های گوناگون می‌خوانیم که فلان شاعر ، فلان قصیده یاغزل را درفلان بحر و وزن و قافیه بسیار خوب گفته است به نحوی که

هیچ کس ازعهدهٔ جواب گویی آن بر نیامده است . تذکره‌نویس پس‌از بیان‌مقدمات این‌جمله یاقریب به‌این مضمون‌را درذیل توضیحات خود می‌افزاید :

غزل (یاقصیدهٔ) مذکور ازغایت اشتهار ثبت نشد[1] !

در بسیاری موارد نام ونشان شعری که شاهکار شاعری است دردست است ؛ اما خودآن شعر ازمیان رفته وبه‌ما نرسیده است . غالب شهر آشوب‌های معروف واستادانه نیز به‌همین بلیه گرفتار آمده‌اند!

۵ ـ شهرانگیز سیفی بخاری :

صاحب عرفات درترجمهٔ وی می‌نویسد : «سیف‌قاطع میدان سخن گزاری ، جوهر شمشیرزبان‌آوری ونامداری ، سیفی‌بخاری ازمعاصرین و هم‌صحبتان مولانا جامی است بغایت متبحر ومتین بوده درجمیع علوم ورسوم قادر و ماهرآمده ، سیمادرعرض وقافیه وفنون‌سخن‌وصناعت وبراعت‌آن ؛ والحق صاحب تصانیف‌مشکله است، ازجمله عروض سیفی که معروف است ، بغایت استادانه نوشته ومابین وی و مولانا جامی مناظرات ومکالمات ومباحثات و مکاتبات بسیار واقع است. اشعار بسیاردارد . ازجمله شهرانگیزی گفته ازآنجاست :

عاشق‌دل‌خسته‌نان‌می‌گویدوجان‌می‌دهد تا به نقد جان‌مه خباز من‌نان می‌دهد

※

ترازودرکف بقال ومن‌درصورتش‌حیران بیا ای مشتری بنگر قمر درخانهٔ میزان

۶ ـ شهرانگیز حکیم شاه محمد :

ترجمهٔ این‌شاعر درمجالس النفائس (ترجمهٔ فارسی) چنین آمده است :

«... ومولانا ازجهت عامهٔ جوانان شهرشعرهای خوب گفته ، ودراین طرز

۱ـ نصرآبادی درتذکرهٔ خود درترجمهٔ عظیما چنین می‌نویسد : «خلف ملاقیدی‌که برادر زادهٔ ملانظیری است . مردی است درکمال ملایمت... ازعزیزان مسموع شد که‌آن سلسله همگی مردم آدمی‌اند درکمال پاکی طینت وصلاح . غزل ردیف «گفت» را ایشان گفته‌اندکه تاآخر موقوف به‌یکدیگر است وبیت مقطع‌راکه موقوف نیست به‌نوعی‌گفته‌اند که هزارتحسین بایدگفت . **چون مشهور است ننوشتم !** (ص۲۱۶)

وطور لطایف نیکو به‌نظم آورده ، و دراین طریقه مخترع بـوده واز آن جمله این مطلع است که جهت پرداز گری گفته :

بت‌پرداز گرم کو به کسان می‌سازد | هیچ باحال من خسته نمی‌پردازد



دو رود گشته روان ازدوچشم تر مارا | به یاد قـامت سرو درود گـر ما را

(مجالس‌النفائس/۲۳۱)

۷ـ شهرآشوب حکیم فغفور لاهیجانی :

وی «از اجلهٔ سادات عالی شأن ونقبای رفیع مکان لاهیجان است . سفری به گرجستان کرده‌وشهر آشوبی‌درایام توقف آن دیار درسلك نظم کشیده که برافواه والسنهٔ مردم آنجا جاری ومذکور است.» صاحب مآثر رحیمی سی وشش بیت از ابیات شهر آشوب وی‌را در کتاب خود(۳ : ۹۰۱ـ۹۲۷) نقل کرده است واین بیت‌ها ازآنجاست :

صفت زمین گرجستان

پیش زمینش زپی رنگ و بو | ریـخته گلـــزار ارم آب رو
می‌سزد ار دانه ز لطف هوا | سبـــز شود در دهــن آسیا
ماه ز خورشید وشانش به‌تاب | ذرهٔ او غیرت صـد آفتـاب
تیر مژه صف شکن عـافیت | نیم نگه خون ملك را دیت
مصری وصد یوسف کنعان دراو | دیری و صد ره زن ایمان‌دراو
هست چو آیینهٔ صد پـاره‌یی | هر طرفی جلوهٔ رخساره‌یی

صفت می‌فروش

بادهٔ پر ناز بت می فـروش | عطسه گداز آمده درمغز هوش
غبغب او موجهٔ دریای حسن | آب صفا ریخته دریای حسن
شور دل از خندهٔ دلکش دهد | وای اگر بوسه نمك چش دهد

حکیم‌فغفور به‌سال ۱۰۲۹ هـ . ق . در گذشت . برای‌اطلاع ازشرح‌احوال‌او رجوع کنید بـه‌تذکرهٔ می‌خانه : ۴۵۳ ـ ۴۷۱ و حـواشی دوست فـاضل آقای احمد

گلچین معانی براین کتاب کـه بیت های شهرآشوب نیز از همان مأخذ نقـل شده است .

ازشهرآشوب فغفور لاهیجانی چندنکته مستفاد می‌شود :

نخست آن که شهرآشوب وی‌جنبهٔ مدح‌وستایش داشته نه‌نکوهش.

اما نکتهٔ دوم وبسیار مهم‌تراین است که شعراودرقالب مثنوی ودربحرسریع (بحر مخزن‌الاسرار نظامی) سروده شده است[1] نه‌به صورت قطعه‌هایی در بحرها و وزن‌ها و قافیه‌های گوناگون . بنابراین لفظ شهرآشوب‌یاشهرانگیز بیش‌ترناظر به‌معنی شعراست نه صورت‌آن ، وچنان که پس‌ازاین‌خواهیم دیدشهرآشوبی‌درقالب رباعی‌های متوالی به‌امیرخسرو دهلوی منسوب‌است و شاعران دیگری نیزدراین زمینه ازوی تقلید کرده‌اند .

۸ ـ شهرآشوب رشکی همدانی :

این‌شاعر بنابه حکایت می‌خانه (۸٤١ ـ ۸٤٤) همیشه اوقات حیاتش صرف می کشی و بی‌پروایی شده ومدام در محفل خاص و عام هرزه گویی و هرزه‌درایی نموده ... روزگار وی‌را به‌تبریز انداخته ووی آن‌قدر سخنان وحشت‌آمیز غیرت انگیز نسبت به ذکور و اناث تبریزیان و عدم عصمت ایشان گفت که تبـریزیان باوجود فروتنی و بردباری تاب شنیدن آن حـکایات قبیـح نیاوردند . اوباش و اجلاف تبریز . . . درمقام انتقام شدندودرمحل‌فرصت سررشکی به جریمهٔزبان از قلعهٔبدن جدا ساختند .

تقی‌الدین اوحدی‌صاحب تذکرهٔ عرفات می‌نویسد که وی‌«وقتی‌شهرآشوبی به‌جهت اردوی شاه‌جنت مکان شاه‌طهماسب‌و اهل‌قزوین گفته و به جهت‌هر کس در این قصیده اهاجی رکیکهٔ بسیار گفته .

بعداز شهـرت ، حضرت علیین‌آشیانی اورا محبوس کردند ، بل حکم قتل فرمودند . به جهت معذرت گناه و شفاعت ، تاجی ازابریشم بافت دوازده ترك یك

---

١ ـ شهر انگیز ترکی « مسیحی » شاعری‌که اصـلا اهل‌آلبانـی بود هم در قالب مثنوی و در توصیف و ستایش زیبارویان شهر ادرنه سروده شده است .

وصله ، درهر ترکی‌نام یکی‌از ائمهٔ اثنی‌عشر قرار داده و نقش کرده، به‌روشی که خواجه نصیرالدین طوسی در ترکیب دوازده امام خود مقـرر نموده ، و چون به نظر اشرف جلوه داد ، آن پادشاه رابغایت خوش افتاده ... ازجرائم‌او بالکلیه درگذشت ... »

اطلاعات بیش‌تر درباب این‌شاعر وشعر و زندگانی اونیزدرتذکرهٔمی‌خانه وجود دارد .

صاحب عرفات چیزی ازشهرآشوب رشکی نقل‌نکرده‌است . اما از گفتهٔ وی ـاگر مبنی برمسامحه‌نباشدـ چنین برمی‌آید که شهرآشوب‌رشکی‌همدانی به‌شکل قصیده سروده شده بوده است .

۹ ـ شهرآشوب تقی‌الدین اوحدی .

۱۰ ـ شهرآشوب حکیم شفایی .

۱۱ ـ عالم‌آشوب تقی‌الدین اوحدی .

ازاین سه شهرآشوب دریك جا (عرفات)سخن درمیان‌آمده‌است و ازهیچ‌یك نمونه و حتی بیتی در دست نیست . اما چون هرسه به‌هم مربوط بود ، آن هارا از پی‌یکدیگر آوردیم .

توضیح‌آن که تقی‌الدین اوحدی‌ازدوستان حکیم شفایی‌بود، ودرباب‌مناسبات خود باحکیم چنین نوشته است :

« قائل این مقال در بدایت حال‌از شوخـی طبیعت و اقتضای سن وزمان ، اگر چه اهاجی رکیکه به‌جهت وی گفته اماوی باهمه‌آتش فطرتی بزرگی‌نموده بر روی عظمت خویش نیاورده‌اند و دربرابر هجوی نگفته‌اند ، اگر نه هیچ کس نیست که ازتیغ زبان او زخمـی نداشته باشد و بدین سبب بنده را ازخود شرمسار کرده ، و آنچه در این مدت به جهت مخلص گفته قطعه‌یی سه بیتی است که از آن جاست :

هجوشهرآشوب‌من مشهوردرآفاق شد　　عالم‌آشوب تودر کوره دهی‌مشهور نیست

و وجه گفتن این‌شعرآن بود که‌زمین «مضحك است» ردیف رابنده اختراع

نموده‌ام[1]، پنج سال پیش‌تر از آن که وی در آنجا شهرآشوب گوید، وچون هجوعالم آشوب رانیز اختراع نموده ازشیرازبه‌صفاهان فرستادم بـه ردیف «تازه‌است» اورا نیز داخل ساخته بودم، پس‌وی این قطعه را گفت.

ازتوضیح تقی‌الدین نیزاین‌نکات برمی‌آید:

الف - حکیم شفایی و اوهردو شهرآشوب سروده بوده‌اند.

ب - تقی‌الدیـن علاوه بر شهرآشوب عالـم‌آشوبی نیـز در شیراز سروده بوده است.

ج - شهرآشوب شفایی و تقی‌الدین و عالم‌آشوب‌شاعر اخیر، هرسه‌درقالب قصیده سروده شده و ظاهـراً شهرآشوب وی ردیف «مضحك است» وعالم‌آشوب او ردیف «تازه است» داشته وهرسه منظومه هجوآمیز بوده است.

۱۲- شهرآشوب نشاطی:[2]

«ملانشاطی - حاج محمد نام‌داشت و بیزری (ظاهراً: پیزری) هم‌تخلص می‌کرد. ازکدخدایان دماوند است. به‌قدر استطاعت داشت. مدتی‌قبل از این‌به اصفهان آمد و پاره‌یی در اردو گشت. به سبب ترکیب های پرزور[3] سودایی به‌هم رسانیده به‌وضعی کثیف می‌گشت. طالعش مدد نموده به‌گریزگاه عدم رفت!...

درردیف پیزری شهر آشوبی گفته بوده این‌بیت از آن است:

زاعتمادالدوله‌ویارانش ارخواهی‌خبر　　　سرچودرتن‌پیزری‌شدجمله‌اعضاپیزری‌است

(تذکرهٔ نصرآبادی: ٤٢٩)

ظاهراً شهرآشوب نشاطی نیز درقالب قصیده سروده‌شده بوده است.

۱۳ - شهرآشوب منسوب به‌امیر خسرو دهلوی:

۱- دردورهٔ صفوی هریك ازشاعران که ردیفی تازه‌برای شعرخویش‌برمی‌گزیدند، این‌عمل را «اختراع» می‌خواندند!

۲ - شاعری‌دیگر نشاطی‌نام و معروف به‌نشاطی خان‌در دورهٔ قاجار بوده وباسروش اصفهانی مهاجات داشته است‌کـه نباید بااین شاعر مشتبه شود.

۳ - مراد از «ترکیبهای پرزور» شیره‌های‌کیف و ترکیب های افیونی قوی مانند فلونیاست که‌خوردن‌آن درعصر صفوی رواجی داشته است.

شهرآشوبی در قالب رباعی های متـوالی بـه امیر خسرو منسوب است که نگارنده آن‌را ندیده و جز نامی از آن نشنیده است . اماشکل منظومه جالب توجه است . پیش از امیر خسرو شیخ عطار در کتاب مختار نامه مضامین عرفانی را بـه صورت رباعی های‌متوالی سروده بوده است و غیراز این دونمونه (ونیزشهرآشوب هایی که به تقلید امیرخسرو سروده شده) اثرمنظوم دیگری درزبان فارسی‌سراغ نداریم که درآن قالب رباعی رابرای بیان معانی طولانی شعری‌به کاربرده باشند[1] بلکه رباعی‌چون‌ذاتاً بیش‌ازدوبیت نداشته‌وقالبی کوتاه بوده‌است ، بیش‌تربرای‌بیان نکته ها و مضمون هـای عمیق و اندك لفظ و بسیار معنی به‌کار می‌رفته و صورت امثال و کلمات قصار داشته است و شاعران هرگاه نکتهٔ جالبی - خواه‌فلسفی و عرفانی و خواه عاشقانه - می‌یافته‌اندآن‌را در قالب رباعی می‌ریخته‌اند .

حتی خود رباعی (یعنـی چهار مصراع) نیز گاهی برای بیان این گونه معانی کوتاه زیاد بوده و گویندهٔ آن بیت نخست و حتی سه مصراع اول را فقط به خاطر معنی نغزی که دربیت دوم یامصراع چهارم جای‌می گرفته می‌سروده است . ازاین گونه رباعی ها که دو یـاسه مصراع آن فقط بـرای رعایت وزن و تکمیل مصراع چهارم سروده شده فراوان است و غالباًمصراع‌چهارم این گونه‌رباعی‌هاست که صورت ضرب‌المثل به‌خود می گرفته‌است .

صائب تبریزی‌در این بیت‌دو ابرو و خط پشت‌لب معشوق را به چهارمصراع یك‌رباعی مانند کرده و بیت‌دوم را بربیت اول ترجیح داده است :

خط‌پشت‌لب‌به‌چشم‌مازابروخوش‌تراست ازرباعی بیت‌آخر می‌زند ناخن به‌دل

غرض این است که استخدام رباعی‌های متوالی بـرای بیان معانـی مفصل کاری بدیع‌وغریب‌است . امانخستین‌بار عطار بدین کار دست‌زده وسپس‌امیرخسرو آن‌زا برای سرودن شهرآشوب مناسب دیده است ، گواین که شهرآشوب چـون دارای معانی مقطع و توصیف‌های مختصر و جدا جـداست ، شایـد انتخاب قالب

---

[1] ـ منوچهری دامغانی نیز مسمطی داردکه در وزن و بحر رباعی سروده شده‌است رك ، دیوان منوچهری : ١٤٩

رباعی برای سرودن آن زیاد نامناسب نباشد. اما آنچه درمطبوع ساختن این گونه آثار بیش ازهرچیز دخیل است توانایی شاعر درپرورانیدن معانی ومضامین ومندرج ساختن آن درالفاظ وابیات است.

اگر انتساب این شهرآشوب به امیر خسرو درست باشد، شهرآشوب وی از نظر قدمت دومین شهرآشوب فارسی است. این شهرآشوب در «جواهر خسروی» طبع علیگره آمده ومؤلف این کتاب آن‌را به امیرخسرو نسبت داده است. لیکن درمیان آثار امیرخسرو چنین شهرآشوبی دیده نمی‌شود و حدس زده‌اند که این منظومه درعهد اکبریاجهانگیر پادشاه سروده شده باشد[1].

۱۴- شهرآشوب لسانی:

لسانی شیرازی نیز شهرآشوبی سروده ودرانتخاب قالب آن از امیر خسرو دهلوی تقلید کرده و آن‌را به‌صورت رباعی‌های متوالی ترتیب داده است. بنده این شهرآشوب‌را نیز ندیده است.

۱۵- شاعری دیگر (که نام وی‌را اکنون به‌خاطر ندارم) هم به‌تقلید امیر خسرو شهرآشوبی درقالب رباعی سروده است.

۱٦- فخری هروی درتذکرهٔ روضة‌السلاطین(ص٥٤) گوید: «محمدناصر میرزا ولدعمر شیخ میرزا بود. فهم‌تیزوطبع مستقیم‌داشت وشهرانگیزمی گفت...»

علاوه براین نام شاعران ذیل به‌عنوان سرایندگان شهرآشوب فارسی در گفتار دکترسید عبدالله (مباحث: ۲۱۲ - ۲۱۳) آمده است و کوشیده‌ایم که تاحد امکان هویت آن‌هارا روشن کنیم:

۱۷- شاعری به‌نام‌بهشتی دراواخر عهدشاه جهان، به‌سال ۱۰٦۸ شهرآشوبی درباب آشوب سلطنت هند سروده وشاعران اردو زبان ازوی تقلید کرده‌اند[2].

---

۱ - رجوع کنید به «مباحث»، ص۲۰٦ و ۲۰۷

۲ - معلوم‌نیست که‌این‌شاعر بهشتی گیلانی است یاعبدالله بهشتی شاگرد فصیحی‌هروی و معروف به بهشتی هروی‌که هردو ازگویندگان قرن یازدهم بوده‌اند، رك، فرهنگ سخنوران.

۱۸ـ آگهی خراسانی متوفی به‌سال ۹۳۲ و معروف به‌آگهی قاینی نبیرهٔ جلال‌الدین محمدقاینی نیز شهرآشوبی سروده بوده است.

۱۹ـ شاعری عشقی‌نام که ظاهراً عشقی مکتب‌دار معروف به‌عشقی‌در گزینی است برای تبریز شهرانگیزی سروده بوده است[1].

۲۰ـ وحیدالدین‌عبدالله‌ساقی نیزدرجزء سرایندگان شهرآشوب در«مباحث» یادشده است. نام ونشان شاعر عبدالله نام و ساقی تخلص‌رانیافتم. در فرهنگ سخنوران مردی‌به‌نام خواجه عبدالله لاهوری متخلص‌به **سامی** یادشده استوممکن است مراد نویسنده همین شاعر بوده و درنقل تخلص وی تحریفی رفته‌باشد.

نیز درمباحث (ص۲۰۳) به‌طوراجمال گفته‌شده که در عهد محمدشاه‌رنگیلی آشوب‌نامه‌های متعدد نوشته شده است.





برای تتمیم فایده بی‌مناسبت نیست که از سرایندگان اردوزبان شهرآشوب نیز یادی شود.

چنان‌که مذکور افتاد بهشتی به سال ۱۰٦۸ در عهد شاه جهان‌شهرآشوبی به‌فارسی‌درباب‌آشوب هندوستان سرود وگویندگان اردوزبان ازوی تقلید کردند.

ازمیان این شاعران **شاه‌حاتم** و **پیر** و **سودا** از همه معروف‌تراند.

درعهد محمد شاه گوینده‌یی **شاکر** تخلص شهرآشوبی رقت‌انگیز در بارهٔ تباهی دهلی براثرحملهٔ نادرشاه افشار بدان شهر سرود که شهرت فراوان یافت.

درقرن‌ما شهرآشوب اسلام اثر **علامه‌شبلی‌نعمانی** و نیز شهرآشوب هند، یاشکوهٔ هند اثر مولانا **حالی** معروف‌ترین شهرآشوب‌های‌زبان اردو است. عالم‌

---

۱ ـ بسیاری ازشاعران عشقی‌تخلص‌بوده‌اندکه نام ونشان‌آن‌ها درفرهنگ سخنوران یادشده است وازمیان‌آن‌ها دراین مأخذ بدان‌که درمتن یاد شده شهرانگیزی نسبت داده شده است. ترجمهٔ این شاعر درتحفهٔ سامی (ص۱۵۰) مندرج است.

آشوب **علامه کیفی** نیز درعصرحاضر شهرت بسیار دارد[1].





این بود نام ونشان شهرآشوب‌هایی که بنده تاکنون بدان‌ها دسترس یافته است ، وبی تردید بااستقصای دقیق‌تر می‌توان نمونه‌هایی تازه بـرآنچه یادشده است افـزود . نشان قسمتی مهم ازاین شهرآشوب‌هارا دوست عزیز فاضل و شاعر گران‌مایهٔ صاحب دل آقای احمد گلچین معانی درضمن تحقیقات وتتبعات خویش یافته بودو آن‌هارا باسعهٔ صدری که برازندهٔ ارباب فضل است دراختیار نویسنده نهاد. ازاین روی سپاس گزاری ازآن عزیزرا فرض ذمهٔ خویش می‌دانم .

اکنون آنچه‌را که به‌تفصیل مذکور افتاده است درچند سطرخلاصه کنیم :

✿ یکی از انواع نادر شعرفارسی شهرآشوب است که درستایش یا نکوهش اهل شهر یاولایتی سروده می‌شده است .

✿ ریشهٔ شهرآشوب را باید درقطعاتی که درزبان فارسی وعربی درهجـو یا ستایش شهرها سروده‌اند جستجو کرد واین گونه قطعات درکتاب‌های ادب وبلاغت فارسی وعربی فراوان است .

✿ اصطلاح شهرآشوب ومعنی آن ، بیش‌ترناظر بـه‌مفهوم ومعنـی‌شعر است نه‌صورت آن .

✿ نخستین شهرآشوب موجود به‌صورت قطعات مختلف وزن ، باعنوان‌های موزون سروده شده ؛ اما ازآن پس شهرآشوب‌هایی درقالب قصیده ومثنوی‌ورباعی نیز سروده‌اند .

✿ شهرآشوب‌را شهرانگیز وعالم آشوب نیز نامیده‌اند .

۱ـ این مطالب نیز از «مباحث» آقای دکتر سیدعبـدالله (ص۲۷۶ ـ ۲۷۷) اقتباس شده است . معرفی این مأخذ وترجمهٔ قسمت‌های مفیدآن بوسیلهٔ آقای محمد ریاض‌خان دانشجوی کوشای پاکستانی دورهٔ دکتری ادب فارسی دانشگاه تهران صورت گرفته است ودراین مقام قدردانی اززحمات ایشان‌را وظیفهٔ اخلاقی خود می‌دانم .

✿ مخترع این نوع شعر - بی‌تردید- گویندگان فارسی‌زبان بوده‌اند و سپس شاعران ترك نیز از آن‌ها تقلید کرده وشهرانگیزهایی سروده‌اند.

✿ چون در شهرآشوب صحبت از مدح یا نکوهش اهل شهری به‌میان می‌آمده، طبعاً جنبهٔ اجتماعی داشته است و گاهی مردم در برابر آن عکس‌العمل‌ه‌ای سخت نشان می‌داده‌اند واین گونه واکنش‌ها گاه به‌قتل شاعر یا آزردن وناقص کردن وی می‌انجامیده است.

✿ بیش‌تر شهرآشوب‌های موجود زبان فارسی- به‌استثنای قدیم‌ترین آنان- متعلق به‌دوران صفوی است واین گونه شعر درسراسر این‌دوران درایران وهند به‌زبان‌های فارسی و اردوسروده می‌شده وسرودن آن رونـق ورواج تمام داشته است و اکنون نیزسرودن شهرآشوب دربین گویندگان اردوزبان رایج است.

✿ قدیم‌ترین شهرآشوب فارسی درقرن پنجم درهندوستان سروده شده وبار دیگر سرودن آن درهنگامی که روابط ادبی وفرهنگی ایران وهندوستان درنهایت استحکام وتوسعه بوده رواج یافته است. ازاین روی می‌توان محیط هند ووضع اجتماعی وسنن ورسوم آن‌سامان‌را درپدیدآمدن این نوع شعر دخیل‌شمرد.

✿ ازشهرآشوب- خاصه اگر قدیمی و کهن‌سال باشد - سود بسیار می‌توان جست واطلاعات تاریخی واجتماعی فراوان از آن می‌توان به‌دست آورد.





درآخرین لحظه‌یی که این اوراق برای رفتن به‌زیر چاپ آماده مـی‌شد، اطلاعاتی تازه دربارهٔ شهرآشوب وسرایندگان آن به‌دست‌آمد؛ وچون درج‌تمامی آن مطالب امکان نداشت، اینك خلاصه‌یی ازآن را برای تکمیـل مطالب این ضمیمه می‌آوریم وانتشارصورت کامل آن‌را به‌فرصت بعدی موکول می‌کنیم:

۱- آقای دکتر مقبول احمد از فارغ‌التحصیلان دورهٔ دکتری ادب فارسی دانشگاه تهران دررسالهٔ خویش که موضوع آن «شرح احوال وآثار نعمت‌خان‌عالی» است چنین نوشته‌اند:

«... درجای دیگر فلاکت و ناداری‌را که درلشکرعالمگیر بروز کرده بود ، نظم کرده اسم آن‌را قصیدهٔ شهرآشوب گذاشته است :

دراین‌ملك‌خراب‌امروز کس‌را نیست سامانی	چو گنج افتاده‌اند اهل هنر درکنج ویرانی
به‌سرحدی رسیده خلق‌را افراط ناداری	که‌معنی‌هم‌نداردا‌ین زمان حرف سخن‌دانی
سپاهی هم به میدان قناعت می‌کند جولان	زشمشیر و سپردارد دم‌آب و لب نانی
محاسب سال‌را بنوشت ماه و روز در دفتر	برای‌آن‌که معلومش نشد شوال وشعبانی[1]»

۲ـ درضمن مطالب قبل ، ازشهرآشوب لسانی شیرازی سخن درمیان‌آمده است . ظاهراً نسخهٔ این‌شهرآشوب درضمن مجموعه‌یی در کتاب‌خانهٔ آستان قدس رضوی‌ضبط است و آقای‌دکترمجتهدزاده رئیس دانشکدهٔ الهیات مشهدآن مجموعه را به‌دست‌آورده واین شهرآشوب‌را برای انتشار آماده کرده‌اند .

۳ـ یك‌شهرآشوب تام وتمام دیگر متعلق به‌میرزا طاهروحید قزوینی وزیر معروف‌دوران‌صفوی‌است . در کلیات‌وحید که‌نسخهٔ آن به‌شمارهٔ ۱۱۶۱ در کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی ضبط است یك‌مثنوی به‌نام عاشق ومعشوق وجـودداردد. وحید درپایان این مثنوی(که ظاهراً برای سرودن شهرآشوب پرداخته شده) مـی گوید که عاشق ومعشوق یکدیگر را دریافتندوازسرزمین خویش هجرت کردند وپس‌از یك‌سال راه بریدن به‌اصفهان رسیدند آن‌گاه ایـن‌مقدمه‌را وسیله بـرای سرودن شهرآشوبی‌قرارمی‌دهد ودرضمن آن شهرآشوبی دربحرهزج مسدس اخرب‌مقبوض (بحرلیلی ومجنون نظامی) سروده است . این‌شهرآشوب بالغ بر۵۶۶ بیت‌است‌ودر آن‌قریب۵۳ صنف ازاصناف شهراصفهان دراواخرقرن یازدهم (یاآغازقرن دوازدهم هجری) توصیف‌شده وازصفحهٔ۸۹تاصفحهٔ ۱۰۱ نسخهٔ خطی موصوف‌را گرفته است .

شهرآشوب وحید قزوینی ازنمونه‌های نادر این‌نوع شعر است که به‌تمامـی به‌دست مارسیده ونگارنده امیدوار است که تمامی آن‌را جداگانه تصحیح ومقابله کندوانتشاردهدوازاین‌روی ارائهٔ‌نمونه‌را به‌نقل‌توصیف دوصنف‌ازآن اکتفامی کند .

صفت عصار

عصار که از فشار اویـم   خوناب دود ز دل بـه رویـم

۱ـ شرح احوال وآثار نعمت خان‌عالی : ص۷۶

دایم دارم ز هجر آن یـار — بر دل باری چو سنگ عصار
شد مغز روان ز بار جانـم — چون آب ز جوی استخوانم
بینا نه همین بر اوست حیران — دارند به دل هواش کـوران
با دیدهٔ بسته گرد آن یـار — گردند به رنگ گاو عصار
باشد چو چراغ شام دیجـور — با جامهٔ چرب و روی پر نور
از روغن او به حجرهٔ تـن — ما راست چراغ دیده روشن
مـا را نفعی نـداد از او رو — چرب است اگرچه پهلوی او
پختن سودای وصل جانان — بی روغن شیر پخت نتوان

وصف مسگر

بـاشد ز خیال مسگـرم سر — پرشورتر از دکان مسگر
در وجد چو آیم از غم دوست — خوشحالم اگر بریزدم پوست
گر کاهش تن کند هلاکـم — چون مس در چرخ نیست باکم
از سنگ جفای آن دلارام — شد چون مس چکشیم اندام
گردد چو کشم ز کوی او پای — چون دیگ به روی آتشم جای
تا پای ز کوی او کشیدم — گـردید سیه رخ سفیدم
چشمم در عشق تا کـه واشد — با خون دلم چـو آشنا شد
ناید بحرم به دیدهٔ تـر — چون صوت مگس به گوش مسگر[1]

۱ـ برای ترجمهٔ حال وحید قزوینی رجوع کنید به تذکرهٔ نصرآبادی : ۱۷، ۲۰ ـ مجلهٔ ارمغان سال سیزدهم : ۳۲۱ وفهرست کتابخانهٔ مجلس شورایملی تألیف ابن یوسف : ۶۱۷ ، ۶۲۰ وفهرست کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار هم ازاو: ۶۹۹،۷۰۰ ـ کسب اطلاع از شهرآشوب نعمت خان عالی بوسیلهٔ آقایان حکیم الدین قریشی و محمد اسلم خان دانشجویـان هندی دورهٔ دکتری ادب فارسی دانشگاه تهران بدست آمد و یـافتن شهرآشوب وحید را مرهون دوست فاضل دانشور آقای دبیرسیاقی هستم واطلاع مربوط به شهرآشوب لسانی شیرازی را بوسیلهٔ دوست عزیز فاضل آقـای شفیعی کدکنی بدست آورده ام واینك ازایـن عزیزان سپاس گزاری می کنم .

فهرست نام کسان

آدم : ۹ ، ۴۱۶ ، ۶۷۲
آذربرزین : ۲۳۵
آذر بیگدلی : ۱۱۱
آذرگشسب : ۲۰۶
آرش : ۲۳۰ تا ۲۳۳ ، ۴۴۱ ، ۵۲۷
آزر : ۲۶۱ ، ۴۲۵ ، ۴۵۷ ، ۶۳۸
آصف‌الدوله : ۲۷۲ ، ۵۳۲
آغاجی‌بخارایی(امیرابوالحسن‌علی بن‌الیاس) : ۲۰ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۵۰ ، ۵۵ ، ۶۳ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۸ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۳ ، ۹۵ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۱۴ ، ۶۷۹
آگهی خراسانی : ۶۹۵
آمدی : ۴۳۵ ح
ابراهیم(حضرت): ۴۵، ۵۴، ۲۷۳، ۵۷۳، ۵۷۴ ــ نیزرك ، خلیل .
ابراهیم بزاز : ۱۹ ، ۱۴۳
ابراهیم بن محمدبخاری‌جویباری (ابواسحاق یا ابوالحسن) : ۲۷ ، ۴۶
ابراهیم‌بن ناصر : ۵۴۲ ، ۵۴۳
ابلیس (شیطـان) : ۲۴۰ ، ۲۴۴ ، ۳۱۷ ، ۳۲۱ ، ۳۹۸ ، ۴۲۰ ، ۴۹۱
ابن‌احمر : ۴۳۹
ابن‌الرومـی : ۲۱ ، ۵۹ ، ۴۳۵ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸
ابن بطوطه : ۶۳۰
ابن بیض : ۴۳۷
ابن جنی : ۴۳۵
ابن‌سلام : ۹۲ ، ۴۳۵ ح
ابن عمید : ۱ ح
ابن قتیبه : ۹۲ ، ۱۴۷ ، ۴۳۵ ح ، ۴۳۶
ابن‌معتز : ۲۱ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۴۳۵ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸
ابن مقبل : ۴۳۷
ابن مقله : ۴۳۵ ، ۴۳۸ ، ۶۱۹
ابن هانی : ۴۳۷
ابن هشام : ۹۲ ، ۴۳۶ ح ، ۴۳۷
ابن یمین فریومدی : ۱۲۲ ، ۱۶۶ ، ۶۷۴
ابواسحاق : ۴۳۰
ابوالحر : ۲۰ ، ۱۴۳
ابوالحسن بستی : ۱۴۳ ، ۵۱۷
ابوالحسن خرقانی (شیخ) : ۱۴۳ ، ۱۶۳ ، ۵۱۷
ابوالحسن دیلمی : ۶۴۹
ابوالحسن غزالی : ۵۸۵
ابوالحسین خارجی : ۲۷ ، ۲۸
ابوالخطیر گوزگانی : ۲۰ ، ۱۴۳
ابوالشیص (ابوالشیث) : ۴۳۶ ، ۴۳۷
ابوالعباس عنبر : ۱۴۴
ابوالعباس قصاب : ۱۴۳ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸
ابوالعباس مروزی : ۵ ، ۲۷ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۸ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۶ ، ۷۷ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۲۷
ابوالعلای شوشتری : ۳۰۲ ــ نیزرك ، ششتری (ابوالعلاء) .

ابوالفتح بستی : ۱۴۳ ، ۳۱۰ ، ۳۵۶
ابوالفرج رونی : ۱۳۷ ، ۱۴۹، ۲۶۷، ۴۶۱
۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰ ، ۵۷۵ تا
۵۸۰ ، ۵۸۲ ، ۶۰۲، ۶۱۵ ، ۶۱۷تا ۶۲۰
۶۲۲تا ۶۲۴ ، ۶۲۷تا۶۲۹ ، ۶۳۳ ، ۶۳۵،
۶۵۹ ، ۶۶۱ ، ۶۶۵ ، ۶۷۳
ابوالفرج سگزی :۱۴۴
ابوالفضایل‌میبدی : ۶۰۷ ، ۶۵۱
ابوالفضل بلعمی :۱۱۴
ابوالفضل بیهقی : ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۷۶ ،
۴۹۹ ، ۵۴۲ ، ۵۴۳ ، ۵۵۴
ابوالقاسم پسر ابوالعباس اسفراینی(خواجه) :
۵۶ ، ۱۳۲
ابوالقاسم گرگانی : ۱۴۳ ، ۵۱۷، ۵۱۹
ابوالکلام‌آزاد(مولانا) : ۳۸۵ ح
ابواللیث طبری : ۱۴۴ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ،
۴۸۰ ـ نیز رك ، بالیث طبری .
ابوالمثل بخاری : ۲۸ ، ۳۳ ، ۵۰ ، ۶۳ ،
۹۵ ، ۹۷ ، ۱۰۱ تا ۱۰۴ ، ۱۰۷ ، ۱۳۲
ابوالمظفر(شاه چغانیان) : ۳۲۸ ، ۳۷۶
ابوالمعالی علی‌بن‌اسد : ۴۸۱
ابوالمؤید :۲۲
ابوالمؤید بلخی : ۲۷ ، ۴۲ ، ۴۷ ، ۷۴ ،
۱۰۱ ، ۱۰۴ ، ۱۰۸ ، ۵۹۰
ابوالمؤید رونقی بخاری : رك ، رونقی‌بخاری .
ابوالولیدبن‌ربیعة‌بن‌عبدشمس‌بن‌عبدمناف‌معروف
به‌عتبه :۵۴
ابوالهذیل علاف : ۴۶۷ ، ۶۰۵
ابوالهیثم جرجانی : ۱۴۴ ، ۱۸۸
ابوبکر: ۴۲۶
ابوتمام : ۴۳۴ ، ۴۳۸ ، ۴۴۱ ـ نیز رك ،
حبیب بن‌اوس .
ابوحداد : ۴۳۹
ابوحفص خوزی : ۵۶۰
ابوحفص سغدی : ۵ ، ۲۷ ، ۳۴
ابوحنیفهٔ اسکافی : ۱۱۶ ، ۱۴۳ ، ۱۸۳ ،
۲۲۳ ، ۲۴۵ ، ۲۴۷ ، ۲۶۵ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲،
۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵ ، ۳۲۱
۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۵۶ ، ۳۶۲، ۳۶۹ ، ۳۷۵
۳۷۷ ، ۳۸۴ ، ۴۱۸ ، ۴۴۴ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹،
۵۲۴
ابودرید : ۴۳۹
ابودؤادالایادی :۹۲
ابودوید : ۴۳۹
ابوذربوزجانی : ۱۴۳
ابوریحان بیرونی :۱۴۱ ، ۵۵۳ ، ۵۸۶
ابوزراعهٔ معمری : ۱۴۳
ابوسعید ابوالخیر : ۱۲۲ ، ۱۴۳ ، ۱۶۳ ،
۱۷۳ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۵۴ ، ۶۰۹،
۶۱۰
ابوسفیان : ۵۵
ابوسلیك گرگانی : ۵ ، ۷ ، ۱۰ ، ۵۸۰
ابوشریف : ۲۰ ، ۱۴۳
ابوشعیب : ۴۳۸
ابوشکور بلخی : ۱۷ ، ۱۸ ح ، ۲۰ ، ۲۲ ،
۲۳ ، ۲۷ تا ۳۰، ۳۲ تا ۳۴ ، ۳۶ ، ۳۸ ،
۳۹ ، ۴۲ ، ۴۵ تا ۴۹ ، ۵۳ ، ۵۸ ، ۵۹ ،
۶۵ ، ۶۸ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۵ ح ، ۷۶ ، ۷۸،
۸۵ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۱
تا۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳
تا ۱۲۵ ، ۱۳۸ ، ۱۵۷ ، ۴۵۹ ، ۴۹۷ ، ۵۰۹
۵۹۸ ، ۶۰۴
ابوصخر : ۵۶
ابوطاهر خاتونی : ۱۴۳
ابوطاهر خسروانی : ۲۷ ، ۳۲ ، ۴۶ ، ۵۱
۵۷ ، ۶۳ ، ۷۴ ، ۸۰ ، ۸۶ ، ۹۷ ، ۱۱۸
ابوطیب‌سرخسی : رك ، سرخسی (ابوطیب) .
ابوعاصم : ۲۰ ، ۱۴۴
ابوعبدالله‌خفیف (ابن‌خفیف) : ۵۱۷، ۵۱۹ ـ
نیزرك ، محمدبن‌خفیف (ابوعبدالله).

ابوعبدالله بن عبدالله روزبه نکتی اللهوری : ۱۴۳، ۳۹۸، ۴۹۰
ابوعلی الیاس : ۲۰ ، ۱۴۴
ابوعلی بلعمی : رك ، محمدبن محمدبن عبدالله بلعمی .
ابوعلی دقاق : ۱۴۳ ، ۵۱۷ ، ۵۸۶
ابوعلی سرخسی : ۱۴۳ ، ۵۱۷
ابوعلی سینا (ابن سینا) : ۱۳۲ ، ۱۴۱، ۱۴۴
ابوعلی صاحبی : ۲۰ ، ۱۴۴
ابوقبیس : ۳۲۸
ابومسلم مروزی : ۱ح ، ۸ ، ۳۵۴
ابومعاذ : ۴۳۸، ۴۳۹
ابوملیك : ۴۳۹
ابونصر الکندری : ۵۵۷
ابونصر طالقانی : ۵۶۰ ، ۶۴۰، ۶۴۶
ابونصر مرغزی : ۱۴۴
ابونواس حسن بن هانی : ۹۲ ، ۴۰۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸ تا ۴۴۲
ابویوسف : ۶۱ ، ۳۰۲
احمد اشنانی جوبیاری : ۱۴۳ ، ۳۸۲، ۴۷۲
احمد برمك : ۱۹، ۱۴۳
احمد بن اسماعیل : ۹۷
احمدبن المؤمل (ابوالحسن) : ۱۲۱
احمد بن حسن میمندی (ابوالقاسم) شمس الکفاة : ۱۱۲ ، ۱۴۱ ، ۱۴۴ ، ۱۶۶ ، ۴۷۵
احمد بن خلف بن لیث (امیرابوجعفر) : ۸۳ ، ۹۳ ، ۱۰۹ ، ۱۴۹ ، ۳۸۴
احمدبن عبدالله خجستانی : ۴ ، ۱۰
احمدبن محمدمنشوری سمرقندی (ابوسعید): ۱۴۴ ، ۳۰۳ ــ نیزرك ، احمد منشوری .
احمدبن منوچهرشصت کله : ۶۰۲
احمدجام (شیخ) : ۵۶۰ ، ۶۴۹
احمد عطاش : ۱ح
احمد غزالی (امام) : ۵۶۰
احمدکعب : ۶۱۹
احمدگلچین معانی : ۶۹۰ ، ۶۹۱
احمدمنشوری : ۱۹ ، ۳۰۳ ، ۳۲۵ ، ۳۴۱ ، ۳۸۲ ، ۳۹۰ ، ۴۴۷ ، ۴۸۹
احمد منصور (امیر) : ۱۹ ، ۱۰۷ ، ۱۴۳ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۶۵
احنف : ۲۳۲ ، ۴۴۱
اختری : ۵۵۹، ۵۶۰
اخطل : ۵۴ ، ۴۳۷ تا ۴۳۹ ، ۶۲۰
ادواردبراون : ۶۸۲، ۶۸۶
ادیب (ابوعبدالله) : ۲۰ ، ۱۴۴
ادیب صابرترمذی : ۵۳۱، ۵۶۰، ۶۴۰، ۶۴۸، ۶۷۰
ارجاسپ : ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸ ، ۱۹۵، ۲۳۸، ۲۵۷
اردشیر : ۲۱۱ ، ۴۶۹
اردشیراول : ۵۹۱
اردشیر بابك : ۶۱۹
اردشیر بن دیلمسپارنجمی : ۵۶۰
ارسطاطالیس : ۲۰۷ ، ۴۵۱
ارسلان ارغو (امیر) : ۶۶۰
ازرقی هروی: ۱۱۹، ۱۵۴، ۲۲۹، ۳۱۰ح، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۵۹، ۵۶۰ ، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴ تا ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۳ ، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۵ ، ۶۲۹، ۶۳۵ ، ۶۳۶ ، ۶۶۷ ، ۶۷۴
ازهری : ۴۴۲
استانلی لین پول : ۱۳۴ ح ، ۵۵۳
اسدبن عبدالله : ۱ ح ، ۳ ح
اسدی طوسی : ۳۹، ۴۷، ۴۸، ۱۶۸، ۱۸۳ تا ۱۸۵، ۱۸۸ ، ۱۹۰ تا ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۸ ، ۲۳۹، ۲۴۰ ، ۲۵۰ تا ۲۵۳ ، ۲۵۵ ، ۲۵۸ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۴ تا ۲۶۹ ، ۲۷۱ تا ۲۷۸ ، ۲۸۰ تا ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۴۱۸ ، ۴۴۷ ، ۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۷۳ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۸۲ ، ۴۹۵ ، ۵۰۹ ، ۵۳۹ تا ۵۴۱ ، ۵۶۰ ، ۵۹۰ ، ۵۹۱ ، ۵۹۴

اسرافیل : ۲۱۰
اسفندیار :۴۵، ۴۸ ، ۱۹۵ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۹۸ ، ۳۰۶
اسکندر: ۳۰۷ ، ۳۷۵ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۴۲۲ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۵۱ ، ۴۵۶ ، ۵۲۶ ، ۶۱۸ ، ۶۳۸
اسماعیل : ۲۱۰ ، ۶۱۸
اسماعیل پسر سبکتکین : ۱۳۴
اسماعیل سامانی (امیر) : ۳ ، ۱۶
اشعب : ۴۴۳
اشعث : ۶۱۹
اصمعی : ۴۳۵ ، ۴۳۸ ، ۴۴۳
اعتمادالدوله :۶۹۲
اعشی‌قیس : ۴۰۵ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶ ح ، ۴۳۷ تا۴۳۹ ، ۴۶۰
افشین : ۴۵۹
افضل‌الدین کاشانی : ۵۲۱
افلاطون : ۱۵۱ ، ۲۰۰ ، ۲۰۷ ، ۴۴۴ ، ۵۷۱ ، ۶۲۲ ، ۶۲۹
اقبال (عباس): ۱۳۴ ح ، ۲۶۷ ح ، ۳۶۸ح ۵۱۷ ، ۵۶۷ ، ۵۸۲
اقلیدس : ۴۵۱
اکبرشاه : ۶۸۵ ، ۶۹۴
الب‌ارسلان : ۵۵۲ ، ۵۵۳
الیاس‌بن‌اسحاق بن‌احمدبن‌اسد :۳۱
ام‌اوفی : ۴۳۵ ، ۴۳۹
امرؤالقیس : ۹۲ ، ۴۳۷ تا ۴۳۹
امیة‌بن‌ابی‌الصلت : ۸۹ ، ۴۳۷
امیرابوجعفر : رک، احمدبن خلف‌بن‌لیث .
امیرالمؤمنین (علی ـحیدر) : ۵۴ ، ۵۵ ، ۷۲ ، ۲۵۲ ، ۲۶۰ ، ۳۱۹ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ۴۲۶ ، ۴۲۹ تا ۴۳۱ ، ۵۱۱، ۵۶۷ ، ۶۶۸
امیر خسرو دهلوی : ۶۹۰ ، ۶۹۲ تا ۶۹۴
امیرخیزی : ۴۷۶
امین عبدالمجید بدوی (دکتر) : ۱۷۴
امینی‌نجار: ۴۴۷، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ـ نیز رک ، عبدالرحمن بن احمدبلخی .
انوری ابیوردی : ۲۶ ، ۵۸ ، ۱۲۲ ، ۱۶۶ ، ۵۴۶ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۷۵ ، ۵۷۷ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹ ، ح ۵۸۱ تا ۵۸۴ ، ۶۰۲ ، ۶۱۴ ، ۶۳۴ ، ۶۳۶ ، ۶۷۹تا۶۸۱
انوشیروان (کسری) : ۱۳۹ ، ۲۶۳ ، ۴۲۷ ، ۵۹۸ ، ۶۱۷ تا ۶۱۹ ، ۶۷۳
اوحدالدین کرمانی :۵۲۱
اورمزدی : ۱۹ ، ۲۱۳
اوس‌بن‌حجر : ۴۳۵
ایاس‌بن عبدالله : ۴
ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر: ۵۹۱ ، ۵۹۲
ایرج : ۲۲۹ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳
ایرج میرزا : ۶۳۱ح
ایلک‌خان : ۱۳۶
ایلک‌ابوالحسن‌بن‌نصر : ۱۶
باباجعفر : ۵۵۷
باباطاهرعریان همدانی: ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۵۴۵ ، ۵۵۷ ، ۵۶۰ ، ۵۸۷
بابوبوالخیر : ۵۱۷
بارانی : ۱۹ ، ۱۴۳
باروجریدی طبری : ۱ح
باستانی پاریزی (دکتر) : ۳۸۵ح
باقل : ۴۴۳، ۶۱۹
بالیث طبـری : ۳۶۷ ـ نیـزرک ، ابواللیث طبری .
بانوگشسپ : ۵۹۲
بایزیدبسطامی : ۱۳ تا۱۵، ۵۲۱ ح
بتول : ۴۲۶ـنیز رک، فاطمه(حضرت) .
بثینه : ۴۳۵، ۴۳۹
بحتری : ۲۱ ، ۵۹، ۶۰، ۴۰۵، ۴۴۲، ۴۴۳ ، ۴۹۸ ، ۶۲۰
بخاری جویباری : رک، ابراهیم بن‌محمد.
بختیاری : ۲۲، ۱۰۵ ، ۱۰۶
بدیع‌الزمان (پسرحمزه) : ۶۸۴ح
بدایعی بلخی: ۱۴۳، ۱۷۲

بدیع بلخی : ۲۷، ۳۷،۵۵،۶۵،۱۷۴
بدیعی : ۱۹، ۱۴۳
برزو : ۵۹۴
برزویهٔ طبیب : ۱۳۹
برقعی : ۴۷۳
برکیارق : ۵۵۲
برهان محقق : ۶۵۰
برهانی (امیرالشعراء) : ۴۰۷، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۰
بسام کردخارجی : ۲، ۴۰،۱۱
بشارمرغزی : ۲۷،۳۲، ۴۷، ۶۳، ۷۹، ۹۳
۱۱۵،۱۲۸،۴۳۷
بشراسحاق : ۶۱۹
بشربن‌حازم : ۴۳۹
بقراط : ۴۴۴
بکتورم : ۳۵۴
بلجوهر: ۲۰،۱۴۳
بلعمی (خواجه) : ۱۳۹
بلقیس: ۲۷۲،۳۳۲،۶۱۶
بلوهر: ۲۳۲
بنداررازی : ۱۴۳،۱۶۵، ۱۶۶
بوذاسف : ۲۳۲
بوذر : ۲۰،۱۴۳،۵۱۰
بوزرجمهر : ۲۴۹
بوطلب : ۱۶۵
بهار(ملک‌الشعراء) : ۱ح، ۸ح، ۲۰ح، ۴۹ح، ۶۰ح، ۸۳، ۱۱۵، ۱۲۸، ۲۶۸، ۳۶۵ح، ۴۷۸، ۵۳۳، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۷۹ح، ۶۵۷
بهاءولد : ۲۵۱ح، ۲۷۳ح، ۶۵۰
بهائی (شیخ) : ۵ح، ۱۶۳
بهرام چوبین (چوبینه) : ۱۶، ۵۰۶
بهرام شاه‌بن مسعود : ۶۰۳
بهرام‌گور : ۵، ۲۳۰، ۲۴۳
بهرامی‌سرخسی(ابوالحسن) : ۱۴۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۱۷، ۳۲۵، ۴۴۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰
بهروز طبری : ۱۴۳
بهشتی : ۶۹۴، ۶۹۵
بهشتی گیلانی : ۶۹۴ح
بهشتی‌هروی : ۶۹۴ح
بهمن : ۲۲۹، ۲۳۱، ۵۴۱
بهمن‌بن‌اسفندیار (کی‌اردشیر) : ۵۹۱
بیانی : ۱۴۳
بیـــژن : ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۵۹۳
بیوراسب : ۴۶۳ح
پرویز ناتل خـانلری (دکتـر) : ۲۳ ح، ۱۵۲ح، ۶۷۰ح
پروین خاتون (پرویز خاتون) : ۱۹، ۱۴۳
پسررامی : ۲۰، ۱۴۳
پشنگ : ۲۳۴، ۲۹۰
پشوتن : ۲۷۴، ۳۳۷
پورتکین(میرعلی) : ۱۴۳، ۳۲۵، ۳۴۵، ۳۹۴، ۳۹۹
پورداود (استاد) : ۳۹ح، ۲۲۱ح
پیر : ۶۹۵
پیر بهرامی : ۶۲۶، ۶۵۸
پیروزی : ۲۰، ۱۴۳، ۳۵۲
تاج‌الدین خاتون : ۶۴۶
ترکی‌کشی‌ایلاقی(حسین ایلاقی) : ۲۷، ۴۷، ۹۰، ۱۴۳
تقی‌الدین‌اوحدی بلیانی : ۳۶۸ح، ۶۹۰ تا ۶۹۲
تور : ۴۶۲، ۴۶۳
تهوی : ۴۳۸
جاحظ : ۶۲۰
جاماسب : ۲۲۹
جامی : ۱۵، ۶۴۹، ۶۸۸
جبرئیل : ۱۲۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰

جرجی زیدان : ۲۱ ، ۲۷ح ، ۶۰ح،۴۳۵ح
جریر: ۵۴ ، ۴۳۷ تا ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۳
۴۹۸
جعفر : ۴۳۹
جعفر بن محمد بن علی العطار : ۱ح ، ۴۸ح
جعفر بن محمد رودکی (ابوعبدالله) : ۱۷، ۲۷ ، ۲۸ - نیزرك ، رودکی .
جعفرطیار : ۴۲۴
جغری بیگ : ۱۳۶ ، ۵۵۲
جلاب بخاری : ۱۴۳
جلال الدین رومی (مولانا- مولوی) : ۴۸ح، ۹۶ح ، ۱۱۱ ، ۱۲۶ ، ۱۷۷ ، ۵۲۱،۵۴۹ ۶۰۴ ، ۶۱۰ ، ۶۱۴ ، ۶۳۴، ۶۴۸ ، ۶۵۰ ۶۵۲ ، ۶۵۴ ، ۶۵۵
جم : ۱۵۳ ، ۲۳۰ ، ۲۳۴ ، ۲۶۰ ، ۲۷۲ ۲۷۳ ، ۳۷۵ ، ۶۷۴ - نیزرك ، جمشید .
جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی : ۲۶۷،۴۷۱ ۵۶۹ ، ۶۳۴
جمال‌زاده : ۴۴۸ح
جمالی مهریجردی : ۵۹۱ ، ۵۹۲
جمشید : ۲۴۴ ، ۵۹۲ ، ۶۶۶
جمیل بن عبدالله بن العمر العذری القضاعی (ابوعمرو) : ۴۳۵ ، ۴۳۹ ، ۴۴۲
جندل : ۲۴۸
جنید بغدادی : ۵۲۱ح
جنیدی (ابوعبدالله) : ۱۴۳
جویباری (ابواسحاق) : ۶۶ ، ۸۸ ، ۹۲ ، ۱۲۸- نیزرك ، ابراهیم بن محمد جویباری .
جهانگیرشاه : ۶۸۵ ، ۶۹۴
جیپال : ۵۷۱
چابکین : ۵۹۳
حاتم طائی : ۳۷ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۵۲ ، ۵۴ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۲۱۴ ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ ، ۲۶۷ ، ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۶۱۹
حارث بن ظالم المری : ۴۳۵
حافظ شیرازی : ۲۶، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۴ح، ۲۴۵، ۳۸۸، ۴۶۰، ۴۹۶، ۵۰۱ ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۵، ۶۱۴، ۶۴۸، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۱
حالی : ۶۹۵
حامدی : ۳۹۴
حبیب بن اوس(ابوتمام) : ۵۴ ، ۹۲ ، ۴۳۹ - نیزرك ، ابوتمام .
حریفی(حرفی)اصفهانی : ۶۸۲،۶۸۶، ۶۸۷
حسام السلطنه : ۱۰۹
حسان بن ثابت : ۵۴، ۳۶۳، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۹۸
حسن بصری : ۵۲۱ح
حسن بن علی بن اسحاق (ابوعلی) : ۵۶۰ - نیزرك، نظام الملك (خواجه).
حسنعلی میرزا(شجاع السلطنه) : ۱۱۰
حسن غزنوی (سید) : ۵۶۰
حسنویة بن احمد بدری غزنوی : ۱۴۳، ۴۸۰
حسین ایلاقی : رك ، ترکی کشی ایلاقی .
حسین کوهی کرمانی : ۱۶۶ح
حطیئه : ۴۳۷
حقوری هروی : ۱۴۳ ، ۳۹۰
حقیقی صوفی : ۲۰، ۱۴۳، ۵۱۷
حکاك مرغزی : ۲۰،۱۴۳
حماد : ۴۳۷
حمزه (عم رسول اکرم) : ۴۳۹ ، ۶۸۴ح
حمزهٔ اصفهانی : ۴۶۳
حمزهٔ عروضی : ۲۰ ، ۱۴۳
حمشاد (شیخ) : ۵۵۷
حمیدالدین بلخی (قاضی) : ۶۸۰
حنظلهٔ بادغیسی : ۴تا۶،۱۰
حوا : ۹ ، ۴۱۶
خاقانی : ۱۵۵تا ۱۵۷، ۱۶۶، ۴۷۱، ۴۹۶، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۹، ۶۱۴، ۶۳۵، ۶۴۸، ۶۵۷

خباز قاینی : ۲۰ ، ۱۴۳ ، ۱۷۴
خبازی نیشابوری : ۲۷،۲۸
خثیم : ۴۳۷
خجستهٔسرخسی : ۲۰ ، ۲۷ ، ۱۰۲ ، ۱۳۱ ، ۱۴۳ ، ۱۷۱
خسروی بخارایی : ۱۴۳
خسروی سرخسی : ۱۴۳ ، ۱۷۵ ، ۱۷۹ ، ۲۰۵ ، ۳۳۱ ، ۳۳۵ ، ۳۴۸، ۳۶۵، ۳۸۲ ، ۴۰۳
خصیب : ۴۳۶ ، ۴۴۰ ، ۴۴۲
خضر : ۱۹۸ ، ۲۴۶ ، ۳۲۸ ، ۳۸۵ ، ۶۱۸
خطیب تبریزی : ۹۲
خطیری : ۲۰ ، ۱۴۳
خفاف : ۲۰ ، ۱۴۳ ، ۳۹۸
خلیل : ۳۶۳ ، ۴۱۹، ۴۲۱ ، ۴۲۲،۴۳۸، ۴۴۳،۶۱۱،۶۱۸-نیزرک،ابراهیم(حضرت).
خواجوی کرمانی : ۱۱۸، ۱۵۷
خورشیدی : ۳۰۳
دارا : ۲۴۰ ، ۳۳۳ ، ۴۲۲
داود : ۳۴۴ ، ۴۲۲ تا۴۲۴
دبیرسیاقی : رك ، محمد دبیرسیاقی
دجال : ۴۲۷
دعبل‌خزاعی : ۴۳۶تا۴۳۸
دقیقی (ابومنصور) : ۱۹،۱۱۸،۱۳۸،۱۴۳، ۱۶۸ ح ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۷،۱۸۸، ۱۹۰،۱۹۲،۱۹۳،۱۹۶،۱۹۹،۲۱۱،۲۱۲، ۲۱۸،۲۲۸،۲۲۹،۲۳۱،۲۳۹،۲۴۱ ،۲۴۳، ۲۴۷،۲۵۳تا۲۵۵،۲۵۷تا۲۵۹،۲۶۶،۲۶۸، ۲۷۰،۲۹۱،۳۰۳،۳۰۷،۳۰۸،۳۱۱،۳۱۹، ۳۲۹،۳۳۲،۳۳۴،۳۳۵،۳۳۷،۳۵۲، ۳۷۱، ۳۷۷،۳۹۲،۴۰۶،۴۷۹،۴۸۰،۴۹۶،۴۹۹، ۵۴۲،۵۵۳
دولتشاه‌سمرقندی : ۲۹،۵۱۶ح
دهخدا (علامه‌علی‌اکبر) : ۱۲ح،۱۸ح،۱۹، ۲۷ح ، ۸۷ ، ۱۰۳ح، ۱۱۳ ، ۱۳۲،۱۴۳، ۱۴۴،۳۰۶،۴۳۶،۶۷۵
دهقان‌خوزی : ۲۰،۱۴۳ ، ۳۵۳،۳۶۴
دهقان‌علی شطرنجی : ۱۴۳ ، ۴۷۱
دیباجی : ۲۰،۱۴۳
دیك‌الجن : ۴۳۷
ذوالقرنین : ۵۴ ، ۳۸۵ ح ، ۴۲۲
ذوالنون : ۴۲۱
ذوقی : ۲۰،۱۴۳،۳۵۶
رابعه‌بنت‌کعب : ۲۷ ، ۴۷ ، ۵۰،۵۷ ، ۶۴،۶۷، ۷۲،۸۰،۸۸،۹۴،۹۵،۱۰۷،۱۱۶
رادویانی (محمدبن‌عمر) : ۵۳،۵۶ ، ۶۱،۶۲، ۷۹،۸۲،۱۶۰، ۱۶۹،۲۹۹ تا ۳۰۳،۳۰۵، ۳۳۵ح،۳۴۹ح ، ۳۵۱،۳۶۸،۳۷۹، ۴۷۱، ۴۹۹
رازی (ابوالمعالی) : ۵۶۰
رازی (مسعود): ۱ح،۱۴۴،۳۳۲،۴۷۶،۴۷۷، ۴۹۱،۵۲۳،۵۳۹
راشدی: ۱۴۳،۵۵۹،۵۶۰،۶۶۳،۶۶۴
رافع‌بن‌هرثمه : ۳
رافعی نیشابوری : ۱۴۳
رامین : ۲۷۸
راوندی : ۵۵۱ح،۵۵۶،۵۸۷،۶۰۲
ربیعی : ۲۰،۱۴۳،۳۵۶،۳۶۲،۴۴۱
رستم : ۴۴،۴۵،۴۸، ۷۱،۸۱ ، ۱۸۸،۲۱۴، ۲۲۹تا۲۳۳،۲۴۵،۲۵۲،۲۷۲ ،۲۸۶،۲۹۴، ۳۱۰،۳۲۸،۳۳۳،۴۴۲،۴۵۹،۵۴۱،۵۶۵، ۵۹۲،۵۹۳
رسول (پیغمبر، محمد، مصطفی) : ۲،۵۴،۶۰، ۸۲ ، ۱۱۰ ، ۲۱۰ ، ۲۲۴، ۲۲۵ ، ۲۶۰ ، ۳۴۵، ۳۸۵،۴۲۴تا۴۳۰،۴۳۲،۴۳۷،۴۳۹ ، ۴۵۷، ۴۹۸،۵۰۷،۵۱۱،۵۱۳،۵۲۹، ۵۳۰،۶۰۳، ۶۱۵،۶۱۷،۶۱۸،۶۴۲،۶۵۱تا۶۵۳،۶۶۸
رشکی همدانی : ۶۹۰،۶۹۱
رشیدوطواط: ۶۱ ، ۶۲،۶۵ ، ۱۱۹، ۱۶۱ ،

١٦٢،٣٣٥ح،٣٢٧ح،٣٥١،٤٠٤ ، ٥٣١ ،
٥٣٦،٥٦١،٥٧٤،٥٧٥
رشید یاسمی: ١٥٤ح،٤٧٨
رشیدی‌سمرقندی : ١٧ح،١٤٣،٤٠٤، ٥٥٩ ،
٥٦٠،٥٩٧
رفیع‌الدین نیشابوری : ١٤٣
رفیعی : ٢٠،١٤٣
رؤبه‌عجاج : ٤٣٧،٤٩٨
روحانی: ٢٠،١٤٣
رودکی: ١ح،٥،٨ح،٩،١٣ ، ١٦،١٧،١٨ح
١٩،٢٠،٢٢،٢٣،٢٧تا٣٧، ٣٩تا٤٦،٥٠تا
٥٣،٥٥،٥٨،٥٩،٦٢تا٦٨،٧٠، ٧١،٧٤،تا
٧٦،٨١،٨٣تا٨٥،٨٧تا٩٠،٩٢،٩٣،٩٦،٩٨،
١٠٢تا١٠٥،١٠٧تا١٠٩،١١، ١١٣تا١١٥،
١١٧،١٢٣،١٣٣،١٣٨،١٣٩،١٤٨تا١٥٠،
١٥٢،١٥٦،١٥٧،١٥٩،١٦٥،١٧٨،٢٢٩ح
٢٣٦، ٣٣٥ح ، ٣٨٠،٣٨٤ ، ٣٩١، ٤٠٦،
٤٠٩،٤٥٩ح،٤٨١،٤٩٧،٤٩٨،٥٠٥،٥٠٨
٥١٦،٥٢٥،٥٧٠،٥٩٨،٥٩٩،٦٠٢،٦٠٤،
٦٦٠،٦٦١،٦٦٩_نیزرك،جعفربن‌محمد .
رونقی بخاری (ابوالمؤید): ٢٧، ٩٣،٩٤،
٦٦٩
رهام : ٢٤٥
زال : ٢٢٩،٢٣٤، ٢٨٩،٥٤١
زردشت : ٢٤٤،٢٧٣،٣٢٧
زرقا : ٤٤٢
زرین‌کتاب : ٢٠،١٤٣،١٨٠
زرین‌کوب (دکترعبدالحسین):١ح
زلیخا: ٤٢٢،٤٢٣
زنبیل: ١،٢
زواره: ٢٩٧
زوزنی:٤٣٨
زهیر:٤٣٥،٤٣٧،٤٣٩
زیدبن‌عمرو :٨٩
زینبی‌علوی:١٤٣،١٨٢،٢٥١، ٣٢٢، ٣٢٧
تا٣٢٩،٣٣٣،٣٥٢،٣٦٤،٣٦٥،٣٧١،٣٧٣
٣٩٣،٣٩٦،٤٥٩
زینتی:٤٩٩
ژولمول:٥٩٢،٥٩٣
سام:٣٧،٤٢، ٤٤،٥٢،١٨٨، ٢٢٩، ٢٣٠،
٣٠٧
سام‌میرزا: ٦٨٢،٦٨٧
سامری:٥٧٩ح،٦١٧
سبکتکین:١٣٤
سبکری:٣
سپهری‌بخارایی:٢٧،٢٨
سپهری ماوراءالنهری : ٧٣
سپهسالار : ١٠٩
سجادی (دکترضیاءالدین) : ١٥٥
سحبان وائل باهلی : ٥٤،٤٤٣،٦١٩
سرخسی(ابوطیب) : ٢٧،٩٠
سروش اصفهانی(شمس‌الشعرا،میرزا محمدعلی
خان) : ٢٦،٥١،١٠٩،١١٢،١١٣، ١١٦ ،
١٢٨،٢٣٨،٥٢٣،٥٢٨،٥٣١،٥٣٣،٥٣٥،
٥٣٦،٥٤٨،٦٦٥ تا ٦٦٨ ، ٦٧٣ ، ٦٧٥،
٦٩٢ح
سری سقطی:٥٢١ح
سعد : ٤٣٩
سعدی : ١٧،٢٥ح،٣٧،٤٦،٥٢،١٢٠،١٢٢
١٢٤، ١٢٥،١٢٧،١٣٢،١٥٢، ١٥٧،١٦٤
ح،٢٢٤،٢٨٦ ، ٤٩٦ ، ٥٠٥ ، ٥٠٦،٥٣٥،
٥٣٩،٥٤٢،٥٤٥،٥٤٦،٥٤٨تا٥٥٠،٥٥٨،
٥٨٢،٥٨٣،٦٠٣،٦٠٤،٦٤٨،٦٥٠،٦٧١تا
٦٧٤
سعید:٤٣٩
سعیدنفیسی(استاد):٧،٨ح،٢٨،١٥٠،١٥٤ح،
٥٧٠ح
سقراط:١٥١،٤٥٣
سلم : ٢٢٠،٢٢٩،٤٦٢،٤٦٣
سلمان : ٢٠،١٤٣
سلیمان:٤٥،٦٦،٢١٦،٢١٩،٢٦٨ح، ٢٧٢،

٢٧٣، ٣٣٢، ٤٢٢تا٤٢٤، ٦٠٥، ٦١٨، ٦٣٨
سلیمان اینانج بك : ١٤٣، ٥٦٠
سنائی: ٤٨ح، ٥٨، ١١٨، ١٢٠، ١٢٢، ١٣٧،
٢٧٨، ٢٧٩، ٤٧١، ٥١٥تا٥١٧، ٥٢١، ٥٣٦
٥٥٨تا٥٦١، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٧، ٦٠١تا٦٠٦،
٦١٦، ٦١٧، ٦١٩، تا٦٢١، ٦٢٣، ٦٢٦، ٦٢٨،
٦٢٩، ٦٣٣، ٦٣٥، ٦٣٦، ٦٤٨، ٦٥٠، ٦٥١،
٦٥٣تا٦٥٥، ٦٥٩
سنجر: ٥٥٢، ٦٤٦
سندباد: ٥٩٩
سودا: ٦٩٥
سوری بن المعتز: ٥٥٤
سوزنی سمرقندی: ٢٦، ١٢٢، ٤٧٤، ٦٣٤، ٦٣٦
سهراب : ٢٣٠، ٢٣١
سهیلی : ٢٠، ١٤٣
سیاوش : ٢٦، ٢٣١
سیبوی: ٤٣٥
سیف ذوالیزن: ٤٣٧، ٤٤٢
سیفی بخاری: ٦٨٨
سیمجور (بوعلی) : ٢٠، ١٤٣
سیوطی: ٤٣٥ح
شاپور: ٢٣٠
شاه‌حاتم : ٦٩٥
شاکر بخاری: ٧، ١٤٣، ١٧٠، ١٧٥، ١٧٦
١٧٨، ١٨٥، ٦٩٥
شاکرجلاب : ٩٧، ٣٢٩، ٣٧١، ٣٩٤
شاه جهان : ٦٩٤، ٦٩٥
شاهسار : ٢٠، ١٤٣
شاه‌شجاع : ٥٣٨
شاه طهماسب : ٦٩٠
شاه‌محمد (حکیم) : ٦٨٨
شبلی نعمانی (علامه): ٦٩٥
شریف‌مجلدی (مخلدی) گرگانی: ١٤٤، ٣٠٦
ششتری (ابوالعلاء) ٢٧، ٦١، ٦٧، ٧٢، ٧٩،
٨٠، ٨٧ـ نیزرك، ابوالعلای شوشتری .
شفایی (حکیم) : ٦٩١، ٦٩٢
شقیق بلخی: ١٤، ١٥
شماخ بن ضرار: ٩٢
شمس الدوله: ٦٠٨
شمس تبریزی: ٦١١
شمس قیس رازی: ٩، ١٠، ١٣، ٢٣، ٤١، ٩٠، ٩٨،
٩٩، ١٦٣ح، ١٦٤، ١٨٩، ٢٣٥ح، ٤٠٨تا٤١٠،
٤١٣، ٤٣٣، ٤٣٨
شمعی: ٢٠، ١٤٤
شهاب ترشیزی : ٦٨٠
شهابی : ١٤٤
شهریار (نوادهٔ رستم) : ٥٩٣
شهرهٔ آفاق: ٢٠، ١٤٤
شهید بلخی (ابوالحسن): ١٧، ٢٠، ٢٧، ٣٠،
٣٢، ٣٣، ٣٧، ٤٣، ٤٥تا٤٧، ٤٩، ٥٢، ٥٤،
٥٦، ٥٩، ٦٣، ٦٩، ٧٠، ٧٢، ٧٣، ٧٧، ٧٨
٨٢، ٨٤تا٨٨، ٩٠، ٩١، ٩٦تا٩٩، ١٠١، ١٠٣
١٠٤، ١٠٨، ١١٥، ١٢٥تا١٢٧، ١٥٦، ١٥٧،
١٦٢، ١٦٥، ٢٣٦، ٤٠٩، ٤٥٩، ٦٦١
شیدا : ٤١
شیرزاد بن مسعود : ٦٠٦
شیرویه: ٤٦٤
شیرین : ٥٣٥
صاحب دیوان جوینی (شمس الدین): ٦٧٢، ٦٧٤
صاحب عباد: ٤٣٨
صالح (پسر مسعود سعد): ٦٤٧
صالح بن محمد هروی (ابوشعیب) : ٢٧، ٩٤،
١٠٥
صانع (صایغ) بلخی : ٢٧، ٢٨، ٩٨، ١٦٣
صانع فضولی : ٢٠، ١٤٤
صائب تبریزی: ١٢٦، ٦٩٣
صبور پارسی: ٢٠، ١٤٤
صریع الغوانی: ٥٤، ٤٩٣
صفا (دکتر ذبیح‌الله): ٥ح، ٧٢، ٨٨، ٨٩، ٩٤،
١٠٧، ١٦٧ح، ١٧٨، ١٨٧
صفار مرغزی : ١٤٤
صیدلانی : ٢٠، ١٤٤

ضحاک:۴۵،۶۶،۲۳۲،۴۶۳،۵۹۲
ضمیری:۲۰،۱۴۴
طاهر بن فضل چغانی (ابویحیی) : ۲۷،۴۷،۵۱، ۵۵،۵۶،۷۰،۷۴،۸۱،۸۸، ۹۵، ۹۸،۱۰۴، ۱۰۸،۱۴۴
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث : ۳،۴ح
طاهر ذوالیمینین: ۱ح
طخاوی (طخاری):۲۷،۲۸،۷۳
طغان شاه:۵۵۶،۶۰۸
طغرل بیک (سلجوقی):۱۳۶،۱۶۵،۵۵۲،۵۵۳، ۵۵۶،۵۵۷،۵۹۴
طفیل بن عوف الغنوی:۹۲
طلحه:۴۳۹
طوسی(نصیرالدین):۲۲۹،۲۳۱،۵۲۱،۶۹۱
طهماسب میرزا:۱۱۲
طیان مرغزی معروف به طیان ژاژخای:۱۴۴،۱۷۱، ۱۷۳،۱۷۷تا۱۷۹
ظهیر فاریابی:۱۱۸،۱۵۷،۵۵۸،۶۳۴،۶۶۷
عارف قزوینی:۴۱
عامری(یوسف) : ۲۰،۱۴۴،۵۱۷
عباس:۴۳۹
عباس اقبال : رك ، اقبال (عباس) .
عباس بن طرخان (ابوالینبغی):۱ح
عباسی (ابوالعباس):۲۷ح،۸۷ح،۱۴۴
عبدالرحمن بن احمد بلخی معروف به امینی نجار (ابوسراقه):۱۴۳،۱۸۱ـ نیز رك،امینی نجار.
عبدالرزاق (ابومنصور، شهاب الاسلام):۱۳۸ ، ۵۸۵
عبدالرسولی(علی):۱۵۴ح،۵۷۱ح
عبدالرشید بن احمد بن ابی یوسف هروی(ابومنصور): ۱۴۴،۳۹۰،۵۶۱
عبدالکریم بن احمد حاتمی هروی (ابوالفتح) : ۱۴۳
عبدالله (دکتر سید) : ۶۸۴،۶۸۵،۶۹۴، ۶۹۶ح
عبدالله انصاری (خواجه) : ۵۶۰،۶۴۹
عبدالله بن محمد معروف به رورده البلخی(ابومحمود): ۱۴۴
عبدالله بهشتی:۶۹۴ح
عبداللهساقی (وحیدالدین):۶۹۵
عبدالله عارضی (عارض):۲۰،۱۴۴
عبداللهلاهوری(سامی):۶۹۵
عبدالملك بن نوح (ابوالفوارس):۱۶
عبدالواسع جبلی:۵۶۰
عبیدالله بن احمد العتبی(ابوالحسن):۸۱،۱۶۰، ۳۸۰
عتاب بن ورقاء شیبانی : ۴۳۴،۴۳۸
عثمان بن عفان:۴۲۶
عثمان بن محمد مختاری غزنوی (سراج الدین): ۵۶۰،۵۹۳،۶۵۹
عراقی (ابوالحسن) : ۲۰،۱۴۴،۲۲۴،۳۴۸
عزه : ۴۳۷
عزیزخان سردار کل:۱۱۴
عسجدی مروزی(ابونظر عبدالعزیز بن منصور) : ۱۴۴،۱۷۰،۱۸۶،۲۱۰،۲۱۷،۲۲۹،۲۳۹، ۲۹۰،۳۰۳،۳۱۳،۳۱۶،۳۲۱،۳۲۲،۳۲۷، ۳۳۴،۳۵۳،۳۵۶،۳۶۴،۳۶۷،۳۶۸،۳۷۱، ۳۷۴،۳۷۹،۳۸۸،۳۹۹،۴۴۸،۴۵۹،۴۷۶، ۴۸۰،۴۸۹،۴۹۹،۵۰۷
عشقی درگزینی:۶۹۵
عطاءبن یعقوب (ابوالعلا): ۵۶۰
عطار (شیخ):۱۱۸،۵۱۹،۵۸۳،۶۳۴،۶۴۸تا ۶۵۰،۶۵۲،۶۵۴،۶۵۵،۶۹۳
عطاردی خراسانی : ۱۴۴،۱۸۱،۳۸۸
عطایی رازی(خواجه عمید) : ۵۹۳،۵۹۴
عفرا : ۴۳۷
علاءالدوله سمنانی : ۱۲۶ح ،۵۲۱
علی بن ابراهیم:۴۳۷
علی بن احمد (ابوالحسن):۱۱۲
علی بن اسد (ابوالمعالی ـ امیر بدخشان):۱۴۴
علی بن حسن باخرزی(ابوالقاسم) : ۵۶۰

علی بن عبدالله حمدان (امیر سیف الدوله): ۵۶، ۹۵
علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی (ابوالحسن): ۱۴۳
علی بن فضل بن احمد معروف به حجاج (ابوالحسن): ۱۵۹، ۳۴۳
علی بن محمد بستی کاتب (ابوالفتح): ۱۲۵
علی عبدالرسولی: رک، عبدالرسولی (علی).
علی فیروزه: ۱ح
علی قرطاندگانی: ۲۰، ۱۴۴، ۴۷۳
علی نیکی اصفهانی (زین الدین): ۶۸۷
عمادالدوله: ۱۱۲
عمادزوزنی: ۵۶۰
عمادی: ۶۰۲
عمار خارجی: ۱ تا ۳، ۹، ۵۱۰
عمارهٔ مروزی (ابومنصور): ۱۴۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۶۹، ۴۹۸
عمران: ۴۳۰
عمر بن الخطاب: ۴۲۶
عمر خیام (حکیم): ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۳، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۸۴ تا ۵۸۷، ۶۷۳
عمر شیخ میرزا: ۶۹۴
عمرو: ۳۱۹، ۴۳۸، ۴۴۱
عمرو بن لیث: ۴۰۳ح، ۱۶
عمرو بویحیی: ۴۳۹
عمعق بخارایی: ۵۶۰
عنتر: ۴۴۱
عنصرالمعالی: رک، کیکاووس بن اسکندر بن قابوس.
عنصری: ۲۴، ۸۳، ۸۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۸ تا ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶ تا ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳ تا ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۴ تا ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۷ تا ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵ تا ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹ تا ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲ تا ۳۶۴، ۳۶۶ تا ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۳ تا ۳۸۳، ۳۸۶ تا ۳۸۸، ۳۹۱ تا ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۵ تا ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶ح، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۸۲، ۵۸۸ح، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۳۵، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۴
عوفی: ۱۸ح، ۵۷، ۸۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۳۸۰، ۵۴۲، ۶۰۸، ۶۴۸، ۶۷۹
عیاضی سرخسی: ۱۴۴، ۱۷۸
عیسی (حضرت): ۷۱، ۲۶۱، ۳۳۱، ۶۱۱، ۶۱۷
عین القضاة میانجی همدانی (ابوالفضایل): ۵۱۷ح، ۵۱۸، ۵۶۰
عیوقی (مجدالملة والدین): ۱۴۴، ۱۷۰، ۱۷۸
غرابی: ۱۴۴، ۵۶۰
غزوانی لوکری (ابوالحسن علی بن محمد): ۲۷، ۶۳، ۶۵، ۸۱، ۱۰۷، ۱۶۰، ۳۸۰
غضایری رازی: ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۱، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۵۹، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۹۱، ۶۶۱، ۶۶۲
غمناک (حکیم): ۲۰، ۱۴۴
غنی (دکتر قاسم): ۱۵ح
غواص: ۲۰، ۱۴۴
فاخر: ۲۰
فاخری رازی: ۵۶۰
فارابی (ابونصر): ۲۸، ۵۹، ۹۸، ۱۳۲
فاطمه: ۴۴۲

فتحعلی‌خان صبا(ملک‌الشعرا) : ٦٦٦
فتوحی : ٦٧٩
فخرالدین اسعد گرگانی : ٤٨، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٤، ١٦٤ح ، ٢٧٨، ٥٤٣ ، ٥٥٩، ٥٦٠، ٥٩٤ تا ٥٩٧، ٦٠٠، ٦٧٥
فخرالدین عراقی : ٥٢١
فخری‌هروی : ٦٩٤
فخرالملک (خواجه) : ٦٤٦
فراوی(ابوعبدالله) : ١٧، ٢٧، ٥٠، ٧٤، ٨٧، ١٠٤، ١٠٧
فرامرز : ٢٥٩، ٥٤١
فرخی سیستانی : ٤٠، ٨٣، ٨٧، ١١١، ١٣٦، ١٣٨تا ١٤٠، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٣، ١٥٦تا ١٥٩، ١٦٥، ١٧٢، ١٧٤، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٦، ١٩٠، ١٩٢، ١٩٤ تا١٩٧، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٤تا٢٠٦، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٥ تا٢١٨، ٢٢٥، ٢٣٠ تا ٢٣٢، ٢٣٤ تـا ٢٣٦، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٧تا٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٦تا٢٦٢، ٢٦٩، ٢٧٠ تا٢٧٦، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٨، ٢٩١تا٢٩٣، ٢٩٦تا٢٩٨، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٩، ٣١١، ٣١٢، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٥، ٣٣٧ح، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٢، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٥٣ تا٣٥٥، ٣٦٠، ٣٦٢، ٣٦٦، ٣٧٠تا ٣٧٢، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨٣تا٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٩تا٣٩٢، ٣٩٤، ٤٠٩، ٤١١، ٤١٢، ٤١٤، ٤٢٢، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٤٢، ٤٤٥، ٤٤٨، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٨، ٤٧٢، ٤٧٥، ٤٩٩، ٥٠١، ٥٠٥، ٥٠٧، ٥٢١، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٣، ٥٣٥تا٥٣٧، ٥٣٩، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٥٨، ٥٦٣، ٥٦٧، ٥٨٢، ٦٠١، ٦٣٥، ٦٦٠، ٦٦٤، ٦٦٩، ٦٧٠، ٦٧٩
فردوسی : ٤٤، ٤٨، ١١٨، ١١٩، ١٢٤، ١٣٦، ١٣٨ تا ١٤٠، ١٤٢، ١٤٤، ١٤٧، ١٦٨، ١٨٧، ١٨٩، ١٩٨، ٢١٦، ٢١٩تا٢٢١، ٢٢٨تا٢٣١، ٢٣٣، ٢٣٧ تا٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦٣، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٧٢، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٨١، ٢٩٣تا ٢٩٥، ٢٩٧، ٣١٠، ٣١١، ٣٣٦، ٣٤٨، ٣٨٢، ٤٠٩، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٤٨، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠ح، ٤٩٦، ٤٩٧، ٤٩٩، ٥٠٥، ٥٠٨، ٥٢١، ٥٤١، ٥٤٤، ٥٧٠، ٥٧٩، ٥٩٠تا ٥٩٤، ٦٣٤، ٦٥٩
فرزدق : ٥٤، ٤٣٧، ٤٣٩، ٤٤١
فرعون: ٢٠٨، ٣٣٢، ٤١٨، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٣١، ٦١٩
فرقدی : ٢٠، ١٤٤
فروزانفر(استادبدیع‌الزمان): ٣١ح، ٢٥١ح، ٢٧٣ح ، ٤٧٩ ، ٤٨٠ح ، ٦١٠ح
فریدون : ٤٥، ٦٦، ١٥٣، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٤، ٢٧٢، ٤٦٢، ٤٦٣، ٥٩٢
فصیحی‌جرجانی : ١٤٤، ١٧٧
فصیحی‌هروی : ٦٩٤ح
فضل بن‌عباس‌ربنجنی(ابـوالعباس) : ٢٧، ٥٩، ٩٧، ٥٤٢، ٥٤٣
فغفورلاهیجانی(حکیم) : ٦٨٩، ٦٩٠
فلکی‌شروانی : ٥٥٧
فیتزجرالد : ٥٨٥
فیروزمشرقی: ٥، ٦، ١٠، ١٢، ٣٦، ٤٦
قاآنی‌شیرازی(میرزاحبیب‌الله) : ١١٠، ٢٦٨، ٥٣٢، ٥٣٧، ٦٦٥، ٦٦٧، ٦٧٤
قابوس‌وشمگیر (شمس‌المعالی) : ١٤٤، ٤٤٣
قابیل: ٣٣١، ٤٢٠
قادری: ٢٠، ١٤٤
قارن: ٥٩٢
قارون: ١٣٠، ٢١٦، ٢٤٧، ٣٠٠، ٤٢٢، ٤٢٤
قانعی‌طوسی: ٢٨ح، ١٤٢ح
قباد: ٤٦٤
قبائیان : ١٤٤
قراخان: ٣٥٢
قریحی(قریعی): ٢٠، ١٤٤
قریع‌الدهر (قریع): ٢٠، ١٤٤، ١٧٥، ٣٣٦
قریب (دکتر یحیی): ١٧٢

قس‌بن‌ساعدهٔ ایادی : ۸۹
قمارامی : ۱۴۴،۳۲۸،۳۴۵
قطران‌تبریزی : ۱۷،۱۱۸،۱۵۳،۱۸۴،۱۸۶، ۱۸۸،۱۹۲،۱۹۴،۱۹۶،۱۹۷،۲۰۰،۲۰۴، ۲۰۶،۲۰۷،۲۱۴،۲۱۶،۲۱۹،۲۲۳تا۲۲۵، ۲۲۹،۲۳۰،۲۳۳،۲۳۵،۲۳۷،۲۴۰،۲۴۴، ۲۴۶تا۲۴۸،۲۵۰تا۲۵۳،۲۵۵،۲۵۸،۲۶۱، ۲۶۳تا۲۶۶،۲۶۹،۲۷۰،۲۷۴تا۲۸۰،۲۸۴، ۲۸۹،۲۹۰،۲۹۲،۲۹۶،۳۰۲،۳۰۸تا۳۱۰، ۳۱۵،۳۱۷،۳۱۹،۳۲۲،۳۲۳،۳۳۰،۳۳۲تا ۳۳۴،۳۳۶،۳۴۰،۳۴۱،۳۴۳،۳۴۴،۳۴۷، ۳۴۸،۳۵۱،۳۵۴،۳۵۷تا۳۶۴،۳۶۷،۳۶۹، ۳۷۰،۳۷۲،۳۷۳،۳۷۶تا۳۷۸،۳۸۰،۳۸۱، ۳۸۳،۳۸۷تا۳۸۹،۳۹۵،۳۹۶،۴۱۱،۴۱۲، ۴۱۹،۴۲۲،۴۲۳،۴۲۸،۴۲۹،۴۳۳،۴۴۲تا ۴۴۴،۴۴۸،۴۴۹،۴۵۹،۴۶۰،۴۷۵،۴۸۱، ۴۹۵،۵۰۱،۵۰۴،۵۰۷،۵۲۵،۵۲۶،۵۳۰، ۵۳۵،۵۳۶،۵۴۳،۵۴۵،۵۴۷،۵۴۹،۵۵۳، ۵۵۷،۵۵۹،۵۶۰،۶۰۹
قطربل : ۲۰
قمری‌جرجانی(ابوالقاسم‌زیادبن‌محمد) : ۲۷، ۳۳،۴۵،۶۳ تا ۶۷،۷۰،۷۱،۷۴،۷۹،۸۰، ۹۴،۱۲۷
قنارزی (خواجهٔ‌عمیدابوالفوارس) : ۵۹۹
قنبر : ۳۱۹
قوام‌الدین محمد (خواجه) : ۵۳۸
قهرمان‌میرزا : ۱۰۹،۱۱۰،۱۱۲
قیدی (ملا) : ۶۸۸
کابلشاه : ۲۰۹،۴۱۵
کاتب‌خراسانی : ۱۴۴
کافرک‌غزنوی : ۱۴۴،۱۷۵،۴۷۳
کافی‌بخارایی : ۱۴۴،۵۶۰
کاووس : ۴۴۳ ـ نیز رك ،کیکاووس .
کاوه : ۵۹۲
کراچکوفسکی : ۶۰
کرشاسپ : ۱۹۴،۴۴۷،۴۶۵،۴۷۷،۴۷۸، ۵۴۰،۵۴۲،۵۹۰،۵۹۳
کسائی‌مروزی :۱۶،۱۱۹،۱۴۴،۱۶۰،۱۶۲، ۱۷۶،۱۸۶،۱۸۷،۱۹۳،۲۰۲ ، ۳۰۶،۳۲۴ تا۳۲۶،۳۴۵،۳۵۲،۳۶۰،۳۶۴،۳۹۵،۴۶۷، ۴۷۶،۴۸۸،۴۹۰،۵۰۷،۵۰۹تا۵۱۳،۵۲۴
کسروی : ۴۵۹
کشفی : ۲۰،۱۴۴
کشواد : ۲۳۱
کمال‌الدین اسماعیل : ۵۰۶،۵۳۸،۵۵۸، ۵۶۹،۶۳۴،۶۴۸
کمال بخارایی : ۵۶۰
کمال‌عزی : ۲۰،۱۴۴،۴۳۹،۴۵۷
کمالی : ۱۴۴،۶۶۳
کنعان : ۵۹۲
کمیت : ۴۲۷،۴۳۸
کورش‌کبیر : ۳۸۵ح
کوش پیل دندان : ۵۹۲
کوکبی مروزی : ۱۴۴،۴۴۱،۴۹۲
کوهی‌شیرازی : ۱۴۴
کوهی کرمانی : رك،حسین کوهی کرمانی.
کهبد : ۴۸۳ح
کهرم : ۲۵۷
کیاحسینی قزوینی : ۲۰،۱۴۴
کیخسرو: ۲۳۰ تا ۲۳۲،۶۷۴
کیفی (علامه) : ۶۸۶،۶۹۶
کیقباد : ۴۴۳
کیکاووس : ۴۵،۲۲۹ـ نیزرك، کاووس.
کیکاووس‌بن‌اسکندربن‌قابوس(عنصرالمعالی) : ۱۷۴،۱۷۷،۵۶۰
کیومرث : ۱۶،۱۰۲،۲۰۱
گشتاسب : ۱۸۲،۱۹۳،۲۱۱،۲۵۴
گودرز : ۲۶۳،۵۹۳
گورنگ : ۵۹۰

گیب (شرق‌شناس) : ۶۸۲
گیو : ۲۲۹ تا ۵۹۳،۵۹۲،۲۶۳،۲۳۱
لات : ۴۵۷
لامعی گرگانی: ۶۱۵،۵۸۹،۵۸۳،۵۶۰،۵۲۳، ۶۳۳،۶۳۱،۶۲۴،۶۲۲،۶۲۰،۶۱۹،۶۱۶، ۶۷۴،۶۷۳،۶۶۹،۶۶۷،۶۶۶،۶۶۴
لبیبی:۱۴۳ح،۱۷۸،۱۷۶،۱۷۳،۱۶۹،۱۴۴ تا ۴۴۷،۳۲۹،۳۲۷،۳۲۶،۲۵۱،۱۹۳،۱۸۰ ۶۶۳،۵۴۵،۵۰۷،۴۹۴،۴۹۳،۴۷۱
لبید :۴۳۹،۴۳۷،۴۳۵
لسانی‌شیرازی : ۶۹۴
لقمان : ۶۲۲،۳۷
لقمان‌الدوله(دکتر) :۳۶۵ح
لؤلؤی :۵۶۰،۲۰
لیلی : ۶۲۰،۵۳۵،۴۳۹،۴۳۷
مأجوج : ۵۴
ماربی :۴۶۵
ماروت : ۴۲۰،۵۳
مارینه :۴۶۵
ماکان‌کاکی :۴۵۹
مانی :۴۲۵
مبرد :۴۳۸،۴۳۷، ۴۳۵
متنبی : ۴۴۲،۴۳۸،۴۰۶
مجیرالدولهٔ‌اردستانی : ۶۴۷،۶۴۰
مجیرغیاثی : ۱۴۴،۲۰
محسن‌غزنوی (قزوینی-فراهی) :۴۹۲،۱۴۴
محقق(دکترمهدی) : ۱۹۸ح،۲۹۵ح، ۲۹۶، ۳۰۷ح،۳۱۶ح،۳۵۵ح،۴۱۵،۴۳۲ح، ۴۴۳
محمد(ص):رك،رسول.
محمدامین‌خان (خوارزمشاه) :۱۰۹
محمد باقر(حضرت‌امام) : ۱۴
محمدبن احمدواعظ سرخسی(ابوبکر): ۱۴۳
محمدبن جریرطبری :۱۳۸
محمدبن خفیف(ابوعبدالله):۱۴۳-نیز رك، ابوعبدالله خفیف .
محمدبن‌سلام‌جمحی‌بصری(ابوعبدالله) : ۲۷،۲۶
محمدبن‌عبدالله(ابوالفضل) :۱۷
محمدبن عبدالله‌بن‌رزین خزاعی: ۴۳۶
محمدبن عثمان :۱۴۴،۲۰
محمدبن‌عمروبن‌لیث : ۳
محمدبن محمدبن عبدالله بلعمی(ابوعلی) : ۲۸،۲۷،۲۰،۱۷
محمدبن محمود غزنوی:۱۴۴،۱۵۹،۳۴۲، ۴۵۶،۳۴۳
محمدبن مخلد : ۱۰،۹،۴،۲
محمدبن منور : ۱۶۳
محمدبن وصیف‌سیستانی (سگزی) : ۱، ۳ تا ۵ ۱۵۲،۱۴۷،۱۴۵،۸۲،۲۲،۱۳،۱۱،۹
محمدبن‌یزیدبن‌عبدالاکبرثمالی(ابوالعباس) : ۴۳۷
محمدخطیبی : ۵۶۰،۱۴۳
محمددبیرسیاقی : ۶ح،۳۰،۱۴۰ح،۱۵۳ح
محمدریاض‌خان : ۶۹۶ح
محمدشاه رنگیلی :۶۹۵
محمدشفیع (پرفسور) : ۱۶۸ح
محمدعبده : ۳۹۷،۳۶۵،۳۵۳،۳۴۴،۱۴۴
محمد عسکری (میرزا) :۶۸۴ح
محمدعلی تربیت : ۹ح،۲۲ح
محمدغزالی (امام) : ۵۶۰
محمدقاینی (جلال‌الدین) : ۶۹۵
محمد قزوینی(علامه) : ۴،۱۶ح،۵۵ح،۸۶ح ۱۳۹ح،۵۹۹
محمد محسن میرزااسلطانی : ۶۶۶
محمدمحمدی (دکتر) : ۱۴۷ح
محمدمعین(دکتر) : ۶ح،۵۵ح،۸۶ح،۱۱۱ح
محمدناصرعلوی (سید): ۵۶۰،۱۴۳
محمد ناصرمیرزا:۶۹۴
محمدنشاطی متخلص بـه‌پیزری (حاج ملا) : ۶۹۲
محمود (سیف‌الدوله) :۱۱۵

محمودبن‌عمرجوهری‌صایغ‌هروی(ابوالمحامد): ۵۴۷، ۵۶۰، ۶۳۶
محمودخان‌صبا (ملک‌الشعرا) : ۵۳۲
محمودشبستری (شیخ) : ۶۵۴
محمودغزنوی (سلطان) : ۵۶، ۱۱۲، ۱۳۴ تا ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۵۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۳۵، ۳۴۳، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۸۰ح، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۹۴، ۶۳۵، ۶۶۰
محمود وراق‌هروی : ۵۰۴ح
محمودی : ۲۰، ۱۴۴
مختار زوزنی (ادیب): ۵۶۰
مخلدی: ۴۲۷
مداینی: ۸
مدرس‌رضوی: ۶ح، ۶۰۱ح، ۶۰۶ح
مرادی: ۲۸، ۸۷، ۹۸
مرزبانی: ۴۳۵ح
مرصعی: ۲۰، ۱۴۴
مرواریدی: ۲۰، ۱۴۴
مروزی: ۱۴۴
مریم: ۴۲۳
مزدک: ۶۱۷
مستوفی‌الممالک: ۱۱۲، ۵۲۱
مسته‌مرد: ۱ح
مسرورطالقانی : ۱۴۴، ۱۸۲، ۲۵۱، ۲۸۸، ۳۲۵، ۳۲۶، ۴۴۷، ۴۹۳، ۴۹۴
مسعودبن‌ابراهیم (سلطان): ۵۹۳، ۵۹۴
مسعودرازی: رک،رازی (مسعود).
مسعودسعدسلمان : ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۴، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۶تا، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۰ تا ۵۷۶، ۵۸۹، ۵۹۳، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۴تا ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۳تا ۶۲۵، ۶۲۲تا ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۳تا ۶۳۵، ۶۳۸تا ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۶تا ۶۵۶، ۶۶۳تا ۶۶۵، ۶۶۸تا ۶۷۱ ۶۸۱تا ۶۸۶
مسعودغزنوی(سلطان) : ۱۳۶تا ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۶۶، ۲۹۸، ۴۲۷، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۷، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰
مسعودی (غزنوی) : ۱۴۴، ۳۶۵، ۳۶۷
مسعودی‌مروزی : ۹، ۲۳، ۲۸، ۳۴، ۴۴ح، ۱۰۲، ۱۳۸، ۴۹۷، ۵۹۸
مسلم‌بن‌ولیدانصاری: ۵۴
مسیحی (شاعر) : ۶۸۲، ۶۹۰ح
مصطفی(ص) : رک،رسول .
مصعبی (ابوالطیب): ۲۷، ۶۳، ۶۵، ۱۲۳
مطیع : ۴۳۵
مظفرالدین‌شاه : ۶۶۳
مظفرپنجدهی: ۱۴۴
مظفری: ۱۷۵
معاذجبل: ۴۳۹
معتصم: ۲۴۳، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۵۹
معروفی‌بلخی: ۲۸، ۴۲، ۴۶، ۵۰، ۶۵، ۶۶، ۷۴، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۷، ۵۲۴
معری (ابوالعلاء): ۶۰
معزی(امیرالشعراء): ۸۳، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۱، ۲۶۷، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶ح، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۹، ۶۰۲، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۴تا ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۲
معصوم‌علی‌شاه شیرازی: ۶۴۹
معن: ۲۶۷، ۴۴۱، ۶۱۹
معنوی‌بخارایی: ۱۴۴
مغنی: ۴۳۵
مکی‌بن‌ابراهیم‌بن‌علی‌پنجهیری(ابوالمظفر) : ۱۴۴، ۳۴۹، ۴۲۹
ملکشاه: ۵۳۷، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۶۵، ۶۴۶، ۶۶۴
منات: ۵۵۷
منجیک‌ابوالحسن‌علی‌بن‌محمدترمذی: ۱۴۴ ، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹،

۱۹۳، ۲۶۸، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹،
۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷،
۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۳،
۴۲۷، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۹۲، ۵۴۲، ۵۵۳
منطقی رازی: ۱۴۴، ۳۷۴، ۳۸۴
منوچهر زیاری: ۴۵۹
منوچهری دامغانی: ۵۸، ۸۲، ۸۳، ۹۳، ۱۲۸،
۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۶،
۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶،
۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۴ تا ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳،
۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸،
۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵،
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳،
۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳،
۲۷۷، ۲۸۲، ۲۹۳ تا ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۳،
۳۱۴، ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳،
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۳،
۳۶۷، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹،
۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۲ تا ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۷،
۴۳۳ تا ۴۳۶، ۴۳۸ تا ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۸ تا ۴۵۲
۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۷۴، ۴۸۲، ۵۰۴، ۵۲۱ تا
۵۲۳، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۸۸، ۵۸۹،
۶۰۱، ۶۳۵، ۶۴۱، ۶۴۶، ۶۶۲، ۶۹۳ح
منیژه: ۲۳۴
مؤدب (ابوالقاسم): ۲۰، ۱۴۴
موسی (حضرت): ۳۵، ۲۱۶، ۳۲۳، ۳۲۶، ۴۰۲
۴۱۸، ۴۲۲ تا ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۴۷، ۵۷۹ح
موقری: ۲۰، ۱۴۴، ۴۰۴
مؤیدالملک (خواجه): ۱۱۱
مهدی (حضرت): ۴۲۷
مهدی حمیدی (دکتر): ۶۶۶
مهراج: ۱۹۴، ۴۶۵
مهرانی (ابوالقاسم): ۱۴۴
مهربانی: ۲۰
میرانی: ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲
میرک: ۳۹۹
میزانی: ۲۰، ۱۴۴
میزبانی بخاری: ۱۴۴
میمون بن قیس مشهور به صناجة العرب (ابوبصیر): ۴۳۵ ـ نیز رک، اعشی.
مینوی (مجتبی): ۶۰۶ح
میه: ۴۳۷
نابغة الجعدی: ۹۲، ۴۳۹
نادرشاه افشار: ۶۹۵
ناصرالدین شاه: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲ تا ۱۱۴، ۵۲۳،
۵۳۵
ناصر بغوی: ۱۴۴
ناصرخسرو: ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷،
۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳،
۲۱۵، ۲۱۷ تا ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۹،
۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۹،
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹،
۳۰۶، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۴۰، ۳۵۵،
۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۹۲، ۳۹۸،
۴۰۱ تا ۴۰۳، ۴۱۳ تا ۳۱۵، ۴۲۵، ۴۲۸ تا ۴۳۲،
۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۱ تا ۴۵۴، ۴۶۷، ۴۶۹،
۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲ تا ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۲۴،
۵۳۰، ۵۳۶، ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۶۰، ۵۶۹،
۶۰۰
ناصر مسعود شمس: ۱۴۴، ۵۵۹، ۵۶۰
نالینو: ۴۳۵ح
نجم‌الدین: ۵۶۰
نجادی: ۲۰، ۱۴۴، ۳۵۰
نجم‌الدین رازی (شیخ): ۶۴۹
نجیبی فرغانی: ۲۰، ۱۴۴
نحاس اصفهانی (ابوالمعالی): ۵۶۰
نریمان: ۲۸۷، ۴۶۴، ۵۹۰ ـ نیز رک، نیرم.
نصرآبادی: ۶۸۸ح
نصرالله بن محمد بن عبدالحمید (ابوالمعالی): ۱۳۷،
۲۲۳، ۵۵۳، ۶۳۱ح
نصرالله فلسفی: ۱۳۶
نصر بن احمد: ۳۱، ۹۷، ۱۳۹، ۵۴۲، ۵۴۳

نصر بن‌حسن (خواجه امام): ۶۲
نصر بن ناصر الدین‌سبکتکین (امیر): ۲۳۴
نصر سامانی (امیر): ۱۶
نصیب: ۴۳۷
نصیر الدین طوسی (خواجه): رک، طوسی.
نطنزی (ادیب): ۵۶۰
نظام الدین‌طوسی: ۲۶۷
نظام الملک (خواجه): ۵۵۵، ۶۰۴، ۶۴۶ـ
نیزرک، حسن بن‌علی بن اسحاق (ابوعلی).
نظامی عروضی: ۴، ۱۱، ۱۱۱، ۱۳۱، ح۱۵۰،
ح۱۶۴، ۴۹۹، ۵۵۵، ۵۵۷، ۶۸۷، ۶۹۰
نظامی گنجوی: ۱۰۰، ۱۰۶، ۵۵۷، ۵۹۵، ۶۰۰،
۶۰۴، ۶۱۴
نظیری (ملا): ح۶۸۸
نعمان: ۱۱۰، ۳۶۳، ۴۳۳، ۴۴۲
نعمة‌الله ولی (شاه): ۶۵۴
نفطوی: ۴۳۵
نفیسی (استادسعید): ۹۶، ۵۱۸
نمرود: ۵۴، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۵
نوح (حضرت): ۲، ۱۰، ۴۲۰، ۵۰۸، ۶۱۱
نوح بن نصر بن‌احمد بن اسماعیل‌سامانی (امیر):
۲۹، ۹۷، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۹۹
نوذر: ۲۳۰، ۲۳۱
نهشل حری: ۴۳۹
نیرم: ۳۰۷ـ نیزرک، نریمان.
نیشابور بن ابراهیم: ۴۹۱
نیشابوری: ۱۴۴، ۶۷۸
واتکی: ۳۶۲
وامق: ۱۸۴
وحیدقمی: ۶۸۲، ۶۸۶
ورقة بن‌نوفل: ۸۹
وصاف‌الحضره: ۱۱۱، ۵۶۷
ولوالجی (ابوعبدالله محمدبن صالح): ۲۸،
۴۷، ۵۱، ۵۶، ۷۳، ۷۹، ۹۴، ۱۳۲
ویس: ۲۷۸
هابیل، ۴۲۰
هاتفی: ۱۲۵
هاروت: ۵۱، ۵۳، ۲۰۰، ۴۲۰
هارون: ۴۳۰، ۴۳۱
هارون‌الرشید: ۴۳۶
هامان: ۴۳۰، ۴۳۱
هبة‌الله‌الفارسی قوام‌الملک (ابونصر): ۵۶۰
هدایت (رضاقلی خان): ۵۰۴، ح۱۶۱، ۱۷۴،
۱۷۷، ۵۱۲، ۵۱۹، ح۶۴۹
هرمس: ۶۲۲
هزل بستی: ۲۰، ۱۴۴، ۳۵۶
هلیله: ۱۴۴، ۴۹۳
همایی (استادجلال‌الدین): ح۲۶، ۵۹۳، ۶۷۵
هند: ۴۳۷
هندبن‌عتبه: ۵۴، ۵۵، ۷۲
هوذة بن‌علی‌الیمانی: ۴۳۶، ۴۳۷
هوشنگ: ۳۶۳
هومان: ۲۱۴، ۲۳۸، ۳۱۰
هیربد: ۳۹
یأجوج: ۳۳، ۴۳، ۴۵، ۵۴، ۵۷، ۴۲۴
یحیی بن جنیدالشیرازی (رکن‌الدین): ۶۴۹
یزدانی: ۲۰، ۱۴۴، ۱۷۱، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۶۰،
۳۶۴، ۳۹۵
یزید بن‌مفرغ: ح۱
یعقوب (حضرت): ۶۶، ۳۳۲، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳
یعقوب‌لیث صفار: ۱، ۲۰، ۴، ح۵، ۸ تا ۱۱، ۸۲،
۱۴۶، ۱۴۷
یمین‌الدوله محمود: ۱۳۴
یمینی‌غزنوی: ۱۴۴
یوسف (حضرت): ۶۶، ۲۱۶، ۲۶۳، ۳۳۲،
۴۱۸ تا ۴۲۳، ۴۸۱، ۶۸۹
یوسف (امیرـ برادرمحمودغزی): ۱۵۹
یوسف عروضی: ۱۴۴، ۱۸۶، ۲۵۶، ۴۷۳

فهرست نام جای ها

آذربایجان: ۱۵۵، ۴۵۹، ۵۵۳، ۵۵۷تا۵۵۹، ۵۶۹
آسیا: ۱۳۶
آسیای صغیر: ۵۵۲
آسیای غربی: ۵۵۲
آفریقا: ۲۲۰، ۵۴۰
آلبانی: ۶۹۰ح
آمل: ۲۱۴، ۳۵۶
آموی: ۲۵۸، ۳۹۶
آنکارا: ۶۴۹
آیاس: ۲۵۷
ادرنه: ۶۸۲، ۶۹۰ح
اران: ۴۵۹
اروند: ۱۱۹
استانبول: ۵۹۹
استراباد: ۲۱۲، ۲۱۴
اصفهان (سپاهان): ۱۳۶، ۲۳۱، ۴۵۳، ۴۶۱، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۷، ۶۷۰، ۶۹۲
افغانستان: ۵۵۲
البرز (کوه): ۲۳۲
ام‌القری: ۴۳۹
ایران: ۱ح، ۲۲تا۲۶، ۴۴، ۴۹، ۵۷، ۶۱، ۸۴، ۸۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۳۴ تا۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۶۴تا۱۶۷، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳تا۲۳۵، ۲۸۲، ۳۲۹، ۳۶۳، ۳۶۶، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۸۰، ۵۲۱، ۵۴۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۶تا۵۵۸، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۹تا۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۷۷، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۹۷
بابل: ۲۰۰، ۴۲۰، ۶۱۹
باهل: ۴۳۸
بخارا: ۱ح، ۱۶، ۸۱، ۱۳۶، ۱۴۰ح
برلین: ۴۶۳
بریتانیا: ۱۴۲ح، ۵۹۳
بغداد: ۷۳، ۹۴، ۲۴۳، ۴۳۷، ۵۵۲ تا ۵۵۴، ۶۶۸
بلخ: ۲۹، ۸۶، ۱۳۶، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۵۴، ۲۸۶، ۲۹۹، ۴۴۲، ۵۵۲، ۶۷۹، تا ۶۸۱
بمبئی: ۱۶۳ح، ۵۶۷، ۵۹۱، ۵۹۲
پاریس: ۵۹۲
تبریز: ۴۹۵، ۶۸۲، ۶۹۰، ۶۹۵
ترکستان: ۲۰۶، ۳۷۸
توران: ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۷، ۳۹۷، ۴۶۴
تهران: ۱ح، ۶، ۷ح، ۸ح، ۱۴ح، ۱۸، ۲۳ح، ۲۹ح، ۴۸، ۵۵ح، ۸۳، ۸۶ح، ۹۶ح، ۱۲۷، ۱۳۴ح، ۱۳۹ح، ۱۴۰ح، ۱۴۷ح، ۱۵۲ح، ۱۵۳ح، ۱۵۴ح، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۹۶ح
جابلسا: ۳۴۰، ۶۰۵
جابلقا: ۳۴۰
جبل: ۵۵۲، ۵۵۶
جده: ۴
جرجان: ۵۵۲ـ نیزرك. گرگان.
جیحون: ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۰،

۶۲۹،۳۸۶،۳۰۸،۲۶۵
چغانیان : ۳۷۶
چگل : ۲۴۸
چین : ۳،۹،۹۴،۲۲۰،۲۵۲،۲۵۷،۲۷۶، ۲۸۷،۳۸۶،۴۴۵،۴۷۹ح،۵۲۳،۵۳۰،۵۹۲ ۶۰۶،۶۶۷،۶۷۲
حبش : ۲۲۰،۴۸۵
حجاز : ۱۵۷،۵۰۱
حلوان : ۵۵۲
ختن : ۲۳۴
خراسان : ۱ح،۱۲،۱۶،۳۹،۴۰،۵۹،۸۳، ۱۱۰،۱۱۴،۱۳۸،۱۴۰ح،۲۱۱،۲۱۹،۲۳۸ ۲۶۴،۲۷۸،۲۹۸،۴۹۸،۵۰۰،۵۱۳،۵۳۳، ۵۳۷،۵۵۱،۵۵۳تا۵۵۶،۵۵۸،۵۵۹،۶۲۲، ۶۳۴،۶۷۹
خضر(کوه) : ۵۵۷
خلخ : ۲۵۷،۲۶۳
خوارزم : ۱۳۶،۵۵۲
خورنق : ۱۱۰
خیبر : ۲۶۰،۳۸۶
دجله : ۱۱۹،۲۵۹
دماوند : ۶۹۲
دندانقان(مرو) : ۱۳۷،۵۵۱
دهك (دژ) : ۶۵۸
دهلی : ۶۹۵
دینور: ۵۵۲
رقه : ۴۳۶
روم : ۳،۹،۷۲،۲۱۷،۲۲۰،۲۳۰،۲۶۴، ۴۵۵،۴۶۱،۴۸۵،۶۰۶
روم (دریا) : ۵۵۱
ری : ۹۹،۱۳۶،۵۵۲،۵۵۳،۵۵۶،۶۶۱
زابل(زابلستان): ۲۳۱،۲۸۲ـ نیزرك،سیستان.
زنگ : ۳،۹،۶۶۷
ساری : ۳۵۶
سرخس : ۳۳،۱۱۳،۶۵۲
سرندیب : ۱۹۴،۲۸۰
سقلاطون : ۲۵۲
سمرقند : ۱۳۶،۵۵۴،۶۷۹
سند : ۵۵۴
سو(دژ) : ۶۵۸
سومنات : ۴۵۶،۴۵۸
سیستان : ۱،۵۳۴ـ نیزرك،زابل (زابلستان).
شام : ۴۲۲
شوروی (اتحاد جماهیر..) : ۵۹۳
شیراز: ۱۶۴ح،۶۹۲
صفا : ۴۳۴
صنعا : ۴۲۲
طبرستان : ۵۵۲
طراز: ۲۴۸
طوس : ۶۳،۱۴۰،۱۸۷،۲۷۲،۲۷۶،۴۸۰ح
عراق : ۹۹،۱۱۴،۱۵۷،۱۹۳،۲۹۸،۵۰۱ ۵۲۳،۵۵۳،۵۵۸،۵۵۹،۶۲۲
عراق‌عجم : ۵۵۳،۵۵۴
عراق‌عرب : ۵۵۳
عراقین : ۵۵۱،۵۵۶
علیگره : ۶۹۴
عمان(دریا) : ۳۹۶،۶۱۹
عموریه : ۴۳۴،۴۴۱
غزنین (غزنی ـ غزنه) : ۱۳۶،۱۳۷،۱۴۰ح، ۱۴۸،۳۸۳،۴۹۸،۵۰۷،۵۳۵،۵۵۴،۵۵۶، ۵۵۷،۶۰۱،۶۳۸،۶۶۱
غور: ۱۳۶
فارس : ۱،۵۲۳
قاف (کوه) : ۲۸۶
قزوین : ۶۸۷،۶۹۰
قسطنطین : ۳۸۶
قم : ۵ح
قندهار: ۳۶۱
قنوج : ۲۵۶
قیروان : ۲۰۹
کابل : ۳۶۱
کرمان : ۱

کشمیر: ١١٣، ١١٤، ٢٢٢، ٣٣٤، ٣٦١، ٣٩٩
کعبه : ٤٣٩، ٤٥٧
کاس : ٣، ٩
گرجستان : ٦٨٩
گرگان : ٢٨٨ـ نیزرك، جرجان .
گنجه: ٥٩٥
گنگ: ٣٨٥، ٤٥٨
گیلان : ٦٨٢، ٦٨٦، ٦٨٧
لاهور: ١٣٦، ٢٤٨، ٦٨٤
لاهیجان : ٦٨٩
لندن : ٥٩٩
لوکر: ٨١
لیدن : ٦٠، ١٢٥ح
مازندران : ١٨٩، ٢٢٩، ٣٥٦
ماوراء النهر: ٣٩، ٥٩، ١١٩، ١٣٦، ١٤٠ح، ٥٥١، ٥٥٣، ٥٥٤
مرغاب علیا : ١٣٦
مرنج (دژ): ٦٥٨
مرو: ١٣٦، ١٣٧، ٣٥٤، ٥٠٨، ٥٥٢، ٦٨٠
مروه: ٤٣٤
مصر: ٨، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٣٦، ٥٥٢، ٦٧٩
مکران : ٣٨٢
مکه : ٢، ١١٠، ٤٥٦
منفوخه (قصبه) : ٤٦٠
موصل : ٤٣٧
مولتان : ٢١٥
مهنه: ٥١٨
نای (دژ) : ٦٥٨
نیشابور: ٤، ٥٥٢، ٦٨٠
نیل : ٩٢، ٢٥٢، ٣٨٧، ٤٢٣
ورزرود : ١١٩
وینه : ١٤ح
هرات (هری): ١، ٨، ١٦، ٦٨٠
همدان : ٥٥٢، ٥٥٧، ٦٠٢
هند : ٣، ٨، ٩، ١١٥، ١٣٧، ١٤٠، ١٦٨ح، ٢٣٠، ٢٧٢، ٢٧٦، ٣٨٥ح، ٤٥٦، ٥٣٥، ٥٥١، ٥٩٩، ٦٣٠، ٦٦٣، ٦٨٦، ٦٩٤، ٦٩٥، ٦٩٧
هندوستان : ١٣٤ تا ١٣٧، ١٣٩، ٣٧٨، ٤٦٥، ٤٧٦، ٥٢٠، ٥٥١، ٥٥٣، ٥٥٦، ٥٥٩، ٥٩١، ٥٩٦، ٥٩٨، ٦٣٠، ٦٨٥، ٦٩٥، ٦٩٧
هیرمند : ٢٨٠، ٣٨٧
یثرب : ٢١٤
یزد : ٦٨٧
یمامه : ٤٣٦ح، ٤٦٠
یمگان : ٤٣١، ٥١٢، ٥١٤
یمن : ٢١٤، ٢٢٥، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٥٠، ٦٠٦، ٦٦٩
یونان : ٤٤٤، ٦٢٢

فهرست نام قبیله‌ها، طایفه‌ها، خاندان‌ها، نسبت‌ها، دین‌ها، مذهب‌ها و مسلک‌ها

آل‌برمك : ٢٦٦،٦١٩
آل‌بقراط : ٤٤٤
آل‌بویه : ٥٥٢
آل‌رسول : ٤٩٨
آل‌زال : ٣٦٠
آل‌سامان : ٢٨،٢٩،٨٩،١٣٤،١٣٥،١٣٨،
٥١٢،٥١٦ ح
آل‌سبکتکین : ٥٢٣،٥٢٤
آل‌سلجوق : ٥٥١،٥٥٦،٦٣٣
آل‌شداد : ٤٤٤
آل‌عباس : ٥٩
آل‌مروان : ٣٥٤
آل‌ناصر : ٣٠٣
اردو : ٦٨٤،٦٨٦،٦٩٤،٦٩٥،٦٩٧
اروپایی : ٥٩٦
اسلام : ١ ح، ١٥ ح، ٢٥،٢٦،٤٠،٥٢،٨٤
١٣٤،١٣٥،١٤٦،١٤٧ح،٢٣٤،٣٠١،٣٣٠
٤٢٦،٤٣٧،٥٥١تا٥٥٥،٥٧٦،٦٠٤،٦٥٣،
٦٩٥
اسماعیلی : ١٥٧، ٤٢٥،٤٤٥،٥٠٩،٥١٢،
٥١٣
اعراب : ٦
افغانان : ١٣٧
اموی : ٢١
انگلیسی : ٥٨٥،٦٨٢
اوستایی : ٤٩،٢٥٥
ایرانی (ایرانیان) : ٨،٩ح، ١٣،١٦،٢٥،
٢٦، ٤٤، ٥٩،٦٠،٨٩،٩٢،٩٨،٩٩،١٠٦،
١٣٥،١٣٨،١٦٦،١٦٧،١٨٩،٢١١، ٢٢٠،
٢٢٨،٢٢٩،٢٣١،٢٣٩،٤٦٤،٥٥٤، ٥٨٥،
٥٩٦،٥٩٨،٦٠٤،٦٨٣،٦٨٦
ایلک‌خانیهٔ ترکستان : ٥٥٤
برهمن : ٦٤٢
بلغاری : ٥٤٣
بنی‌اسرائیل : ٤٢٦
بنی‌سامان : ٩٧
پارسی(پارسیان) : ٢،٨،٩،١٣،١٥،٥٥،٥٦،
٦١،٩٣،١٠٠،١٠٨،١٣٥،١٣٩،١٥٢،١٦١
٢٢٤،٢٤١،٢٤٩،٢٥٥،٣٥١،٣٩٧، ٤١٠،
٤٤٠،٤٩٧،٥٢٠،٥٢١،٥٩٩،٦٠١،٦٠٢ ،
٦١٤،٦٤١،٦٥٨،٦٨٠،٦٨١،٦٩٦
پاکستانی : ٦٨٤،٦٩٦ ح
پهلوی : ١٢،٢٤،٣٢،٣٧،٣٩،٤٩،٦٠،٦١
٨٩،٩٩،١٣٩،١٤٦،١٤٧،١٦٣، ١٦٤ ح،
١٦٥،٢١١،٢١٢،٢٥٥،٤٦٢،٤٦٦، ٥٩٤،
٥٩٨،٥٩٩
تاتار : ١٨ ح
تازی(تازیان) : ٢،٨،٦٢،١١٩،١٣٩،٢٣٤،
٤١٣،٤٣٤،٤٣٥،٤٣٧،٤٤٠،٤٧٤، ٥٣٥،
٦٠٢
ترسا : ٤٠٣
ترک : ٣،٩،١٩،٥٩،٢٢٠،٤٦٤،٤٩٠،٥٣٣
٥٣٤،٥٥٢،٥٥٤،٥٥٧،٦٨٢،٦٩٧
ترکان : ٢٢٠،٢٣٨،٢٦٠،٢٦٣،٣٩٧،٤٦٤
٤٩١،٥٠١
ترکمان (ترکمانان) : ١٣٦،٣٩٩،٥٥٤

ترکمانی : ۸۶
ترکی : ۳۵۸،۵۰۱،۶۸۲،۶۹۰ ح
تکینیان : ۵۵۴
تورانی : ۲۲۹،۵۴۰
تیموری (تیموریان) : ۱۶۷،۴۰۰
جهود : ۴۰۳
چغانیان : ۳۷۶
چینی : ۳۶۳،۴۶۴
چینیان : ۱۳۹،۵۴۱
خاوری : ۲۲۰
ختایی : ۵۰۱
ختنی : ۵۰۱
خراسانی : ۲۲۴،۲۲۸،۵۵۳،۵۵۸، ۵۵۹،
۵۸۲،۶۲۲،۶۳۴
دری : ۹۹،۱۰۰،۱۳۵،۱۳۷،۱۳۹،۱۴۰ح،
۱۴۳،۱۴۷،۱۶۴ح،۱۶۵،۱۶۶،۲۱۲،۲۶۶
۴۱۱،۴۴۰،۵۱۶،۵۱۸،۵۸۷،۵۹۴، ۵۹۸،
۶۰۴
دهری (دهریان) : ۲۹۵،۴۴۵
دیالمه : ۱۳۶،۵۵۴
راشدین (خلفا) : ۸۲،۶۵۳
ربیع : ۴۴۱
رومی (رومیان) : ۱۹۴،۳۵۸،۳۸۲، ۴۸۵،
۵۱۱،۵۱۲
زردشتی : ۶۴۲
زنگی : ۳۵۸،۳۸۹،۴۸۵،۵۴۳،۵۴۸
زنگیان : ۲۳۹،۲۵۶،۲۹۴
ساسانی : ۲۴،۱۳۵،۲۳۶،۵۹۸
سامانی : ۱۶،۱۷،۱۹،۴۷،۵۳،۵۸،۶۲،۸۱
۸۴،۱۰۰،۱۰۱،۱۰۶،۱۰۸، ۱۳۳ ، ۱۳۸،
۱۳۹،۱۴۱،۱۴۳،۱۵۷،۱۶۰،۱۶۷، ۱۸۶،
۳۸۰،۴۶۷،۶۳۷
سامانیان: ۱۳،۱۶،۱۷،۵۹،۱۰۰،۱۳۴،۱۳۸
۱۳۹،۱۴۰ح ، ۵۵۴
سامانیه : ۵۹۹
سریانی : ۶۰۴،۶۳۱
سگزی : ۲
سلاجقه : ۱۳۶،۱۳۷،۱۴۹،۵۵۱،۵۵۲،۵۵۴
۵۵۶،۵۵۹،۵۹۴
سلجوقی ۱۳۶،۱۴۲ح،۱۶۶،۱۸۱،۲۶۶ح،
۵۵۱تا۵۵۴،۵۵۷،۵۵۸،۵۶۲،۵۶۴، ۵۶۸
۵۸۴،۵۹۸،۶۰۸،۶۱۴،۶۳۷،۶۴۶، ۶۵۹،
۶۶۰،۶۶۴،۶۶۸
سلجوقیان : ۲۸ ح ، ۱۳۷ ، ۱۴۲ ، ۵۵۱ ح ،
۵۵۴تا۵۵۶،۵۵۹
سنسکریت : ۵۹۸
سنی : ۴۲۵،۵۵۵
سیمجوری : ۱۴۰ ح
شطاریه : ۱۴
شوروی : ۵۹۳
شیعه : ۴۲۵،۵۱۲،۵۵۲
صفاری (صفاریان) : ۱،۸،۱۵،۱۶،۵۲،۶۰
۸۴،۳۸۰
صفاریه : ۴
صفوی : ۴۰۰،۶۸۵،۶۸۷،۶۹۲ح ، ۶۹۷
صوفی (صوفیان) : ۱۵،۵۱۵تا۵۱۷،۵۱۹،
۵۲۰،۵۷۰،۶۳۶،۶۴۸تا۶۵۵
طاهری (طاهریه) : ۴،۸،۱۶
عاد (قوم) : ۴۲۳،۴۲۵
عباسی (عباسیان) : ۵۹،۱۳۵،۱۴۱،۵۵۲
عثمانی (عثمانیان) : ۶۸۲
عجم : ۲،۹،۱۱،۲۱،۹۸،۲۸۸،۳۷۵،۴۰۰
۴۳۳،۴۴۱،۴۹۹،۵۳۱
عراقی : ۶۲۲،۶۳۴
عراقی (سبك):۱۵۲،۱۹۳،۲۲۴،۴۸۷،۵۰۱
۵۰۵،۵۵۳،۵۵۸،۵۵۹،۵۶۸،۵۷۶،۵۸۲،
۶۳۴
عرب : ٤ ح ، ۱۱،۲۱،۲۲،۲۵،۲۶،۵۲تا۵۴
۶۰،۶۲،۸۴،۸۹تا۹۲،۹۶ح ، ۱۰۰،۱۳۵،
۱۴۵،۱۴۷،۱۵۳،۳۵۸،۴۰۰،۴۱۴،۴۳۳،
۴۳۵،۴۴۰،۴۴۱،۴۹۳،۴۹۹، ۵۳۱،۶۰۲،
۶۱۷،۶۱۸،۶۲۰

عربی : ٨،١٣،٢١تا٢٣،٢٥،٢٦،٣٠،٣١،
٣٧،٥٢ تا٥٧،٦٠ تا ٦٢،١٢١،١٢٥،١٣٢،
١٣٥،١٣٧،١٤٦،١٤٧،١٥٣،١٦١،١٦٤ح
٤١٣،٤٣٣،٤٣٤،٤٣٧،٤٣٨،٤٤٠، ٤٤١،
٤٤٣،٥٤٨،٥٥٣،٥٩٤،٦٠٤،٦١٧، ٦٢٠،
٦٢١،٦٣١،٦٤٩،٦٥٨،٦٧٨،٦٧٩، ٦٨١،
٦٩٦
غز(طایفهٔ ــ ترکان) : ٥٥٤
غزنوی(غزنویان) : ٤٨،٥٠،٨٨،١٣٤تا١٤٢
١٤٩،١٥٢،١٥٦،١٥٧،١٥٩،١٦٦، ١٨٠،
١٨١،١٨٦،٣٠١،٣٠٢،٣٨١،٤٠٩، ٤١٤،
٤٥٦،٤٦٦،٤٦٧،٤٨٠ح،٤٨٧،٤٩٦،٥٠٩،
٥١٠،٥١٧،٥٢٠،٥٢١،٥٥١،٥٥٤، ٥٥٩،
٥٦١تا٥٦٤،٥٦٧،٥٦٨،٦٣٣،٦٣٤،٦٣٧،
٦٣٨،٦٦٠
غوریان : ١٣٧
فارسی: ١،٤،٥،٨،٩،١٢تا١٨، ٢٠تا٢٦،٢٨
تا٣١،٣٥،٣٧،٣٩تا٤١،٤٥،٤٧ تا٤٩،٥٢،
٥٣،٥٥،٥٧،٦٠تا٦٢،٨٢،٨٤،٨٦،٨٩،٩٠
٩١،٩٦تا٩٨،١٠٦،١٠٨،١١٧،١٢٨،١٣٣
تا ١٣٩،١٤٠ ح،١٤١،١٤٤تا١٤٨، ١٥٠،
١٥٢،١٥٣،١٥٦،١٦٢،١٦٣،١٦٤ح،١٦٥
١٦٨،١٨٠،٢١٢،٢١٨،٢١٩،٢٢٦، ٢٥٥،
٢٦٢،٢٦٥،٢٦٦،٢٦٨،٢٩٧،٣٠١، ٣٠٢،
٤٠٩،٤١٣،٤٣٤،٤٣٨،٤٣٩ح،٤٦٠،٤٦٦
٤٦٧،٤٧٠،٤٩٤،٥٠٠،٥٠١،٥٠٧، ٥٠٨،
٥١٣تا٥١٧،٥٥١،٥٥٣تا٥٥٩،٥٦١، ٥٦٦
٥٦٩،٥٧٨،٥٧٩،٥٨٠ح،٥٨٢تا٥٨٤،٥٨٧
تا٥٨٩،٥٩٤،٦٠١،٦٠٣تا٦٠٥،٦٠٩،٦١٠،
٦١٤،٦٢٠،٦٣١،٦٣٤،٦٣٩،٦٤٨، ٦٥٢،
٦٥٤تا٦٥٦،٦٥٨،٦٧٥،٦٧٧تا٦٨٢، ٦٨٤
تا٦٨٦،٦٨٨،٦٩٣تا٦٩٧
فاطمی : ٥٥٢
فاطمیون : ٥٥١
فرانسوی : ٤٧٠،٥٩٣
قاجار : ٢٣٨،٦٩٢ح
کیان : ٢٣٤،٢٥٣،٣١٠،٣٦١،٤٤٣
کیانی : ٢٤٥،٢٧٧
گبر : ٢٣٤،٤٠٣
لاهوری ، ٦٨٥
لقمانی : ٤٤٤
مانوی (مانویان) : ٢٤ح،٦٣٢
مزدیسنی : ٥٧
مسلمان (مسلمانان) : ٥٢،٣٦٢،٤٠٣،٤٣٢
٤٦١،٥٧٦،٦٤٢،٦٥٥
مصری (مصریان) : ٤٢١،٦٨٩
مضر(قبیله) : ٤٤١
مغول (مغولان) : ١٦٧،٤٠٨
ناصبی : ٤٣٠
هاشمی : ٤٣٩
هخامنشی : ٥٩١
هندو (هندوان) : ١٣٩،٣٢٢،٣٨٩، ٤٥٦،
٤٦٠،٤٨٤،٥٤٨
هندی : ٢٥٣،٣٨٩،٤٦٥،٥٠٥
یمانی : ٢٩١،٣٥٣،٥٣٤،٦٥:،٦٦٩
یونانی : ٤٤٤،٤٨١،٦٢٢

فهرست نام کتاب‌ها و رساله‌ها

آفرین نامه : ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۴۸ح، ۵۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۳۸، ۴۹۷، ۵۰۹، ۵۹۸، ۶۰۴

آنندراج (فرهنگ) : ۶۸۴

آینهٔ بلاغت : ۶۸۴ح

احادیث مثنوی : ۴۲۹

احوال واشعار رودکی : ۳۲، ۳۷، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۵۵، ۶۳، ۶۵، ۷۳، ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۵ح، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳ تا ۱۱۵، ۱۱۸ح، ۱۱۹تا۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۷۰ تا۱۷۹، ۴۰۶

احیاءالعلوم : ۸۷، ۴۳۰

ارتنگ : ۶۲۴

اسرارالتوحید : ۱۶۳، ۵۱۷، ۵۱۸، ۶۴۹

اسکندرنامه (نظامی) : ۵۹۵

اسماءالمغتالین : ۱ح

اصول الفصول : ۶۴۹

اغانی : ۹۲، ۴۳۵ح، ۴۳۶

الجمهره : ۹۲، ۴۳۵ح

السیرةالنبویه : ۹۲، ۴۳۶ح، ۴۳۷

الشعروالشعراء : ۹۲، ۴۳۵ ح

الفخری : ۴۳۴

الفیه وشلفیه : ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۳۶

المعجم فی معائیر اشعارالعجم : ۶ح، ۷، ۹، ۱۰، ۱۳، ۲۰ح، ۲۱ح، ۲۳، ۳۴ تا ۳۶، ۴۱، ۴۳تا۴۸، ۵۰، ۷۸، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵ح، ۱۰۷، ۱۱۸ح، ۱۲۰ح، ۱۴۲، ۱۶۳ح، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۸۹،

۱۹۰، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۵، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۵ح، ۳۳۷ح، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۷، ۳۶۸ح، ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۹ تا ۴۱۲، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۷۳

الموشح : ۴۳۵ح

المؤلف : ۴۳۵ح

امثال وحکم : ۳۰۶، ۴۲۹، ۶۷۵

انجیل : ۳۳۱

اندرزنامهٔ (پندنامهٔ) اسدی : ۴۷۸، ۵۹۰

اوستا : ۲۴۱

بانوگشسپ‌نامه : ۵۹۲

برزونامه : ۵۹۲تا۵۹۴

برهان‌قاطع : ۵۱

بوستان سعدی : ۳۷، ۴۸ح، ۶۰۴

بهارستان : ۱۴ح

بهمن‌نامه : ۵۴۱، ۵۹۱، ۵۹۲

بیژن نامه : ۵۹۳

بیست‌مقالهٔ قزوینی : ۱ح، ۱۳۹ح

پنچاتنترا : ۶۰۴

تاج الفتوح : ۱۴۰

تاریخ آداب اللغة العربیه : ۲۱ح، ۲۷ح، ۶۰ح، ۹۲ح، ۴۳۵ح، ۴۳۶

تاریخ ادبیات درایران : ۵ح، ۶ح، ۱۰۵ح، ۱۷۰، ۴۸۰ح، ۶۸۶

تاریخ بخارا : ۲۶

تاریخ بیهقی : ۶۶، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۸۳، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۹۷،

۲۹۸، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۶ ،
۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۴۴، ۴۶۵، ۴۸۱ح، ۴۹۸،
۵۲۴، ۵۳۹، ۵۴۲، ۶۰۸ ح
تاریخ تصوف دراسلام :۱۵ح
تاریخ سیستان : ۱ح، ۲، ۳ح، ۴، ۹ح، ۸۳، ۹۸،
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۳، ۲۸۴، ۵۹۰
تاریخ قم :۱ح
تاریخ‌وصاف :۵۶۷
تتمة‌الیتیمه: ۸۶ح، ۶۷۸
تجارب‌السلف :۴۳۴
تحریمة‌القلم : ۶۰۱، ۶۰۶ح
تحفهٔ‌سامی : ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۵ ح
تحقیق درديوان‌ناصرخسرو : ۲۹۵ح، ۳۰۷ح
۳۱۶ح، ۳۵۵ح، ۴۱۵، ۴۴۳
تذکرةالاولیاء :۶۴۹، ۶۵۵
تذکرةالشعراء :۲۹ح، ۵۱۶ح
تذکرهٔ نصرآبادی : ۶۹۲
تذکرهٔ هفت‌اقلیم : ۱۷۷
ترجمان‌البلاغه :۲۰ح، ۳۰، ۳۳، ۴۵، ۵۰، ۵۳
۵۶، ۵۷، ۶۱ تا ۶۷، ۶۹تا۷۲، ۷۸ تا ۸۰، ۸۲
۱۰۵ح، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۲
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۱۷،
۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۰۰،
۳۰۲، تا ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶ تا ۳۱۹،
۳۲۱ تا ۳۲۵، ۳۲۷ تا ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵
تا۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰
تا ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۴ تا ۳۷۱، ۳۷۳ تا
۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۲تا ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰
۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، تا۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۵
۴۲۷، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۰۷
تمهیدات : ۵۱۷ح
تهذیب‌اللغه :۴۴۲
جامع‌الحکمتین :۴۸۱
جامع‌صغیر : ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱
جمهرةاشعارالعرب :رك، الجمهره.
جوامع‌الحکایات : ۳۱۲، ۴۷۱
جواهرخسروی: ۶۹۴
چهارمقاله : ۴، ۶ح، ۱۰، ۱۱ح، ۵۵ح، ۸۶ح،
۱۱۱ح ، ۱۴۱، ۱۵۰ح، ۱۵۲، ۳۲۳ح، ۴۹۹،
۵۵۵، ۵۷۰، ۵۸۵، ۵۹۹
حدائق‌السحر: ۲۰ح، ۶۱، ۶۴، ۱۴۲، ۱۶۸، ۳۰۳
۳۰۹، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۵ح، ۳۳۶ تا ۳۳۸،
۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۹ تا۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۷
۳۶۸ح، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۹۲
۳۹۳، ۴۰۴، ۴۰۸، ۵۷۴، ۵۷۵
حدیقة‌الحقیقه : ۴۸ح، ۶۰۱ تا ۶۰۶، ۶۵۰،
۶۵۱، ۶۵۵
حماسهٔ‌ابوتمام :۹۲
حماسه‌سرایی درایران : ۲۴ح، ۴۴ح، ۱۶۸ح
۱۸۷ح، ۵۹۲ح، ۵۹۳، ۵۹۴
خدای‌نامه (سیرالملوك) : ۱۴۷، ۵۹۸
خزانة‌الادب : ۹۲
خسرووشیرین(نظامی): ۱۶۴ح ، ۵۹۵، ۶۰۰
خلاصة‌الاشعار: ۶۸۷
خمسهٔ‌نظامی: ۵۹۶، ۶۳۴
داراب‌نامه (بیغمی) :۶۸۴ح
دائرةالمعارف‌اسلام :۴۳۵ح
دروس‌فی‌آداب‌اللغةالعربية وتاریخها :۱۴۷ح
دوران‌آفتاب :۹، ۲۲، ۱۳۸، ۵۹۸
دولت‌نامه :۱۳۹، ۱۴۰
دیوان‌ابوالفرج رونی : ۵۶۸، ۵۸۱، ۵۸۳،
۶۲۴، ۶۴۵، ۶۶۱
دیوان ادیب صابر: ۴۶۰
دیوان‌ازرقی : ۱۵۴، ۵۶۹، ۵۷۰ح، ۵۷۱ح،
۵۷۲، ۵۸۳، ۶۴۴
دیوان انوری : ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۲، ۶۸۰
دیوان بهار: ۱۱۵، ۱۲۸، ۴۷۸
دیوان جمال‌الدین‌عبدالرزاق : ۴۷۱
دیوان حافظ : ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲،
۲۲۴، ۲۴۵، ۳۸۸، ۴۶۱، ۵۳۴، ۵۳۸
دیوان خاقانی :۱۵۵

دیوان سروش : ۲۶ح،۵۱،۱۰۹،۱۱۰تا۱۱۴
۱۱۶،۱۲۸،۵۲۳،۵۳۲ح،۶۶۶،۶۷۵
دیوان سنائی: ۶۰۱،۶۱۷،۶۱۹،۶۲۶،۶۴۱
۶۵۱،۶۵۲
دیوان شمس تبریزی : ۱۱۱ ـ نیز رك، دیوان کبیر.
دیوان صائب : ۱۲۷
دیوان صبا : ۶۶۶
دیوان عسجدی : ۲۲۹،۲۹۰،۳۲۲،۳۶۸ح،
۳۹۹،۴۹۴،۵۰۷
دیوان عنصری : ۱۶۸،۱۷۲،۱۷۳،۲۱۵،
۳۱۳،۳۳۸ح،۳۴۹،۳۵۱،۳۹۱،۴۰۶،۴۲۷
۴۶۸،۴۷۵،۴۹۳تا۴۹۵،۵۲۶،۵۲۸،۵۶۴
دیوان فرخی : ۸۸،۱۱۱،۱۱۲،۱۴۰ح،
۱۵۳،۱۷۲،۱۹۲،۲۱۵،۲۳۲،۲۳۴،۲۷۱،
۳۰۹،۳۱۲،۳۲۳،۳۳۷ح،۳۳۹،۳۴۳،۳۹۰
۳۹۲،۴۵۵،۴۵۸،۴۷۵،۴۹۴،۴۹۵،۵۰۳،
۵۲۶
دیوان قاآنی : ۱۱۰،۲۶۸ح
دیوان قطران : ۱۸۱،۱۹۷،۲۳۳،۲۵۱،
۳۱۷،۳۳۰،۳۴۴،۴۵۹،۴۷۵،۴۸۱ح،۴۹۴،
۴۹۵
دیوان کبیر مولانا : ۲۵۴،۶۱۰ح،۶۷۳ـ
نیز رك، دیوان شمس تبریزی.
دیوان کمال الدین اسماعیل : ۵۳۸
دیوان لامعی گرگانی: ۵۸۹،۶۲۰،۶۲۵،۶۴۵
دیوان مسعودسعد : ۱۱۵،۱۴۳ح،۱۴۴ح،
۱۵۴،۱۸۱،۴۹۳،۵۶۰،۵۶۳،۵۶۸،۵۷۶،
۵۸۸، ۶۰۶،۶۱۰،۶۱۲،۶۲۱،۶۲۶،۶۳۰
۶۳۳،۶۳۵ح، ۶۳۹،۶۴۱ تا ۶۴۴، ۶۴۷،
۶۴۸،۶۵۶،۶۵۹،۶۶۴،۶۶۸،۶۸۴ح
دیوان معزی : ۱۱۱،۱۵۴،۲۶۶ح،۴۹۳،
۵۶۳ تا۵۶۵،۵۸۲،۵۸۸،۶۳۶،۶۳۹،۶۴۰
۶۴۴،۶۴۶،۶۴۷
دیوان منوچهری : ۱۵۳،۱۸۱،۲۲۵،۳۲۰
۳۴۰،۴۱۲،۴۳۵ تا۴۳۷،۴۵۵،۴۷۵،۴۸۵
۴۹۳ تا ۴۹۵،۵۰۳،۵۶۴،۵۸۸،۶۹۳ح
دیوان ناصرخسرو: ۱۹۸،۱۹۹،۲۲۷ ح،۲۷۷
۴۱۶،۴۲۸،۵۶۴
راحة الانسان (پندنامهٔ انوشیروان) : ۱۷۲
راحة الصدور : ۵۵۱ح، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۸۷،
۶۰۲
رسالهٔ ذوالقرنین : ۳۸۵ح
رسائل اخوان الصفا : ۱۴۳
رموزحمزه: ۶۸۴ح
روشنایی نامه : ۶۰۰
روضة السلاطین (تذکره) : ۶۹۴
ریاض العارفین : ۱۴،۱۵،۵۱۹،۶۴۹
زبدة الافکار: ۶۸۷
زبدة الحقایق : ۵۱۸
زبور: ۲۱۶،۲۶۱،۳۳۲،۳۴۴،۶۱۸
زند : ۲۴۱
زهدیات وقلندریات (قسمتی ازدیوان سنائی):
۶۵۱،۶۵۳
زین الاخبار گردیزی : ۱۶ح
ساقی نامه : ۵۹۵
سبك شناسی: ۲۴ح،۴۹ح،۶۰ح،۱۳۹،۱۴۰ح
۵۵۳،۵۵۵
سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر : ۱۷۱، ۱۷۳
۵۱۷تا۵۱۹،۶۰۹
سخن و سخنوران : ۴۶۹،۴۷۰،۴۷۹،۵۸۹ح
۶۰۲ح،۶۹۴ح،۶۹۵
سرخ بت وخنگ بت: ۱۳۹،۱۶۸،۱۶۹،۵۹۴
سعادت نامه : ۶۰۰
سفینة البحار: ۴۳۲
سلجوق نامه : ۲۸ح،۱۴۲ح
سندبادنامه: ۹،۲۲،۲۳،۵۸،۹۰،۱۰۴،۱۳۸،
۲۲۹،۵۸۹،۵۹۸،۵۹۹،۶۰۴
سنی ملوك الارض والانبیاء : ۴۶۳
سیاست نامه : رك، سیرالملوك (سیاست نامه).

سیرالعبادالی المعاد : ۶۰۱، ۶۵۰
سیرالملوک(سیاست نامه): ۴۸ح، ۲۴۳، ۲۵۴،
۲۹۳، ۴۸۰، ۶۰۴
سیرهٔ ابن خفیف : ۵۱۸، ۶۴۹
شادبهروعین الحیوة: ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۵۹۴
شاهدصادق : ۵
شاهنامهٔ ابومنصوری (مقدمه) : ۱۳۹
شاهنامهٔ فردوسی : ۱۸، ۳۹، ۸۹، ۱۳۵، ۱۳۸،
۱۴۰ح، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴
تا ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۹،
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲،
۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۹،
۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰،
۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۶،
۳۲۷، ۳۹۷، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۸، ۴۷۹ح، ۴۸۰
ح، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۶ تا ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۴۰،
۵۴۱، ۵۷۰، ۵۹۰ تا ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۳۴
شاهنامهٔ مسعودی مروزی : ۹، ۲۲، ۲۳، ۳۴،
۴۴، ۱۰۰، ۱۶۴ح، ۲۳۲، ۴۹۷، ۵۹۸
شاهنامهٔ منثور : ۴۴، ۱۳۸
شرح المعلقات السبع : ۴۳۸
شرح شواهدالمغنی : ۴۳۵ح
شهریاران گمنام : ۴۵۹
شهریارنامه :۵۹۳
طبقات الشعراء : ۲۶، ۹۲، ۴۳۵
طبقات الصوفیه : ۶۴۹
طبقات سلاطین اسلام : ۵۵۳ح
طرائق الحقائق : ۱۴ح، ۶۴۹
طریق التحقیق ، ۶۰۱
عرایس النفایس : ۲۲
عرفات العاشقین (عرفات) : ۳۶۸ح، ۶۸۸ ،
۶۹۰، ۶۹۱
عشق نامه : ۶۰۱
عقل نامه : ۶۰۱
غزلیات سعدی : ۵۲، ۱۱۶، ۱۳۲، ۲۶۵، ۵۴۵
۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۴
فرامرزنامه : ۵۴۱، ۵۹۱، ۵۹۲
فردوسی نامهٔ مهر : ۴۴۸ح، ۵۷۹ح
فرقان : ۱۹۱، ۲۲۳، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۹۸ —
نیزرک، قرآن کریم.
فرهنگ ایران زمین : ۶۰۶ح، ۶۳۱ ح
فرهنگ جهانگیری : ۸، ۱۶۹ح، ۱۹۲ح، ۵۹۷
فرهنگ رشیدی: ۶، ۷ح، ۱۶۹ح، ۱۷۰، ۱۷۲،
۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۸۱، ۵۹۶، ۵۹۷
فن الهجاء : ۲۵ح
قابوس نامه : ۴۸ح، ۱۷۴، ۶۰۴
قرآن کریم: ۱۱، ۵۳، ۵۴، ۷۰، ۱۲۲، ۳۸۵ح
۳۸۶، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۰ تا ۴۲۲، ۴۲۵
۴۴۰، ۵۶۶ح ۶۰۳، ۶۱۵ تا ۶۱۷، ۶۵۰ —
نیزرک، فرقان.
کارنامهٔ بلخ : ۶۰۱
کامل مبرد : ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸
کتاب البدیع : ۶۰
کتاب العین : ۴۴۲
کتاب النقض : ۴۳۲
کتاب هفته : ۶۷۷
گرشاسپ نامه : ۳۹، ۴۷، ۴۸، ۱۳۵، ۱۶۸،
۱۸۲ تا ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱ تا ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰،
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۰ تا ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۲،
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۵، ۲۷۳، ۴۴۷، ۴۶۱، ۴۶۲،
۴۶۴ تا ۴۶۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۰۸
۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۸، ۵۸۹ تا ۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۸
کشف الاسرار و عدة الابرار: ۶۵۰
کشف الظنون : ۵۹۹
کشف المحجوب (در تصوف) : ۱۴۳
کشکول : ۵ح، ۱۶۳
کلیات سعدی : ۱۶۴ح
کلیله و دمنه: ۹، ۲۲، ۲۳، ۵۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۴،
۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲ح، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۳
۲۸۷، ۵۰۸، ۵۴۸، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۳۱ح، ۶۳۲
کلیله و دمنهٔ پهلوی : ۶۰۴
کلیله و دمنهٔ رودکی : ۲۳۳، ۴۹۷

کنزالغرائب : ۳۰۳
کوش‌نامه : ۵۹۲
گشتاسپ‌نامه(هزاربیت) دقیقی : ۱۶۸، ۲۳۱، ۴۷۹
گلستان : ۱۲۰، ۲۸۶، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۵۰، ۶۷۳، ۶۸۴ح
گلشن‌راز : ۶۵۴
گنج‌بازیافته : ۳۰ح، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۵تا۴۸، ۵۳، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵ح، ۷۶، ۹۰، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۵ ح، ۱۲۴، ۱۲۵ح، ۱۶۸ح، ۱۶۹ح، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳تا۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۰تا ۳۰۷، ۳۷۷، ۵۴۲، ۵۴۵
لباب‌الالباب : ۶ح، ۷، ۱۷ح، ۱۸ح، ۳۰، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۵تا۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۵ تا ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۹تا۸۱، ۸۴، ۸۸تا ۹۰، ۹۳ تا ۹۵، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۵ح، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۵۱، ۲۸۸، ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۵، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۸تا۴۹۴، ۵۰۷، ۵۴۲، ۵۴۷، ۶۰۸ح، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۹
لغت‌فرس اسدی : ۶ح، ۱۸تا۲۰، ۳۰، ۸۷، ۱۰۵ح، ۱۴۲، ۱۴۳ح، ۱۶۲، ۱۶۹ح، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸ تا ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۳، ۳۵۶، ۳۹۸، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۷، ۵۱۷
لغت‌نامه: ۱۸ح، ۲۷ح، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۶ تا۸۹، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳ح، ۱۰۵ح، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۷۴، ۴۳۶
لیلی ومجنون‌نظامی : ۱۷۹
مآثررحیمی ، ۶۸۹
مباحث : ۶۸۴تا۶۸۶، ۶۹۴ح، ۶۹۵، ۶۹۶ح
مثنوی(مولاناجلال‌الدین) : ۴۷، ۱۲۶، ۴۳۳، ۵۴۹، ۵۵۰، ۶۰۴، ۶۵۰، ۶۵۴
مجالس‌المؤمنین : ۵۹۰ح
مجالس‌النفائس : ۶۸۸، ۶۸۹
مجالس‌سبعهٔ مولانا : ۶۵۰
مجالس سعدی : ۶۵۰
مجسطی : ۶۲۴
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات : ۱۱۱ح
مجلهٔ سخن : ۵۹۶
مجلهٔ مهر : ۱ح، ۹ح، ۲۲ح، ۱۰۵
مجمع‌الامثال (میدانی) : ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲
مجمع‌الفرس سروری : ۱۶۹ح
مجمع‌الفصحاء : ۴، ۵ح، ۶ح، ۱۴، ۱۵ح، ۷۳، ۹۰، ۹۳، ۱۶۱ح، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۶۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۵، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۴۷، ۴۷۳، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۴۲، ۵۹۰ح، ۵۹۳
مجمل‌التواریخ‌والقصص: ۱ح، ۸ح، ۵۹۱، ۵۹۲
مختارنامه (عطار) : ۶۹۳
مخزن‌الاسرار : ۶۰۴، ۶۸۷، ۶۹۰
مرصادالعباد : ۶۴۹، ۶۵۱
مصیبت‌نامه : ۶۵۴
معارف (بهاءولد) : ۲۵۱ح، ۲۷۳ح، ۲۷۴ح، ۶۵۰
معارف (برهان‌محقق) : ۶۵۰
معاهدالتنصیص : ۴۳۵ح
معجم‌البلدان : ۴۳۵ح
مغنی‌نامه : ۵۹۵
مقامات حریری : ۱۶۱
مقامات حمیدی : ۶۸۰
مقامات خواجه عبدالخالق غجدوانی : ۶۴۹
مقامات ژنده پیل : ۶۴۹
منطق‌الطیر : ۶۵۴
مواعظ‌سعدی: ۴۶ح، ۱۳۲، ۵۴۶، ۵۵۰، ۶۷۲، ۶۷۴
مونس‌الاحرار : ۱۶۵، ۲۷۸

می‌خانه : ٦٨٩تا٦٩١
نفحات‌الانس : ١٥،٦٤٩
نهج‌البلاغه : ٤٣١
وامق‌وعذرا : ١٣٩،١٦٨،١٦٩،١٧٧،٥٩٤
وزن شعرفارسی : ٢٣ح
ولدنامه : ٦٥٠
ویس ورامین : ٤٨،٥٦،١٢٠،١٢١،١٢٣،
١٢٤،١٦٤ح،٢٧٨،٢٩٦،٢٩٧،٤٣٤،٤٦٢
٥٤٣،٥٤٥،٥٩٤تا٥٩٧،٦٠٠،٦٧٥
هرمزدنامه : ٣٩ح،٢٢٠،٢٢١
هزارافسان : ٢٢٩،٢٣٣
هزارویک‌شب (الف‌لیلةولیله) : ٥٤٧
هزلیات سعدی : ٢٥ح
هفت‌باب‌ابواسحاق : ٤٣٠
هفتصدترانه از ترانه‌های روستایی ایران :
١٦٦ح
یتیمةالدهر : ١٢١،٦٧٨

فهرست منابع و مآخذ

۱- قرآن کریم

۲- احادیث مثنوی به جمع و تدوین استاد بدیع الزمان فروزانفر- انتشارات دانشگاه تهران- شمارۀ ۲۸۳

۳- احوال واشعار رودکی- تألیف استاد سعید نفیسی (۳جلد) تهران - ۱۳۰۹ - ۱۳۱۹ ه. ش.

٤- احیاء علوم الدین - تألیف امام محمد غزالی - طبع مصر - (بدون تاریخ) - (چهارجلد).

٥- اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید - به تصحیح استاد دکتر ذبیح الله صفا- چاپ تهران (امیرکبیر) ۱۳۳۲ه. ش.

٦- الشعر والشعراء لابن قتیبه - طبع لیدن - ۱۹۰۲م.

۷- الفخری فی الاداب السلطانیه والدول الاسلامیه- تألیف محمدبن علی بن طباطبا المعروف بابن الطقطقی- طبع مصر (بدون تاریخ) به اهتمام محمدعوض ابراهیم بك وعلی الجارم بك

۸- المعجم فی معائیر اشعار العجم- اثر شمس الدین محمدبن قیس رازی به تصحیح استاد مدرس رضوی- چاپ تهران ۱۳۱٤ ه. ش.

۹- امثال وحکم- تألیف علامۀ فقید علی اکبر دهخدا- چاپ تهران- امیرکبیر- ۱۳۳۹ ه. ش. (چهارجلد).

۱۰- انتشارات مؤسسۀ وعظ وخطابه- (قسمت تاریخ ادبیات ایران- خلاصۀ تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر) - چاپ تهران ۱۳۱۷ ه. ش.

۱۱- بدایع الوقایع- تألیف زین الدین محمود واصفی (۲جلد) طبع مسکو ۱۹٦۲م.

۱۲- بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف بـه کتاب النقض - تألیف نصیرالدین ابی الرشید عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی رازی- به تصحیح سیدجلال الدین حسینی ارموی معروف به محدث- چاپ تهران- ۱۳۳۱ ه. ش.

۱۳- بیست مقاله - اثر علامۀ فقید محمد قزوینی (۲جلد) چـاپ دوم - تهران - ۱۳۳۳ ه. ش.

۱۴- تاریخ آداب اللغة العربیه - تألیف جرجی زیدان (۴جلد) چاپ مصر-۱۹۵۷م.
۱۵- تاریخ ادبیات ایران وادبیات معاصر- تألیف ادوارد براون ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی- چاپ تهران-۱۳۱۶ ه. ش.
۱۶- تاریخ ادبیات در ایران- تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا (جلد اول) طبع تهران- ۱۳۳۲ ه. ش.
۱۷- تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس. ترجمهٔ سید محمد تقی فخرداعی-چاپ تهران (۲جلد) ۱۳۳۳ ه. ش.
۱۸- تاریخ بیهقی- به‌تصحیح دکتر غنی ودکتر فیاض- چاپ تهران - (وزارت فرهنگ) ۱۳۲۴ ه. ش.
۱۹- تاریخ تصوف دراسلام- تألیف مرحوم دکتر قاسم غنی- چاپ تهران (ابن‌سینا)- ۱۳۳۰ ه. ش.
۲۰- تاریخ تطور شعر فارسی اثر شادروان ملک‌الشعرای بهار - چاپ مشهد ۱۳۳۴ ه. ش.
۲۱- تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء - لحمزة بن حسن الاصفهانی- چاپ برلین ۱۳۴۰ ه. ق.
۲۲- تاریخ سیستان - به‌تصحیح استاد فقید ملک‌الشعرای بهار- طبع تهران-۱۳۱۴ ه. ش.
۲۳- تاریخ عصر حافظ - اثر مرحوم دکتر قاسم غنی - چاپ تهران (ابن سینا) - ۱۳۲۱ه. ش.
۲۴- تاریخ قم- تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی- ترجمهٔ حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی در ۸۰۶ ه.ق. به‌اهتمام سید جلال‌الدین طهرانی- چاپ تهران ۱۳۱۳ ه.ش.
۲۵- تاریخ وصاف- اثر ادیب عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف به‌وصاف‌الحضره - چاپ افست تهران (ازروی چاپ سنگی بمبئی مورخ ۱۲۶۹ه.ق/۱۸۵۳م) به‌اهتمام مرحوم محمدمهدی ارباب اصفهانی.
۲۶- تحقیق در دیوان ناصرخسرو (رسالهٔ پایان تحصیلی آقای دکتر مهدی محقق).
۲۷- تجارب‌السلف- تألیف هندوشاه سنجر بن عبدالله- به‌تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی- چاپ تهران-۱۳۱۳ه.ش.
۲۸- تذکرهٔ آتشکده تألیف لطفعلی بیک آذر بیگدلی- به‌تصحیح حسن سادات ناصری- طبع تهران (امیرکبیر) ۱۳۳۷-۱۳۴۰ (۳جلد از ۴جلد آن انتشار یافته است.)
۲۹- تذکرة‌الشعراء تألیف دولتشاه سمرقندی- چاپ تهران (کتاب فروشی بارانی)- ۱۳۳۷ه.ش.
۳۰- تذکرهٔ می‌خانه تألیف عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی- به‌تصحیح احمد گلچین

معانی-طبع تهران(اقبال) - ۱۳۴۰ه.ش .
۳۱ - تذکرهٔ نصرآبادی - تألیف محمد طاهر نصرآبادی - به‌تصحیح مرحوم وحید دستگردی - چاپ تهران (ابن سینا) -۱۳۱۷ ه . ش.
۳۲ - ترجمان البلاغه - تألیف محمدبن عمرالرادویانی - به تصحیح احمدآتش - چاپ استانبول -۱۹۴۹ م.
۳۳ - تمهیدات (زبدة الحقایق فی کشف الدقایق) اثرعین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله بن محمد میانجی همدانی - طبع سنگی - شیراز ۱۳۴۲ ه. ق (درهامش سبع‌المثانی).
۳۴ -جامع‌الحکمتین - تصنیف حکیم ناصرخسرو به تصحیح استاد دکترمحمد معین وهنری کربین -چاپ تهران ۱۳۳۲ه . ش .
۳۵ - جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات - تألیف سدیدالدین محمدعوفی -چاپ عکسی تهران (کلالهٔ‌خاور) (ازباب یازدهم تا بیست وپنجم) - ۱۳۳۵ ه. ش.
۳۶- چهارمقاله - اثر نظامی عروضی سمرقندی - به‌تصحیح استاد دکتر معین -طبع تهران ۱۳۳۳ ه. ش. (چاپ دوم).
۳۷ -حدائق‌السحرفی‌دقائق‌الشعر- تصنیف‌رشیدالدین وطواط - به‌تصحیح استادفقید عباس اقبال آشتیانی - چاپ‌تهران ۱۳۰۸ ه.ش.
۳۸ - حدیقةالحقیقه - اثرحکیم ابوالمجد مجدودبن‌آدم سنائی غزنوی - به‌اهتمام استادمدرس رضوی - چاپ تهران - ۱۳۲۹ ه. ش.
۳۹- حماسه سرایی درایران - تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا -چاپ دوم (تهران- امیرکبیر) ۱۳۳۳ه.ش.
۴۰- خمسهٔ نظامی - به‌تصحیح شادروان وحیددستگردی - چـاپ تهران ۱۳۱۳- ۱۳۱۸ ه. ش.
۴۱- دربارهٔ کلیله ودمنه - تألیف محمد جعفرمحجوب (فرهنگ ایران زمین -ج۵ دفتر ۲ و۳)
۴۲ - دروس‌فی‌آداب‌اللغة وتاریخها - اثردکترمحمد محمدی -انتشارات دانشگاه تهران .
۴۳ - دوبیتی‌های باباطاهر عریان همدانی -گردآوردهٔ مرحوم وحید دستگردی- چاپ تهران (امیرکبیر)-۱۳۳۴ ه .ش.
۴۴- دیوان ابوالفرج‌رونی به‌اهتمام پروفسورچایکین - طبع‌تهران -۱۳۰۴ه.ش.
۴۵- دیوان ابونواس حسن بن‌هانی به‌اهتمام‌محمود کامل فرید-چاپ مصر۱۹۳۷م.
۴۶- دیوان ادیب صابر ترمذی - به‌اهتمام علی‌قویم -چاپ تهران (کلالهٔ خاور)- ۱۳۳۴ه.ش.

۴۷ ـ دیوان ازرقی هروی ـ به‌تصحیح و خط‌مرحوم علی‌عبدالرسولی ـ انتشارات دانشگاه تهران ـ شمارهٔ ۴۲۶
۴۸ ـ دیوان ازرقی هـروی به تصحیح استاد سعیدنفیسی ـ طبع تهـران ـ ۱۳۳۶ ه .ش .
۴۹ ـ دیوان امیرمعزی ـ به تصحیح مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۱۸ ه .ش .
۵۰ ـ دیوان اوحدالدین انوری ابیوردی ـ به تصحیح استاد مدرس رضوی ـ طبع تهران (بنگاه ترجمه ونشر کتاب ـ ۲ جلد) ۱۳۳۷ ـ ۱۳۴۰ ه. ش .
۵۱ ـ دیوان‌بهار(ملك‌الشعرا ـ محمد تقی) چاپ‌تهران (امیر کبیر)ـ۱۳۳۵ه .ش. (دوجلد) .
۵۲ـ دیوان‌جمال‌الدین‌عبدالرزاق‌اصفهانی ـ به‌تصحیح‌مرحوم‌وحیددستگردی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۲۰ه.ش.
۵۳ـ دیوان‌حافظ ـ به‌تصحیح مرحومان‌محمدقزوینی‌ودکترقاسم‌غنی ـ چاپ گراوری تهران(وزارت‌فرهنگ)ـ۱۳۲۰ه.ش .
۵۴ـ دیوان خاقانی ـ به‌تصحیح دکترضیاءالدین سجادی ـ چاپ تهران (زوار) ـ ۱۳۳۸ه . ش .
۵۵ـ دیوان سنائی غزنوی ـ به‌تصحیح استاد مدرس‌رضوی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۲۰ ه . ش .
۵۶ـ دیوان شمس‌الشعرا سروش اصفهانی ـ به‌تصحیح محمدجعفرمحجوب ـ طبع‌تهران (امیر کبیر) ۱۳۴۰ ه.ش. (دوجلد).
۵۷ـ دیوان صائب‌تبریزی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۳۳ه.ش. بامقدمهٔ امیری‌فیروزکوهی .
۵۸ ـ دیوان عسجدی مروزی ـ گـردآوردهٔ طاهری شهاب ـ چاپ تهران ـ ۱۳۳۴ ه . ش .
۵۹ـ دیوان عنصری ـ به‌تصحیح دکتریحیی قریب ـ چاپ تهران ـ ۱۳۳۴ه.ش.
۶۰ـ دیوان فرخی سیستانی ـ به‌تصحیح محمددبیرسیاقی ـ چاپ تهران(اقبال)۱۳۳۵ ه . ش.
۶۱ـ دیوان‌قاآنی شیرازی ـ به‌تصحیح محمدجعفر محجوب ـ چاپ تهران(امیر کبیر) ۱۳۳۷ه.ش.
۶۲ـ دیوان قصاب کاشانی ـ به‌تصحیح ح. پر توبیضائی ـ چاپ تهران (زوار) ـ ۱۳۳۸ ه . ش .
۶۳ـ دیوان قطران تبریزی ـ به‌اهتمام حاج محمد نخجوانی ـ چاپ‌تبریز ـ ۱۳۳۳ ه . ش .

٦٤- دیوان‌قوامی رازی - به‌اهتمام سیدجلال‌الدین ارموی (محدث) طبع تهران - ۱۳۳۴ هـ . ش .

٦٥- دیوان کبیر (دیوان غزلیات مولانا جلال‌الدین محمدبلخی رومی معروف به- دیوان شمس تبریزی) به‌تصحیح استاد بدیع‌الزمان فروزانفر- انتشارات دانشگاه تهران- شمارهٔ ٤٣٠ (جزء اول).

٦٦- دیوان کلیم(ابوطالب..)-به‌تصحیح ومقدمهٔ ح. پرتوبیضائی‌چاپ‌تهران-۱۳۳۶ هـ. ش.

٦٧- دیوان کمال‌الدین‌اسماعیل‌اصفهانی-چاپ‌سنگی - بمبئی-۱۳۰۷هـ.ق.

٦٨ - دیوان کمال خجندی - به تصحیح عزیز دولت آبادی - چاپ تبریز ۱۳۳۷ هـ . ش .

٦٩ - دیوان لامعی گرگانی - به‌تصحیح و گردآوری استادسعیدنفیسی- طبع تهران ۱۳۵۹ هـ . ش.

۷۰ - دیوان محمودخان ملک‌الشعرای صبای‌کاشانی - چاپ تهران -۱۳۲٦ هـ . ش .

۷۱ - دیوان‌مسعودسعدسلمان- به‌تصحیح‌مرحوم‌رشیدیاسمی- چاپ‌تهران۱۳۱۷هـ.ش.

۷۲ - دیوان ملک‌الشعرافتحعلیخان صبای‌کاشانی- به‌اهتمام‌محمدعلی نجاتی- چاپ تهران -۱۳٤۱ هـ . ش.

۷۳ - دیوان منوچهری‌دامغانی - به‌اهتمام محمددبیرسیاقی - چاپ‌تهران - ۱۳۲٦ هـ . ش (نشریهٔ اسپند).

۷٤ - دیوان‌ناصرخسروقبادیانی مروزی - چاپ‌تهران (امیرکبیر)- ازروی چاپ مرحوم سیدنصرالله تقوی- ۱۳۳۵ هـ . ش.

۷۵ - دیوان وطواط - به‌تصحیح استادسعیدنفیسی - چاپ‌تهران-۱۳۳۹ هـ . ش.

۷٦ - راحة‌الصدوروآیة‌السرور تألیف‌محمدبن‌علی‌بن‌سلیمان‌راوندی- به‌تصحیح‌مرحوم محمد اقبال- چاپ گراوری ازروی نسخهٔ طبع لیدن (سلسله انتشارات اوقاف گیب۱۹۲۱م) تهران ۱۳۳۳هـ. ش.

۷۷-رباعیات خیام- به‌تصحیح مرحومان محمدعلی فروغی ودکتر قاسم‌غنی- چاپ تهران-۱۳۲۱هـ.ش.

۷۸- ریاض‌العارفین اثررضاقلیخان هدایت - چاپ تهران(مهدیه)۱۳۱٦هـ.ش.

۷۹- زین‌الاخبار- تألیف‌عبدالحی‌بن‌ضحاک گردیزی- بامقدمهٔ‌علامهٔ فقیدمحمدقزوینی طبع تهران- ۱۳۲۷هـ.ش.

۸۰- سبک‌شناسی- تألیف استاد فقید ملک‌الشعرای بهار- چاپ تهـران۱۳۲۱هـ.ش. (۳جلد)

۸۱- سخن- مجلهٔ ماهانهٔ ادبیات ودانش وهنرامروز- به‌مدیریت دکتر پرویزناتل

خانلری-چاپ تهران.
۸۲- سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر- به تصحیح استاد سعید نفیسی- طبع تهران-۱۳۳۴ ه.ش.
۸۳- سخن و سخنوران- تألیف استاد بدیع‌الزمان فروزانفر- چاپ تهران ۱۳۰۸-۱۳۱۲ ه.ش (دوجلد) .
۸۴- سندبادنامه- اثرظهیرالدین محمدبن‌علی ظهیری سمرقندی- به‌اهتمام و تصحیح احمدآتش- طبع استانبول-۱۹۴۸م.
۸۵- سیرالملوک- اثرخواجه نظام‌الملک به تصحیح هیوبرت‌دارک- چاپ تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۳۴۰ ه.ش.
۸۶- سیرهٔ ابن خفیف- تألیف ابوالحسن دیلمی - ترجمهٔ رکن‌الدین یحیی بن جنید شیرازی- به‌تصحیح بانو ا. شیمل‌طاری-طبع آنکارا -۱۹۴۵م.
۸۷- السیرة‌النبویه‌لابن‌هشام- طبع مصر۱۹۵۵م(دوجلد).
۸۸- شاهنامهٔ فردوسی- طبع تهران- کتاب‌فروشی بروخیم-۱۳۱۳-۱۳۱۵ه.ش .
۸۹- شرح‌المعلقات‌السبع‌للزوزنی- چاپ بیروت(دارصادرللطباعة والنشر)۱۹۵۸م.
۹۰- شعردرایران- مجموعهٔ مقالات بهاردرمجله‌های مهر و پیام‌نو- چاپ تهران - ۱۳۳۳ه.ش.
۹۱ -طبقات سلاطین اسلام- اثراستانلی‌لین پول-ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی طبع‌تهران - ۱۳۱۲ ه. ش.
۹۲ - غزل‌های خواجه حافظ شیرازی - به‌تصحیح ومقابلهٔ استاد دکتر پرویز ناتل خانلری - چاپ‌تهران-۱۳۳۷ ه.ش.
۹۳ - فردوسی نامهٔ مهر (شمارهٔ مخصوص‌مجلهٔ‌مهر به‌مناسبت هزارهٔ فردوسی) تهران ۱۳۱۳ه. ش.
۹۴ - فرهنگ رشیدی طبع‌تهران (کتاب فروشی بارانی) - ۱۳۳۷ ه .ش.
۹۵ - فرهنگ جهانگیری (نسخهٔ خطی متعلق به‌نگارنده مورخ ۱۰۱۰ ه. ق.)
۹۶- قابوس‌نامه - به‌تصحیح امین عبدالمجید بدوی - چاپ تهران (ابن سینا) - ۱۳۳۵ ه.ش.
۹۷ -کارنامهٔ بلخ -اثرحکیم سنائی غزنوی - به‌تصحیح استادمدرس رضوی-فرهنگ ایران زمین (جلدسوم) .
۹۸ -کتاب البدیع‌لابن معتز- به‌تصحیح کراچکوفسکی - طبع‌لیدن(سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب) ۱۹۳۵م.

۹۹ ـ کتاب هفته (انتشارات کیهان) ـ شمارهٔ ۹۹ ـ شهریورماه ۱۳۴۲

۱۰۰ ـ گرشاسپ‌نامهٔ اسدی‌طوسی ـ به‌اهتمام حبیب یغمایی ـ تهران ـ ۱۳۱۷ه.ش.

۱۰۱ ـ کشف‌المحجوب لارباب القلوب ـ اثرابوالحسن علی‌بن‌عثمان‌جلابی‌هجویری غزنوی ـ چاپ تهران (امیر کبیر) به طریقهٔ افست ازروی متن تصحیح شدهٔ ژوکوفسکی ـ ۱۳۳۶ ه.ش.

۱۰۲ ـ کشکول تالیف بهاءالدین‌محمد عاملی معروف به‌شیخ بهائی ـ چاپ‌سنگی بمبئی ۱۳۰۹ ه.ق. (چهارجلد دریك‌مجلد).

۱۰۳ ـ کلیات سعدی ـ به تصحیح شادروان محمد علی فروغی ـ چاپ تهران ـ (بروخیم) ۱۳۱۸ ه.ش.

۱۰۴ ـ کلیات‌وحید قزوینی(میرزاطاهر) ـ نسخهٔ‌خطی‌کتاب خانهٔ‌مجلس شورای‌ملی ـ (شمارهٔ ۱۱۶۱)

۱۰۵ ـ کلیله ودمنه ـ به تصحیح استاد عبدالعظیم قریب ـ چاپ تهران ـ ۱۳۳۲ ه. ش.

۱۰۶ ـ گنج باز یافته ـ گردآوردهٔ محمددبیرسیاقی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۳۴ه.ش.

۱۰۷ ـ لباب‌الالباب ـ اثر سدیدالدین محمدعوفی ـ به تصحیح استاد سعید نفیسی تهران (ابن‌سینا) ـ ۱۳۳۵ ه.ش.

۱۰۸ ـ لغت‌فرس‌اسدی ـ به‌تصحیح محمددبیرسیاقی ـ چاپ تهران ـ ۱۳۳۶ ه.ش.

۱۰۹ ـ لغت‌نامه ـ اثرعلامهٔ فقیدعلی اکبر دهخدا.

۱۱۰ ـ مآثررحیمی ـ اثرملاءبدالباقی‌نهاوندی ـ به‌تصحیح محمدحسین چاپ کلکته ـ ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۱ میلادی .

۱۱۱ ـ مثنوی معنوی ـ اثرمولانا جلال‌الدین محمدبلخی رومی ـ چاپ‌لیدن به‌اهتمام پروفسوررینولدالین نیکلسن (انتشارات اوقاف گیب) ـ چاپ تهران (به‌سرمایهٔ‌میرزامحمود خوانساری ازروی چاپ‌علاءالدوله) ـ ۱۳۰۷ ه.ق.

۱۱۲ ـ مثنوی ومثنوی‌گویان‌ایرانی ـ سلسله مقالات مرحوم‌محمدعلی تربیت مندرج درسال پنجم مجلهٔ‌مهر.

۱۱۳ ـ مجمع‌الامثال‌لابی‌الفضل‌احمدبن‌ابراهیم‌النیشابوری ـ به‌تصحیح‌محمدمحیی‌الدین عبدالحمید (دوجلد) ـ طبع مصر ـ ۱۳۷۴ ه. ق ـ ۱۹۴۴م.

۱۱۴ ـ مجمع‌الفصحاء اثررضاقلی‌خان هدایت ـ چاپ سنگی تهران ـ ۱۲۹۵ ه.ش. (دوجلد)

۱۱۵- مجمل التواریخ والقصص - به‌تصحیح مرحوم ملك‌الشعرای بهار- چاپ تهران (خاور) - ۱۳۱۸ ه.ش.
۱۱۶- مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد- تألیف ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور الاسدی معروف به شیخ نجم‌الدین رازی - بسعی واهتمام شمس العرفاء - چاپ تهران - ۱۳۱۲ ه.ش.
۱۱۷- مصیبت نامه ازعطار نیشابوری - به‌اهتمام و تصحیح دکتر نورانی‌وصال - چاپ تهران - ازانتشارات کتاب فروشی زوار- ۱۳۳۸ ه.ش.
۱۱۸- معارف - مجموعهٔ مواعظ بهاءالدین حسین خطیبی بلخی معروف به بهاء ولد - به‌تصحیح استاد بدیع‌الزمان فروزانفر- چاپ وزارت فرهنگ - جلداول-۱۳۳۳ ه.ش.
۱۱۹- معیار الاشعار- اثر خواجه نصیرالدین طوسی به‌اهتمام عبدالغفار نجم‌الدوله چاپ سنگی - تهران ۱۳۲۰ ه.ق.
۱۲۰- مقامات حمیدی - ازقاضی حمیدالدین ابوبکر محمد بن عمر حمیدی بلخی - به‌تصحیح علی‌اصغر شمیم - چاپ تبریز- ۱۳۱۲ ه.ش.
۱۲۱- مقامات ژنده‌پیل - تألیف سدیدالدین محمد غزنوی - به‌تصحیح دکتر حشمت مؤیدسنندجی - چاپ تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) - ۱۳٤۰ ه.ش.
۱۲۲- مقدمهٔ ابن خلدون - تألیف عبدالرحمن بن خلدون مغربی - ترجمهٔ محمد پروین گنابادی - چاپ تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - (دوجلد)
۱۲۳- منطق‌الطیر تصنیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری - به‌تصحیح واهتمام دکتر محمدجواد مشکور- چاپ تبریز- کتاب فروشی تهران - ۱۳۳۷ ه.ش.
۱۲٤- مونس‌الاحرار فی دقائق الاشعار (نسخهٔ عکسی متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی)
۱۲۵ - وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی تألیف شادروان عباس اقبال آشتیانی - انتشارات دانشگاه تهران - شمارهٔ ۵۲۰
۱۲٦- وزن شعر فارسی - تألیف استاد دکتر پرویز ناتل خانلری - انتشارات دانشگاه تهران - شمارهٔ ۵۱٤
۱۲۷- ویس‌ورامین - اثر فخرالدین اسعد گرگانی - به‌اهتمام محمد جعفر محجوب چاپ تهران - (اندیشه وابن‌سینا) ۱۳۳۷ ه.ش.
۱۲۸- هرمزدنامه - تألیف استاد پورداود - طبع تهران - ۱۳۳۱ ه.ش.
۱۲۹- هزارویك‌شب (ترجمهٔ فارسی الف لیلة و لیله) چاپ سنگی - تهران ۱۲۷۵ ه.ق.
۱۳۰- هنرشاعری - اثرارسطو- ترجمهٔ فتح‌الله مجتبایی - چاپ تهران (اندیشه) ۱۳۳۷ ه.ش.
۱۳۱- یغما (مجلهٔ ماهانهٔ ادبی) - چاپ تهران - به‌مدیریت حبیب یغمایی.
132- Buffon, Oeuvres Complètes, Paris, 1837
133- Nouveau Larousse Illustré : Style.
134- La Grande Encyclopédie Française : Style, Par F. Brunetières.

انتشارات فردوس منتشر کرده است

- **تاریخ ادبیات در ایران (دورهٔ کامل ۸ جلد)**
  تألیف: دکتر ذبیح‌الله صفا
- **تاریخ ادبیات در ایران**
  خلاصهٔ دو بخش جلد سوم از کتاب (تاریخ ادبیات در ایران)
  تألیف: دکتر ذبیح‌الله صفا
- **گنج و گنجینه**
  برگزیدهٔ دورهٔ گنج سخن و گنجینه سخن
  تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا
- **فرهنگ تلمیحات**
  (اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی و مذهبی در ادبیات فارسی)
  تألیف: دکتر سیروس شمیسا
- **سیر غزل در شعر فارسی**
  تألیف: دکتر سیروس شمیسا
- **آشنایی با عروض و قافیه**
  تألیف: دکتر سیروس شمیسا
- **نگاهی تازه به بدیع**
  تألیف: دکتر سیروس شمیسا
- **بیان**
  تألیف: دکتر سیروس شمیسا
- **فرهنگ عروضی**
  تألیف: دکتر سیروس شمیسا
- **شعرهایی از او**
  ای.ای کمینگز / ترجمه و گردآوری دکتر سیروس شمیسا
- **آینه در شعر فرخی، سعدی و حافظ**
  ریکارد زیپولی
- **دیوان سیف فرغانی**
  با تصحیح و مقدمهٔ: دکتر ذبیح‌الله صفا
- **ورقه و گلشاه عیوقی**
  به کوشش: دکتر ذبیح‌الله صفا

Style Khorassani dans la Poésie persane

Etudes des caractères stylistiques de la poésie persane depuis ses origines jusqu'à la fin du cinquième siècle de l'Hégire.

par

Mohammad Dja'far Mahdjoub



Firdaus